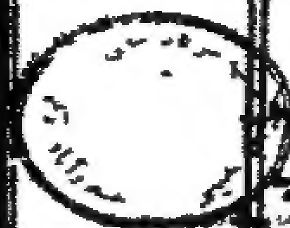
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری



سپاس و منّت که درین ایام بهجت نشان جلد ثانی مشتمل
بر حدیث منزلت از مجلدات منهج ثانی کتاب مستطاب

عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار

سلام الله علیهم ما اختلف اللیل و النهار از مصنفات جناب بحر العلوم کهف
اولی العلوم کاشف مشکلات علوم حقانیه مجدد آثار و معالم ایمانیه
الوحید المفید المجید الفرید الوحید الربانی محیی الطریقة
الجعفریه فی المائة الثالثة من الالف الثانی
نا العلامة السید حامد حسین
لازالت شموس هدایته بازغة
و اقمار افاداته
شارقة



در مطبع مطلع نور لکهنو سنه ۱۲۹۵ هجری مطبوع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الوصي من النبي بمنزلة هرون من موسى الكليم
وحباهما وآلهما من الفضائل ما اوجب التفضيل والتقديم فجنس
المضاف اليهم مخصوص بالعز الصميم ناج على التعميم والمتصل بهم
غير منقطع عن الاجر والتعظيم والمتتبع اخبارهم والمقتفي آثارهم من
اتى الله بقلب سليم والناكب عن سمتهم والصادف عن هديهم
في سعير الجحيم متجرع ذعاق الصديد والحميم مكابد لشدة
العذاب الاليم وافضل الصلوة والسلام المزري على نفح الشميم
على النبي وآله الهداة المهديين المرتفع بهم كل منزلة وشرف عظيم
لا سيما ابن عمه وكاشف غمه المخصوص بالاستخلاف على رغم
اهل الخلاف والممنوح بمزية الاخاء والممنو بجليل البلاء المدفوع

منه مقامه، المنهوب تراثه، المغمض على القذى الصابر على الشجى

وبعد فيقول العبد القاصر حامد حسين بن العلامة السيد

محمد قلي كان الله له في الدنيا والآخرة واسبل سجف العفو على ماله

من المعاصي الباطنة والظاهرة ان هذا هو المجلد الثاني من المنهج الثاني

من كتاب عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار الموضوع

لنقض الباب السابع من التحفة المثيرة الانظار، وهذا المجلد معقود لرد كلام

صاحب التحفة في الحديث الثاني من الاحاديث الاثني عشر التي ذكرها

وادعى فيها الاختصار الواضح بطلانه على ناظر كتب الاصحاب الاخيار

والله الموفق للاتمام والاكمال ومنه الاستعانة في المبدأ والمآل

قال الفاضل المخاطب حديث دوم در بخاري ومسلم از براء بن عازب

روايت آمده كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم حضرت امير را در غزوه تبوك بر اهل بيت

از نساء وبنات خليفه كرد وگذاشت وخود بغزوه متوجه شد حضرت امير عرض كرد

يا رسول الله اتخلفني في النساء والصبيان پس پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود

اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي

گويند كه منزلت اسم جنس مضاف است بسوى علم پس عام باشد جميع منازل را

بصحت الاستثناء وچون مرتبه نبوت را استثنا فرمود جميع منازل ثابته بهرون براى

حضرت امير ثابت شد واز جمله آن منازل صحت امامت وافتراض طاعت هم است

اگر هارون بعد از موسى زنده ميماند چه در حال حيات موسى اين مرتبه داشت بعد از

وفات موسى اگر اين مرتبه از وزائل ميشد لازم مى آمد عزل او وعزل نبى جائز نيست

زیرا که امانت اوست پس این مرتبه هم حضرت امیر را ثابت باشد و هو الاهم اما اصل این حدیث هم دلیل
اهلسنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و در صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث ا
مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت خلفا و آنکه امام بلا فصل
حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمیشود هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک شیعه
هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است استحقاق
آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را هم
دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیشنماز مسجد خود کرده بود و هما
و اگر خلافت مرتضی مطلق میبود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض
در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع
بر مستورات است لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین میباشند هر چند که
باشد پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و بفضل الله تعالی اهلسنت ازین
قدح ایشان جوابها و دندان شکن در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکور است و
طریق تمسک شیعه باین حدیث بطوریکه مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست
والا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب
نرسیده و نمیتوانند هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقیست **اوّل** آنکه اسم جنس
مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه
عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر
ثابت خواهد شد و چه میتوان گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لبست ثوب [illegible]
این زید که بالبداهة عموم باطل است و درینجا قرینه عهد موجود است و هو قوله

تخلفه فی النساء والصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت
توجه ایشان بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک و آنجا فیکه مقید بمدت
غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی
نماند و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد
و صحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد و اینجا استثنا منقطع است
بالضرورة لفظا و معنی اما لفظا پس از آنجهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و اول
از منازل هارون مستثنی نتوان کرد و بعد از تاویل هم بمفرد بدخول الا نتوان کرد الا بعدم النبوة
پیدا کرد و ظاهر است که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنا او صحیح باشد و اما معنی
پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آن است که [illegible] حضرت موسی [illegible] دیگر آنکه فصیح تر
از موسی بلسانا دیگر آنکه در نبوت شریک او بود با آنکه [illegible] و [illegible] این همه
منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست پس [illegible] منزلت [illegible]
[illegible] در کلام [illegible]
با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون [illegible] رسول مستقل
[illegible] تبلیغ و این مرتبه [illegible] زیرا که خلافت
نیابت [illegible] است [illegible] اصالت [illegible]
خلافت حضرت امیر هرگز ثابت نمی آید [illegible]
لازم می آید عزل [illegible] و عزل [illegible]
و [illegible] زیرا که پادشاهان [illegible]
خلیفه خود [illegible] بعد از [illegible]

عبارت تحفه

و بمجلس انحصار امعزول نمیدانند و در حق آنها امانت می فهمند اگر عزل هم باشد چون بعزت
استقلالی بعد از موت موسی بکار دین میرسید که مرتبه اعلی ست بعز ازعد چه از خلافت جزء
موجب نقصان و اهانت او باشد بلکه در رنگ آن میشد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عامل
کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه داوند بحضرت هارون معلوم ست که حضرت
هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی
یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشند
در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل تر
و تشبیهی که در کلام رسول صلی الله علیه وسلم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال
بی دیانتی ست و العیاذ بالله اگر ازین همه در گذریم نیز درین حدیث کجا دلالت ست
بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای
حضرت امیر ثابت شود ولو فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة

اقول مستعینا بلطف الخبیر البصیر بر سالکان سبیل رشد و انصاف و تارکان
طریق عصبیت و اعتساف مخفی و محتجب نیست که حدیث منزلت که از عمده مناقب سنیه
و مدائح بهیه امام البریة علیه آلاف التحیة است دلیل قاطع و نص ساطع بر خلافت و امامت
آن جناب و بغایت صحیح و ثابت و در معروف و بنهایت شهرت و استفاضه بلکه متواتر
و بخاری و مسلم که در اخفای مناقب و فضائل جناب امیر المؤمنین و اهلبیت طاهرین
[illegible] سعی موفور بجا آورده اند حتی [illegible] نظر [illegible]
[illegible] روایت یکی از شیخین برای ثبوت صحت حدیث
کافی و بسند ست فکیف اذا اتفقا علی اخراجه فکیف که دیگر ائمه و جهابذه محدثین

[در] صحاح و مسانید و مجامیع خود را بروایت آن زیب و زینت بخشیده اند فکیف که حذاق محققین
ایشان تصریح بصحت آن می کنند و نفی ریب از آن میفرمایند فکیف که منقدین ائمه ایشان بتکثر
و تعدد طرق آن تصریح می نمایند فکیف که ائمه اعلام شان باثبات تواتر آن زنگ شکوک
شبهات و تشکیکات رکیک می زدایند و اولا بعض طرق این حدیث شریف که بنظر قاصر رسیده
ذکر می نماییم و بعد آن ذکر اقوال مصرحه بصحت و کثرت طرق و تواتر آن می کنیم پس باید دانست
که مخرجین و ناقلین این حدیث شریف بسیاری از محدثین مشاهیر و اساطین نحاریر
سنیه اند مثل عمدة المحدثین الحفاظ المشهورین شیخ الآفاق امام اهل السیر محمد بن اسحاق و الحافظ ابو داود
سلیمان بن داود الطیالسی و العلامة الجلیل الحاذق الجهبذ المقدم السابق
ذو الشأن الرفیع محمد بن سعد بن منیع الزهری کاتب الواقدی و العالم المنقد النحریر الحافظ
الثبت العدیم النظیر عبد الله بن محمد بن ابی شیبة العبسی و رأس الائمة الفخام و مقتدی
المشایخ العظام احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و امام اهل الصناعة رافع لواء البراعة الجهبذ النحریر
الجلیل ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری و الحافظ المعروف المشهور الکبیر الحائز للفضل
الغزیر ابو علی الحسن بن عرفة العبدی و الحافظ الناقد الجلیل العظیم ابو زرعة عبید الله
بن عبد الکریم و الحافظ الثبت الثقة المتقن مسلم بن الحجاج القشیری و الحافظ المشهور بالمدایح
العلیة [illegible] محمد بن یزید بن ماجة القزوینی و العلامة الجهبذ الحافظ الثقة الثبت القمقام
[illegible] بیان ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی البستی و العلامة [illegible] البصیر ابو عیسی محمد بن
سورة الترمذی و الحافظ الناقد الماهر حائز الفضل [illegible] احمد بن [illegible]
[illegible] الامام فخر الاکابر [illegible] احمد [illegible] و الحافظ البارع
عمدة الاحبار احمد بن [illegible] و الحافظ [illegible] حفظا

واتقانا احمد بن شعیب النسائی والامام الحافظ الثقة محدث الجزیرة ابو یعلی احمد بن علی بن
المثنی بن یحیی التمیمی الموصلی والمحدث الجلیل الحاذق والناقد المحقق الفائق محمد بن جریر الطبری
والحافظ النحریر الجلیل الشان عمدة الحذاق الاعیان ابو عوانة یعقوب بن اسحق الاسفراینی
والشیخ الحافظ الکبیر الثقة مصنف التصانیف الکثیرة ابو محمد عبدالله بن جعفر بن حیان الاصبهانی
الحیانی المعروف بابی الشیخ والامام العلامة الحجة بقیة الحفاظ مسند الدنیا ابو القاسم سلیمان بن احمد
بن ایوب الطبرانی والعالم النحریر المحدث الثقة محمد بن عبد الرحمن المخلص الذهبی والمحدث
الشهیر الصدر الکبیر ابو بکر محمد بن جعفر المطیری والفقیه النبیه الشیخ ابو اللیث نصر بن محمد
السمرقندی الحنفی والمحدث الکامل الحاوی لمعالی الفخر الحافظ الجلیل الشان العظیم القدر
الحسن بن بدر وامام اهل الحدیث ابو عبدالله الحاکم محمد بن عبدالله بن محمد النیسابوری
المعروف بابن البیع والعالم المشهور الزاهد المحدث المرشد الناقد ابو سعد عبد الملک بن
ابی عثمان محمد بن ابراهیم الخرکوشی والحافظ البارع الحاذق المحسن ابی الفضل احمد بن عبد الرحمن
ابو بکر الشیرازی مصنف کتاب الالقاب وطراز المحدثین واعاظم ... المحدثین الحافظ
احمد بن موسی بن مردویه الاصفهانی والحافظ الکامل البارع حافظ العصر ابو نعیم
ابو نعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی والحافظ النبیل الثقة المتقن ... ابو سعد اسماعیل بن
علی بن الحسین بن زنجویه الرازی المعروف بابن السمان والقاضی الخبیر النقاد الصدوق
فی الحدیث المعروف بالاجادة ابو القاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی والمحدث الکبیر الحسیب
الحافظ الشهیر الادیب ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب والحافظ الفقیه المحدث
البارع الناقد النبیل ابو عمر یوسف بن عبدالله المعروف بابن عبد البر والقاضی العالم الفقیه البصیر
بالرجال والاحادیث الفقیه ابو الحسن علی بن محمد بن الطیب الجلابی المعروف بابن المغازلی

والشیخ المحدث الحافظ العالی المقدار شیرویہ بن شہردار الدیلمی وامامہم الثقۃ المعروف

محیی السنۃ حسین بن مسعود الفراء البغوی والحافظ المتین الناقد الرزین رزین بن معاویۃ

العبدری وابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی والشیخ الصالح عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی

المعروف بالملا والحافظ البارع الماہر المحقق الفاخر حاوی معالی المحاسن والمآثر

ابو القاسم علی بن الحسن المعروف بابن عساکر والمحدث الناقد عمدۃ الاسلاف المشتہر بمحاسن

الاوصاف ابو طاہر احمد بن محمد بن احمد بن ابراہیم سلفۃ الاصبہانی والمحدث الفقیہ الشہیر

والعالم المستند الصدر الکبیر ابو المؤید الموفق بن احمد بن محمد المکی الشہیر باخطب خوارزم

والعالم الملقب بین الاعلام محیی السنۃ وناصر الحدیث ومجدد الاسلام العالم الربانی

والعارف السبحانی سعد الدین ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی وفخر الاعلام

الکبار وراس المتکلمین الاحبار فخر الدین محمد بن عمر الرازی وابو السعادات المبارک

بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری واخوہ ابو الحسن

علی بن محمد بن عبد الکریم المعروف بابن الاثیر الجزری والمحدث العالم الجہبذ الحازم

ابو الربیع سلیمان بن سالم البلنسی والامام الثقۃ الناصح الفخار العالی النجار محمد بن

محمود بن الحسن بن [illegible] ابو عبداللہ بن النجار والشیخ البارع فی الفقہ والخلاف

تاج [illegible] الرشید [illegible] کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحۃ

القرشی والعالم الفقیہ [illegible] شمس [illegible] یوسف بن قزغلی بن

عبداللہ [illegible] الحافظ ابی الفرج بن الجوزی والشیخ المحدث ابو عبداللہ

[illegible] السابع [illegible] یحیی بن شرف

[illegible] الحافظ المحدث المفتی الفقیہ ذو التصانیف

الکثیرة وصاحب الفضائل الشهیرة ابو العباس محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد المکی الشافعی
الطبری والمحدث السلیم الشیخ ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی والعالم الکبیر المحدث
شیخ المشایخ صدر الدین ابو المجامع ابراهیم بن محمد بن المؤید بن عبد الله بن علی بن محمد بن
حمویه الخراسانی الحموینی والحافظ النحریر ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سید الناس
والعالم الفطن المتوقد ذکاء المشهور رفعة وسناء شمس الدین محمد بن ابی بکر المعروف
بابن قیم الجوزیة الحنبلی وعبد الله بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی واسمعیل بن عمر الدمشقی
المعروف بابن کثیر واحمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة السمنانی والشیخ
المحدث الحسیب ولی الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطیب والحافظ الکبیر المتبحر
المتوحد فی هذا الشان عمدة الاکابر والاعیان جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن
المزی والشیخ المحدث بالحرم النبوی محمد بن یوسف الزرندی والعارف الربانی
المحقق الصمدانی السید علی الهمدانی وقاضی القضاة العالم الفاضل شیخ الاسلام محمد
بن محمد بن محمود محب الدین ابو الولید الحلبی المعروف بابن الشحنة وشیخهم المضطلع بانواع العلوم
العارج الی جلائل المراقی ولی الدین ابو زرعة احمد بن عبد الرحیم العراقی وملک العلماء
شهاب الدین بن شمس الدین الدولت آبادی ومحققهم الناقد ونحریرهم الجامع للمحامد احمد بن علی
بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی والشیخ الفقیه نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی
ومجددهم فی المائة التاسعة جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی وعالمهم
المتمول القاضی حسین [illegible] الدیار بکری المالکی واحمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی وعلی
بن حسام الدین المتقی [illegible] للمکارم شهاب الدین احمد [illegible]
فضل الله [illegible] المعروف [illegible] المحدث ومحمد عبد الرؤف بن تاج العارفین المناوی

وبحر الحقائق والمعارف شیخ بن عبداللہ العیدروس والشیخ الجلیل العالم النبیل احمد بن
الفضل بن محمد باکثیر المکی ومحمد بن صفی الدین جعفر الملقب بمحبوب عالم والعالم الجلیل الشاہ
مرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی والشیخ النحریر محمد صدر العالم وولی اللہ احمد بن عبدالرحیم الدہلوی
واحمد بن عبدالقادر العجیلی ورشید الدین الدہلوی تلمیذ صاحب التحفۃ والمولوی محمد مبین اللکھنوی
والمولوی ولی اللہ اللکھنوی واحمد بن زینی بن احمد دحلان الشافعی والسید مومن بن حسن الشبلنجی
اما روایت محمد بن اسحق صاحب السیرۃ حدیث منزلت راپس ابو محمد عبدالملک بن ہشام الحمیری
در تلخیص سیرت ابن اسحق گفتہ قال ابن اسحق وضرب عبداللہ بن ابی علی حدۃ
عسکرہ اسفل منہ نحو ذباب وکان فیما یزعمون لیس باقل العسکرین فلما سار
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تخلف عنہ عبداللہ بن ابی فیمن تخلف من
المنافقین واہل الریب وخلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب
رضی اللہ عنہ علی اہلہ وامرہ بالاقامۃ فیہم فارجف بہ المنافقون وقالوا ما خلفہ
الا استثقالا لہ وتخففا منہ فلما قال ذلک المنافقون اخذ علی بن ابی
طالب رضی اللہ عنہ سلاحہ ثم خرج حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو
نازل بالجرف فقال یا نبی اللہ زعم المنافقون انک انما خلفتنی انک استثقلتنی
وتخففت منی فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع
فاخلفنی فی اہلی واہلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلۃ ہرون
من موسی الا انہ لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینۃ ومضی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم علی سفرہ قال ابن اسحق حدثنی محمد بن طلحۃ بن یزید بن
رکانۃ عن ابراہیم بن سعد بن ابی وقاص عن ابیہ سعد انہ سمع رسول اللہ

روایت حدیث منزلت از ابن ہشام
صہ ۱۹۷ / ۲۲۶

تخلف المنافقین من غزوۃ تبوک فی رجب سنہ تسع

صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی ھذہ المقالۃ قال ابن اسحٰق ثم رجع علی الی المدینۃ ومضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی سفرہ اما روایت ابوداود سلیمان بن داود الطیالسی حدیث منزلت را پس ابراہیم عبداللہ الوصابی الشافعی در کتاب الاکتفا فی فضل الاربعۃ الخلفا گفتہ عن سعد بن مالک رضی اللہ عنہ قال خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب غزوۃ تبوک فقال یا رسول اللہ اتخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی اخرجہ البخاری ومسلم فی صحیحیھما والترمذی فی جامعہ فی سننہ وابو داؤد الطیالسی فی مسندہ وابو نعیم فی فضائل الصحابۃ اما روایت محمد بن سعد کاتب الواقدی حدیث منزلت را پس در کتاب طبقات کبیر تصنیف او کہ نہایت عزیز الوجود و کمیاب ست و بتایید ربانی نسخہ آن بدست این بادیہ پیمای حیرانی افتادہ می فرماید ذکر قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی بن ابی طالب اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی قال قال محمد بن عمر وکان علی ممن ثبت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد حین انہزم الناس وبایعہ علی الموت وبعثہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سریۃ الی بنی سعد بفدک فی مائۃ رجل وکانت معہ احدی رایات المہاجرین الثلث یوم فتح مکۃ وبعثہ سریۃ الی الفلس الی طی وبعثہ الی الیمن ولم یتخلف عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ غزاھا الا غزوۃ تبوک خلفہ فی اہلہ اخبرنا الفضل بن دکین

[Margin notes:] ایضاً الاکتفا ... قول النبی علی انت منی ... کتاب الاکتفا ... ؛ ... مع ... علی بن ابی طالب ... ؛ ... الفلس صنم

نا فضیل بن مرزوق عن عطیة حدثنی ابو سعید قال غزا رسول الله صلی الله
علیه وسلم غزوة تبوك وخلف علیا فی اهله فقال بعض ما منعه ان یخرج به
الا انه کره صحبته فبلغ ذلك علیا فذکره للنبی صلی الله علیه وسلم فقال
یا ابن ابی طالب اما ترضی ان تنزل منی بمنزلة هرون من موسی اخبرنا
الفضل بن دکین نا فطر بن خلیفة عن عبد الله بن شریك قال
سمعت عبد الله بن رقیم الکنانی قال قدمنا المدینة فلقینا سعد بن
مالك فقال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی تبوك فخلف علیا
فقال له یا رسول الله خرجت وخلفتنی فقال اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخبرنا عفان بن مسلم
عن حماد بن سلمة انا علی بن زید عن سعید بن المسیب قال قلت لسعد
بن مالك انی ارید ان اسألك عن حدیث وانا اهابك ان اسالك عنه
قال لا تفعل یا ابن اخی اذا علمت ان عندی علما فسلنی عنه ولا تهبنی
فقلت قول رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی حین خلفه بالمدینة
فی غزوة تبوك قال اتخلفنی فی الخالفة فی النساء والصبیان فقال
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی فادبر علی مسرعا کانی
انظر الی غبار قدمیه یسطع وقد قال حماد فرجع علی مسرعا اخبرنا
روح بن عبادة نا عوف عن میمون عن البراء بن عازب وزید بن ارقم
قالا لما کان عند غزوة جیش العسرة وهی تبوك قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لعلی بن ابی طالب انه لا بد من ان اقیم او تقیم فخلفه

فلما فصل رسول الله صلی الله علیه وسلم غازیا قال اناس خلفه رسول الله
لشیء کرهه منه فبلغ ذلک علیا فاتبع رسول الله صلی الله علیه وسلم
حتی انتهی الیه فقال له ما جاء بک یا علی قال لا یا رسول الله الا انی سمعت
ناسا یزعمون انک انما خلفتنی لشیء کرهته منی فتضاحک رسول الله
صلی الله علیه وسلم وقال یا علی اما ترضی ان تکون منی کهرون من موسی
غیر انک لست بنبی قال بلی یا رسول الله قال فانه کذلک اما روایت
احمد بن حنبل حدیث منزلت را پس در مسند او مذکورست نا یحیی بن سعید عن موسی
الجهنی قال دخلت علی فاطمة ابنة علی فقال لها رفیقی ابو سهل کم لک قالت
ستة وثمانین سنة قال ما سمعت من ابیک شیئا قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لیس نبی بعدی ونیز در مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام تصنیف
احمد بن حنبل علی ما نقل مذکورست حدثنی وکیع قال حدثنا فضیل بن مرزوق عن عطیة
العوفی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا
حدثنا سفیان بن عیینة عن زید عن سعید بن المسیب عن سعد ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی قیل
لسفیان غیر انه لا نبی بعدی قال نعم وعنه ایضا حدثنا محمد بن جعفر قال
حدثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص قال خلف
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال

روایت احمد بن حنبل حدیث منزلت را در مسند [illegible]
اما روایت [illegible] ابن ابی شیبة حدیث [illegible] عن سعد قال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی

یا رسول اللہ تخلفنی فی النساء والصبیان قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ
ھرون من موسیٰ غیر انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا اخبرنا محمد بن جعفر قال اخبرنا
شعبۃ عن سعد بن ابراھیم حدث عن سعد عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال لعلی الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ وعنہ ایضا
حدثنا ابو سعید قال حدثنا سلیمان بن بلال قال حدثنا جعید بن
عبد الرحمن عن عائشۃ بنت سعد عن ابیھا سعد ان علیا خرج مع النبی
صلی اللہ علیہ وسلم حتی جاء ثنیۃ الوداع وعلی یبکی ویقول تخلفنی مع
الخوالف فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا النبوۃ
وعنہ ایضا حدثنی یحیی بن سعد عن موسی الجھنی قال دخلت علی فاطمۃ
فقال رفیقی ابو محمد کم لک فقالت ست وثمانون سنۃ قال ما سمعت
من ابیک شیئا قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا انہ لیس
بعدی نبی وعنہ ایضا وفیما کتب الینا محمد بن عبد اللہ یذکر ان زید بن
مھران حدثھم قال حدثنا ابو بکر بن عیاش عن الاجلح عن حبیب بن ابی
ثابت عن ابی السمان عن سعید بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ اما روایت ابو عبد اللہ
محمد بن اسمعیل البخاری پس در صحیح او در مناقب جناب امیر المومنین علیہ السلام
مذکور ست حدثنا محمد بن بشار ثنا غندر ثنا شعبۃ عن سعد قال سمعت
ابراھیم بن سعد عن ابیہ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعلی

روایت بخاری حدیث منزلت را

اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی و نیز در صحیح بخاری در غزوه
تبوک مذکورست حدثنا مسدد قال حدثنا یحیی عن شعبة عن الحکم عن مصعب
بن سعد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی تبوک فاستخلف
علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان و النساء قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لیس نبی بعدی و قال ابو داود حدثنا شعبة عن الحکم قال
سمعت مصعبا اما روایت ابو علی الحسن بن عرفه بن یزید العبدی
پس در تاریخ ابن کثیر مذکورست قال الحسن بن عرفة العبدی ثنا محمد بن حازم ابو
معویة الضریر عن موسی بن مسلم الشیبانی عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد
بن ابی وقاص قال قدم معاویة فی بعض حجاته فدخل علیه سعد
فذکروا علیا فقال سعد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول له
ثلث خصال لان تکون لی واحدة منهن احب الی من الدنیا و ما فیها سمعته
یقول من کنت مولاه فعلی مولاه و سمعته یقول لاعطین الرایة رجلا
یحب الله و رسوله و سمعته یقول انت منی بمنزلة هرون من موسی الا
انه لا نبی بعدی اسناده حسن و لم یخرجوه اما روایت مسلم بن الحجاج
حدیث منزلت را پس در صحیح او مذکورست حدثنا یحیی بن یحیی التمیمی و ابو جعفر محمد
بن الصباح و عبید الله القواریری و سریج بن یونس کلهم عن یوسف
بن الماجشون واللفظ لابن الصباح قال نا یوسف ابو سلمة الماجشون
قال ثنا محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد بن ابی
وقاص عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی

بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي قال سعيد فاحببت ان اشافه
بها سعدا فلقيت سعدا فحدثته بما حدثني به عامر فقال انا سمعته فقلت
انت سمعته قال فوضع اصبعيه على اذنيه فقال نعم والا فاستكتا
حدثنا ابوبكر بن ابي شيبة قال نا غندر عن شعبة ح وحدثنا محمد
بن مثنى وابن بشار قالا نا محمد بن جعفر قال نا شعبة عن الحكم عن مصعب
بن سعد عن سعد بن ابي وقاص قال خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم
علي بن ابي طالب في غزوة تبوك فقال يا رسول تخلفني في النساء والصبيان
فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من
موسى غير انه لا نبي بعدي حدثنا عبيد الله بن معاذ
قال نا ابي قال نا شعبة في هذا الاسناد حدثنا
قتيبة بن سعيد ومحمد بن عباد وتقاربا في اللفظ قالا نا حاتم وهو ابن
اسمعيل عن بكير بن مسمار عن عامر بن سعد بن ابي وقاص
عن ابيه قال امر معاوية بن ابي سفيان سعدا فقال ما منعك ان
تسب ابا التراب فقال اما ما ذكرت ثلثا قالهن له رسول الله صلى الله
عليه وسلم فلن اسبه لان تكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له وخلفه في بعض مغازيه
فقال له علي يا رسول الله خلفتني مع النساء والصبيان فقال له
رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون
من موسى الا انه لا نبوة بعدي وسمعته يقول يوم خيبر لاعطين

الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا
لها فقال ادعوا لي عليا فاتي به ارمد فبصق في عينه ودفع الراية اليه
ففتح الله عليه ولما نزلت هذه الاية ندع ابناءنا وابناءكم دعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي
حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة ثنا غندر عن شعبة ح وحدثنا محمد بن المثنى
وابن بشار قالا ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن سعد بن ابراهيم قال سمعت
ابراهيم بن سعد عن سعد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لعلي
اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى اما روايت محمد بن يزيد
بن ماجة القزويني پس در سنن او مذکورست حدثنا علي بن محمد ثنا ابو معوية ثنا
موسى بن مسلم عن ابن سابط وهو عبد الرحمن عن سعد بن ابي وقاص قال
قدم معوية في بعض حجاته فدخل عليه سعد فذكروا عليا فنال منه
فغضب سعد وقال تقول هذا الرجل سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه وسمعته يقول انت مني بمنزلة
هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وسمعته يقول لاعطين الراية اليوم
رجلا يحب الله ورسوله اما روايت ابو حاتم محمد بن حبان التميمي
البستي حديث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد اما روايت
ابو عيسى محمد بن سورة الترمذي حديث منزلت را پس در صحيح او مذکورست حدثنا
القاسم بن دينار الكوفي نا ابو نعيم عن عبد السلام بن حرب عن يحيى
بن سعيد عن سعيد بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص ان النبي صلى الله

علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی هذا حدیث صحیح قد
روی من غیر وجه عن سعد عن النبی صلی الله علیه وسلم ویستغرب هذا
الحدیث من حدیث یحیی بن سعید الانصاری اما روایت عبدالله
بن احمد بن حنبل حدیث منزلت را پس در مسند والد خود گفته حدثنا العباس بن
الفضل ثنا الحسن بن علی ثنا عمران بن ابان ثنا مالک بن الحسین بن مالک
بن الحویرث حدثنی ابی عن جدی مالک بن الحویرث قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منی کمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی ونیز عبدالله در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف والد خود
علی ما نقل گفته حدثنا ابراهیم قال حدثنا یوسف بن یعقوب الماجشون
قال حدثنا محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه
سعد انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لعلی اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال سعید فاحببت ان
اشافه بذلک سعدا فلقیته فذکرت له ما ذکر لی عامر قال فوضع اصبعیه
فی اذنیه وقال سکتا ان لم اکن سمعته من النبی صلی الله علیه وسلم اما روایت
احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار پس میرزا محمد بن معتمد خان در مفتاح النجا گفته
اخرج البخاری ومسلم والترمذی والنسائی عن سعد بن ابی وقاص والبزار
عن ابی سعید الخدری واحمد عن کلیهما والعقیلی عن علی بن عباس والطبرانی
عن علی واسماء بنت عمیس وام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر وابن عباس
وجابر بن سمرة والبراء بن عازب وزید بن ارقم ومالک بن الحویرث والخطیب

روایت عبدالله بن احمد بن حنبل حدیث منزلت را از مسند و مناقب

روایت بزار حدیث منزلت را از مفتاح النجا

عن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی تبوك
واستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان والنساء فقال الا ترضی ان تکون
بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اما روایت احمد بن شعیب
النسائی حدیث منزلت را پس در خصائص جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بعنایت
واهب العطایا دو نسخه آن که یکی از آن مصحح بعض افاضل است پیش حقیر حاضر گشته
انبانا بشر بن هلال البصری قال ثنا جعفر هو ابن سلیمان قال ثنا حرب
بن شداد عن قتادة عن سعید بن المسیب عن سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه قال لما غزا رسول الله صلی الله علیه وسلم غزوة تبوك
خلف علیا بالمدینة فقالوا فیه مله وکره صحبته فتبع علی النبی صلی الله
علیه وسلم حتی لحقه فی الطریق قال یا رسول الله خلفتنی بالمدینة مع
الذراری والنساء حتی قالوا مله وکره صحبته فقال له النبی صلی الله علیه
وسلم یا علی انما خلفتك علی اهلی اما ترضی ان تکون بمنزلة هرون من موسی
غیر انه لا نبی بعدی اخبرنا القاسم بن زکریا بن دینار الکوفی قال ثنا
ابو نعیم قال ثنا عبد السلام عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ان النبی علیه السلام قال لعلی رضی
انت منی بمنزلة هرون من موسی انبانا زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب
عبد العزیز الدراوردی عن صفوان عن سعید بن المسیب انه سمع سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا النبوة اخبرنی

روایت نسائی حدیث منزلت را در خصائص

ذکریا بن یحییٰ قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی عن هشام بن هاشم
عن سعید بن المسیب عن سعد قال لما خرج رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الی تبوک خرج علی یتبعہ فبکی وقال یا رسول اللہ
اتترکنی مع الخوالف فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی اما ترضی ان
تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا النبوۃ ذکر الاختلاف علی محمد
بن المنکدر فی ھذا الحدیث اخبرنی اسحق بن موسی بن عبد اللہ
بن یزید الانصاری قال ثنا داود بن کثیر الرقی عن محمد بن المنکدر عن
سعید بن المسیب عن سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی اخبرنی
صفوان بن محمد بن عمر قال ثنا احمد بن خالد قال ثنا عبد العزیز بن ابی
سلمۃ الماجشون عن محمد بن المنکدر قال قال سعید بن المسیب
اخبرنی ابراھیم بن سعد انہ سمع اباہ سعدا وھو یقول
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ
ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبوۃ قال سعید فلم ارض حتی اتیت سعدا
فقلت شئ حدث بہ ابنک قال ما ھو وانتھرنی فقلت اخبرنا علی
ھذا فلان فقال ما ھو یا ابن اخی فقلت ھل سمعت النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یقول لعلی کذا وکذا قال نعم واشار الی اذنیہ والا فسکتتا
لقد سمعتہ یقول ذلک قال ابو عبد الرحمن خالفہ یوسف بن الماجشون
فرواہ عن محمد بن المنکدر عن سعید عن عامر بن سعد عن ابیہ وتابعہ

على روايته عن عامر بن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلى
انت منى بمنزلة هرون من موسى غير انه لا نبى بعدى قال سعيد فاحببت
ان اشافه بذلك سعدا فاتيته فقلت ما حديث حدثنى به عنك عامر
فادخل اصبعه فى اذنه وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
والا فسكتا وقد روى هذا الحديث شعبة عن على عن زيد فلم يذكر
عامر بن سعد اخبرنى محمد بن وهب الحرانى قال ثنا مسكين بن بكير قال
ثنا شعبة عن على بن زيد قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لعلى الا ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى قال اقول من
رضيت رضيت فسألته بعد ذلك فقال بلى بلى قال ابو عبد الرحمن ما علمت
ان احدا تابع عبد العزيز بن الماجشون على روايته عن محمد بن المنكدر عن
سعيد بن المسيب غير ابراهيم بن سعد قد روى هذا الحديث عن ابيه انبانا
محمد بن بشار البصرى قال ثنا محمد يعنى ابن جعفر غندر قال اخبرنا شعبة
عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد يحدث عن ابيه عن
النبى صلى الله عليه وسلم انه قال لعلى اما ترضى ان تكون منى بمنزلة
هرون من موسى انبانا عبيد الله بن سعد عن ابراهيم بن سعد قال ثنا
عمى قال ثنا ابى عن ابى اسحق قال ثنى محمد بن طلحة بن يزيد بن ركانة
عن ابراهيم بن سعد بن ابى وقاص عن ابيه انه سمع رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لعلى حين خلفه فى غزوة تبوك على اهله الا ترضى
ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى قال

روایة ابراهیم بن سعد

ابوعبدالرحمن و قد روی هذا الحدیث عن عامر بن سعد عن ابیه من
غیر حدیث سعید بن المسیب انبانا محمد بن المثنی قال ثنا ابوبکر الحنفی
قال ثنا بکر بن مسمار قال سمعت عامر بن سعد یقول قال معویة لسعد
بن ابی وقاص ما منعک ان تسب ابن ابی طالب قال لا اسبه ما ذکرت
ثلثا قالهن رسول الله صلی الله علیه وسلم لان تکون لی واحدة منهن احب
الی من حمر النعم لا اسبه ما ذکرت حین نزل علیه الوحی فاخذ علیا
وابنیه وفاطمة فادخلهم تحت ثوبه ثم قال رب هؤلاء اهلی و اهل بیتی
ولا اسبه ما ذکرت حین خلفه فی غزوة تبوک قال علی خلفتنی مع
النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبوة من بعدی ولا اسبه ما ذکرت یوم خیبر حین قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعطین هذه الرایة رجلا یحب الله و رسوله
ویحبه الله ورسوله ویفتح الله علی یدیه فتطاولنا فقال این علی فقیل
هو ارمد فقال ادعوه فدعوه فبصق فی عینیه ثم اعطاه الرایة ففتح الله
علی یدیه قال فوالله ما ذکره معویة بحرف حتی خرج من المدینة ثنا محمد بن
بشار قال ثنا محمد قال ثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد قال
خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله
تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من
موسی غیر انه لا نبی بعدی قال ابو عبدالرحمن خالفه لیث فقال عن الحکم
عن عائشة بنت سعد اخبرنی الحسن بن اسمعیل بن سلیمان المصیصی الکندی

قال انبانا المطلب عن لیث عن الحکم عن عائشة بنت سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لعلی فی غزوة تبوک انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال ابو عبد الرحمن شعبة
احفظ ولیث ضعیف و الحدیث فقد رواه عائشة بنت سعد
اخبرنی زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی عن الجعید عن عائشة
عن ابیها قالت ان علیا خرج مع النبی صلی الله علیه وسلم حتی جاء ثنیة الوداع
یرید غزوة تبوک وعلی یشتکی وهو یقول تخلفنی مع الخوالف فقال النبی صلی الله
علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة اخبرنا
بن سهل البغدادی قال حدثنا احمد الزبیری قال حدثنا عبد الله بن حبیب
بن ابی ثابت عن حمزة بن عبد الله عن ابیه عن سعد قال خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک وخلف علیا فقال له تخلفنی فقال
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
ذکر الاختلاف علی عبد الله بن شریک فی هذا الحدیث اخبرنا القاسم بن زکریا
بن دینار الکوفی قال حدثنا فطر عن عبد الله بن شریک عن عبد الله بن رقیم الکنانی
عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت
منی بمنزلة هارون من موسی رواه اسرائیل عن عبد الله بن شریک عن الحرث بن
مالک عن سعد انبانا احمد بن یحیی الکوفی قال ثنا علی وهو ابن قادم قال ثنا اسرائیل
عن عبد الله بن شریک عن الحرث بن مالک قال قال سعد بن مالک ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم [illegible] علیا فجاء علی حتی تعدی الثنیة

فقال یا رسول الله زعمت قریش انک انما خلفتنی انک استثقلتنی وکرهت صحبتی و
بکی علی فنادی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الناس ما منکم احد الا وله خاصة
یا ابن ابی طالب اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال علی
رضیت عن الله عز وجل وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنا عمرو بن علی قال
حدثنا یحیی یعنی ابن سعید قال حدثنا موسی الجهنی قال دخلت فاطمة بنت علی فقال لها
رفیقی هل عندک شیء عن والدک قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
بعدی انبانا احمد بن سلیمان قال ثنا جعفر بن عون عن موسی الجهنی قال ادرکت فاطمة بنت
علی رضی الله عنها وهی بنت ثمانین سنة فقلت لها تحفظین عن ابیک شیئا قالت
لا ولکن اخبرتنی اسماء بنت عمیس انها سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی انبانا احمد بن
عثمان بن حکیم قال حدثنا ابو نعیم قال حدثنا حسن وهو ابن صالح عن موسی الجهنی عن فاطمة
بنت علی عن اسماء بنت عمیس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اما روایت ابو یعلی احمد بن علی الموصلی حدیث منزلت را
پس از عبارت اسد الغابه و فتح الباری که ان شاء الله تعالی در ما بعد مذکور می شود ظاهرست
اما روایت محمد بن جریر الطبری حدیث منزلت را پس در کنز العمال علی متقی مذکورست عن سعد
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی ثلث خصال لأن یکون لی واحدة منها
احب الی من الدنیا وما فیها سمعته یقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وسمعته یقول لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله لیس بفرار و سمعته

روایت حدیث منزلت از ابو یعلی

روایت حدیث منزلت از ابن جریر طبری

یقول من کنت مولاه فعلی مولاه ابن جریر آمده و روایت ابو محمد عبد الله بن جعفر
بن حیان الاصبهانی الحیانی المعروف بابی الشیخ حدیث منزلت پس ان عبارت توضیح الدلائل
که انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور می شود ظاهر است اما روایت سلیمان بن احمد
الطبرانی حدیث منزلت را پس در معجم صغیر او مذکور است حدثنا محمد بن عقبة الشیبانی
الکوفی حدثنا الحسن بن علی الحلوانی حدثنا نصر بن حماد ابو الحارث الوراق
حدثنا شعبة عن یحیی بن سعید الانصاری عن سعید بن المسیب عن
سعد بن ابی وقاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی لم یروه عن شعبة الا نصر
و نیز در معجم صغیر طبرانی مذکور است حدثنا محمد بن اسمعیل بن احمد بن اسید
الاصبهانی ابو مسلم حدثنا اسمعیل بن عبد الله العبدی حدثنا اسمعیل
بن ابان الوراق حدثنا ابو مریم عبد الغفار بن القاسم عن ابی اسحق عن
حبشی بن جنادة السلولی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی لم یروه عن
ابی اسحق الا ابو مریم تفرد به اسمعیل بن ابان و نیز طبرانی این حدیث را در
معجم وسیط و معجم کبیر هم روایت کرده چنانچه در کنز العمال مسطور است عن علی ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال خلفتك ان تكون خليفتي قلت أتخلف عنك يا رسول الله
قال الا ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبی بعدی طس
و نیز در کنز العمال مسطور است اما ترضی ان تکون بمنزلة هرون من موسی خط عن
مالك بن الحسن بن مالك بن الحویرث عن ابیه عن جده و نیز در آن مذکور است

یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی طب عن اسماء بنت عمیس انتهی اما روایت ابوبکر محمد بن جعفر المطیری حدیث منزلت را پس جلال الدین سیوطی در جامع صغیر فی احادیث البشیر النذیر گفته علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ابوبکر المطیری فی جزئه عن ابی سعید انتهی اما روایت ابو اللیث نصر بن محمد السمرقندی الحنفی حدیث منزلت را پس از کتاب المجالس او ظاهر ست چنانچه عبارت آن انشاء الله تعالی در مابعد مذکور خواهد شد اما روایت حسن بن بدر حدیث منزلت را پس در کنز العمال مذکور ست عن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی علی ثلث خصال لئن تکون لی واحدة منهن احب الی مما طلعت علیه الشمس کنت انا وابوبکر وابو عبیدة بن الجراح ونفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم متکی علی علی بن ابی طالب حتی ضرب بیده علی منکبیه ثم قال انت یا علی اول المؤمنین ایمانا واولهم اسلاما ثم قال انت منی بمنزلة هرون من موسی وکذب علی من زعم انه یحبنی ویبغضک الحسن بن بدر فیما رواه الخلفاء والحاکم فی الکنی والشیرازی فی الالقاب وابن النجار انتهی اما روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاکم النیسابوری حدیث منزلت را پس از عبارت سابقه کنز العمال ظاهر ست ونیز عبارت حاکم از مستدرک مشتمل بر ذکر حدیث منزلت در مابعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابو سعید عبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی حدیث منزلت را پس در مابعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت احمد بن حسین البیهقی

الشیرازی حدیث منزلت را پس از عبارت کنز العمال که در ذکر روایت حسن بن بدر منقول شد
واضح ست اما روایت احمد بن موسی بن مردویه حدیث منزلت را پس در مابعد
ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابونعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی
حدیث منزلت را پس در حلیة الاولیاء تصنیف او مذکورست حدثنا ابو احمد محمد بن احمد
بن ابی حصین ثنا محمد بن عبد الله الحضرمی ثنا یزید بن مهران ثنا ابوبکر بن
عیاش عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی غریب من حدیث ابی صالح
لم نکتبه عنه الا من حدیث یزید اما روایت اسمعیل بن علی المعروف بابن السمان حدیث منزلت را
پس در مابعد ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابو القاسم علی بن المحسن
بن علی التنوخی حدیث منزلت را پس از ملاحظه کتابی که در تتبع طرق این حدیث شریف
تصنیف کرده ظاهرست و بحمد الله تعالی فیما بعد ذکره اما روایت احمد بن علی
بن ثابت الخطیب حدیث منزلت را پس در تاریخ بغداد تصنیف او مذکورست محمد بن
یوسف بن نوح البلخی اخبرنا احمد بن محمد العتیقی اخبرنا ابو الفضل محمد
بن عبد الله الشیبانی بالکوفة حدثنا محمد بن یوسف بن نوح البلخی فی
سوق یحیی حدثنا عبد الله بن محمد بن احمد بن نوح البلخی القوهی
حدثنا ابی حدثنا عیسی بن موسی الغنجاری عن ابی حمزة محمد بن میمون
عن موسی بن ابی موسی الجهنی قال قلت لفاطمة بنت علی حدثینی
حدیثا قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی

> و در کنز العمال مذکور است عن قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی الشیرازی فی الالقاب
>
> روایت حدیث منزلت ابن مردویه
>
> روایت ابونعیم حدیث منزلت را در حلیة الاولیا
>
> روایت ابن سمان
>
> روایت حدیث منزلت از علی تنوخی
>
> روایت خطیب بغدادی حدیث منزلت را در تاریخ بغداد
>
> ذکر من اسمه محمد و اسم ابیه یوسف

سوایت ابن عبد البر حدیث منزلت را در استیعاب

الی نعیم

سوایت ابن مغازلی حدیث منزلت را در کتاب المناقب

نقلا عن نسخة عتيقة بخط العرب و ملا علی متقی در کنز العمال گفته علی منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبی بعدی الخطیب عن عمر اما روایت ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر حدیث منزلت را پس از عبارت استیعاب که در ما بعد انشاء الله تعالی منقول خواهد شد ظاهر می شود اما روایت ابو الحسن علی بن محمد بن الطیب الجلابی المعروف بابن المغازلی المالکی حدیث منزلت را پس در کتاب مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام گفته حدثنا ابو الحسن احمد بن ابراهیم بن حبیب البغدادی العطار و یعرف بالرزاز دقدم سنة عشر و ثلثمائة قال حدثنا موسى بن سهیل بن کثیر الوشاء قال حدثنا حجاج بن محمد قال اخبرنا سعید عن الحکم عن مصعب بن سعد عن سعد بن ابی وقاص قال خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علی بن ابی طالب فی غزوة تبوك فقال یا رسول الله تخلفنی مع النساء والصبیان فقال اما ترضى ان تکون منی بمنزلة هرون من موسى غیر انه لا نبی بعدی و نیز در ان باسناد خود آورده عن عبد الرزاق عن معمر قال اخبرنی قتادة و علی بن زید بن جدعان انهما سمعا سعید بن المسیب یقول حدثنی سعید بن ابی وقاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما خرج الی تبوك استخلف علیا علی المدینة فقال یا رسول الله ما کنت احب ان تخرج وجها الا وانا معك فقال اما ترضى ان تکون منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبی بعدی و نیز ابن المغازلی در کتاب مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام علی ما نقل صاحب العمدة طاب ثراه باسناد خود از عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه نقل کرده قال سمعت رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی بن ابی طالب انت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی فاحببت ان اشافه بذلک سعدا فلقیته
فذکرت له ما ذکر لی عامر فقال نعم سمعته یقول فقلت انت سمعته
فادخل یده فی اذنیه فقال نعم والا فاستکتا وعنه ایضا باسناده الی عامر
بن سعد عن ابیه عن النبی صلی اللہ علیه وسلم انه قال لعلی انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا باسناده الی
سعید بن المسیب قال سألت سعد بن ابی وقاص هل سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم یقول لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی اذ لیس معی نبی فقلت اسمعت هذا فادخل اصبعیه فی اذنیه
وقال نعم والا فاستکتا وعنه ایضا باسناده الی جابر قال غزا رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم غزاة فقال لعلی اخلفنی فی اهلی فقال یا رسول اللہ
یقول الناس خذل ابن عمه فرددها علیه فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا
باسناده الی انس بن مالک ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا باسناده الی ابراهیم بن سعد بن
ابی وقاص عن ابیه عن النبی صلی اللہ علیه وسلم ان النبی صلی اللہ علیه وسلم
قال لعلی هذه المقالة حین استخلفه الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا باسناده الی عمر بن میمون عن ابن
عباس قال خرج الناس فی غزاة تبوک فقال علی للنبی صلی اللہ علیه وسلم

انس بن مالک

اخرج معه فقال لا فبکی فقال له الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من
موسی الا انك لست بنبی [illegible] ایضا باسناده الی الاعمش عن عطیة عن ابی
سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا باسناده الی مصعب بن
سعد عن ابیه قال قال لی معاویة اتحب علیا قال قلت وکیف لا احبه
وقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی الخ وعنه ایضا باسناده الی سعید بن المسیب
عن سعد بن ابی وقاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا باسناده الی
عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی
بمنزلة هرون من موسی وخلفه فی اهله اما روایت شیرویه بن شهردار
الدیلمی حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب الفردوس انشاء الله تعالی در ما بعد
منقول خواهد شد اما روایت حسین بن مسعود الفراء البغوی حدیث منزلت را
پس در مصابیح السنة آورده عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله علیه السلام
لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اما روایت
رزین بن معاویة العبدری حدیث منزلت را پس یحیی بن الحسن الحلی
المعروف بابن البطریق طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه در کتاب العمدة فرموده
ومن الجمع بین الصحاح الستة لرزین فی الجزء الثالث فی ثلثه الاخیر
فی باب مناقب امیر المومنین علی بن ابی طالب ومن صحیح ابی داود

روایت دیلمی حدیث منزلت را در کتاب الفردوس

روایت حسین بغوی حدیث منزلت را در مصابیح
ص $\frac{۲۳۸}{۲۵۵}$
باب مناقب علی کرم الله وجهه
من الصحاح من ابواب المناقب

روایت رزین حدیث منزلت را در جمع بین الصحاح الستة
ص $\frac{۵۳}{۱۹۲}$
الفصل السادس عشر فی قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم لعلی علیه السلام
انت منی بمنزلة هرون من موسی من
فصول الکتاب

وهو كتاب السنن وصحيح الترمذي عن ابيه سريحة وزيد بن ارقم ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال لعلي انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه
لا نبي بعدي وقال ابن المسيب اخبرني بهذا عامر بن سعد عن ابيه فاحببت
ان اشافه به سعدا فلقيته فقلت انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله
عليه وسلم فوضع اصبعيه على اذنيه فقال نعم والا فاستكتا اما رواية
ابو محمد احمد بن محمد بن علي العاصمي حديث منزلت را پس در زين الفتى في شرح سورة هل اتى
گفت اخبرني شيخي محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا علي بن ابراهيم قال حدثنا
محمد بن يزيد قال حدثنا احمد بن نصر قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا فطر عن
عبد الله بن شريك العامري قال سمعت عبد الله بن رقيم الكناني قال
قدمنا المدينة فلقينا سعد بن مالك قال خرج رسول الله صلى الله
عليه الى تبوك وخلف عليا فقال له علي يا رسول الله خرجت وخلفتني
قال اما ترضى ان تكون بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي
وفيما حدثت ابراهيم بن ابي صالح عن جعفر بن العون عن موسى الجهني
قال ادركت فاطمة بنت علي وقد اتى لها من السن ثمانون سنة فقلت لها
تحفظين عن ابيك شيئا قالت لا ولكن اخبرتني اسما بنت عميس انها
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي انت مني بمنزلة هرون من
موسى الا انه لا نبي بعدي واخبرني شيخي محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا
ابو سعيد الرازي الصوفي قال اخبرنا ابو احمد بن منه قال اخبرنا ابو جعفر
الحضرمي قال حدثنا الحسن بن علي الحلواني قال حدثنا نصر بن حماد قال

سیاهه ابو محمد عاصمی حدیث منزلت سورۂ تستری
صفحه ۲۹
القسم الخامس في ذكر مشابهة المرتضى بالانبياء من آدم الى الخاتم

حدثنا شعبة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب قال سمعت
سعد بن ابی وقاص یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
یقول انت منی بمنزلة هرون من موسی لعلی بن ابی طالب واخبرنی شیخی
محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا ابو سعید الرازی قال اخبرنا ابو احمد بن عدی
قال اخبرنا الحضرمی قال حدثنا یزید بن مهران قال حدثنا ابو بکر بن عیاش
عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی سعید عن النبی علیه السلام مثله واخبرنی
شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا علی بن ابراهیم بن علی قال حدثنا
ابو عمرو بن مطر قال حدثنا اسحق بن ابراهیم البوشخانی همدان قال حدثنا
یونس بن حبیب الاصفهانی قال حدثنا ابو داود الطیالسی قال اخبرنا
شعبة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن سعد بن ابی وقاص
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال علی منی بمنزلة هرون من موسی
و نیز در ان سطور است اخبرنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا علی بن ابراهیم
قال حدثنا ابو الطیب الحناط قال حدثنا الحسین بن الفضل قال حدثنا
سلیمان بن داود الهاشمی قال حدثنا یوسف بن الماجشون قال اخبرنی
محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه سعد
بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لیس معی نبی قال سعید فاحببت ان اشافه بذلک سعدا
فاتیته فذکرت ذلک له و لما ذکر عامرا قال نعم سمعت قلت انت سمعت
قال فادخل اصبعیه اذنیه قال نعم والا فاستکتا و نیز در ان مذکور است

واخبرنا محمد بن ابی زکریا رحمه الله قال اخبرنا ابو بکر العدل قال اخبرنا
ابو العباس الدغولی وابو علی اسمعیل بن محمد الصفار البغدادی قال الدغولی
اخبرنا وقال الصفار حدثنا ابو قلابة عبدالملک بن محمد بن عبدالله
الرقاشی قال سمعت ابا حفص الصیرفی قال قال عبدالرحمن بن مهدی هاتوا
عن سعد فی هذا الحدیث حدیثا صحیحا فجعلنا حدثنا عن فلان وفلان
فسکت فقلنا حدثنا محمد بن جعفر ویحیی بن سعید القطان قالا حدثنا
شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی
فی غزوة تبوک اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی قال فکانما القمته حجرا قال ابو بکر اخرجاه جمیعا اما روایت
عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف بالملا حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب
وسیلة المتعبدین در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابو القاسم
علی بن الحسن المعروف بابن عساکر حدیث منزلت را پس از عبارت تاریخ ابن کثیر
وفتح الباری که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست اما روایت ابو طاهر احمد بن
محمد بن احمد بن ابراهیم سلفة الاصبهانی حدیث منزلت را پس از عبارت ریاض النضرة
ظاهرست کما سیجی فیما بعد انشاء الله تعالی اما روایت موفق بن احمد بن محمد
المکی الشهیر باخطب خوارزم حدیث منزلت را پس در کتاب مناقب امیر المؤمنین
علیه السلام بعد ذکر حدیث طیر بسند خود گفته وبهذا الاسناد عن ابی عیسی الترمذی
هذا قال حدثنا قتیبة قال حدثنا حاتم بن اسمعیل عن بکیر بن مسمار
عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال امر معاویة بن ابی سفیان

در ساله المعتمد ... روایت ... عن جعفر ... اخرج ابن عساکر عن ... بن عقیل ... عن ابیه ... قال ... رسول الله صلی الله علیه ... وسلم ... قال ... لعلی ... انت منی بمنزلة هارون من موسی ...

روایت عمر ملا حدیث منزلت را در وسیلة المتعبدین

روایت ابن عساکر حدیث منزلت در تاریخ ابن کثیر

روایت احمد سلفی حدیث منزلت در ریاض النضرة

روایت اخطب خوارزم حدیث منزلت در کتاب مناقب

الفصل التاسع فی بیان ان افضل الصحابة بن فضل علی الکتاب

سعد فقال ما منعك ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذكرت فاني سمعت ثلثا قالهن
رسول الله صلى الله عليه وسلم فلن اسبه لان تكون لي واحدة منهن احب
الي من حمر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي وخلفه في
بعض مغازيه فقال له علي اتخلفني مع النساء والصبيان فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه
لا نبوة بعدي وسمعته يقول يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله
ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي عليا قال
فاتي به ارمد فبصق في عينيه فدفع اليه الراية ففتح الله عليه وانزلت
هذه الاية وهي قوله تعالى فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم
الاية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال
اللهم هولاء اهلي قال ابو عيسى هذا حديث حسن غريب صحيح من هذا الوجه قال
المصنف قوله عليه السلام اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى
اخرجها الشيخان في صحيحيهما بطرق كثيرة ونيز دران مذكورست اخبرنا الشيخ
الزاهد ابو الحسن علي بن احمد العاصمي قال اخبرنا اسمعيل بن احمد الواعظ قال
اخبرنا والدي احمد بن الحسين البيهقي قال اخبرنا ابو الحسين علي بن محمد بن
علي المقري قال اخبرنا الحسن بن محمد بن اسحق الاسفرايني قال حدثنا يوسف
بن يعقوب القاضي قال حدثنا محمد بن ابي بكر قال حدثنا يوسف الماجشون
قال حدثنا محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي انت مني

ص ٩٦ / ٣١٦
الفصل الرابع عشر في بيان انه اقرب الناس من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه من كان رسول الله بمنزلة من نفس الكتب

بمنزلة هرون من موسى الا انه ليس نبي معي قال سعيد فما حببت ان اشافه بهذا لك سعدا فلقيته فذكرت له الذي ذكر لي عامر فقال نعم سمعته يقول قلت انت سمعته فادخل اصبعيه في اذنيه ثم قال نعم والا فاستكتا ونيز اخطب در مناقب گفته اخبرنا الشيخ الفقيه العدل ابو بكر محمد بن عبيد الله ابي نصر بن الحسين الزاغواني بمدينة السلام عن الشيخ الثقة ابي الليث وابي الفتح نصر بن الحسين الشاشي عن الشيخ ابي بكر احمد بن منصور المغربي عن الشيخ الحافظ ابي بكر محمد بن عبد الله بن الحسين بن زكريا الشيباني الشاشي المعروف بالجوزقي قال اخبرنا ابو العباس الدغولي قال حدثنا محمد بن مسكان قال حدثنا ابو داود الطيالسي قال حدثنا شعبة عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد يحدث عن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلي بن ابي طالب اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى اخرج الشيخان هذا الحديث في صحيحيهما ونيز در ان مي گويد انبانا ابو العلا الحسن بن احمد هذا قال اخبرنا ابو جعفر محمد بن الحسن بن محمد العطار قال اخبرنا ابو علي محمد بن محمد بن موسى بن نعيم قال اخبرنا ابو الحسن محمد بن الحسين بن داود قال حدثنا محمد بن يونس القرشي قال محمد بن الحسن بن معلى بن زياد الفردوسي قال حدثنا ابو عوانة عن الاعمش عن الحكم عن مصعب بن سعد عن ابيه قال قال لي معاوية اتحب عليا قلت وكيف لا احبه وقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انت مني بمنزلة هرون من موسى غير انه لا نبي بعدي ولقد رايته بارز يوم بدر وهو يحمحم الفرس ويقول

ص ۴۶ الفصل الرابع في ذكر انه اقرب الناس من رسول الله صلى الله عليه وسلم ... الكتاب

ص ۲۱۶ الفصل الرابع عشر

ما ذل عامہ ہے حدیث سنی صحیح الحمل کان جینی لمثل ہذا والذی علی ما روایت
ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی حدیث منزلت را پس از عبارت توضیح
الدلائل کہ در ما بعد انشاء اللہ تعالی مذکور خواہد شد وارد ساختہ اما روایت فخر الدین محمد
بن عمر الرازی حدیث منزلت را پس در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر آیہ وکان الاکابر من
المہاجرین والانصار یقولون لانستاذن النبی علیہ السلام فی الجہاد فان ربنا
ندبنا الیہ مرۃ بعد اخری فای فائدۃ فی الاستیذان وکانوا بحیث لو امرہم
الرسول بالقعود لشق علیہم ذلک الا تری ان علی بن ابی طالب رضی اللہ
عنہ لما امرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بان یبقی فی المدینۃ
شق علیہ ذلک ولم یرض الی ان قال لہ الرسول انت منی بمنزلۃ ہرون
من موسی اما روایت مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی المعروف بابن الاثیر
الجزری حدیث منزلت را پس در جامع الاصول فی احادیث الرسول گفتہ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم خلف علی بن ابی طالب فی غزوۃ تبوک فقال یا رسول اللہ
تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون بمنزلۃ ہرون من
موسی غیر انہ لا نبی بعدی وفی روایۃ منی ولم یذکر فیہ غیر انہ
لا نبی بعدی اخرجہ البخاری ومسلم ولمسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قال لعلی انت منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی
قال ابن المسیب اخبرنی بہذا عامر بن سعد عن ابیہ فاحببت ان اشافہ
سعدا فلقیتہ فقلت انت سمعتہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فوضع اصبعیہ علی اذنیہ فقال نعم والا فاستکتا فی روایۃ الترمذی

مختصرا قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرج
الترمذی ان معاویة بن ابی سفیان امر سعدا فقال له ما یمنعک ان تسب
ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلثا قالهن له رسول الله صلی الله علیه وسلم
فلن اسبه لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول له وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی
یا رسول الله خلفتنی مع النساء والصبیان فقال رسول الله اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبوة بعدی وسمعته
یقول یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله
ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لی علیا فاتی به ارمد فبصق فی
عینیه ودفع الرایة الیه ففتح الله علیه ولما نزلت هذه الایة ندع ابناءنا
وابناءکم دعا رسول الله علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء
اهلی اخرجه مسلم والترمذی اما روایت ابو الحسن علی بن محمد المعروف
بابن الاثیر الجزری حدیث منزلت را پس در اسد الغابه مذکور است انبانا ابو منصور مسلم
بن علی بن محمد بن السنجی نبانا ابو البرکات ابن خمیس انبانا ابو نصر بن طوق
انبانا ابو القاسم بن المرجی نبانا ابو یعلی الموصلی حدثنا سعید بن مطرف
الباهلی حدثنا یوسف بن یعقوب الماجشون عن ابی المنکدر عن سعید
بن المسیب عن عامر بن سعد عن سعد انه قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال

روایت علی بن محمد المعروف بابن الاثیر حدیث منزلت را در اسد الغابه
ترجمة علی بن ابی طالب
باب العین واللام

سعید فاحببت ان اشافه بذلك سعدا فلقیته فذکرت له ما ذکر عامر
فقال انا سمعته فادخل یدیه فی اذنیه وقال نعم والا فاستکتا ونیز در
اسد الغابه بترجمه نافع بن الحارث بن کلده مذکورست وروی عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی اما روایت ابو الربیع
سلیمان بن سالم البلنسی حدیث منزلت را پس از عبارت کتاب الاکتفا که در ما بعد مذکور
خواهد شد ظاهرست اما روایت محمد بن محمود بن الحسن محب الدین ابو عبد الله بن النجار
حدیث منزلت را پس از عبارت کنز العمال که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست اما
روایت کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحة القرشی پس در مطالب السئول فی مناقب
آل الرسول گفته وقد روی الائمة الثقات البخاری ومسلم والترمذی فی
صحاحهم باسانیدهم احادیث اتفقوا علیها وزاد بعضهم علی بعض بالفاظ
اخری والجمیع صحیح فمنها عن سعد بن ابی وقاص قال ان رسول الله خلف علیا
فی غزوة تبوك علی اهله فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان
فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی
قال ابن المسیب اخبرنی بهذا عامر بن سعد عن ابیه فاحببت ان اشافه
سعدا فلقیته فقلت له انت سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم فوضع
اصبعیه علی اذنیه وقال نعم والا فاستکتا وقال جابر بن عبد الله سمعت
رسول الله یقول لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وروی مسلم والترمذی بسندهما ان معویة بن ابی سفیان امر سعد بن ابی
وقاص قال ما منعك ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلثا قالهن له

روایت ابو الربیع حدیث منزلت را در کتاب الاکتفا

روایت علی متقی حدیث منزلت را در کنز العمال

روایت ابن طلحه حدیث منزلت در مطالب السئول ص ۱۵۳

صلی الله علیه وآله صلی الله علیه وآله علیه السلام علیه السلام علیه السلام

رسول الله فلن اسبه لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت
رسول الله یقول له اذ خلفه فی بعض مغازیه فقال علی خلفتنی مع النساء
والصبیان فقال له رسول الله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول یوم خیبر لاعطین الرایة
غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله فتطاولنا الیها فقال
ادعوا لی علیا فاتی به ارمد فبصق فی عینیه ودفع الیه الرایة ففتح الله علیه
اما روایت شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی حدیث منزلت را
پس در تذکره خواص الامة گفته قال احمد فی المسند وقد تقدم اسناده حدثنا
محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد عن ابیه سعد
بن ابی وقاص قال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزاة
تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فقال الا ترضی ان
تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اخرجاه فی الصحیحین
ومسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص قال امر معاویة بن ابی سفیان
سعدا وقال له ما منعک ان تسب ابا تراب فقال سعد اما ما ذکرت ثلثا
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قالهن له فلن اسبه ابدا لان تکون لی
واحدة منهن احب الی من حمر النعم وذکر منها حدیث الرایة وسنذکره
فیما بعد ان شاء الله تعالی الثانیة لما نزلت قوله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم الایة دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا وفاطمة والحسن
والحسین وقال اللهم هؤلاء اهلی الثالثة سمعت رسول الله صلی الله

صح
الباب الثانی فی ذکر فضائل
امیر علی علیه السلام

علیه وسلم وقد خلّفه فی بعض مغازیه فقال یا رسول الله ترکتنی مع
النساء والصبیان فقال الا ترضی ذکر الحدیث اما روایت ابو عبد الله
محمد بن یوسف الکنجی الشافعی حدیث منزلت را پس از عبارت کفایة الطالب که در ما بعد
مذکور خواهد شد واضح ست اما روایت یحیی بن شرف النووی حدیث منزلت را
پس در تهذیب الاسماء واللغات گفته روینا فی صحیح البخاری ومسلم عن سعد
بن ابی وقاص رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خلف علی بن ابی طالب
فی غزوة تبوك فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما
ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اما روایت
محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد الطبری المکی الشافعی حدیث منزلت را پس در
ذخائر العقبی گفته ذکر انه رض من النبی صلعم بمنزلة هرون من موسی عن سعد بن
ابی وقاص ان النبی صلعم قال لعلی رض انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی وعنه قال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزوة
تبوك فقال یا رسول الله اتخلفنی فی الصبیان والنساء فقال اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه مسلم وابو حاتم
وفی روایة اخرجها ابن اسحق ان النبی صلعم لما نزل الجرف طعن رجال من المنافقین
فی امارة علی وقالوا انما خلفه استثقالا فحمل سلاحه حتی اتی النبی صلعم بالجرف
فقال یا رسول الله ما تخلفت عنك فی غزاة قط قبل هذه قد زعم ناس
من المنافقین انك خلفتنی استثقالا فقال کذبوا ولکن خلفتك لما ورائی
فارجع فاخلفنی فی اهلی افلا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی

روایت محمد بن یوسف گنجی حدیث منزلت را در کفایة الطالب

ص ۳۱۱

روایت نووی حدیث منزلت را در تهذیب الاسماء

روایت محب الدین طبری حدیث منزلت را در ذخائر العقبی

ص ۱۲۳

الا انه لا نبی بعدی اما روایت ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی حدیث منزلت را
پس در کتاب الاکتفا فی فضل الاربعة الخلفا گفته عن سعد بن مالك رضی الله
عنه قال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب فی
غزوة تبوك فقال یا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبیان
فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
اخرجه البخاری ومسلم فی صحیحهما والترمذی فی جامعه وابن ماجة
فی سننه وابو داود الطیالسی فی مسنده وابو نعیم فی فضائل الصحابة
وعنه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابی طالب
رضی الله عنه یا علی الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لیس بعدی نبی اخرجه البخاری فی صحیحه والترمذی فی جامعه
وابن ماجة فی سننه وعنه رضی الله عنه قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول لعلی ثلث خصال لان یکون لی واحدة منها احب
الی من الدنیا وما فیها سمعته یقول انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله
ورسوله ویحبه الله ورسوله لیس بفرار وسمعته یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه اخرجه ابن جریر فی تهذیب الآثار والامام ابو عبد الله محمد
بن یزید بن ماجة القزوینی فی سننه وعنه رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم حین خلف علی المدینة خلفتك لتکون
خلیفتی قلت کیف اتخلف عنك یا رسول الله قال الا ترضی ان تکون

روایت ابراهیم الیمنی حدیث منزلت را در کتاب الاکتفا

ص الباب السادس عشر فی قول النبی بمنزلة هارون من موسی من کتاب ... للکتاب

[illegible] ذکر ... علیه السلام

منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه الطبرانی فی الاوسط
ونیز دران مذکورست وعن عامر بن سعد عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لعلی ثلث لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم نزل علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الوحی فادخل علیا وفاطمة وابنیهما تحت ثوب ثم قال اللهم
ان هؤلاء اهلی واهلبیتی وقال حین خلفه فی غزاة غزاها فقال علی یا
رسول الله خلفتنی فی النساء والصبیان فقال له رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی وقال له یوم خیبر لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله
ورسوله یفتح الله علی یدیه فتطاول المهاجرون لرسول الله صلی الله علیه وسلم
لواءه فقال این علی قالوا ارمد قال ادعوه فدعوه فبصق فی عینیه ففتح الله
علی یدیه اخرجه الحافظ محب الدین بن النجار فی تاریخه اما روایت صدر الدین
ابراهیم بن محمد بن المؤید الحموینی حدیث منزلت را پس در کتاب خود فرائد السمطین بطرق متعدده
وارد نموده وبعض عبارات او انشاء الله تعالی در مابعد مذکور خواهد شد اما روایت
ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سید الناس حدیث منزلت را پس در عیون الاثر فی
فنون المغازی والشمائل والسیر گفته وفیما ذکر ابن اسحق ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
عند ما اراد الخروج خلف علی بن ابیطالب فارجف المنافقون وقالوا ما خلفه
الا استثقالا وتخففا منه فاخذ علی سلاحه ثم خرج حتی لحق رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک
انما خلفتنی لانک استثقلتنی وتخففت منی فقال کذبوا ولکن خلفتک لما ترکت

روایت حموینی حدیث منزلت را در فرائد السمطین

غزوهٔ تبوک از شهر رجب

روایت ابن سید الناس حدیث منزلت را در عیون الاثر

ورائی فارجع فاخلفنی فی اہلی واہلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة
ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینة اما روایت شمس الدین
محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیة الحنبلی در زاد المعاد گفته قال ابن اسحق ولما
اراد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الخروج خلف علی بن ابی طالب علی
اہلہ فارجف بہ المنافقون قالوا ما خلفہ الا استثقالا وتخففا منہ فاخذ
علی سلاحہ ثم خرج حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو نازل بالجرف
فقال یا نبی اللہ زعم المنافقون انک انما خلفتنی لانک استثقلتنی وتخففت
منی فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اہلی
واہلک افلا ترضی ان تکون منی بمنزلة ہرون من موسی الا انہ لا نبی
بعدی فرجع علی الی المدینة اما روایت عبد اللہ بن اسعد بن علی
الیمنی الیافعی پس در مرآة الجنان در وقایع ... در فضائل جناب امیر علیہ السلام بترجمہ
آنحضرت گفته وقولہ صلی اللہ علیہ وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
ہرون من موسی غیر انہ لا نبی بعدی الحدیث الصحیح وفیہ خلف رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول اللہ
تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی الحدیث اما روایت اسمعیل
بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر پس در تاریخ خود گفته روایة سعد بن ابی وقاص
قال الامام احمد ومسلم والترمذی ثنا قتیبة بن سعد ثنا حاتم بن اسمعیل
عن بکیر بن مسمار عن عامر بن سعد عن ابیہ قال امر معویة بن ابی سفیان
سعدا فقال ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ما ذکرت ثلثا قالہن لہ رسول اللہ صلی اللہ

سنة اربعین

عليه وسلم يقول لان تكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم خلفه في مغازيه فقال
يارسول الله تخلفني مع النساء والصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة
هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وسمعته يقول يوم خيبر لاعطين
الراية رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها
فقال ادعوا الى عليا فاتي به ارمد فبصق في عينيه ودفع الراية ففتح الله
عليه ولما نزلت هذه الاية فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا
ونساءكم وانفسنا وانفسكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا
وفاطمة وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي ثم قال الترمذي والنسائي
من حديث سعيد بن المسيب عن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لعلي انت مني بمنزلة هرون من موسى وقال احمد ثنا ابو احمد الزبيري ثنا
عبد الله بن حبيب بن ابي ثابت عن حمزة بن عبد الله عن ابيه عبد الله
بن عمر عن سعد قال لما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم الى تبوك
خلف عليا فقال اتخلفني فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى
الا انه لا نبي بعدي وهذا اسناد جيد ولم يخرجوه وقال احمد ثنا محمد بن
جعفر ثنا شعبة عن سعيد بن ابراهيم سمعت ابراهيم بن سعد يحدث
عن سعد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لعلي اما ترضى ان تكون
مني بمنزلة هرون من موسى اخرجاه من حديث محمد بن جعفر وقال
احمد ثنا ابو سعيد مولى بني هاشم ثنا سليمان بن بلال ثنا الجعيد بن
عبد الرحمن عن عائشة بنت سعد عن ابيها ان عليا خرج مع النبي

صلی الله علیه وسلم حتی جاء ثنیة الوداع و علی یبکی یقول تخلفنی مع الخوالف
فقال او ما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا النبوة اسناده
صحیح ولم یخرجوه وقال الحسن بن عرفة العبدی ثنا محمد بن حازم ابو معویة
الضریر عن موسی بن مسلم الشیبانی عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد
بن ابی وقاص قد ذکروا علیا فقال سعد سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول له ثلث خصال لئن تکون لی واحدة منهن احب الی
من الدنیا و ما فیها سمعته یقول من کنت مولاه فعلی مولاه وسمعته
یقول لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله وسمعته یقول انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اسناده حسن لم یخرجوه
وقال ابو زرعة الدمشقی ثنا احمد بن خالد الوهبی ثنا ابو سعید ثنا محمد
بن اسحق عن ابی نجیح عن ابیه قال لما حج معویة اخذ بید سعد بن ابی وقاص
فقال یا ابا اسحق انا قوم قد اجفانا هذا الغزو عن الحج حتی کدنا ان ننسی بعض
سننه فطف نطف بطوافک قال فلما فرغ ادخله دار الندوة فاجلسه
معه علی سریره ثم ذکر له علی بن ابی طالب فوقع فیه فقال ادخلتنی
دارک واجلستنی علی سریرک ثم وقعت فی علی تشتمه والله لئن تکون لی
احدی خلاله الثلث احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیه الشمس لئن یکون لی
ما قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم حین غزا تبوک اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی احب الی مما طلعت علیه
علیه الشمس و لئن یکون لی ما قال یوم خیبر لاعطین الرایة رجلا یحب الله

تف بر معاویه که در مجلس عمومی و در پیش حجاج بر علی تبرا و شتم کرد و چنان شنیدی که از سعد بن ابی وقاص بشنید

ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علیه لیس بفرار احب الیّ من ان یکون
لی ما طلعت علیه الشمس ولان اکون صهره علی ابنته فلی منها من الولد ماله
احب الیّ من ان تکون لی ما طلعت علیه الشمس لا ادخل علیک دارا بعد هذا
الیوم ثم نفض رداءه ثم خرج وقال احمد ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحکم
عن مصعب بن سعد عن سعد قال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی بن ابی طالب فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان قال اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اسناده علی شرطهما
ولم یخرجاه وهکذا رواه ابو عوانة عن الاعمش عن الحکم بن مصعب بن سعد
عن ابیه ورواه ابو داود الطیالسی عن شعبة عن عاصم عن مصعب عن
ابیه فالله اعلم اما روایت احمد بن محمد بن [illegible] الملقب بجلال الدوله حدیث منزلت را
پس انتهی عبارت کتاب ۰۰۰ وثقت تصنیف او که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
ظاهر است اما روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطیب حدیث منزلت را
پس در مشکوة المصابیح گفته عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی متفق
علیه اما روایت جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن المزی حدیث منزلت را
پس در کتاب تحفة الاشراف بمعرفة الاطراف گفته ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص
الزهری عن ابیه سعد حدیث (تخ م حدیث) انه قال لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی م فی الفضائل عن بندار فیه عن ابی بکر بن ابی شیبة
وابی موسی وبندار ثلثتهم عن غندر عن شعبة عن سعد بن ابراهیم

روایت جلال الدوله حدیث منزلت را در وجوه ملتقی

روایت خطیب تبریزی حدیث منزلت را در مشکوة المصابیح

ص ۲۱۳ ج ۲

الفصل الاول من باب مناقب علی بن ابی طالب

روایت جمال الدین مزی حدیث منزلت را در تحفة الاشراف

مسند سعد بن مالک بن اهیب ویقال وهیب من حرف السین

عنه به س فی المناقب ق فی السنة جمیعا عن بندار به و نیز دران گفته حدیث
ان النبی صلے الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی م
فی الفضائل عن یحیی و محمد بن الصباح و عبید الله بن عمر القواریری عن شریح
بن یونس اربعتهم عن یوسف بن الماجشون عن محمد بن المنکدر عن سعید
بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه به قال سعید فلقیت سعدا فحدثنی به
ت فی المناقب عن القاسم زکریا بن دینار الکوفی عن ابی نعیم عن عبد السلام
بن حرب عن یحیی بن سعید عنه و لم یذکر عامر بن سعد و قال صحیح
و یستغرب من حدیث یحیی بن سعد س فیه و فی السیر عن القاسم
بن زکریا به و عن علی بن مسلم عن یوسف بن یعقوب الماجشون
و لم یذکر عامر بن سعد و عن بشر بن هلال الصواف عن جعفر بن
سلیمان عن حرب بن شداد عن قتادة عن سعید عن سعد بتمامه
و اوله لما غزا النبی صلی الله علیه وسلم غزوة تبوک خلف علیا و نیز
دران گفته سعید بن المسیب المخزومی عن عامر بن سعد عن ابیه حدیثا
فی قوله لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی تقدم فی ترجمة عن سعد
اما روایت محمد بن یوسف زرندی حدیث منزلت را پس در نظم درر السمطین
فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین گفته روی الترمذی بسنده
الی عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه سعد ان بعض الامراء قال له
ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ذکرت ثلثا قالهن رسول الله صلی الله
علیه وسلم فلن اسبه لان تکون لی واحدة احب الی من حمر النعم سمعت

صه
حیص بیص سعید بن حزن المخزومی عن سعد بن ابی وقاص

صه ۲۴
الفضائل فی مناقب ابی اسحق سعد الاول من سعد ابن الخطاب

روایت زرندی حدیث منزلت را در نظم درر السمطین

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی وخلفه فی بعض مغازیه فقال
یا رسول الله اتخلفنی مع النساء والصبیان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته
یقول یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله فتطاولنا
لها فقال ادعوا علیا الی فاتاه وهو ارمد فبصق فی عینیه ودفع الرایة
الیه ففتح الله علیه وانزلت هذه الآیة فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا وفاطمة والحسن والحسین
رضی الله عنهم وقال اللهم هؤلاء اهلی اما روایت سید علی همدانی حدیث
منزلت را پس در مودة القربی گفته عن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لعلی یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اما
روایت محمد بن محمد ابو الولید الحلبی المعروف بابن الشحنه حدیث منزلت را پس در
روض المناظر فی علم الاوائل والاواخر گفته استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیا رضی الله عنه علی اهله فقال المنافقون انما خلفه استثقالا له فلحق
برسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له کذبوا انما خلفتک لما ورائی
فارجع اما ترضی ان تکون منزلتک منی بمنزلة هرون من موسی الا
انه لا نبی بعدی اما روایت ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی
حدیث منزلت را پس حسین دیاربکری در تاریخ خمیس فی احوال انفس نفیس گفته وقال
الحافظ زین الدین العراقی فی شرح التقریب لم یتخلف علی عن المشاهد

الا فی تبوک فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خلفہ علی المدینۃ وعلی عیالہ
وقال لہ یومئذ انت منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی وہو فی
الصحیحین من حدیث سعد بن ابی وقاص انتہی و ترجمہ ابن عبد البر امارو آیت
ملک العلماء شہاب الدین شمس الدین الدولت آبادی حدیث منزلت را پس از عبارت
کتاب ہدایۃ السعداء تصنیف او کہ در ما بعد انشاء اللہ تعالی مذکور خواہد شد ظاہر است
امار روایت احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی حدیث منزلت را
پس در تہذیب التہذیب بترجمہ جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ قال ابن عبد البر
وقد اجمعوا انہ اول من صلی القبلتین وہاجر وشہد بدرا واحدا وسائر
المشاہد وانہ ابلی ببدر واحد والخندق وخیبر البلاء العظیم وکان لواء
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ فی مواطن کثیرۃ ولم یتخلف
الا فی تبوک خلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی المدینۃ فیہا
وقال لہ انت منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی امارو ایت
نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی حدیث منزلت را
پس در فصول مہمہ فی معرفۃ الائمۃ گفتہ روی مسلم والترمذی ان معاویۃ
قال لسعد بن ابی وقاص ما منعک ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذکرت
ثلثۃ قالہن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلن اسبہ ولان تکون
لی واحدۃ منہن احب الی من حمر النعم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یقول وقد خلفہ فی بعض مغازیہ فقال علی خلفتنی مع النساء والصبیان
فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ

روایت ملک العلماء دولت آبادی حدیث منزلت را

روایت ابن حجر عسقلانی حدیث منزلت در تہذیب التہذیب

روایت ابن الصباغ حدیث منزلت در فصول مہمہ

ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی و سمعتہ یقول یوم خیبر لاعطین الرایۃ
غدا رجلا یحب اللہ و رسولہ و یحبہ اللہ و رسولہ فتطاولنا الیھا فقال
ادعوا لی علیا فاتی بہ ارمد فبصق فی عینہ و دفع الیہ الرایۃ ففتح اللہ
علی یدیہ و لما نزلت ھذہ الایۃ قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم علیا
و فاطمۃ و حسنا و حسینا و قال اللھم ھؤلاء اھلی اما روایت عبد الرحمن
بن ابی بکر جلال الدین السیوطی پس در تاریخ الخلفا گفتہ اخرج الشیخان عن سعد
بن ابی وقاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم خلف علی بن ابی طالب
فی غزوۃ تبوک فقال یا رسول اللہ تخلفنی فی النساء و الصبیان فقال اما ترضی
ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ غیر انہ لا نبی بعدی اخرجہ
احمد و البزار من حدیث ابی سعید الخدری و الطبرانی من حدیث
اسماء بنت عمیس و ام سلمۃ و حبشی بن جنادۃ و ابن عمر و ابن عباس
و جابر بن سمرۃ و البراء بن عازب و زید بن ارقم اما روایت قاضی حسین
بن محمد بن الحسن الدیار بکری حدیث منزلت را پس در تاریخ خمیس فی احوال انفس
نفیس گفتہ خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم علی بن ابی طالب علی
اھلہ و امرہ بالاقامۃ فیھم فارجف بہ المنافقون و قالوا ما خلفہ
الا استثقالا و تخففا منہ فلما قالوا ذلک اخذ علی سلاحہ ثم خرج
حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و ھو نازل بالجرف فقال
یا نبی اللہ زعم المنافقون انک انما خلفتنی انک استثقلتنی و تخففت منی

ص ۱۶۸ / ۲۳۳
فصل فی الاحادیث الواردۃ فی فضائل علی بن ابی طالب

ص ۱۳۵ / ۲۹۲
غزوہ تبوک من الموطن التاسع ...

فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع واخلفنی فی اهلی واهلک

افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی

فرجع علی الی المدینة ومضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سفره

کذا فی الاکتفاء وشرح المواقف وقال الشیخ ابو اسحق الفیروزآبادی فی عقائده

ای حین توجه موسی الی میقات ربه استخلف هرون فی قومه ونیز وران

گفته وشهد المشاهد کلها ولم یتخلف الا فی تبوک فان رسول الله صلی الله

علیه وسلم خلفه فی اهله فقال یا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبیان

قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی

اخرجاه فی الصحیحین کذا فی الصفوة اما روایت احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی

المکی حدیث منزلت را پس عبارت او از صواعق عنقریب ان شاء الله تعالی خواهی شنید

اما روایت علی بن حسام الدین المتقی حدیث منزلت را پس عبارات عدیده او

از کنز العمال سابقا منقول شده وبعض آن دریجا مذکور می‌شود قال فی کنز العمال

اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لیس بعدی نبی

حم د ت ه عن سعد وایضا فیه انت منی بمنزلة هرون من موسی

الا انه لا نبی بعدی حم ت عن سعد حم عن جابر اما روایت شهاب الدین احمد

حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب توضیح الدلائل در ما بعد ان شاء الله تعالی مذکور

خواهد شد اما روایت عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث

حدیث منزلت را پس عبارت او از روضة الاحباب در ما بعد مذکور خواهد شد اما

روایت محمد عبد الرؤف بن تاج العارفین المناوی حدیث منزلت را پس

ذکر ... من الخاتم

روایت ابن حجر مکی حدیث منزلت را در صواعق

فضل علی از تمام اهل

روایت متقی حدیث منزلت را در کنز العمال

روایت شهاب الدین احمد حدیث منزلت را در توضیح الدلائل

روایت جمال الدین محدث حدیث منزلت را در روضة الاحباب

روایت مناوی حدیث منزلت ...

عبارتش در ما بعد از کتاب تفسیر شرح جامع صغیر انشاء الله تعالی منقول خواهد شد
اما روایت شیخ بن عبد الله العیدروس حدیث منزلت را پس در کتاب عقد
نبوی و سر مصطفوی گفته وشهد مع النبی صلی الله علیه وسلم سائر المشاهد
الا تبوک فانه صلی الله علیه وسلم استخلفه علی المدینة وقال له حینئذ
انت منی بمنزلة هرون من موسی و نیز در آن مذکور است اخرج الشیخان عن سعد
بن ابی وقاص واحمد والبزار عن ابی سعید الخدری والطبرانی عن اسماء
بنت عمیس وام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر وابن عباس وجابر بن
سمرة وعلی والبراء بن عازب وزید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء
والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه
لا نبی بعدی اما روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی حدیث منزلت را
پس عبارت او از کتاب وسیلة المآل فی عد مناقب الآل انشاء الله المتعال در ما بعد
منقول خواهد شد اما روایت محمد بن صفی الدین جعفر الملقب بمحبوب العالم حدیث
منزلت را پس عبارتش از تفسیر او در ما بعد انشاء الله مذکور خواهد شد اما روایت
میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی حدیث منزلت را پس در مفتاح النجا فی مناقب
آل العبا گفته اخرج مسلم والترمذی عن سعد بن ابی وقاص رضی الله
عنه ان معاویة بن ابی سفیان امره فقال له ما منعک ان تسب ابا تراب فقال
اما ما ذکرت ثلثا قالهن له رسول الله صلی الله علیه وسلم فلن اسبه
لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول الله صلی الله

روایت شیخ بن عبد الله العیدروس حدیث منزلت را در عقد نبوی

ص ۱۹/۲۲۱

روایت احمد بن الفضل حدیث منزلت را در وسیلة المآل

روایت محبوب العالم حدیث منزلت را در تفسیر

روایت میرزا محمد حدیث منزلت را در مفتاح النجا

ص ۳۴/۱۵۲

الفصل الاول ... علی بن ابی طالب

علیه وسلم یقول وخلّفه فی بعض مغازیه فقال له علیّ یا رسول الله

خلّفتنی مع النساء والصّبیان فقال له رسول الله صلّی الله علیه وسلّم

اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبوّة بعدی

وسمعته یقول یوم خیبر لاعطینّ الرایة غداً رجلاً یحبّ الله ورسوله

ویحبّه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لی علیّاً فاتی به ارمد

فبصق فی عینیه ودفع الرایة الیه ففتح الله علیه ولمّا نزلت هذه الآیة

فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم دعا رسول الله صلّی الله علیه وسلّم

علیّاً وفاطمة وحسناً وحسیناً فقال اللّهمّ هؤلاء اهلی اما روایت

محمد صدر عالم حدیث منزلت را پس عبارتش از معارج العلی فی مناقب المرتضی در مابعد

انشاء الله مذکور خواهد شد اما روایت ولی الله احمد بن عبد الرحیم دهلوی حدیث

منزلت را پس عبارتش در مابعد انشاء الله تعالی از کتاب ازالة الخفا تصنیف او منقول

خواهد شد اما روایت احمد بن عبد القادر العجیلی حدیث منزلت را پس عبارت او

از کتاب ذخیرة المآل فی شرح عقد جواهر اللآل انشاء الله در مابعد مذکور خواهد شد اما

روایت فاضل رشید الدین خان تلمیذ مخاطب فیح الشان حدیث منزلت را

پس در رسالهٔ فتح مبین گفته در مفتاح النجاة فصل ثانی عشر از باب ثالث میفرماید اخرج الخطیب عن

عمر انّ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم خرج الی تبوک واستخلف علیّاً فقال اتخلّفنی فی النساء والصبیان

فقال اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی غیر انّه لا نبیّ بعدی اما

روایت مولوی محمد مبین لکهنوی حدیث منزلت را پس عبارتش از وسیلة النجاة انشاء الله

تعالی در مابعد مذکور خواهد شد اما روایت ولی الله لکهنوی حدیث منزلت را پس

روایت صدر عالم حدیث منزلت را در معارج العلی

روایت ولی الله دهلوی حدیث منزلت را در ازالة الخفا

روایت احمد بن عبد القادر عجیلی حدیث منزلت را در ذخیرة المآل

ص ۴۸
فصل دهم در ذکر چیزی از احادیث واردہ بحق بعض اهل بیت [illegible] عموماً و در حق علی خصوصاً [illegible] از فصول کتاب

روایت رشید الدین خان حدیث منزلت را در فتح مبین

روایت مولوی محمد مبین حدیث منزلت را در وسیلة النجاة

روایت ولی اللہ لکھنوی حدیث منزلت را در مرآة المومنین

در مرآة المومنین فی مناقب آل سید المرسلین در فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ
از انجملہ آنکہ چون رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم متوجہ غزوۂ تبوک شد علی مرتضی را برای
تعہد حال عیال خود در مدینہ گذاشت و در ضمن آن وی را رضی اللہ عنہ تشریف عظیم نواخت
و خلعت بارونیہ عطا فرمود اخرج البخاری عن مصعب بن سعد عن ابیہ ان
رسول اللہ اتی تبوک و استخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان والنساء قال
الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لیس نبی بعدی
و نیز در آن بعد ذکر روایتی از خصائص نسائی گفتہ و فیہ عن الحرث بن مالک قال
قال سعد بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غدا علی ناقتہ الحمراء
وخلف علیا فجاء علی حتی تعدی الناقة فقال یا رسول اللہ زعمت قریش
انک انما خلفتنی لانک استثقلتنی وکرهت صحبتی وبکی علی فنادی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی الناس ما منکم احد الا وله خاصة یا ابن ابی طالب
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی روی
عن فاطمة بنت علی عن اسماء بنت عمیس ایضا وقال محمد بن اسحق وخلف رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب علی اهله وامره بالاقامة فیهم فارجف
به المنافقون وقالوا ما خلفه الا استثقالا وتخففا منه فلما قال ذلک
المنافقون اخذ علی رضی اللہ عنه سلاحه ثم خرج حتی اتی الی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی اللہ زعم المنافقون انک انما
خلفتنی استثقالا بی فقال کذبوا وقد خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی
فی اهلی واهلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی

الا انه لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینة ومضی رسول الله علی سفره اما

روایت احمد بن زینی بن احمد دحلان حدیث منزلت را پس در سیرت نبویه گفته

مفتی الشافعیة الآن بمکة المشرفة

واستخلف صلی الله علیه وسلم علی المدینة علی بن ابی طالب رضی الله عنه

وخلفه ایضا علی اهله وعیاله فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه

الا استثقالا له وتخففا فاخذ علی رضی الله عنه سلاحه ثم اتی رسول الله

صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک

انما خلفتنی لانک استثقلتنی وتخففت منی فقال کذبوا ولکن خلفتک

لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة

هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع الی المدینة وفی روایة فقال علی

رضی الله عنه رضیت ثم رضیت ثم رضیت اما روایت سید مومن بن

حسن الشبلنجی حدیث منزلت را پس در نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار ذکر کرده

جناب امیر المومنین علیه السلام گفته وشهد المشاهد کلها ولم یتخلف الا فی تبوک

فان رسول الله صلی الله علیه وسلم خلفه فی اهله فقال یا رسول الله

اتخلفنی فی النساء والصبیان قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون

من موسی غیر انه لا نبی بعدی اخرجه الشیخان اما اقوال علمای اهل سنت

که نص ست بر صحت این حدیث شریف وکثرت طرق وتعدد آن پس آنهم بسیار است نبذی

از آن مذکور میشود ابن تیمیه در منهاج با آن همه مهارت و لجاج بجواب این حدیث گفته والجواب

ان هذا الحدیث صحیح بلا ریب ثبت فی الصحیحین وغیرهما وشیخ عبد الحق در شرح مشکوة

در شرح حدیث منزلت گفته وائمه حدیث متفق اند بر صحت این حدیث و اعتماد بر قول ایشان است

ص ۲۲۳ نصف اول جلد دوم

غزوهٔ تبوک

روایت احمد دحلان حدیث منزلت

روایت سید مومن شبلنجی حدیث منزلت در نور الابصار

ص ۹۳ / ۲۹۰

ص ۱۴۳ / ۲۲۳

جواب الدلیل الثالث ... من المنهاج ... الفصل الثالث من فصول الکتاب

قول ابن تیمیه فی المنهاج ... صحیح

نیز محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایة الطالب اجماع جمیع بر صحت این حدیث شریف
ثابت ساخته کما ستطلع علیه عن کثب ان شاء الله تعالی و ابو القاسم علی بن المحسن التنوخی که
از اکابر اعلام موثوقین و افاضل فخام معتمدین سنیه است کتابی خاص در اثبات این حدیث
شریف تصنیف کرده و در روایت نمودن بسیاری از صحابه که متجاوز از بست کس اند
آنرا ثابت کرده چنانچه در طرائف مذکور است وقد صنف القاضی ابو القاسم علی
بن المحسن بن علی التنوخی وهو من اعیان رجالهم کتابا سماه ذکر الروایات
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وبیان طرقها واختلاف وجوهها رایت هذا الکتاب من نسخة نحو ثلثین
ورقة عتیقة علیها تاریخ الروایة سنة خمس واربعین واربعمائة وروی
التنوخی حدیث النبی صلی الله علیه وسلم لعلی علیه السلام انت منی
بمنزلة هرون من موسی عن عمر بن الخطاب وعن امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب وسعد بن ابی وقاص وعبد الله بن مسعود وعبد الله بن
عباس وجابر بن عبد الله الانصاری وابی هریرة وابی سعید الخدری
وجابر بن سمرة ومالک بن الحویرث والبراء بن عازب وزید بن ارقم
وابی رافع مولی رسول الله وعبد الله بن ابی اوفی واخیه زید بن ابی
اوفی وابی سریحة وحذیفة بن اسید وانس بن مالک وابی بریدة
الاسلمی وابی بردة الاسلمی وابی ایوب الانصاری وعقیل بن ابی طالب
وحبشی بن جنادة السلولی ومعویة بن سفین وام سلمة زوجة النبی

تصنیف علی بن المحسن التنوخی کتابی خاص در طرق حدیث

اسماء الصحابة والتابعین الذین ذکرهم التنوخی حدیث المنزلة

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واسماء بنت عمیس وسعید بن المسیب ومحمد
بن علی بن الحسین علیہ السلام وحبیب بن ابی ثابت وفاطمہ بنت علی
وشرجبیل بن سعد وفضل وجلالت وثقت ونبالت تنوخی مذکور اگرچہ از اصحاب
تشیع مستور نیست لیکن مدائح عظیمہ ومحامد فخیمہ او دریجا ذکر میشود سمعانی در انساب میفرماید ابوالقسم
علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفہم التنوخی سمع ابا الحسن علی بن احمد
بن کیسان النحوی واسحق بن سعد بن الحسن بن سفین النسوی وابا القسم
عبداللہ بن ابراہیم الزینبی وعلی بن محمد بن سعید الرزاز وخلقا کثیرا
من طبقتہم ذکرہ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب قال کتبت عنہ
وسمعتہ یقول ولدت بالبصرۃ فی النصف من شعبان سنۃ سبعین
وثلثمائۃ وکان قد قبلت شہادتہ عند الحکام فی حداثتہ ولم یزل علی
ذلک مقبولا الی آخر عمرہ وکان متحفظا فی الشہادۃ محتاطا صدوقا
فی الحدیث وتقلد قضاء نواح عدۃ منہا المدائن واعمالہا واذربیجان
والبردان وقرمیسین قلت روی لنا عنہ ابوبکر محمد بن عبدالباقی الانصاری
ببغداد الکثیر وکانت لہ عن التنوخی اجازۃ صحیحۃ مات فی المحرم سنۃ سبع
واربعین واربعمائۃ ببغداد وابن خلکان در وفیات الاعیان بعد ذکر قاضی
ابوعلی محسن بن ابی القاسم علی التنوخی گفتہ واما ولدہ ابوالقاسم علی بن المحسن
بن علی التنوخی فکان ادیبا فاضلا لہ شعر لم اقف منہ علی شیء وکان
یصحب ابا العلاء المعری واخذ عنہ کثیرا وکان یروی الشعر کثیر وہم
اہل بیت کلہم فضلاء ادباء ظرفاء وکانت ولادۃ ابوالقسم المذکور

ترجمہ تنوخی از انساب سمعانی

ترجمہ تنوخی از وفیات الاعیان

فی منتصف شعبان سنة خمس وستين وثلثمائة بالبصرة وتوفی يوم
الاحد مستهل المحرم سنة سبع واربعين واربعمائة رحمه الله تعالى
وكان بينه وبين الخطيب ابی زكريا التبريزی موانسة واتحاد بطريق
ابی العلاء المعری وذكره الخطيب فی تاريخ بغداد وعده شيوخه الذين
روی عنهم ثم قال وكتبت عنه وذكر مولده ووفاته كما هو ههنا لكنه
قال ان وفاته كانت ليلة الاثنين ثانی المحرم ودفن يوم الاثنين فی
داره بدرب التل وانه صلی علی جنازته وان اول سماعه كان فی شعبان
سنة سبعين وكان قد قبلت شهادته عند الحكام فی حداثته ولم
يزل علی ذلك مقبولا الی آخر عمره وكانت متحفظا فی الشهادة محتاطا
صدوقا فی الحديث وتقلد قضاء نواح عدة منها المدائن واعمالها
واذربيجان والبردان وقرميسين وغير ذلك وقد سبق الكلام علی المنوخی
والمحسن بضم الميم وفتح الحاء المهملة وكسر السين المشددة وبعدها نون

و حافظ ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در استیعاب گفته وروی
قوله صلی الله عليه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی
جماعة من الصحابة وهو من اثبت الاخبار واصحها رواه عن النبی
صلی الله عليه وسلم سعد بن ابی وقاص وطريق حديث سعد فيه
كثيرة جدا قد ذكره ابن ابی خيثمة وغيره ورواه ابن عباس وابو سعيد
الخدری وام سلمة واسماء بنت عميس وجابر بن عبد الله وجماعة يطول
ذكرهم از این عبارت ظاهر ست که حدیث منزلت از اثبت اخبار و اصح آنست

افاده ابن عبد البر فی الاستيعاب
ان هذا حديث المنزلة
من اثبت الآثار
واصحها

در روایت کرده از سعد و طرق روایت سعد کثیرست و نیز روایت کرده از ابن عباس
و ابوسعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله و جماعت دیگر از
صحابه که طویل ست ذکر شان و ابو الحجاج جمال الدین یوسف بن الزکی المزی در
تهذیب الکمال بتصریح میفرماید که این حدیث از اثبت و اصح احادیث ست و بعد
ذکر روایت شش صحابه آنرا میگوید که این حدیث را روایت کرده اند جماعتی که
دراز می شود ذکر ایشان چنانچه در تهذیب الکمال در ترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
علی ما نقل گفته خلفه رسول الله صلی الله علیه وسلم علی المدینة
و علی عیاله بعده فی غزوة تبوک و قال له انت منی بمنزلة هرون
من موسى الا انه لا نبی بعدی و روی قوله صلی الله علیه وسلم انت منی
بمنزلة هرون من موسى جماعة من الصحابة و هو من اثبت الآثار و اصحها
رواه عن النبی صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص و ابن عباس و
ابو سعید الخدری و جابر بن عبد الله و ام سلمة و اسماء بنت عمیس و جماعة
یطول ذکرهم و علامه محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب بعد ذکر روایت
قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسى از عدد
کثیر از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم گفته منهم عمر و علی و سعد
و ابو هریرة و ابن عباس و ابن جعفر و معویة و جابر بن عبد الله و ابو سعید
الخدری و البراء بن عازب و زید بن ارقم و جابر بن سمرة و انس بن مالک
و زید بن ابی اوفی و نبیط بن شریط و مالک بن الحویرث و ام سلمة و اسماء
بنت عمیس و فاطمة بنت حمزة و غیرهم رضی الله عنهم

اجمعین و اسمعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر در تاریخ خود بعد ذکر طرق عدیده حدیث منزلت گفته وقد رواه غیر واحد عن عائشة بنت سعد عن ابیها قال ابن عساکر وقد روی هذا الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم جماعة من الصحابة منهم عمر و علی و ابن عباس و عبدالله بن جعفر و معویة و جابر بن عبدالله و جابر بن سمرة و ابو سعید و البراء بن عازب و زید بن ارقم و زید بن ابی اوفی و نبیط بن شریط و حبشی بن جنادة و مالک بن الحویرث و انس بن مالک و ابو الطفیل و ام سلمة و اسماء بنت عمیس و فاطمة بنت حمزة وقد تقصی ابن عساکر هذه الاحادیث فی ترجمة علی من تاریخه فاجاد و افاد و برز علی النظراء و الاشباه و الانداد رحمه رب العباد یوم التناد و شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی در فتح الباری گفته قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی ای نازلاً منی منزلة هرون من موسی و الباء زائدة وفی روایة سعید بن المسیب عن سعد فقال علی رضیت رضیت اخرجه احمد ولابن سعد من حدیث البراء و زید بن ارقم فی نحو هذه القصة قال بلی یا رسول الله قال فانه کذلک وفی اول حدیثهما انه قال لعلی لابد من ان اقیم او تقیم فاقام علی فسمع ناساً یقولون انما خلفه لشیء منه فاتبعه فذکر له ذلک فقال له الحدیث و اسناده قوی و وقع فی روایة عامر بن سعد بن ابی وقاص عند مسلم و الترمذی قال قال معویة لسعد ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ما ذکرت ثلثاً قالهن له رسول الله صلی الله علیه و سلم فلن

ابو القاسم علی بن الحسن المعروف بابن عساکر ... علی بن ابی طالب از کثرت طرق حدیث منزلت از تاریخ ابن کثیر

باب مناقب علی بن ابی طالب از کثرت طرق حدیث منزلت از فتح الباری ابن حجر عسقلانی

ستیه فذکر هذا الحدیث و قوله لاعطین الرایة رجلا یحبه الله و رسوله و قوله لما نزلت قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم دعا علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فقال اللهم هؤلاء اهلی و عند ابی یعلی عن سعد من وجه آخر لا باس به قال لو وضع المنشار علی مفرقی علی ان اسب علیا ما سببته ابدا و هذا الحدیث اعنی حدیث الباب دون الزیادة روی عن النبی صلی الله علیه و سلم عن غیر سعد من حدیث عمر و علی نفسه و ابی هریرة و ابن عباس و جابر بن عبدالله و البراء و زید بن ارقم و ابی سعید و انس و جابر بن سمرة و حبشی بن جنادة و معویة و اسماء بنت عمیس و غیرهم و قد استوعب طرقه ابن عساکر فی ترجمة علی و ابن حجر مکی در صواعق گفته اخرج الشیخان عن سعد بن ابی وقاص و احمد و البزار عن ابی سعید الخدری و الطبرانی عن اسماء بنت عمیس و ام سلمة و حبشی بن جنادة و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن سمرة و علی و البراء بن عازب و زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله اتخلفنی فی النساء و الصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی

و هرگاه بر تعدد طرق این حدیث شریف واقف شدی و دریافتی که زیاده از بست صحابه آنرا روایت کرده اند پس در تواتر آن ریبی باقی نماند که علمای قوم امر امامت ابی بکر را در صلوة بر زعم مروی بودنش از هشت صحابه متواتر دانند ابن حجر مکی در صواعق محرقه بعد ذکر روایت امر ابی بکر بامامت صلوة از شیخین گفته و اعلم ان هذا الحدیث

بعض این حدیث را از هشت صحابه روایت کرده اند

متواتر فانه ورد من حدیث عائشة وابن مسعود وابن عباس وابن عمر وعبد الله بن زمعة وابی سعید وعلی بن ابی طالب وحفصة

وابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم در محلی بعد نقل روایات صحیح ما از چهار صحابه گفته فهؤلاء اربعة من الصحابة رضی الله عنهم فهو نقل تواتر لا یحتمل مخالفته ازین عبارت ظاهر ست که نقل چهار صحابه نقل تواترست وهرگاه نقل هشت صحابه بلکه چهار صحابه متواتر باشد نقل بست صحابه باولویت تمام متواتر خواهد بود وعلاوه برین علمای نقاد وجهابذه حذاق نص صریح بر تواتر این حدیث شریف نموده اند حاکم نیسابوری که از اجله اعلام محدثین واکابر ثقات معتمدین سنیه است تصریح بتواتر این حدیث شریف نموده محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایة المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب بعد ذکر حدیث منزلت گفته قلت هذا حدیث متفق علی صحته رواه الائمة الاعلام الحفاظ کابی عبد الله البخاری فی صحیحه ومسلم بن الحجاج فی صحیحه وابو داؤد فی سننه وابو عیسی الترمذی فی جامعه وابو عبد الرحمن النسائی فی سننه وابن ماجة فی سننه واتفق الجمیع علی صحته وصار ذلک اجماعا منهم قال الحاکم النیسابوری هذا حدیث دخل فی حد التواتر ازین عبارت واضحست که اتفاق کرده اند جمیع بر صحت این حدیث شریف واجماع شان برین معنی تحقق شده وحاکم نیسابوری ارشاد کرده که این حدیث داخل شده است در حد تواتر وعلامه سیوطی که فضائل ومآثرش مستغنی از بیانست ومجدد دین اهلسنت در مائه تاسعه بوده نیز افاده تواتر این حدیث نموده که آنرا از جمله احادیث متواتره که ده کس از صحابه یا زیاده روایت کرده اند شمرده

ص
فی کتاب البیع
ثبوت تواتر بروایت چهار کس
از علی ابن حزم

ف
تواتر حدیث منزلت از تصریح
گنجی در کفایة الطالب

ف
اتفاق جمیع بر صحت
حدیث منزلت بتصریح کفایة الطالب

چنانچه در رسالة الازهار المتناثرة فی الاحادیث المتواترة میفرماید حدیث اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی اخرجه احمد عن ابی سعید الخدری
واسماء بنت عمیس والطبرانی عن ام سلمة وابن عباس وحبشی بن جنادة
وابن عمر وعلی وجابر بن سمرة والبراء بن عازب وزید بن ارقم وشیخ علی متقی
در منتخب قطف الازهار که در شروع آن گفته الحمد لله والصلوة والسلام علی
رسوله صلی الله علیه وسلم وبعد فیقول الفقیر الی الله تعالی علی
بن حسام الدین الشهیر بالمتقی هذه احادیث متواترة نحو اثنین وثمانین
حدیثا التی جمعها العلامة السیوطی رحمه الله تعالی علیه وسماها
قطف الازهار المتناثرة وذکر فیها رواتها من الصحابة عشرة فصاعدا
لکنی حذفت الرواة وذکرت متن الاحادیث لیسهل حفظها وهی هذه
نیز حدیث منزلت را وارد کرده چنانچه گفته من کنت مولاه فعلی مولاه اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی ومحمد صدر عالم در معارج العلی گفته
اخرج الشیخان عن سعد بن ابی وقاص واحمد والبزار عن ابی سعید الخدری
والطبرانی عن اسماء بنت عمیس وام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر
وابن عباس وجابر بن سمرة وعلی والبراء بن عازب وزید بن ارقم ان
رسول الله خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله
تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی غیر انه لا نبی بعدی وهذا الحدیث متواتر عند السیوطی
رحمه الله وشاه ولی الله والد مخاطب نیز اعتراف بتواتر این حدیث شریف کرده کما

دانشمند عالی انصاف قادحین و منکرین صحت این حدیث شریف بمنصهٔ اظهار می آرد چنانچه
در ازالة الخفا میفرماید فمن المتواتر حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ
روی ذلک عن سعد بن ابی وقاص و اسماء بنت عمیس و علی بن ابی طالب
و عبدالله بن عباس و غیرهم و در قرة العینین بعد ذکر حدیث منزلت از احمد
گفته و شواهد این حدیث بسیار اند و بدرجه تواتر رسیده اند کما لا یخفی علی متتبعی الحدیث
و مولوی مبین در کتاب وسیلة النجاة بعد ذکر فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام
گفته و اکثر احادیث که درین باب مذکور گشته از جمله متواتر است چنانچه حدیث
انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ و حدیث انا من علی و علی منی
و اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و حدیث لاعطین الرایة
رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و غیرها و هرگاه
بالطاف ربانی و تاییدات صمدانی کمال صحت و ثبوت و شهرت و استفاضه بلکه
تواتر اینحدیث دریافتی پس حالا جای کمال استغراب و نهایت استعجاب بلکه سبب
نهایت تحیر و اضطراب باعث اقصای التیاع و التهاب آنست که بعض ائمه و مشایخ
و اساطین اینها را عصبیت چنان بیخود و سراسیمه ساخته که بجواب اهل حق هوش
و حواس را باخته بی محابا در وادی پرخار انکار شتافته ترانه رد صحت این حدیث
شریف برداشته اند نمی بینی که ابوالحسن آمدی که سرآمد حذاق متکلمین و عمده
متبحرین مشهورین اینها است بر سر قدح اینحدیث شریف آمده آنرا غیر صحیح میگوید
و عجب تر آنست که احمد بن محمد الشهیر بابن حجر المکی با وصف دعوی محدثیت بذکر
قول شنیع آمدی بجواب [illegible] ابواب طعن و ملام محققین اعلام

ذکر حدیث منزلت از ازالة الخفا و قرة العینین تصنیف شاه ولی الله

ذکر حدیث منزلت از وسیلة النجاة مولوی مبین لکهنوی

برخود بازمینماید قال فی الصواعق فی جواب الحجة الثامنة عشر وقد
سمّاها بالشبهة وهی متضمنة للاستدلال بهذا الحدیث علی خلافة
علی علیه السلام وجوابها ان هذا الحدیث ان کان غیر صحیح کما یقول
الآمدی فظاهر الخ ازین عبارت ظاهرست که آمدی میگوید که این حدیث شریف
غیر صحیح است فنعوذ بالله من هذا الکذب الصریح والبهت الفضیح وهیچ
میدانی که آمدی در عوض این تعصب فاحش و امثال آن چه کشید و بر سر او از منتقم
حقیقی چه رسید اکابر اساطین اهلسنت اعلام عالیه خود را بتضلیل و تفسیق او برگشا
وازدمشق او را بتهمت خبث اعتقاد و خروج از طریق سداد و رشاد اخراج ساختند
علامه ابو عبدالله شمس الدین محمد بن احمد ذهبی که صاحب صواعق و نحو او شانها
او را امام المحدثین میدانند و صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الکتبی در فوات
الوفیات بوصفه گفته محمد بن احمد بن عثمان الشیخ الامام العلامة
شمس الدین ابو عبدالله الذهبی حافظ لا یجاری و لافظ لا یباری
اتقن الحدیث و رجاله و نظر علله و احواله و عرف تراجم الناس
وازال الابهام فی تواریخهم و الالتباس جمع الکثیر و نفع الجم الغفیر الخ
در میزان الاعتدال فی نقد الرجال این حکایت جگرسوز و شکایت حیرت اندوز می آرد
ونگار این عبارت سراسر بلاغت می نگارد سیف الآمدی المتکلم صاحب
التصانیف علی بن ابی علی وقد نفی من دمشق لسوء اعتقاده وصح
عنه انه کان یترک الصلوة نسأل الله العافیة وکان من الاذکیاء
مات سنة احدی وثلثین وستمائة واحمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی

در لسان

ز لسان المیزان گفته السیف الآمدی المتکلم علی بن ابی علی صاحب
التصانیف وقد نفی من دمشق لسوء اعتقاده وصح عنه انه کان
یترک الصلوة نسال الله العافیة وکان من الاذکیاء مات سنة
احدی وثلاثین وستمائة وکان مولد سیف الدین بآمد
وقدم بغداد وقرأ القراآت وتفقه لاحمد بن احمد وسمع من ابی الفتح
بن شاتیل وحدث عنه بغریب الحدیث لابی عبید ثم تحول شافعیا
وصحب ابا القاسم بن فضلان واشتغل علیه فی الخلاف وحفظ
طریقة الشریف ونظر فی طریقة اسعد المیهنی وتفنن فی علم النظر
ثم دخل مصر وتصدر بها لاقراء العقلیات واعاد بمدرسة
الشافعی ثم قاموا علیه ونسبوه للتعطیل وکتبوا علیه محضرا
فخرج منها واستوطن حماة وصنف التصانیف ثم تحول الی دمشق
ودرس بالعزیزیة ثم عزل منها ومات فی صفر سنة احدی
وثلثین وستمائة وله ثمانون سنة وقال ابو المظفر بن الجوزی
لم یکن فی زمانه من یجاریه فی الاصلین وعلم الکلام وکان یظهر
منه رقة قلب وسرعة دمعة وکان اولاد العادل یکرهونه
لما اشتهر عنه من الاشتغال بالمنطق وعلم الاوائل وکان یدخل
علی المعظم فما یتحرک له فقلت له مرة قم له عوضا عنی فقال
ما یقبله قلبی ولما ولی الاشرف اخرجه من العزیزیة ونادی
فی المدارس من ذکر غیر التفسیر والفقه او تعرض لکلام الفلاسفة

ص — قدح آمدی از لسان المیزان ابن حجر عسقلانی

نفيته قرأت بخط الذهبی فی تاريخ الاسلام قال كان شيخنا القاضی
تقی الدين سليمان يحكی عن الشيخ شمس الدين بن ابی عمر قال كنا نتردد
الی السيف الامدی فشككنا هل يصلی فتركناه حتی نام وعلمنا
علی رجله بالحبر فبقيت العلامة نحو يومين مكانها ويقال انه
حفظ الوسيط والمستصفی وحفظ قبل ذلك الهداية لابی الخطاب
اذ كان حنبليا ويذكر عن ابن عبد السلام قال ما علمت قواعد البحث
الا بالسيف وما سمعت احدا يلقی الدرس احسن منه وكان
اذا عبر لفظه من الوسيط كان اللفظ الذی يعبر به اقرب الی المعنی
قال ولو ورد علی الاسلام من يشكك فيه من المتزندقة لتعين
لمناظرته وقد بالغ التاج السبكی علی الذهبی فی ذكره السيف الامدی
والفخر الرازی فی هذا الكتاب قال هذا مجرد تعصب قد اعذر فی
الفخر بانه لا رواية له وهو احد ائمة المسلمين فلا معنی لادخاله فی
الضعفاء وعدل عن تسميته الی لقبه فذكره فی حرف الفاء وهذا
تحامل مفرط وهو يقول انه بری من الهوی فی هذا الميزان ثم اعتذر
عنه بانه يعتقد ان هذا من النصيحة لكونه عنده من المبتدعة
سبحان الله حضرات اهل السنت چنين شخص را كه تارك صلوة بوده وابتداع وتعطيل
وسوء اعتقاد كه بجهت آن اخراجش از دمشق واقع شد علاوه بر آن امام ومقتدای
خود می پندارند و بنقل قول سخيف چنين ناپاك بمقابله اهل حق بزعم خويش گوی
سابقت در ميدان مناظره ميربايند و قدح حديث منزلت از آمدی چندان

قدح آمدی در حديث منزلت

عجب نیست که اولو امثال او از متکلمین قدح هم خیال اطراف و جوانب کمتر داشتند خلیع العذار
و گسسته مهار سیر رفتند لیکن متحیرم از ابن حجر که بعلم حدیث هم مناسبت دارد چگونه
این قول واهی بلکه چقدر عناد و تعصب لداد ایشان توده توده عیار و دلائل خفا
و پوشیدنیست نه قابل ذکر و خروشیدن و اظهار و جوشیدن بمقابله الحق ذکر کرده
احتمال صحت آن را تجویز کرده و گمان برکه جرح و قدح حدیث منزلت که صحت آن
مجمع علیها است از خصائص آن مدعی است بلکه درین ورطه هلکه دیگر اعلام کبار این حضرات
هم گرفتار آمده اند از انجمله عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی صاحب مواقف
بسبب کمال قوت و شور و انهماک در معاضدت باطل و زور قطع اصل انصاف
آغاز می‌نهد و عضد معاندین می‌شکند و تدبر و تامل را ترک گفته درین وادی پرخار
تیز روی میکند چنانچه در مواقف بجواب حدیث منزلت میگوید الجواب منع
صحة الحدیث الخ و شمس الدین محمود بن عبد الرحمن اصفهانی هم با انهمه دانی
بسبب ابتلا بوساوس نفسانی و غایت عجز و پریشانی سالک همین مسلک مهلک
گردیده دست بقدح این حدیث شریف زده چنانچه در شرح طوالع در مقام
جواب از احادیث داله بر امامت وصی برحق می‌سراید والجواب عن الثانی
انه لا یصح الاستدلال به من جهة السند و لو سلم صحة سنده
قطعا لکن لا نسلم ان قوله انت منی بمنزلة هرون من موسی یعم
کل منزلة کانت لهرون من موسی و نیز اصفهانی در شرح تجرید بجواب
حدیث منزلت گفته و عن الخامس انه لا یصح الاستدلال به من جهة
السند کما تقدم فی الخبر المتقدم و لئن سلم صحة سنده قطعا

قدح اصفهانی در حدیث منزلت از شرح طوالع

قدح اصفهانی در حدیث منزلت در شرح تجرید

لکن لا نسلّم ان قوله انت منّی بمنزلة هرون من موسی یعمّ کل منزلة کانت لهرون من موسی الخ و سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی شارح مقاصد بقصد اطفاء انوار حق ادعای بودن این حدیث شریف خبر واحد میکند و آنرا در مقابل اجماع حجّت ندانسته بنیان انصاف میکند حیث قال فی شرح المقاصد والجواب منع التواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع و منع عموم المنازل الخ و نیز تفتازانی باقتفای هواجس ظلمانی در تهذیب الکلام از تهذیب و تعقیب براحل قاصیه خود را دور تر افکنده حدیث خمّ و حدیث منزلت را لائق اعتبار نمیدانند و بجواب این هر دو حدیث می سراید ورد بانّه لا تواتر و لا حصر فی علی و لا عبرة باخبار الاحاد فی مقابلة الاجماع و علاء الدین علی بن محمد القوشجی هم از اشعار بعدم صحت این حدیث خود را معذور نمیدارد و لفظ علی تقدیر صحته و لو نقلا عن غیره بر زبان می آرد چنانچه در شرح تجرید میگوید واجیب بانّه علی تقدیر صحته لا یدل علی بقائه خلیفة بعد وفاته لا لانه قطعیة مع وقوع الاجماع علی خلافه و سید شریف علی بن محمد الجرجانی بعد آنکه منع صحت این حدیث از آمدی نقل کرده و باز گفته که نزد محدثین اهل سنت این حدیث صحیح ست کلام در تواتر آن میکند بلکه بابطال آن میپردازد که صراحةً نص بر بودن آن از قبیل احاد می کند چنانچه در شرح مواقف بعد قول ماتن الجواب منع صحة الحدیث می گوید کما منعه الامدی و عند المحدثین انه صحیح وان کان من قبیل الاحاد انتهی پس حال مثل سید شریف که از جمله مصنفین و محققین ایشانست ببین و ای

بر حال متعصبین و متعسفین و متعنتین و متصلفین و اسحق هروی سبط میرزا مخدوم
شریفی بعد جزم باینکه اینحدیث خبر واحد هست در مقابله اجماع حتما حکم بعدم اعتبار
آن مینماید و سلب اعتبار و اعتماد از خود میفرماید چنانچه در سهام ثاقبه بجواب حدیث
منزلت گفته قلنا التواتر ممنوع وانما هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع
فلا یعتبر و حسام الدین که مقتدای مخاطب درین ست که انتحال بعض خرافات
او هم در جواب مطاعن غیر آن نموده نیز بکمال حیا و دین را نصب العین ساخته
بمنع صحت اینحدیث شریف پرداخته چنانچه در مرافض مرفوضه گفته و با قطع نظر
ازین خبر مذکور ممنوع الصحه هست چنانچه آمدی بدان تصریح نموده و بر تقدیر تسلیم
صحت چنانکه نزد دیگر محدثین ست خبر احاد ست نه متواتر پس شایان احتجاج
بر خلافت نبود پس برای خدا اندکی بمحاسبه نفس باقی باید پرداخت و بحتی حالی
مزید انصاف اینحضرات باید دریافت که هرگاه اینحضرات را بنا بر الحق از دو
چنین حدیث شریف که بالاجماع صحیح ست و در درجه اعلای صحت و امر یا که قاب
ثبوت حدیث غدیر پنداشته بودند نیز دران متفق ست که شیخین روایتش کرده اند
و باسانید صحیحه معتبره از صحابه عظام مروی و علمای قوم بتواترش معترف
و معترف باکی نمانند و بمحض غرض ابطال امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
ورد استدلال اهل الحق ازجرح چنین حدیث صحیح حسابی برنمیدارند حالا عاقل
کی بعصبیت ایشان پی دامنگیر خواهد شد و متحیرم که هرگاه چنین حدیث شریف را قدح
نمودند در راه چنین مکابره غریبه پیمودند باز ایشان در اثبات فضایل شیوخ
ثلثه و احرابهم و اتباعهم و اثبات دیگر اسناد عقاید خود بکدام دلیل و حجت

وکدام حدیث و روایت دوست خواهند انداخت که بلا شبهه جمیع احادیث وارده در فضائل
ثلثه بطرق خود اهلسنت یا اوهن ازین حدیث هست و یا غایة الامر بعضی از آن مساوی آنست
و نظر باتفاق اهل حق بر صحت و تواتر حدیث منزلت این احادیث کلیة اضعف از آنست
و هرگاه حال این اساطین اهلسنت اینست که در چنین حدیث شریف متفق علیه بین الفریقین
که باقصای مدارج صحت رسیده و بروایات ثقات دولت در کتب صحاح مروی گردیده
و هرگز علتی و قدحی در آن یافت نشده و حضرات شیخین هم آنرا روایت کرده اند بمقابله
اهل حق قدح کنند و حیا و آزرم از خدا و رسول و خلق و علما و فضلا و یگانه و بیگانه بغایت
قصوی رسانند باز توقع انصاف و مراعات حق از ایشان در دیگر مباحث چه معنی
دارد و ازینجا میتوان دریافت که لاف و گزاف ایشان در تحقیق روایات و احادیث
مرویه بطرق خود و سلوک سبیل تنقید در رد متمسکات اهل حق محض بی اصل و صریح الدروغ
و جزاف و هزل است و باید دانست که اکابر ائمه سنیه صحیحین را باوج برین میرسانند و افادات
شگرف و تحقیقات غرائب آگین در مزید تعظیم و تبجیل آن در تصانیف خود می نگارند
ابن حجر در شرح صواعق گفته الفصل الاول فی بیان کیفیتها ای کیفیة خلافة
ابی بکر روی الشیخان البخاری و مسلم فی صحیحیهما الذین هما اصح الکتب بعد
القرآن باجماع من یعتد به ان عمر رضی الله عنه خطب الناس الخ ازین عبارت
ظاهر است که صحیحین اصح الکتب بعد القرآن باجماع من یعتد به هستند و دیگر اکابر ثقات
و ائمه متبحرین ایشان هم اجماع بر صحت و قبول صحیحین ذکر کرده اند کما فی شرح النووی
علی صحیح مسلم و شرح النخبة لابن حجر العسقلانی و قرة العینین لولی الله
و غیرها و گاهی نقل نمایند که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از کتاب خود و فرزند

ف اجماع بر صحت صحیحین از ابن حجر مکی

ف اجماع بر صحت صحیحین از نووی و عسقلانی و دهلوی

وحکم بدرس آن داده کما فی مقدمة فتح الباری وکتاب الاسانید لابی مهدی
عیسی المغربی وگاهی از آنحضرت نقل نمایند که آنجناب تنصیص بر صحت جمیع احادیث
بخاری نموده واجازت روایت آن داده وصحیح مسلم را هم با ین فضیلت جمیله ممتاز
ساخته کما فی الدر الثمین فی مبشرات النبی الامین لولی الله وغیره وگاهی
ارشاد نمایند که جمیع آنچه در صحیحین هست از متصل مرفوع باتفاق محدثین صحیح هست بالقطع
وهمون هر دو آنها مبتدع ومتبع غیر سبیل مومنین هست واحادیث آنها بر السنه محدثین
قبل تدوین وبعد تدوین دائر بوده وائمه حدیث احادیث آنها بطرق متنوعه واسانید
متعدده روایت کرده‌اند ودر مسانید ومجامیع خود وارد کرده ونقاد حدیث قبل شیخین
وبعد شیخین موافقت شان کرده اند ودر حکم بصحت احادیث صحیحین شارع رای ایشان
درباره آن پسندیده وطریقه مدح وثنا سپردن ببرد وکتاب برگزیده وائمه فقه همیشه
استنباط از آن نموده اند واعتماد بران فرموده واعتنا بآن کرده وعامه هم اعتقاد
آن دارند وتعظیم میتمایند واوناى مراتب آن اینست که احادیث آن صحیحست بالقطع
کما یظهر من الحجة البالغة واز رساله اصول حدیث خود شاه صاحب ظاهرست
که حسب افاده والد ماجدش اهل حدیث طبقة بعد طبقة بصحیحین مشغول شده اند
بطریق روایت وضبط مشکل وتخریج احادیث آن تا که هیچ چیز از ان غیر مبین نمانده
ونقاد حدیث آنرا اثبات کرده اند وبران اعتراض نکرده وحکم صنعفن آنرا در بیان
حال احادیث آن بتصویب وتقریر نموده اند وفقها باحادیث آن تمسک نموده اند
بی خلاف وبی انکار وازینهمه بالاتر آنست که مناقب علیه جناب وصی خیر البریه
که در روایات فریقین ثابت شده بحث مخالفش با احادیث صحیحین وابطال

نمایند و گویند که چون اجماع بر صحت صحیحین واقع ست لهذا مخالف آن بالقطع معلوم
البطلان ست کما فی قرة العینین و ازین هم غریب تر آنست که بجهت عدم اعتنای
اهل حق بر صحیحین بلکه دیگر صحاح هم طعن و تشنیع بر ایشان نمایند و چشمک زنند و این
معنی را از هفوات ایشان شمارند کما فی النواقض و با این همه قدح حدیث منزلت
غرابتی که دارد محتاج بیان نیست و برای عاقل منصف بر مزید انصاف و حق کوشی
علمای قوم و ممارست شان بطریقه علم و فضل و دیانت و عدم ابتلا بعجز و زبونی
بمنزله هزار دلیل و برهانست و اما کلام این حضرات در تواتر اینحدیث و زعم کونه من
الاحاد پس آنهم دلیل قاطع بر طول باع در فن حدیث ست و تحقیقات و افادات
علمای محققین استیصال آن می نماید چه انفاً دانستی که اینحدیث را بسیاری از
صحابه کرام روایت نموده اند و ابن حجر در صواعق بزعم روایت هشت کس از
صحابه حدیث امامت ابی بکر را در صلوة اثبات تواتر آن نموده دل خوش کرده
پس این حدیث باولویت که بمراتب زائد ازانست متواتر خواهد بود و مع هذا
نصوص علمای حذاق و منقدین احادیث بر تواتر این حدیث شریف تنصیص
و کسیکه ادنی مناسبت بعلم حدیث دارد و بر طرق اینحدیث و شیوع و کثرت نقل
آن در کتب حدیث و سیر واقف میشود یقین واثق بر تواتر آن بهم میرساند که مجال
وجه موجود می سنیه هم کسانرا نافی تواتر حدیث غدیر میگردانیدند در حدیث منزلت
و قطع نظر ازینهمه بفرض باطل اگر اینحدیث شریف متواتر نیست باز هم استدلال
بآن جائز ست بوجوه عدیده اول آنکه اینحدیث متأید ست بمتواترات دیگر مثل
حدیث غدیر و غیر آن پس استدلال بآن جائز خواهد بود دوم آنکه اینحدیث نزد

وجوه عدیده برای جواز احتجاج بحدیث منزلت اگر متواتر هم نباشد

نزد

الحق بلا شبهه متواتر ست ونقل اعلام واساطین مخالفین وانهم بکثرت مفید ثبوت ویقین ست
وما هذا شانه لا غائلة فی التمسک به سوم آنکه نزد حضرات اهل سنت استدلال
باخبار آحاد جائز ست وجابجا باهتمام بلیغ آنرا ذکر می کنند وبر مخالفین آن جرح می نمایند
وطعن وتشنیع عظیم بر زبان می آرند عجب که چگونه این افادات را نسیا منسیا ساخته
بر خلاف آن بمزید عجز وناچاری قدح استدلال اهل حق بقدح تواتر حدیث منزلت
پیش میکنند پس بالفرض اگر حدیث منزلت نزد سنیه متواتر نباشد الزاما احتجاج بآن جائز
خواهد بود ملک العلما شهاب الدین دولت آبادی در هدایة السعدا گفته فی المضمرات
فی کتاب الشهادات ومن انکر الخبر الواحد والقیاس وقال انه لیس بحجة
فانه یصیر کافرا ولو قال هذا الخبر غیر صحیح وهذا القیاس غیر ثابت لا یصیر
کافرا ولکن یصیر فاسقا چهارم آنکه منشأ خلافت بکریه واصل اصیل قیام این بنیه
که خطیه کبری وطامه عظمی ست نزد حضرات اهل سنت خبر واحد ست اعنی الائمة
من قریش که خود خلیفه اول آنرا روایت کردند ومتفرد بآن شدند حسب تصریحات
ائمه سنیه پس نهایت عجب ست که چسان بجواب اهل حق حرف بودن حدیث منزلت
وغیر آن خبر واحد بر زبان آورده اساس خلافت بکریه بمعاول قدح وجرح میکنند
ومساعی جمیله اسلاف صدور را نامقبول ونامشکور می گردانند فخر رازی در
نهایة العقول گفته قوله ان الانصار طلبوا الامامة مع علمهم بقوله
علیه السلام الائمة من قریش قلنا هذا الحدیث من باب الآحاد
ثم انه ضعیف الدلالة علی منع غیر القرشی من الامامة لان وجه
التعلق به اما من حیث ان تعلیق الحکم بالاسم یقتضی نفیه عن غیره

ص ۱۴۶/۳۹۸ الجلدة الرابعة من الهدایة السابقة

من انکر الخبر الواحد مع القیاس وقال انه لیس بحجة یصیر کافرا کما فی هدایة السعداء عن المضمرات

ص المسئلة الثامنة من الاصل الخمسین

الائمة من قریش من باب الآحاد ولا دلیل علی نفی الامامة عن غیر قریش کما قاله الرازی فی نهایة العقول

اولان الالف واللام یقتضیان الاستغراق والاول باطل والثانی
مختلف فیه فکیف یساوی ذلک ما یدعونه من النص المتواتر الذی
لا یحتمل التاویل وایضا فلان الحدیث مع ضعفه فی الاصل والدلالة
لما احتجوا به علی الانصار ترکوا طلب الامامة فکیف یعتقدهم عدم
قبول النص الجلی المتواتر ازین عبارت صاف ظاهر ست که حدیث الائمة من
قریش از باب آحاد ست بلکه حدیث ضعیف است هم در اصل و هم در دلالت پس
هرگاه ابی بکر را احتجاج و استدلال بروایتی که خود بان متفرد بوده و از قبیل احادیث
بلکه از اخبار ضعیفه و روایات سخیفه ست و دلالتش هم ضعیف و مطعون و استدلال
بان برای یک صعوبت جائز شده و صرف خلافت از ان بسوی خود فرموده و الحق
استدلال بحدیث منزلت بالاولی جائز خواهد شد که حدیث منزلت بفرض آنکه
نزد سنیه متواتر نباشد باز هم اقوی است ازین حدیث بمدارج کثیره و اگر انصاف
بکار بری این قول رازی برابر هزار دلیل ابطلان خلافت خلفا خواهی یافت
چه هرگاه حسب افاده رازی دلیل ابی بکر که برای صرف خلافت از انصار
آورده ضعیف الاصل و الدلالة ست پس قطعا استدلال بان جائز نخواهد شد
چه استدلال باخبار ضعیف الدلالة گو قوی الاصل باشد سمت جواز ندارد چه جا
که اصل آن هم ضعیف باشد و حسام الدین در مرافض الروافض بعد ذکر نصوص
خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام مثل انت اخی و وصیی و خلیفتی و
غیر آن گفته و برد الاخردان دقیقه بین و انصاف پیشگان نکته گزین پوشیده نیست
که اگر در حق خلافت که امری عظیم الشان و جلیل القدر ست و صلاح کار خلایق

ونظام امور انام وحفظ حوزهٔ اسلام واجرای احکام شریعت محمدی علیه السلام
بدان منوط ومربوطست مثل آن نصوص میبودند هر آینه بسبب کثرت دواعی
میان اصحاب وتابعین رضی الله عنهم شهرت میداشتند وصحابه کبار که در اطاعت
جناب نبوت وامتثال فرمودهٔ آنحضرت علیه الصلوة والتحیة بجان میکوشیدند
ومراتب متابعت وفرمانبرداری را باقصی غایت میرسانیدند هرگز از عمل
بمقتضای آن اخبار تخلف نمیفرمودند وبرخلاف فرمودهٔ آنجناب اتفاق نمینمودند
چون در سقیفه بنی ساعده برای تعیین وتشخیص خلیفه جمع شدند اختلاف در تعیین
آن میکردند وانصار میگفتند منا امیر ومنکم امیر وطائفه بخلافت ابی بکر وجمعی
بامامت علی وگروهی بریاست عباس وچندی بامامت سعد بن عباده راضی
وراغب ومائل میشدند ودر دفع خلافت انصار ورفع ریاست فدویان سید الابرار
صلی الله علیه وعلی آله الاطهار استدلال بآن نصوص متواتره که هریک ازان فائده
قطع ویقین میداد وبر انصار مجال گفتگو تنگ میکرد ترک نمیدادند وتمسک بخبر
واحد الائمة من قریش باآنکه مفید الظن است ومجال گفتگو دران تنگ نمیگرفتند انتهی
ازین عبارت ظاهرست که اصحاب بحدیث الائمة من قریش که خبر واحدست
وافادهٔ قطع ویقین نمیکند ومجال گفتگو دران تنگ نیست تمسک کردند وخبری مفید
یقین وضیق مجال مخالفین نیافتند وهرگاه غایت سعی در اثبات خلافت کبری تمسک
باشد بخبر واحد که از افاده قطع ویقین بمراحل دورست ومجال قیل وقال دران فسیح
ووسیع وآن غیر محظور پس تمسک اهل حق بحدیث منزلت که در صورت عدم تواتر هم بسبب
استفاضه وشهرت وقرائن عدیده وشواهد سدیده واتفاق طرفین موجب قطع ویقین است

بیعت بخلافت علی در سقیفه بنی ساعده از رافضی

صاحب رافضی تصریح کرده باآنکه خبر الائمة من قریش خبر واحدست ومفید ظن ومجال گفتگو دران تنگ نیست

بالاولی جائز خواهد بود و میرزا مخدوم شریفی هم اعتراف کرده بآنکه حدیث الائمة من قریش خبر واحد است و سکوت انصار و بیعت ابی بکر بسبب آن بوده و عجب عجاب آنکه او نسبت این حدیث بابی بکر استحیا نموده و آنرا بر جل منکر نسبت داده در نواقض گفته الدلیل العاشر اعلم ان ارباب السیر و اصحاب الحدیث نقلوا ان یوم السقیفة لما اختلفوا اولاً فی امر الخلافة وکانت الانصار یقولون لا نرضی بخلافة المهاجرین علینا بل منا امیر و منکم امیر فقام رجل وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الائمة من قریش فسکت الانصار و بایعوا ابابکر لغایة اتباعهم اقوال النبی صلی الله علیه وسلم وکمال تقویهم و مع ان خلافة المهاجرین علیهم کانت عندهم مکروهة غایة الکراهة رضوا بمحض خبر واحد وان کان لهم مجال بحث فیه و از طرائف مقام نیست که اینهم باعتراف همین حضرات ثابت است که دلیل خلافت بکریه منحصر در همین حدیث اعنی الائمة من قریش بوده و صحابه عمل نکردند در صرف خلافت از انصار بسوی ابی بکر بجز همین حدیث نه دلیل دیگر مولوی عبد العلی در شرح مسلم در مسئله تعبد بخبر واحد عدل گفته ولنا ثانیاً اجماع الصحابة علی وجوب العمل بخبر العدل ولیس فیه استدلال بعمل البعض حتی یرد انه لیس حجة مالم یکن اجماعاً و فیهم امیر المؤمنین علی و فی افراده کرم الله وجهه قلع لما سولت به انفس الروافض خذلهم الله تعالی بدلیل ما تواتر عنهم و فیه تنبیه لدفع ان الاجماع احادی فاثبات المطلوب به دور من

صح صاحب النواقض بکون الائمة من قریش خبر واحد و نسبته ... الی ابی بکر ... [illegible]

الدلیل العاشر من [illegible]

انحصار دلیل خلافة ابی بکر در حدیث الائمة من قریش [illegible]

الاجماع

الاحتجاج والعمل به ای بخبر الواحد لا انه اتفق فتوٰهم بمضمون الخبر
وعلى هذا لا يرد ان العمل بدليل آخر غاية ما فى الباب انه وافق
مضمون الخبر فى الوقائع التى لا تحصى وهذا يفيد العلم بان عملهم
لكونه خبر عدل فى عمل وبه اندفع انه يجوز ان يكون العمل ببعض
الاخبار للاحتفاف بالقرائن ولا يثبت الكلية من غير نكير
من احد وذلك يوجب العلم عادة باتفاقهم كالقول الصريح
الموجب للعلم به كما فى التجربيات وبه اندفع ان الاجماع سكوتى
وهو لا يفيد العلم ثم فصل بعض الوقائع فقال فمن ذلك انه عمل
الكل من الصحابة رضوان الله تعالى عليهم بخبر خليفة رسول الله
صلى الله عليه وسلم ابى بكر الصديق الاكبر رضى الله تعالى عنه
الائمة من قريش ونحن معاشر الانبياء لا نورث قد تقدم تخريجهما
والانبياء يدفنون حيث يموتون حين اختلفوا فى دفن رسول الله
صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم رواه ابن الجوزى كذا نقل
عن التحرير از این عبارت ظاهرست که حدیث الائمة من قریش از جملهٔ اخبار آحاد ست
که صحابه بآن عمل کردند و احتجاج بآن نمودند نه آنکه عمل ایشان درین باب بدلیلی
دیگر بود و این عمل شان اتفاقا موافق مضمون این خبر گردید پس قطعا ثابت شد
که دلیل ایشان در صرف خلافت از انصار بابی بکر منحصر درینحدیث بود و دلیلی
دیگر در دست نداشتند که عمل بآن بیاختند و قول صاحب نواقض روافض
بمحض خبر واحد نیز نص ست درینکه رضای انصار بخلافت ابی بکر

کون خبر الائمة من قریش خبر واحد
نزد اهل السنة و ثبوته بنص العدد

بسبب تمحض این خبر واحد بودنام آخره هرگاه بنقل رازی ضعف اصل و ضعف
دلالت این حدیث ثابت شد و از قول صاحب نواقض که برای انصار مجال بحث
دران ثابت کرده نیز ضعف آن واضح خلافت بکریه هباء منثورا گردید و لله الحمد
علی ذلک حمدا جزیلا و غالبا منشأ استحیای صاحب نواقض از نسبت حدیث
الائمة من قریش بابی بکر و ایراد لفظ رجل بجای نام مبارک خالفه اول تفطن
اوست بلزوم مزید وهن خلافت بکریه چه هرگاه سبب منشأ آن چنین خبر واحد
باشد و آن خبر هم منحصر در ذات ابی بکر بود اخذ خلافت بوسیله ان بغایت
عجیب مینماید و ازینجاست که ابن روزبهان بصراحت گفته که ابوبکر حدیث
مذکور روایت ننموده چنانچه در جواب نهج الحق گفته فاما حدیث الائمة
من قریش فلم یروه ابوبکر بل رواه غیره من الصحابة و هو کان
لا یعتمد علی خبر الواحد انتهی و هرچند مزید غرابت انکار روایت ابی بکر
خبر مذکور را بملاحظه افادات و تصریحات ائمه سنیه ظاهر است که جابجا این خبر را
حتما و جزما بابی بکر نسبت مینمایند و احتجاج او بان ثابت میسازند چنانچه از مطالع
شرح مختصر الاصول عضدی و شرح مسلم عبدالعلی و ازالة الخفاء شاه ولی الله و غیر آن
ظاهرست لیکن ازین کلام ابن روزبهان هم واضح میگردد که دلیل خلافت مآب
که بسبب آن صرف خلافت از انصار بسوی آن عالی تبار حسب افادات علمای
احبار واقع شد بمثابه سست و بی اعتبارست که چنین علامه جلیل الشان
سنیه از نسبت آن بابی بکر انکار دارد و غیر معتمد بودن آن نزد ابی بکر ثابت
میسازد دیگر بودن هم باید که همچو آنکه حدیث منزلت چون صحیح مذکورست

مفید قطع خواهد شد گو تواتر آن بفرض غیر واقع ثابت نباشد زیرا که صحت احادیث
صحیحین قطعیست نزد ابن صلاح و ابو اسحٰق و ابو حامد اسفرائینین و قاضے
ابو الطیب و شیخ ابو اسحاق شیرازی و ابو عبد اللہ حمیدی و ابو نصر عبد الرحیم
بن عبد الخالق و سرخسی حنفی و قاضی عبد الوہاب مالکی و ابو یعلی و ابن
الزاغونی حنبلیین و ابن فورک و اکثر اہل کلام اشعریہ و اہل حدیث قاطبۃ
و ہمین است مذہب سلف ستیہ عامۃ و نزد محمد بن طاہر مقدسی ہم احادیث
صحیحین قطعی الصحۃ است بلکہ انچہ بر شرط شیخین باشد نیز بالقطع صحیح است چہ جا
خود احادیث شیخین و بلقینی استاد عسقلانی و ابن تیمیہ و ابن کثیر شامی و ابن
حجر عسقلانی و علامہ سیوطی و ابراہیم بن حسن الکردی الکورانی و شیخ احمد بن محمد
بن احمد نخلی و شیخ عبد الحق دہلوی و شاہ ولی اللہ نیز قائل بقطعیت
صحت احادیث صحیحین اند علامہ سیوطی در تدریب الراوی شرح تقریب
النواوی گفتہ واذا قالوا صحیح متفق علیہ او علی صحتہ فمرادهم
اتفاق الشیخین لا اتفاق الامۃ قال ابن الصلاح لکن یلزم من
اتفاقهما اتفاق الامۃ علیہ لتلقیهم له بالقبول وذکر الشیخ
یعنی ابن الصلاح ان ما روياه او احدهما فهو مقطوع بصحته
والعلم القطعی حاصل فیه قال خلافا لمن نفی ذلك محتجا بانه
لا یفید الا الظن وانما تلقته الامۃ بالقبول لانه یجب
علیهم العمل بالظن والظن قد یخطی قال وکنت امیل الی هذا
واحسبه قویا ثم بان لی ان الذی اخترناه اولا هو الصحیح

[illegible]

لان ظن من هو معصوم عن الخطاء لا يخطئ والامة في اجماعها
معصومة من الخطاء ولهذا كان الاجماع المبني على الاجتهاد
حجة مقطوعا بها وقد قال امام الحرمين لو حلف انسان بطلاق
امرأته ان ما في الصحيحين مما حكما بصحته من قول النبي صلى الله
عليه وسلم الزمته الطلاق لاجماع علماء المسلمين على صحته
قال وان قال قائل انه لا يحنث ولو لم يجمع المسلمون على صحتهما
للشك في الحنث فانه لو حلف بذلك في حديث ليس هذه
صفته لم يحنث وان كان رواته فساقا فالجواب ان المضاف
الى الاجماع هو القطع بعدم الحنث ظاهرا وباطنا واما عند الشك
فعدم الحنث محكوم ظاهرا مع احتمال وجوده باطنا حتى يستحب
الرجعة قال المصنف وخالفه المحققون والاكثرون فقالوا
يفيد الظن ما لم يتواتر قال في شرح مسلم لان ذلك شان الآحاد
ولا فرق في ذلك بين الشيخين وغيرهما وتلقي الامة بالقبول انما
افاد وجوب العمل بما فيهما من غير توقف على النظر فيه بخلاف
غيرهما فلا يعمل به حتى ينظر فيه ويوجد فيه شروط الصحيح ولا يلزم
من اجماع الامة على العمل بما فيهما اجماعهم على القطع بانه كلام
النبي صلى الله عليه وسلم قال وقد اشتد انكار ابن برهان على
من قال بما قاله الشيخ وبالغ في تغليطه انتهى وكذا عاب ابن عبد
السلام على ابن الصلاح هذا القول وقال ان بعض المعتزلة يرون

ان الامة

ان الامة اذا عملت بحديث اقتضى ذلك القطع بصحته قال وهو مذهب
ردي قال البلقيني ما قاله النووي وابن عبد السلام ومن تبعهما
ممنوع فقد نقل بعض الحفاظ المتاخرين مثل قول ابن الصلاح عن جماعة
من الشافعية كابي اسحق وابي حامد الاسفرائينيين والقاضي ابي الطيب
والشيخ ابي اسحق الشيرازي وعن السرخسي من الحنفية والقاضي
عبد الوهاب من المالكية وابي يعلى وابن الزاغوني من الحنابلة وابن
فورك واكثر اهل الكلام من الاشعرية واهل الحديث قاطبة ومذهب
السلف عامة بل بالغ ابن طاهر المقدسي في صفة التصوف فالحق
به ما كان على شرطهما وان لم يخرجاه وقال شيخ الاسلام ما ذكره
النووي مسلم من جهة الاكثرين اما المحققون فلا وقد وافق
ابن الصلاح ايضا محققون الخ ونيز در ان بفاصله يسيره مذكور است قال
ابن كثير وانا مع ابن الصلاح فيما عول عليه وارشد اليه قلت
وهو الذي اختاره ولا اعتقد سواه الخ ومحمد اكرم بن عبد الرحمن سندی
در امعان النظر في توضيح نخبة الفكر در ذكر مذهب ابن صلاح كه قائل بقطعيت
صحت احاديث صحيحين است گفته وانتصر لابن الصلاح المصنف ومن
قبله شيخه البلقيني تبعا لابن تيمية ازين عبارت واضح است كه ابن
تيمية وبلقيني شيخ عسقلاني در انتصار ابن صلاح در اثبات قطعيت صحت
احاديث صحيحين نموده اند وعبد الرحيم عراقي در فتح المغيث شرح الفية الحديث
ميفرمايد حكم الصحيحين والتعليق ص وقطع بصحة لما قد اسندا

قطعیت صحت احادیث صحیحین نزد جماعه از شافعیه و حنابله و مالکیه و اکثر اهل کلام و جمیع اهل حدیث است در تدریب

وصفوة
بودن قطعیت صحت احادیث صحیحین مذهب السلف است از تدریب نقلا عن البلقینی

قطعیت صحت احادیث الصحیحین مذهب ابن کثیر و السیوطی

قطعیت احادیث صحیحین از امعان النظر محمد اکرم

کذا له وقیل ظنا ولدی محققیهم قد عزاه النووی + وفی الصحیح بعض
شیٔ قد روی مضعف فی لمها بلا سنده اشیاء فان یجزم فصحح او ورد ممرضا
فلا ولکن یشعر بصحة الاصل له کیٔن کره تس ای ما اسنده البخاری ومسلم
عرید مارویاه باسنادهما المتصل فهو مقطوع بصحته کذا قال ابن
الصلاح قال والعلم الیقینی النظری واقع به خلافا القول من نفی
محتجا بانه لا یفید فی اصله الا الظن وانما تلقته الامة بالقبول
لانه یجب علیهم العمل بالظن والظن قد یخطی قال وقد کنت امیل الی
هذا واحسبه قویا ثم بان لی ان المذهب الذی اخترناه اولا هو
الصحیح لان ظن من هو معصوم من الخطاء لا یخطی الی آخر کلامه
وقد سبقه الی نحو ذالک محمد بن طاهر المقدسی وابونصر عبد الرحیم
بن عبد الخالق بن یوسف قال النووی وخالف ابن الصلاح المحققون
والاکثرون فقالوا یفید الظن مالم یتواتر ازین عبارت ظاهرست که
بقطعیت صحت احادیث صحیحین محمد بن طاهر مقدسی وابونصر عبد الرحیم بن
عبد الخالق قائل اند و بر ابن صلاح درین باب سابق وشیخ عبد الحق بن
سیف الدین الدهلوی در تحقیق البشارة الی تعمیم البشارة گفته ثم المتواتر
یفید العلم الیقینی ضروریا وقد یفید خبر الواحد ایضا العلم الیقینی
لکن نظریا بالقرائن علی ما هو المختار قال الشیخ الامام الحافظ
شهاب الدین احمد بن حجر العسقلانی فی شرح نخبة الفکر والخبر
المحتف بالقرائن انواع منها المشهور اذا کانت له طرق متباینة

قال ابن طاهر مقدسی وعبد الرحیم بن عبد الخالق بقطعیت صحت احادیث صحیحین اشتهر الشیوخ

صریحه

سالمة

سالمة من ضعف الرواة والعلل ومنها ما اخرجه الشیخان فی صحیحیهما

مما لم یبلغ حد التواتر فانه احتف به قرائن منها جلالتهما فی هذا

الشان وتقدمهما فی تمییز الصحیح علی غیرهما وتلقی العلماء لکتابیهما

بالقبول وهذا التلقی وحده اقوی فی افادة العلم من مجرد کثرة

الطرق القاصرة عن التواتر قال لیس الاتفاق علی وجوب العمل فقط

فان الاتفاق حاصل علی وجوب العمل بکل ما صح ولو لم یخرجه الشیخان

فلم یبق للصحیحین فی هذا مزیة والاجماع حاصل علی ان لهما مزیة فیما

یرجع الی نفس الصحة وممن صرح من ائمة الاصول بافادة ما اخرجه

الشیخان العلم الیقینی النظری الاستاذ ابو اسحق الاسفراینی ومن

ائمة الحدیث ابو عبد الله الحمیدی وابو الفضل بن الطاهر انتهی کلامه

مع اختصار فی بعض الفاظه ازین عبارت ظاہرست که بتصریح شیخ ابن حجر

عسقلانی روایت شیخین مفید علم الیقینی می باشد واز جمله قرائن مفیده علم

بخبر شان جلالت شان در این شان وتقدم شان بر غیر خود در تمییز صحیح وتلقی

علما برای هر دو کتاب شان بقبول ست واین تلقی تنها اقوی ست در افاده علم

از مجرد کثرت طرق قاصره از تواتر واز مصرحین بافاده مخرجات شیخین علم یقینی را

ابو اسحق اسفراینی از ائمه اصول واز ائمه حدیث ابو عبد الله حمیدی وابو الفضل

بن الطاهر می باشد وملا محمد معین بن محمد امین در اثبات قطعیت صحت احادیث

صحیحین مبالغه واهتمام تمام نموده ودر تایید وحمایت ابن صلاح رساله مستقله

نوشته وآنرا در کتاب دراسات اللبیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب درج کرده باختصار

روایت صحیحین یفید العلم الیقینی نزد الشیخ عبد الحق فی تحقیق الشارة عن ابن حجر العسقلانی

ازاں دو بین جا ذکر می نمایم قال فی الدراسات الدراسة العاشرة فی بیان ان المتفق علیه
من الاحادیث هل یفید الظن او القطع اعلم حق دانه عین بالك
وارالك قد راس مال الشان احادیث الجامع الصحیح للامام ابی عبدالله
محمد بن اسمعیل البخاری وکتاب الصحیح للامام ابی الحسین مسلم بن حجاج
القشیری رحمهما الله تعالی ونفعنا بهما کما هی راس مال من سلك
الطریق الی الله تعالی بالاسوة الحسنة بخیر الخلق قاطبة وقرة عین
العامل بالحدیث والقسط الاعظم له فیما بینه وبین ربه والنعمة
الکبری علیه من آلاء الله سبحانه والمعجزة الباقیة من رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم من حیث حفاظ اسانیدها علی مر الدهور الی
زماننا هذا فهی تلو القران فی اعجازه الباقی الی انقراض الدنیا ولیس
للعامل بالحدیث شان تهوم من الدوران حولها فی کل ما یقع له من امور
الدنیا والاخرة فکان من اول واجب فی هذا الکتاب الکلام الوافی علی کیفیة
افادتها العلم ولقد سبقت منا بفضل الله سبحانه رسالة فی تحقیق
ذلك سمیناها بغایة الایضاح فی المحاکمة بین النووی وابن الصلاح
فاضممنا کتابی هذا لکونها کفایة فی بابه ان شاء الله تعالی الی ان قال
بعد ذکر عبارة التدریب للسیوطی التی اسلفنا بعضها وهذا الفقیر
مع فقد لیاقته علی القیام فی مثل هذا المقام المخصوص بالکلام
من اعلام اولی الاحلام الکرام یقول قد فصل وبین امام وقته
الحافظ جلال الدین السیوطی فی هذا الکلام من دلائل الطرفین

والتاید

والتأييد باقوال المحققين لابن الصلاح ما فيه مغنى للعاقل فقد
تبيّن انه وافقه اجماع المحدثين بعد الموافقة مع علماء المذاهب
الاربعة جميعًا ووافقه المتكلمون من الاشاعرة وهم اثقب الناس
نظرا من حيث الدليل العقلى كان المحدثين هم القدوة من حيث
فنون الصنعة والدليل النقلى ووافقه المتأخرون وهم النقادون
المعنون النظر فى دليل السابقين المعتمدون فيما يختارونه بعد
الاطلاع بعد موافقة عامة السلف بهم فى ذلك وهو المختار
عند الامام الحافظ السيوطى وهو مجدد وقته حتى قال لا اعتقد سواه
فكثرة القائلين ان ثبتت فى جانب النووى لا تقابل هذه الكثرة
مع جلالة هؤلاء وتحقيقهم وهذا الفقير العمدة عنده فى كل ما
اختلف الترجيح بالدليل دون نقل المعتضدات من الاقاويل الا
اذا خفى الدليل وقد ذكر الدليلان فى كلام السابق ولكن اوجز
ولم يفصّل بحيث تقع الموازنة فى مقدمات احدهما بالاخر
ويتضح باعتبارها فاقول تمسّك ابن الصلاح بما صورة شكله ما
فى الصحيحين مقطوع الصدور عن النبى صلى الله تعالى عليه وسلم
لان الامة اجتمعت على قبوله وكلما اجتمعت الامة على قبوله
مقطوع فما فى الصحيحين مقطوع اما ثبوت الصغرى فبالتواتر عن
الاسلاف الى الاخلاف واما الكبرى فبما ثبت قطعية الاجماع
ولو على الظن كما اذا حصل الاجماع فى مسئلة قياسية فان الاجماع

هنا الاظنون مجتمعة اورثت القطع بالمظنون لعصمة الامة فكذا هنا اخبار الاحاد مظنونة فى نفسها فاذا حصل الاجماع عليها اورثت القطع وتمسك النووى بما صورة شكله ما فى الصحيحين مظنون الصدور عن النبى صلى الله تعالى عليه وسلم لانه من احاديث الاحاد وكلما هو من احاديث الاحاد مظنون اما ثبوت الصغرى فظاهر لندرة التواتر جدا واما ثبوت الكبرى فمفروغ عنه فى الفن فهذه صورة المعارضة بين التمسكين وهى ظاهر تحرير الكتاب ولنبين الموازنة والمواجهة بينهما بان ناخذ دليل النووى فى صورة المنع على دليل ابن الصلاح ثم نظر الى مقدمة دليله الممنوعة فان تخلص بالتحرير عن منعه فالحق معه والا فهو فى ذمة المطالبة وانت تعرف ان المانع اجل الخصمين واوسعهما مجالا فلنعط هذا المنصب لمن يخالف ما نعتقده من مذهب ابن الصلاح ومن معه حتى يظهر الحق ان ظهر فى غاية سطوعه فنقول من قبل النووى فى صغرى دليله انه ان اراد بقوله ان الامة اجتمعت على قبوله بمعنى قبول مقطوعية ثبوته وصدوره عن النبى صلى الله تعالى عليه وسلم فممنوع منعا ظاهرا فان الامة انما اجمعت على ان ما فى الصحيحين صحيح بالاصطلاح الذى عند المحدثين فى معناه وكل ما هو كذلك يجب العمل به فتلقى الامة بالقبول يفيد وجوب العمل بما فيهما من غير وقفة وكذا

الى

اقوال المظنون

الى هذا التصريح من الشارح بقوله ثم يبقى الكلام الى اخره لتصريح صاحبنا
ابن الصلاح مقر بان المراد من قبول الامة ان احاديث الشيخين
صحيحة مثلاً انها وجدت فيها شروط الصحة لا انها مقطوعة في
نفس الامر وقد يتعجب جليل النظر من الشارح بهذا القول مع نصرته
لابن الصلاح وبانه كيف بقي له شان الجمع بين الكلامين فقطع
ان هذا التصريح منه يهدم اساس مذهبه فيما وافقه الشارح
رح وان اراد منه المعنى الذي اردنا فمسلم لكن الاكبر على هذا وهو
قوله فهو مقطوع ان اراد به مقبول العمل فلا وجه لانتاجه الدعوى
وهو قوله ما في الصحيحين مقطوع الصدور عن النبي صلى الله تعالى
عليه وسلم وان اراد به متيقن الصدور عن النبي صلى الله تعالى
عليه وسلم فحمله على الاصغر وهو الاجماع على القبول يوجب
كون الكبرى كاذبة في نفسها ولا سبيل الى تصحيحها بمعنى يلزمها
وذلك ما اراد بقوله ولا يلزم من اجماع الامة على العمل بما فيهما
اجماعهم على القطع بانه كلام النبي صلى الله تعالى عليه وسلم
انتهى ولابن الصلاح ان يرد دليله ويقول من البديهيات
الاولية ان كل من يدرك صحة كلام يُنسَب الى قائل يُدرِك
على حسبها تحقق نسبته وصدوره عنه في نفس الامر فان
ادرك الصحة قطعاً بعلم يقيني علم صدوره عنه قطعاً وان ظناً
فظناً وان شكاً فشكاً على انه ليس من الادراك في شيء وانما

غرضنا التوسیع فی تفریع ادراک المدلول علی ادراک الدال علی نحوہ فمن
علم صحة قول الرسول صلی اللہ تعالی علیہ وسلم وصدق صدورہ
عنہ قطعا کالمتواتر من الاحادیث قطع بما افادہ من فعل الرسول
او قولہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم وان ظن صحتہ فی نسبة صدورہ
عنہ ظنا غالبا کما فی الاحادیث التی حکم علیہا بالصحة المصطلحة
عند المحدثین فکذلک وان ظن ظنا مغلوبا کما فی الضعاف فکذلک
فظہر ان الحکم علی قول من قال الشارع انہ صحیح مصطلح یلزمہ
غلبة ظن بانہ کلام النبی صلی اللہ تعالی علیہ وسلم وبہذہ
الغلبة یجب علیہ العمل بما فیہ ولو لم یکن ذلک اللزوم لما وجب
الاخذ علیہ فاذا ثبت عندنا اجماع الامة علی حدیث من
احادیث النبی صلی اللہ تعالی علیہ وسلم انہ صحیح علی اصطلاح
المحدثین ثبت عندنا اجماعہم علی انہ کلام النبی صلی اللہ تعالی علیہ
وسلم ظنا غالبا منہم وظن الامة باجمعہم علی شئ مقطوع العصمة
عن الخطاء وکل ظن مقطوع بعصمتہ عن الخطاء قطعی التحقق
والثبوت فکون ہذا الکلام کلام النبی صلی اللہ تعالی علیہ
وسلم قطعی واحادیثہما اجتمعت الامة علی صحتہا المصطلحة
ولزمہا الاجماع علی الظن الغالب من الکل انہ کلام النبی صلی اللہ
تعالی علیہ وسلم وہم معصومون عن الخطاء فی ہذا الظن
فکان مقطوعا فاحادیثہما مقطوعة الثبوت عن النبی صلی اللہ

تعالیٰ علیہ وسلم وانہ کلامہ فالصغری والکبری علی عبارتہما
السابقۃ صحیحان من غیر عنایۃ اخری ولنحلل ہما ونقول الخبر نامراد ک
المسلم من الصغری وان الامۃ انما اجتمعت علی ان ما فی الصحیحین صحیح
بالاصطلاح قولک لکن الاکبر مقطوع الارادۃ بمعنی مقبول العمل
باطل بل ہو بمعنی مقطوع الصدور عن النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ
وسلم فان کل ما اجتمعت الامۃ علی صحتہ لو لم یکن کذلک لزم
احد الامرین اما عدم ظن ما اجتمعوا علی صحتہا واقعا وصادرا
عن النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم وہو خلاف البداہۃ عقلا
واما عدم ایراث الظنون المجتمعۃ القطع وہو باطل بدلیل
قطعیۃ الاجماعات الاجتہادیۃ علی ما اشرنا الیہ فی اثبات الکبری
فظہر الانتاج وصحۃ حمل الاکبر علی الاصغر وکون الکبری قضیۃ
صادقۃ حقۃ وبعبارۃ اخری سلمنا ان الاکبر مقبول العمل لکن
عدم انتاج الدعوی علی ہذا باطل کما زعمت فان قبول العمل والاجماع
علی وجوبہ معلول بالاجماع علی الصحۃ ویلزم الاخیر القطع بالصدور
انہ کلام النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم کما فصلنا وعرفت ولازم العلۃ
لازم للمعلول فصح ان تؤلف ونقول کل مقبول العمل من الامۃ مقطوع
الصدور عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فبطل قولک ولا یلزم من اجماع الامۃ علی العمل
بما فیہما اجماعہم علی القطع بانہ کلام النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم
واذ قد تبین بحمد اللہ ہذا التحقیق فی کلام ابن الصلاح ودلیلہ

فما اليسر للشان يجمع بين كلاميه وهو قوله المراد بقوله هذا حديث
صحيح انه وجد فيه شرط الصحة لا انه مقطوع في نفس الامر وقوله
ان ما روياه او احدهما فهو مقطوع بصحته والعلم القطعي حاصل
فيه فان صحة الحديث في نفسها عبارة عن وجدان الشروط المعتبرة
فالحكم بها عليها حكم بوجودها لا انه مقطوع في نفس الامر فانه
مع الصحة ظني الثبوت والقطع كما عرفت انما يحصل من الاجماع
على الصحة على ما بيّنّا فلا منافاة بين الحكم على الحديث اي الصحيح بانه
غير مقطوع في نفس الامر وبين الحكم على اي الصحيح المخرج في الصحيحين بانه
مقطوع في نفس الامر مع وجدان معنى اصل الصحة فيه كما لا يخفى
على من له فهم تغلغلنا في هذا المقام فلله الحمد سبحانه وتعالى على
تيسير ما لم يتيسر للكبراء وتنبه له النبلاء وما هذا الا من بث نعمائه
ومحض فضله لنا رحمهم الله تعالى رحمة واسعة تامة ثم اعلم ان
قول شارح النخبة المتقدم ذكره في كلام الشيخ السيوطي حيث قال
الا ان هذا يختص بما لم ينتقده احد من الحفاظ وبما لم يقع التجاذب
بين مدلوليه الخ غير مسلم في احد جزئي الاستثناء وهو قوله بما لم
يقع الخ فان المتناقضين في كلام الشارع متناقض عندنا وعدم
الترجيح عند من فرض عدمه عنده كائنا من كان لا يدل على
عدم الترجيح في نفس الامر وعدم ظهور وجه الجمع بينهما عند من
لم يظهر له ذلك لا يدل على عدم وجود وجه الجمع في الواقع بينهما

وربما يظهر كلا الامرين عند من حكم بامتناعهما بحكم حاله فضلا عند غيره وفوق كل ذى علم عليم وايضا يحتمل ان يكون احدهما فى الواقع ناسخا والآخر منسوخا صحيح الرواية مرفوع الحكم لعدم منافاة النسخ الصحة فيحكم بصحة كل منهما ومقطوعيته بانه كلام النبى صلى الله تعالى عليه وسلم ومالم يترجح عندنا واحد منهما نعمل بكل منهما على العزيمة والرخصة فان المتعارضين لا يوجدان الا واحدهما اشد على الآخر كما جزم به الشيخ العارف عبد الوهاب الشعراوى فى الميزان فهذا الكلام من الشارح يشبه ان يكون فى التناقض الحقيقى العقلى دون الشرعى كما لا يخفى ثم ما يمكن ان يعرف ان ما انتقد عليهما انما استثنى عما هو حكم المقطوع كما صرح به شارح النخبة وصرح به ايضا الشيخ ابن الصلاح قال السيوطى استثنى ابن الصلاح من المقطوع بصحته فيما تكلم فيه من احاديثهما فقال سوى احرف يسيرة تكلم عليها بعض اهل النقد من الحفاظ كالدارقطنى وغيره فان جميع ما اخرجاه مقطوع الصحة كالمتواتر الا ان القطع فيه نظرى لما تقرر من المقدمات القطعية وفى المتواتر ضرورى فما لم يتضمن عليه تلك المقدمات مما لم يجتمع عليه الامة وشذ منه بعض الحفاظ لم يكن قطعى الصحة فيزول منه حكم القطعية من عدم حنث الحالف وعدم تكفير الجاحد وما يشبه ذلك لا كون ما انتقد عليه صحيحا يجب به العمل من غير وقفة ونظر فانه مستثنى عن الصحيح وعما يجب به العمل من غير نظر[1]

---

[1] الصواب هو من تلك من غير تردد النظر كما لا يخفى ١٢

كما تقدم من النووي وصرح به غير واحد بل هو مما اجتمع عليه الامة
ايضاً حتى المنتقدين ممن انصف ولا عبرة لبعض المتجاسرين كابن حزم
الظاهري حيث عد تعليق البخاري بالصيغ الجوازم كقال فلان
او روى فلان او ذكر فلان او نحو ذلك انقطاعاً قادحاً قال النووي
ولم يصب ابو محمد بن حزم الظاهري حيث عد مثل ذلك انقطاعاً
قادحاً في الصحة واستروح الى ذلك في تقرير مذهبه الفاسد في
اباحة الملاهي وزعمه انه لم يصح في تحريمها حديث مجيباً عن حديث
ابي عامر او ابي مالك الاشعري عن رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
ليكونن في امتي اقوام يستحلون الحرير والخمر والمعازف الى آخر الحديث
وزعم انه وان اخرجه البخاري فهو غير صحيح لان البخاري قال فيه
قال هشام بن عمار وساقه باسناده فهو منقطع فيما بين البخاري
وهشام قال النووي وهذا خطأ من ابن حزم وبين ذلك بوجوه ثلثة ثالثها
تسليم انه منقطع وان المنقطع في الكتابين غير ملحق بالانقطاع القادح
لما عرف من عادتهما وشرطهما انتهى فجميع ما في الكتابين يجب العمل به من
غير توقف ونظر اذ المنتقد منهما لم ينزل عن اعلى درجات الصحة وهي
درجة ما اخرجه الشيخان فان كون اخراجهما في تلك الدرجة انما ذلك
لما يرجع الى سلطنتهما في الصنعة وامامتهما في الفن وتقدمهما في تمييز
الصحيح عن غيرهما وعرفان العلل جلها ودقها فهما اماما فن الجرح
والتعديل ومعرفة الاسباب الخفية التي لم تبلغ الى عشر عشيرة

من انتقد علیہما فہٰذہ الصحۃ لما اتفقا علی اخراجہ مسببۃ کما لہما
فی علو الحدیث من غیر رجوع الی امر غریب عن ذلک الکمال کتلقی الامۃ
وغیرہ من القرائن الخارجیۃ عن مجرد علمہما وہذا القدر وہو الاتفاق
علی الاخراج یوجد فی المنتقد منہما فثبت انہ فی اعلی درجات الصحۃ
وفوق ما ہو شرطہما ولو لم یخرجاہ فلا ریب فی وجوب العمل بالمنتقد
منہما من غیر نظر ووقفۃ الی ما یندفع بہ ذلک الانتقاد بمجرد
اخراجہما وجوبا موکدا لا یوجد فی صحیح غیرہ فان حکم کل حدیث
صحیح ولو فی ادنی مراتب الصحۃ وجوب العمل لحصول الظن الغالب ولکن
بین ظن وظن ما یکاد یشبہ ما بین الیقین والشک فوجوب العمل لہذا
بمجرد اخراجہما فکیف اذا نظر فیما اجابوا عن ذلک وما جعلوہ ہباء منثورا
حتی حکم المتقنون حکما کلیا علی ما نقل السیوطی عن النووی فی شرح
البخاری ان کل ما ضعف من احادیثہما فہو مبنی علی علل لیست بقادحۃ
وحکموا کلیا ان کل ما فیہما من الانقطاع والتدلیس فی الظاہر
فلیس ذلک بہ فی الحقیقۃ ہذا مما عقدوا علیہ الانامل بجملا و
قد صنف فی تفصیل الرد والجواب عن حدیث حدیث اجزاء علی حدۃ
قال السیوطی وقد الف الرشید العطار کتابا فی الرد والجواب حدیثا
حدیثا وقال العراقی قد افردت کتابا لما تکلم فیہ من احادیث الصحیحین
او احدہما مع الجواب عنہ وقد سرد شیخ الاسلام ما فی البخاری
من الاحادیث المتکلم فیہا فی مقدمۃ شرحہ واجاب عنہا حدیثا حدیثا

اعتبار علم

علی

ثم قال السیوطی وتجمل ههنا یعنی فی التدریب جواب شامل لا یختص بحدیث
دون حدیث ثم ساقه بما حاصل ذلک الاجمال المتقدم من تقدمهم
فی هذا الشان علی اجلة المشایخ حتی علی من اخذا عنه کابن المدینی
وعنه اخذ البخاری مع ذلک فکان ابن المدینی اذا بلغه عن البخاری
شئ یقول ما رای مثل نفسه وکان محمد بن یحیی الذهلی اعلم اهل
عصره بعلل حدیث الزهری وقد استفاد ذلک منه الشیخین جمیعا
وقال مسلم عرضت کتابی علی ابی زرعة الرازی فما اشار ان له
علة ترکته قال فاذا عرف ذلک وتقرر انهما لا یخرجان من الحدیث
الا ما لا علة له او له علة غیر موثرة عندهما فتقدیر توجیه کلام
من انتقد علیهما یکون قوله معارضا لتصحیحهما ولا ریب فی تقدیمها
فی ذلک علی غیرهما فیندفع الاعتراض من حیث الجملة وقوله فتقدیر
توجیه الخ اشارة الی ما هو الواقع فی الاکثر من عدم توجیه کلامهم
وسوء فهمهم وظنهم علیهما بما هما بریان عنه ومن تصفح کلام الناقدین
وما اجاب به المحققون عن نقدهم یجد ان ذلک هو الاکثر من المنتقد
علیهما ثم سرد السیوطی امثلة مفصلة من ذلک فیجب علیک الرجوع
الیها حتی تعاین ما حکمنا به هذا کله مع تدوین المستخرجات علیهما
وفیها طرق عدیدة للمتون المخرجة فیهما مما لا توجد فی الصحیحین
مع المتابعات کاسانیدهما علی ما هو فی المستخرجین فتبین تنزهما
بالانتقاد من ان یوثر ذلک فی رفع درجة ما رویاه بالنزول عنها

وهذا مما لا اختلاف فيه ولا ريبة لاحد من العلماء فما اعظم افضاح
من يظن من اهل زماننا ان الانتقاد في حديثهما يوجب الوقفة في العمل
فانه مفصح من عدم رجوعه الى اصول هذا الفن الشريف ووقوفه
على الرسوم المخيلة والله يعصمنا واياهم عن كل ما لا يرضى به ابراہیم
بن حسن کردی که شیخ احمد نخلی که از اکابر مشائخ حجاز واجلہ ائمہ اسلام ست ذکر او ودر
رسالہ شیخ خوبا بن الفائز بلیغہ نمودہ العالم الامام الحبر الهمام
من حكت افكاره في صحة الاستنباط المتقدمين في جميع الفنون
فكانت مصنفاته جديرة بان تكتب بماء العيون وان يبذل في
تحصيلها المال والاهل والبنون الشيخ برهان الدين ابو الفضائل
ابراهيم بن حسن الكردي الكوراني الشافعي الصوفي نزيل المدينة
المشرفة وعالمها انفعنا الله تعالى به والمسلمين ورحمه الرحمن رحمة
واسعة في الدنيا والآخرة امين نیز بکرر قطعیت صحت احادیث صحیحین ثابت
نمودہ چنانچہ در رسالہ اعمال الفکر والروایات بعد ذکر تواتر حدیث انما الاعمال بالنیات
گفتہ قلت ومع تواتره بالمعنى كما قيل فصحته مقطوع به بناء على
ما سيجي نقله عن الشيخ تقي الدين ابي عمرو عثمان بن الصلاح الشهرزوري
رحمه الله تعالى من ان جميع ما حكم به البخاري ومسلم بصحته في كتابيهما
مجتمعين ومنفردين سوى مواضع قليلة تكلم عليها بعض اهل النقد
من الحفاظ مقطوع بصحته وهذا الحديث ليس من المنتقدة فهو
كالمتواتر لفظا في افادة العلم وما اورد عليه سيجي دفعه

مدح ابراہیم کردی از رسالہ شیخ خوبا

قطعیت صحت احادیث صحیحین از اعمال الفکر ابراہیم الکردی

ان شاء الله تعالى فا قيل ان هذا الحديث قد يكون على طريقة بعض
الناس مردوداً لكونه فرداً ليس كما قال لان هذا انما يأتي في فرد لم
يصححه الشيخان او احدهما سالماً من النقد بناء على ما اصّله ابن الصلاح
رحمه الله وبالله التوفيق ونيز در اعمال الفكر والرويات في شرح حديث انما
الاعمال بالنيات در وجوه رد این معنی که در آیه وضو چیزی نیست که مشعر بنیت
باشد پس جاری خواهد بود بر اطلاق آن پس اشتراط نیت بخبر واحد یعنی حدیث
انما الاعمال بالنیات مودی ست برفع اطلاق و تقیید آن و آن نسخ ست و نسخ
متواتر بخبر واحد جائز نیست گفته واما ثانیا فلانا لا نسلم ان هذا الحديث
ظني الثبوت كسائر اخبار الاحاد التي في غير الصحيحين لما قاله الشيخ ابن
الصلاح رحمه الله من ان جميع ما حكم به البخاري ومسلم بصحته في
كتابيهما مجتمعين او منفردين سوى مواضع قليلة تكلم عليها بعض اهل
النقد من الحفاظ مقطوع بصحته لان الامة تلقت كتابيهما بالقبول
سوى من لا يعتد بخلافه ووفاقه في الاجماع والامة معصومة في
اجماعها لخبر لا تجتمع امتي على ضلالة فهو كالمتواتر في افادة العلم
وحاصل استدلاله في صورة الشكل هكذا كل ما صححاه سوى المنتقد
اجمعت الامة على ظن انه من كلام النبي صلى الله عليه وسلم
لكون اسانيدهما في الدرجة العليا من الصحة وكل ما اجتمعت الامة
على ظن انه من كلام النبي صلى الله عليه وسلم فهو من كلام النبي
صلى الله عليه وسلم قطعا لان الامة لكونها معصومة في اجماعها

ظنها ما يختلج فينتج من الشكل الاول ان كل ما صححاه سوى المنتقد فهو من
كلام النبي صلى الله عليه وسلم قطعا وهو المطلوب وما اورد عليه من
ان الاخبار التي لم تتواتر انما تفيد الظن وتلقى الامة بالقبول انما افادنا
وجوب العمل بما فيهما ولا يلزم من اجماع الامة على العمل بما فيهما اجماعهما
على ان ما اسند فيهما من غير المستثنى المذكور مقطوع بانه من كلام
النبي صلى الله عليه وسلم وابن الصلاح انما استدل بالاجماع
الثاني لا الاول والاجماع الثاني يثبت مدعاه كما تبين منقحا عند كل
من يسلك مسلك الانصاف وبالله التوفيق ولي الاسعاف واذا
ظهر ان هذا الحديث كالمتواتر مقطوع بصحته لم يكن الزيادة على
النص على فرض تسليم كونه نسخا من باب النسخ بخبر الواحد وهو
المطلوب ومنه يظهر انه لا اشكال في استدلال صاحب الهداية
بالحديث على اشتراط النية في العبادات كلها مع قولهم في الاصول
ان حديث انما الاعمال بالنيات من قبيل ظني الثبوت والدلالة
يفيد السنية والاستحباب لا الفرضية كما استشكله في البحر الرائق
لما تبين ان الحديث من قبيل قطعي الثبوت والله اعلم ونیز ابراهیم
کردی در رساله بلغة المسير الى توحيد الله العلي الكبير بعد استدلال بحدیث
صحيح بخاری كان الله لم يكن شيء غيره بر حدوث عالم گفته ثم انا اذا قلنا
بما قاله الشيخ ابو عمرو بن الصلاح رحمه الله وشكر سعيه من ان جميع
ما حكم البخاري ومسلم بصحته مجتمعين ومنفردين سوى مواضع

[Margin note:] الاجماع الثاني [illegible] اجماعهم على العمل بما فيهما [illegible] على القطع بان ما فيهما من كلام النبي صلى الله عليه وسلم

[Margin:] ص [illegible]

قطعیت صحت احادیث صحیحین ...

قليلة تكلم عليها بعض اهل النقد من الحفاظ مقطوع بصحته لان
الامة تلقت ذلك بالقبول سوى من لا يعتد بخلافه و وفاقه
فى الاجماع والامة معصومة فى اجماعها لخبر لا تجتمع امتى على ضلالة
فهو فى افادة العلم كالمتواتر انتهى ملخصاً كان حديث البخارى السابق
ان افاد دليلاً مستقلاً قاطعاً للنزاع باوضح بيان فانه حينئذ قطعى
المتن وظاهر انه قطعى الدلالة على تفرد الحق سبحانه ازلا بالوجود
كما مر بيانه ثم ان كلام الشيخ ابن الصلاح رحمه الله هذا كلام موجه
محقق وان رده الامام النووى بانه خلاف ما قاله المحققون
محتجا بان الاخبار التى لم تتواتر انما تفيد الظن وتلقى الامة على العمل
بما فيهما اجماعهما على ان ما اسند فيهما غير المستثنى المذكور مقطوع بانه
من كلام النبى صلى الله عليه وسلم انتهى اذ لا يخفى على الذكى المنصف
ان اجماع الامة على وجوب العمل بما فيهما مبنى على اجماعهم على ظن
ان ما فيهما كلام النبى صلى الله عليه وسلم لكون اسانيدهما فى الدرجة
العليا من الصحة والشيخ ابن الصلاح رحمه الله انما استدل بالاجماع
الثانى لا الاول والاجماع الثانى يثبت مدعاه لان ظن من هو معصوم
من الخطاء لا يخطى كما مر فحاصل الاستدلال هكذا كل ما صححاه سوى
المنتقد اجمعت الامة على ظن انه من كلام النبى صلى الله عليه
وسلم وكل ما اجمعت الامة على ظن انه من كلام النبى صلى الله
عليه وسلم فهو من كلام النبى صلى الله عليه وسلم قطعاً لان الامة

بالقبول انما افادتا وجوب العمل بما فيهما ولا يلزم من اجماع الامة ح

لکونها معصومة فی اجماعها ما یخطے فیتج من الشکل الاول کل ما صححاه
سوی المنتقد فهو من کلام النبی صلی الله علیه وسلم قطعا وهو المطلوب
وهذا کلام منقح لا غبار علیه عند من سلک مسلک الانصاف والله
الموفق کالدرر غیره وشاه ولی الله در حجة الله البالغة گفته واما الصحیحان
فقد اتفق المحدثون علی ان جمیع ما فیهما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع
وانهما متواتران الی مصنفیهما وانه کل من یهوّن امرهما فهو مبتدع متبع
غیر سبیل المومنین ونیز ولی الله در قرة العینین بعد ذکر بعض احادیث
گفته و درین احادیث چیزهاست که بالقطع معلوم البطلان است زیرا که جمیع
اهل حق متفقند بر تصحیح صحیح بخاری ومسلم وان قصها مخالف مستفیض صحیح اند
مانند قصه وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرتضی که بروایت صحیحین بطلان
آن ظاهر شده انتهی ازین عبارت ظاهرست که شاه ولی الله روایات صحیحین را
قطعی الصحة می داند که مخالف آنرا بالقطع معلوم البطلان می نامد ولا یتاتی
ذلک الا علی تقدیر کون ما رواه الشیخان قطعیا وطریفتر ازینهمه آنست
که شیخ عبد المعطی که از مشایخ قوم ست نص جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم
بر صحت جمیع مرویات بخاری از آنحضرت مشافهة و یقظة نقل کرده و نیز ادعای
حصول اجازت روایت جمیع مرویات بخاری از آنحضرت نموده چنانچه شیخ
احمد نخلی ذکر کرده وشیخ احمد نخلی شیخ ابو طاهرست وابو طاهر شیخ ولی الله است
وفاضل مخاطب در رساله اصول حدیث نخلی را اعلم اهل عصر خود گفته
وابو الفضل السید محمد خلیل آفندی بن السید علی آفندی ابن الاستاد

---

۱۲۹ / ۳۹۳ ص باب طبقات کتب الحدیث من المبحث السابع من القسم الاول من کتاب الکتاب

قال ولی الله فی حجة الله البالغة اتفق المحدثون علی ان جمیع ما فیهما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع ص ۱۱۵

یعنی ولی الله در قرة العینین قائل صحیحین را بالقطع معلوم البطلان می نامد

بهاء الدین محمد آفندی المرادی البخاری النقشبندی مفتی الحنفیه در کتاب سلک
الدرر فی اعیان القرن الثانی عشر که نسخه آن در کتبخانه حرم مدینه منوره موجودست
واز ان فقیر تراجم عدیده نقل نموده بترجمه اش گفته احمد بن محمد بن احمد بن
علی الشهیر بالنخلی الصوفی النقشبندی المکی الشافعی الامام العالم
العلامة المحدث الفقیه الحبر الفهامة المحقق المدقق النحریر ابو محمد
شهاب الدین ترجمه تلمیذه الشمس محمد بن عبد الرحمن الغزی العامری
فی ثبته المسمی لطائف المنة فقال ولد سنة اربع واربعین
والف بمکة المشرفة ونشأ بها الی ان قال وکانت وفاته بمکة
المشرفة فی اوائل سنة ثلثین ومائة والف ودفن بالمعلی رحمه الله
همین نخلی در رساله که دران مشایخ خود و مرویات خود ذکر کرده و بعنایت ایزدی
یک نسخه آن پیش فقیر حاضرست ونسخه از ان در حرم مکه معظمه دیده ام گفته اخبرنا
شیخنا السید السند احمد بن عبد القادر نفع الله تعالی به قال اخبرنا
شیخنا جمال الدین القیروانی عن شیخه الشیخ یحیی الخطاب المالکی
المکی قال اخبرنا عمی الشیخ برکات الخطاب عن والده عن جده
الشیخ محمد بن عبد الرحمن الخطاب شارح مختصر خلیل قال مشینا
مع شیخنا العارف بالله تعالی الشیخ عبد المعطی التونسی لزیارة النبی
صلی الله علیه وسلم فلما قربنا من الروضة الشریفة ترجلنا
فجعل الشیخ عبد المعطی یمشی خطوات ویقف حتی وقف تجاه القبر
الشریف فتکلم بکلام لم نفهمه فلما انصرفنا سألناه عن وقفاته

ما نحن ... اسناد ... / ... شیخ ... / ... الاسناد ... / ... اتصال سند خود ... / الوجادة ۱۲ منه

فقال

فقال كنت اطلب الاذن من رسول الله صلى الله عليه وسلم في القدوم عليه فاذا قال لي قدم قدمت ساعة ثم وقفت هكذا حتى وصلت اليه فقلت يا رسول الله كلما رواه البخاري عنك صحيح فقال صحيح فقلت له اذ اوريه عنك يا رسول الله قال روه عني وقد اجاز الشيخ عبد المعطي نفعنا الله تعالى به الشيخ محمد الخطاب ان يرويه عنه وهكذا كل واحد جاز من بعده حتى وصلت الينا من فضل الله تعالى وكرمه واجازني السيد احمد بن عبد القادر النخلي ان نرويه عنه بهذا السند واجاز النخلي لابي طاهر واجاز ابو طاهر لنا ووجدت هذا الحديث بخط الشيخ عبد الحق الدهلوي باسناده عن الشيخ عبد المعطي بمعناه وفيه فلما فرغ من الزيارة وما يتعلق بها سال ان يرويه عنه صلى الله عليه وسلم صحيح البخاري وصحيح مسلم فسمع الاجازة من النبي صلى الله عليه وسلم فذكر صحيح مسلم ايضا، وشاه ولي الله هم اين حكايت نغز و سخن دلربا در رساله در ثمين في بشرات النبي الامين بواسطه شيخ خود ابو طاهر از نخلي نقل كرده هرگاه اين جواهر يافتي لختي دگر بر حرف فقير گوش بايد نهاد كه حاميان و جان نثاران شيخين نتوانستند كه حديث منزلت را كه بس رفيع المنزله است در شان جناب امير المومنين عليه السلام ببينند و در حق شيخين مثل آن در رست ايشان نباشد از تهديدات جناب خاتم المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم در باره وضع و افترا حسابي بر نداشتند و از شناعت و فظاعت كذب

تاریخ خط تصریح جناب رسالتمآب بصحت جمیع احادیث بخاری ومسلم روایت آن از آنحضرت نقل کرده

ذکر اجازه روایت صحیح مسلم از جناب رسالتمآب

واختلاق حیا انساختند و حدیثی در حق ابی بکر و عمر هم مثل حدیث منزلت یافتند
چنانچه عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق می آرد ابو بکر و عمر منی بمنزلة هرون
من موسی خط ای رواه الخطیب اما بغداد الحق بعلو والعلی ابن الجوزی
که از اکابر اساطین و اعاظم منتقدین سنیه است و ابن تیمیه در منهاج و ابو زرعة
بجواب نهج الحق و خواجه کابلی در صواقع و خود مخاطب درین باب بکلمات
او تمسک می کنند قدح آن نموده و سیوطی در جمع الجوامع آورده ابو بکر و عمر
منی بمنزلة هرون من موسی الخطیب و ابن الجوزی فی الواهیات
و چون از عنایات نامتناهیه کتاب علل متناهیه فی الاحادیث الواهیة
که سیوطی بآن حواله نموده نزد حقیر موجود بود لهذا رجوع بآن کردم و دران
یافتم که ابن الجوزی این حدیث را در فضائل شیخین وارد کرده مشغول بقدح اسناد
آن گردیده و بعض رجال را متهم بوضع آن ساخته و هذه عبارته بالفاظها
انا ابو منصور القزاز قال انا ابو بکر بن ثابت قال اخبرنا علی بن
عبد العزیز الظاهری قال انا ابو القاسم علی بن الحسین بن علی بن زکریا
الشاعر قال نا ابو جعفر محمد بن جریر الطبری قال نا بشر بن دحیة
قال نا قزعة بن سوید عن ابن ابی ملیکه عن ابن عباس ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر و عمر منی بمنزلة هرون من موسی
قال المولف هذا حدیث لا یصح والمتهم به الشاعر وقد قال
ابو حاتم الرازی لا یحتج بقزعة بن سوید و قال احمد هو مضطرب
الحدیث و قزعة بن سوید را که این بهتان از ابن ابی ملیکه روایت نموده

عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق حدیث ابو بکر و عمر منی بمنزلة هرون من موسی نقل کرده

ذکر احادیث فی فضل ابی بکر و عمر من کتاب الفضائل والمثالب

قدح ابن جوزی در حدیث ابو بکر و عمر منی بمنزلة هرون من موسی از علل متناهیه

بخاری که امام الائمه قوم ست تضعیف کرده گفته که قوی نیست و ابن معین هم یکبار
تضعیف او نموده پس توثیق او بار دگر اعتبار را نشاید و احمد بن حنبل گفته که مضطرب
الحدیث ست و ابو حاتم تصریح نموده که با و احتجاج کرده نمیشود و نسائی ارشاد کرده
که او ضعیف ست ذهبی در میزان این همه اقوال نقل کرده و حکم بمنکریت این خبر
بی اصل که صریح هزل ست کرده و هذه عبارته قزعة بن سوید بن حجیر الباهلی
البصری عن ابیه و ابن المنکدر و ابن ابی ملیکة و عنه قتیبة و مسدد
وجماعة قال خ لیس بذاک القوی و لابن معین فی قزعة قولان
وثقه مرة و ضعفه اخری و قال احمد مضطرب الحدیث و قال
ابو حاتم لا یحتج به و قال س ضعیف و مشاه ابن عدی و له حدیث
منکر عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس مرفوعا لو کنت متخذا خلیلا
لاتخذت ابا بکر خلیلا و لکن الله اتخذ صاحبکم خلیلا ابو بکر و عمر
منی بمنزلة هارون من موسی رواه غیر واحد عن قزعة و نیز ذهبی
در کاشف گفته قزعة بن سوید بن حجیر الباهلی عن ابیه و ابن ابی
ملیکة و عنه مسدد و قتیبة و لوین مختلف فیه و در حاشیه
کاشف بعد قوله حجیر مذکورست بن بیان ابو محمد البصری عن عبید الله بن
عمر العمری و محمد بن المنکدر و ابی الزبیر و اسمعیل بن امیة و عنه
ابو عاصم و القواریری و عاصم بن علی الواسطی قال احمد
مضطرب الحدیث و قال الدراوردی عن یحیی ضعیف و قال
الدارمی عنه ایضا ای عن یحیی ثقة و قال ابو حاتم لیس بذاک

القوی محلہ الصدق ولکن بالمتین یکتب حدیثہ ولا یحتج بہ وقال
خ لیس بذاک القوی و قال س ضعیف الخ وابن حجر عسقلانی در تقریب
التہذیب کہ دران اقوال محققہ و منقحہ می نویسد و در دیباجہ اش شرط کردہ کہ در
بارہ ہر راوی اصح و اعدل اقوال خواہد نوشت قزعہ را حتما و جزما ضعیف گفتہ
واشارہ ہم بتوثیق آن ولو بطریق التمریض نمودہ حیث قال قزعہ براء
وفتحات ابن سوید بن حجیر بالتصغیر الباہلی ابو محمد الباہلی ابو محمد
البصری ضعیف من الثامنۃ واز ملاحظہ تہذیب التہذیب ابن حجر عسقلانی
واضح می شود کہ ابو داود ہم تضعیف قزعہ نمودہ و ہم چنین عباس عنبری او را
ضعیف گفتہ و ابن حبان ارشاد کردہ کہ او کثیر الخطا فاحش الوہم ست و ہر گاہ
این معنی در روایت او بسیار شد ساقط شد احتجاج باخبار او و بزار گفتہ کہ او قوی
نیست و عجلی ہم ضعف او ثابت ساختہ وھذہ عبارۃ التہذیب قزعۃ
بن سوید بن حجیر بن بیان الباہلی ابو محمد البصری روی عن ابیہ
وحمید بن قیس الاعرج واسمعیل بن امیۃ ومحمد بن المنکدر وابن ابی نجیح
المکی وعبد الملک بن عمیر وعبید اللہ بن عمر العمری وعبد اللہ بن ابی
ملیکۃ وابن ابی نجیح وعدۃ وعنہ ابو النعمان وابو عاصم ومسدد
وعاصم بن علی وابراھیم بن الحجاج الشامی ومسلم بن ابراھیم
وعبد الواحد بن غیاث والقواریری وقتیبۃ بن سعید ولوین
واخرون قال عباس الدوری عن ابن معین ضعیف وقال عثمن
الدارمی عن ابن معین ثقۃ وقال احمد مضطرب الحدیث وقال

ابو حاتم لیس بذاک القوی محله الصدق ولیس بالمتین یکتب حدیثه
ولا یحتج به وقال البخاری لیس بذاک القوی وقال الاجری سالت
ابا داود عن قزعة بن سوید فقال ضعیف کتبت الی العباس العنبری
اساله عنه فکتب الی انه ضعیف وقال س ضعیف وقال ابن عدی
له غیر ما ذکرت احادیث مستقیمة وارجوانه لا باس به قلت
وقال ابن حبان کان کثیر الخطا فاحش الوهم فلما کثر ذلک فی روایته
سقط الاحتجاج باخباره وقال البزار لم یکن بالقوی قد حدث
عنه اهل العلم وقال العجلی لا باس به وفیه ضعف وابوه ثقة
وعن احمد قال هو شبه المتروک ذکره الاثرم و علامه ذہبی جای دیگر
از میزان نص صریح بر کذب این بهتان نموده حیث قال عمار بن هرون
ابو یاسر المستملی عن سلام بن مسکین وابی المقدام هشام وجماعة
وعنه ابو یعلی والحسن بن سفین قال موسی بن هرون متروک
الحدیث وقال ابن عدی عامة ما یرویه غیر محفوظ کان یسرق
الحدیث وقال محمد بن الضریس سالت علی بن المدینی عن هذا
الشیخ فلم یرضه ثم قال محمد ثنا عمار ثنا غندر بن الفضل ومحمد
بن عنبسة عن عبید الله بن ابی بکر عن انس مرفوعا اللهم بارک
لامتی فی بکورها ابن عدی ثنا محمد بن نوح الجند یسابوری
ثنا جعفر بن محمد الناقد ثنا عمار بن هرون المستملی ثنا قزعة بن
سوید عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس حدیث ما نفعنی

مال ما نفعنی مال ابی بکر و زاد فیه و ابو بکر و عمر منی بمنزلة هرون من موسی قلت هذا کذب قال ابن عدی ثناه ابن جریر الطبری ثنا بشر بن دحیة ثنا قزعة نحوه قلت و من بشر قال ابن عدی قد حدث به ایضا مسلم بن ابراهیم عن قزعة قلت و قزعة لیس بشئ و نیز ذهبی در میزان الاعتدال گفته علی بن الحسن بن علی الشاعر عن محمد بن جریر الطبری خبر کذب هو المتهم به متنه ابو بکر منی بمنزلة هرون من موسی ازین عبارت هم حکم جزمی ذهبی بکذب این خبر واهی ظاهر است و علامه عسقلانی هم این خبر را مفتری و موضوع دانسته و اتهام ذهبی ماهر شاعر خاسر را بآن کلام کرده در لسان المیزان می فرماید علی بن الحسن بن علی الشاعر عن محمد بن جریر الطبری خبر کذب هو المتهم به متنه ابو بکر منی بمنزلة هارون من موسی انتهی و لا ذنب لهذا الرجل فیه کما سابینه قال الخطیب فی تاریخه انا علی بن عبد العزیز الطاهری انا ابو القاسم علی بن الحسن بن علی بن زکریا الشاعر ثنا ابو جعفر الطبری ثنا بشر بن دحیه ثنا قزعة بن سوید عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس بهذا الحدیث فشیخ الطبری ساعر فتة فیجوز ان یکون هو المفتری و قد قدمت کلام المولف فیه فی ترجمته و ان ابن عدی اخرج الحدیث المذکور باتم من سیاقه عن ابن جریر الطبری بسنده فبرئ ابن الحسن من عهدته و نیز عسقلانی در لسان گفته بشر بن دحیة عن قزعة بن سوید و عنه محمد بن

حکم ذهبی بکذب حدیث منزلت در حق شیخین از میزان

حکم ذهبی بکذب خبر منزلت در حق ابی بکر

حکم عسقلانی بافترا و وضع حدیث منزلت در حق ابی بکر از لسان المیزان

جریر الطبری ضعفه المؤلف فی ترجمة عمار بن هرون المستملی واصل
المیزان فذکر عن ابن عدی انه قال حدثنا محمد بن نوح حدثنا جعفر
بن محمد الناقد حدثنا ابن هرون المستملی انا قزعة بن سوید عن ابن ابی
ملیکة عن ابن عباس رفعه ما نفعنی مال ما نفعنی مال ابی بکر الحدیث
وفیه وابو بکر وعمر منی بمنزلة هرون من موسی قال ابن عدی
وحدثنا ابن جریر الطبری حدثنا بشر بن دحیة حدثنا قزعة نحوه
قال الذهبی هذا کذب من بشر قال ثم قال ابن عدی رواه مسلم
بن ابراهیم عن قزعة قال الذهبی قزعة لیس بشیء قلت فبری بشر
من عهدته وسیاتی فی ترجمة علی بن الحسن بن علی بن زکریا الشاعر
ان المؤلف اتهمه بروایة بره من عهدته ایضاً قوله در بخاری ومسلم از براء
بن عازب روایت آمده الخ اقول حیرت ست که شاهصاحب با وصف
این همه افتخار واشتهار بتبحر وتمهر در علم حدیث نتوانستند که نقل چنین حدیث
شریف که نهایت مشهور ومعروف ست بطریق تحقیق نمایند چه این حدیث از
بخاری ومسلم بروایت براء بن عازب نقل کرده اند حالانکه در صحیحین این حدیث از
روایت سعد بن ابی وقاص منقولست نه روایت براء بن عازب کما هو علی
المتفحص ما غیر عازب واصل اینست که کابلی در صواقع این حدیث را از صحیحین بروایت
براء بن عازب نقل کرده حیث قال فی الصواقع الثانی ما رواه البخاری
ومسلم عن البراء بن عازب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله

قف
صاحب تحفه حدیث منزلت را بروایت براء بن عازب بسوی بخاری ومسلم نسبت نموده حالانکه در صحیحین این بروایت سعد منقول است

قف
ادعای کابلی روایت بخاری ومسلم حدیث منزلت را از براء بن عازب

قلوب نواصب مغضوب خواسته اند مگر نمی دانی که حسام الدین سهارنپوری در
نقل این حدیث از صحیحین لفظ در اہل خود از طرف خود زیاده کرده لکن باوصف
این زیادت این حدیث را از صحیحین بروایت سعد نقل کرده نه روایت براء بن عازب
حیث قال فی المرافض مسلم و بخاری از حدیث سعد بن ابی وقاص آورده اند که چون
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بر آمدن کرد علی بن ابی طالب را در اہل
خود خلیفه گردانید پس علی گفت یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام
چگونه است که مرا سبکباری و گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان الخ
ظاهرست که صاحب مرافض در نقل حدیث از صحیحین در فقره علی بن ابی طالب را
در اہل خود خلیفه گردانید لفظ در اہل خود زیاده کرده حالانکه در روایت صحیحین
هرگز این لفظ موجود نیست بلکه در ان استخلاف آنحضرت مطلقا مروی شده
در بخاری در مغازی چنین است ان رسول الله خرج الی تبوك فاستخلف
علیا پس استخلاف را مقید بآنکه در اہل آنحضرت باشد ننموده و در روایت مسلم
مذکورست خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب
فی غزوة تبوك و در روایتی دیگر در صحیح مسلم است و خلفه فی بعض مغازیه
درین هر دو روایت هم تخلیف را مقید بآنکه در اہل آنجناب باشد نکرده پس
زیادت این قید مثل قید شاہصاحب که قید امانت و ورع بیخته اند و بمزید
تخدلق از کابلی هم پارا فراتر می گذارند محض افترا و بهتان است پس شاہصاحب
در نقل این حدیث از صحیحین اگرچه قلاده تقلید کابلی و سهارنپوری در گردن
انداخته اند لکن بتقلید هر دو در خطا و خیانت کرده اند که یک خیانت از کابلی

صاحب مرافض در نقل حدیث از صحیحین قید در اہل خود زیاده کرده

واز

فرا گرفته و خیانت دیگر از سہارنپوری اخذ فرمودند و بہرہ وافی از تحقیق عین
الخیانتین نکرده بودند قاصر یا مقصر وا نمودند و از غرائب آنست که شیخ عبدالحق
ہم با وصف محدثیت و آنہمہ متانت و سلامت و امانت که معتقدینش ثابت
میسازند در نقل این حدیث از بخاری و مسلم در مدارج النبوة این قید را زائد کرده
لفظ مدینہ را از طرف خود افزوده در روایات صحیحین بالنقیر والقطمیر که از ان حقیقت حال
مزید امانت و دیانت شاهصاحب صاحب مرافض و شیخ عبدالحق در الحاق
و اضافت و زیادت قید مذکور ظاہر شود بحمد الله سابقا شنیدی فواعجباه
من هؤلاء المتدلقین کیف یزیدون ما یشاؤن فی روایاتهم
و یفترون و یکذبون فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم
یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت
ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و ثناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه والد
ماجد شاهصاحب ست در نقل این حدیث از بخاری و مسلم که نسبت آن ببراء
بن عازب بتقلید کابلی پیش پا خورده لیکن از ذکر این قید مصنوع احتراز کرده
بلکه خلیفه گذاشتن آنحضرت در مدینه ذکر نموده چنانچه در سیف مسلول گفته
دوم آنچه بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کرده که رسول صلی الله
علیه وسلم علی بن ابیطالب را در غزوهٔ تبوک در مدینه خلیفه گذاشت علی
گفت یا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی
از معجب نماند که اگر این قید در روایت صحیحین داخل میشد و تسلیم آنهم میکنیم

افزودن عبدالحق قید در ل در نقل حدیث منزلت از بخاری و مسلم

بازهم ضرری بآنمیرسد نیز آنکه ذکر استخلاف بر اهل و عیال مؤید مزعوم اهل ضلال
ومنافی ثبوت استخلاف آنحضرت بر مدینه منوره ومنافی عموم استخلاف نیست لان
اثبات شیٔ لا یدل علی نفی ما عداه از ذکر استخلاف آنحضرت بر اهل و عیال
لازم نمی آید که استخلاف آنحضرت بر محض اهل و عیال باشد و بر دیگر اهل مدینه استخلاف
واقع نشده چه لفظی از الفاظ حصر موجود نیست و مجرد اثبات شیٔ دلالت بر نفی
ما عدای آن ندارد والا لازم آید که اگر کسی گوید الله الٰه و محمد رسول الله نفی
ازین کلام نفی الوهیت الله تعالی برای دیگر عباد و نفی نبوت نبی برای سائر انام
لازم آید و نیز قول قائل محمد رسول الله دلالت بر نفی رسالت از دیگر انبیا کند
وامثال ذلک مما لا یحصی و نیز از ملاحظه روایات صحیحین که سابقا گذشته
واضح است که فقره التخلفنی فی النساء والصبیان در جمیع آن وارد نیست بلکه
در بعض روایات واقع گردیده و روایت بخاری در کتاب المناقب ازین فقره
عاریست و همچنین روایت صحیح مسلم ازان خالی پس اقتصار شاهصاحب
بر روایت مشتمله برین فقره که در باب المطاعن آنرا اعتراض بر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وسلم گمان کرده اند و درینجا استدلال بآن بر قصر خلافت بر خلافت
خاصه نموده وجهی ندارد چه احتجاج اهل حق بروایات خالیه ازین فقره تمام است
و ایشانرا تسلیم روایت مشتمله برین فقره ضرور نیست با آنکه این فقره علی تقدیر التسلیم
مضرتی بایشان نمیرساند و مزعوم نواصب شوم و مقلدین شان ثابت نمیگردد
کما سیجیٔ بیانه انشاء الله تعالی قوله گویند که منزلت اسم جنس مضاف است
بسوی علم الخ اقول این کلام نص واضح و برهان قاطع و اعتراف صریح

دلیلی

و تصریح صحیح ست بآنکه تقریریکه نقل فرموده قائل آن اہل حق اند و عجب که بعد این تصریح
صریح نکث عهد نموده تکذیب خود خواسته بمزید جسارت نگاشته که طریق تمسک
شیعه باینحدیث بطریقیکه مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست والا
در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب
نرسیده انتهی ازین کلام ظاهر میشود که تقریریکه مخاطب ذکر فرموده شیعه را میسر نشده
و ایشان بآن نرسیده اند بلکه ایشان سخنان بغایت پراگنده گفته بودند شاهصاحب
این تقریر را که در کمال تنقیح و تهذیب ست از طرف خود آورده اند و منت بر اہل حق
گذاشته و مع الحمد که برای تکذیب این ادعا و ابطال این افترا تصریح صدر کلامش
کافی و وافی ست **قوله** اصل اینحدیث هم دلیل اهلسنت ست در اثبات افضلیت
حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود **اقول** عجب ست حدیثی را
که دلیل اهلسنت ست و در صحاح شان مروی هرگاه اہل حق بآن احتجاج بر مطلوب خود آرند
متعصبین شان بقدح و جرح آن بر میخیزند اگر شاهصاحب در کلام مفاخرت
نظام خود صادق اند پس بدخول مدعی و مقلدین او در زمرهٔ نواصب بلکه ترجیح
ایشان از متبوعین خود سجل عطا فرمایند که اینها حدیثی را قدح می کنند که اہل
اسلام بر صحت آن اجماع دارند و بحدی قدح مینمایند که نواصب هم مجال قدح
آن ندارند والا احتجاج اهلسنت بآن بر نواصب صحیح نمیشد **قوله** زیرا که از ینحدیث
مستفاد می شود استحقاق آنجناب برای امامت **اقول** لله الحمد و المنة که فاضل
مخاطب با وصف اهتمام تمام در اطفای انوار حق بالجای قادر علی الاطلاق بمطلوب
اہل حق اقرار و اعتراف نموده تصریح فرموده بآنکه از ینحدیث ثبوت استحقاق جناب

بیجوت کردن صاحب تحفه در کمال تنقیح و تهذیب تقریر شیعه را بخود و ذکر شیعه را قائل این تقریر نموده

اعتراف صاحب تحفه بآنکه از حدیث منزلت استحقاق جناب امیر برای امامت مستفاد شود

امیرالمومنین علیه السلام برای امامت مستفاد میشود پس شناعت این همه دماغ سوزی
که در جواب این حدیث بکار برده و بیک لفظ حق ظاهر ساخته و بطلان و فساد تمام تمسکات
ترهات و تاویلات خود و ائمه خود که در ابطال دلالت این حدیث شریف اصالةً او طرفاً
خود و کالذی عن النواصب بر زبان رانده کالنار علی علم روشن فرموده زیراکه تحقیق
جناب امیرالمومنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث ثابت نمی شود مگر در صورتیکه این
حدیث دلالت کند بر آنکه جناب امیرالمومنین علیه السلام از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم بمنزله هارون از موسی در امامت بود چه اگر این حدیث دلالت بر بودن
جناب امیرالمومنین از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بمنزله هارون از موسی
در امامت نکند ازین حدیث هرگز استحقاق جناب امیرالمومنین علیه السلام برای امامت
ثابت نمی شود چه اگر جناب امیرالمومنین علیه السلام بمنزله هارون در امری دیگر باشد
که آن امر مستلزم افضلیت هم نباشد ازین معنی هرگز استحقاق جناب امیرالمومنین علیه السلام
برای امامت ثابت نمی شود و هرگاه این حدیث شریف دلالت کرد برین معنی که
جناب امیرالمومنین علیه السلام از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بمنزله
هارون بود از موسی در امامت مطلوب اهل حق بلا کلفت و مؤنت حاصل و شبهات
و هفوات منکرین و جاحدین بالبداهة زائل گردید که بنا برین نص بر امامت و خلافت
جناب امیرالمومنین علیه السلام متحقق شد و نص بر اغیار باعتراف خود شاهصاحب
و دیگر اسلاف کبار شان مفقود ست و راه چاره مسدود و پس با وصف منصوص
علیه تقدم غیر منصوص علیه نهایت قبیح و شنیع ست که عقل هیچ عاقلی آن را قبول
۴۱
نمی تواند کرد و نیز بر ظاهر ست که مرتبه امامت حضرت هارون از حضرت موسی

ثبوت بطلان جمیع تاویلات و ایرادات صاحب تحفه و اسلاف او در ابطال دلالت این حدیث بر استحقاق امامت از حدیث منزلت

شاکن بود که فاصلهٔ بلکه فواصل ثلثه در میان آن هردو حضرت متحقق شود پس فصل
فواصل و تعقید امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بمرتبه رابعه اصلا وجهی
از صحت نخواهد داشت و کسی از عقلا این تعقید غیر سدید قبول نخواهد ساخت
و مخفی نماند که اعتراف شاهصاحب باینکه اینحدیث دلیل صحت امامت جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام ست نزد فاضل رشید که ارشد تلامذه اوست نیست
مقبولست و اصلا تاویلی و توجیهی برای آن برپا نکرده بلکه این کلام شاهصاحب را
دلیل مدعای خود گردانیده حیث قال فی الایضاح قوله حدیث دوم حدیث
منزلت ست که قائل بصحتش مستند انتهی اقول اینحدیث بنزد اهلسنت
از احادیث فضائل باهره حضرت امیرالمؤمنین بلکه دلیل صحت خلافت
آن امام دین ست لکن من غیر ان یدل علی نفی الخلافة عن الغیر
کما صرح به صاحب التحفة حیث قال اصل اینحدیث هم دلیل
اهلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت
خود زیرا که آنچه ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت
آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلافصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث
فهمیده نمیشود انتهی و هرگاه اینحدیث نزد اهلسنت دال بر فضیلت
حیدر کرار و دلیل صحت خلافت آن امام ابرار باشد درینحال ایشانرا غیر عامل
بران بل معتقد خلافش ان خیال کردن لطیفه ایست جدید و عجیبه ایست نادید
و ناشنید و آنچه بتوجیه اهلسنت اینحدیث را تخییل ثبوت مزعوم خود نموده
حالش در قول آتی می آید قوله مگر توجیه می نمایند اقول چون آنفا معلوم

قوله فاضل رشید در ایضاح باینکه حدیث منزلت نزد اهلسنت دلیل صحت خلافت جناب امیر ست

شده که این حدیث را علمای اهل سنت با وجود تصریح بدلالت آن بر تفضیل
حضرت امیر دلیل صحت خلافت ایشان هم گفته اند و منطوق آن دلالتی بر نفی
خلافت غیر ندارد و در بخاری صدور توجیه آن از اهل سنت در باب خلافت با آنکه
ضرری بما نحن فیه که بحث ولایت است نمی رسانند بنابر بیان عدم تمامیت تقریر
علمای امامیه در باب خلافت جناب امیر که نزد این حضرات بلا فصل باشد
علی داب المتکلمین که شعارشان اتجاه ابحاث و انظار برادله مسائل آنها
خود در مواقع احتجاج است فما ظنک علی الادلة التی اقامها المخالفون
علی اثبات ما جعلوه مسئلة لهم بطریق طرح افکار و دریافت سعی
علمای امامیه صافیة الاذهان در دفع انظار وارده بر آنست آنرا بر نفی کلا
جناب امیر با جلالت کدام دلالت و بنده پرگناه را هم از جواب این حدیث
و حدیث من کنت مولاه محض طوالة الکلام مع الاحباء و طرح المسائل
لتوارد افکار الاذکیاء منظور است تا بینند که تقریر جناب در ابرام مرام که خلافت
بلا فصل امیر انام باشد چگونه بر کرسی می نشیند نه معاذ الله انکار دلالت
این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر انتهی ما فی الایضاح ازین کلام بلاغت
نظام فاضل رشید بر صاحب فهم سدید بکمال وضوح و ظهور و تاکید مبالغه
و اتواق و تشدید اعتراف و اقرار بدلالت حدیث شریف بر خلافت
جناب امیر المومنین قاتل کل کافر عنید صلوات الله و سلامه علیه
ما کان للحمام تغرید هویدا و آشکار است و نیز از آن ظاهر است که انکار
دلالت آن بر خلافت معانده شنیع و مکابره قبیح است که استعاذه از آن

نقض

متعصب ناهنجار بپروردگار ببابد نمود کایدل علیه قوله معاذ الله انکار دلالت
این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر و هرگاه دلالت اینحدیث باعتراف مخاطب
و تلمیذ رشیدش بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت کردید مطلوب
الحق که دلالت آن بر خلافت بلافصل هم حق بر حق ست حاصل شد زیراکه
بنابرین ازین حدیث نص بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت
خواهد شد و نص بر ثلثه بدلائل قاطعه سابقه فی المنهج الاول و باعتراف خود شاه صاحب
مفقود ست و بدیهی اولیست که باوجود منصوص علیه خلافت غیر منصوص علیه هرگز
صحیح نیست چنانچه جناب والد ماجد اعلی الله مقامه در جواب اینقول شاه صاحب
فرموده مقصود شیعه بهمین قدر حاصل میشود زیراکه هرگاه بودن حضرت
امیر المومنین علیه السلام امام امت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
باختیار آنحضرت معلوم شد نص متحقق گردید و بدلیل قطعی ثابت شده که امام
همان کس ست که نص بر امامت او از طرف خدا و رسول ثابت شده باشد و چون
انتفای نص بر اصحاب ثلثه باعتقاد و اقرار اولیای ایشان معلوم ست نفی
امامت ثلثه ثابت گردید انتهی **قوله** آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلافصل
حضرت امیر بود پس ازینحدیث فهمیده نمیشود **اقول** حیف ست که بعد اعتراف
حق و اختیار انصاف انحراف بسوی انکار و اعتساف پسند کردید و بعد
اظهار صدق صحیح رکون و جنوح بجحود قبیح ایثار فرمودند هرگاه خود
اعتراف دارند که ازینحدیث مستفاد میشود استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام
برای امامت باز نفی امامت بلافصل جناب امیر المومنین علیه السلام نفی نقض

جواب نفی فهم خلافت غیر او از حدیث منزلت

امامت غیر مکابره محض ست چه هرگاه استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث ثابت شد نفی خلافت اغیار بالضروره محقق خواهد شد و هیچ تقریری که ازان محض خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت شود و نفی خلافت اغیار ازان لازم نیاید متصور نیست و من ادعی فعلیه البیان و معهذا ثبوت خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام بدون دلالت بر نفی خلافت اغیار نیز کافیست که بضمیمه عدم نص بر خلافت ثلثه و قبح تقدیم غیر منصوص علیه بر منصوص علیه نفی خلافت اغیار و حصران در ذات مبارک صاحب ذو الفقار سلام الله علیه و آله الاطهار هویدا و آشکار خواهد شد قوله هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهلسنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست اقول الحمد لله علی احسانه رجع الحق الی مکانه بر زبان مخاطب عالی شان که مقتدای اعیان و عمده اعیان حقیقت دعاوی ولای بسیاری از اکابر ائمه اعلام و اماثل شیوخ فخام حضرات اهلسنت ثابت گردید و مقالات رکیکه و تاویلات سخیفه ایشان خود بخود ازهم پاشید چه ظاهرست که اینها قدیما و حدیثا در دفع دلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المومنینؑ مبالغه و انهماک داشته اعلام بکمال اهتمام در رد افادات مثبتین خلافت ازین حدیث شریف برداشته نفی دلالت آن بر خلافت باتم وجه میسر لهم و هم باین تقریر خاص که مخاطب آورده اعنی قصر خلافت آنحضرت بر اهل و عیال بر ملا می سرایند و حفظا و افراطا تایید و تقویت مرحوم نواصب می رسانند و نیز هرگاه بتصریح شاهصاحب قدح در دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام از نواصب

[illegible]

[illegible]

پس بحمد الله در ثبوت کمال ولای منکرین صحت اصل حدیث منزلت مثل آمدی و اتباع او
ریبی باقی نماند و ثابت شد که ایشان از نواصب لئام در ولائی جناب امیر المؤمنین
علیه السلام گذشته اند که نواصب اقتصار بر قدح در دلالت حدیث بر خلافت کرده اند
و آمدی و اتباع او با وصف قدح در دلالت قدح اصل حدیث هم نموده اند و قصار
نواصب بر قدح در دلالت حدیث از افاده شاهصاحب ظاهر ست زیرا که اگر
نواصب انکار اصل حدیث می کردند نمی گفتند که این خلافت نه آن خلافت بود
که محل نزاع ست الخ چه ازین قول اعتقاد نواصب بصحت اصل حدیث و دلالت آن
بر خلافت ما فی الجمله ظاهر ست آری بعض نواصب متعصبین تحریف این حدیث
کرده اند یعنی حریز بن عثمان که ناصبی شدید الشان و مبغض عظیم العدوان ست تاب و
مجال انکار اصل خبر نیافته تحریف آن بطریق شنیع نموده یعنی بجای هارون لفظ
قارون فرا نهاده و عجب که احمد بن حنبل چنین مبغض حاقد و ناصب جاحد را توثیق
کرده ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در اوائل جامع مسانید ابی حنیفه بجواب نقل
خطیب از احمد بن حنبل عدم جواز نظر در کتب ابی حنیفه گفته الثالث ان الخطیب
عفا الله عنه قد طعن فی احمد اکثر من هذا فقال قد وثق احمد
بن حنبل حریز بن عثمان فقال هو ثقة و حریز کان یبغض امیر المؤمنین
علیا رضی الله عنه و لا فرق بینه و بین من یبغض ابابکر و عمر ثم
قال الخطیب و کان حریز کذابا فاسقا و روی عدی بن عیاش
انه قال هذا الذی یروی عن النبی صلی الله علیه و سلم لعلی بن
ابی طالب انت منی بمنزلة هارون من موسی خطاء قال ابن

صـ ۴۹/۲۲۵ نسخه اول آخر الباب الاول

قف توثیق احمد بن حنبل مبغض علی بن ابیطالب علیه السلام حریز را

عیاش قلت له فما هو قال الولید بن عبد الملك یروی علی
المنبر فیقول علی منی بمنزلة قارون من موسی ثم اکد الخطیب هذه
الشناعة علی احمد فقال بلغنی عن یزید بن هرون انه قال رایت
رب العزة فی النوم فقال یا یزید تکتب عن حریز بن عثمان فقلت
یا رب ما علمت علیه الا خیرا فقال یا یزید لا تکتب عنه فانه
یسب علی بن ابی طالب و هذه حکایة عن احمد انه طعن فی امیر المومنین
وبنا برین تحریف سخیف هم ظاهر می شود که آمدی و اتباع و اشیاع او از نواصب
پا را فراتر نهادند که نواصب مجال انکار اصل خبر نیافتند ناچار بعض شیوخ ایشان
تحریف آن آغاز نهادند و آمدی و اتباع شان بر قدح اصل حدیث جسارت
کردند و نیز ازین عبارت سند حقیقت جلالت شان احمد بن حنبل مرتبه قصوی
ظاهر ست فلا تغفل و شاه صاحب در فتح العزیز در تفسیر آیه لا تلبسوا الحق
بالباطل گفته الخ یعنی بتاویل باطل خود که محتاج باضمار یا حمل بر معنی غیر حقیقی
یا مخالف سیاق و سباق باشد چنانچه فرقه های گمراه ازین امت مثل خوارج و
روافض و معتزله [illegible] ملحدان نسبت بقرآن می کنند و مشتبه کردن حق را
بباطل صورتهای دیگر هم هست که همه درین نهی و منع داخل ست از انجمله آنکه
لفظ در روایت [illegible] از طرف خود زیاده کنند مثل آنچه شیعه کرده اند که با حدیث
جیش اسامة لفظ لعن الله من تخلف عنها افزوده اند و حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه لفظ وانصر
من نصره واخذل من خذله و از انجمله آنکه لفظی را که قریب المخرج باشد

تحریف نواصب و خوارج در حدیث منزلت و تغییر قاری

بالفظ دیگر بدل کنند چنانچه نواصب و خوارج در حدیث انت منی بمنزلة هرون
من موسی لفظ هارون را بقارون بدل کرده اند انتهی ازین عبارت ظاهرست
که حسب افاده شاهصاحب نواصب خوارج تحریف حدیث منزلت کرده اند
که بجای لفظ هارون معاذ الله لفظ قارون دران فرانهاده اند پس آمدی
واتباع او بانکار اصل حدیث منزلت گوی سابقت در حیا و آزرم بر نواصب
و خوارج ربوده اند گو بخوف اهل اسلام از تصریح بالتزام این تحریف شنیع دم بخود کشیده اند
و نسبت تحریف باهل حق و دعوی زیاده کرد. ایشان جمله لعن الله من تخلف
عنها در حدیث جیش اسامه و زیاده کردن وانصر من نصره واخذل
من خذله که از خامه کهربار شاهصاحب حالی تبار چکیده در حقیقت معاذ الله
اثبات تحریف اساطین اعلام و ارکان فخام سنیه است که هر دو فقره را این حضرات
روایت کرده اند کما لا یخفی علی من راجع تشیید المطاعن للوالد العلامة
احله الله دار السلام [illegible] اسلفت من طرق حدیث الغدیر
عن شیوخهم النحاریر ولا ینبئک مثل خبیر پس شاهصاحب در پرده تشنیع
براهل حق معاذ الله گمراهی و تحریف و کذب و افترای ارکان مذهب سنیه ثابت
می سازند و زمزمه اثبات فضائل جلیله برای اعلام و شیوخ دین خود می نوازند
فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا پس بحمد الله ثابت شد که اگرچه شاهصاحب
درین افاده تفسیریه ذم و توهین و لوم و تهجین اهل حق بزعم خود بغایت قصوی
رسانیده اند و قلوب ایشان را بافحش طرق رنجانیده که معاذ الله شیعیان
اهل بیت علیهم السلام را [illegible] فرقه های گمراه گنجانیده و ایشان را مثل نواصب

وخوارج در تحریف گردانیده لکن بتحقیق هم پادعای لسانی تحریف الحق ودر هم حدیث تحریف اساطین خود ثابت ساختند هم بذکر تحریف نواصب وخوارج در حدیث منزلت پرده از علو مقام مشایخ فخام خود وپیش قدمی شان از نواصب لئام در انکار اصل خبر منزلت برانداختند اما عبارات علمای سنیه که نصوص صریحه در انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام پس بیش از بیش ست وقلوب اهل ایمان بملاحظه این تعسفات ریش شهاب الدین فضل الله بن حسین التوربشتی در شرح مصابیح در شرح حدیث منزلت گفته ولا مستدل بهذا الحدیث علی ان الخلافة کانت بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم الی علی زائغ عن منهج الصواب فان الخلافة فی الاهل فی حیوته لا تقتضی الخلافة فی الامة بعد المماة والمقایسة التی تمسکوا بها تنتقض علیهم بموت هرون قبل موسی علیهما السلام وانما یستدل بهذا الحدیث علی قرب منزلته واختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول صلعم می بینی که شهاب توربشتی طعن وتشنیع بلیغ بر کسیکه استدلال نماید بهمین حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام نماید سر داده که بسبب مزید حیف وزیغ او را بزیغ از منهج صواب نسبت داده وتصریح کرده که خلافت در اهل در حیات مقتضی خلافت در امت بعد ممات نیست پس این عین مقال نواصب جاحدین ست که چنانچه ایشان حسب افاده مخاطب در تمسک اهلسنت قدح کرده اند وگفته که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت شود الخ همچنان توربشتی بصراحت تمام سرائیده

من المصابیح من باب مناقب علی من کتاب المناقب

که خلافت در اوایل در حیات مقتضی خلافت و امامت بعد ممات نیست پس اتحاد کلام توربشتی
با کلام نواصب ثابت شد آری بایراد طعن و تشنیع بر مستدل باین حدیث قدم زیاده از
نواصب فراتر نهاده و داد مسابقت و ترجیح از اصل داده و نیز ادعای انتقاض
مقایسه مشتمل بنبوت حضرت هرون قبل حضرت موسی علیهما السلام بر کلام نواصب
افزوده و نیز بقول خود وفا نایستدل الخ حصر استدلال باین حدیث در قرب منزلت
واختصاص بالمواخاة نموده و امامت را خارج از مدلول این حدیث نموده و نیز
توربشتی در معتمد فی المعتقد گفته و از احادیث که از رسول علیه السلام درست شده است
در فضیلت علی و ایشان آنرا بر خلافت حمل میکنند یکی آنست که اما ترضی ان تکون
انت منی بمنزلة هرون من موسی میگویند که درین حدیث تنصیص ست بر
خلافت علی زیراکه گفت تو راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی و هارون
خلیفه موسی بود و هارون اگر زنده بودی موسی را خلیفه دیگر نبود جواب آنست که
اینحدیث حدیثی درست ست فضیلت علی ست و ثنا بر وی اما استدلال بدان
در خلافت علی وجهی ندارد و حمل این حدیث بر امامت بعد از رسول اما جاهلی کند
که بر علم حدیث و صنعت آن وقوفی ندارد و اما معاندی که از طریق عناد سخن
گوید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد و عناد نکند وجه آن سخت روشن ست
رسول صلی الله علیه وسلم چون بغزای تبوک میرفت کس را در تخلف رخصت نداد
و علی را فرمود تا بمدینه باز ایستد از بهر محافظت زنان رسول و دیگر زنان اهلبیت
و از بهر قیام بمصالح ایشان منافقان در وی افتادند و گفتند ابن عم خود را متهم
داشته است تا با خودش بیرون نبرد علی رضی الله عنه این سخن را بار شنید نزد

ص ۱۹۱/۲۲۹ فصل سوم از باب امامت

قف انکار توربشتی در دلالت حدیث منزلت بر امامت

[illegible]

رسول آمد و گریست و گفت یا رسول الله مرا با زنان و کودکان میگذاری پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گفت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی یعنی چون
موسی از بهر میقات از میان قوم بیرون آمد هارون را بجای خود بازداشت روا
نباشد که مراد ازین خلافت باشد بعد از وفات رسول زیرا که هارون پیش از
موسی وفات کرد و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ بود بچیزی که الا بعد از مرگ
نباشد مستقیم نباید و نیز هارون در زمان موسی علیه السلام پیغمبر بود و نتوان گفت
که امیر المومنین علی در زمان پیغمبر امام بود و اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی
انت منی بمنزلة یوشع من موسی زیرا که خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود انتهی
درین عبارت هم طعن و تشنیع فظیع و توهین و تهجین بلیغ در حق کسیکه استدلال
باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام نماید وارد کرده که
حامل این حدیث را بر امامت یا جاهل غیر واقف بر علم حدیث و صنعت آن
قرار داده یا معاندی که از روی عناد سخن گوید و نیز تصریح کرده بآنکه روا نباشد
که مراد ازین حدیث خلافت باشد بعد از وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم و استدلال نموده برین معنی بآنکه حضرت هارون پیش از حضرت موسی
علیهما السلام وفات کرده و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ باشد بچیزی که نباشد
مگر بعد مرگ مستقیم نباید و نیز بر انتفای دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب
امیر المومنین علیه السلام استدلال نموده بعدم تشبیه آنحضرت بحضرت یوشع
علیه السلام پس این کلام توربشتی مثل کلام نواصب ست در نفی دلالت این حدیث
بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام بلکه بوجوه شتی بر کلام نواصب لئام

موافقت توربشتی با نواصب

سلبوا الاقدام ست ونور الدين على بن سلطان محمد الهروى المعروف بالقارى فى مرقاة
شرح مشكوة گفته قال التوربشتى كان هذا القول من النبى صلى الله عليه
وسلم فى مخرجه الى غزوة تبوك وقد خلف عليا رضى الله عنه على
اهله وامره بالاقامة فيهم فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه
الا استثقالا له وتخففا منه فلما سمع به على اخذ سلاحه ثم
خرج حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو نازل بالجرف
فقال يا رسول الله زعم المنافقون كذا فقال كذبوا انما خلفتك
لما تركت ورائى فارجع فاخلفنى فى اهلى واهلك اما ترضى يا على
ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى يأول قول الله سبحانه
وقال موسى لاخيه هرون اخلفنى فى قومى والمستدل بهذا الحديث
على ان الخلافة كانت له بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
زائغ عن منهج الصواب فان الخلافة فى الاهل فى حيوته لا تقتضى
الخلافة فى الامة بعد مماته والمقايسة التى تمسكوا بها تنتقض
عليهم بموت هرون قبل موسى عليهما السلام وانما يستدل بهذا
الحديث على قرب منزلته واختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول
صلى الله عليه وسلم وفى شرح مسلم قال القاضى عياض هذا
مما تعلقت به الروافض وسائر فرق الشيعة فى ان الخلافة كانت
حقا لعلى رضى الله عنه وانه وصى له بها فكفرت الروافض سائر
الصحابة بتقديمهم غيره وزاد بعضهم فكفر عليا لانه لم يقم

فی طلب حقه وهؤلاء اسخف عقلاً وافسد مذهبا من ان یذکر
قولهم ولا شک فی تکفیر هؤلاء لانّ من کفّر الامّة کلها والصدر
الاول خصوصاً فقد ابطل الشریعة وهدم الاسلام ولا حجة فی
الحدیث لاحد منهم بل فیه اثبات فضیلة لعلی ولا تعرض فیه
لکونه افضل من غیره ولیس فیه دلالة علی استخلافه بعده لان
النبی صلّی الله علیه وسلم انّما قال هذا حین استخلفه علی المدینة
فی غزوة تبوک ویؤیّد هذا انّ هرون المشبّه به لم یکن خلیفة بعد
موسی لانه توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه
حین ذهب لمیقات ربّه للمناجاة وقال الطیبی وتحریره من جهة
علم المعانی انّ قوله منّی خبر للمبتدأ ومن اتصالیّة ومتعلق الخبر
خاص والباء زائدة کما فی قوله تعالی فان امنوا بمثل ما امنتم به
ای فان امنوا ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی ونازل منّی
منزلة هرون من موسی وفیه تشبیه ووجه التشبیه مبهم لم یفهم
انه رضی الله عنه فیما شبّه به صلّی الله علیه وسلم فبیّن بقوله
الّا انه لا نبیّ بعدی انّ اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال
من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة ثم امّا ان تکون حال
حیوته او بعد مماته لانّ هرون علیه السلام مات قبل موسی
فتعین ان یکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة تبوک انتهی و
خلاصته انّ الخلافة الجزئیة فی حیوته لا تدل علی الخلافة

الکلیة بعد مماته لاسیما وقد عزل عن تلک الخلافة برجوعه صلی الله علیه وسلم الی المدینة ازین عبارت ظاهرست که ملای قاری بسبب مزید تفتگی واز خود رفتگی دوله و شیفتگی نجاسات اهل ولا بنهایت اهتمام و اهتزاز و انتعاش فتنه نواصب اوباش سراسیمه و در تشیید قواعد منخرمه و تجدید مبانی منهدمه و احیای هفوات مندرسه و تزیین خرافات منطمسه ایشان کوشیده برخود بالیده و داد جمع و تلفیق و تلمیع و ترویج داده که اولا عبارت توربشتی را که بوجوه عدیده کما سمعت نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام می کند نقل کرده و بعد آن صبر و قرارش بران دست نداده بواسطه شرح صحیح مسلم کلامی صریح الانقضاض از قاضی عیاض که مشتمل برمبالغه در طعن و تشنیع برکسانیکه استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام کرده اند و نفی دلالت حدیث بر امامت و خلافت و افضلیت از غیر نقل نموده و بعد ازین برای مزید تطییب قلوب نواصب عبارت طیبی که دران هم صراحة نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نموده نقل کرده و خلاصه آن باین طور بیان کرده که خلافت جزئیه در حیات آنحضرت دلالت نمی کند بر خلافت کلیه بعد وفات آنجناب و هذا ما دفعت به النصاب عقیرتهم حیث قالوا این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ستالخ و از همه عجیب تر و نغز تر این ست که قاری عاری از انصاف و هوشیاری بسبب مزید اشمئزاز از حبیب حبیب باری در تعصب و جفاکاری از نواصب ناری برتبه قصوی در گذشته ادعای عزل خاتم خصص

ولایت و مهر سپهر امامت از ین خلافت جزئیه هم آغاز نهاده آتش سوزان عرفان
اسلام و دین ظاهری خود داده و این حرفی ست که نصّاب اقشاب هم با آنهمه عناد
و بغض و التهاب جسارت بر ذکر آن در تقریری که مخاطب جالیشان ازایشان نقل
کرده ننموده اند و ابو شکور محمد بن عبد السعید بن شعیب الکشی السالمی الحنفی در تمهید
فی بیان التوحید گفته و امّا قوله انّ النبیّ علیه السلام جعله خلیفة و
کان بمنزلة هرون من موسیٰ قلنا الخبر حجّة علیکم لانّ النبیّ علیه السلام
خرج فی بعض غزواته فاستخلف فی المدینة علیّ بن ابی طالب رضی الله
عنه فلمّا خرج النبی علیه السلام قالت المنافقون انه قد اعرض عن
ابن عمّه و اجلسه فی البیت فلمّا سمع علیّ رضی الله عنه اعتزل لنا له
وخرج خلف رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فلمّا لحق النبی
فقال له ما استخلفتك فقال استخلفتنی علی النساء و الذراری فقال المنافقین
وقد قال المنافقون فی حقّی ما قالوا و قصّ علیه القصّة فقال النبی
علیه السلام اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسیٰ الّا
انّه لا نبیّ بعدی ثم هرون کان نبیّا و علیّ رضی الله عنه ما کان
نبیّا و هرون علیه السلام کان خلیفة موسیٰ فی حیوته و لم یکن
بعد وفاته لانّه مات قبل موسیٰ علیه السلام فهذا لا یشبه الّا له
ازین عبارت ظاهر ست که صاحب تمهید خرافات مخدوشه لو اصب را
تمهید و هفوات منحوسه ایشانرا تشیید کرده که او لا بجواب مستدلین بحدیث
منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام گفته که این حدیث حجّت

ص ۱۸۱ / ۲۱۱
القول الثانی فی خلافة ابی بکر من الباب الحادی عشر من ابواب الکتاب

برشما یعنی معاذ احمد دلالت بر نفی خلافت آنحضرت دارد و این آنچنان ست که نواب صاحب
شریر هم در تقریر منقول در عبارت مخاطب تحریر نفرسیده اند و نیز بنفی نبوت
جناب امیر المومنین علیه السلام نفی دلالت حدیث بر خلافت خواسته و نیز بذکر
این معنی که حضرت هارون خلیفه حضرت موسی در حیات بود و نبود بعد وفات
حضرت موسی علیه السلام که وفات کرد قبل آنحضرت نفی دلالت حدیث بر خلافت
قصد کرده و شمس الدین محمد بن المظفر خلخالی در شرح مصابیح گفته قوله انت
منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ الّا انّه لا نبیّ بعدی قیل انما صدر
هذا الکلام من النبی علیه السلام یوم غزوة تبوک وقد خلّف
علیّا علی اهل بیته وامره ان یقیم فی المدینة ویراعی احوالهم
یوما فیوما ثم قال المنافقون ما ترکه الّا لکونه مستثقلا عنده
فخفّف عنه ثقله فلمّا سمع علی ذلک تاذّی من هذا الکلام
وقصد الی ذلک الغزو فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله زعم المنافقون انک ما خلّفتنی الّا لکونی
ثقیلا علیک فخفّفت ثقلی عن نفسک فقال علیه السلام کذبوا
ما خلّفتک الّا لکرامتک علیّ فارجع الی اهلی واهلک واخلفنی
فیهم بما امرتک اما ترضی بان تکون منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ
بذلک علی انّ الخلافة بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
کانت لعلیّ غیر صواب لان الخلافة الجزئیة وهی خلافته فی
الاهل لا تقتضی الخلافة الکلیة ای الخلافة فی الامة بعده

وفاته علیه السلام بل انما تدل علی قربه واختصاصه بما لا یباشر
الا بنفسه فی اهله وانما اختص بذلک لانه یکون بینه وبین رسول الله
صلی الله علیه وسلم طرفان القرابة والعصبة فلهذا اختاره له
دون غیره وایضا ضرب علیه السلام المثل باستخلاف موسی
هرون علی بنی اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد به الخلافة
بعد الموت فان المضروب به المثل وهو هرون کان موته قبل
موت موسی وانما کان خلیفة له فی حیوته فی وقت خاص فلیکن
کذلک الامر فیمن ضرب له المثل به ازین عبارت ظاهرست که حاوی
فضائل ومعالی علامه خلخالی حدیث منزلت را از دلالت بر امامت خالی می گرداند
که بتصریح صریح می سراید که استدلال بآن بر خلافت امیر المومنین علیه السلام
بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم غیر صواب ست ومی درآید
که خلافت جزئیه که آن خلافت ست در ایام حیات مقتضی خلافت کلیه نیست واین همان تقریر
سبغضین جناب امیر علیه سلام الملک القدیرست که مخاطب نحریر نقل کرده
ونیز خلخالی برین قدر اکتفا نکرده بوفات حضرت هارون قبل حضرت موسی
علیهما السلام در نفی دلالت حدیث بر خلافت تمسک نموده که مقتضای
این تمسک دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام ست
ومظهر الدین حسین بن محمود بن الحسن الزیدانی در مفاتیح شرح مصابیح گفته
فالذی یستدل بهذا الحدیث علی ان الخلافة بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم کانت لعلی رضی الله عنه فاستدلاله بذلک

قع انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت از تفتازانی در شرح مقاصد

ص باب مناقب علی بن ابی طالب کتاب المناقب

قع انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت از مظهر الدین شارح مصابیح

غیر صواب لان الخلافة الجزئیة فی حیوته لا تدل علی الخلافة الکلیة
بعد وفاته علیه السلام وانما یستدل علی قربه واختصاصه بما لا
یباشر الا بنفسه علیه السلام وانما اختص بذلک لانه بینه وبین
رسول الله صلی الله علیه وسلم طرفان القرابة والصحبة فلهذا
اختاره بذلک دون غیره قال الخطابی ضرب رسول الله صلی الله
علیه وسلم المثل باستخلاف موسی هرون علیهما السلام علی
بنی اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد الخلافة بعد الموت فان
المضروب به المثل وهو هرون علیه السلام کان موته قبل
وفاة موسی علیه السلام وانما کان خلیفة فی حیوته فی وقت
خاص فلیکن کذلک الامر فیمن ضرب له المثل این عبارت زید الی آخر
مثل عبارت خلخالی در اقتضای آثار نواصب اشرار و زیادت بر خرافت آن
مبغضین امام الائمة الاطهار سلام الله علیه وعلیهم ما تتابع اللیل والنهار می باشد
وابو زکریا یحیی بن شرف النووی در شرح صحیح مسلم بشرح حدیث منزلت میفرماید
ولیس فیه دلالة لاستخلافه بعده لان النبی صلی الله علیه وسلم
انما قال لعلی حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوک ویؤید هذا ان
هرون المشبه به لم یکن خلیفة بعد موسی بل توفی فی حیوة موسی
قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة علی ما هو المشهور عند اهل
الاخبار والقصص قالوا وانما استخلفه حین ذهب لمیقات ربه
للمناجاة والله اعلم و شمس الدین محمد بن یوسف بن علی الکرمانی در شرح صحیح

باب فضائل علی بن ابی طالب من کتاب الفضائل ... در ... نووی

بخاری گفته قوله ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی ای نازلا منی منزلة هرون من موسی والباء زائدة
وهذا الحدیث تعلّق به الروافض فی خلافة علی رضی الله عنه وقال الخطابی
هذا انّما قاله لعلیّ حین خرج الی تبوك ولم یستصحبه فقال أتخلّفنی مع
المدینة فقال اما ترضی ان تکون فضرب له المثل باستخلاف
موسی علی بنی اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد به الخلافة بعد
الموت فانّ المشبّه به وهو هرون کانت وفاته قبل وفاة موسی
علیهما السلام وانّما کان خلیفته فی حیوته فی وقت خاص فلیکن
کذلك الامر فیمن ضرب المثل به وابو الفضل احمد بن علی بن حجر العسقلانی
در فتح الباری در شرح حدیث منزلت گفته واستدلّ بحدیث الباب علی
استحقاق علیّ الخلافة دون غیره من الصّحابة فانّ هرون کان
خلیفة موسی واجیب بانّ هرون کان خلیفة موسی فی حیوته
لا بعد موته لانّه مات قبل موسی باتّفاق اشار الی ذلك الخطابی
وقال الطیبی معنی الحدیث انّه متّصل بی نازل منّی منزلة هرون من
موسی وفیه تشبیه مبهم بیّنه بقوله الّا انّه لا نبیّ بعدی فعرف
انّ الاتّصال المذکور بینهما لیس من جهة النبوّة بل من جهة ما دونها
وهو الخلافة ولمّا کان هرون المشبّه به انّما کان خلیفة فی حیوة
موسی دلّ ذلك علی تخصیص خلافة علیّ للنبیّ صلّی الله علیه وسلّم
بحیاته وشهاب الدین احمد بن محمد الخطیب القسطلانی در ارشاد الساری شرح
صحیح بخاری میفرماید ولا حجّة لهم فی الحدیث ولا متمسّك لهم به لانّه

قف تصریح عینی بدلالت حدیث منزلت بر خلافت در شرح بخاری

باید تعجب کرد

قف تصریح بدلالت حدیث منزلت بر خلافت در فتح الباری

صـ باب غزوه تبوک از کتاب المغازی

صلی الله علیه وسلم انما قال هذا حین استخلفه علی المدینة فی غزوة
تبوک ویؤیده ان هرون المشبه به لم یکن خلیفة بعد موسی لانه
توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وبیّن بقوله الا انه لیس
بنبی وفی نسخة لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة
فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة ثم انها
اما ان تکون فی حیوته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هرون
مات قبل موسی فتعین ان یکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة
تبوک لمسیر موسی الی مناجاة ربه این همه عبارات نووی وکرمانی
وعسقلانی وقسطلانی دلالت صریحه دارد بر آنکه این حضرات اهتمام بلیغ در
نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند
وقصب مسابقت در تطییب قلوب نواصب نافین واقتفای آثار بغضین
جافین ربوده ومحب الدین احمد بن عبد الله بن محمد الطبری در ریاض النضره
بجواب احتجاج اهل الحق بحدیث منزلت گفته قوله فی الحدیث الاول ان موسی
استخلف هرون عند ذهابه الی ربه الی آخر ما قرره قلنا الجواب
عنه من وجهین الاول نقول هذا عدول عن ظاهر ما نطق به لسان
الحال والمقال فانه صلی الله علیه وسلم قال لعلی تلک المقالة
حین استخلفه لما توجه الی غزوة تبوک علی ما سنحقق ان شاء الله
تعالی فی آخر هذا الکلام وذلک استخلاف حال الحیوة فلما ابی تألم
بسبب التخلف اما اسفا علی الجهاد او بسبب ما عرض من اذی

ص ۹۳/۲۸۹ الفصل الثالث عشر فی خلافة ابی بکر من الباب الاول فی ما جاء فی ابی بکر من القسم الثانی فی ما قبل ... من الکتاب

المنافقین علی ما سنبینه ان شاء الله تعالی قال له تلک المقالة ایذانا
له بعلو مکانه عنده وشرف منزلته التی اقامه فیها مقام
نفسه فالتنظیر بینه و بین هرون انما کان فی استخلاف موسی له
منضما الی الاخوة وشد الازر والعضد به وکان ذلک کله حال
الحیوة مع قیام موسی فیما استخلفه فیه یشهد بذلک صورة
الحال فلیکن الحکم فی علی کذلک منضما الی ما ثبت له من اخوة
النبی صلی الله علیه وسلم وشد ازره وعضده به غیر انه
لم یشارکه فی امر النبوة کما شارکه هرون موسی فلذلک قال صلی الله
علیه وسلم الا انه لا نبی بعدی ای بعد بعثتی هذا علی سبیل التنظیر
ولا اشعار فی ذلک بما بعد الوفاة لا بنفی ولا باثبات بل نقول لو حمل
علی ما بعد الوفاة لم یصح تنزیل علی من النبی صلی الله علیه وسلم
منزلة هرون من موسی لانتفاء ذلک فی هرون فانه لم یکن
الخلیفة بعده یوشع بن نون فعلم قطعا ان المراد به الاستخلاف
حال الحیوة لمکان التشبیه ولم یوجد الا فی حال الحیوة الخ ازین عبارت
ظاهرست که محب طبری حمل حدیث منزلت را بر خلافت و امامت حدود البقعة
الجه تا تلق شد بآن لسان حال و مقال واهی نماید و تصریح می کند بآنکه در حدیث
منزلت اشعار بما بعد الوفاة نیست نه بنفی و نه باثبات پس این نفی صریح ست
دلالت حدیث منزلت را بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و همین ست
مقصود نواصب کما نقله المخاطب الحائز للمناقب و عجب تر آنکه بعد نفی اشعار

نفی صریح دلالت حدیث منزلت بر خلافت

بعد وفاة موسی و لو کان الخلیفة

نکلیو

بما بعد الوفاة بنفی واثبات ترقی از آن نموده بنفی خلافت حضرت هارون بعد حضرت
موسیٰ علیهما السلام نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام خواسته و بنابرین
معاذ الله لازم می آید که حدیث منزلت دلیل نفی خلافت جناب امیر المومنین
علیه السلام شد پس این کلام با وصف منافاتش با کلام اول از کلام نواصب لئام
هم افحش و اشنع ست و علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون گفته وادعت
الرافضة والشیعة ان هذا من النص التفصیلی علی خلافة علی
کرم الله وجهه قالوا لان جمیع المنازل الثابتة لهرون من موسیٰ
سوی النبوة ثابتة لعلی کرم الله وجهه من النبی صلی الله علیه وسلم
والا لما صح الاستثناء ای استثناء النبوة بقوله الا انه لا نبی
بعدی مما ثبت لهرون من موسیٰ استحقاقه للخلافة عنه لو عاش
بعده ای دون النبوة ورد بان هذا الحدیث غیر صحیح کما قاله
الآمدی وعلی تسلیم صحته بل صحته هی الثابتة لانه فی الصحیحین
فهو من قبیل الاحاد وکل من الرافضة والشیعة لا یراه حجة فی
الامامة وعلی تسلیم انه حجة فلا عموم له بل المراد ما دل علیه
ظاهر الحدیث ان علیا کرم الله وجهه خلیفة عن النبی صلی الله علیه
وسلم فی اهله خاصة مدة غیبة تبوک کما ان هرون کان
خلیفة عن موسیٰ فی قومه مدة غیبته عنهم للمناجاة فعلی
تسلیم انه عام لکنه مخصوص والعام المخصوص غیر حجة فی الباقی
او حجة ضعیفة وقد استخلف صلی الله علیه وسلم فی مرار اخری

غير علي فيلزم ان يكون مستحقا للخلافة ازين عبارت واضحست كه حلبى
در جلب ضروع اعتساف بشابه كوشيده كه اولا رد استدلال اهل حق
بنفى صحت حديث منزلت وقول آمدى بعدم صحت آن خواسته وباز بخوف
مواخذه محققين اهل حديث تسليم صحت آن نموده مگر از از قبيل احاد حتما شمرده
نفى تواتر آن كرده وبدعوى عدم حجيت اخبار احاد نزد رافضه وشيعه آنرا
رتبه حجيت افگنده وبر تقدير تسليم حجيت قدح در دلالت آن بر خلافت آغاز
نهاده ودلالت آن را مقصور بر خلافت اهل خانه گه كه همين ست مقصود
نواصب مردود كرده واين خلافت را هم محدود بمدت غيبت تبوك نموده
وعبدالوهاب قدوائى قنوجى معروف بمنعم خان در بحر المذاهب بجواب حديث
منزلت گفته وعن الرابع بمنع صحة الحديث كما منعه الآمدي ولو سلم
صحة الحديث فلا نسلم التواتر بل هو خبر واحد بمقابلة الاجماع
كما قال اصحاب الحديث انه صحيح لكنه من قبيل الاحاد ولو سلم فلا نسلم
العموم في المنازل بل غاية الاسم المفرد المضاف الى العلم الاطلاق
وربما يدعى كونه معهودا معينا كغلام زيد وليس الا استثناء متصلا
بل منقطع بمعنى لكن فلا يدل على العموم كيف ومن منازله الاخوة
في النسب ولم يثبت لعلي رضي الله عنه فالمراد ان عليا رضه خليفة
منه على المدينة في غزوة تبوك كما ان هرون كان خليفة لموسى
عليه السلام في قومه حال غيبته ولو سلم العموم فليس من
منازل هرون الخلافة والتصرف بطريق النيابة على ما هو

مقتضیا للامامة لانه شریك له فی النبوة وقوله اخلفنی لیس
استخلافا بل مبالغة وتاكید فی القیام بامر القوم ولو سلم فلا دلالة
علی بقائها بعد الموت ولیس انتفاؤها بموت المستخلف عزلا ولا
نقصانا بل ربما یکون عودا الی حالة اکمل وهی الاستقلال بالنبوة
والتبلیغ من الله فتصرف هرون ونفاذ امره لو بقی بعد موسی
علیه السلام انما یکون للنبوة وقد انتفت النبوة فی حق علی فینتفی
ما ینبنی علیها ویتسبب عنها ولو سلم فلا دلالة علی نفی امامة الائمة
الثلث قبل علی رض از این عبارت واضحست که صاحب بحر المذاهب در تایید
کلمات نواصب مبالغه تمام نموده بلکه قصب سابقت از ایشان ربوده که اولا
زبان را بمنع صحت حدیث منزلت ونقل منع صحت آن از آمدی واکشاده وبر
تقدیر صحت آن آنرا مقابله اجماع مزعومی فرانهاده ساقط از درجه اعتبار ساخته
وحتما بودن آن از قبیل احاد نفی تواتر آن خواسته وبعد این کاوکاو کل
اطلاق عنان بیان نفی دلالت آن بر خلافت مطلقه کرده وسیوطی در توشیح
وشمس الدین محمد علقمی در کوکب منیر وعلی بن احمد عزیزی در سراج منیر واحمد
بن زینی بن احمد دحلان شافعی معاصر در سیرت نبویه وفخر رازی در نهایة العقول
واصفهانی در شرح تجرید وشرح طوالع وتفتازانی در شرح مقاصد وقوشجی در شرح
تجرید وابن حجر مکی در صواعق وخواجه نصر الله کابلی در صواقع وثناء الله در
سیف مسلول وغیر ایشان از شراح حدیث ومتکلمین سنیه مبالغه واهتمام
در نفی دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده اند

پس ناصبیت اینحضرات بعنایت الهی باعتراف مخاطب بالانصاف ظاهر و واضح شد
چه مقصود این اکابر سنیه با مقصود نواصب متحد ست چنانچه نواصب قدح در
تمسک بدلالت اینحدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام کرده اند همچنین
اینحضرات قدح و جرح در استدلال آن بر خلافت آنحضرت نموده و گمان بر که علمای
سنیه نفی دلالت اینحدیث بر خلافت بیفاصله جناب امیر المومنین علیه السلام که
مقصود اهل حق کرام ست کرده اند نه نفی دلالت بر خلافت مطلقه که آبی از انطباق
بر مرتبه رابعه نباشد و کار نواصب قدح در دلالت بر خلافت مطلقه ست و
اما قدح در دلالت بر خلافت بیفاصله مستلزم نصب نیست زیرا که کلمات اعلام
سنیه دلالات واضحه دارد بر نفی دلالت بر خلافت علی الاطلاق مگر نمی بینی
که کلمه انما در کلام توربشتی که قاری هم آنرا نقل کرده نص صریحست بر آنکه دلالت
آن مقصور بر قرب منزلت و مواخات ست و دلالت بر خلافت ندارد پس گاه
مدلول آن محصور و مقصور درین دو امر باشد دلالت بر خلافت مطلقه که آنرا بر
خلافت مرتبه رابعه تطبیق بسازند از مدلول اینحدیث خارج شد و نیز اگر غرض
اینحضرات قدح در دلالت بر خلافت بلا فاصله میبود ذکر وفات حضرت هارون
در حیات حضرت موسی علیهما السلام و عدم حصول خلافت بعد وفات حضرت
موسی بهارون علیهما السلام باین سبب سلب خلافت از حضرت امیر المومنین
علیه السلام معنای نداشت چه این معنی مستلزم سلب دلالت بر خلافت ست علی
الاطلاق خواه در مرتبه اولی باشد و خواه در مرتبه رابعه بلکه اینمعنی دلیل دلالت
حدیث منزلت بر عدم خلافت امیر المومنین علیه السلام ست معاذ الله من ذلک

ابطال احتمال بر فرق در کلام نواصب و کلام سنیه در انکار دلالت حدیث منزلت

وانچه در عبارت قسطلانی مذکورست یعنی بعد مماته لان هرون مات قبل موسی
فتعین ان یکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة تبوك وكذا ذكر
العلقمی والعزیزی کلاهما فی شرحیهما الجامع الصغیر للسیوطی نص صریحست
بر انکار دلالت بر خلافت علی الاطلاق زیرا که این قول دلالت دارد بر آنکه خلافت
بعد الممات علی الاطلاق از تشبیه با حضرت هارون خارج شده والا تعیین خلافت
فی الحیوة راست نمی آمد و نیز قول صاحب بحر المذاهب در آخر تقریرات که وکونهم
فلا دلالة علی نفی امامة الائمة الثلث قبل علی رض صریحست در آنکه قبل
از این نفی دلالت حدیث بر خلافت علی الاطلاق نموده که بعد تسلیم دلالت
آن بر خلافت تخصیص خلافت بزمان ما بعد عثمان خواسته و همچنین علامه توربشتی
بعد اتعاب نفس در نفی دلالت حدیث بر خلافت گفته وبعد اللتیا والتی
لا دلالة فیه علی نفی امامة الائمة الثلث قبل علی رضی الله عنه پس
بکمال صراحت ثابت شد که اولا این حضرات نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت
علی الاطلاق بلا تقیید ان بعدم الفصل می نمایند و بر تقدیر تنزل و تسلیم
دلالت حدیث بر خلافت این خلافت را خلافت مرتبه رابعه می اندازند بالجمله
بعد ادراک این همه عبارات در ناصبیت خطابی و قاضی عیاض و توربشتی
و نووی و خلخالی و مظهر الدین زیدانی و کرمانی و طیبی و طبری و عسقلانی
و قسطلانی و علقمی و عزیزی و قاری و حنفی و امثال ایشان باقی نماند که ایشان
مثل نواصب در دلالت حدیث منزلت بر خلافت قدح کرده اند و فرض کردیم
که ثبوت ناصبیت این همه اعلام کبار موجب مزید تحیر و انتشار و باعث نهایت

سراسیمگی واضطراب ستبد این و یار نباشد لیکن بحیرتم که بعد سماع ثبوت ناصبیت
والد ماجد شاهصاحب باعتراف شان سرپای خود بکدام سنگ خارا خواهند
بسایند چه حضرت شان بنص صریح موافقت مقال نواصب لئام و مطابقت
رای آن اقزام نموده اند چنانچه در ازالة الخفا بجواب حدیث منزلت گفته چون
مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون
در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت دوم بودن از اهلبیت نه در خصلت
ثالثه که نبوت ست این معنی با خلافت کبری که بعد وفات آنحضرت صلی الله
علیه واله وسلم باشد هیچ ربطی ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر
غزوه شخصی را امیر مدینه مقرر میساخت خلافت کبری امر دیگرست و خلافت
صغری در وقت غیبت از مدینه دیگر الخ این کلام مجازفت نظام همان بانگ
ملی هنگام نواصب لئام ست که مخاطب فی مقام نقل کرده اعنی قوله اصل این خلافت
نه آن خلافت بود که محل نزاع ست تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت
ثابت شود الی قوله پس دلیل خلافت کبری نمیتواند شد فلله الحمد که بعد ادراک
مطابقت هر دو کلام در ناصبیت والد ماجد شاهصاحب ریبی باقی نماند که چنانچه
نواصب این خلافت را غیر خلافت کبری دانسته نفی ارتباط یکی با دیگری کرده اند
همچنین والد شاهصاحب بتصریح این خلافت را خلافت صغری و مباین خلافت
کبری میدانند و نفی ارتباط یکی با دیگری و لهذا چه ما بکمال توضیح میفرمایند پس
مقصود والد ماجد شاهصاحب با مقصود نواصب مردود هر دو یکی والنعل
بالنعل مطابق و موافق ست آری اهتمام و مبالغه در نفی ارتباط در کلام شان

[illegible] اصل [illegible] منتقد کتاب

فی

زیاده دست که بلفظ هیچ ربطی ندارد نفی جمیع اتحاد ارتباط نموده اند و در تقریر ثانی
این تاکید و تشدید در نفی ارتباط مخاطب محتاط نقل نفرموده پس این فرق مفید
علو مرتبه شاه ولی الله صاحب در نصب است که از نواصب هم پا را فراتر گذاشته اند
و طرفه تر آنست که باین افاده سدیده شاهصاحب ناصبیت خود شان هم ثابت میشود
چه حاصل این قدحی که از نواصب آورده اند عنقریب بعد این بجواب اهل الحق خود
شاهصاحب وارد خواهند ساخت یعنی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را
مقصور بر خلافت جزئیه ابل و عیال که مقصود نواصب خذلهم الله است خواهند نمود
و قطع نظر ازینهمه بعنایت ایزدی و تایید صمدی فقیر حقیر کشف حقیقت حال
مثل آفتاب روشن میسازم و ندای اطف المصباح فقد طلع الصباح میزنم
و ثابت میسازم که اصل این تقریر خاص که شاهصاحب بنواصب منسوب ساخته اند
از حسام الدین سهارنپوری ست و او امام و مقتدای شاهصاحب ست که انتحال
بعضی از هفوات او هم فرموده اند و جاییکه انبان کابلی خالی یافته بسوی اخذ و استراق
از و شتافته وارد کرده و مخاطب نحریر همان تقریر را بتغییر یسیر وارد کرده و بلا مزید حیا
آنرا بنواصب منسوب ساخته ناصبیت مقتدی و امام خود و امثال او که بمثل این
تقریر متمسک اند ثابت فرمود فلله دره و علیه اجره حسام الدین در مرافض
الروافض بعد نقل تقریر استدلال اهل الحق بحدیث منزلت گفته رسول الثقلین شفیعنا
فی الدارین باتفاق طرفین این حدیث را وقت برآمدن بغزوه تبوک فرموده
و اصحاب حدیث و ارباب سیر که متکفل بیان احوال آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم
تصریح کرده اند که رسول خدا وقت برآمدن بدان غزوه علی مرتضی را بر اهل و عیال

الدلیل الثالث از فصل سوم از باب ثالث

خلیفه ساخته بودند برای تعهد احوال ایشان در مدینه گذاشته نه آنکه منصب خلافت
مطلق بآنجناب بخشیده بودند و باین خدمت والا آن شیر خدا را سرفراز گردانیده مسلم
و بخاری از حدیث سعد بن ابی وقاص آورده اند که چون پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ
وسلم از مدینه عزم برآمدن کرد علی بن ابی طالب را در اهل خود خلیفه گردانید پس علے
گفت یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که مرا میگذاری و
گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان حضرت فرمود آیا راضی نیستی تو ای
علے که باشی نسبت بمن بمنزله هارون از موسی الحدیث و در شرح مشکوة و صواعق و
فصل الخطاب و مدارج و معارج و حبیب السیر و ترجمه مستقصی و کتب دیگر گفته که
آن سرور جهان بوقت برآمدن بغزوه تبوک شاه مردان را برای عیال خویش خلیفه
ساخته برای تعهد احوال شان در مدینه گذاشته بودند پس ظاهر شد که این خلافت
مخصوص است نه مطلق و گفتگو در مطلق است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین
غزوه چنانچه اهل سیر گفته اند محمد بن مسلمه و بقولے سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه
ساخته بودند و ابن ام مکتوم را جهت اقامت صلوة بطریق نیابت و خلافت در
مدینه گذاشته و پیداست که اگر خلافت علی مرتضی مطلق بودی به آئینه گذاشتن محمد
بن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت انتهی از ملاحظه این عبارت سراپا خسارت ظاهر است
آنقدر حیکه شاهصاحب از نواصب آورده اند دران مذکور است چه نواصب
بتصریح شاهصاحب گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است
تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود و همین است مدلول کلام
صاحب مرافض حیث قال پس ظاهر شد که این خلافت مخصوص است نه مطلق

و گفتگو

قول صاحب تحفه که نواصب نیز گفته اند الخ نقل کرده صاحب مرافض علامه محمد تارخ

و گفتگو در مطلق بیست و نیز دلیلی که شاهصاحب از نواصب بر مغایرت این خلافت
با خلافتیکه محل نزاع ست اعنی خلافت کبری و امامت مطلق آورده اند اعنی تعلق
بعض خدمات بمحمد بن مسلمه و سباع بن عرفطه و ابن ام مکتوم درین عبارت مرافض صریح ست
فرق اینست که صاحب مرافض استخلاف محمد بن مسلمه و یا سباع بن عرفطه را بر مدینه
علی الاختلاف ذکر کرده و شاهصاحب بجهت کدامی مصلحت ساختهٔ اختلاف را
از میان انداختند و قضیهٔ منفصله ساختند و بجای خلافت مدینه صوبه داری
کوتوالی گذاشتند و نیز طرفه سحر کاری بکار بردند که اجماع اهل سیر بمعنی ذکر ساختند
لیکن با این همه این همه را بر نواصب انداختند و من حیث لا یشعر او یشعر و یکتم باثبات
ناصبیت صاحب مرافض و والد ماجد خود و دیگر اکابر اعلام و اماثل فخام خود پرداختند
ع عمرت دراز باد که اینهم غنیمت ست * و از ظرائف آنست که شیخ عبد الحق دهلوی هم
با آنهمه اتصاف بانصاف حسب مزعوم اهل خلاف بایراد این قدحیکه نواصب بآن
متمسک اند ناصبیت خود ثابت ساخته باظهار کمال دین و حیای خود پرداخته
چنانچه در شرح مشکوة بشرح حدیث منزلت گفته و باین حدیث متمسک شده اند شیعه
در آنکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه و سلم حق علی ست رضی الله عنه و آنحضرت
وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهلسنت و جماعت میگویند حجت نیست
مر ایشانرا دران بلکه ظاهر حدیث آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم خلیفه ساخت مدت غیبوبت او بغزوهٔ تبوک چنانکه موسی هارون را
خلیفه ساخت مدت غیبوبت او بمناجات بطور و نیز هارون خلیفه بعد از موسی
نبود که وفات هارون پیش از موسی است بچهل سال و آنحضرت صلی الله علیه و سلم

تمسک شیخ عبد الحق در شرح مشکوة بما ابیع النبوة بعد تمسک نواصب ذکر کرده اند

در همین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه
تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد پس مردم اگر خلافت
مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم میفرمود بلکه اولی و اهم بود و در
مدارج النبوة گفته و باین حدیث تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول
صلی الله علیه وسلم حق علی ست و وی وصی ست از آنحضرت مر علی مرتضی را بخلافت
و علمای سنت و جماعت گویند که حجت نیست ایشانرا چه ظاهر حدیث آنست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه مدت غیبوبت او بغزوه تبوک و لازم
نمی آید از استخلاف او بر اهل در ینجا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام خلیفه
گردانید هارون برادر را بر قوم خود مدت غیبت خود بمناجات و نبود هارون خلیفه موسی
بعد از وی و وفات هارون پیشتر ست از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف کرد
ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه تفقد احوال اهل و عیال
مینمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد و اگر خلافت میبود امامت بعلی رضی الله عنه
نیز حکم میکرد بلکه اولی و اهم بود انتهی و از انجا که دفع دلالت این حدیث بر خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت شنیع و فظیع و بغایت فضیح و قبیح ست فاضل
رشید از راه کمال دقت نظر و جودت فکر در عبارتیکه سابقا منقول شد تاویلی
عجیب برای تعسفات و تصلفات ائمه عالی درجات خود که در انکار دلالت
حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام سرگرم اند اختراع
کرده یعنی افاده نموده آنچه حاصلش اینست که توجیه این حدیث از اهل سنت در باب
خلافت بنا بر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت جناب

غزوه تبوک از وقایع سال نهم از هجرت صح

امیر المومنین علیه السلام کنند ایشان بلافصل باشد بطریق طرح افکار و دریافت سعی علمای امامیه در دفع انظار وارده بر آنست و غرابت این تاویل بالاتر از آنست که بیان توان نمود چه اگر غرض فاضل رشید آنست که سنیه انکار دلالت این حدیث بر خلافت مطلقه نکرده اند بلکه بر خلافت بلافصل پس مدفوع ست باینکه کلمات این حضرات چنانچه بیان کردیم صریحست در انکار دلالت این حدیث بر خلافت علی الاطلاق و اگر غرض فاضل رشید آنست که حضرات اهلسنت بنابر محض رد و ابطال تقریرات شیعه و اظهار قصور استدلال شان انکار دلالت این حدیث بر خلافت کرده اند نه آنکه فی الواقع بصمیم قلب اعتقاد دارند که این حدیث دلالت بر خلافت آنحضرت میکند پس این انکار از قبیل انکار طلوع شمس و وجود نهار و از غرائب افادات و اراکارست و برای لبیب متامل زعفران زار و این تاویل شگرف بدان میماند که یهود و نصاری بنا بر عناد و تعصب و انهماک و اهتمام و شغف و وله و میل و رغبت بیقیاس بابطال دلائل نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ادعا کنند که ما هرگز بصمیم قلب انکار دلالت این دلائل بر رسالت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم نمیکنیم و پناه بخدا از آن میبریم بلکه غرض ما اظهار قصور تقریرات علمای اهل اسلام و توجیه انظار و طرح افکار برای دریافت سعی علمای اخیار و فضلای کبارست و بدیهیست که امثال این کلمات ضحکه بیش نیست و هرگز عاقلی بآن گوش نمیکند بلکه سخریه بران مینمایند و نیز بنابرین نواصب را هم میسزد که بگویند قدحیکه شاهصاحب از ایشان نقل کرده اند بنابر توجیه افکار و طرح انظار و دریافت سعی علمای کبار سنیه است نه بطریق رد و انکار و هذا مما لا یرضی به اهل الابصار پیداست که اگر سنیه در واقع انکار دلالت

اینحدیث بر خلافت آنحضرت نمی کردند و غرض شان محض اظهار قصور تقریر شیعه بود
استدلال باینحدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام منسوب ساختن بزعم
ازمنهج صواب کما تفوه به التوربشتی ونقل عنه القاری معنای ندارد و نیز قول
توربشتی که الخلافة فی الاهل فی حیوته لا تقتضی الخلافة فی الامة
بعد مماته الخ صریحست در آنکه این استخلاف دال بر خلافت آنجناب ست نیز
مقایسه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام دلالت بر
خلافت آنجناب میکند پس هرگاه یکی هم ازین هر دو امر بر خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام دال نباشد باز نمیدانم که دلالت بر خلافت آنجناب از کدام لفظ می کند
برای خدا آن دلالت صحیحه که این انکار رکیک سنیان بران وارد نمیشود ارشاد شود
و معهذا کلام توربشتی انما یستدل الخ صریح پیداست که اینحدیث بجز قرب منزلت
و اختصاص مواخات بر امری دیگر دال نیست پس این نفی صریح دلالت خلافت
و نیز نسبت توربشتی در معتمد غیر معتمد جهل و عدم وثوقت یا عناد را احتمال اینحدیث
بر امامت ابی الحسن تاویل ست و همچنین قول طیبی روا نباشد که مراد ازین خلافت [illegible]
و کلام نووی نیز بغایت صراحت دال ست بر نفی دلالت آن بر خلافت حیث قال
لیس فیه دلالة علی استخلافه الخ درین کلام و امثال آن بیان قصور تقریر
شیعه را چه مدخلیت و از افاده مخاطب ظاهرست که استدلال باین حدیث بر
خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام غیر صواب ست چه خلافت جزئیه در حیات
دلالت بر خلافت کلیه بعد وفات نمیکند و هذا هو الذی تمسک به
النواصب علیهم الله بعذاب واصب و قریبست بهفوات مخاطب تسویلات

مظهر الدین زیدانی و همچنین قول خطابی که کرمانی و مظهر الدین نقل کرده اند و مایهٔ خلاص از اشکال دانسته و آن اینست فلیکن کذلک الامر فیمن ضرب له المثل صریحست درآنکه خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقت خاص اعنی حیات سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم منحصر بوده فاین الدلالة علی الخلافة بعد الوفاة و همچنین قول طیبی که در فتح الباری هم نقل کرده و بمقام جواب آنرا پسندیده و حیلهٔ خلاص از اشکال فهمیده ظاهر است درآنکه خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مخصوص بحیات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم است حیث قال ولما کان هرون المشبه به انما کان خلیفة فی حیوة موسی دل ذلک علی تخصیص خلافة علی للنبی صلی الله علیه وسلم بحیوته پس این نص واضح است برنفی دلالت حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تبیین قصور تقریر شیعه را بآن ارتباطی نیست و کلام ابن حزم که شاه صاحب در حاشیه نقل کرده اند نیز صریحست درنفی دلالت حدیث بر تحقق خلافت و حصر دلالت آن بر قرابت و قول صاحب ریاض النضرة فلیکن فی علی کذلک و ایضا قوله و لا اشعار فی ذلک بما بعد الوفاة لا بنفی و لا باثبات و دیگر کلمات او هم بصراحت تمام اباء کلی ازین تاویل دارد و اما عبارت صاحب مرافض و شیخ عبد الحق که همسازترانهٔ نواصب است پس اباء آن ازین تاویل مهجور در کمال ظهور و از مزید وضوح بر احدی غیر مستور و این همه افادات و عبارات آنحضرات را در ابطال دلالت حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام یکسو گذاشته فاضل رشید را ولیائش که مدعین ولای اهلبیت علیهم السلام بوده‌اند

چشم عبرت و بصیرت وا کرده نظر فرمایند که یوسف اعور علی که از اجله متعصبین و اعاظم معتبرین
واکابر متکلمین اهلسنت است چه قسم تعصب و تصلب و تعسف و تصلف پیش نظر نهاده
داد عناد و سرور اهلبیت امجاد صلوات الله وسلامه علیهم الی یوم التناد داده که آنجا
تصریح کرده باینکه حدیث منزلت دلالت بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام
نمیکند و اینحدیث را جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای تسلیه آنحضرت
گفته نه بجهت تنصیص و بعد آن گفته که اینحدیث دلالت دارد بر عدم استحقاق
جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت و باز اینحدیث شریف را دلیل
طعن و عیب و منقصت صریح در حق وصی برحق میگرداند و دلالت آن بر حصول
فتنه عظیم و فساد جسیم از متعلقات جناب امیر المومنین علیه السلام مثل فتنه عجل که
در بنی اسرائیل واقع شده ادعا میکند و از الحق عقل را بجهت استدلال باین
بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام مسلوب میداند چنانچه در رساله که
در رد رساله الحق نوشته میگوید الثالث قول النبی صلی الله علیه وسلم
انت منی بمنزلة هرون من موسی قلنا لا دلالة فیه علی امامة
علی بوجوه الاول انه قیل تسلیة لعلی لا تنصیصا علیه لانه
صلی الله علیه وسلم حین خرج الی تبوک ولم یترک للمدینة رجلا
یصلح للحرب واعیان الا النساء ... والصعفاء فاستخلف
علیا فطعنت المنافقون ... ترکه الا لشیء یکرهه
منه فخرج ... اکیا ما تذرنی مع
النساء والـ... علیه وسلم تسلیة اما ...

ان

الفصل الثانی ... [illegible]

ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ وقد استخلف النبی صلی اللہ علیہ
وسلم ابن ام مکتوم علی المدینة احد عشر مرة وهو اعمی لا یصلح للامامة
الثانی ان فی هذا الحدیث دلالة علی عدم استحقاق علی للامامة
لان هرون مات قبل موسیٰ ولم یکن له بعد موسیٰ امر فیلزم الرافضة
ان یقولوا لا امر لعلی بعد النبی الثالث ان الرافضة لو عقلت
ما ذکروا هذا الحدیث علی استحقاق لانه شبیه بهرون فی الاستخلاف
ولم یحصل [illegible] استخلاف هرون الا الفتنة العظیمة والفساد الکبیر
بعبادة [illegible] العجل حتی اخذ موسیٰ براس اخیه یجره الیه وکذلک
حصل من استخلاف علی ایضاً ما عرفت من قتال المسلمین یوم الجمل
وفی صفین ووهن الاسلام حتی طعنت فیه الاعداء ولو لم یکن
لوم علی علی فی ذلک سوی [illegible] صاحب الحق [illegible] فی خلافته
مثل ذلک لکان اولی این کلام غرابت نظام که ناشی از کمال تعصب و عناد
و عناد و اضطرام و اشتداد و احتداد نار حقد و التهاب و اشتعال
اسباب شحناء و لداد و مشتمل بر نهایت ناصبیت و ابداء کوامن اضغان و اعلان
اقصای عدوان و [illegible] استخفاف و استهزا
[illegible] بلند آواز میدهد که
[illegible] علیه السلام
[illegible] محمل
[illegible] ذلیل رکیک و ست

تردیدی یوسف اعور دلالت حدیث منزلت بر عدم استحقاق جناب امیر بخلافت را

تعصب [illegible] دلالت حدیث منزلت بر حصول فتنه و فساد کبیر از استخلاف جناب امیر

خواهند برداشت و اقرار بکمال متانت و رزانت افادات خود خواهند ساخت
بعد ازان که انصاف باید فرمود که معنای کلمهٔ لا دلالة فیه علی امامة علی
بوجوهٔ همین است که تقریر شیعه قاصر است و در واقع این حدیث بر امامت خلافت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلالت نمیکند و قطع نظر ازین ناصب اعور بمجرد
نفی دلالت این حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اکتفا
نفرموده ادّعای دلالت این حدیث شریف بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین
علیه السلام برای امامت نموده ناصبیت و عداوت کامنه را که از دیر باز در
لباس تسنن بکار میبرد و در پنجا باعلان و اجهار رسانیده و لقد صدق
مولانا علی بن ابی طالب ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه
و صفحات وجهه و هرگاه نزد اعور این حدیث شریف که حضرات اهل سنت
هم محض راوی آن نیستند بلکه معترف بصحت و تواتر آن میباشند و از کلام خود اعور هم
در وجه اول ثبوت آن بتاکید و تکرار ظاهر و وضوح صحت دلیل عدم استحقاق
آنجناب برای امامت باشد عیاذا بالله بمفاد حدیث نبوی برزعم باطلش ثابت
گردد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستحق خلافت نبود و این مذهب نواصب
و خوارج است و غایت مذهب اهل سنت حسب ظاهر این است که انکار دلالت احادیث
نبویه بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می کنند و اما ادعای دلالت
روایات نبویه بر عدم استحقاق آنجناب برای خلافت پس آن خلاف مذهب سنیه
هم است و مرتکب آن ملحد بحت و کافر بخت است لا اصلح الله حاله و ضاعف
علیه عذابه و نکاله و هرگاه بتصریح صریح اعور درین حدیث دلالت

بر عدم استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت پس تاویل علیل و تسویل
بغیا ضلیل رشید بهباء منثور اگر وید و هیچ مساغی و مجالی برای آن نماند و گمان
نمی برم که هیچ مکابری و معاندی اگرچه مکابره و عناد او بنهایت قصوی رسیده
باشد بعد سماع کلام بشاعت نظام اعور التزام تاویل رشید قمقام نماید و لطیفه
رنگین تر اینست که ناصب اعور باد عای دلالت حدیث منزلت بر عدم استحقاق
جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت تیشه بر پای خود زده بجهت تخجلت
از اکاذیب مفتریان و خرافات کذابان من حیث لا یشعر ببطلان خلافت شیخین
و عدم استحقاق شان برای امامت اعتراف نموده زیرا که سابقا دانستی که حدیث
منزلت را بعض کذابان منهمکین فی الافترا و خوشامد گویان بنی امیه کثیر الجفا در حق
شیخین فرود آورده اند و عیاذا باللّه بجناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
و سلم افترا بسته که آنجناب این هردو را از خود بمنزله هارون از موسی گفته و چون تشبیه
جناب امیر المومنین علیه السلام بحضرت هارون نزد اعور دلیل عدم استحقاق آنجناب
برای امامت پس بالبداهة تشبیه شیخین بحضرت هارون دلیل صریح بر عدم استحقاق
شیخین برای امامت باشد و خلافت ایشان هیچ جهت صحت و انعقاد نخواهد داشت
که بحدیث نبوی عدم استحقاق شان ثابت شد فضرر هذا الهذر علی الاعور
الافجر من نفعه اعظم و اکثر باید بنظر تامل اهل ایمان و اسلام درین کلام
شناعت فرجام نظر فرمایند که چگونه اعور بمزید حیا و آزرم حدیث منزلت را دلیل
نفی استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت گردانیده و بران اکتفا
نکرده استدلال الحق را باین حدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای

ثبوت عدم استحقاق شیخین برای خلافت از کلام اعور بسبب حدیث موضوع در حق شان

خلافت منافی عقل میدانند و در توجیه نفی عقل از اهل سنت بسبب استدلال بآن حدیث امری را
ذکر میکند که اهل اسلام را بملاحظه آن سو بر ستم متحیر و یعنی تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
را بحضرت هارون علیه السلام در استخلاف دلیل حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر مثل فتنه
و فساد عبادت عجل و کفر و شرک باری تعالی میگردانند و اهل اسلام بسبب
استخلاف آنحضرت ثابت میکنند و میگویند که حاصل نشد از استخلاف هارون مگر
فتنه عظیمه و فساد کبیر بعبادت بنی اسرائیل عجل را و همچنین حاصل شد فتنه عظیمه
و فساد کبیر از استخلاف علی بسبب آنچه دانستی از قتل مسلمین در جمل و صفین و شکست گردید
اسلام تا آنکه طعن کردند در واحد پس عالامی باید که اولیای فاضل رشید از خواب
غفلت بیدار و از سکر حب توجیه تعسفات اسلاف کبار هشیار گردیده درین طعن
و استحقار که از اعور عالی تبار نسبت جناب حیدر کرار صلوات الله و سلامه علیه
ما اختلف اللیل و النهار سرزده ملاحظه فرمایند و خاک براری و تقعاد بر سر کنند
و جامهای مزینه خود را تا بدامن چاک زنند که نفی دلالت حدیث منزلت را بر خلافت
چه ذکر است و از آن بلکه ادعای دلالت آن بر عدم استحقاق آنحضرت برای خلافت
هم چه مقام شکایت که اعور معاذ الله دلالت حدیث منزلت بر کمال طعن و عیب
و لوم و ذم و غایت تعییر و تحقیر و تهجین و تقریع و تشنیع و تقبیح ثابت می کند و دلالت
کلام اعور بعینه بر نهایت اهانت و تحقیر و غایت ازرا و تعییر بر ناظر خبیر بکمال
وضوح و ظهور روشن و مستنیر است بچند وجه اول آنکه قول اعور ان الرافضة
لو عقلت ما ذکروا هذا الحدیث حجة علی استحقاق علی دلالت دارد
بر آنکه ذکر این حدیث و احتجاج بآن بر استحقاق جناب امیر علیه السلام معاذ الله

و

خلاف عقل و مثبت سفه و حمق ست حالانکه خود شاه صاحب تصریح مے
فرمایند که این حدیث دلیل اهلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر
و صحت امامت ایشان در وقت غیبت زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب
برای امامت و فاضل رشید هم بکرات و مرات تصریح کرده بانکه نزد اهلسنت این
حدیث دلیل صحت خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام و انکار دلالت این
حدیث بر اصل خلافت آنجناب شنیع و فظیع دانسته استعاذه ازان بحق تعالی
نموده و هرگاه نزد اهلسنت این حدیث دلیل امامت جناب امیر المومنین علیه السلام
باشد و نیز نزد شیعه دلیل امامت آنجناب ست بلاریب پس معلوم شد که نزد
جناب امیر المومنین علیه السلام هم این حدیث دلیل امامت آنجناب بوده که مخالفت
شیعه آنحضرت را قطعا و حتما باطل ست کما یظهر من احکام الاحکام للآمدی و شرح
التفتازانی علی الشرح العضدی لمختصر ابن الحاجب ایضا و مخالفت اهلسنت آنحضرت را
حسب ادعای شان وجهی ندارد و هرگاه این حدیث دلالت امامت جناب
امیر المومنین علیه السلام نزد آنحضرت باشد حسب اعتقاد شیعه و سنی هردو پس
طعن و تشنیع شنیع اعور بر استدلال باین حدیث بر امامت آنجناب معاذ الله
بآنحضرت متوجه گردد دوم آنکه قول او لانه شبهه بهرون فی الاستخلاف
ولو حصل من استخلاف هارون الا الفتنة العظیمة والفساد الکبیر
بعبادة بنی اسرائیل العجل دلالت دارد بر آنکه وجه نفی عقل از مستدلین باین حدیث
و لزوم سفه و حمق ایشان معاذ الله این ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم تشبیه داده حضرت امیر المومنین علیه السلام را بحضرت هارون علیه السلام

ودر استخلاف حاصل نشده از استخلاف ہارون علیہ السلام مگر فتنہ عظیمہ و فساد کبیر یعنی عبادت
بنی اسرائیل عجل را و این کلام شناعت نظام شناعت فرجام دلالت ظاہره دارد
برآنکه از این حدیث معاذ الله ظاہر می شود که از استخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام
فتنہ عظیمہ و فساد کبیر که مثل فتنہ عظیمہ و فساد کبیر عبادت عجل ست پیدا خواہد شد
و معاذ الله بر جناب امیر المومنین علیہ السلام لوم و طعن این فتنہ عظیمہ و فساد کبیر
متوجه خواہد شد چنانچه بزعم اعور العیاذ بالله لوم و ملام فتنہ عبادت عجل بر حضرت
ہارون علیہ السلام متوجہ ہست سوم آنکه قول او وحتی اخذ موسی براس اخیہ
یجرہ الیہ دلالت صریحه دارد برآنکه معاذ الله از حضرت ہارون علیہ السلام قصوری
و فتوری واقع شده و لوم و ملام این فتنہ عظیمہ و فساد کبیر بر حضرت ہارون علیہ السلام
متوجه ہست و معاذ الله حضرت موسی حضرت ہارون علیہما السلام را بجر راس
اہانت کرده پس چنانچه قول او ولم یحصل من استخلاف ہرون الا الفتنة
العظیمة والفساد الکبیر الخ دلالت صریحه دارد برآنکه بزعم اعور حضرت ہارون
سبب فتنہ عظیمہ و فساد کبیر گردید ہمچنین این قول دلالت برین معنی دارد و ظاہر ست
که غرض اعور از اثبات مزید لوم و طعن بر حضرت ہارون علیہ السلام ہمین ست که
تاکید و تشیید اثبات طعن بر جناب امیر المومنین علیہ السلام نماید فض الله فاه
چہارم آنکه قول او وکذلک حصل من استخلاف علی ایضا ما عرفت الخ
بابلغ وجوه و اصح طرق دلالت صریحه دارد برآنکه از استخلاف جناب
امیر المومنین علیہ السلام معاذ الله فساد کبیر و فتنہ عظیمہ مثل فتنہ عبادت عجل
حاصل شد زیرا که ضمیر حصل در قول اعور راجع بفساد کبیر و فتنہ عظیمہ ست

کما بقا

جناب امیر المؤمنین فقدسابقا مذکور شد پنجم آنکه لفظ ایضا دلالت صریحه دارد برآنکه از استخلاف جناب
علیه السلام معاذ الله همان فساد کبیر و فتنه عظیمه که از استخلاف حضرت هارون حاصل شده
حاصل گردید ششم آنکه قول او ولما عرفت من قتل المسلمین یوم الجمل و فی صفین
صریح و برهان ظاهرست برآنکه نزد اعور کثیر الزلل قتل اهل صفین و جمل معاذ الله عین فتنه
عظیمه و فساد کبیر بود هفتم آنکه قول او ووهن الاسلام دلالت صریحه دارد برآنکه معاذ الله
نزد اعور عنین قتل جناب یعسوب الدین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل جمل و صفین یعنی ناکثین و قاسطین اند معاذ الله
سبب وهن اسلام و ضعف دین حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة والسلام گردید
وفی هذا من التشنیع والازراء ما تهد منه الجبال و تنشق الصخور و
یبقی سوء ذکره علی مر الدهور و کر العصور هشتم آنکه قول او وحتی
طعنت الاعداء دلالت صریحه دارد برآنکه قتل اهل جمل و صفین که سبب وهن
اهل اسلام بزعم اوست موجب طعن اعدا در جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردید
و این طعن اعدا نزد اعور کاعدی الاعداست قابل التفات و اعتنا و موثر در
نقص علو قدر و مزید سنا معاذ الله می باشد اما آنچه اعور در آخر کلام از اهل
اسلام خوفی کرده فقره وان لم یکن لا لوم الخ بر زبان آورده پس با وصف آنکه
نفی النفی اثبات است مگر قطع نظر از ان میگوییم که ظاهر مرادش نفی لوم ست چنانچه
دلیل اقتضای آن میکند لیکن بکار ما و لبیح خورد و چه کلام او لیفش صریحست
در اثبات منقصت و حط مرتبت جناب یعسوب الدین امیر المؤمنین علیه السلام
اگر بعد ان بالا لجاج تکلم کند موجب سقوط الزام نمیتواند شد غایة الامر

بین الکلامین تناقض و تهافت ثابت خواهد شد و ذلک لیس ببعید من هولاء
النصاب بل ذلک شان جمیع المبطلین الاقشاب و طرفه آنست که اعور بسبب
مزید عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و شغف غرام و انهماک در بهتان و عدوان
و افترا بر انبیای معصومین کرام از مخالفت کلام خود و تهافت صریح هم نیندیشیده
بیانش آنکه خود در وجه اول تصریح کرده که حدیث منزلت برای تسلیه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام گفته شده حیث قال الاول انه قیل تسلیة لعلی لا تنصیصا
علیه الخ و باز گفته فقال النبی صلی الله علیه وسلم تسلیة اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی و با وصف این تصریح که بصدور این حدیث
بنابر تسلیه از آن سرور بر وده هرچه تمامتر سراسر تکذیب خود نموده در وجه دوم ادعا
دلالت این حدیث شریف بر نفی استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای
خلافت کرده و بر آن هم صبر و قرارش دست نداده رو با نهماک در غلو از نصب
و حقد نهاده ببانگ بی هنگام مدعی دلالت اینحدیث بر حصول عیب عظیم اعنی ترتب
فتنه عظیمه و فساد کبیر بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردیده و همانا ظاهر
و بدیهی ست که هرگاه اینحدیث دلیل نفی استحقاق خلافت و دلیل حصول فتنه عظیم
و فساد کبیر باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله من ذلک باشد حصول
تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دفع طعن منافقین لئام باینحدیث غیر ممکن
بلکه بنابرین اینحدیث تایید و تصدیق مزعوم منافقین و تصحیح و ترشیح و تمهید
و توضیح عیب و طعن منافقین خواهد شد که از آن نهایت ذم و لوم و عیب و طعن
یعنی نفی استحقاق خلافت و حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر مثل فتنه و فسا

تهافت و تناقض در وجه دوم و وجه اول

عبادت تجمل یا استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام العیاذ باللہ ثابت میشود
پس تسلیه کو و دفع طعن کجا بحیرتم که ناصب اعور در حالت تحریر این کلمات مزخرف
و خرافات ملذر و تلفیق این شنائع اباطیل و ترهات اضالیل و تفوه باین
هذیانات فاحشه و تقول باین بهتانات فاضحه و تصویر این قبائح ایرادات
و فظائع اعتراضات و هزلیات فاسده و شعریات کاسده و خرائد مجون
و زور و طرائف فنون شرور و سخائف هفوات زبون و ترشحات تسویلات
سرنگون و عجائب الحادیات گوناگون و عظائم زندقیات بو قلمون که مسیلمه
کذاب و دیگر کفار او شاب را هم بملاحظهٔ آن دست تحسر بر دست و پای ندامت
در گل خمار زده بود یاست لا یعقل یا محموم یا مجنون صم بکم عمی فهم لا یعقلون
و هر چند ناصب اعور کاذب ابتر در وجه ثالث عداوت و عناد را باقصی الغایات
رسانیده ولیکن در حقیقت ازان اعتراف بدلالت حدیث منزلت بر خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام واضحست حیث قال لانه شبهه بهرون
فی الاستخلاف و این نص صریح ست بر آنکه جناب رسالتماب صلی اللہ
علیه و آله وسلم جناب امیر المومنین علیه السلام را تشبیه داده بحضرت هارون
در استخلاف و ظاهرست که مراد ازین استخلاف نه استخلاف حال الحیوة ست
که درین استخلاف هرگز فتنه و فسادی واقع نشده پس مراد احد یا استخلاف بعد
الوفات ست و هرگاه تشبیه جناب امیر المومنین علیه السلام با حضرت هارون
در استخلاف بعد الوفات باعتراف اعور ثابت گردید دلالت حدیث منزلت
بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام بالبداهه ثابت گردید پس کمال

ثبوت دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر علیه السلام از اعور

عجب است که خود اعور در بین وجه ثالث تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
در استخلاف اعتراف می کند و باز بسبب عدم تأمل و مزید اختلال عقل این
وجه را از وجوه نفی دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
می شمارد و هل هذا الا تناقض فضیح و تهافت قبیح و این صنیع شنیع اعور
بدان می ماند که ملحدی بسراید که در کلمهٔ لا اله الا الله دلالت بر توحید باری تعالی
نیست بچند وجه و باز در وجوه نفی اعتراف کند بانکه این کلمه دلالت دارد برانکه
الله تعالی واحد است و لکن معاذ الله از الوهیت باری تعالی فتنه و فساد عظیم
حاصل شده و بعض آیات موهم جبر را برین معنی سند آرد و بلکه همین قصه عبادت
عجل را حسب مزعوم اشعریه که شرور را منسوب بایزد غفور می نمایند دلیل آن
گرداند پس کلام ناصب اعور حذو النعل بالنعل مطابق و موافق کلام ملحد منافق است
و هر گاه دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باعتراف
اعور ثابت گردید بمفاد خذ ما صفا ودع ما کدر باعتراف ناصب
تا انصاف بدلالت حدیث بر استخلاف قبول کردیم و اما ادعای آنکه بر تقدیر اثبات
دلالت حدیث بر ایراث این استخلاف فتنه و فساد را پس بمفاد کالای بد بریش
خاوند بر روی او مردود است و مثبت نفاق و کفر قائل عنود و مدعی جحود و شقوه
کنود و مبغض حقود و معاند حسود و احمد سد الودود و نجم الدین خضر بن محمد بن
علی الرازی در کتاب التوضیح الانور بالحجج الواردة لدفع شبه الاعور بجواب
وجه ثالث اعور گفته وجه الشبه هو القرب فی الفضیلة لا ما توهمه
من الفساد الکبیر والفتنة العظیمة والا لم یکن تسلیة بل

بیان تناقض و تهافت اعور [illegible]

ملام

للامة وغلطه وهو باطل بالاجماع على ان الفتنة والفساد لم يحصل من نفس الاستخلاف بل من اهوائهم الفاسدة وآرائهم الكاسدة والا لكان القدح في النبي المستخلف ص وعلى ع ما قتل الا البغاة الناكثين والقاسطين والمارقين عملا بقول رب العالمين فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيئ الى امر الله ووهن الاسلام من فعل المخالفين اللئام وطعن الاعداء لقلة بصارتهم ومتابعة الاهواء هذا ولو علم الخارجي الاعور التائه في الضلال بحقيقة مآل المقال ما قال ذلك لانه اذا كان علي كهرون وخلافته كخلافته لزم ان يكون على صاحب الحق والمخالف مؤثرا عليه غيره بغير حق كما ان هرون كان صاحب الحق وعبادة العجل التي آثروها على متابعته كان باطلا فيلزم منه بطلان الثلثة الذين خلفوا لكونهم كالعجل المتبع ولا دخل لمحاربة علي لان وجه الشبه يجب ان يكون مشتركا بين الطرفين والمحاربة ليست كذلك فتدبر

ومحتجب نماند که چنانچه هر دو وجه اخیر اعور که هر دو برهان اظهر بر کفر و نفاق قائل ابتر است مخالف با وجه اولین است همچنین هر دو وجه باهم نیز متخالف و متناقض است زیرا که مقتضای صریح وجه دوم همین است که این حدیث دلیل نفی استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت بعد جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که درین حدیث تشبیه بحضرت هارون واقع است و حضرت هارون

تناقض هر دو وجه اول اعور

علیه السلام در حیات حضرت موسی علیه السلام وفات کرده و بخلافت نرسیده
پس همچنین میباید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم خلیفه نشود و چنانچه حضرت هارون بعد وفات موسی
علیهما السلام خلیفه نشد پس ازین وجه سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بنابر مزعوم باطل اعور ثابت شد و مقتضای وجه سوم آنست که این حدیث دلالت
دارد برآنکه خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را حاصل شده لیکن آن خلافت
سبب فتنه عظیمه و فساد کبیر گردید مثل خلافت حضرت هارون علیه السلام که
بزعم باطل او مورث فتنه عظیمه و فساد کبیر گردید پس بنابرین این حدیث دلیل
حصول خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست لیکن آن خلافت موجب
طعن و عیب نزد منافقین و معاندین دین ست پس این وجه منافی و نافی وجه
دوم گردید و تناقض و تنافت هر دو وجه بغایت وضوح رسید که وجه دوم
مثبت نفی خلافت ست علی الاطلاق و وجه ثالث مثبت خلافت ست و لو
مع العیب و النقص و الذم و الغض علی زعمه و هر چند شناعت و فظاعت
و بشاعت و قبح و سماجت و رداءت اثبات اعور فتنه عظیمه و فساد کبیر را از استخلاف
حضرت هارون علیه السلام پر ظاهر ست و کلام او حاجت جواب ندارد و قابل توجه
و لائق اعتنا نیست لکن برای مزید توضیح می گوییم که بر هر عاقل دیندار و متامل
نصفت شعار هویدا و آشکار ست که اعور ناصب درین کلام سراسر کذب
و اتهام بر ملک علام و انبیای کرام فرا نهاده که او جای حصول فتنه عظیمه و فساد
کبیر عبادت عجل بسبب استخلاف حضرت هارون علیه السلام و اثبات استحقاق

آنحضرت برای اهانت نموده و این همه سراسر تکذیب کلام الهی ست که ازان برائت
حضرت هارون ازین فتنه و فساد ظاهر و واضحست قال الله تعالی ولقد قال لهم
هرون من قبل یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا
امری سبحان الله حق تعالی در کلام صدق نظام خود حکایت فرماید که حضرت هارون
بنی اسرائیل را ازین کفر و شرک زجر و منع کرده که شناعت آن بیان نموده و امر باتباع
پروردگار و اطاعت خود نموده و اعور سنیان بر خلاف آن صدور فتنه عظیمه و فساد
کبیر کفر و شرک و عبادت عجل را ناشی از خلافت حضرت هارون علیه السلام گردانند و
آنحضرت را باین سبب مستحق ایذا و اهانت دانند علامه نظام الدین نیسابوری در
تفسیر غرائب القرآن فرموده ثم انه سبحانه اخبر ان هرون لم یال نصحا
واشفاقا فی شأن نفسه وفی شأن القوم قبل ان یقول لهم السامری
ما قال اما شفقته علی نفسه فهی انه ادخلها فی زمرة الآمرین
بالمعروف والناهین عن المنکر وانه امتثل امر اخیه حین قال لهم
یا قوم انما فتنتم به قال جار الله کانهم اول ما وقعت علیه ابصارهم
حین طلع من الحفرة فتنوا به واستحسنوه فقبل ان ینطق السامری
بادره هرون فزجرهم عن الباطل اولا بان هذا من جملة الفتن
ثم دعاهم الی الحق بقوله وان ربکم الرحمن ومن فوائد تخصیص
هذا الاسم بالمقام انهم ان تابوا واقلعوا عما هم علیه فان الله یرحمهم
ویقبل توبتهم ثم بیّن ان الوسیلة الی معرفة کیفیة عبادة الله
هو اتباع النبی وطاعته فقال فاتبعونی واطیعوا امری وهذا ترتیب

سوره طه پاره ۱۶ رکوع ۱۴

بیعت براءت حضرت هارون از تفسیر غرائب نیسابوری

فی غایة الحسن ازین عبارت ظاهرست که باخبار اینعام حضرت هارون [illegible]
قصوری در نصح و اشفاق درشان نفس خود و درشان قوم قبل مقال پر اضلال [illegible]
نکرده و امر بمعروف ونهی عن المنکر و امتثال امر حضرت موسی علیه السلام بعمل آورده و
قبل اطلاق سامری بنی اسرائیل را زجر از باطل و دعوت بسوی حق فرموده و
ایشان را باتباع و اطاعت خود مامور ساخته پس اعور عامی بسبب استخلاف حضرت
هارون علیه السلام برای فتنه عظیمه و فساد کبیر و نسبت آنحضرت بتهاون و تقصیر
معاذ الله تکذیب کلام ایزد قدیر و مخالفت و معاندت با خبیر بصیر ست ولا ینبئك
مثل خبیر و در تفسیر کبیر فخر رازی در تفسیر قوله تعالی ولقد قال لهم هارون من قبل
یا قوم الآیه مسطورست اعلم انه قال ذلك شفقة علی نفسه وعلی
الخلق اما شفقته علی نفسه فلانه کان مامورًا من عند الله
بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر وکان مامورًا من عند اخیه
موسی بقوله علیه السلام اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع
سبیل المفسدین فلو لم یشتغل بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر
کان مخالفًا لامر الله ولامر موسی وذلك لا یجوز ازین عبارت ظاهرست
که حضرت هارون علیه السلام شفقت را بر نفس خود و بر خلق ترک نفرموده امر
بمعروف ونهی عن المنکر و اطاعت امر الهی و امر حضرت موسی علیه السلام بعمل
آورده پس کذب بیجا و عدوان اعور ملوم و عداوت او با نبی معصوم مثل سفید خورشید
و آنچه رازی و نیسابوری در تفسیر آیه واخلفنی فی قومی واصلح گفته اند نیز
برای تکذیب اعور و اثبات عصمت حضرت هارون از کذب مجون ان مجموع مجون

که فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر این آیه گفته فان قیل لما کان هرون نبیا والنبی لا یفعل الا الاصلاح فکیف وصاه بالاصلاح قلنا المقصود من هذا الامر التاکید کقوله ولکن لیطمئن قلبی و نیسابوری در تفسیر این آیه گفته وانما وصاه بالاصلاح تاکیدا واطمینانا والا فالنبی لا یفعل الا الاصلاح الحاصل کسیکه را اگر از اسلام بشام او رسیده بعد اطلاع بر کلام شیخ النظام اعور یقین جازم حاصل می کند بانهماک اعور یکه در ضلال و عناد و مجانبت هدایت و رشاد و مباینت انصاف و سداد زیرا که او در سلب دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام بشا به مبالغه نموده که او عاری دلالت آن بر عدم استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت هم نموده و بران هم اکتفا نکرده مدعی دلالت آن بر عیب و طعن صریح گردیده و بهوس اثبات این ضلال صریح از غایت سرا سیمگی و بجواسی زبان خرافت ترجمان بطعن و تشنیع بر حضرت هارون بلکه حضرت موسی علیهما السلام بلکه حق تعالی گشاده داد الحاد و زندقه داده زیرا که اثبات فتنه عظیمه و فساد کبیر عبادت عجل بسبب استخلاف حضرت هارون علیه السلام نموده و اخذ حضرت موسی راس حضرت هارون علیه السلام را برایذا و اهانت حمل کرده و هرگاه بنا بر مزعوم او اینهمه فتنه عظیمه و فساد کبیر عبادت عجل و کفر کفار بسبب استخلاف حضرت هارون علیه السلام حاصل شد طعن صریح بر حضرت موسی بلکه خدای تعالی متوجه گردید که او تعالی شانه این هر دو نبی را به نبوت مشرف ساخته و از تمام عالم برگزیده و ظاهر است که استخلاف حضرت هارون

بغیر امر آلهی واقع نشده و نیز ظاهرست که زعم ناصب اعور که قتل جناب امیر المومنین علیه السلام اهل جمل و صفین را همین فتنهٔ عظیمه و فساد کبیرست عین خطیهٔ عظیمه و عناد کبیر و اظهار کمال بغض و عداوت نفس شریر با جناب امیر علیه سلام الملک العلام است زیرا که این قتل و قتال با اهل ضلال حسب افادات و مسلمات اکابر و اساطین مذهب اهل سنت عین حق و صواب و موافق سنت و کتاب محض اصلاح و عملی و محض هدایت بسوی رشاد و فلاح بود و اگر اسنید نمایم احادیث حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام و افادات علمای اعلام اهل سنت از حقیت جناب امیر المومنین علیه السلام درین مقاتلات و ثبوت کمال شرف و فضیلت آنحضرت ازین عبارات واضح و ظاهرست نمایم می باید که کتابی جداگانه تصنیف نمایم لکن در حدیث خاصف النعل در باب ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی علاوه بر طرق این حدیث شریف بذکر احادیث دیگر و افادات علمای اعلام و اساطین فخام سنیه درین باب مذکور خواهد شد که ازان کمال شناعت و فظاعت اغوا طاعنین بر سابات حضرت امیر المومنین علیه السلام در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین واضح خواهد شد پس کاش فاضل رشید کلام اعور سنیه که از خرافات نواصب لئام در عیب و طعن و لوم و ملام برائب ناصبی بالا تر ... امعان ... بعید و ازین قبیل گزاف و مخالفت انصاف که در تاویل ... اسلاف کثیر الاصناف خویش بکار برده است ... امام اعظم اعور یعنی تقی الدین احمد بن عبد الحلیم ... المعروف بابن تیمیة الحرانی که ائمه سنیه مجاهد ...

عظیمه و مفاخر کثیره و مآثر غزیره و محاسن جمه و مدائح وثره و فضائل سنیه و مکارم
علیه بر ابلج و ثابت میکنند کما لا یخفی علی ناظر فوات الوفیات لصلاح الدین
محمد بن شاکر و الدرر الکامنة لابن حجر و المعجم المختص للذهبی
و اتحاف النبلاء و غیرها بچشم تامل بینگریست و زار زار بران حرکتهای
او دیگریست و گرد این تاویل علیل نگردید و حقیقت انصاف اکابر اهل نحله
خود بمیزان عقل می سنجید مگر نمی بینی که ابن تیمیه بسبب کمال بغض و شنان و
غایت تجارفت و صدوان و اقصای تجبر و تهور جنان بکمال سلاطت لسان
و بشاعت بیان بهداستان نواصب مهان گردیده بلکه در مضمار تعصب
قدم خود از نواصب فراتر نهاده و انواع خرافات و جزافات جا بجا سر داده در کتابی
در جواب منهاج الکرامة که آنرا بمنهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة و القدریة
موسوم ساخته بجواب حدیث منزلت گفته و کان النبی صلی الله علیه
و سلم کلما سافر فی غزوة او عمرة او حج یستخلف علی المدینة ففی
غزوة ذی امر عثمان بن عفان و فی غزوة بنی قینقاع بشر بن
المنذر و لما غزا قریشا و وصل الی الفرع استعمل ابن ام مکتوم و ذکر
ذلک محمد بن سعد و غیره و بالجملة فمن المعلوم انه صلی الله
علیه و سلم کان لا یخرج من المدینة حتی یستخلف و قد ذکر
المسلمون من کان یستخلفه فقد سافر من المدینة فی عمرتین
عمرة الحدیبیة و عمرة القضاء و فی حجة الوداع و فی مغازیه
اکثر من عشرین غزاة و فیها کلها استخلف و کان یکون

بالمدینة رجال کثیرون یستخلف علیهم من یستخلفه فلما کان فی
غزوة تبوک لم یاذن لاحد فی التخلف عنها وهی آخر مغازیه ولم
یجتمع معه احد کما اجتمع معه فیها فلم یتخلف عنه الا النساء
والصبیان ومن هو معذور لعجزه عن الخروج او من هو منافق
وتخلف الثلثة الذین تیب علیهم ولم یکن فی المدینة رجال من
المومنین اقویاء یستخلف علیهم کما کان یستخلف علیهم فی کل مرة
بل کان هذا الاستخلاف اضعف من الاستخلافات المعتادة
منه صلی الله علیه وسلم لانه لم یبق بالمدینة رجال کثیرون
من المومنین اقویاء یستخلف علیهم فکل استخلاف استخلفه فی
مغازیه مثل الاستخلاف فی غزوة بدر الکبری والصغری
وغزوة بنی المصطلق والغابة وغزوة خیبر وفتح مکة وسائر
مغازیه التی لم یکن فیها قتال ومغازیه بضع عشرة غزوة وقد
استخلف فیها کلها الا القلیل وقد استخلف فی حجة الوداع و
عمرتین قبل غزوة تبوک وفی کل مرة علی افضل ممن بقی فی غزوة
تبوک فکان کل استخلاف قبل هذه یکون علی افضل ممن استخلف
علیه علیا فلهذا خرج الیه علی یبکی ویقول اتخلفنی مع النساء
والصبیان وقیل ان بعض المنافقین طعن فیه وقال انما خلفه
لانه یبغضه فبین له النبی صلی الله علیه وسلم انی انما
استخلفتک لامانتک عندی وان الاستخلاف لیس بنقص ولا غض

فانّ موسىٰ استخلف هرون على قومه فكيف يكون نقصا وموسىٰ
يفعله بهرون فطيب بذلك قلب علىّ وبيّن انّ جنس الاستخلاف
يقتضي كرامة المستخلف وامانته لا يقتضي اهانته وتخوينه وذلك
لان المستخلف يغيب عن النبي صلى الله عليه وسلم وقد خرج معه
جميع الصحابة والملوك وغيرهم اذا خرجوا في مغازيهم اخذوا معهم
من يعظم انتفاعهم به ومعاونته لهم ويحتاجون الى مشاورته
والانتفاع برايه ولسانه ويده وسيفه والمستخلف اذا لم يكن
في المدينة سياسة كثيرة لا يحتاج الى هذا كلّه فظنّ من ظنّ انّ
هذا غضاضة من علىّ ونقص [به] وخفض من منزلته حيث
لم ياخذه معه في المواضع المهمّة التي تحتاج الى سعي واجتهاد
بل تركه في مواضع لا [تحتاج] الى كثير سعي واجتهاد فكان قول
النبي صلى الله عليه وسلم [مبيّنا] ان جنس الاستخلاف ليس
نقصًا ولا [غضًا] اذ لو كان نقصًا او غضًا لما فعله موسىٰ بهرون
ولم يكن هذا الاستخلاف كاستخلاف هرون لان العسكر كان
مع هرون وانما ذهب موسىٰ [وحده] واما استخلاف النبي
صلى الله عليه وسلم فجميع العسكر كان [معه] ولم يخلف بالمدينة
غير النساء والصبيان الا معذورا او [عاصيا] وقول القائل هذا
بمنزلة هذا [ومثل] هذا هو كتشبيه [الشيء] بالشيء وتشبيه
[الشيء بالشيء] يكون بحسب ما دل عليه السياق [لا يقتضي] المساواة في كل شيء

[illegible]

الا ترى الى ما ثبت فى الصحيحين من قول النبى صلى الله عليه وسلم
فى حديث الاسارى لما استشار ابا بكر فاشار بالفداء واشار عمر فاشار
بالقتل قال ساخبركم عن صاحبيكم مثلك يا ابا بكر مثل ابراهيم اذ
قال فمن تبعنى فانه منى ومن عصانى فانك غفور رحيم ومثل
عيسى اذ قال ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز
الحكيم ومثلك يا عمر مثل نوح اذ قال رب لا تذر على الارض من
الكافرين ديارا ومثل موسى اذ قال ربنا اطمس على اموالهم واشدد
على قلوبهم فلا يؤمنوا حتى يروا العذاب الاليم فقوله لهذا مثلك
مثل ابراهيم وعيسى ولهذا مثلك مثل نوح وموسى اعظم من
قوله انت منى بمنزلة هرون من موسى فان نوحا وموسى وابراهيم
وعيسى اعظم من هرون وقد جعل هذين مثلهم ولم يرد انهما
مثلهم فى كل شئ لكن فيما دل عليه السياق من الشدة فى الله واللين
فى الله وكذلك هنا انما هو بمنزلة هرون فيما دل عليه السياق
وهو استخلافه فى مغيبه كما استخلف موسى هرون وهذا
الاستخلاف ليس من خصائص علىّ بل ولا هو مثل سائر
استخلافاته فضلا عن ان يكون افضل منها وقد استخلف من
على افضل منه فى كثير من الغزوات ولم تكن تلك استخلافات توجب
تقديم المستخلف على على بل قد استخلف على المدينة غير واحد
واولئك المستخلفون منه بمنزلة هرون من موسى من جنس

استخلاف علی بل کان ذلک الاستخلاف یکون علی اکبر وافضل
ممن استخلفه علیه عام تبوک وکانت الحاجة الی الاستخلاف اکثر
وانه کان یخاف من الاعداء علی المدینة فاما عام تبوک فانه کان
قد اسلمت العرب بالحجاز وفتحت مکة وظهر الاسلام وعز ولهذا
امر الله ان یغزوا اهل الکتاب بالشام ولم تکن المدینة تحتاج الی
من یقاتل بها العدو ولهذا لم یدع النبی صلی الله علیه وسلم
عند علی من المقاتلة کما کان یدع بها فی سائر الغزوات بل اخذ
المقاتلة کلهم انتهی ازین کلمات تعسف سمات وخرافات غوایت آیات کمال
مکابره وتعصب مشحون وقلوب اهل انصاف بملاحظه آن پر خونست واضح لائح
میگردد که ابن تیمیه در اظهار کوامن باطن نصب مواطن گرم جوشیده ودر عبارت
قصبات سبق در ایذا وایلام اهل ایمان واسلام بابلغ وجوه کوشیده وانواق عقل
وفاق از اخلاف اصناف دوشیده ودر ابطال فضل جمیل وشرف جلیل وصحیح
برحق بهمت خروشیده وپا از اندازه گلیم زیاده تر کشیده ودست از آستین
وقاحت بیرون آورده وسر از جیب تجبر وتکبر بر آورده استخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام را که وقت توجه سرور انام صلی الله علیه وآله بغزوه تبوک واقع شده
واز حدیث منزلت نزد او همگان مراد است اضعف واوهن از جمیع استخلافات
معتاده میگرداند وگمان میبرد که هر استخلافیکه قبل ازین واقع شده افضل
واشرف واقوی واعظم از آن بوده که درین غزوه جز نسوان وصبیان ومعذورین
وعصات ومنافقین جماعتی باقی نماند ورجال اقویای مومنین وعظمای

موثقین در مدینه نبودند بخلاف دیگر استخلافات که بر اقربای رجال موثقین بالکلیه
واقع شده و ابن تیمیه بر مجرد این دعوی اکتفا نه کرده خواسته که وهن و ضعف این استخلاف
از فعل و قول جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت سازد چنانچه گفته فلهذا
خرج الیه علی یبکی الخ این کلامش دلالت واضح دارد بر انکه بکای جناب
امیر المومنین علیه السلام و عرض آنحضرت اتخلفنی فی النساء والصبیان باین
سبب بود که این استخلاف آنحضرت اضعف از استخلافات معتاده آنحضرت
بوده و دیگر استخلافات اشرف و اعلی از آن و بطلان و شناعت این استدلال ابن
تیمیه در کمال وضوح و ظهور است چه قطع نظر از انکه بکای جناب امیر المومنین
علیه السلام در صحیحین واقع نشده و رازی عدم ذکر شیخین را قادح حدیث غدیر
گردانیده فکذا هذا این بکا هرگز دلالت بر نقص و ضعف این استخلاف ندارد
بلکه ظاهر است که بکای آنحضرت بسبب عدم مشارکت جهاد و مفارقت سرور
انبیای امجاد صلی الله علیه و آله وسلم و تاذی از طعن اهل نفاق و عناد و لداد است
فالاستدلال بالبکاء علی الوهن والضعف صریح الوهن والضعف
وهو مما یلیق ان یبکی علیه الباکون بل یضحک علیه الضاحکون
و عجب که ابن تیمیه بنظر بصیرت سیاق روایت مشتمله بر بکای جناب امیر المومنین
علیه السلام هم ملاحظه نکرده بمزید تعصب قطع نظر از آن کرده استدلال بآن
بر وهن و ضعف این استخلاف کرده حالانکه سیاق روایات مشتمله بر بکای جناب
امیر المومنین علیه السلام خود دلالت واضحه دارد بر انکه این بکا بسبب ایذای
اهل نفاق و جفا بود و نسائی در خصائص کما سمعت باسناد خود روایت کرده

ذکر منزلت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب من النبی صلعم

بکاء علی للاذی کان من کلام قریش

الفصل السادس من المقالۃ

بکاء علی لکثرۃ شوقہ الی الغزاء وملازمۃ سید الانبیاء

عن مالک قال قال سعد بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم غزا علی ناقتہ الحمراء وخلف علیا فجاء علی حتی تعدّی
الناقۃ فقال یا رسول اللہ زعمت قریش انک انما خلفتنی انک
استثقلتنی وکرھت صحبتی و بکی علی فنادی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی الناس ما منکم احد الا ولہ خاصۃ
یا ابن ابی طالب اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ
الا انہ لا نبی بعدی و اسحاق جردی در سہام ثاقبہ بجواب حدیث
منزلت گفتہ ثم اقول قد ذکر اھل التحقیق من المحدثین فی سبب صدور
ھذا الکلام من سید الانام صلوات اللہ علیہ الی یوم القیام
انہ لما توجہ صلی اللہ علیہ وسلم الی غزوۃ تبوک استخلف علیا
رضی اللہ عنہ وعلی اھل بیتہ فجاء علی رضی اللہ عنہ الی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باکیا حزینا لکثرۃ شوقہ الی
الغزاء وملازمۃ سید الانبیاء صلوات اللہ علیہ وسلامہ
فقال یا رسول اللہ تترکنی مع الاخلاف فقال علیہ السلام
تسلیۃ لہ رضی اللہ تعالی عنہ اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ
ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی انتہی ازین عبارت واضح ست
کہ بکاء جناب امیر المومنین علیہ السلام بسبب کثرت شوق غزا و ملازمت سید
انبیا علیہ و آلہ الاف التحیۃ والثنا بود پس در حقیقت این بکاہم فضیلتی از
فضائل عالیہ و مناقب سامیہ دلیل کمال شرف و جلالت و اخلاص

و امحاض عمل و کثرت رغبت و شوق و وله بتحمل شدائد فی سبیل الله و اعراض
از دنیا و ما فیها و عدم مبالات و احتفال ببقای سریع الفناء بر بطن شدت
محبت و مودت جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام و انهماک در محامات
و نصرت و معاضدت و موازرت و معاونت و حراست و حمایت و کفایت
سرور انبیا از شر و اعداد کفار ست پس چنین فضیلت جلیله را دلیل عیب
و نقص استخلاف آنحضرت گردانیدن غایت عصبیت و عناد و اقصای
مکابره و لداد ست ع چشم بداندیش که برکنده باد ٭ عیب نماید هنرش در نظر ٭
و اما فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان پس آنهم بر تقدیر تسلیم مفید وهن
و ضعف این استخلاف نیست بلکه غرض ازان اینست که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم بجواب آن غایت فضل آنحضرت و دفع موهوم باطل منافقین
بیان فرماید چنانچه خود ابن تیمیه هم بیان کرده فبین له النبی صلعم انی انما
استخلفتک عندی الخ ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم باین قول بیان فرمود که استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
بسبب امانت آنحضرت نزد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع
شد و این استخلاف موجب نقص و عیب نیست که حضرت موسی استخلاف حضرت
[illegible] کرده بود [illegible] استخلاف موجب نقص باشد تا آنکه
[illegible] بوده عجب ست که چگونه این
[illegible] حمل قول جناب امیرالمؤمنین
[illegible] استخلاف آنحضرت [illegible] بیکی دانند

ابطال ابن تیمیه دلالت قوله اتخلفنی فی النساء و الصبیان بر ضعف استخلاف آنحضرت

[illegible]

وانچه ابن تیمیه گفته فکان قول النبی صلی الله علیه وسلم تبییناً ان
جنس الاستخلاف الخ نیز صریح نیست دانکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم بحدیث منزلت نفی توهم دلالت استخلاف بر نقص و عیب فرموده و ظاهر
ساخته که اگر استخلاف موجب نقص و عیب [illegible] علیه السلام آنرا در حق
حضرت هارون ثابت نمی آوردند [illegible] پس [illegible] ابطال استدلال
او بجا و فقره اخلفنی فی النساء والصبیان کافی [illegible] نیست و بعد این عجب
هم ابن تیمیه مزید [illegible] استان [illegible] توهم وهن و استخلاف
و نقص [illegible] لیکن بعد آن ثابت
کرده که جناب رسالتمآب صلی الله [illegible] دفع کرده چنانچه
گفته وقول القائل اخرجه [illegible] هرون [illegible] النبوة باطل فان قوله
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی دلیل علی انه یسترضیه
بذلك ویطیب قلبه [illegible] استخلاف و نقص درجته
فقال هذا علی سبیل [illegible] ابن تیمیه توهم وهن
استخلاف و نقص [illegible] جناب امیر [illegible] نسبت داده حالانکه
[illegible] دلیل بران قائم
[illegible] قول خود [illegible]
[illegible] وسلم توهم وهن
استخلاف و نقص [illegible] ان تکون منی بمنزلة
[illegible] رضا و تطییب قلب

آنحضرت و ظاهرست که استرضا و تطییب و جبر کسر بغیر آنکه بطلان وهن استخلاف
و نقص درجه آن ثابت شود متحقق نمیگردد پس هرگاه بطلان وهن و ضعف
استخلاف بنابر ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حسب اعتراف
مکرر خود ابن تیمیه ثابت شد کمال شناعت و فظاعت صنیع شنیع او ظاهر
گردید که بمزید مجادله و معانده ادعای مرجوحیت و مفضولیت و اضعفیت
این استخلاف نموده گوی مسابقت در کذب و افترا و اعتساف و عدوان و
جزاف ربوده و از تناقض صریح و تهافت قبیح که از کلمات خودش پیداست
ناندیشیده بر سر عیب و وهن استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام که بطلان
آن از کلام خودش هم بصحت رسیده پس این خرافت و تیرگی و جسارت و خیرگی
ابن تیمیه قابل تماشا بلکه لائق استهزاست که خود بتکرار ثابت ساخته که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم توهم وهن استخلاف و نقص درجه آن ازاله فرموده
و باز این توهم متوهم را دلیل اضعفیت و ادونیت و مرجوحیت این استخلاف میگرداند
بان بسبب مزید شآمت نصب از تصدیق ظاهری جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم نیز دست بر داشت و با مریکه باعتراف خودش ثابت ست اعتنا
نساخته بر خلاف آن باثبات نقص و ضعف استخلاف جناب لا یتماب گردن
افراشته و ناهيك به عارا بعده عن الانصاف والدين و اغراقه
في المجازفة والكذب المبين دليلا و من يضلل الله فلن
تجد له سبيلا و انهماك ابن تیمیه در تایید خرافات و مقالات
منافقین و شغف و وله او بتقویت هفوات معاندین بیدین

تناقض و تهافت ابن تیمیه

بچشم بصیرت دیدنیست که چسان در توضیح دلالت استخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام بر نقص و عیب مبالغه نموده باوصفیکه در صدد بیان خلاف آنکه از زبان معجز بیان سرور انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم است مگر نمی بینی کلام لفظ فیقول له النبی صلی الله علیه وسلم تا لفظ ولا تخوینه غرض او تبیین این معنی ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تعیین فرموده که استخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام موجب نقص آنحضرت نبود لیکن بسبب مزید ناصبیت و عداوت و مخالفت حق و تیرگی باطن بعد این کلام بقول خود و ذلک لان المستخلف الخ در صدد تقویت و تایید خرافت منافقین لئام و معاندین طغام برآمده و بغلبه سکر عناد چنان مصعوق و مدهوش گردیده که از ارتباط کلام و اتساق نظام هم غفلت ورزیده در اثبات دلالت این استخلاف بر نقص و عیب کوشیده چه قول او و ذلک لان المستخلف یغیب عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد خرج معه جمیع الصحابة الخ دلالت صریح دارد بر آنکه مقصود او آنست که اثبات عیب و نقص بر جناب امیرالمومنین علیه السلام بسبب این استخلاف حاصل است چه مشار الیه بلفظ ذلک اموری که از قول او فیقول له تا لفظ تخوینه مستفاد میتواند شد و آن چند امرست یکی استخلاف للامانة که از قول او و انما استخلفتک لامانتک عندی مستفادست دوم الاستخلاف لیس بنقص ولا غض سوم الاستخلاف یقتضی کرامة المستخلف وامانته لا یقتضی اهانته ولا تخوینه و ظاهرست که این هر سه امر

با دلیل او «وکان المستخلف یغیب عن النبی» ربطی ندارد چه این دلیل مثبت
نقص و عیب است و این امور خلاف آنست پس ثابت شد که مراد او از خلاف
یکی از دو امر است که قبل ازین کلام اعنی «فبیّن له النبی صلی الله علیه و
سلم» الخ ذکر کرده و از جمله آن دو امر یکی آنکه این استخلاف معاذ اسد اضعف استخلافات
معتاده بود و دوم آنکه طعن منافقین در جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نسبت
بغض آنحضرت بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است پس ثابت شد
که ابن تیمیه بعد تعیین تبیین جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین عدم دلالت
استخلاف بر نقص و عیب و تهجین بر سر تایید و تقویت و توضیح مزعوم باطل
منافقین و معاندین رسیده و وجه دلالت استخلاف بر ثبوت نقص و عیب
جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیان نماید و میسراید که وجه دلالت استخلاف بر ثبوت
نقص و عیب جناب امیر المؤمنین علیه السلام آنست که آنحضرت غائب شد
از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حالانکه بیرون آمدند جمیع صحابه
با آنحضرت و ملوک و غیر ایشان هرگاه خارج میشوند در مغازی خود میگیرند با
خود کسی را که عظیم میشود انتفاع شان باو و معاونت او ایشان را و محتاج
میشوند بسوی مشاوره او و انتفاع برای او و لسان او و ید او و سیف او و مستخلف
هرگاه در مدینه سیاست کثیره نباشد محتاج باین نمیشود و معنی او را حاجتی باستعمال
رای و لسان و ید و سیف نمی افتد و انتفاع عظیم باو حاصل نمیگردد پس باین وجه
نهایت اهتمام در تشیید و ابرام آن نموده تایید و تقویت دلالت این
استخلاف بر عیب و نقص و خفض منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت

نمود

نموده چنانچه خودش گفته پس ظن کرد کسیکه ظن کرد که این یعنی استخلاف جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم غضاضتست از علی ونقص است ازو
وخفض است از منزلت او که نگرفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
او را با خود در مواضع معظمه که محتاج میشود بسعی واجتهاد بلکه ترک کرد او را در
مواضعیکه محتاج نیست بسوی کثیر سعی واجتهاد پس این تقریر تایید وتقویت
مقالات منافقین لئام بکمال تشیید وابرام است وآنچه گفته فکان قول النبی الخ
بطلان این خرافات که ابن تیمیه تعب تنقیح آن برداشته مرة بعد اولی بمنصه
ظهور میرساند وشناعت این کشش وکد وکاوش او در اثبات ضعف
ووهن این استخلاف بر کسی صحیح می فهماند ومخالفت او بارشاد جناب خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله وسلم که خود بتکرار وتاکید اعتراف بآن نموده ثابت میگرداند
واز طرائف اینست که خود ابن تیمیه را صبر وقرار بر اثبات عدم دلالت این
استخلاف بر عیب ونقص نداده تایید منافقین ورد کلام جناب خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله اجمعین واثبات عیب ونقص جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
بصراحت باز نموده که گفته ولم یکن هذا الاستخلاف کاستخلاف
هرون علیه السلام الخ چه ازین قول صاف ظاهر است که این استخلاف
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مثل استخلاف هرون علیه السلام نبوده زیرا که
عسکر با حضرت هرون بود وحضرت موسی تنها رفته بود ودر استخلاف حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام هیچکس از عسکر با آنحضرت نبوده بلکه جمیع عسکر با
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بوده ودر مدینه جز نسا وصبیان

تایید ابن تیمیه کلمات منافقین طاعنین بر جناب امیر ع

کسی نبود مگر کسیکه معذور یا عاصی بود پس باین قول خود بصراحت تمام تایید
و ابرام همان تقریر منافقین که بقول خود و ذلك لان المستخلف یغیب
عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد خرج معه جمیع الصحابة و
الملوك الخ وارد کرده خواسته و گویا معاذ الله عدم تمامیت تقریر افصح من
نطق بالضاد ظاهر ساخته و باثبات نقصان تشبیه حسب تصریح شاهصاحب کمال
بیدیانتی اختیار نموده و حدیثیکه ابن تیمیه در حق شیخین از صحیحین نقل کرده
وجودی در صحیحین ندارد چنانچه بر ناظر صحیحین و متفحص آن مخفی نیست پس این
نسبت محض کذب بیفروغ و زور و افترای غیر مستورست و من لم یجعل الله له نورا
فما له من نور قوله و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست
تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود اقول آنفا بشرح و بسط
تمام دانستی که بهمین کلام مختل النظام که مخاطب تمام از نواصب لئام آورده کلام
ائمه اعلام و اساتذه فخام سنیه متفوه گردیده اند که بتصریح تمام مغایرت این خلافت
با خلافت کبری که محل نزاعست ثابت کرده و بمزعومات باطل و توهمات
لا طائل نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
نموده و بطلان این توهم عقیم و ترجیم سقیم بوجوه عدیده که سر نواصب و اتباع شان
[illegible] ثقیل و اوهام از اذهان و افهام خواص و عوام میبرد
ان شاء الله تعالی در باب مذکور خواهد شد و قطع نظر از ان این شبه تعلق ندارد بتمسك
باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که آنهم یکی از طرق استدلال بر
امامت آنحضرت ست و تبیین آن مشروحا ان شاء الله تعالی خواهد آمد اما استدلال

بحدیث منزلت بتقریر اتیکه الحق ذکر کرده و در آن این خلافت را خلی نیست پس
بحمد الله این شبهه رکیکه بعد تسلیم هم ضرری بآن نمی رساند چه بنای آن بر اثبات منازل
هارون علیه السلام برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست که از جملهٔ آن منازل
خلافت حضرت موسی علیه السلام بعد الوفات هست و از جملهٔ آن اعلمیت و افضلیت
و عصمت و افتراض طاعت ست و ظاهر ست که ثبوت یکی ازین منازل جلائل
برای ثبوت امامت و خلافت آنحضرت کافیست پس اگر بالفرض این خلافت
غیر خلافت محل نزاع باشد ضرری باهل حق نمیرسد و قطع نظر ازین گو این خلافت
خلافت کبری نباشد بلکه خلافت خاصه جزئیه باشد لیکن ثبوت آنهم کافیست
کافیست چه ارتفاع و ارتجاع و انقطاع آن ثابت نشده که تقیید بمدت
دران واقع نبود که خود بخود منقطع شود و عزل الصحیح قول هم غیر واقع و هرگاه
این خلافت جزئیه مستصحب باشد بعد وفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
باجماع مرکب خلافت کبری برای آنحضرت ثابت خواهد شد که ثبوت خلافت
آنحضرت بر بعض دون بعض خلاف اجماع امت ست و بمثل این تقریر حضرات
سنیه در اثبات خلافت کبری برای ابی بکر بزعم استخلاف فی الصلوة متشبث شده اند
با آنکه اصل استخلاف فی الصلوة مدخول ست و بعدم ثبوت بلکه ثبوت عدم
آن معلول فشتان ما بین المقامین قوله زیراکه باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را در
مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود
کرده بودند اقول اولاً اهل سیر سنیه استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه
بر مدینه علی طریق الاختلاف ذکر کرده اند چنانچه عبارت مرفوضه مرافض

بان ناطق ست و ملاحظه عبارات کتب سیر هم بآن شاهد پس انفصال را باتصال
مبدل ساختن دلیل کمال انهماک در کذب و بهتان و ضلال ست و ثالثاً ضغث
علی ابّاله این است که علاوه تبدیل انفصال باتصال و تغییر افتراق و انقطاع بانضمام
واجتماع دعوی اجماع [illegible] هم ماذکر از ین عبارت [illegible] و لله الحمد که برای
ثبوت کذب [illegible] مرفوض [illegible] عبارت مراضی کافیست و معهذا عبارات اهل سیر
هم برای تفضیح مدعی اجماع وافی جناب والد ماجد قدس الله نفسه در جوابش فرموده
ادعای اجماع بر یعنی کذب محض و بهتان صرف ست زیرا که در مدارج النبوة
مذکورست بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل و عیال اختلاف کرده آنکه
که بر مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته اند محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند اصح
روایات این است و بروایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا
و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابیطالب و ابن عبد البر ترجیح
این روایت نموده انتهی و در روضة الاحباب در ذکر غزوه تبوک مذکورست
القصه محمد بن مسلمه را بروایت اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی
ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابیطالب را در مدینه خلیفه ساخت و خود
بسیار [illegible] رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات نموده و در
انسان العیون [illegible] و استخلف على المدينة محمد بن [illegible] هذا ما حكاه
[illegible] ما هو المشهور قال الحافظ الدمياطي رحمه الله وهو [illegible]
وقيل سباع بن عرفطة اى وقيل ابن ام مكتوم وقيل علي بن ابي طالب
قال ابن عبد البر وهو اثبت هذا كلامه این عبارت [illegible]

ابطال دعوی اجماع [illegible] محمد بن مسلمه [illegible] انسان العیون

غزوه تبوک

ترجیح ابن عبد البر استخلاف جناب امیر بر مدینه [illegible]

در کسیکه او را جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر مدینه خلیفه کرد بعضی باستخلاف
محمد بن مسلمه و بعضی باستخلاف سباع بن عرفطه و بعضی باستخلاف ابو رهم و بعضی
باستخلاف ابن ام مکتوم قائل شده اند و ابن عبد البر ترجیح استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام نموده این دعوی جامع، بر خلاف آن کذب محض و بهتان
صرف و دروغ واضح و افترای صریح ست و بر عاقل لبیب مخفی نیست که روایات
استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه یا ابو رهم یا ابن ام مکتوم از موضوعات
نواصب معاندین و افتراآت مخالفین مبغضین جناب امیر المومنین علیه السلام
که بزعم حط منزلت و نقص شرف خلافت مدینه از آن حضرت مصروف
ساخته بر افتراک دیگران بستند و چون این روایات باهم متنافیست و یکی
مکذب و مبطل دیگریست لهذا از درجه اعتبار ساقط و از پایه اعتبار هابط
و اهل حق را احتیاج بدفع آن نیفتد که بمفاد [illegible] خود این مفتریان یکی
مشغول بتکذیب دیگری گردیده [illegible] جناب امیر المومنین علیه السلام
بسبب تایید باتفاق اهل حق سالم از [illegible] ابن عبد البر
برای ابطال این کذبات کافی [illegible] روایات دیگر
[illegible]
علامه [illegible] اهل [illegible] و دیگر
[illegible]
ابن عبد [illegible] علی المدینة
[illegible] آورده

[illegible] فصل اول
ص [illegible]
ذکر من استخلفه رسول الله صلی الله علیه من استخلفه علی المدینة من الباب التاسع والعشرین فی غزوة تبوک من ابواب المغازی

انه استخلف عام تبوك سباع بن عرفطة زاد محمد بن عمر بعد حكاية
ما تقدم ويقال ابن ام مكتوم قال والثبت عندنا محمد بن مسلمة
ولم يتخلف عنه في غزوة غيرها وقيل علي بن ابي طالب قال ابو عمر
وتبعه ابن دحية وهو الاثبت قلت ورواه عبد الرزاق في المصنف
بسند صحيح عن سعد بن ابي وقاص ولفظه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لما خرج الى تبوك استخلف على المدينة علي بن ابي طالب
وذكر الحديث ازين عبارت ظاهرست كه ابن عبد البر وابن دحيه استخلاف
جناب امير المومنين عليه السلام را بر مدينه اثبت دانسته اند وعبد الرزاق در
مصنف آنرا بسند صحيح روايت كرده پس امری كه مثل ابن عبد البر وابن دحيه
آنرا ترجيح داده باشند وخلاف آنرا رد كرده وبسند صحيح مروی باشد بمقابله
آن اغماض نظر وغض بصر كردن وبر خلاف آن رفتن از اندراس انصاف
وشرم وآزرم ورعايت قانون مناظره بغايت قصوی رسانيدنست واستخلاف
جناب امير المومنين عليه السلام را بر مدينه ابو الحسن علي بن محمد المعروف بابن المغازلی
كه محامد ومناقب او از انساب سمعانی وتراجم الحفاظ بدخشانی واستناد بروايات
او از افادات اكابر سنيه در بعض مجلدات آتيه تفصيلا ان شاء الله تعالى
خواهی دريافت وقد سبق الاشارة اليها فيما سبق نيز روايت كرده
چنانچه در كتاب مناقب جناب علي بن ابي طالب عليه السلام كه نسخه آن بخط عرب
پيش فقير حاضرست گفته اخبرنا محمد بن سليمان بن الحسن بن حيدرة الاطرابلسی
نقل كرده كه او گفت حدثنا اسحاق بن ابراهيم الديری عن

عبد الرزاق

روایت استخلاف جناب امیر بر مدینه از مناقب مغازلی

عبدالرزاق عن معمر قال اخبرنی قتادة و علی بن زید بن جدعان انهما سمعا سعید بن المسیب یقول حدثنی سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما خرج الی تبوک استخلف علیا علی المدینة فقال یا رسول الله ما کنت احسب ان تخرج وجها الا وانا معک فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وطبرانی نیز استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه روایت کرده چنانچه ابراهیم بن عبدالله یمنی در کتاب الاکتفا گفته عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حین خلفنی علی المدینة خلفتک لتکون خلیفتی قلت کیف اتخلف عنک یا رسول الله قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه الطبرانی فی الاوسط و روایت ان المدینة لا تصلح الا بی او بک که حاکم در مستدرک ذکر نموده و حکم بصحت آن فرموده و در اکتفا و تفسیر شاهی هم مسطور ست دلالت واضحه بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه و تکذیب روایات استخلاف فلان و بهمان دارد و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی که بتصریح فاضل رشید در ایضاح از عظمای اهلسنت ست در کتاب مفتاح النجا که تصنیف آن و امثال آن در ایضاح افتخار و مباهات دارد و آنرا دلیل ولای اهلبیت از جمله خود باهلبیت علیهم السلام می انگارد و حسب افاده او در قول متین این کتاب از کتب جیده معتبره است گفته اخرج احمد و الحاکم

ص الباب السادس من کتاب اسنی المطالب فی مناقب علی

روایت طبرانی استخلاف جناب امیر بر مدینه

۳۵ / ۱۵۲ ص الفصل الثانی عشر من الباب الثالث من ابواب الکتاب

عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوک اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الخ وشاه ولی الله هم در قرة العینین سوای مفضلا احمد بن حنبل که نص واضح بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه است برای احتجاج واستدلال بر نهایت مفخم گردانیدن نیابت آنحضرت وغیر آن نقل کرده وسوای عبد الرزاق وطبرانی وابن عبد البر وابن المغازلی وابن دحیه ودیگر اکابر واساطین ایشان هم مثل قاضی عیاض ونووی وموفق ابن تیمیه وقسطلانی وعلقمی وابن روزبهان وابن حجر مکی وخواجه محمد پارسا وشیخ بن عبد الله بن شیخ عبد الله العیدروس واسحاق هروی ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشی وشاه ولی الله وفاضل رشید وغیر ایشان استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه که بصراحت تمام تکذیب افترات معاندین می نماید ذکر کرده اند قاضی عیاض کما فی المرقاة گفته ولیس فیه دلالة علی استخلافه بعده لان النبی صلی الله علیه وسلم انما قال هذا حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوک وابن عبد البر در استیعاب بترجمهٔ جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته ذکر السراج فی تاریخه ولم یتخلف ای علی ع [illegible] شهد سهده رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] فانه خلفه رسول الله صلی الله علیه [illegible] وعلی عیاله بعده فی غزوة تبوک وقال [illegible] بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

استخلاف جناب امیرؑ بر مدینه از قاضی عیاض وسائر

ونووی در شرح مسلم گفتہ ولیس فیہ دلالۃ لاستخلافہ بعدہ لان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم انما قال لعلی رضی اللہ عنہ حین استخلفہ
علی المدینۃ فی غزوۃ تبوک ومزی در تہذیب الکمال گفتہ خلفہ ای علیاً
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی المدینۃ وعلی عیالہ بعدہ
فی غزوۃ تبوک وخواجہ محمد پارسا در فصل الخطاب گفتہ قال الامام ملح الاسلام
الخدابادی البخاری رہ فی اربعینہ فی الحدیث الرابع فی ذکر علی
رضی اللہ عنہ والصحیح انہ اسلم قبل البلوغ وروی ھذا البیت عن
علی رضی اللہ عنہ سبقتکم الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت
اوان حلمی وابیات قال فیہا محمد النبی اخی وصہری وحمزۃ سید
الشہداء عمی وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملائکۃ ابن امی
وبنت محمد سکنی وعرسی منوط لحمہا بدمی ولحمی وسبطا احمد ولدای
منہا فمن فیکم لہ سہم کسہمی واوجب لی ولایتہ علیکم رسول اللہ
یوم غدیر خم وشہد مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدراً واحداً
والخندق وبیعۃ الرضوان وخیبر [illegible] وحنیناً والطائف
وسائر المشاہد الا تبوک فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
[illegible] علی المدینۃ [illegible] المشاہد [illegible]
[illegible] فی الحدیث لاحمک [illegible]
[illegible] ھذا حدیث [illegible] علی المدینۃ
[illegible] والجواب ان

استخلاف جناب امیر علیہ السلام برمدینہ از نووی و مزی و خواجہ پارسا و قسطلانی و ابن عبد البر

صفحہ ۱۷۲ فی اول ذکر علی علیہ السلام

مشروط

هارون لم یکن خلیفة بعد موسیٰ لانّه مات قبل موسیٰ علیه السلام
بل المراد استخلافه بالمدینة حین ذهابه الی تبوک الخ وحسین
دیار بکری در تاریخ خمیس گفته وفی المنتقیٰ استخلف علی المدینة سباع
بن عرفطة الغفاری وقیل محمد بن مسلمة وقال الدمیاطی انتهی
استخلف محمد بن مسلمة ثم هو اثبت عندنا ممن قال استخلف غیره
وقال الحافظ زین الدین العراقی فی شرح التقریب لم یتخلف علی
عن المشاهد الا فی تبوک فان النبی صلی الله علیه وسلم خلفه
علی المدینة وعلی عیاله وقال له یومئذ انت منی بمنزلة هرون
من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی وهو فی الصحیحین من حدیث سعد
بن ابی وقاص انتهی و رحمه ابن عبد البر علقمی در شرح جامع صغیر گفته
ولیس فیه دلالة علی استخلافه بعده لان النبی صلی الله علیه
وسلم انما قال هذا حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوک الخ
و ابن حجر مکی در صواعق در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته وشهد
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سائر المشاهد الا تبوک فانه
صلی الله علیه وسلم استخلفه علی المدینة وقال له حینئذ انت
منی بمنزلة هارون من موسیٰ کما مر و شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله
العیدروس باعلوی در کتاب العقد النبوی والسر المصطفوی در ذکر
فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته و شهد مع النبی صلی الله
علیه وسلم سائر المشاهد الا تبوک فانه صلی الله علیه وسلم استخلفه

استخلاف جناب امیر بر مدینه در تبوک در تاریخ خمیس
حافظ عراقی
در شرح تقریب
ص ۱۱۲ نصف ثانی / ۳۹۳
الموطن التاسع فی حوادث السنة التاسعة من الهجرة من ارکان الثالث من ارکان الکتاب

شرح حدیث علی منی بمنزلة هارون من موسیٰ از علقمی
ص
استخلاف جناب امیر بر مدینه در غزوه تبوک در صواعق
علقمی
نسخه ۹۰ / ۱۹۲ ص
الفصل الثانی فی فضائل علی من الباب التاسع من ابواب الکتاب

ص ۱۹ / ۲۲۱

علی المدینۃ وقال لہ رضیت ان انت منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ
وشاہ ولی اللہ در قرۃ العینین در شمائل جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ
و در غزوہ تبوک جانشین آنحضرت شد در مدینہ و در آن باب فضیلت عظمیٰ
انت منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ نصیب او شد و نیز شاہ ولی اللہ در قرۃ
العینین بجواب عبارت تجرید گفتہ قولہ والمنزلۃ اشارہ میکند بقصہ تبوک
عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی باید دانست
کہ مدلول این حدیث نیست الا استخلاف مرتضی بر مدینہ منورہ در غزوہ تبوک
وتشبیہ دادن این استخلاف باستخلاف موسیٰ ہارون را در وقت سفر خود بجانب
طور ومعنی بعدی اینجا غیری ست چنانکہ در آیہ فمن یھدیہ من بعد اللہ
گفتہ اند نہ بعدیت زمانی زیرا کہ حضرت ہارون بعد از حضرت موسیٰ باقی نماند
تا ایشان را بعدیت زمانیہ ثابت بشود واز حضرت مرتضیٰ آنرا استثنا کنند
پس حاصل اینست کہ حضرت موسیٰ در ایام غیبت خود حضرت ہارون را
خلیفہ ساختہ بودند وحضرت ہارون از اہلبیت حضرت موسیٰ بودند وجامع
بودند در نیابت نبوت واصالت در نبوت ہمچنین حضرت مرتضیٰ
مثل حضرت ہارون بودند در بودن از اہلبیت پیغامبر و در نیابت نبوت
بحسب احکام متعلقہ بحکومت مدینہ نبودند در اصالت نبوت پس از این حدیث فضیلت
مرتضیٰ مفہوم شد از جہت عالم ساختن بر مدینہ واستحقاق او حکومت را
وتشبیہ بہ پیغامبری نہ افضلیت بر شیخین الخ وفاضل رشید در ایضاح

جانشین جناب امیر در مدینہ از قرۃ العینین

استخلاف جناب امیر بر مدینہ از قرۃ العینین بتکرار

در عبارتیکه در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد تسلیم جناب مرتضوی
ستفاد از ورود حدیث بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی
باینطور که این خلیفه کردن من شمارا نه بنابر باز داشتن از فضیلت شرکت در
غزایا امثال آنست بل بنابر آنست که شمارا نظر بنسبتی که مرا با شما مثل نسبت
موسی با هارون علیهما السلام حاصل ست پس مثل هارون علیه السلام برای
تعهد اهل عیال بوده و نظم امور مدینه منوره نیابتی که مثل نیابت هارون
از موسی باشد میگذارم انتهی این همه عبارات ائمه حذاق و جهابذه منقدین
قوم چنانچه می بینی نصوص واضحه و دلالات لائحه است بر آنکه جناب رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم جناب امیر المومنین علیه السلام را بر مدینه خلیفه فرموده
و اسحاق هروی مرزا مخدوم شریفی استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام را
بر مدینه و بر اهلبیت از محققین محدثین خود نقل کرده چنانچه بجواب حدیث
منزلت در سهام ثاقبه گفته ثم اقول قد ذکر اهل التحقیق من المحدثین
فی سبب صدور هذا الکلام من سید الانام صلوات الله علیه
الی یوم القیام انه لما توجه صلی الله علیه وسلم الی غزوة تبوک
استخلف علیا رضی الله عنه علی المدینة وعلی اهل بیته
فجاء علی رضی الله عنه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
باکیا حزینا لکثرة شوقه الی الغزاء وملازمة سید الانبیاء
صلوات الله علیه وسلامه فقال یا رسول الله تترکنی مع الاخلاف
فقال علیه السلام تسلیة له رضی الله عنه اما ترضی ان تکون

ص ۵۹ الفصل السادس من المقالة

استخلاف جناب امیر بر مدینه از سهام ثاقبه

منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی یعنی ان موسیٰ علیه السلام لما توجه الی الطور جعل هارون علیه السلام خلیفة علی اهله و قومه فکذلک انا الغایة الاعتماد علیک و الوثوق بک اجعلک خلیفة فی المدینة و علی اهل بیتی حتی ارجع من سفری لکن لست نبیا کما کان هارون نبیا و هذه الخلافة انتهت برجوعه صلی الله علیه وسلم من السفر الی اهله و لم یدل علی کونه اماما و خلیفة بعد فوت النبی صلی الله علیه وسلم ازین عبارت بتکرار و تاکید ثابت ست که تصریح محدثین سنیه قائل اند باینکه جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم جناب علی بن ابی طالب علیه السلام را بر مدینه و اہل بیت خود خلیفه ساخته و معنای حدیث منزلت آنست که جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بسبب غایت اعتماد و وثوق بر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام آنحضرت را خلیفه بر مدینه و اہلبیت خود گردانید و هرگاه ازین عبارات و روایات و تصریحات و افادات ائمه عالی درجات اہلسنت ثابت شد که خلافت مدینه منوره هم با خلافت اہل و عیال برای جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل بود ظاہر شد که منشا صرف آن محمد بن سلمه یا سباع بن عرفطه یا ابو رہم یا ابن ام مکتوم علی اختلاف الاختلاق و الافتعال المذموم محض نصب و عداوت و انہماک در بغض و خسارت ست و اعجباه که بسبب کینه دیرینه و ضغینه پارینه حضرت خلافت مدینه از باب مدینة العلم نموده اند و آنرا بکذب و بہتان بر فتراک فلان و بہمان

بسته‌اند و قلوب اهل ایمان بیشتر نمود و عدوان خسته و عجب که محب الدین طبری
وصاحب مرافض چسان چنین کذب لا حاصل و اختراع باطل بمقابله الحق
تمسک نموده بکمال عقل و نهایت تحقیق و اطلاع خود ثابت ساخته شریک
غالب نواصب بغضین علی بن ابی طالب علیه آلاف سلام الملک الواهب
گردیده بدرجه عالیه خسارت ابدی رسیده‌اند و عبارت مرافض که دران ذکر
استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه بر مدینه نموده اطلاق خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نموده سابقا شنیدی و عبارت محب طبری که دران استخلاف
محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه بر مدینه از ابن اسحق نقل کرده مع رد آن انشاء الله تعالی
در مابعد مذکور خواهد شد باقیماند امامت ابن ام مکتوم پس بطلان تشبث بآن هم
غیر مکتوم چه اولا صحت آن غیر معلوم و اکتفا بمحض دعوی نهایت مذموم و بغایت
ملوم بلکه بعد ثبوت خلافت مطلقه آنحضرت حسب روایات و افادات خود بحضرات
این دعوی مردود و مرجوم و بوصمت بطلان موصوم و بسمت کذب و فساد موسوم است
چه این امامت را شیخ عبد الحق و صاحب مرافض منافی و نافی خلافت مطلقه
وصی برحق دانسته‌اند هرگاه خلافت مطلقه آنحضرت بر مدینه ثابت شد
بطلان این امامت خود بخود و تنها هر گردید و از عبارت سبل الهدی و انسان العیون
واضح است که بعضی باستخلاف ابن ام مکتوم بر مدینه قائل شده‌اند نه محض خلافت
او بر صلوة و چون با این قول روایات استخلاف دیگران مخالفست پس
آن از رتبه حجیت ساقط است و استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بتصریحات
حذاق ائمه سنیه محقق مبطل آنست بالیقین فاستبصر و لا تکن من الغافلین

ابطال تمسک نواصب بامامت ابن ام مکتوم بر صلوة

الذاھلین **قوله** اگر خلافت مرتضی مطلق میبود این امور معنی نداشت **اقول** ان الستی
که این کلام نواصب لئام را بسنگ ائمه اعلام سنیان ست که بصراحت تمام نفی
اطلاق خلافت مرتضوی نموده صاحب مرافض گفته پس ظاہر شد که این خلافت
مخصوص ست نه مطلق و گفتگو در مطلق ست و نیز گفته اگر خلافت مرتضوی مطلق
می بود گذاشتن محمد بن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت انتهی پس عبارتیکه شاہصاحب
از نواصب آورده اند با عبارت صاحب مرافض قطع نظر از اتحاد در مقصود در اکثر
الفاظ ہم مطابق ست پس اگر در ناصبیت دیگر ائمه سنیه ارتیاب ست در ثبوت
ناصبیت صاحب مرافض حسب افاده شاہصاحب کدام خفا و احتجاب ست
و شیخ عبدالحق در شرح مشکوة چنانچه شنیدی گفته اگر خلافت مطلق می بود
امامت نیز بحضرت مرتضی رضی الله عنه حکم میفرمود بلکه اولی و اہم بود و در مدارج
النبوة گفته اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم میکرد بلکه اولی
و اہم بود انتهی پس در ارتقاء صاحب مدارج بمدارج نصب و خروج و عروج
بمعارج علوج و خروج از متسننین و ولوج در مبتدعین کدام مقام اشتباه ست
که رد ہی افادات او بمماثلت تام با خرافات نواصب لئام سیاه ست و لله الحمد
که بطلان این توہم نواصب تمسک مقلدین شان باوضح وجوه ظاہر ست
چه بر تقدیر تسلیم این امور معنی به کذب و زور ست تفریع نفی اطلاق خلافت
بر آن و بنی از تحقیق دور **قوله** پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی
و خبرداری اہل و عیال بود **اقول** تخصیص این خلافت محض امور خانگی
مخصص چه زنه چنانکه حصر آن محض خبرداری اہل عیال خلاف خبرداری

جواب نفی اطلاق خلافت بجناب امیر
که از صاحب ابن کثیر [illegible]
مرافض [illegible]
خسته [illegible]

وصریح کذب وافتعال ست چه آنفا بحمد اسد وحسن توفیقه دانستی که خلافت
آنحضرت در مدینه منوره بروایات وتصریحات ائمه اکابر وشیوخ والا مفاخر
ومحدثین متقدمین وشراح حدیث ومتکلمین متعسفین ثابت ست پس بطلان تخصیص
خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام باہل وعیال که نواصب متہالکین فی الضلال
بآن لب کشوده اند ومحب طبری وشیخ عبدالحق وصاحب مرافض بادعای آن
قصب سبق در مضمار عناد حیدر کرار علیه الاف التحیة والسلام باتتابع اللیل
والنهار بوده در نهایت ظهور وغایت قبح وشناعت وفظاعت وسماجت
این تمسک صریح الاختلال بر احدی از اہل فضل وکمال غیر مستور واز عبارت
سالفه صاحب مرافض ظاهر ست که او بمقام احتجاج واستدلال بر تخصیص
خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام باہل وعیال چند امر ذکر کرده اول آنکه
جناب سالتماب صلی اسد علیه وآله وسلم باتفاق طرفین این حدیث را وقت
برآمدن بغزوه تبوک فرموده وظاهر ست که اگر غرض ازین کلام آنست که باتفاق
طرفین این حدیث منحصر درین وقت خاص ست ودر مقامات دیگر ثابت نشده
پس ادعاے اتفاق طرفین عین کذب سیح محض ودروغ بیشین ست بلکه بروایات
محدثین طرفین ورود حدیث منزلت در مقامات متعدده هم قبل غزوه تبوک
وهم بعد آن ثابت ست واگر غرض ازین کلام مجرد اثبات ورود حدیث
درین وقت ست نه نفی ورود آن در مقامات دیگر پس اینمعنی مثبت حمل
حدیث بر خلافت خاصه نمیگردد چه جاکه دلالت بر تخصیص خلافت باہل و
عیال داشته باشد دوم آنکه اصحاب حدیث وارباب سیر که متکفل بیان

اقوال

تعجب صاحب مرافض بر تخصیص خلافت جناب امیر باہل وعیال بچند وجوه آن

بجواب جواز اصحاب مرافض بر تخصیص

احوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصریح کردہ اند کہ رسول خدا وقت برآمدن
بدان غزوہ علی مرتضی را بر اہل و عیال خلیفہ ساختہ بودند و برای تعہد احوال
شان در مدینہ گذاشتہ نہ آنکہ منصب خلافت مطلق بآن جناب بخشیدہ وکذب
این ادعای فضیح وبہتان صریح ہم از بیان سابق بکمال وضوح ظاہر شد کہ محدثین
ومحققین سنیہ اثبات خلافت آنحضرت بر مدینہ کردہ اند نہ آنکہ خلافت آنحضرت را
مخصوص باہل و عیال گردانیدہ سوم روایت بخاری ومسلم وظاہرست کہ
روایت بخاری ومسلم ہرگز دلالت بر تخصیص خلافت جناب امیر المومنین
علیہ السلام باہل و عیال ندارد چہ اولاً دنستی کہ قید اہل از افترا آت این ناابل ست
ولفظ اہل در صحیحین وجودی ندارد وثانیا علی تقدیر التسلیم لیس ما
افتراہ مثبتا لحصر الخلافۃ فی الاہل کما لا یخفی علی من ہو لا قصا
اہل و تبرء من العناد والجہل وثالثا فقرہ اخلفنی فی النساء و
الصبیان کہ در بعض طرق صحیحین واردست تسلیمش بر اہل حق چہ لازم ست
کہ احتجاج شان بروایات عاریہ ازین فقرہ تمام ست فالتشبث بہ دون
اثباتہ من طریقنا بحیث یصلح الحجیۃ من طرائف الاوہام ورابعا این
فقرہ بعد تسلیم ہم کما ہو واضح عیان مفید حصر خلافت در صبیان و نسوان نیست
وسبحی تقریرہ بواضح بیان چہارم حوالہ استخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام
بر اہل و عیال بشرح مشکوۃ وصواعق وفصل الخطاب ومدارج ومعارج
وحبیب السیر وترجمہ مستقصے وکتب دیگر وظاہرست کہ حوالہ استخلاف بر اہل
و عیال باین کتب وبار استدلال بان بر حصر خلافت در اہل و عیال محض

تخدیع و اضلال است چه در صواعق اصلا استخلاف را تقیید باہل عیال نساخته
بلکه در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام استخلاف آن حضرت بر مدینه ذکر کرده
حیث قال و شهد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سائر المشاهد
الا تبوک فانه صلی الله علیه وسلم استخلفه علی المدینة وقال له
حینئذ انت منی بمنزلة هارون من موسی کما مر و در مقام جواب سید
الحق هم از تقیید خلافت باہل عیال اثری نیست بلکه دران هم استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام بر مدینه ذکر کرده چنانچه خود ابن حجر درین عبارت
بان حواله کرده حیث قال کما مر و عبارت صواعق در مقام مذکور اینست الشبهة
الثانیة عشر زعموا ان من النص التفصیلی علی علی قوله صلی الله علیه
وسلم لما خرج الی تبوک واستخلفه علی المدینة انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالوا ففیه دلیل علی ان
جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی سوی النبوة ثابتة
لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم والا لما صح الاستثناء ومما
ثبت لهارون من موسی استحقاقه للخلافة عنه لو عاش
بعده اذ کان خلیفته فی حیاته فلو لم یخلفه بعد مماته لو عاش
بعده لکان النقص [illegible] علی الانبیاء وایضا فمن
جملة منازله منه انه [illegible] فی الرسالة ومن لازم ذلک
لعلی الا ان الشرکة فی [illegible] فی حق علی فوجب ان یبقی
مفترض الطاعة علی الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم

علم

ان صاحب صواعق استخلاف جناب امیر بر مدینه بیان کرده و صاحب مواقف نسبت خلافت باہل و عیال [illegible]

[illegible]

علا بالدليل باقصى ما يمكن وجوابها ان الحديث ان كان غير صحيح كما
يقوله الآمدي فظاهر وان كان صحيحا كما يقوله ائمة الحديث والمعول
في ذلك ليس الا عليهم كيف وهو في الصحيحين فهو من قبيل الآحاد
وهو لا يرونه حجة في الامامة وعلى التنزل فلا عموم له في
المنازل بل المراد ما دل عليه ظاهر الحديث ان عليا خليفة
عن النبي صلى الله عليه وسلم مدة غيبة تبوك كما كان هرون
خليفة عن موسى في قومه مدة غيبته عنهم للمناجاة الى
ان قال فعلم مما تقرر انه ليس المراد من الحديث مع كونه آحادا
لا يقاوم الاجماع الا اثبات بعض المنازل الكائنة لهارون
من موسى وسياق الحديث وسببه بيان ذلك البعض لما مر
انه انما قاله لعلي حين استخلفه فقال علي كما في الصحيح اتخلفني
في النساء والصبيان كانه استنقص تركه وراءه فقال له الا
ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى يعني حيث استخلفه
عند توجهه الى الطور اذ قال له اخلفني في قومي واصلح وايضا
فاستخلافه على المدينة لا يستلزم اولويته بالخلافة بعده من
كل معاصريه افتراضا او تندبا بل كونه اهلا لها في الجملة وبه
نقول وقد استخلف صلى الله عليه وسلم في مرار اخرى غير
علي كابن ام مكتوم ولم يلزم بسبب ذلك انه اولى بالخلافة بعده

دریں عبارت جواب نحو در تقبیح اول در نقل حدیث استخلاف جناب امیر المومنین

علیه السلام را بر مدینه ذکر کرده حیث قال قوله صلی الله علیه وسلم
لما خرج الی تبوک واستخلفه علی المدینة و در مقام جواب هم استخلاف
آنحضرت بر مدینه ذکر نموده حیث قال وایضا فاستخلافه علی المدینة
لا یستلزم اولویته بالخلافة الخ عجب که صاحب مرافض ازین تصریحات
مکرره صاحب صواعق باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه منوره
اعراض کرده استخلاف آنحضرت بر اهل و عیال بصواعق نسبت کرده اثبات حصر
خلافت در اهل و عیال و نفی خلافت مدینه منوره از آنحضرت بکذب و بهتان
و افترا میخواهد و بکمال ورع و تدین و نهایت صدق و تقوی خود کافه عالم را غافل
می سازد و حوالهٔ صاحب مرافض بفصل الخطاب هم عجب عجاب و مورث حیرت
اولی الالباب است که کذب صریح و بهتان فضیح است چه آنفا عبارت فصل الخطاب
که نص صریح بر استخلاف جناب رسالتمآب بر مدینه منوره است شنیدی این نسبت
استخلاف بر اهل و عیال بآن و استدلال بر قصر خلافت آنحضرت بر اهل و عیال
بآن جماله نادره است از عجائب تلبیسات و تخدیعات است و اسفاه که حال
این بزرگ در نقل عبارات کتب اهل نحله خود وشش اینست که از خیانت دران هم
دریغ نمی کند و در حبیب السیر اگرچه در اوایل کلام خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بر اهل و عیال ذکر نموده لیکن بعد ازین خلافت آنحضرت بر مدینه
منوره ثابت است و اینست عبارتش آنچه در غزوه تبوک بر ضمیر انور حضرت
مقدس نبوی ظاهر گشت که دران غزوه با اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت
شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود

وامهات مومنین را گفت که از سخن و صوابدید امام المسلمین تجاوز جائز ندارند و بعد
از رفتن پیغامبر و والمنن اهل النفاق بر حال آن سرور تو تمن حسد برده بر زبان
آوردند که خیر الانام علیه السلام علی را جهت اجلال و اکرام نگذاشت بلکه چون بر
ضمیر انور نبوی گران می آمد که او را درین سفر همراه برد خلافت خود بوی داد
چو آن سرور شنید این ماجرا از این فضیحت کما سی آن را استماع نمود سلاح پوشید
از عقب حضرت مصطفی علیه من الصلوة اشرفها در رحلت آمد و در جرف شرف
ملاقات حاصل نمود و سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود کای برادر
من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل بیت و سرای هجرت من و قبیله من
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسیٰ الّا انه لا نبیّ
بعدی نظم علی را چنین گفت خیر الانام ؐ که ای کرده در کار دین اهتمام ؛
ترا از من آن منزلت شد پدید ؛ که نسبت ز موسی بهارون رسید ؛ مگر آنکه نبود
پس از من نبی ؐ نبوت ز مردم شود منتهی ؐ و در کشف الغمه مسطور است که حضرت
شفیع الامه در حدیث نبوت را بجهت آن استثنا کرد که نزد برایا تحقیق انجامد که
غیر از مرتبه پیغامبری هر منصبی که هارون را از موسی علیهما السلام بود شاه مردان را
نزد آنحضرت مقرر و مقدر و هذه فضیلة ما شارکه فیها احد من البشر
و منقبة فاتت بها من یقتی و من غیر تا جرم امیر المومنین حیدر زبان الهام
بیان شکر نعمت مشان جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه بازگشته پرتو اهتمام
بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت انتهی از آخر این عبارت صاف ظاهر است
که جناب امیر المومنین علیه السلام پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی مدینه

منوره انداخت وایشان را برعایت و حراست و صرف توجه و عنایت مشرف
ساخت واین معنی متصور نمیشود مگر بخلافت آنحضرت بر مدینه منوره کما هو
ظاهر جداً ونیز آنچه درین عبارت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نقل کرده که آنجناب بحضرت امیرالمومنین علیه السلام ارشاد کرد که ای برادر
من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله
من نص صحیح است بر استخلاف آنحضرت بر مدینه سنیه و قبیله نبویه پس استدلال
بعبارت حبیب السیر بر قصر خلافت آنحضرت بر اهل و عیال اتباع قلندران
جهالست که بآیه لا تقربوا الصلوة استدلال بر ترک صلوة کنند و از قید
وانتم سکاری اغماض نظر نمایند اما تخصیص شیخ عبدالحق این خلافت را
باهل و عیال ونفی آن از دیگر اهل مدینه بتقلید اهل نصب و ضلال پس بطلان
آن بافادات و روایات ائمه باکمال و محققین فن حدیث و رجال آنفا
شنیدی و تحقیق حال و بطلان خیال محال اهل کذب و افتعال و ارباب
زور و انتحال را رسید که خلافت مطلقه مدینه منوره برای وصی رسول رب
المستعان بتصریحات این روایات و اقوال ثابت و مبرهن است و بطلان
حصر خلافت مدینه بدیگر امر اصح و روشن **قوله** و چون این امور موقوف
بر محرمیت و اطلاع بر ستر بود لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای
این کار متعین می باشند نه چون که باشند **اقول** بطلان این خرافت صریح
و جسارت قبیح بدلائل قاهره و براهین ظاهره و حجج زاهره و شواهد باهره
که در مابعد ان شاء الله تعالی مذکور می شود ظاهر است که خلافت جناب

امیر المومنین علیه السلام دلیل کمال شرف و جلالت و نهایت رفعت و نباهت
و غایت عظمت و نبالت ست و اجر آن حضرت درین خلافت مثل اجر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم و بنابراین خلافت عظیم و جلیل بوده که اقامت مدینه
منوره و اصلاح آن منحصر بذات قدسی صفات جناب سرور کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم و حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده پس ادعای اینمعنی که فرزند
و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین میباشند هر چونکه باشد کذب محض
و بهتان صرف و خرافت فضیح و جزاف بی سر و پا و بحت عدوان و افترا و عین
جسارت و خطاست **قوله** پس دلیل خلافت کبری نمیتواند بود **اقول** دلالت
استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام بر خلافت کبری عنقریب بتقریب
مصیب و تبیین متین انشاء الله الموفق و المعین اوضح و مستبین میشود لکن
من المتربصین باآنکه دلالت حدیث شریف بر خلافت آنجناب بوجوه
عدیده ثابت ست کما ستبین فیما بعد انشاء الله تعالی **قوله** و بفضل الله تعالی
اهلسنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان کش در کتب خود داده اند که در مقام
خود مذکورست **اقول** از تلمیعات و تسویلات بسیاری از ائمه اکابر و اماثل و اعاظم
اهلسنت در کتب شروح احادیث و علم کلام و سیرت سرور انام صلی الله علیه
و آله الکرام بجای جوابهای دندان کش کشمکش و کوشش شان در نفی دلالت
این حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام و تایید و تصدیق
مقالات نواصب لئام ثابت ست نمیدانم که آن کدام کسانند که جوابهای دندان
کش ازین هفوات داده بتفضیح و تقبیح این اکابر و ائمه خود پرداخته اند اگر اولیای

مطلب تفضیح نقل قدح نواصب [illegible] اهلسنت [illegible] جوابهای ایشان [illegible] تمام و نشان [illegible] کرده

فاضل مخاطب از اسامی ایشان مطلع سازند و نشان کتب شان و سند شان ثبت
بر جای مستفیدان گذاشته باشند حیرت که فاضل المعی تصدیع نقل هفوات نواصب
اکتساب باین تطویل و اطناب و تفصیل و اسهاب و تشنیع و ابرام و تایید و احکام
میکند و از نقل جوابهای دندان شکن آن دامن میکشد و بالاجمال هم نام و نشان
آن کتب که در آن این جوابات دندان شکن مذکور است وا نمیکند چه جای که اصل
آن جوابات یا ملخص آن ایراد نماید و خود را از عار و شنار تایید نواصب
اشرار خلاص فرماید **قوله** و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد
کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست و الا در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان
پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده **اقول** کبرت کلمة تخرج
من افواههم ان یقولون الا کذبا العجب کل العجب که فاضل مخاطب
باوصف آنکه بسیاری از تحقیقات و تدقیقات اهل حق را ترک کرده و تقریر که
آورده ماخوذ از افادات ایشانست و جز تقصیر و اهمال اصلا تهذیبی و تنقیحی
دران بکار نبرده باز بنا بر تخدیع عوام بی بصیرت و ره زنی معتقدین ساده سیرت
مباهات بی اصل میزند و چنان ظاهر میکند که اهل حق در تقریر دلالت حدیث
منزلت بر امامت و وصی مطلق کلمات نهایت پراگنده گفته بودند جناب
مخاطب تبرعا و تفضلا تقریر ایشان را بکمال مرتبه منقح و مهذب ساخته و
بار احسان و منت بر ایشان گذاشته و این بدان میماند که کفار لئام باوصف
آنکه اصلا قابلیت فهم نکات قرآن و حدیث و افادات و الزامات اهل اسلام
ندارند تقریری از تقریرات ادله بر توحید یا نبوت که ببسط تمام مع دفع شبهات

منکرین نافرجام در کتب محققین کرام اهل اسلام مذکورست نقل کنند و باز از
کبر بگشتند و ادعا کنند که ایشان کلمات اهل اسلام را مهذب و منقح کرده اند و
ایشان کلمات لغو و واهی گفته اند سبحان الله جناب مخاطب را که صد جا عدم
تحصیل او و معانی و مقاصد اهل حق را ظاهر شده و در فهم مطالب سهله را اغلاط
میکنند و پیش پا یا میخورد و بارها تقریرات صحیحه و اعتراضات جیده بنوعی بیان
کرده که جوابش سهل و آسان میگردد و متعرض اشکالات عویصه و معضلات
قویه نمیشود دعوی آنست که تقریرات اهل حق را مهذب و منقح کند بالجمله ظاهرست
که جناب مخاطب بسیاری از تقریرات و تحقیقات اهل حق را که در استدلال بحدیث
منزلت ذکر نموده اند ترک داده و در تحریر استدلال خاص هم باب تقصیر بر خویشتن
کشاده و صحت و صدق دعوی فقیر در نسبت تقصیر بمخاطب نحریر
بر متدرب خبیر و ناقد بصیر روشن و مستنیرست چه جناب او در نقل حدیث صحیح
بخاری و مسلم قیدی مکذوب از طرف خود زیاده کرده و در ذکر فقره اتخلفنی
فی النساء والصبیان که نواصب بآن دل خوش میکنند با وصف خلو روایات
عدیده از آن ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح مرجوح تقصیر صریح نموده و نیز تواتر این حدیث
شریف را که جهابذه محققین سنیه بآن تصریح میکنند ذکر نکرده و ذکر تواتر را چه ذکر
بذکر تعدد طرق این حدیث هم دلش نداده و بر ذکر صرف روایت براء بن عازب
و نسبت آن بصحیحین مع خلوهما عن نسبة تلك الروایة الی ابن عازب
اختصار ورزیده و نیز از ذکر روایت دیگر علمای قوم و جهابذه محدثین این حدیث
شریف را اعراض نموده و نیز احتجاج جناب امیر المومنین علیه السلام باین حدیث

اثبات تقصیر صاحب تحفه در نقل تقریر استدلال اهل حق بحدیث منزلت

شریف در روز شوری کہ اہل حق ذکر میکنند و آن مفید ثبوت اینحدیث نزد صحابۂ
اعیان و دلیل دلالت آن بر فضیلت جلیلۂ آنجناب است ذکر نکردہ و نیز ورود اینحدیث
شریف را در مقامات عدیدہ و محال مختلفہ و مواضع متفرقہ ذکر نکردہ و ورود
اینحدیث در مواقع متعددہ مفید فوائد جلیلہ و مبطل ہفوات نواصب اخوان ایشانست
و نیز دلالت اینحدیث شریف بر فضیلت جناب امیر المومنین علیہ السلام ذکر نکردہ
حالانکہ اہل حق افضلیت آنحضرت ہم از ینحدیث ثابت میسازند و ثبوت افضلیت
آنحضرت برای ثبوت خلافت بلا فاصلہ آنجناب کافیست و نیز اہل حق ذکر میکنند
کہ قطع نظر از خلافت حضرت موسی کہ برای حضرت ہارون بمفاد قولہ اخلفنی
حاصل شدہ رتبہ افتراض طاعت و وجوب اتباع برای حضرت ہارون حاصل
بود و ظاہرست کہ این مرتبہ موقت بوقتی نبودہ پس باید کہ جناب امیر المومنین
علیہ السلام ہم بحال حیات و بعد وفات سرور کائنات علیہ و آلہ الاف التسلیمات
و التحیات بلا تخصیص بوقت دون وقت مفترض الطاعۃ و واجب الاتباع باشد
این تقریر را ہم مخاطب در متن ذکر نمودہ و در حاشیہ اگرچہ ذکر آن کردہ لکن وجہ
وجیہ از تقریر و نیز عموم منازل را اصحاب کرام بوجوہ عدیدہ ذکر کردہ اند
چنانچہ فخر رازی ہم در نہایۃ العقول سہ وجہ برای اثبات عموم منازل ذکر کردہ
حیث قال فی نہایۃ العقول فاعلم انہم ساعدوا علی انہ لیس فی
الحدیث صیغۃ عموم بل ادعوا ان ذلک دلیل علیہ و بینوا ذلک من وجوہ ثلثۃ
الاول ان الحکیم الخ و حسب این وجوہ ذکر نمودہ و نیز اہل حق برای اثبات خلافت
حضرت ہارون استدلال باخلفنی فی قومی مینمایند کہ این آیہ خلافت

علاوہ بریں مخاطب

مطلق نفی تقیید بعدست تا بحث مخاطبین استدلال بآن هم ذکر نکرده باز ادعا آنکه زوال خلافت حضرت
هارون علیه السلام بزعم تقیید آن بمدت نموده و نیز اثبات خلافت هارون برای
حضرت موسی بر تقدیر زنده بودن حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی
علیهما السلام منحصر در لزوم عزل نیست بلکه اصحاب کرام برای ثبوت آن بعد الوفاة تقریر
دیگر هم ذکر کرده اند و آن استصحاب خلافت ثابته است تا آنکه رافع یقینی آن متحقق گردد
و نظایر بسیار شاه صاحب این را ذکر نفرموده اند و علاوه برین هم بسیاری
از تحقیقات و افادات در کتب اهل حق مثل شافی و بحار الانوار و حق الیقین و
احقاق الحق و امثال آن مذکور است و برای دفع شبهات و تشکیکات سنیه کافی
و وافی است و مخاطب اصلا تعرضی بآن نکرده و همانا عاقل بلیبی را که اندک تتبع کتب
امامیه خصوصا مثل شافی و غیر آن نموده بسیاری مباهات بی اصل شاه صاحب بخشنده
سر شار و سیگیرد و عناد و ضبط نفس از دست [illegible] ... [illegible] ... کلام
لفظا گویند [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...
شریف نقل کرده شیعه قائل آن هستند و جناب مخاطب ذی شان این تقریر نقل
کرده نه آنکه خود آن را از طرف ایشان اختراع کرده و ایشان ذکر آن نکرده اند و نازش
و فخار شاه صاحب درین مقام بادعای کمال تنقیح و تهذیب کلام شیعه و ادعای
نهایت پراگندگی سخنان ایشان در کتب ایشان و لا له [illegible] صحیح وارد
بر آنکه این تقریر را شیعه ذکر نکرده اند بلکه جناب مخاطب از طرف خود
ذکر نموده و بمزید دقت نظر و کمال خاطر و علو همت از راه تبرع
و تفضل و احسان تهذیب و تنقیح کلام شیعه [illegible] ... تحصیلات

وتحریر غیر مضبوط نموده، پس این هر دو افاده باهم متنافی و متناقض و متهافت
و یکی مکذب دیگر نیست بحیرتم که اولیای شان کدام افاده را تصحیح میکنند و کدام را
تکذیب می نمایند و کدام کلام را قبول میفرمایند و کدام را رد میسازند بالجمله ادعای کمال
تهذیب و تنقیح تقریر اهل حق کذب و بهتان صریحیست که کلام خودش بر آن دلالت
دارد و چسان چنین نباشد که تقریر دلالت لفظ منزلت بر عموم لصحة الاستثناء
و بودن خلافت از منازل هارون بر تقدیر زنده بودن آنحضرت بعد حضرت
موسی علیهما السلام بدلیل لزوم عزل بر تقدیر زوال این مرتبه از آنحضرت
در کتب اهل حق جابجا مسطور است پس مخاطب لبیب کدام تنقیح و تهذیب بکار
برده برای خدا آنرا بیان باید کرد و دریغ نباید نمود و همانا ادعای کمال
تنقیح و تهذیب از اکاذیب صریحه و افتراآت قبیحه است لا یمتری فیها البله
والصبیان فضلا عن الافاضل الاعیان آری در نقل حدیث بخاری
و مسلم که اهل حق آنرا در استدلال ذکر میکنند خیانت بکار برده و لفظ بر اهلبیت
و نساء و بنات زیاده کرده و این صریح تحریف حدیث ائمه خویش است زیرا که
در صحیح بخاری و مسلم هرگز این قید موجود نیست پس اگر مراد از کمال تنقیح تهذیب
این تحریف و کذب صریح است فلا مشاحة فی الاصطلاح فاعتبروا
یا اولی الافهام واقضوا العجب من هذا الشیخ المختال القمقام
کیف یحرف الکلم عن مواضعه و یتقحم فی مهاوی الردی و مصارع
ثم یباهی و یمادی مراءً و یدعی کمال التهذیب والتنقیح افتراءً چون
شاهصاحب را ادعای نهایت پراگندگی سخنان اهل حق در تقریر دلالت

حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نرسیدن بمطلب
وکمال تنقیح و تهذیب کلام شان در تقریریکه ذکر کرده اند ندامتی برو داده و
بمحاسبه نفسانی در افتادند ناچار چاره کار را در ان انحصار دادند که در حاشیه
وجه ثانی را از وجهین استدلال باین حدیث شریف که در شرح مواقف
شریف جرجانی و امثال آن مذکور ست ذکر کردند و گفتند که مشهور در استدلال
باین حدیث نزد ایشان یعنی اهل الحق این تقریر ست و بعد ختم آن بر کلمه و جیزه
لایخفی ما فیه اکتفا نموده ایهام صدق دعوای خود در تشتت و پراگندگی تقریر اهل الحق
نموده اند و هذه عبارة الحاشیة المشهور فی الاستدلال بهذا
الحدیث عندهم هو ان من جملة منازل هارون بالنسبة الی
موسی انه کان شریکا له فی الرسالة و من لوازمه استحقاق
الطاعة بعد وفاة موسی لو بقی فوجب ان یثبت ذلک لعلی
رضی الله عنه الا انه امتنع الشرکة فی الرسالة فوجب ان یبقی
مفترض الطاعة علی الامة بعد النبی صلی الله علیه و سلم عملا
بالدلیل باقصی ما یمکن و لا یخفی ما فیه محتجب نماند که تقریریکه مخاطب
ذکر کرده یکی از وجوه دلالت حدیث منزلت ست و نیز این تقریر تقریر تام نیست
بلکه جزو تقریر ست چه علمای کرام اولا عموم افراد منزلت ثابت میسازند بوجوه
شتی و بعد آن بودن امامت از منازل حضرت هارون علیه السلام ثابت
میکنند مرة بجهة الاستخلاف نجهة أ لا ستخلاف علی بنی اسرائیل
و عدم العزل منها و مرة بشرکته لموسی علیه السلام فی

افتراض الطاعة ولیکن هر دو تقریر نزد اهل حق مشهور و معروف است و سنیه هم هر دو تقریر را از حق
نقل میکنند چنانچه از نهایة العقول فخر رازی و شرح مواقف جرجانی و صواعق ابن حجر و غیرآن
وضوح میرسد که در آن لیکن تقریر اول نقل میکنند و ثانیا تقریر ثانی قال فی الصواعق الشبهة
الثانیة عشر زعموا ان من النص التفصیلی علی علی قوله صلی الله علیه وسلم لما خرج الی
تبوک واستخلفه علی المدینة انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
قالوا ففیه دلیل علی ان جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی سوی النبوة
ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم والا لما صح الاستثناء ومما ثبت لهارون
من موسی استحقاقه للخلافة عنه لو عاش بعده اذ کان خلیفة فی حیاته فلو لم یخلف
بعد مماته لو عاش بعده لکان النقص فیه وهو غیر جائز علی الانبیاء وایضا من جملة
منازله منه انه کان شریکا له فی الرسالة ومن لازم ذلک وجوب الطاعة لو بقی
بعده فوجب ثبوت ذلک لعلی الا ان الشرکة فی الرسالة ممتنعة فی حق علی فوجب ان
یبقی مفترض الطاعة علی الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم عملا بالدلیل بقدر
ما یمکن مخاطب این حاشیة الفاظ شرح مواقف بعینها نقل کرده و در اینجا این تقریر بعد تقریر اول
مذکور است و هذه الفاظ شرح المواقف الثانی من وجوه السنة قوله علیه السلام لعلی
حین خرج الی غزوة تبوک واستخلفه علی المدینة انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی فانه یدل علی ان جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی
سوی النبوة ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم اذ لو لم یکن اللفظ محمولا علی
کل المنازل لما صح الاستثناء ومن المنازل الثابتة لهارون من موسی استحقاقه للقیام
مقامه بعد وفاته لو عاش هارون بعده وذلک لانه کان خلیفة لموسی

ص ۵۲۳ / ۵۵۳ المقصد الرابع فی الامامة ... السادس ...

والنفرة عنه وذلك غير جائز على الانبياء الا انه لك القيام مقام
موسى كان له بحكم المنزلة في النبي فلا ثم ههنا بدليل الاستثناء
قال الآمدي الوجه الثاني من وجهي الاستدلال بهذا الحديث
هو ان من جملة منازل هارون بالنسبة الى موسى انه كان شريكا له
في الرسالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسى لو بقي
فوجب ان يثبت ذلك لعلي الا انه امتنع الشركة في الرسالة فوجب
ان يبقى مفترض الطاعة على الامة بعد النبي صلى الله عليه وسلم
عملا بالدليل بأقصى ما يمكن وصد اكل شاه صاحب الازم بود كه
پراگندگی این تقریر که در حاشیه نقل کرده اند و غیر موصل بودن آن بمطلوب
و مرجوح بودنش بنسبت تقریر مذکور در متن که بمزید ورع و دیانت چنان
اظهار کرده اند که حضرت شان تهذیب و تنقیح آن کرده اند بدلیل متین ثابت
میفرمودند و آنرا به بیان شافی مبین مینمودند و محض ادعا غیر کافی و با این همه
لطیف تر این است که بعد ایراد این تقریر بکلمه وجیزه لا یخفی ما فیه اکتفا کرده اند
و جلباب خفا بر چهره مطلوب انداخته با این همه بلاغت و فصاحت یارای
حرفی در رد این تقریر نپرداخته اند و هر کس را لفظ لا یخفی ما فیه یاد است اگر
همین لفظ کاری میتواند کشود برای جواب تمام کتاب مخاطب کافی است
که لا یخفی ما فیه و غالبا جناب مخاطب بکلمه لا یخفی ما فیه همان ایراد را اراده
کرده که در شرح مواقف و غیر آن مذکور است و جوابش بشرح و بسط در کتب
اهل حق مسطور کما سیظهر علیک فیما بعد ان شاء الله تعالی قوله و هو

هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی ست **اقول** دعوی بقای اختلال
درین تمسک بوجوه بسیار ناشی از خرافت ست از اختلال بدرجهٔ کمال و اعتلای حماقت
عمدة الاقبال بمرتبهٔ قصوای اختبال و اختلال ست و وجوه ثلثه مجیبة الانکار
که بمعرض استشهاد بر دعوی وجوه بسیار ذکر کرده مملو و مشحون ست از هفوات
عظیمة العثار و عثرات بادیة العوار و نفثات واضحة الشنار و نزوات
ظاهرة الاضطراب و الانتشار والله الموفق للهدایة والاستبصار **قوله**
اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین
اقول شاهصاحب با وصف اینهمه ریاست و جلالت و تعلی و استکبار
و مباهات و افتخار بکمال تنقیح و تهذیب و تحقیق و تدقیق بر دعاوی بی
دلیل بلکه محض کذب و تسویل اکتفا مینمایند و انکار ثابتات و اضحات
بلا سند و بلا حجت آغاز می نهند نه بر کتب اهل حق اطلاع دارند که حجج متینه
ایشان را که بر افادهٔ منزلت عموم منازل را ذکر کرده اند پیش نظر آرند نه بجلائل
کتب اصول خود مشرف شده اند که از انکار ثابت و مدافعت واضح خود را
باز دارند و بحمد الله و حسن توفیقه عموم منزلت مضاف بثبوتی ثابت ست
که اصلا خس و خاشاک شکوک و شبهات مکابرین بی باک پیرامون آن
نمی گردد و کسیکه ادنی ممارست بکتب اصول و افادات اساطین محققین
فحول دارد قطع و جزم بآن بهم می رساند بیانش آنکه اکابر محققین و اجلهٔ
معتمدین ائمهٔ اصولیین تصریح می فرمایند بآنکه صحت استثنا مفید عموم ست
و باین دلیل اثبات عموم صیغ عموم می نمایند و در کمال ظهور و وضوح ست

دعوی اختلال در تمسک بوجوه بسیار

ثبوت عموم اسم جنس مضاف

اثبات عموم منزلت مضاف از استثنا

که از

که از لفظ منزلت مضاف ولو کان مضافا الی علم استثنا صحت بالقطع
چه می توان گفت زید بمنزلة عمرو الا فی النسب او الا فی العلم پس هرگاه از لفظ
منزلت مضاف بسوی علم استثنا صحیح باشد بلاریب لفظ منزلت که مضافست
بعلم درین حدیث شریف هم دلالت بر عموم خواهد کرد و بالخصوص ازین لفظ
منزلت که درین حدیث شریف وارد ست استثنا صحت بالقطع چه اگر این حدیث
باین طور وارد می شد که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة
او الا الاخوة النسبیة او ما شابهه بلاریب صحیح می بود و لفظ الا النبوة
صراحة هم وارد شده کما سبق و سیاتی فیما بعد ان شاء الله تعالی و سعد استثنای
الا انه لا نبی بعدی هم استثنای متصل ست کما ستطلع عن قریب
حالا بعضی از شواهد دلالت صحت استثنا بر عموم نزد اکابر اصولیین سنیه باید شنید
ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر البیضاوی الشافعی در منهاج الوصول الی
علم الاصول گفته و معیار العموم جواز الاستثناء فانه یخرج ما یجب
اندراجه لولاه والا لجاز من الجمع المنکر و علامه قاضی القضاة
برهان الدین عبید الله بن محمد الفرغانی العبری در شرح منهاج الوصول گفته
لما بین صیغ العموم و علی الاختلاف عما فیها شرع فی الاستدلال
علی انها عامة بوجهین وجه یشمل الصیغ کلها و وجه یخص
بعضها اما تقریر الوجه العام لجمیع الصیغ فهو ان نقول لو لم یکن
کل واحد من هذه الصیغ المذکورة عاما لما جاز عن کل منها
استثناء کل فرد منه لان الاستثناء عبارة عن اخراج شیء من

معیار العموم جواز الاستثناء ذکره البیضاوی فی المنهاج

ص ۱۷۵ / ۲۴۴
المسألة الثانیة فیما یفید العموم من الفصل الاول فی العموم من الباب الثالث فی العموم والخصوص من الکتاب الاول من کتب الکتاب

مدلول اللفظ يجب اندراجه فيه لولا الاستثناء فلو لم يكن كل
واحد من هذه الصيغ عاماً لم يجب اندراج كل فرد فيه
بدون الاستثناء واذا لم يجب لم يصح الاستثناء لاخراج لكن
جاز استثناء كل فرد من هذه الصيغ اتفاقاً مثلا يصح ان يقال
من دخل داري الا زيداً فاكرمه وكذلك في البواقي فيكون
هذه الصيغ عامة وهو المطلوب وانما قلت ان الاستثناء
عبارة عن اخراج ما لولاه لوجب دخوله لانه لو لم يكن عبارة
عن ذلك لكان عبارة اما عما لولاه لامتنع دخوله فيه
وانه باطل ضرورة او عن اخراج ما لولاه لجاز دخوله فيه
وانه باطل ايضا اذ لو كان عبارة عنه لجاز الاستثناء عن الجمع
المنكر لجواز دخول المخرج فيه لكنه لم يجز باتفاق اهل النحو
فلذلك حملوا الا في قوله تعالى لو كان فيهما الهة الا الله
لفسدتا على غير في كونه وصفا دون الاستثناء لتعذره
ههنا وعللوا ذلك بعدم وجوب الدخول وكمال الدين محمد بن
محمد الامام بالكاملية در شرح منهاج الوصول كه نسخه آن مزين بتصحيح شارح ميشد
نظر فقير است گفته ومعيار العموم جواز الاستثناء اى يعرف العموم
به فانه اى الاستثناء يخرج ما يجب اندراجه لولاه اى لولا الاستثناء
فلزم من جميع ذلك دخول جميع الافراد في المستثنى منه والا
اى ولو لم يجب دخوله فيه لجاز ان يستثنى من الجمع المنكر لكن

الاستثناء

دلالت جواز استثناء بر عموم در شرح منهاج امام بالكاملية

دلالت جواز استثناء بر عموم از شرح مختصر الاصول

الاستثناء منه لا يجوز باتفاق النحاة قالوا الا ان يكون المستثنى

منه مختصا نحو جاء رجال كانوا في دارك الا زيدا منهم جلال الدين

محمد بن احمد المحلی در شرح جمع الجوامع تصنيف تاج الدين عبد الوهاب سبكی گفته

ومعيار العموم الاستثناء فكل ما صح الاستثناء منه مما لا حصر

فيه فهو عام للزوم تناوله للمستثنى وقد صح الاستثناء من الجمع

المعرف وغيره مما تقدم من الصيغ نحو جاء الرجال الا زيدا ومن

نفی العموم فيما يجعل الاستثناء قرينة على العموم ولم يصح الاستثناء

من الجمع المنكر الا ان يخصص فيعم فيما يتخصص به نحو قام رجال

كانوا في دارك الا زيدا منهم كما نقله المصنف عن النحاة ويصح

جاء رجال الا زيد بالرفع على ان الا صفة بمعنى غير كما في لو كان

فيهما الهة الا الله لفسدتا و ملا محب الله بهاری در سلم الثبوت بعد ذکر

صيغ عموم در مقام اثبات عموم آن گفته لنا جواز الاستثناء وهو معيار

العموم و ملا نظام الدين در شرح مسلم گفته لنا جواز الاستثناء من هذه

الصيغ وهو معيار العموم ای الاستثناء معيار عموم المستثنى

منه وحاصله الاستدلال من الشكل الاول يعنی ان هذه

الصيغ يجوز الاستثناء منها وكل ما يجوز الاستثناء منه فهو

عام اما الصغرى فلان من تتبع وجده كذلك قال الله تعالى

ان الانسان لفی خسر الا الذين امنوا وعملوا الصالحات وأما

الكبرى فلان معنى الاستثناء اخراج ما لولا الاستثناء لدخل

استثنا معیار عموم است شرح جمع الجوامع جلال محلی

استثنا معیار عموم مستثنی منه است شرح مسلم نظام الدين

البتة ولذلک حملوا قاطبة الا علی الوصفیة فی صورة یکون
المستثنی منه جمعا منکورا غیر محصور لفقد شرط الاستثناء
فلا بد من الدخول وهو العموم هرگاه حسب تصریحات وافادات این اکابر
اصولیین عالی درجات صحت استثنا مفید عموم باشد و باین دلیل اثبات
عموم صیغ عموم قاطبةً وطراً نمایند پس بحمد الله بهمین دلیل مقبول فحول عموم
لفظ منزلت مضاف بسوی علم هم ثابت و محقق شد و انکار و جحد و نفی و ابطال
مخاطب بالکل نفی باد و رسانید و لطیف‌تر آنست که از افاده خود مخاطب
هم ظاهرست که او اعتراف ارد بصحت این قاعده یعنی دلالت صحت استثنا
بر عموم حیث قال و صحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد انتهی
چه ازین عبارت ظاهرست که صحت استثنای متصل دلیل عموم ست و پر ظاهرست
که از لفظ منزلت مضاف بسوی علم استثنا صحیح ست بالقطع و مراد از صحت استثنا
همین ست که اگر استثنا در کلام وارد کنند صحیح شود نه آنکه بالفعل استثنا موجود
باشد پس بفرض غیر واقع اگر استثنای الا انه لا نبی بعدی استثنای متصل
هم نباشد کما هو مزعوم من لا بصیرة له فی الحدیث واللسان خلاف
التصریحات الائمة الاعیان لکن چون استثنای متصل از لفظ منزلت مضاف
بسوی علم علی الاطلاق و هم از لفظ منزلت مضاف بلفظ هارون بلا شبه
صحیح ست پس عموم لفظ منزلت مضاف بسوی علم مطلقا و عموم لفظ منزلت
مضاف بسوی لفظ هارون حسب اعتراف مخاطب فنون هم ثابت و محقق گردد
و اگر این بیان منیع البنیان که بحمد الله مؤید ست باعتراف خود مخاطب عالیشان

علاج اختلاج وساوس فاسد الاساس وخطرات دل ثبات معتقدین او تنگنا چار
تصریح ائمہ اصول بعموم اسم جنس مضاف نقل کردہ شود علامہ عضد الدین
عبد الرحمن بن احمد الایجی در شرح مختصر الاصول ابن حاجب گفتہ ثم الصیغۃ
الموضوعۃ لہ ای للعموم عند المحققین ھی ھذہ فمنہا اسماء
الشرط والاستفہام نحو من وما ومہما وایما ومنہا الموصولات
نحو من وما والذی ومنہا الجموع المعرفۃ تعریف جنس لا عہد
والجموع المضافۃ نحو العلماء وعلماء بغداد ومنہا اسم الجنس
کذلک ای معرفا تعریف جنس او مضافا ازین عبارت ظاہرست کہ
اسم جنس مضاف مثل اسم جنس معرف بلام جنس از صیغ عموم ست نزد محققین
وظاہرست کہ منزلت ہم اسم جنس مضاف ست پس عام باشد حسب افادہ
محققین اصولیین وعلامہ عبری در شرح منہاج الوصول گفتہ المسئلۃ الثانیۃ
یفید العموم فنقول العموم اما ان یستفاد من اللفظ لغۃ او عرفا
او عقلا والذی یفید العموم لغۃ اما ان یفیدہ بنفسہ من
غیر ان یکون معہ قرینۃ تدل علیہ او یفیدہ لا بنفسہ
بل لاجل قرینۃ ضمت الیہ والعام بنفسہ اما ان یتناول
کل الاشیاء سواء کانت من ذوی العلم اولا کلفظۃ ای فانہا
یتناول العالمین وغیرہم فی الاستفہام نحو ای شئ عندک
وفی المجازاۃ نحو قولک ای رجل یاتینی فلہ درہم وای ثوب
تلبسہ یتزین بک او یتناول بعضہا وحینئذ اما ان یتناول

اسم جنس مضاف [illegible] ۱۲

جمیع العالمین فقط مثل من فی الاستفهام نحو من عندك
وفی المجازاة نحو قوله علیه السلام من کان یومن بالله والیوم
الآخر فلا یوذین جاره او یتناول جمیع غیر العالمین فقط
سواء کان زمانا او مکانا او غیرهما نحو لفظة ما والذی و ذا
وغیرهما وقیل انه یتناول العالمین ایضا لقوله تعالی والسماء
وما بناها ح یکون ما کاتی فی العموم او یتناول بعض العالمین
کاین ومتی فان این عام فی المکان ومتی عام فی الزمان لایتناول
غیرهما والعام لقرینة ضمت الیه اما ان یکون فی الاثبات و ذلك
اما الجمع المحلی بالالف واللام سواء کان جمع کثرة نحو قوله تعالی
الرجال قوامون علی النساء او جمع قلة نحو قوله علیه السلام
ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن واما الجمع المضاف
سواء کان جمع کثرة نحو قوله علیه السلام اولادنا اکبادنا وکذا
اسم الجنس یکون عاما اذا کان محلی بالالف واللام نحو قوله تعالی
یا ایها الناس اعبدوا او مضافا نحو قوله تعالی عن امره ازین عبارت
هم ظاهر ست که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس محلی بالف ولام مفید عموم ست
و در کلام ملك علام لفظ امر که مضاف ست بسوی ضمیر راجع بالله تعالی
مفید عموم ست پس لفظ منزلت که مضاف ست بسوی علم در حدیث منزلت
نیز مفید عموم باشد که آنهم اسم جنس مضاف بسوی علم ست و فارقی دران و لفظ
امر مضاف بضمیر الله تعالی پیدا نیست جلال الدین محمد بن احمد المحلی در شرح

[illegible marginal notes]

جمع الجوامع عبد الوهاب سبکی لقته والمفرد المضاف الی معرفة للعموم على
الصحیح کما قاله المصنف فی شرح المختصر یعنی ما الی تحقیق عمومه
فلیحذر الذین یخالفون عن امره ای کل امر الله وخص منه امر الندب
انتهی عبارت ظاهرست که حسب افاده علامه سبکی مفرد مضاف بسوی معرفه بنابر
مذهب صحیح برای عموم است ولفظ امر مضاف بمعرفه که در کلام الهی وارد است
مفید عموم است وظاهرست که لفظ منزلت در حدیث منزلت مفرد مضاف است
بسوی معرفه پس آنهم موافق استعمال لفظ امر در کلام ایزد خلاف بر زعم اهل انکار
وشقاق مفید عموم واستغراق باشد ومولوی عبد العلی در شرح مسلم او لا بر احتجاج
بآیه ومن یشاقق الله ورسوله ویتبع غیر سبیل المؤمنین بر حجیت
اجماع اعتراضات عدیده نقل کرده که ثالث آن منع عموم لفظ سبیل است ودر
مقام جواب گفته واما عن الثالث فلانه قد تقدم فی المبادی اللغویة
ان المفرد المضاف ایضا من صیغ العموم وکیف ویصح الاستثناء عنه
وهو معیار العموم فبحمد الله والمنه که حسب افاده بحر العلوم ورئیس القروم
عموم منزلت که مفرد مضاف است محقق ومعلوم گردید وبنای تشکیک وتسویل
منکرین وجاحدین بآب رسید وابو البقاء الحسینی الکفوی الحنفی در کتاب کلیات
گفته والمفرد المضاف الی المعرفة للعموم صرحوا به فی الاستدلال
علی ان الامر للوجوب فی قوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره
ای کل امر الله انتهی عبارت هم ظاهرست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای
عموم است وعلما باین تصریح کرده اند در مقام استدلال بر آنکه امر برای

وجوب ست در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره فتنبه لعموم
که برای ثبوت عموم لفظ منزلت که مفرد مضاف ست بسوی معرفه افاده کردی
هم کافی ست و فاضل زین العابدین بن نجیم المصری الحنفی در اشباه والنظائر گفته
قاعدة المفرد المضاف الی المعرفة للعموم صرحوا به فی الاستدلال
علی ان الامر للوجوب فی قوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره
ای کل امر الله تعالی ومن فروعه الفقهیة لو اوصی لولد زید
او وقف علی ولده وکان له اولاد ذکور واناث کان للکل ذکره فی
فتح القدیر من الوقف فقد فرعته علی القاعدة ومن فروعها لو قال
لامرأته ان کان حملک ذکرا فانت طالق واحدة وان کان انثی فثنتین
فولدت ذکرا وانثی قالوا لا تطلق لان الحمل اسم للکل فما لم یکن الکل
غلاما او جاریة لم یوجد الشرط ذکره الزیلعی من باب التعلیق وهو
موافق للقاعدة ففرعته علیها ولو قلنا بعدم العموم للزم
وقوع الثلث ازین عبارت هم واضح ست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای
عموم ست و تصریح کرده اند بآن علما در استدلال براین معنی که امر برای وجوب ست
در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و نیز ازین عبارت واضح ست
که ازین قاعده چنانچه مسئله اصولیه وجوب امر مستنبط ست همچنان بران بعض
مسائل فقهیه متفرع ست پس بحمد الله دلالت منزلت که مفرد مضاف ست بسوی معرفه
حسب قاعده کاصولیین و فقها بران اعتماد دارند و مسائل را بران مبنی سازند
واضح و محقق شد کمال حیرت ست که شاه صاحب افادات این همه اکابر علما

واضافه اعلام را بلا ملاحظه نادر دو حد انکار و دلالت منزلت بر عموم بود استغراق و مبالغه

و اتفاق فرموده‌اند و بسیار عجب تر آنست که شارح صاحب المبین بجهت تبحر و طول باع

و عظمت و جلالت مرتبه و کثرت اطلاع بر دو شرح مطول و مختصر تفتازانی بر تلخیص

المفتاح که دستمال طلبه علوم است و همچنین حواشی آن بهم که بعض از آنها داخل درس

مبتدیان است بلا ملاحظه تدبر و تذکار این همه عموم اسم جنس مضاف در کمال ظهور و وضوح

است علامه سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در شرح مختصر تلخیص المفتاح گفته فمقتضى

الحال هو الاعتبار المناسب للحال والمقام يعنى اذا علم ان ليس ارتفاع

شان الكلام الفصيح فى الحسن الذاتى الا بمطابقته للاعتبار المناسب

على ما يفيده اضافة المصدر ومعلوم انه انما يرتفع بالبلاغة

التى هى عبارة عن مطابقة الكلام الفصيح لمقتضى الحال فقد علم

ان المراد بالاعتبار المناسب ومقتضى الحال واحد الا لما صدق

انه لا يرتفع الا بالمطابقة للاعتبار المناسب ولا يرتفع الا بالمطابقة

لمقتضى الحال فليتامل وفاضل نظام الدين عثمان خطائى در حاشیه خود

بر شرح مختصر تفتازانی گفته قوله على ما يفيده اضافة المصدر لانها

تفيد الحصر كما ذكروا فى ضربى زيدا قائما انه يفيد انحصار جميع

الضربات فى حال القيام وفيه تامل لان اضافة المصدر انما

تفيد العموم لان اسم الجنس المضاف من ادوات العموم والانحصار

فى المثال المذكور انما هو من جهة ان العموم فيه

يستلزم الحصر فانه اذا كان جميع الضربات فى حال القيام لم يبق

ص ۲۲۶ ۱۹
تعريف البلاغة
من المقدمة

اضافة مصدر مفيد حصر است
از شرح مختصر تلخيص المفتاح
تفتازانى

اضافة مصدر مفيد عموم است
واسم جنس مضاف نيز
از ادوات عموم است از حاشيه خطائى بر شرح
مختصر تلخيص مفتاح تفتازانى

ان یکون ضرب فی غیر تلک الحال والا لم یکن جمیع الضربات فی تلک
الحال لامتناع ان یکون ضرب واحد بالشخص فی حالتین واما فیما
نحن فیہ فالعموم لا یستلزم الحصر فانہ لا یلزم من کون المطابقۃ
سببا لجمیع الارتفاعات ان لا یحصل الارتفاع بغیر المطابقۃ لجواز
تعدد الاسباب لمسبب واحد فیجوز حصولہ بکل منہا وانما یلزم الحصر
لو دل الکلام علی حصر سببیۃ جمیع الارتفاعات فی المطابقۃ و
لیس فلیس ویمکن دفعہ بان لیس معنی الکلام مجرد ان المطابقۃ سبب
لجمیع الارتفاعات بل ان جمیعہا حاصل بسبب المطابقۃ ومعلوم
ان ذلک یستلزم الحصر اذ لو حصل الارتفاع بغیر المطابقۃ لم یصح
ان یکون ذلک الارتفاع حاصلا بہا لامتناع تعدد الحصول
لشیء واحد ونیز تفتازانی در شرح مطول تلخیص گفتہ فمقتضی الحال ہو
الاعتبار المناسب للحال والمقام کالتاکید والاطلاق وغیرہما
مما عددناہ وبہ یصرح لفظ المفتاح وستسمع لہذا زیادۃ
تحقیق والفاء فی قولہ فمقتضی الحال یدل علی انہ تفریع علی ما تقدم
ونتیجۃ لہ وبیان ذلک انہ قد علم مما تقدم ان ارتفاع شان الکلام
الفصیح بمطابقتہ للاعتبار المناسب لا غیر لان اضافۃ المصدر
تفید الحصر کما یقال ضربی زیدا فی الدار وفاضل چلپی در حاشیہ خود
بر مطول گفتہ قولہ لان اضافۃ المصدر تفید الحصر کما ذکرہ الرضی
من ان اسم الجنس اذا استعمل ولم تقم قرینۃ تخصصہ ببعض ما یقع

تعریف بلاغت از تفتازانی
مطلب ۱۲۲
بہ جمیع مطابق تفتازانی شرح مطول

تعریف بلاغت از مقدمہ
مطلب ۱۲۳

علیہ

علیه فهو الظاهر لاستغراق الجنس اخذا من استقرائه کلامهم فیکون
المعنی ههنا ان جمیع الارتفاعات حاصل بسبب مطابقة الکلام
للاعتبار المناسب البتة فیستفاد الحصر اذ لو جاز ان یحصل
ارتفاع بغیرها لم یکن هذا الارتفاع حاصلا بتلك المطابقة
فلم تصح تلك الکلیة الخ ونیز چلپی در حاشیه خود در مقام دیگر گفته قوله
واستغراق المفرد اشمل قد سبق تصریح الشارح بان اضافة
المصدر تفید الحصر وتحقیق هناك ان مبناه کون المصدر
المضاف من صیغ العموم فهذه القضیة کلیة لا مهملة کما
توهم الخ وحیرتست که تفتازانی با وصف آنکه در هر دو شرح تلخیص اسم جنس مضاف را
برای عموم قرار داده که استفاده حصر از آن کرده باز بجواب اهل حق بسبب انهماك
در مخالفت حق منع عموم اسم مفرد مضاف نموده حیث قال فی شرح
المقاصد والجواب منع التواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع
ومنع عموم المنازل بل غایة الاسم المفرد المضاف الی العلم الاطلاق
ودعا یدعی کونه سهوا معینا کغلام زید وعجب که شاه صاحب
چنانچه کتب اصول و هر دو شرح تلخیص تفتازانی و حواشی آنها ملاحظه نفرموده اند
همچنان کتب نحو هم ملاحظه نفرموده و ندریافتند که از آن هم عموم اسم جنس مضاف
ثابت است هر چند افاده شیخ رضی علیه ما علیه درین باب از عبارت چلپی دریافته
لکن بحمد الله صحت آن از دیگر کتب نحو هم واضح است ملا عبد الرحمن جامی در شرح
کافیه در بیان آن مقامات که حذف خبر در آن لازم است گفته وثانیها کل مبتدا

[illegible] حاشیه چلپی بر شرح مطول

[illegible] شرح المقاصد [illegible]

[illegible]

كان مصدرا صورة او بتاويله منسوبا الى الفاعل او المفعول به
او كليهما وبعده حال وكان اسم تفضيل مضافا الى ذلك المصدر
وذلك مثل ذهابى راجلا و ضربى زيدا قائما اذا كان زيد مفعولا به
ومثل ضربى زيدا قائما او قائمين اى ان ضربت زيدا قائما او قائمين و
اكثر شربى السويق ملتوتا واخطب ما يكون الامير قائما فذهب
البصريون الى ان تقديره ضربى زيدا حاصل اذا كان قائما فحذف
حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد عندك فبقى اذا
كان قائما ثم حذف اذا مع شرطه العامل فى الحال واقيم الحال
مقام الظرف لان فى الحال معنى الظرفية فالحال قائم مقام الظرف
القائم مقام الخبر فيكون الحال قائما مقام الخبر قال الرضى هذا
ما قيل فيه وفيه تكلفات كثيرة والذى يظهر لى ان تقديره
نحو ضربى زيدا يلابسه قائما اذا اردت الحال من المفعول وضربى
زيدا يلابسنى قائما اذا كان حالا عن الفاعل او لى ثم تقول حذف
المفعول الذى هو ذو الحال فبقى ضربى زيدا يلابس قائما ويجوز حذف
ذى الحال مع قيام قرينة تقول الذى ضربت قائما زيد اى ضربته
ثم حذف يلابس الذى هو خبر المبتدأ والعامل فى الحال وقام الحال
مقامه كما تقول راشدا مهديا اى سر راشدا مهديا ففعلى هذا يكون
مستريحين من تلك التكلفات البعيدة وقال الكوفيون تقديره
ضربى زيدا قائما حاصل بجعل قائما من متعلقات المبتدأ ويلزمهم

حذف الخبر من غیر سد شی مسدہ و تقیید المبتدأ المقصود عمومہ
بدلیل لا استعمال ازین عبارت که دران ہم نقل از شیخ رضی طابت ثراہ نمودہ
ظاہر ست که مضاف در ضربی زیدا قائما و ضربے زیدا قائما و مثل آن دلالت بر عموم
می کند و در ایضاح شرح مفصل تصنیف شیخ جمال الدین ابی عمرو عثمان بن عمر المعروف
بابن الحاجب المالکی النحوی در شرح قول ماتن و ما حذف فیه الخبر لسد
غیرہ مسدہ قولهم اقائم الزیدان و ضربی زیدا قائما و اکثر شربی
السویق ملتوتا الخ مذکورست و قولهم ضربی زیدا قائما قال الشیخ ضابطة
هذا ان یتقدم مصدر او ما هو فی معناه منسوبا الی فاعل او مفعول
و بعدہ حال منهما او من احدهما علی معنی یستغنی فیه بالحال
عن الخبر و للنحویین فیه ثلثة مذاهب مذهب اکثر محققی البصریین
ان التقدیر ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما فحذف متعلق الظرف
علی القیاس المعروف من ان الظرف اذا وقع صلة او صفة او خبرا
او حالا تعلق بمحذوف اذا کان متعلقه عاما و هو مطلق الوجود
ثم لما کان فی الحال شبه بالظرف حذف لدلالتها علیه فبقی
ضربی زیدا قائما المذهب الثانی مذهب الکوفیین ان تقدیره ضربی
زیدا قائما حاصل فالحال عندهم من تتمة المبتدأ و عند الاولین
هی من تتمة الخبر المقدر الثالث مذهب المتاخرین و اختارہ الاعلم
ان التقدیر ضربت زیدا قائما فضربی و ان کان مصدرا لکنه قائم مقام
الفعل فاستقلت الجملة به و بفاعله کما استقلت فی اقائم الزیدان

ازینجا ظاہر است که عموم ... ضربی زیدا ... دلالت بر عموم ...

صفحہ ۲۲۹
بحث حذف خبر
و من حذف الخبر ... الحال ... قسمی ...

والصحيح هو الاول وبيانه ان معنى ضربي زيدا قائما ما ضربته الا قائما
وكذلك اكثر شربي السويق ملتوتا معناه ما اكثر الشرب الا ملتوتا
وهذا المعنى لا يستقيم لذلك الا على نقل من البصريين وبيانه
ان المصدر المبتدأ اضيف واذا اضيف عمّ بالنسبة الى ما اضيف
اليه كاسماء الاجناس التي لا واحد لها وجموع الاجناس التي
لها واحد فانها اذا اضيفت ايضا عمّت الا ترى انك اذا قلت
ماء البحار حكمه كذا عمّ جميع مياه البحار وكذلك اذا قلت
علم زيد حكمه كذا عمّ جميع علم زيد فقد وقع المصدر اولا
عاما غير مقيد بالحال اذ الحال من تمام الخبر ثم المخبر عنه
محصول له في حال القيام فوجب ان يكون هذا الخبر للعموم لما تقرر
من عمومه لان الخبر عن جميع المخبر عنه فلو قدرت بعض ضرب
زيد ليس في حال القيام لم تكن مخبرا عن جميعه واذا تقرر ذلك
كان معناه ما ضربي زيدا الا في حال القيام الى ان قال وفساد
المذهب الثالث من وجهين اللفظ والمعنى اما اللفظ فانه لو كان
المبتدأ قائما مقام الفعل لاستقل بفاعله كما استقل اسم الفاعل
في قائم الزيدان ولو قلت ضربي او ضربي زيدا لم يكن كلاما واما
من حيث المعنى فان الاخبار يقع بالضرب عن زيد في حال القيام
[illegible] هذا المعنى ان يكون ثم ضارب في غير حال القيام الا ترى
انا اذا قلت [illegible] ان يكون لزيد ضرب قاعدا

وهو عين ماذكرناه في بطلان مذهب اهل الكوفة ازين عبارت ظاهرست
كه معنى ضربي زيدا قائما ما ضربته الا قائما ومعنى اكثر شربي السويق ملتوتا ما اكثر الشرب
الا ملتوتا مي باشد يعني اين تركيب مفيد حصرست ووجه افاده حصر آنست كه مصدر هرگاه
مضاف مي شود عام مي باشد بنسبت مضاف اليه مثل اسماء اجناس وجموع اجناس
كه اينها نيز در صورت اضافت عام مي باشد ومعناي ماء البحار حكمه كذا آنست كه
حكم جميع مياه بحار چنين ست ونيز معناي علم زيد حكمه كذا آنست كه جميع علم زيد حكم
آن اين است پس ازين عبارت بنهايت صراحت وغايت وضوح عموم آنكه جنس مضاف
بسوى غير آن ظاهرست وتشكيك وارتياب دران هيچ وجه مجالي نيست **قوله** بلكه
تصريح كرده اند بانكه براي عهدست در غلام زيد وامثال آن **اقول** ظاهرست
كه از تبادر عهد در غلام زيد بسبب وجود قرينه آن لازم نمي آيد كه در هر اسم جنس مضاف
عموم ثابت نشود زيرا كه اسم جنس معرف باللام وجمع معرف باللام يا جمع مضاف
كه بتصريح اكابر اصوليين براي عمومست نيز اگر عهد متحقق گردد محمول بر عهد مي شود
واين معنى دافع دلالت آن بر عموم در ديگر مقامات نمي گردد فكذا في اسم الجنس المضاف
جلال الدين محلي در شرح جمع الجوامع سبكي گفته والجمع المعرف باللام نحو قد
افلح المومنون او بالاضافة نحو يوصيكم الله في اولادكم للعموم
ما لم يتحقق عهد لتبادره الى الذهن وعلامه شيخ عبد الرحمن بناني در حاشيه
بر شرح جلال محلي على جمع الجوامع گفته قوله ما لم يتحقق عهد ينبغي اعتبار
هذا القيد في الموصولات ايضا فانها قد تكون للعهد كما هو مصرح
به وقد يقال لا حاجة الى هذا القيد لان الكلام في المعنى الوضعي

جواب تبادر عهد از غلام زيد بسبب قرينه وعدم تعرض بعموم الجزئيات

ص العام من الكتاب الاول في الكلام في مباحث الاقوال من الكتب السبعة

٣٣٣ نسخه اصل
٣٣٣
ص العام من الكتاب الاول من الكتب السبعة

الجمع المعرف هو العموم ولا تخفى انه لا يزيد و تحقق العهد غايته
انه انصرف عن معناه لقرينة العهد وعند ذلك لا يمنع ثبوت ذلك
للمعنى الخ ونيز جلال محلى در شرح جمع الجوامع گفته والمفرد المحلى باللام مثله
اى مثل الجمع المعرف فيما فاته للعموم ما لم يتحقق عهد لتبادره
الى الذهن نحو واحل الله البيع اى كل بيع وخص منه الفاسد كالربوا
وعبد العزيز بن احمد البخاري در كشف الاسرار افاده كرده كه مذهب جمهور اصوليين
وعامه مشايخ حنفيه وعامه اهل الفقه آنست كه موجب يعنى مدلول مفرد و جمع معرفين
باللام عموم و استغراق است و در مقام رد منكرين عموم گفته فاما الجواب عن
مسائل الايمان فنقول انما لم يحمل على الكل بدلالة الحال لان
الانسان انما يمنع نفسه باليمين عما يقدر عليه ويمكنه
الاقدام عليه وتزوج نساء العالم وشراء عبيد الدنيا او شرب
مياهها جميعا غير ممكن فعرفنا ان البعض هو المراد فصرفنا
اليمين الى الواحد للتيقن وصار كانه قال لا اشرب قطرة من الماء
ولا اتزوج واحدة من النساء والدليل عليه ما ذكر محمد رح
في الجامع لو قال ان كلمت بني آدم فامرأته طالق ثلثا فكلم
رجلا واحدا حنث لان يمينه انما يقع على هذا ثم قال الا ترى
انه لا تقدر ان تكلم بني آدم كلهم فاذا كان الامر على هذا فانما
يقع يمينه على من كلم منهم فهذا تصريح من محمد رح انه انما يقع
على الواحد لتعذر الحمل على الكل هذا هو الجواب في مسئلة

ص ۲۳۹/۹۷۷

الايمان

الطلاق ایضا لان ایقاع جمیع جنس الطلاق لا یدخل فی ملك
احد فلا یمکنه ایقاع جمیع هذا الجنس فصار قائلا انت طالق
بعضا من الطلاق ای بعضا من هذا الجنس من الفعل الممتاز
عن الافعال الاخر وذلك البعض مجهول العدد والواحد متیقن
فانصرف الیه کذا فی طریقة الشیخ ابی المعین وفی المیزان ونحوهما
فان قیل لو کان الاسم الداخل علیه اللام للاستغراق لصح نعته
باسم الجمیع فیقال جاء الرجل الطوال کما یقال جاء الرجال الطوال قلنا یجوز
ذلك ایضا فانه یقال اهلك الناس الدینار الصفر والدرهم البیض کذا
ذکره صاحب القواطع الا ان الاحسن ان ینعت باللفظ الفرد مراعاة للاستواء
ومحافظة علی التشاکل بین الصفة والموصوف وزین الدین بن نجیم الحنفی
ونظائر بعد عبارت سابقه که در عموم مفرد محلی خروج عن القاعدة لو قال زوجتی
طالق او عبدی حر طلقت واحدة وعتق واحد والتعیین الیه ومقتضاه
طلاق الکل وعتق الجمیع وفی البزازیة من الایمان ان فعلت کذا فامرأتی
طالق وله امرأتان فاکثر طلقت واحدة والبیان الیه انتهی وکانه انما
خرج هذا الفرع عن الاصل لکونه من باب الیمین المبنیة علی العرف
کما لا یخفی **قوله** اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر الطلاق ثابت خواهد شد
اقول اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر الطلاق چگونه ثابت خواهد شد چه
جائیکه عهد نباشد استغنا بلا شبه صحیح خواهد شد و استغنا دلیل عموم ست پس غایة
السعی مخاطب تحریر در ابطال ابطال الحق که برای افحام و الزام خصام کافی ست

جواب قول مخاطب که اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر الطلاق ثابت خواهد شد

چون تشبث بدعاوی بی دلیل و برهان امر آخر نیست که با وصف استعفاء حمد الاسم
جنس مضاف نفی عموم می فرماید حالانکه اصولیین تصریح کرده اند که معیار عموم صحت
استثناست و بالخصوص هم تصریح کرده اند که اسم جنس مضاف از صیغ عموم است و فرض
کردیم که غایة الامر اسم جنس مضاف اطلاق است نه عموم پس ظاهر است که اطلاق هم
ثبوت مطلوب اهل حق کافی ست چه صدور لفظ مطلق از حکیم بلا نصب قرینه بر تخصیص
مفید تعمیم است والا الغاز و اهمال لازم آید و هو معیوب فهیم کما لا یخفی علی من له عقل
مستقیم قاضی عبید الله بن مسعود المحبوبی البخاری الحنفی در توضیح فی حل غوامض
التنقیح گفته و منها ای من الالفاظ العامة الجمع المعرف باللام اذا لم یکن
معهودا لان المعرف لیس هو الماهیة فی الجمع ولا بعض الافراد لعدم
الاولویة فتعین الکل ازین عبارت ظاهر است که حمل جمع معرف باللام بر عموم ازین
سبب است که معرف در جمع ماهیت نیست و نه بعض افراد بسبب عدم اولویت بعض از
بعض پس محمول بر کل خواهد بود و همین دلیل عدم اولویت در مطلق جاری است که حمل مطلق
بر بعضی من بعض ترجیح بلا مرجح است لعدم اولویة البعض فلا بد که محمول بر عموم گردد
و نیز در توضیح گفته اعلم ان لام التعریف اما للعهد الخارجی او للذهنی و اما
لاستغراق الجنس و اما لتعریف الطبیعة لکن العهد هو الاصل ثم
الاستغراق ثم تعریف الطبیعة لان اللفظ الذی یدخل علیه اللام دال
علی الماهیة بدون اللام فحمل اللام علی الفائدة الجدیدة اولی من
حمله علی تعریف الطبیعة والفائدة الجدیدة اما تعریف العهد او
استغراق الجنس و تعریف العهد اولی من تعریف الاستغراق لانه اذا ذکر

ص ۱۹/۲۱۷ فصل فی الفاظ العام [illegible]

ص ۲/۲۱۶ نشان سابق

بعض افراد

بعض افراد الجنس خارجا او ذهنا فحمل اللام على ذلك البعض المذكور اولى من حمله على جميع الافراد لان البعض متيقن والكل محتمل فاذا علم ذلك ففي الجمع المحلى باللام لا يمكن حمله بطريق الحقيقة على تعريف الماهية لان الجمع وضع للافراد للماهية لا للماهية من حيث هي لكن يحمل عليها بطريق المجاز على ما ياتي في هذه الصفحة ولا يمكن حمله على العهد اذا لم يكن عهد فقوله ولا بعض الافراد لعدم الاولوية اشارة الى هذا فتعين الاستغراق ازین عبارت ظاهرست که هرگاه عهد متحقق نباشد حمل جمع بر عهد بسبب فقدان ممکن نیست وحمل آن بر بعض بسبب عدم اولویت بعضی از بعض غیر ممکن ست پس استغراق متعین شود پس بعین دلیل حمل مطلق بر عموم لازم گردد که بعض را اولویت از بعض متحقق نیست پس اگر محمول بر بعض شود ترجیح بلا مرجح لازم آید وعلامه تفتازانی در تلویح تحریر توقیح گفته واستدل على مذهب التوقف تارة ببيان ان صيغ هذه الالفاظ لا تدل على عمومها بحال والاخرى ببيان انه مشترك اما الاول فلانه يؤكد بالجمع مختلفة من غير اولوية للبعض ولانه يؤكد بكل واجمعين مما يفيد بيان الشمول والاستغراق فلو كان للاستغراق لما احتيج اليه ولو للبعض وليس بمعلوم فيكون مجملا الى ان قال بعد ذكر الوجه الثاني والجواب عن الاول انه يحمل على الكل احترازا عن ترجيح البعض بلا مرجح ازین عبارت ظاهرست که اگر صیغ عموم را بر عموم حمل نکنند ترجیح بلا مرجح لازم آید پس هرگاه اثبات عموم صیغ عموم باین دلیل صحیح باشد اثبات عموم مطلق هم بدلیل بطلان ترجیح

بلا مرجح صحیح خواهد بود و قوله و درینجا قرینه عهد موجود است و هو قوله اخلفنی فی
النساء والصبیان **اقول** این کلام مخدوش است بچند وجه اول آنکه شاهصاحب
باوصفیکه عنقریب بسبب قصر دلالت حدیث منزلت را بر خلافت خاصه اهل و عیال از
مقالات باطله نواصب گردانیده اند و ابطال رد آن از حضرات اهلسنت حواله فرموده
باز در اینجا بر زودی چه زود حضرت این کلام خود را فراموش نموده بهمان خرافت نواصب ناصح
آورده و بشاشت وابتهاجا و قصدیقا و اذعانا آنرا ذکر کرده اند چه حاصل تقریر شاهصاحب
درین مقام موافق و مطابق تقریر نواصب حذو القذة بالقذة است چه حضرت شان
افاده می فرمایند که مراد از انت منی بمنزلة هارون من موسی منزلت معهود است
و منزلت معهود خلافت نسا و صبیان تفسیر فرموده اند پس این کلام همین می کشد
که خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام منحصر در امور خانگی و خبرگیری اهل و عیال است
وانچه شاهصاحب برای تایید و تقویت ان از خرافات سمات خویش از ابن حزم در حاشیه
این مقام نقل کرده نیز صریح است در موافقت با قول نواصب بر بطلان علیهم
معاندانه نزد او حدیث منزلت بر صحت امامت جناب امیر المومنین علیه السلام
و خلافت آنحضرت هرگز دلالت ندارد بلکه مراد از ان محض تشبیه جناب امیر المومنین
علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در قرابت است وهذه عبارة
ابن حزم علی ما فی الحاشیة هذا لا یوجب استحقاق الخلافة فضلا
عن تفویضها الیه لان هارون لم یل امر بنی اسرائیل بعد موسی
وانما ولی الامر بعد موسی یوشع بن نون فتی موسی علیه السلام و
صاحبه الذی سافر معه فی طلب الخضر علیه السلام کما ولی الامر بعد نبینا

صلی الله علیه وسلم صاحبه فی الغار الذی سافر معه الی المدینة واذا لم یکن هارون خلیفة بعد موسی علی بنی اسرائیل فقد صح ان کونه رضی الله عنه من رسول الله صلی الله علیه وسلم بمنزلة هارون من موسی انما هو فی القرابة ازین عبارت واضح ست که حدیث منزلت موجب ثبوت استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت نیست چه جا که دلالت بر تفویض خلافت بآنجناب کند بلکه دلالت اینحدیث منحصرست در اینکه جناب امیر المومنین علیه السلام از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون از موسی علیهما السلام در قرابت بود و بر اہل ادراک و شعور مجوب مستور نیست که نقل کلام ابن حزم سراسر مخالفت تدبیر و حزم و خرم اساس دین و شرم ست که باوصفیکه شاهصاحب در متن تصریح فرموده اند بآنکه ازینحدیث استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت مستفاد می شود و این حدیث دلیل اهلسنت ست و قدح را درین تمسک بنواصب منسوب ساخته ناصبیت و عناد جمیع قادحین در دلالت اینحدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت کبری ظاہر ساخته اند باز این همه را نسیا منسیا ساخته و این افادات را پس پشت انداخته فنبذوه وراء ظهورهم و بمزید انہماک در تحریج و تدین از ابن حزم بلی حزم جزم و حتم بنفی دلالت اینحدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت نقل کرده من حیث لا یشعر و یشعر و تجاہل و تغافل و تساہل ناصبیت و عناد و عداوت و کفر و شنان و خروج ابن حزم و اتصاف خویش هم باین صفات جمیله بسبب استحسان ہفوات ابن حزم ثابت کرده و الله الحمد

والله که بطلان این خرافت که اساطین اهلسنت بتقلید نواصب اذیال خود را بلوث
آن آلوده اند و حضرت مخاطب هم بایراد آن اظهار مزید ولا و انهماک در نقض و نکث
عهد نموده بوجوه عدیده و براهین سدیده ظاهر است و تعجب نماند که افاده شاهصاحب
جمعی از سابقا گذشته و بعد ازین ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد
با خرافت ابن حزم منافی و مناقض است نیز اگر افاده شاهصاحب ظاهر است که مراد
از حدیث منزلت خلافت نساء و صبیان است و ابن حزم باثبات این خلافت
هم راضی نشده و دلالت حدیث منزلت بر محض تشبیه در قرابت مقصود ساخته پس
شاهصاحب هرچند بایراد کلام ابن حزم مبالغه در تایید نواصب ترقی از افاده
متن خواسته اند لکن عجب که در هوس ترقی چنان مدهوش گردیدند که منافات و مناقضت
مضمون حاشیه با متن خبری نگرفتند دوم آنکه فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان
در بسیاری از روایات وارد نیست تا آنکه در روایت بخاری که در مناقب وارد
کرده و همچنین روایت مسلم که اولا از عامر بن سعد از سعد نقل کرده و همچنین روایت مسلم که آخرا از ابراهیم بن
سعد از سعد آورده این فقره موجود نیست پس احتجاج اهل حق بروایات عاریه این
فقره تمام خواهد شد و ایشان را تسلیم این فقره چه ضرور است که شاهصاحب بمقابله
شان باین فقره احتجاج و استدلال بر ثبوت عهد می نمایند و باین سبب ابطال
عموم منازل می خواهند سوم آنکه فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان اگر مورث
عهد حدیث منزلت گردانیدن و باین سبب آنرا مختص بخلافت نساء و صبیان ساختن
لعبه صبیان و ضحکه نسوان بیش نیست چه این فقره بالبداهة استفهام است
و استفهام وقوع را نمی خواهد پس جائز است که جناب امیرالمومنین علیه السلام
برای اظهار بطلان زعم منافقین و اثبات کذب مرجفین بیان وحی ترجمان

بطلان خرافت کلام ابن حزم ...

فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان ...

فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان ...

جناب خاتم النبیین و اشرف المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین عرض کرده باشد
که آیا خلیفه ساختی مرا بر نساء و صبیان و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
بجواب آن ارشاد فرموده که تو از من بمنزلهٔ هارون هستی از موسی و این ارشاد قطع نظر
از آنکه مثبت دیگر منازل است مثبت منزلت خلافت هارونی برای جناب
امیر المؤمنین علیه السلام است حسب اعتراف شاهصاحب هم کما یدل علیه قوله یعنی
چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر
در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی ظاهر است که خلافت حضرت هارون مخصوص
بصبیان و نسوان نبوده پس این ارشاد نبوی که حسب تصریح شاهصاحب مفید
مماثلت خلافت مرتضویه با خلافت هارونیه است مفید این معنی خواهد بود که من ترا
تنها در نسوان و صبیان خلیفه نساختم و بسبب استخفاف و استثقال چنانچه مزعوم
اهل نفاق و ضلال است نگذاشته بلکه ترا منزلت هارونی که از جمله آن خلافت بر
جمیع متخلفین است ثابت است و بنابرین این ارشاد مسوق برای دفع تخصیص خلافت
باهل و عیال و اظهار مزید شرف و کمال خواهد بود پس بر خلاف آن فقره اتخلفنی
فی النساء و الصبیان را قرینه عهد و قصر خلافت بر نساء و صبیان گردانیدن
طرفه ماجراست و بدان می ماند که بلا تشبیه بادشاهی جلیل الشان کسی را که نهایت
مقرب و معظم نزد او باشد در بعض اسفار خود بر اهل و عیال و تمام دار السلطنت خود
خلیفه سازد و بعد از آن معاندین و مخالفین بر این خلیفه حسد برند و زبان طعن دراز
سازند و گویند که این بادشاه این کس را برای تعظیم و تکریم او نگذاشته بلکه سبکباری
خود از او خواسته و آن خلیفه در خدمت آن بادشاه حاضر شده بغرض اظهار کذب

بیان بطلان حصر خلافت بر نساء و صبیان [illegible] عدم صاحب [illegible]

این مخالفین و معاندین خود عرض کند که آیا تو مراد در نسوان و صبیان گذاشتی یعنی آیا
در زعم مخالفین که غرض ازین استخلاف تعظیم و تکریم نیست راست ست و خلافت
مخصوص بنسوان و صبیان ست و آن بادشاه بجوابش بیان فرماید که ای دروغ گو
فلان وزیر جلیل از ان بادشاه عظیم هستی و آن وزیر را خلافت عامه جلیله
بر تمام دار سلطنت او حاصل شده پس احدی از عقلای عالم استعمام آن کلمه را
قرینه قصر خلافت بر صبیان و نسوان نخواهد گردانید که خلاف این قصر از جواب این
بادشاه خود ظاهر ست و هرگاه فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان مفید وقوع
اصل خلافت در صبیان و نسوان نیست پس چگونه دلالت بر سلب خلافت از ما عدا
ایشان خواهد کرد فان هذا السلب ان استفید فانما یستفاد من المفهوم
و ثبوت المفهوم فرع ثبوت المنطوق و الاستفهام لا یدل علی ثبوت المنطوق
فکیف یدل علی ثبوت المفهوم کما لا یخفی علی اولی الفهوم چهارم آنکه فرض
کردیم که فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان مفید ثبوت خلافت در نساء و صبیان
ست باز هم کاری برای نواصب و اتباع شان نمی گشاید و باین سبب حدیث
منزلت را مخصوص ساختن راست نمی آید چه خصوص سؤال مستلزم تخصیص جواب
نمی تواند شد مثلا اگر زید ببکر بگوید املکنی درهمک و بکر بجوابش بگوید ملکتک ما ملکت
جواب مفید عموم ست و خصوص سؤال موجب تخصیص عموم جواب نخواهد شد پنجم آنکه
تفتازانی که از اکابر محققین و مدققین سنیه ست ابطال ان توهم تخصیص حدیث
منزلت بعمر که راه شاه صاحب زده بکمال ظهور و وضوح ظاهر ساخته حیث قال
شرح المقاصد فاما الجواب بان النبی صلی الله علیه و سلم لما خرج

اگر فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان مفید ثبوت خلافت در نساء و صبیان باشد باز هم تخصیص حدیث منزلت نمی توان ساخت

لغزوة تبوك استخلف عليا رضي الله عنه على المدينة فاكثر اهل
النفاق في ذلك فقال علي رضي الله عنه يا رسول الله اتتركني مع
الاخلاف فقال عليه الصلوة والسلام اما ترضى ان تكون مني
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وهذا لا يدل على خلافة
كابن ام مكتوم رضي الله تعالى عنه استخلفه على المدينة في كثير من
غزواته وربما يدفع بان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب
ازین عبارت واضح ست که علامه تفتازانی تخصیص حدیث منزلت را باین شبه که
این حدیث بجواب اتترکنی مع الاخلاف واقع شده پسند نساخته ورد آن نقل
کرده باینکه عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب پس ثابت شد که فقره تخلفنی
فی النساء والصبیان اگر مسلم هم شود موجب تخصیص حدیث منزلت واراده
عهد ازان نمیتواند شد وصد الحمد علی ذلک از غرائب هفوات خفیه آنست که
مخاطب مقام چون بمقام حمایت خلیفه ثانی همت را بر تخطیه جناب سرور کائنات صلی الله
علیه وآله وسلم گماشته فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان را اعتراض بلکه اعتراضات
بر جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم پنداشته باین وسیله منع اصابت جمیع
ارشادات نبویه ظاهر ساخته چنانچه در جواب طعن اول از مطاعن عمر متضمن قصه قرطاس
گفته ونیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر
رسول صادر شد چه قسم می گفت که اتخلفنی فی النساء والصبیان ...
این اعتراضات بمردن کی جائز است انتهی سبحان الله ...
تسلیم اثبات کذب ... تخصیص و بطلان تهمت ...

جناب ختم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بوده اعتراض بلکه اعتراضات بر ابن حجر
گمان کردن و باین سبب اثبات بودن قول حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
غیر وحی خواستن تعصبی و عنادی غریب ست که نهایت آن پیدا نیست ششم آنکه کلام ابن تیمیه
که سابقا مذکور شد واضح ست که فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان حسب توهم
او متوهم نقص درجه استخلاف بوده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بارشاد
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی این توهم را دفع نموده و دلالت استخلاف را
بر غضاضت و نقص رد فرموده و هرگاه این مدلول حدیث توهم در جواب مسلم نباشد
بلکه رد کرده شود پس چگونه این فقره موجب اراده عهد در جواب خواهد شد هفتم آنکه
شاه صاحب بسبب مزید مهارتی و حذاقتی که در فن حدیث دارند و غایت اطلاع
و توسع باع و نهایت تتبع که از افادات شان جا بجا ظاهر که جان نازک و روان
نازنین را بتعب تفحص کتب ائمه خود هم نمی اندازند چه جا که کتب خصم را بنظر بصیرت ملاحظه
سازند چنان بتقلید اسلاف با انصاف گمان کرده اند که حدیث منزلت مخصوص ست
بغزوه تبوک بل بهذا الاعتقاد هتوک سبحان الله جناب شان نه کتب مرجع ایمان ائمه و جهابذه
معتمدین خود بنظر بصیرت دیده اند و نه گرد تتبع افادات و تحقیقات ایشان گردیده اند محض
بعفوات کابلی و امثال او مثل صاحب مرافض و غیره گردیده اند و انتحال تلخیص آنرا موجب
نهایت شرف و فضیلت خود پیش اتباع خویش فهمیده اند اینک باید که تتبع کتب حدیث
ظاهر ست که حدیث منزلت را جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در مواضع
متعدده و مقامات مختلفه ارشاد کرده و اهل حق هم ورود آن در مقامات متعدده از
کتب قوم ذکر کرده و ستر تخصیص آن به تبوک هتوک ساخته طریق حقائق حق و کشف

استدلال بکلام ابن تیمیه [illegible] اتخلفنی فی النساء والصبیان

[illegible] صاحب تحفه [illegible] در فن حدیث [illegible]

بمحض مسلوک داشته اند لیکن شاه صاحب و اسلاف شان باین تنبیهات و تحقیقات کمتر التفات
نمی فرمایند و نه روایات و افادات اساطین خود بنظر می آرند و بزعم اختصاص این حدیث
بتبوک حرف انحصار آن در حد مزعوم نواصب شوم بر زبان می آرند و نمیدانند که
این حدیث شریف در مواضع کثیره وارد شده از انجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم وقت مواخات ارشاد کرده چنانچه احمد بن محمد بن حنبل
الشیبانی و محمد بن حبان البستی و سلیمان بن احمد الطبرانی و احمد بن علی المعروف بالخطیب
و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف
بابن عساکر و یوسف بن قزاوغلی سبط ابن الجوزی و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری
و ابراهیم بن عبد الله الوصابی الیمنی و محمد بن یوسف الزرندی و علی بن محمد بن احمد
المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی
و عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث و شهاب الدین
احمد صاحب توضیح الدلائل و ملا علی بن حسام الدین المتقی و سید محمود بن محمد بن علی
الشیخانی القادری المدنی و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشی و ولی الله احمد بن
عبد الرحیم الدهلوی و مولوی مبین الکهنوی روایت کرده اند کما ستطلع علیه فیما
بعد ان شاء الله تعالی و از انجمله آنکه وقت ولادت با سعادت امام حسن علیه السلام
و هم وقت ولادت با کرامت امام حسین علیه السلام حضرت جبرئیل بخدمت بابرکت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شده ادای تهنیت و مبارکباد نموده
و حدیث منزلت را در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جانب رب جلیل رسانیده
چنانچه ابو سعید عبد الملک بن محمد النیسابوری الخرکوشی و عمر بن محمد

حدیث منزلت در وقت مواخات

اسماء اعلام سنیه که حدیث منزلت را در وقت مواخات نقل کرده اند

حدیث منزلت در وقت ولادت حسنین علیهما السلام

بن خضر الملا الاردبیلی و شهاب الدین بن شمس الدین المدعو الدولتابادی و شهاب الدین احمد
و حسین بن محمد دیار بکری نقل کرده اند کما سیجی فیما بعد انشاء الله تعالی و از انجمله
آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث منزلت روز خیبر ارشاد فرموده چنانچه
در ما بعد انشاء الله تعالی میدانی که این معنی را علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی
و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف
بالملا و ابو الربیع سلیمان بن سالم البلنسی الکلاعی المعروف بابن سبع و ابراهیم بن
عبد الله الوصابی الیمنی روایت کرده اند و از انجمله آنکه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم حدیث منزلت را وقت سد ابواب سوای باب باب مدینة العلم ارشاد
فرموده چنانچه علی بن محمد المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف
باخطب خوارزم روایت کرده اند و ستسمع فیما بعد انشاء الله نص الفاظهما از انجمله
آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم با حدیث انت اول المسلمین
اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا ارشاد فرموده و عمر بن الخطاب این را روایت کرده
چنانچه حسن بن بدر و حاکم و شیرازی و ابن النجار و دیلمی و ابن السمان و غیر ایشان روایت
کرده اند و ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی و از انجمله آنکه حدیث منزلت را جناب
سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام بمخاطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بعد
آنکه بانس خبر داده که طالع میشود الان سید المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین
چنانچه ابن مردویه روایت کرده و سیجی انشاء الله تعالی و از انجمله آنکه حدیث منزلت را
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب سلمان رضی الله عنه ارشاد فرموده چنانچه
سلمان رضی الله عنه روایت می کند که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم

حدیث منزلت روز خیبر

حدیث منزلت وقت سد ابواب الا باب علی

حدیث منزلت با حدیث انت اول المسلمین اسلاما

حدیث منزلت بمخاطبه جناب امیر بعد اخبار انس آنکه طالع میشود سید المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین

حدیث منزلت بخطاب سلمان

ارشاد کرد ای سلمان این ست علی بهادر من لحم او از لحم منست و دم او از دم منست
منزلت او از من بمنزله هارون ست از موسی مگر اینکه تحقیق نیست نبی بعد من ای سلمان
این ست وصی من و وارث من و هم چنین نقل انشاء الله تعالی عن از رین الفتی انا بجمله آنکه
حدیث منزلت را جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد حدیث ان علیا لحمه
من لحمی و دمه من دمی ارشاد فرموده چنانچه در ما بعد از منقبة المطهرین ابو نعیم و مناقب
اخطب و توضیح الدلائل شهاب الدین و فرائد السمطین حموینی انشاء الله تعالی
منقول خواهد شد انا بجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم بخطاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد تشریف عقیل و جعفر رضی الله
عنهما بعض فضائل ارشاد فرموده چنانچه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه
روایت می کند که گفت برای من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای عقیل دوست
میدارم ترا بسبب دو خصلت بسبب قرابت تو و بسبب محبت ابیطالب ترا و لیکن ای
جعفر پس تحقیق که خلق تو مشابه خلق منست و اما تو ای علی پس تو از من بمنزله هارون از
موسی هستی مگر اینکه نیست نبی بعد من ابراهیم بن عبد الله وصابی شافعی در کتاب الاکتفا
فی فضل الاربعة الخلفاء نقل کرده گفته عن عبد الله بن محمد بن عقیل عن ابیه
عن جده عقیل بن ابیطالب رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله
علیه و سلم یا عقیل احبک لخصلتین لقرابتک و لحب ابیطالب ایاک
و اما انت یا جعفر فان خلقک یشبه خلقی و اما انت یا علی فانت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه ابو بکر جعفر بن محمد المطیری
فی جزء من حدیثه و محمد صدر عالم در معارج العلی گفته اخرج ابن عساکر

عن عبد الله بن محمد بن عقيل عن ابيه عن جده عقيل بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا عقيل والله اني لاحبك لخصلتين لقرابتك ولحب ابي طالب اياك اما انت يا جعفر فان خلقك يشبه خلقي واما انت يا علي فانت مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي واز انجمله

آنکه جناب سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت در روز غدیر ارشاد فرموده علامه ابن خلکان در وفیات الاعیان بترجمه ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بالله بن الظاهر لاعزاز دین الله گفته وكانت ولادة المستنصر صبيحة يوم الثلثاء لثلث عشرة ليلة بقيت من جمادى الآخرة سنة عشرين واربعمائة وتوفى ليلة الخميس لاثنتى عشرة ليلة بقيت من ذي الحجة سنة سبع وثمانين واربعمائة رحمه الله تعالى وقد تقدم ذكر جماعة من اهل بيته وسياتي ذكر الباقين ان شاء الله تعالى كل واحد في موضعه قلت وهذه الليلة هي ليلة عيد الغدير اعني ليلة الثامن عشر من ذي الحجة وهو غدير خم بضم الخاء المعجمة وتشديد الميم ورأيت جماعة كثيرة يسئلون عن هذه الليلة متى كانت من ذي الحجة وهذا المكان بين مكة والمدينة وفيه غدير ماء ويقال انه غيضة (مجتمع الشجر ق) هناك ولما رجع النبي صلى الله عليه وسلم من مكة عام حجة الوداع ووصل الى هذا المكان وآخى علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال علي مني كهرون من موسى اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وللشيعة به تعلق كبير وقال

حدیث منزلت روز غدیر از تاریخ ابن خلکان

الوادی هو واد بین مکة والمدینة عند الجحفة به غدیر عنده
خطب النبی صلی الله علیه وسلم وهذا الوادی موصوف بکثرة الوخامة
وشدة الحماء انتهی نقلا عن نسخة هی اکمل النسخ الحاضرة بین یدی واوثقها
بالجمله ازین همه روایات واخبار واحادیث وآثار که محدثین عالی فخار واساطین
والاتبار وجهابذه احبار روایت کرده اند ظاهر و واضح ست که حدیث منزلت علاوه
بر غزوه تبوک در مقامات عدیده ارشاد شده پس تخصیص آن باراده عهد و حمل
آن بر خلافت جزئیه منقطعه که شاه صاحب بتقلید اسلاف با انصاف خود ارتکاب
آن کرده اند از تحملات طریفه و تعصبات لطیفه ست و از ملاحظه مودة القربی تصنیف
سید علی همدانی که از مشایخ اجازه جناب شاه صاحب و والد ماجد شان ست و بنده
از جلایل فضایل و معالی مناقب و مفاخر محامد و سوابق سابقین شده و سیاتیک بیانها
انشاء الله تعالی واضح ست که حسب ارشاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در ده موضع بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام
حدیث منزلت ارشاد فرموده وهذه عبارة کتاب المودة فی القربی لعلی الهمدانی عن
الصادق علیه السلام عن آبائه علیهم السلام قال النبی صلی الله علیه وسلم
لعلی فی عشرة مواضع انت منی بمنزلة هارون من موسی و از غرائب امور
و عجائب دهور آنست که ابن تیمیه حسب عادت قدیم خود که انکار ثابتات و دفع واضحات ست
در نفی ورود این حدیث بر مواضع عدیده مبالغه تام نموده چنانچه در منهاج گفته ومن
جهل الرافضة انهم یتناقضون فان هذا الحدیث یدل علی ان النبی
صلی الله علیه وسلم لم یخاطب علیا بهذا الخطاب الا ذلک الیوم

قول النبی لعلی فی عشرة مواضع انت منی بمنزلة هارون من موسی ... المودة السابعة

ص ۳۶۴
الدلیل الثالث
من ادلة المعتمدة اهل السنة
من المنهج الثالث

فی غزوة تبوك فلو كان علی قد عرف انه المستخلف من بعده كما رووا
ذلك فیما تقدم لكان علی مطمئن القلب انه مثل هرون بعده وفی حیاته
ولم یخرج الیه یبكی ولم یقل تخلفنی مع النساء والصبیان ولو كان علی
بمنزلة هرون مطلقا لم یستخلف علیه احدا وقد استخلف علی المدینة
غیره وهو فیها كما استخلف علی المدینة عام خیبر غیر علی وكان
علی بها ارمد حتی لحق النبی صلی الله علیه وسلم فاعطاه الرایة
حین قدم وكان قد قال لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله
ویحبه الله ورسوله درین كلمات غریبه افادات شگرف اندك تامل باید كردن
كه ابن تیمیه با این همه جلالت و امامت و نبالت و ریاست و تحقیق و تبحر و جامعیت
علوم كه اتباعش برای او ثابت می كنند تا آنكه یوسف واسطی در رساله خود كه در رد
بلجی نوشته او را بلقب امام اعظم نواخته چه طور اغراق و انهماك و مبالغه و اهتمام در
تحسین جدال و تلمیع مقال نموده و چه قسم غایت انصاف و تعمق و تدبر را پیش نظر نهاده
كه بمزید مجانبت جهل و عناد جهل و تناقض را با بلجی نسبت می كند و بران استدلال
بامری می نماید كه ثبت نهایت بعد او از جهل و كذب و بهتان و مجازفت و عدوان و جور
و طغیان و بغض و شنان است چه او ادعای دلالت حدیث منزلت بر اینكه خطاب فرمود
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را باین خطاب
مگر در غزوه تبوك از غرائب دعاوی صریحة البطلان و عجائب اختراعات واضحة الهوان
است زیرا كه اصلا لفظی از الفاظ حدیث بر همچو دلالت نمیكند و انفا الفاظ روایات
صحیحین و دیگر صحاح و كتب معتبره معلوم شنیدی و هیچ روایتی از روایات برین مزعوم باطل

دلالتی

دلالتی بر دو دلیل که بر نفی علم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باستخلاف ذکر کرده و
خیلی رکیک و سخیف و نهایت فاسد و باطل ست که هیچ عاقلی بآن تفوه نخواهد کرد
چه اولاً از روایات صحیحین و دیگر صحاح سنیه از ذکر بکاء جناب امیر المؤمنین علیه السلام
خالی عارست پس تشبث بآن و آنهم بمقابله اهل الحق بعد قدح اکابر ائمه سنیه در
ثبوت حدیث صدیر بعدم ذکر شیخین آنرا از طرائف تشبثات ست و ثانیا بکای
دلالت بر فقد اطمینان قلب و عدم علم باستخلاف ندارد چه ظاهرست که بکای آنحضرت علیه
تقدیر صحت بسبب مفارقت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم یا تأذی از
کلام منافقین ارتیاب بوده پس استدلال بآن بر نفی علم و اطمینان محض مجازفت
و عدوان و کذب و بهتان ست عجب با جرأت که گاهی ابن تیمیه بکای آنحضرت را
دلیل وهن و ضعف استخلاف آنحضرت میگرداند و گاهی آنرا برهان نفی اطمینان
و فقدان استخلاف میداند و قطع نظر ازین همه اگر بفرض باطل مسلم شود که این بکا
و این عرض دلالت بر عدم استخلاف قبل ازین و فقدان اطمینان و عدم صدور
این خطاب قبل این وقت دارد پس انحصار خطاب درین روز خاص که معناش
انست که این خطاب سوای این روز نه قبل آن واقع شده و نه بعد آن پس بوجه
من الوجوه ثابت نمیشود چه جایزست که بعد این خطاب باز هم این حدیث در حق
آنحضرت مکررا واقع شده باشد و آنچه گفته و لو کان علی بمنزلة هرون مطلقا
لم یستخلف علیها احدا و حاصلش آنکه اگر علی علیه السلام بمنزله هارون مطلقا
می بود استخلاف نمیکرد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر آن حضرت احدی را
پس جوابش آنکه بلاریب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله هارون علیه السلام

و استدلال ابن تیمیه ببکای جناب امیر بر نفی علم آنحضرت باستخلاف

علی الاطلاق ست و هرگز جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم کسی را بر آنحضرت کاه
استخلاف نکرده و هرگاه بمفاد روایات ائمه حذاق و اساطین جهابذه سنیه که در ما بعد ان شاء الله
تعالی مذکور شود ثابت ست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون ست
علی الاطلاق و اراده تحدید که سنیه ادعا می کنند قطعا و حتما باطل ست پس استخلاف
احدی بر آنحضرت قطعا باطل و کذب محض باشد که خود ابن تیمیه اثبات منافات بین الامرین
می نماید و بهانا ادعاء استخلاف دیگری بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای رفع
نقص از شیوخ ثلثه ست که ایشان بارها زیر حکم دیگران در حیات سرور انام صلی الله
علیه و آله و سلم گردیده اند گاهی زیر دست عمرو عاص و گاهی تابع ابو عبیده جراح
و گاهی مطیع اسامه پس ابن تیمیه برای رفع این نقص ملاحظه صراحة و دلالت بر مفضولیت و
سلب استحقاق خلافت بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ایشان می کند
چنان کذب و دروغ آغاز نماد که العیاذ بالله جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم کسی دیگر را بر حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام استخلاف نموده یعنی آنحضرت را
پناه بخدا تابع و مطیع کسی دیگر ساخته و ادعاء استخلاف احدی بر آنحضرت چنانچه این
قول بران دلالت دارد از اکاذیب واضحه و افترائات فاضحه ست و هیچ عاقلی
که ادنی فهم داشته باشد چنین دعوی باطل و کذب ابهی و دروغ بی فروغ بر زبان
نخواهد آورد سبحانک هذا بهتان عظیم و اما ذکر استخلاف غیر با وصف حضور
جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس بطلان آن نیز ظاهر ست و هرگز با وصف حضور
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه استخلاف کسی دیگر واقع نشده و مدعی آن کاذب
و مفتری و دروغ زن ست و تصریح ائمه حذاق و جهابذه اساطین سنیه بآنکه جناب

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین علیه السلام جز غزوه تبوک در هیچ مشهدی تخلف از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم ننموده کما سبق آنفا مبطل این دروغ بیفروغ ست و مثالی که ذکر نموده
اعنی استخلاف غیری در عام خیبر با وصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه
پس آن هم مسلم نیست و للمدعی مطالب البینة والبرهان وما انزل الله بها من سلطان
و غلیان بهیجان و ثوران مجازفت و عدوان ابن تیمیه بلیس الاعیان بمثابه رسید
که جای دیگر نیل جبین ناصیه ائمه اعلام و اساطین فخام که از جمله شان امام الائمه احمد بن
حنبل است که مذهب او خود ابن تیمیه متمذهب است کشیده که دعوی اتفاق اهل علم بر آنکه
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را در غیر غزوه تبوک نفرموده
آغاز نهاده چنانچه در منهاج گفته السابع ان قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی انما قاله فی غزوة تبوک مرة واحدة لم یقل ذلک
فی غیر ذلک المجلس اصلا باتفاق اهل العلم درین عبارت ناصواب ابن
تیمیه عالی نصاب تصریح کرده بآنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث
منزلت را در غیر غزوه تبوک ارشاد نکرده باتفاق اهل علم حالانکه بسیاری از ائمه
اماثل و مقتدایان افاضل متقدمین و متاخرین اهل سنت حدیث منزلت را در غیر
غزوه تبوک روایت کرده اند مثل احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و محمد بن حبان
البستی و سلیمان بن احمد الطبرانی و محمد بن عبد الله ابو عبد الله الحاکم و حسن بن علی
و ابو بکر جعفر بن محمد المطیری و عبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی و احمد بن موسی
بن مردویه الاصبهانی و احمد بن عبد الله ابو نعیم الاصبهانی و اسمعیل بن علی بن الحسین
بن زنجویه الرازی المعروف بابن السمان و احمد بن علی المعروف بالخطیب البغدادی

[illegible] الدلیل السادس [illegible] المستندة الی [illegible] من الفصل الثالث من فصول الکتاب

تسویلات ابن تیمیه [illegible] حدیث منزلت در تبوک

وعلی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی وابو شجاع شیرویه بن شهردار بن شیرویه
بن فناخسرو الدیلمی واحمد بن محمد العاصمی وموفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم
وعمر بن محمد بن خضر الاردبیلی وعلی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر وابو الربیع
سلیمان بن سالم البلنسی المعروف بابن سبع ومحب الدین محمد بن محمود المعروف بابن النجار
ویوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی وشمس الدین ابو العباس احمد بن محمد المعروف
بابن خلکان واحمد بن عبد الله محب الدین الطبری وابراهیم بن محمد الحموینی ومحمد بن
یوسف الزرندی وعلی بن شهاب الدین الهمدانی وشهاب الدین بن شمس الدین
الدولتابادی وعلی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ وعبد الرحمن بن ابی بکر
المعروف بجلال الدین السیوطی وعطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین
المحدث وحسین بن محمد الدیاربکری وعلی بن حسام الدین المتقی وابراهیم بن عبد الله
الیمنی الشافعی وشهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل ومحمود بن محمد بن علی الشیخانی
القادری ومیرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی ومحمد صدر عالم صاحب معارج العلی
وولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی ومولوی محمد مبین بن محب الله بن احمد بن عبد الحق
بن محمد سعید بن قطب الدین السهالی اللکهنوی وغیر ایشان پس بنابرین ابن تیمیه حضرات
متقدمین ومعاصرین خود را بلکه متاخرین را هم که روایت حدیث منزلت در غیر غزوه
تبوک کرده اند از اهل علم بدر ساخته و بزمره جهلا و عوام انداخته و داهیه عظمی و قیامت کبری
بر سر سنیان برپا ساخته و فرض کردیم که نزد ابن تیمیه اخراج این حضرات متقدمین
ومعاصرین از اهل علم و ادخال شان در جهله شرم و شناعتی ندارد که او بالاتر ازین
میرود و بیشتر می شتابد و از تفسیق و تقبیح اساطین دین خود فکیف المعاصرین بجرح

الطائی

ابطال حق بمی پرداخت لیکن بحمد الله که امام احمد بن حنبل را که او را بر بقیه ائمه ثلاثه ترجیح
داده‌ست مذهب او اختیار کرده چگونه از اهل علم بدر می‌آرد و همت به تحصیل تفضیح و تحقیر
او می‌گمارد قوله چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور
حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک اقول اولاً نهایت غنیمت‌ست
که مخاطب نحریر با وصف کمال اغراق در انکار بسیاری از امور واضحة الظهور درین مقام
مزید ناچاری اقتدار بر انکار ما هو فی الوضوح کالنور علی شاهق الطور نیافته طوعاً
و کرهاً اعتراف ببودن حضرت هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام در وقت
توجه بطور نموده و انهماک مشایخ و اسلاف اعیان خود در کذب و بهتان و انکار سنت
و قرآن ثابت کرده چه عنقریب میدانی که فخر رازی و اصفهانی و تفتازانی و قوشجی
و هروی و غیر ایشان انکار ثبوت خلافت حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام
نموده‌اند بلکه عجب عجاب آنست که خود مخاطب بادعای منافات رسالت با خلافت در [illegible]
ابطال خلافت حضرت هارون علیه السلام خواسته و بظهور بطلان این جسارت [illegible]
این مقام مبالاتی نکرده و ثانیاً از همین افاده مخاطب کثیر الانصاف اعتراف او بدلالت
این حدیث بر حصول خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل خلافت حضرت
هارون علیه السلام ظاهر و صریح‌ست پس جد و کد و جهد او در نفی عموم منازل و ایراد
دیگر خرعبلات و تمویهات که بعد ازین اتعاب نفس در تقریر آن نموده همه هباءً منثوراً و
بیکار و مظهر کمال صغار و عوار مخاطب عالی تبار خواهد بود و علاوه برین خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بنص احادیث عدیده ثابت‌ست چنانچه حدیث لا ینبغی
لی ان اذهب الا و انت خلیفتی بروایت اکابر اعلام محدثین سنیه در [illegible]

اعتراف صاحب تحفه بدلالت حدیث
منزلت بر خلافت حضرت امیر

مذکور خواهد شد و حدیثیکه در حبیب السیر مذکور است نیز نص است بر خلافت آنجناب
است که امیر را در مدینه مراجعت نمایی که تو خلیفه منی در اهل بیت من و سرای هجرت من و قبیله
من الخ قوله و استخلافیکه مقید بمدت غیبت باشد بعد انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانکه
در حضرت هارون باقی نماند اقول اولا می بایست که تقیید استخلاف جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بمدت غیبت بدلیلی مقبول و برهانی قابل التفات متکفل فحول را باثبات میرسانید
و همانا اکتفا بر مجرد دعوی بی دلیل غایت معرفت مخاطب بقانون مناظره و کمال مهارت
و حذاقت او در صنعت مجادله است و ظاهر است که دعوی مخاطب جید این تقیید
غیر سدید از صدق و مطابقت واقع بمراحل بعید لا یجترئ علیه الا کل ناصب عنید
و حنق شدید کما لا یخفی علی من القی السمع وهو شهید و این تقیید در هیچ روایتی از روایات
ناصه بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام وارد نشده و دلالت می کند بر بطلان
آن کلام ابن تیمیه و ملا علی قاری که هر دو عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از
خلافت ادعا کرده اند ظاهر است که اگر این خلافت مقید بمدت غیبت می بود حسب
تصریح شاه صاحب انقطاع آنرا عزل نتوان گفت و اطلاق عزل بر آن خلاف
عرف و لغت است و چون این هر دو امام سنیه اثبات عزل کرده اند ثابت شد حتما که
این خلافت مقید نبوده فلا یدعی التقیید بمدة الغیبة الا من هو مائل نفسه الی الباطل
العاطل و هو عن الحق غائب و عن الصدق عازب و نیز خلافت حضرت هارون
علیه السلام مطلق است غیر مقید بمدت غیبت پس همچنین خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام که نازل منزله حضرت هارون علیه السلام است مطلق باشد غیر مقید بمدت
غیبت و ادعای اینمعنی که استخلاف حضرت هارون علیه السلام مقید بمدت غیبت بوده

جواب ادعای تقیید استخلاف بمدت غیبت

اصلا

ابطال انقطاع خلافت حضرت هارون

بهمین سبب بعد از انقضای آن مدت باقی نماند کذب محض و بهتان صرف و مجازفت
باطل و عدوان صریح و افترای بحت و دروغ بیفروغ ست چه کلام الهی که مشتمل ست بر حکایت
استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را مطلق ست تقییدی بمدت
غیبت واقع نیست و مفسرین هم این قید را ذکر نکرده اند و روایات هم خالی ازین قید ست
چنانچه در مابعد بیاید تحقیق پس حضرت شاهصاحب محض تشهی نفس این قید اختراع نموده و کمال
مس و دغا صریح خود از کذب و افترا بر انبیا علیهم التحیة والثنا ظاهر فرموده اند
یا عجبا که بر عکس قرآن و تصریحات علمای اعیان و روایات معتمدین والاشان
استخلاف حضرت هارون علیه السلام علی الاطلاق ثابت باشد و تقییدی در آن غیر
واقع و شاهصاحب ادعای انقطاع صریح الاندفاع و واضح الامتناع آغاز نهند
بامنی بینی که قول حضرت موسی علیه السلام اخلفنی فی قومی که در قرآن شریف مذکور
ست مطلق ست تقییدی در آن بمدت غیبت واقع نیست پس چگونه بلا دلیل
ادعای انقطاع این خلافت و ارتجاع این مرتبه عظیم الجلالة بعد رجوع حضرت موسی
علیه السلام توان کرد بارالها مگر آنکه کسی کذباً و بهتاناً قیدی از طرف خود افزاید یا ادعای
دلالت عزل بصریح قول مجازفةً و عدواناً نماید و در مابعد ان شاء الله تعالی بیاید که خود
شاهصاحب در باب المطاعن برخلاف افادات این مقام بسبب مزید استعجال از
ربقه تزویر بتاکید و تکرار ادعای عزل حضرت هارون از خلافت حضرت موسی علیهما السلام
نموده و شرم و حیا از خدا و انبیا بغایت قصوی رسانند و چون اطلاق عزل
بر انقطاع استخلاف مقید بتصریح خود شان ناجائز و خلاف عرف و لغت ست پس لابد
و لابد شاهصاحب حسب افاده شان اعتراف بمزید صدق خدام شان در ادعای

تقیید استخلاف حضرت هارون علیه السلام بمدت خواهند کرد قوله و انقطاع این استخلاف را

عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد اقول جناب شاهصاحب اگرچه بمزید

صدق استخلاف مطلق را مقید بمدت غیبت میگردانند لیکن اینقدر ضبط نفس میکنند

که حرف اثبات عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر زبان نمی آرند و می گویند که این

انقطاع استخلاف ست و انقطاع استخلاف را عزل نتوان گفت و ابن تیمیه و ملا علی قاری

که از اساطین مشایخ و اجله ائمه قوم اند بیحابا بالسبب عزل از حق و ادراک انصاف

و دین معاذ الله ادعای عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین خلافت هم که آنرا

خلافت جزئیه میدانند می نمایند مگر نشنیدی که ملا علی قاری در مرقاة گفته ان

الخلافة الجزئیة فی حیاته لا تدل علی الخلافة الکلیة بعد مماته

لا سیما وقد عزل عن تلك الخلافة برجوعه انتهی عجب که قاری عاری

با ادعای عزل از استخلاف اصلا ابا و استنکاف از اهانت و استخفاف نمی کند و از خزی

یوم قیام و شرمساری روبروی جناب باری و سرور انام و آل کرام علیه و علیهم السلام

باکی بر نمیدارد و همانا ادعای این عزل شفای غیظی ست که بثبوت عزل اول از ادای

سوره برات دارند چه این عزل بروایات شهیره و احادیث کثیره ائمه اعلام و جهابذه

فخام متسننین ثابت شده چنانچه بر ناظر کتاب مستطاب تشیید المطاعن مخفی نیست پس

بملاحظه این روایات قلوب حضرات اهلسنت کباب و دلهای شان پر سوزش و التهاب

و مبتلای کمال انزعاج و اضطراب و دیدهای شان پر آبست خون جگری که خورده اند برای

شفا و داران بادعای عزل درین مقام رونق دین و ایمان خود برده و ندامتی که ازین مسئله بر

امام و مقتدای خویش بوده در رفع آن طریق این بهتان و عدوان سپرده و چون شاهصاحب

خود تصریح کرده اند که انقطاع استخلاف مقید بمدت غیبت جز عزل نتوان گفت و در ما بعد
تصریح نموده که اطلاق عزل بران خلاف عرف و لغت ست پس بنا برین حسب تصریح قادح
که مدعی عزل حقیقی جیب باری ست ثابت شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام
مقید بمدت غیبت نبوده و ابن تیمیه که شیخ الاسلام و عمده اعلام عظام سنیه ست
نیز دین و دیانت و ورع و امانت بغایت قصوی رسانیده باوجود عزل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام از خلافت مدینه عزل بلا زمین خود از عقل و نقل و تعریض تبرئی مقامات
و فضل و اختیار و از زوال اطاعت قول فصل و مزید ولوع و غرام بغایت بهزل ثابت
ساخته چنانچه در منهاج السنه بجواب قول علامه حلی طاب ثراه که حدیث الرابع انه
صلی الله علیه و آله و سلم استخلفه علی المدینة مع قصر مدة الغیبة فیجب ان
یکون خلیفة له بعد موته و لیس غیر علی اجماعا و لانه لم یعزله عن
المدینة فیکون خلیفة بعد موته فیها و اذا کان خلیفة فیها کان خلیفة
فی غیرها اجماعا گفته و قوله لانه لم یعزله عن المدینة قلنا هذا باطل فانه
لما رجع النبی صلی الله علیه و سلم انعزل علی بنفس رجوعه کما کان غیره
ینعزل اذا رجع و قد ارسله بعد هذا الی الیمن حتی وافاه بالموسم فی حجة
الوداع و استخلف علی المدینة فی حجة الوداع غیره افتری النبی صلی الله
علیه و سلم فیها مقیما و علی بالیمن و هو خلیفة بالمدینة و لا ریب ان کلام
هؤلاء کلام جاهل باحوال النبی صلی الله علیه و سلم کانهم ظنوا ان علیا
ما زال خلیفة علی المدینة حتی مات النبی صلی الله علیه و سلم الخ ابن تیمیه
درین عبارت سراسر خرافت چنانچه می بینی باهتمام تمام و جد و جهد بلیغ و کد و کاوش

ص ۱۸۵ نصف ثانی ۲۲
الدلیل الرابع من المنهاج الثالث فی الادلة المستندة الی السنة من الفصل الثالث من فصول الکتاب

[illegible]

و پرخاش و کشمکش عظیم و کمال صرف عنایات و همت در عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام از
مرجع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مثل عزل ابی بکر و مستخلفین او بما کرده و عدم عزل آنها
حتی با انکار بدیهیات جلیه از جمله کلمات جمال کمال نبی ذو الجلال صلی الله علیه و آله
و سلم کمر بسته پس ثابت شد که نزد ابن تیمیه هم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقید
بمدت غیبت بوده پس بنابر افاده ابن تیمیه و قاری ثابت شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین
علیه السلام مقید بمدت غیبت بوده و انقطاع استخلاف مطلق بعد حضور آن حضرت عزل بلا شبهه ثابت
اهانت و حقارت و ازرا و تحقیر و تصغیر است فلا یجتری علی عزوه الی امیر کل امیر و وصی
البشیر النذیر الا ناصب حنق غریق کاذب جهول بعمره عن و تیا لمی حسیر فالحمد لله که بکمال
وضوح ثابت شد که خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که نازل منزله خلافت حضرت هارون
علیه السلام است غیر منقطع بود بلکه متصل مستمر و ثابت و مستقر چه اگر این خلافت منقطع شود
عزل آنجناب لازم آید و عزل موجب اهانت است چنانچه قول شاهصاحب که انقطاع
این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد بران دلالت دارد و اهانت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام احدی از اهل اسلام تجویز نتوانست کرد الحاصل بعد ملاحظه
تصریح ابن تیمیه و قاری بعزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام چاره از ان نیست که حضرات
اهلسنت یا اعتراف ببطلان تقیید استخلاف و تصحیح بمزید صدق مخاطب وحید در آن
این تقیید غیر سدید فرمایند و یا آنکه انقطاع استخلاف غیر مقید را هم مثبت عزل دانند
و از ادعای مخالفت آن با عرف و لغت دست بردارند و بهر صورت مطلوب اهل حق که آن
انقطاع خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستلزم اهانت است ثابت هم بس
و چون تجویز اهانت آنحضرت کار مسلمی نیست بالضرورة عدم انقطاع خلافت جنا

امیر المؤمنین علیه السلام ثابت و محقق شد و چون ابن تیمیه بمتابعت شیوخ خویش همی در پی
تنقیص شأن جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل نواصب معاندین همت می گمارد برای
اثبات انقطاع خلافت آنحضرت درین عبارت و بعد آن غرائب خرعبلات یاد کرده
لهذا نقل آن بالتمام نمایم و بعد از آن بجرح و قدح آن بعون الله المنعام می گرایم قال بعد
قوله حتی مات النبی صلی الله علیه وسلم ولم یعلموا ان علیا بعد ذلك
ارسله النبی صلی الله علیه وسلم سنة تسع مع ابی بکر لنبذ العهود وامّر
علیه ابا بکر ثم بعد رجوعه مع ابی بکر ارسله الی الیمن کما ارسل معاذا
وابا موسی ثم لما حج النبی صلی الله علیه وسلم حجة الوداع استخلف علی
المدینة غیر علی ووافاه علی بمکة ونحر النبی صلی الله علیه وسلم مائة
بدنة نحر بیده ثلثیها ونحر علی ثلثها وهذا کله معلوم عند اهل العلم
متفق علیه بینهم وتواترت به الاخبار کانك تراه بعینك ومن
لم یکن له عنایة باحوال الرسول صلی الله علیه وسلم لم یکن له ان
یتکلم فی هذه المسائل الاصولیة ازین عبارت واضح است که ابن تیمیه بر انقطاع
خلافت آنحضرت باین امر استدلال نموده یکی آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد در سال نهم با ابی بکر برای نبذ عهود وابو بکر
بر آن حضرت امیر ساخت معاذ الله من ذلك دوم آنکه بعد رجوع آنحضرت همراه ابی بکر
فرستاد آنحضرت را بسوی یمن سوم آنکه هرگاه آنسرور در حج وداع تشریف برد از استخلاف
در مدینه غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را و بعد ذکر این امور ثلثه ابن تیمیه گمان کرده
که این همه معلوم است نزد اهل علم و متفق علیه فیما بینهم و اخبار بآن متواتر شده گویا

صفحه ... من الفصل الثالث من الکتاب

دلالت کلام ابن تیمیه بر انقطاع خلافت جناب امیر

کسی می‌بیند آنرا بچشم خود و بر ظاهر است که استدلال باین وجوه ثلثه صریح الاختلال
موجب غایت استعجاب و استغراب اهل علم و کمال است چه تامیر ابی بکر بر آنحضرت خود
کذب صریح و بهتان بحت و انکر مناکیر و افحش فضائح است و ادعای تواتر اخبار بارسال
جناب امیر المومنین علیه السلام همراه ابی بکر و تامیر او بر آنحضرت نزد متتبع احادیث
و آثار و متفحص سیر و اخبار مانا بادعای تواتر قصه عمرو عیار و دیگر خرافات اسمار و اکاذیب
اشرار و اراجیف فجار و مفتریات کفار و مختلقات معاندین سرور مختار و معادی
الائمة الاطهار صلوات الله و سلامه علیهم ما تتابع اللیل و النهار است و اگر اندکی تتبع کتب اهل السنة کنی
بنهایت بطلان این دعوی از روایات و اخبار اهل سنت فضلا عن روایات اهل الحق
دریافت کنی چه روایات و احادیث کثیره اهل سنت دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المومنین علیه السلام را بعد رفتن ابی بکر
ارسال فرموده پس ارسال آنحضرت همراه ابی بکر محض کذب و بهتان است و ادعای امارت
خالفه اول بر آن حضرت مثل ادعای امارت مسیلمه کذاب بر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
و سلم معاذ الله من ذلک یا امارت فرعون بر حضرت موسی و امارت نمرود بر حضرت خلیل
و مثل آن می‌باشد و بحمد الله که روایات و اخبار بسیار دلالت واضحه بر عزل اول از اداء
سوره برائت بسوی کفار و تخصیص آن بجناب حیدر کرار علیه سلام الملک الجبار دارد و
تجویز امارت او بر حضرت امیر المومنین علیه السلام جز مجنون محموم یا ناصب معاند مشئوم
نخواهد کرد و نیز جمله از روایات اهل سنت دلالت دارد بر آنکه ابو بکر بعد گرفتن جناب
امیر المومنین علیه السلام آیات را ازو بخدمت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم
رجوع کرد پس اثبات رجوع ثانی بر ذمه اهل سنت است و با اینهمه اگر رجوع ابی بکر بلد

ذکر امارت

دیگر امارت حج برای او ثابت هم شود و از زوال امارت او بر جناب امیر المومنین علیه السلام لازم
نمی‌آید چه ظاهر است که اگر بفرض باطل امارت ابی بکر بر حج ثابت هم شود جناب امیر المومنین
علیه السلام از امارت او مستثنی خواهد بود بسبب دلائل کثیره دالّه بر افضلیت آنحضرت
و تامیر مفضول بر افضل ناجایز است کما سبق و چگونه امارت ابی بکر بر جناب امیر المومنین
علیه السلام ثابت تواند شد حالانکه در همین قضیه افضلیت آنحضرت از ابی بکر بالبداهة
ثابت شده که آنحضرت ابوبکر را از ادای سوره برائت معزول ساخته و جناب امیر المومنین
علیه السلام را بآن مشرف فرموده تا آنکه ابوبکر باین سبب رنجیده و گریه و زاری و فزع
و بیقراری آغاز نهاده و زبان بکلمه انزل فیّ شیء واکشاده و تفصیل ذلک کلّه فی تشیید
المطاعن آمد فرستادن جناب امیر المومنین علیه السلام همین پس هیچ نیست که دلالت
بر انقطاع خلافت وصی واجب الاتباع ندارد زیرا که غرض از عدم انقطاع خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام آنست که حکمیکه آنحضرت را بسبب این خلافت از جواز تصرف
در اهل مدینه و وجوب اطاعت و اتباع مستخلف علیهم برای آنحضرت ثابت شده بود
و ثابت و مستمر بوده و این معنی مستلزم اقامت آنحضرت در مدینه منوره علی الدوام الاستمرار نیست
چه ظاهر است که اگر سلطانی وزیر خود را برای کفایت بعض مهمات ببعض اطراف
بلاد فرستد وزارت او باطل نمیشود و همچنین تعیین نمودن کسی دیگر برای حراست مدینه
منوره بسبب غیبت جناب امیر المومنین علیه السلام قدحی در ثبوت خلافت آنحضرت و
ثبوت این حکم یعنی جواز تصرف جناب امیر المومنین علیه السلام در اهل مدینه و واجب الاتباع
والاطاعة بودن آنحضرت نمیکند چنانچه این حکم برای خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم ثابت است با وصف ثبوت این حکم اگر آنجناب کسی را در مدینه برای حراست

آن معنی مقرر ساخته و منافات با ثبوت این حکم برای آنجناب ندارد و همچنین مقرر شدن کسی برای حراست
مدینه منافات با ثبوت این حکم برای خلیفه آنجناب ندارد و ظاهر است که اگر سلطان وزیر خود را
از دار السلطنة بیرون فرستد برای انتظام بعض مهمات ملک و خود بسفری رود و در
دار السلطنة کسی را برای حراست آن مقرر سازد این معنی منافات با ثبوت وزارت وزیر
ندارد و احدی از عقلا که پاره از فهم و دانش بهره و با اختلال حواس مبتلا نگردیده این معنی را دلیل
انقطاع وزارت وزیر نمی گرداند ثم قال ابن تیمیة فی المنهاج بعد العبارة السابقة
و الخلیفة لا یکون خلیفة الا مع مغیب المستخلف او موته فالنبی صلی الله علیه
وسلم اذا کان بالمدینة امتنع ان یکون له خلیفة فیها کما ان سائر ولاة
الامور اذا استخلف احدهم علی مصره فی مغیبه بطل استخلافه اذا حضر
المستخلف و لهذا لا یصلح ان یقال ان الله یستخلف احدا عنه فانه حی قیوم
شهید مدبر لعباده منزه عن الموت و النوم و الغیبة و لهذا لما قالوا لابی بکر
یا خلیفة الله قال لست خلیفة الله بل خلیفة رسول الله و حسبی ذلک
والله تعالی یوصف بانه یخلف العبد قال النبی صلی الله علیه وسلم
اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل و قال فی حدیث الدجال و الله
خلیفتی علی کل مسلم و کل من وصفه الله بالخلافة فی القرآن فهو خلیفة
عن مخلوق کان قبله کقوله ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم
واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و وعد الله الذین آمنوا منکم
وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و کذلک
قوله للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة ای عن خلق کان فی الارض

صح [illegible]
الدلیل الرابع من المنهج الثانی
العدد المسند الی ... الباب
الثالث من فصول الکتاب

[illegible]

قبل ذلك كما ذكر المفسرون وغيرهم واما ما يظنه طائفة من الاتحادية
وغيرهم ان الانسان خليفة الله فهذا من الجهل والضلال كما قد
بسطنا الرد عليهم في غير هذا الموضع بر عاقل علمى ظاهر است كه ادعاى نفى
خلافت باحضور مستخلف دعوائيست عارى از دليل و تعويلى ست غير لايق تعويل
چه در تعريف امامت كه مرادف خلافت ست غيبت يا موت مستخلف را علما ذكر
نكرده اند چنانچه ملاحظه عبارات كتب عقائد برين مدعى از اصدق شواهد ست شاه
ولى الله در ازالة الخفا گفته مسئله در تعريف خلافت هي الرياسة العامة في التصدي
لاقامة الدين باحياء العلوم الدينية واقامة اركان الاسلام
والقيام بالجهاد وما يتعلق به من ترتيب الجيوش والفرض
للمقاتلة واعطائهم من الفئ والقيام بالقضاء واقامة الحدود
ورفع المظالم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر نيابة عن النبي صلى
الله عليه وسلم وادعاى ابن تيميه عدم جواز حصول خلافت الهى براى
احدى نيز ممنوع ست زيرا كه بتصريحات ائمه سنيه حضرت داود خليفه الله بود شاه
ولى الله در ازالة الخفا در شرح قيود تعريف خلافت گفته وقيد نيابة عن النبي صلى الله
عليه وسلم بجهت آن آورديم تا از مفهوم خليفه انبيا را هر چند در قرآن عظيم حضرت داود را
عليه السلام خليفة الله گفته شد زيرا كه سخن در خلافت آنحضرت ست صلى الله
عليه وسلم و حضرت داود خليفة الله بودند لهذا ابو بكر صديق راضى نشدند باسم
خليفة الله و فرمودند كه مرا خليفه رسول الله صلى الله عليه وسلم مى گفته باشيد
انتهى ازين عبارت ظاهر ست كه در قرآن مجيد حضرت داود عليه السلام را خليفه

رد بر ابن تیمیه در دعوی ... خلافت با حضور مستخلف

نیابت عن النبی ... لا تصح ...

الفتنه شد و آن حضرت خلیفة الله بود و پس بحیرتم که الحال حضرات اهل سنت ابن تیمیه را
مکذب قرآن خواهند گفت یا حضرت شاه ولی الله را مفتری بر قرآن قرار خواهند داد
قوله و صحت استثنا وقتی دلیل عموم میشود که استثنا متصل باشد اقول محققین
علمای اصول و جهابذه منقدین فحول تصریح کرده اند که صحت استثنا دلیل عموم است
ولله الحمد والمنة که شاهصاحب هم بآن اعتراف کرده اند لیکن با وصف اعتراف
حق بغفلت یا تغافل بعد این کلام متصلا بآن بلا فصل فاصل بتقلید کاملی
مقلد امثال قوشجی و تفتازانی و غیرهما دلالت را بر عموم مقصور بر وجود استثنای
متصل ساخته اند حالانکه معنای این فقره یعنی صحت استثنا دلیل عموم است
بر ظاهر است از نهایت وضوح هرکس را مفهوم و اصلا اعضالی و اشکالی ندارد
کمال الدین محمد بن محمد الامام بالمدرسة الکاملیة که بفضائل و محامد او ضوء لامع
سخاوی ساطع و لامع است در شرح منهاج الوصول بعد احتجاج بآیه فلیحذر الذین
یخالفون عن امره الآیه بر دلالت امر بر وجوب گفته قیل قوله تعالی عن امره
لا یعم لانه مطلق قلنا عام لجواز الاستثناء منه لانه یصح ان
یقال فلیحذر الذین یخالفون عن امره الا المخالفة الامر الفلانی
والاستثناء معیار العموم انتهی نقلا عن نسخة قرئت علی الشارح و
علیها خطه ازین عبارت ظاهر است که لفظ امر در آیه کریمه با وصفیکه استثنا
دران موجود نیست محمول بر عموم است باین سبب که استثنا ازان صحیح است و برهان الدین
عبید الله بن محمد الفرغانی العبری در مقام اثبات قیاس بعد ذکر این معنی که اعتبار
در قول تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار دال است بر جمیع جزئیات بقرینه لحوق

عموم بالآن آن جواز استثناست ازان چه در سبکی جواز استثنا دلیل عموم ست گفته

قال الخبیصی و لقائل ان یمنع هذا الجواب بان صحة الاستثناء مشروطة

بثبوت کون الامر بالماهیة امرا بجزئیاته وللخصم ان یمنع صحة

الاستثناء ما لم یثبت ان الامر به امر بالجزئیات والجواب ان صحة

الاستثناء ظاهرة فی هذه الصورة اذ لو قال اعتبروا الا الاعتبار الفلانی

لا یخطأ لغة وصحة الاستثناء معیار العموم لما تقرر فی باب العموم

ولا حاجة الی ثبوت کون الامر بالماهیة امرا بالجزئیات اذ معنی

کون صحة الاستثناء معیار العموم هو انا اذا تردّدنا فی عموم لفظ

نعتبر فیه الاستثناء فان صحّ منه علمنا عمومه والا فلا فالعلم

بصحة الاستثناء یکفی فی العلم بالعموم ازین عبارت ظاهرست که لفظ

اعتبروا باوصفیکه دران استثنا واقع نیست بسبب آنکه صحت استثنا ازان ظاهرست باین طور

که اگر قائلی بگوید اعتبروا الا الاعتبار الفلانی تخطئه کرده نمی شود حسب لغت

دلالت بر عموم می کند و محض صحت استثنا معیار عموم ست و معنای بودن صحت

استثنا معیار عموم آنست که هرگاه ما متردد شویم در عموم لفظی اعتبار می کنیم دران

استثنا پس اگر صحیح شود استثنا ازان خواهیم دانست عموم آنرا والا فلا پس محض علم

بصحت استثنا کافی ست در علم بعموم و شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه خود بر شرح

جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول ماتن و معیار العموم الاستثناء که

مع شرح آن سابقا گذشته گفته ان دلیل تحققه الاستثناء من معناه کما

اشار الیه الشارح بقوله فکل ما صح الاستثناء منه الخ وفی العبارة

ص ٢٨٢ قیاسا ولی فی بیان ان القیاس المعروف بالتعریف المذکور حجة فی الشرع عن الکتاب السابع فی القیاس من کتب الکتاب

ع بصحت استثنا کافی است در علم بعموم ذکره [illegible]

ص ٢٣٠ / ٢٣٩ نصف اول

مضاف محذوف ای ومعیار العموم صحة الاستثناء دل علیه قول
الشارح فکل ما صح الخ ازین عبارت ظاهرست که مراد از قول سبکی وسید العموم
الاستثناء ظاهر آن نیست یعنی در دلالت بر عموم وجود استثنا غیر لازم ست بلکه درین
قول لفظ صحت محذوفست ومراد همین ست که صرف صحت استثنا دلالت بر عموم
می کند وذکر استثنا شرط دلالت بر عموم نیست ونیز شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه
شرح جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول محلی ولم یصح الاستثناء
من الجمع المنکر الا ان یخصص فیعم فیما یخص به نحو قام رجال کانوا
فی دارك الا زیدا منهم که سابقا گذشته گفته قوله نحو قام رجال کانوا فی دارك
الا زیدا منهم قال الکمال هذا المثال وان تمشی فیه ما ادعاه من العموم
فیما تخصص به فلا یخص المثال من کون الدار حاصرة لهم کلا
یتمشی فیما مثل به ابن مالك من قوله جاءنی رجال صالحون
الا زیدا واعترضه شیخ الاسلام حیث قال قد یوجه عمومه فیما
تخصص به بوجوب دخول المستثنی فی المستثنی منه لولا الاستثناء
لتکون الدار حاصرة للجمیع ویرد بمنع وجوب ذلك اذ لیس الدار حاصرة
للجمیع لجواز ان لا یکون زید منهم ولهذا احتیج الی ذکر منهم مع ان
فی عموم ذلك نظرا اذ معیار العموم صحة الاستثناء لا ذکره وهنا
لا یعرف الا بذکره واما ما اختاره ابن مالك من جواز الاستثناء من
النکرة فی الاثبات نحو جاءنی قوم صالحون الا زیدا فهو خالف لقول
الاستثناء اخراج ما لولاه لوجب دخوله فی المستثنی منه

[illegible] نصف قال
مسئلة کل والذی والتی [illegible]
ونحوها للعموم [illegible]
الاول [illegible]

[illegible]

وذلك منتف في المثال نعم ان زيد عليه منهم كان موافقا لهم
لكن فيه ما مر آنفا وقوله وان الدار حاصرة للجميع قد يقال لو سلم
انها حاصرة للجميع فكونها كذلك لا يقتضي العموم فيما تخصص
به لصدق اللفظ على جماعة ممن كانوا في الدار ولا يتبادر من اللفظ
جميع من كانوا في الدار ويجاب بان الاستثناء دليل العموم فيما
تخصص به والا لم يحتج اليه والظاهر من الاستثناء هو الاحتياج
اليه وقوله ولهذا احتيج الى ذكر منهم بخلافه قول الشهاب قوله
منهم حال من زيد يعني لا يستثنى زيد مثلا في هذا التركيب الا اذا
كان من جملة الرجال المحدث عنهم فلا يلزم ذكر لفظة منهم في التركيب
حين الاخبار اه وقوله في توجيه نظره اذ معيار العموم صحة الاستثناء
لا ذكره قد يقال من لازم ذكره على وجه صحيح صحته ولا شك في
صحة هذا التركيب مع صحة هذا الاستثناء وقوله واما ما اختاره
ابن مالك الخ فيندفع به ايراد الكمال هذا المثال على الشارح
فيقال كلامه مبني على مذهب الجمهور واعلم ان ما تقدم عن
التلويح قد يدل على العموم فيما مثل به ابن مالك ايضا سم از ین عبارت
هم ظاهر است که معیار عموم صحت استثناست نه ذکر آن و عدم اشتراط ذکر استثنا در دلالت
بر عموم محدی از ین قاعده اصولیه واضح ولائح است که شیخ الاسلام سعید را چنان
توهم بوده که ذکر استثنا منافی دلالت بر عموم است پس از ین همه عبارات بصراحت تمام
بحیث لا یختلج شیء من الشکوک والاوهام واضح و ثابت شد که مراد از صحت استثنا

از لفظی آنست که اگر بعد این لفظ استثنا واقع سازند صحیح شود پس این معنی مستلزم وجود استثنا بالفعل در کلام نیست پس بنابرین هر لفظیکه استثنا ازان صحیح شود ان لفظ از الفاظ عموم است گو استثنا دران موجود نباشد یعنی وجود استثنا شرط دلالت بر عموم نیست بلکه صحت استثنا کافیست بنابرین الفاظیکه استثنا ازان صحیح باشد آن الفاظ اگر بلی استثنا هم واقع شود دلالت بر عموم خواهد کرد پس وجود استثنا را شرط دلالت بر عموم نگردانیده اند بلکه صحت استثنا را معیار عموم ساخته اند و ظاهرست و لا یخفی علی العلماء اشراق النور فی الظلم که استثنا از لفظ منزلت مضاف بسوی علم صحیحست قطعا و حتما مثلا میتوان گفت که زید بمنزلة عمرو الا فی النسب و الا فی العلم او الا فی المال و مثل ذلک و بالخصوص از لفظ منزلت که در حدیث وارد ست استثنای متصل صحیحست مثلا اگر حدیث باین طور وارد می شد که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة بلا شبه صحیح و متین میبود و مع الحمد و المنة که در روایات متعدده لفظ الا النبوة وارد هم شده کما سبق و سیجی ان شاء الله تعالی و هرگاه استثنا از لفظ منزلت مضاف بعلم صحیح شد ثابت گردید که لفظ منزلت مضاف بعلم از الفاظ عموم ست پس بنابرین مجرد انت منی بمنزلة هارون من موسی دلالت واضح بر عموم منازل خواهد کرد گو فرض کنیم که استثنا اصلا در آن مذکور نشود پس بکمال وضوح و ظهور ثابت گردید که کلام شاه صاحب و ائمه شان الجحج تفتازانی و توضیح و کابلی در ین استثنا یعنی الا انه لا نبی بعدی متصل نیست بلکه منقطع ست بعد تسلیم انقطاع استثنا هم مندفع ست چه جواز استثنا برای اثبات عموم منزلت کافیست و اثبات وجود استثنای متصل ضروری نیست قوله در غیر

استثنا منقطع است بالضرورة لفظاً و معنی **قول** اولاً شاه صاحب بسبب بعد
از الحاق نور عقل و انقلاع اصل فهم و انقطاع عرق انصاف مرة بعد اولی
دیگر او دعای انقطاع و قطع اتصال افتاده اند هنوز از اثبات انقطاع استثنا بحث
فارغ نشده اند که ادعای انقطاع استثنا آغاز نهادند و بمزید تشدد باب تعرض
اتصال را تجویز کرده عدو دلیل قاطع و برهان ساطع بر حسن انتظام کلام غایت
ارتباط مرام و نهایت تحقیق و تنقید و غور و اعمال نظر و جودت فهم و فرط ذکا
و کمال احاطه بجوانب و اطراف و مسابقت در حدت خاطر از اخلاف و اسلاف
پیش کردند و ثانیاً هرگاه باعتراف خودش صحت استثنا دلیل عموم است می بایستی
که کلام در صحت استثنای متصل میکرد تا آنکه بر منع وجود استثنای متصل اکتفا میساخت
چه اگر استثنای موجود بفرض باطل استثنای متصل نباشد مستدل را چه ضرر است
و مجیب را چه فائده چه کلام در صحت استثناست و در صحت استثنای متصل خودش
با این همه اغراق و انهماک در انکار واضحات و دفع ثابتات کلام نتوانست کرد
عجب که فاضل مخاطب در باب یازدهم برای اظهار کمال منطق دانی و سخن سازی
و غایت تصلف و لاف و تازی بوساوس تا تمام اثبات اوهام در دلائل حکما کرام
سن نماید خود مرتکب چنین اوهام طریفه و اغلاط لطیفه در فهم قواعد مشهوره متداوله
معروفه که اصلاً اعضالی و اشکالی ندارد می گردد و عجب تر آنکه بسبب کمال ورع
و دیانت و مزید صدق و امانت و غایت حذق و مهارت تیکه وارد در باب
یازدهم وهم اخذ بالقوة مکان الفعل را باهل حق نسبت کرده و در تمثیل آن ذکر
استدلال اهل حق بحدیث منزلت نموده و ندانسته که فساد این توهم در ما بعد بالغ

عدم کفایت دعوی انقطاع استثنا با وجود دلالت صحت استثنا بر عموم که خود صاحب تحفه بآن اعتراف کرده

وجوه بیان می نمایم و خودش در بنجا اخذ الفعل مکان القوة نموده وجود استثناء
که بالفعل ست بجای صحت استثنا که بالقوه ست نهاده قوله ما الفقالیس از بن جهت
که انه لا نبی بعدی سه تتمه خبریه ست و او را از منازل هارون مستثنی
نمیتوان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد بدخول آن حکم الا عدم النبوة پیدا کرد
و ظاهر ست که عدم نبوت از منازل هرون نیست تا استثناء او صحیح باشد
اقول مستجب تا نمکه بادی خرق احتمال انقطاع استثنا و نفی اتصال علی ما یظهر من التتبع
سعد الدین تفتازانی ست که در شرح مقاصد گفته و لیس الاستثناء المذکور اخراجا
لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل منقطع بمعنی لکن
فلا یدل علی العموم کیف و من منازله الاخوة فی النسب و لم
تثبت لعلی اللهم ان یقال انها بمنزلة المستثنی لظهور انتفائها علامه
قوشجی هم با آن کمال حذق و همه دانی و مهارت و جلالت و نبالت قلادهٔ
تقلید تفتازانی در گردن انداخته و باختیار این و هم صریح پرداخته و از دار و گیر
مناقشه کاری ندا شته چنانچه در شرح تجرید گفته و لیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض
افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل هو منقطع بمعنی لکن
فلا یدل علی العموم کیف و من منازله الاخوة فی النسب و لم تثبت
لعلی رضی الله تعالی عنه اللهم الا ان یقال انها بمنزلة المستثنی
لظهور انتفائها و نصر الله کابلی هم بتقلید تفتازانی و قوشجی شتافته بر همین
وهم فضیح دست انداخته لیکن بنابر حریت فرع از اصل چالاکی را که تفتازانی
و قوشجی بمزید تحیا از ایراد عدم ثبوت اخوت نسبیه ذکر کرده اند حذف ساخته

کمال تحقیق وتدقیق وغور فکر وامعان نظر وغایت اهتمام خود در تایید باطل وتضعیف
حق بر طاق انداخته در صواقع گفته والاستثناء لیس لاخراج البعض افراد المنزلة
بل منقطع بمنزلة غیر وهو غیر عزیز فی الکتاب والسنة ولا یدل علی العموم
فان من منازل هارون من موسی الاخوة فی النسب ولم تثبت ذلک لعلی
وحضرت مخاطب همین وهم صریح وزعم فضیح را علق نفیس پنداشته وآنرا بکمال [illegible]
وابتهاج ذکر کرده وتشبث بآن حجت قاطع مهارت خود در علوم عربیه وفنون ادبیه دانسته
حالانکه اگر اندک ممارستی بکتب اصول فقه وحقائق نحو می‌داشت اصلا گرد این توهم نمی‌گردید
وبصد جان ودل استعاذه از ذکر آن میکرد که بعد کشف حقیقت حال این شبهه
شنیعت کمال تخجیل وانفعال ودلیل تام بر اختلال واختلال فهم وعدم تدرب در
ادراک حقائق کلام سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم است چه بر ظاهر است که محققین
فحول متقدمین علم نحو واصول تصریح کرده‌اند بآنکه حمل کلام بر استثنای منقطع خلاف
اصل ست وتا وقتیکه کلام بر استثنای متصل محمول شود ولو بالصرف عن الظاهر
حمل آن بر استثنای منقطع نتوان کرد بلکه حمل آن بر استثنای متصل لازم وواجب ست
شیخ جمال الدین ابو عمرو عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب در مختصر منتهی السؤل
والامل فی علمی الاصول والجدل گفته الاستثناء فی المنقطع قیل حقیقة وقیل
مجاز وعلی الحقیقة قیل متواطئ وقیل مشترک ولا بد لصحته من مخالفة
فی نفی الحکم او فی ان المستثنی حکم آخر له مخالفة بوجه مثل ما زاد
الا ما نقص ولان المتصل اظهر لم یحمله علماء الامصار علی المنقطع
الا عند تعذره ومن ثم قالوا فی له عندی مائة درهم الا ثوبا

رد دعوی انقطاع استثناء صاحب ... [illegible]

الاستثناء من ... [illegible]

وشبهه الا قیمة ثوب و عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی در شرح مختصر ابن الحاجب
گفته واعلم ان الحق ان المتصل اظهر فلا یکون مشترکا ولا للمشترک بل
حقیقة فیه و مجاز فی المنقطع فلذلک لم یحمله علماء الامصار
علی المنفصل الا عند تعذر المتصل حتی عدلوا للحمل علی المتصل
عن الظاهر وخالفوه ومن ثم قالوا فی قوله عندی مائة درهم
الا ثوبا وله علی ابل الا شاة معناه الا قیمة ثوب او قیمة شاة
فیرتکبون الاضمار وهو خلاف الظاهر لیصیر متصلا ولو کان
فی المنقطع ظاهرا لم یرتکبوا مخالفة ظاهر حذرا عنه و محب الله بهاری
در کتاب سلم الثبوت گفته اداة الاستثناء مجاز فی المنقطع وقیل حقیقة
فقیل مشترک وقیل متواطیٔ ای وضعت لمعنی فیهما وضعا واحدا
لنا ان المتصل اظهر فلا یتبادر من نحو جاء القوم الا الا ارادة اخراج
البعض فلا یکون مشترکا ولا للمشترک ومن ثمة لم یحمله علماء الامصار
علیه ما امکن المتصل ولو بتاویل فحملوا له علی الف الا کرا علی قیمته
بعد ملاحظه این عبارات بکمال ظهور روشن می شود که استثنای منقطع محض مجاز و خلاف
اصل ست تا آنکه اگر استثنای متصل با التزام اضمار و تقدیر هم ممکن باشد اجب الاعتبار
والازم التعیین ست و مصیر بسوی استثنای منقطع با وصف ظهور آن هم نتوان کرد
همین سبب علمای امصار و فضلای کبار مثل قول قائل له عندی مائة درهم الا ثوبا
وله علی ابل الا شاة وله علی الف الا کرا را استثنای منقطع حمل نمی کنند با وصف
آنکه ظاهر آن انقطاع ست بلکه با التزام اضمار و تقدیر آن را جع باستثنای متصل

می‌سازند و عبد العزیز بن احمد بخاری در کشف الاسرار شرح اصول بزدوی گفته
وقال الشافعی فی رجل قال لفلان علیّ الف درهم الّا ثوبا ان الاستثناء
صحیح ویسقط من الالف قدر قیمة الثوب لانّ معناه الّا ثوبا
فانّه لیس علیّ من الالف لانه لیس بیانا الّا هکذا فاثر الدلیل المعارض
وهو الاستثناء واجب العمل بقدر الامکان اذ لو کان لم یعمل به
صار لغوا والاصل فی کلام العاقل ان لا یکون کذلک فان کان
المستثنی من جنس المستثنی منه یمکن اثبات المعارضة فی عین
المستثنی والامکان ههنا فی ان یجعل نفیا لقدر قیمة الثوب لا لعینه
فیجب العمل به کما قال ابو حنیفة وابو یوسف رحمهما الله فی قول
الرجل لفلان علیّ الف الّا کر حنطة انه یصرف الی قیمة الکر تصحیحا
للاستثناء بقدر الامکان قال ولو کان الکلام عبارة عما وراء
المستثنی کما قلتم ینبغی ان یلزمه الالف کاملا لان مع وجوب الالف
علیه نحن نعلم انه لا کر علیه فکیف یجعل هذا عبارة عما وراء
المستثنی والکلام لم یتناول المستثنی اصلا فظهر ان الطریق فیه
ما قلنا و در مقام جواب این احتجاج شافعی نقلا عن اصحابه گفته وکذا صحة الاستثناء
فی قوله علیّ الف الّا ثوبا لیست مبنیة علی انّ الاستثناء معارضة
ایضا بل هی مبنیة علی انّ الاستثناء المتصل حقیقة والاستثناء
المنقطع مجاز ومهما امکن حمل الاستثناء علی الحقیقة وجب حمله
علیها اذ الاصل فی الکلام هو الحقیقة ومعلوم انه لا یمکن فی

الاستثناء المتصل من المجانسة فوجب صرف الاستثناء الى القيمة
ليثبت المجانسة ويتحقق الاستخراج كما هو حقيقة الا ترى انه
لا يمكن جعله معارضة الا بهذا الطريق اذ لا بد من اتحاد المحل
ايضا واذا وجب رد الثوب الى القيمة تصحيحا للاستثناء لا ضرورة
الى جعله معارضة بل جعل عبارة عما وراء المستثنى ازين عبارت
ظاہرست کہ حسب افادہ حضرت شافعی اگر کسی بگوید لفلان علی الف درہم الا ثوبا
استثنا صحیح می شود و مراد از ثوب قیمت ثوب ست و حمل برین ارادہ واجب لازم
و حمل این کلام بر استثنای منقطع جائز نیست و اصحاب صاحب کشف کہ مراد از ان
علمای حنفیہ اند نیز حمل استثنای الا ثوبا را بر استثنای متصل واجب لازم می دانند
باین سبب کہ استثنای متصل حقیقت ست و استثنای منقطع مجاز ست و ہرگاہ حمل
استثنا بر حقیقت ممکن باشد واجب ست حمل استثنا بران زیرا کہ اصل در کلام حقیقت ست
پس علمای حنفیہ ہم استثنای ثوب را راجع باستثنای قیمت ثوب گردانند و این
ارجاع را لازم و واجب می دانند و نیز ازان ظاہرست کہ نزد ابو حنیفہ و ابو یوسف
ہم اگر کسی بگوید لفلان علی الف الا کر حنطۃ درین کلام حنطۃ محمول می شود بر قیمت کر
و حمل آن بر استثنای منقطع جائز نیست بلکہ ارجاع آن باستثنای متصل اولی بلکہ
لازم و واجب ست و نیز عبد العزیز در کشف الاسرار گفتہ قولہ تعالی الا الذین
تابوا استثناء منقطع ذهب بعض مشايخنا منهم القاضي الامام
ابو زيد الى ان هذا استثناء منقطع وتقريره مر في محمد بن الحسن
گفتہ وذهب اكثرهم الى انه استثناء متصل لان الحمل على الحقيقة اوجب

مما امکن فجعلوہ استثناء حال بدلالة الثنیا فانها تقتضی المجانسة
وحملوا الصدر علی عموم الاحوال ای اضمروا فیه الاحوال فقالوا التقدیر
اولئک هم الفاسقون فی جمیع الاحوال ای حال المشافهة والغیبة
وحضور القاضی وحضور الناس وغیبتهم وحال الثبات والاصرار
علی القذف وحال الرجوع والتوبة ازین عبارت ظاهرست که اکثر علما این
رفته اند که استثنای الا الذین تابوا متصل ست زیراکه حمل بر حقیقت واجب ست پس
معلوم شد که نزد اینها حمل این استثنای متصل واجب ولازم ست وحمل آن بر استثنای
منقطع ناجائز حالانکه استثنای متصل محتاج ست باضمار وتقدیر لفظ فی جمیع الاحوال
پس معلوم شد که تا وقتیکه حمل کلام بر استثنای متصل ممکن باشد ولو بالتاویل حمل
آن بر منقطع نباید کرد ونیز در کشف الاسرار مذکورست قوله وکذلک قوله تعالی
الا ان یعفون ای مثل قوله تعالی الا الذین تابوا قوله عز وجل الا
ان یعفون فانه استثناء حال ایضا اذ لا یمکن استخراج العفو الذی
هو حالهن عن نصف المفروض حقیقة لعدم المجانسة فیحمل الصدر
علی عموم الاحوال ای لهن نصف ما فرضتم او علیکم نصف ما فرضتم
فی جمیع الاحوال ای فی حال الطلب والسکوت وحال الکبر والصغر
والجنون والافاقة الا فی حالة العفو اذا کانت العافیة من اهله
بان کانت عاقلة بالغة فکان تکلما بالباقی نظرا الی عموم الاحوال
وقال القاضی الامام رح هو استثناء منقطع لانه لا یتغیر ان النصف
لم یکن واجبا اذا جاء العفو بل سقوطه بالعفو تصرف طارئ

ص ۹۱۲

فكان الاستثناء منقطعا لانه لم يدخل في الصدر بالاستثناء ازين
عبارت ظاهرست که نزد علامه بزدوی قول حق تعالی الا ان يعفون محمول است
بر استثنای متصل بسبب حمل آن بر عموم احوال گو قاضی آنرا منقطع پنداشته باشد
ونیز در کشف الاسرار گفته قوله وكذلك اي مثل قوله تعالى الا ان يعفون
قوله عليه الصلوة والسلام الا سواء بسواء فانه استثناء حال
ايضا لان حمل الكلام على حقيقته واجب ما امكن ولا يمكن استخراج
المساواة من الطعام فيحمل الصدر على عموم الاحوال فصار كانه
قيل لا تبيعوا الطعام بالطعام في جميع الاحوال من المفاضلة
والمجازفة والمساواة الا في حالة المساواة ولا يتحقق هذه الاحوال
الا في الكثير وهو ما يدخل تحت الكيل لان المراد من المساواة
هو المساواة في الكيل اذ المستوى في الطعام ليس الا الكيل بالاجماع
وبدليل قوله عليه الصلوة والسلام كيلا بكيل وبدليل العرف
فان الطعام لا يباع الا كيلا وبدليل الحكم فان اتلاف ما دون الكيل
في الطعام لا يوجب المثل بل يوجب القيمة لفوات المستوى والمفاضلة
والمجازفة مبنيان على الكيل ايضا اذ المراد من المفاضلة رجحان
احدهما على الآخر كيلا والمراد من المجازفة عدم العلم بتساويهما
او بتفاضلهما مع احتمال المساواة والمفاضلة فثبت بما ذكرنا ان
صدر الكلام لا يتناول القليل الذي لا يدخل تحت الكيل لعدم
جريان هذه الاحوال فيه فلا يصح الاستدلال به على حرمة

بيع

بيع الحفنة بالحفنة او الحفنتين فان قيل لا نسلم ان هذا استثناء
متصل بل هو استثناء منقطع لاستحالة اخراج المساواة التى هى
معنى من العين فيكون معناه لكن ان جعلتموهما سواء فبيعوا احدهما
بالآخر فيبقى الصدر متناولا للقليل و الكثير و لئن سلّم ان العمل بالحقيقة
اولى مسلّم ولكن اذا لم يتضمن العمل بها مجازا آخر وقد تضمن ههنا لانه
لا يمكن حمله على الحقيقة الّا باضمار الاحوال فى صدر الكلام و
الاضمار من ابواب المجاز ولئن سلمنا ان حمله على الحقيقة اولى فلا نسلم
انه يحتاج فيه الى اضمار الاحوال فى صدر الكلام لانه يمكن ان يجعل
المستثنى الطعام الموصوف بالمساواة اى لا تبيعوا الطعام بالطعام
متساويين كانا او غير متساويين الا الطعام المتساوى فيبقى القليل
داخلا فى عموم صدر الكلام و هو بيع الطعام بالطعام غير متساويين
ولئن سلمنا انه استثناء حال وانه يوجب ادراج الاحوال فى
صدر الكلام فلا نسلم ان الاحوال منحصرة فى الثلث المذكورة
بل القلة من احواله كالمفاضلة والمجازفة اى لا تبيعوا الطعام
بالطعام فى جميع الاحوال من القلة والكثرة والمفاضلة والمجازفة
والمساواة الّا فى حالة المساواة فيبقى القليل داخلا فى الصدر قلنا
حمل الكلام على الحقيقة واجب فلا يجوز حمله على المنقطع الذى هو
مجاز من غير ضرورة و قولهم حمله على الحقيقة يتضمن مجازا آخر قلنا
قد قام الدليل على هذا المجاز وهو الاضمار فوجب العمل به فاما المجاز

الذى ذكرتم فلم يقم عليه دليل فترجحت الحقيقة عليه الا ترى ان
استثناء الدينار والكر من الدراهم جائز بالاتفاق وان استثناء الثوب
والعبد جائز منها عند الخصم ولا وجه لصحتها الا الاضمار اى الا مقدا
ماليته كذا فثبت ان حمله على المتصل مع الاضمار اولى من حمله على
المنقطع وقولهم هو استثناء عين لا استثناء حال قلنا هو استثناء بيع
الطعام فى هذه الحالة لا استثناء عين وقولهم لا نسلم انحصار الاحوال
فى الثلث قلنا انما حكمنا بانحصارها فى الثلث لانه عليه الصلوة والسلام
نهى عن بيع الطعام بالطعام والطعام اذا ذكر مقرونا بالبيع والشراء
يراد به الحنطة ودقيقها ويؤيده ما روى فى رواية اخرى لا تبيعوا البر
بالبر الا سواء ولهذا قالوا اذا حلف لا يشترى طعاما انه لا يحنث بشراء
الشعير والفاكهة وانما يحنث بشراء الحنطة ودقيقها وكذلك لو وكله
بشراء طعام فاشترى فاكهة يصير مشتريا لنفسه وسوق الطعام
عندهم اسم لسوق الحنطة ودقيقها ويسمى ما يباع فيه غير الحنطة
سوق الشعير وسوق الفواكه وانه من ابواب اللسان لا من فقه الشريعة
ثم البيع لا يجرى باسم الطعام والحنطة فان الاسم يتناول الحنطة
الواحدة ولا يبيعها احد ولو باعها لم يجز لانها ليست بمال متقوم فعلم
ان المراد منه ما صار متقوما ولا يعرف مالية الطعام الا بالكيل
فثبت وصف الكيل بمقتضى النص ويصير كانه قيل لا تبيعوا الطعام
المكيل بالطعام المكيل الا سواء بسواء ولو كان كذلك لما انحصر الاحوال فيما ذكرنا وهو معنى

ذكر

قوله وذلك اى عموم الاحوال لا يستقيم الا فى المقدر وهو الذى يدخل تحت الكيل يوضحه انه انما يندرج فى المستثنى منه ما يناسب المستثنى بوصف خاص لا بوصف عام فانك اذا قلت ليس فى الدار الا زيد يندرج فى الكلام انسان لا حيوان ولا شئ ثم ههنا انما يندرج ما يناسب المستثنى بوصف المساواة فى الكيل وهو المفاضلة والمجازفة لا القلة التى هى بمنزلة الحيوان والشئ فى تلك الصورة ذكر شمس الائمة رح فى اصول الفقه ان قوله عليه الصلوة والسلام لا تبيعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء استثناء لبعض الاحوال اى لا تبيعوا الطعام بالطعام الا حالة التساوى فى الكيل فيكون توقيتا للنهى بمنزلة الغاية ويثبت بهذا النص ان حكم الربا الحرمة الموقتة فى المحل دون المطلق وانما يتحقق الحرمة الموقتة فى المحل الذى يقبل المساواة فى الكيل فاما المحل الذى لا يقبل المساواة لو ثبت انما يثبت حرمة مطلقة وذلك ليس من حكم هذا النص فلهذا لا يثبت حكم الربا فى القليل و فى المطعوم الذى لا يكون مكيلا اصلا ازین عبارت مستنبط واضح ست که حمل استثنای الا سواء بسواء بر استثنای متصل کو محتاج اضمار باشد واجب ست و حمل آن بر استثنای منقطع جائز نیست و شبهاتی که مدعیين انقطاع وارد کرده اند مدفوع ست و هرگاه ثابت ست که در حدیث منزلت هم الا انه لا نبی بعدی راجح ست باستثنای متصل بدو وجه وجه اول آنکه تعمیم که اصل

کلام چنین بود که الا النبوة لانه لا نبی بعدی پس لفظ النبوة که در حقیقت
مستثنی ست محذوف شد و علت آن قائم مقام علول گردیده چنانچه در اشتلم
مسابقه لفظ قیمت را حذف کرده بجای آن ثوب او شاة ذکر نهاده اند و وجه
حذف لفظ نبوت ایشاد ایجاز ست و حسن ایجاز بر متتبع وحی یزدانی و ماهر علم معانی
مخفی نیست سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن ابی بکر محمد بن علی السکاکی در مفتاح
العلوم گفته والعلو فی الایجاز قوله علت کلمته فی القصاص حیوة
واصابته المحز بفضله علی ما کان عندهم اوجز کلام فی هذا المعنی
وذلک قولهم القتل انفی للقتل ومن الایجاز قوله تعالی هدی للمتقین
ذهابا الی ان المعنی هدی للضالین الصائرین الی التقوی بعد الضلال
لما ان الهدی ای الهدایة انما یکون للضال لا للمهتدی ووجه حسنه
قصد المجاز المستفیض نوعه وهو وصف الشیء بما یؤول الیه والتوصل
به الی تصدیر اولی الزهراوین بذکر اولیاء الله وقوله فغشیهم من
الیم ما غشیهم اظهر من ان یخفی حاله فی الوجازة نظرا الی ما ناب
عنه وکذا قوله ولا ینبئک مثل خبیر وانظر الی الفاء التی تسمی فاء
فصیحة فی قوله فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم
عند بارئکم فتاب علیکم کیف افادت فامتثلتم فتاب علیکم
وفی قوله فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت مفیدة فضرب
فانفجرت وتامل قوله فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله
الموتی الیس یفید فضربوه فحیی فقلنا کذلک یحیی الله الموتی

عند صاحب الكشاف رحمه الله اصل قوله ولقد اتينا داود
وسليمان علما وقالا الحمد لله نظرا الى الواو في وقالا ولقد اتينا
داود وسليمان علما فعملا به وعلّماه وعرفا حق النعمة فيه والفضيلة
وقالا الحمد لله ويحتمل عندي انه اخبر تعالى عما صنع بهما واخبر عما قالا
كانه قال نحن فعلنا ايتاء العلم وهما فعلا الحمد تفويضا استفادة
ترتب الحمد على ايتاء العلم الى فهم السامع مثله في قم يدعوك بدل
قم فانه يدعوك وانه فن من البلاغة لطيف المسلك ومن امثلة
الاختصار قوله فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا اي ابحت لكم الغنائم
بدلالة فاء التسبيب في فكلوا وقوله فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم
اي ان افتخرتم بقتلهم فلم تقتلوهم انتم فعدوا عن الافتخار لدلالة
الفاء في فلم وكذا قوله فانما هي زجرة واحدة فاذا هم ينظرون اي بمعنى
اذا كان ذلك فما هي الا زجرة واحدة وكذا قوله فالله هو الولي تقديره
ان ارادوا اولياء بحق فالله هو الولي بالحق لا ولي سواه وكذا قوله يا
عبادي الذين امنوا ان ارضي واسعة فاياي فاعبدون اصله فان
لم يتأت ان تخلصوا العبادة لي في ارض فاياي في غيرها فاعبدون
اي فاخلصوها في غيرها فحذف الشرط وعوض عنه تقديم المفعول
مع ارادة الاختصاص بالتقديم وقوله كلا فاذهبا باياتنا اي
ارتدعا عن خوف قتلهم فاذهبا اي فاذهب انت واخوك بدلالة كلا
على المطوي وقوله واذ يلقون اقلامهم ايهم يكفل مريم اصله اذ يلقون

افلا هم ینظرون لیعلموا انهم یکفل عریر لدلالة ما یعلم علی ما له بواسطة علم النحو وقوله لیحق الحق ویبطل الباطل فعل ما فعل وکذا قوله ولنجعله ایة للناس لحصل الکلام ولنجعله ایة فعلنا ما فعلنا وکذا قوله لیدخل الله فی رحمته ای لاجل الادخال فی الرحمة کان الکف ومنع التعذیب فی قوله انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اذا لم یفسر الحمل بمنع الامانة والغدر وارید التفسیر الثانی وهو تحمل التکلیف کان اصل الکلام وحملها الانسان ثم خاس به منها علیه بقوله انه کان ظلوما جهولا الذی هو توبیخ للانسان علی ما علیه من الظلم والجهل فی الغالب وقوله افمن زین له سوء عمله فراه حسنا تتمته ذهبت نفسك علیهم حسرة فحذفت لدلالة فلا تذهب نفسك علیهم حسرات او تتمته کمن هداه الله فحذفت لدلالة فان الله یضل من یشاء ویهدی من یشاء انتهی و کمال حیرت ست از تفتازانی کبا وصف مهارت و حذق در علم ادب واصول و محاورات با اشد تحول ازین قاعده ممهده اعنی مجازیت استثنای منقطع وعدم حمل علمای امصار استثنا مذکور را بر استثنای منقطع وارجاع آن باستثنا متصل بارتکاب اضمار و شرح علامه کهه در مختصر ابن حاجب و شرح عضدی مذکورست و تفتازانی خود شرح آن کرده و با لخصوص این مقام را هم دیده و شرح آن نموده بمقابله اهل حق رعایت آنرا از دست داده و اخلط و تخلیع و تخدیع داده زبان را

باو خلاف کون الاستثناء منقطعا حقیقة وجزما واکتفا ده اما شرح نمودن تفتازانی

خصوص بمقام حقیقت بودن استثناء در استثنای متصل و مجازیت منقطع و لزوم

حمل استثناء بر استثنای متصل گو بتقدیر و تاویل باشد پس از ملاحظه شرح تفتازانی

بر شرح عضدی ظاهر است حیث قال فیه قوله واعلم ان الحق اشارة الی الدلیل

علی کونه مجازا فی المنقطع وذلک لان المتصل هو المتبادر الی الفهم

فلا یکون الاستثناء یعنی صیغته مشترکا لفظا ولا موضوعا

للقدر المشترک بین المتصل والمنقطع اذ لیس احد معانی المشترک

وافراد المتواطی اولی بالظهور والتبادر عند قطع النظر عن عارض

شهرة او کثرة ملاحظة او نحو ذلک ازین عبارت ظاهر است که نزد

تفتازانی حکم عضدی درین باب که استثنا حقیقت است در استثنای متصل و متصل

مقدم است در منقطع که آنرا اخراج از لزوم حمل استثنا بر استثنای متصل و لو بارتکاب الاضمار

والتفسیر الظاهر مقبول است که تایید آن نموده و وجه آن بیان کرده و علاوه برین

تفتازانی مختصر ابن الحاجب و شرح عضدی را بآن که ازین هر دو کتاب لزوم

حمل استثنا بر استثنای متصل و لو بالتاویل و عدم جواز حمل آن بر استثنای منقطع

وان کان ظاهرا فیه ظاهر است بمدائح عظیمه و محامد فخیمه و اوصاف جلیله حسن

جمیل موصوف نموده چنانچه مصطفی بن عبد الله القسطنطینی الکاتب الچلبی

الاستنبولی در کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون بعد ذکر شرح عضد الدین

بر مختصر ابن الحاجب گفته و شرح العلامة سعد الدین التفتازانی

المتوفی سنة احدی وتسعین وسبعمائة اوله الحمد لله الذی

حاشیه:

صـ ۱۲۲ / ۲۸ – بحث الاستثناء حقیقة فی المتصل

... کون الاستثناء حقیقة فی المتصل ... التفتازانی

صـ ۲۲۵ / ۳۳ – باب المیم

وقفنا للوصول الى منتخب اصول الشريعة انه قال ان المختصر يجرى من
كتب الاصول مجرى الفرات ومن الكتب الحكمية مثل الدرة من العصب
والواسطة من العقد الخ وكذلك شرح العلامة المحقق عضد الدين
وهو يجرى من الشروح مجرى العذب الفرات من البحر الاجاج بين عين
الحياة لم ير مثله فى ذبالة الاولين ولم يسمع بما يوازيه او يدانيه الخ
مخفى نماند كه مجازيت استثناى منقطع وبودن آن خلاف اصل از تصريحات و
افادات ديگر اكابر ثقات هم واضح است عبد العزيز بن احمد البخارى در كتاب
تحقيق شرح منتخب فى اصول المذهب تصنيف حسام الدين محمد بن محمد بن عمر
الاخسيكثى گفته قوله ثم الاستثناء نوعان متصل وهو الاصل و
تفسيره ما ذكرنا ومنفصل وهو ما لا يصح استخراجه من الاول
لان الاصل لم يتناوله فجعل مبتدأ مجازا اى ما يطلق عليه
لفظ الاستثناء نوعان متصل وهو الاصل اى الحقيقة وتفسيره
ما ذكرنا اى اشرنا اليه فى قولنا فيكون تكلما بالباقى بعده فانه
يشير الى ان الاستثناء الحقيقى ما يمكن ان يجعل تكلما بالباقى
بعد الاستثناء ومنفصل ويسمى منقطعا وهو ما لا يصح
استخراجه عن الاول اى صدر الكلام بان لا يكون المستثنى من
جنس الاول كقولك جاءنى القوم الا حمارا وقيل فى تعريفه هو
ما دل على مخالفة بالا غير الصفة او احدى اخواتها من غير
اخراج فجعل مبتدأ اى بمنزلة كلام مبتدأ حكمه بخلاف حكم

صـ ۱۸۳ / ۳۰۲

الاول يعمل به بنفسه لا تعلق له باول الكلام الا من حيث الصورة
وقوله مجازا نصب على التمييز والمراد ان اطلاق اسم الاستثناء
على هذا النوع بطريق المجاز وان كان للفظ لا ينقاد له لان
جعل مسند الى الضمير الراجع الى المنفصل اى جعل الاستثناء المنفصل
مبتدأ فكان قوله مجازا تمييزا عن الجملة اى جعل المنفصل مبتدأ من
الكلام بطريق المجاز لا بطريق الحقيقة فينصرف المجازية الى كونه
مبتدأ من الكلام لا الى كونه استثناء والمراد هو الثاني دون الاول
وكان ينبغي ان يقال فجعل مبتدأ وجعل استثناء مجازا قال شمس
الائمة رحمه الله الاستثناء حقيقة ما بيّنا وما هو مجاز منه فهو
الاستثناء المنقطع وهو بمعنى لكن اى بمعنى العطف و نيز عبد العزيز
بخاری در کشف الاسرار گفته قوله والاستثناء نوعان لما فرغ من اقامة
الدليل على مدّعاه شرع في بيان تخريج الفروع وذكر له
مقدمة فقال الاستثناء نوعان اى ما اطلق عليه
لفظ الاستثناء نوعان حقيقة وهو الاستثناء المتصل
وتفسيره ما ذكرنا يعني قوله الاستثناء استخراج وتكلم بالباقي
بعد الثنيا ومجاز وهو المنفصل ويسمى منقطعا فجعل مبتدأ اى
بمنزلة نص مبتدأ حكمه بخلاف الاول يعمل به بنفسه لا تعلق له
باول الكلام الا من حيث الصورة وقوله مجازا نصب على التمييز
والمراد ان اطلاق اسم الاستثناء على هذا النوع بطريق المجاز

صـ ١١٠ / ٩٤٤

وان كان اللفظ لا انقاد له لان جُعِلَ مسنداً الى الضمير الراجع
الى المنفصل اى جعل الاستثناء المنفصل مبتدأ فكان قوله مجازا
تمييزا عن الجملة اى جعل المنفصل مبتدأ من الكلام بطريق
المجاز لا بطريق الحقيقة فينصرف المجازية الى كونه مبتدأ من
الكلام لا الى كونه استثناء والمراد هو الثانى دون الاول فكان
من حق الكلام ان يقال فجعل مبتدأ وجعل استثناء مجازا وعبارة
شمس الائمة رح الاستثناء حقيقة ما بيّنا وما هو مجاز منه فهو
الاستثناء المنقطع معنى لكن له معنى العطف و قاضى عبيد الله بن مسعود الحنفى
در توضيح فى حل غوامض التنقيح گفته مسئلة الاستثناء متصل ومنقطع
والثانى مجاز فان قيل قسمت الاستثناء الى المتصل والمنقطع
فكيف يصح قولك والثانى مجاز قلت هذا ليس قسمة حقيقية بل
المراد ان الاستثناء يطلق على المعنيين احدهما بطريق الحقيقة
والثانى بطريق المجاز و قاضى عبد الله بن عمر بيضاوى در منهاج الوصول
الى علم الاصول در باب ثالث گفته الفصل الثالث فى المخصص وهو
متصل ومنفصل والمتصل اربعة الاول الاستثناء وهو الاخراج
بالا غير الصفة ونحوها والمنقطع مجاز وسعد الدين مسعود بن عمر تفتازانى
در تلويح فى كشف حقائق التنقيح گفته قوله مسئلة المستثنى ان كان بعض
المستثنى منه فالاستثناء متصل والا فمنقطع ولفظ الاستثناء
والمستثنى حقيقة عرفية فى القسمين على سبيل الاشتراك واما

حاشیه: ... استثناء منقطع ... مجاز التلويح

صـ ۲۶۹ / ۱۸ باب العلم بالكتاب والسنة ... فى خاتمة الركن الثانى من تقسيم الاول من قسمى الكتاب

... استثناء المتصل ... منهاج الوصول ...

صـ ۳۲۵ ... استثناء المنقطع مجاز ... منهاج البيضاوى

صیغة الاستثناء حقیقة فی المتصل ومجاز فی المنقطع لانها موضوعة
للاخراج ولا اخراج فی المنقطع وکلام المصنف رح محمول علی ان
الاستثناء ای الصیغة التی یطلق علیها هذا اللفظ مجاز فی المنقطع
فان لفظ الاستثناء یطلق علی فعل المتکلم وعلی المستثنی وعلی
نفس الصیغة وشیخ احمد المدعو بشیخ جیون بن ابی سعید بن عبد اللہ بن
عبد الرزاق الصالحی الکهنوی در نور الانوار فی شرح المنار در ذکر استثنا گفته
وهو نوعان متصل وهو الاصل ومنفصل وهو ما لا یصح استخراجه
من الصدر بان یکون علی خلاف جنس ما سبق وهذا یسمی منقطعا
فی عرف النحاة واطلاق الاستثناء علیه مجاز لوجود حرف
الاستثناء ولکن فی الحقیقة کلام مستقل وجه دوم آنکه میگوییم
الا انه لا نبی بعدی محمول است بر الا النبوة بقاعده حمل علی المعنی وجه
بودن الا انه لا نبی بعدی در معنی الا النبوة آنست که هرگاه نبوت مطلقا
بعد آنحضرت منفی باشد نبوت جناب امیر المومنین علیه السلام هم بعد
آنحضرت منفی خواهد بود پس الا انه لا نبی بعدی را الا النبوة لازم ست
پس ذکر الا انه لا نبی بعدی از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم ست وقاعده
حمل علی المعنی قاعده ایست مشهور و معروف و از استعمالات قرآن شریف
و کلمات فصحا و بلغا نظما و نثرا ثابت و محقق جلال الدین سیوطی در اشباه
ونظائر گفته الحمل علی المعنی قال فی الخصائص اعلم ان هذا الشرج
غور من العربیة بعید و مذهب نازح فسیح وقد ورد به القرآن

وفصيح الكلام منثورا ومنظوما كتانيث المذكر وتذكير المونث
وتصور معنى الواحد في الجماعة والجماعة في الواحد وفي حمل الثاني
على لفظ قد يكون عليه الاول اصلا كان ذلك اللفظ او فرعا
وغير ذلك فمن تذكير المونث قوله تعالى فلما رأى الشمس بازغة
قال هذا ربي اي هذا الشخص فمن جاءه موعظة من ربه
لان الموعظة والوعظ واحد ان رحمة الله قريب من المحسنين
اراد بالرحمة هنا المطر ومن تانيث المذكر قراءة من قرأ
تلتقطه بعض السيارة وقولهم ذهبت بعض اصابعه انث ذلك
لما كان بعض السيارة سيارة في المعنى وبعض الاصابع اصبعا
وقولهم ما جاءت حاجتك لما كانت ما هي الحاجة في المعنى
وانشدوا اتهجر بيتا بالحجاز تلفعت به الخوف والاعداء من كل
جانب ذهب بالخوف الى المخافة وقال يا ايها الراكب المزجي مطيته
سائل بني اسد ما هذه الصوت انث على معنى الاستغاثة وحكى
الاصمعي عن ابي عمرو انه سمع رجلا من اهل اليمن يقول فلان لغوب
جاءته كتابي فاحتقرها فقلت له اتقول جاءته كتابي فقال نعم
اليس بصحيفة قلت فما اللغوب قال الاحمق وقال لو كان في قلبي
كقدر قلامة حبا لغيرك قد اتاها ارسلي كسر رسولا وهو مذكر
على ارسل وهو من تكسير المونث كاتان واتن وعناق واعنق فلما
كان الرسول هنا انما يراد به المرأة لانها في غالب الامر مما يستخدم

في هذا

وهذا الباب وكذلك ما جاء عنهم من جناح واحدة قالوا ذهب
بالتأنيث إلى الريشة وقال فكان مجنّي دون من كنت أتقي
ثلاث شخوص كاعبان ومعصر أنث الشخص لأنه أراد به المرأة
وقال وإن كلابا هذه عشر أبطن وأنت بريء من قبائلها العشر
ذهب بالبطن إلى القبيلة وأبان ذلك بقوله من قبائلها وأما
قوله كما شرقت صدر القناة من الدم فإن شئت قلت أنث لأنه
أراد القناة وإن شئت قلت إن صدر القناة قناة وقال سه
لما أتى خبر الزبير تواضعت سور المدينة والجبال الخشّع وقال
طول الليالي أسرعت في نقضي وقال تعالى ومن يقنت منكن لله
ورسوله لأنه أراد امرأة ومن باب الواحد والجماعة قولهم
هو أحسن الصبيان وأجمله أفرد الضمير لأن هذا موضع يكثر
فيه الواحد كقولك هو أحسن فتى في الناس قال ذو الرمّة سه و
ميّة أحسن الثقلين جيدا وسالفة وأحسنه قذالا فأفرد الضمير مع قدرته
على جمعه وقال تعالى ومن الشياطين من يغوصون له فحمل
على المعنى وقال تعالى من أسلم وجهه لله وهو محسن فله أجره
عند ربّه فأفرد على لفظ من ثم جمع من بعد والحمل على المعنى
واسع في هذه اللغة جدا منه قوله تعالى ألم تر إلى الذي حاجّ
إبراهيم في ربّه ثم قال أو كالذي مرّ على قرية قيل فيه إنه محمول
على المعنى حتى كأنه قال أرأيت كالذي حاجّ إبراهيم أو كالذي

من عطف قريبة فجاء بالثاني على ان الاول قد سبق كذلك ومن ذلك
قول امرء القيس الا زعمت بسباسة اليوم انني كبرت وان لا يحسن
السر امثالي بنصب يحسن والظاهر ان يرفع لانه معطوف على
الثقيلة الا انه نصب لان هذا موضع قد كان يجوز ان تكون
فيه الخفيفة حتى كانه قال الا زعمت بسباسة ان يكبر فلان
ومنه قوله ياليت زوجك قد غدا متقلدا سيفا ورمحا اي
وحاملا رمحا فهذا محمول على معنى الاول لا لفظه وكذا قوله
علفتها تبنا وماء باردا اي وسقيتها ماء وقوله تراه كان الله
يجدع انفه وعينيه ان مولاه ثاب له وفر اي يفقا عينيه
ومنه باب واسع لطيف ظريف وهو اتصال الفعل بحرف ليس
مما يتعدى به كقوله تعالى احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم
لما كان في معنى الافضاء عداه بالى ومثله قول الفرزدق قد
قتل الله زيادا عني لانه في معنى صرفه وقول الاعشى سبحان من
علقمة الفاخر علق حرف الجر بسبحان وهو مصدر لما كان معناه براءة
منه وقال ابن يعيش فان قيل قد تقرر ان العامل في الحال هو العامل
في صاحبها والحال في هذا زيد قائما من زيد والعامل فيه
الابتداء من حيث هو خبر والابتداء لا يعمل نصبا فالجواب ان
هذا الكلام محمول على معناه دون لفظه والتقدير اشير اليه
انتبه له فهو مفعول من جهة المعنى وصل اليه الفعل قا

وقولهم نشدتك الله إلا فعلت كلام محمول على المعنى كأنه قال ما
أنشدك إلا فعلك أي ما أسألك إلا فعلك ومثل ذلك شر أهر
ذا ناب على معنى النفي كان معنى النفي في نشدتك الله إلا فعلت
أظهر لقوة الدلالة على النفي لدخول إلا الدالة لتمامًا عليه ومثله
من الحمل على المعنى قوله وإنما يدافع عن أحسابهم أنا أو مثلي والمراد
ما يدافع ولذلك فصل الضمير حيث كان المعنى ما يدافع إلا أنا
وقال أبو حيان في إعرابه كلام العرب منه ما طابق اللفظ المعنى
نحو قام زيد وزيد قائم وهو أكثر كلام العرب وهو وجه الكلام
ومنه ما غلب فيه حكم اللفظ على المعنى نحو علمت أقام زيد أم
قعد لا يجوز تقديم الجملة على علمت وإن كان ليس ما بعد
علمت استفهاما بل الهمزة فيه للتسوية ومنه ما غلب فيه
المعنى على اللفظ وذلك نحو الإضافة للجملة الفعلية نحو على
حين عاتبت المشيب على الصبا إذ قياس الفعل أن لا يضاف
إليه لكن لوحظ المعنى وهو المصدر فصحت الإضافة وقال
الزمخشري في الأحاجي قولهم نشدتك بالله لما فعلت كلام محرف
عن وجهه معدول عن طريقته مذهوب به مذهب ما أغربوا
به على السامعين من أمثالهم ونوادر ألغازهم وأحاجيهم وملحهم
وأعاجيب كلامهم وسائر ما يدلون به على اقتدارهم وتصريفهم
أعنة فصاحتهم كيف شاؤوا وبيان عمله أن الإثبات فيه قائم

مقام النفي والفعل قائم مقام الاسم واصله ما اطلب منك
الا فعلك وقال الشيخ علم الدين السخاوي في تنوير الدياجي مثال
الكلام مما عدل من كلامهم عن طريقته الى طريقة اخرى تصرفا
في الفصاحة وتفننا في العبارة وليس من قبيل الالغاز وقال ابو علي
هو كقولهم شر اهر ذا ناب يعني في ان اللفظ على معنى والمراد معنى آخر
لان المعنى ما اهر ذا ناب الا شر قال وقول الزمخشري اقيم الفعل فيه
مقام الاسم يعني الا فعلت اقيم مقام الا فعلك قال ومثل هذا من
الذي هو بمعنى ما هو مقدر وله اظهار قوله سع ابا خراشة اما انت
ذا نفر فان قومي لم تاكلهم الضبع قال سيبويه المعنى لان كنت
منطلقا انطلقت لانطلاقك اي لان كنت في نفر وجماعة من
اسرتك فان قومي كذلك وهم كثير لم تاكلهم السنة ولا يجوز
عند سيبويه اظهار كنت مع المفتوحة ولا حذفه مع المكسورة
وقال الزمخشري من المحمول على المعنى قولهم حسبك
ينم الناس ولذا انجزم به كما يجزم بالامر لانه بمعنى
اكفف وقولهم اتقى الله امرؤ فعل خيرا يثب عليه لانه بمعنى ليتق الله
امرؤ وليفعل خيرا وقال ابو علي الفارسي في التذكرة اذا كانوا قد
حملوا الكلام في النفي على المعنى دون اللفظ حيث لو حمل على اللفظ
لم يؤد الى اختلال معنى ولا فساد فيه وذلك نحو قولهم شر اهر ذا ناب
وشيء جاء بك وقوله وانما يدافع عن احسابهم انا او مثلي وقولهم

قل

قل حد لا يقول ذلك وقولهم نشدتك الله الا فعلت وكل هذا
محمول على المعنى ولو حمل على اللفظ لم يرد الى فساد والتباس فان
حمل على المعنى حيث يؤدي الى الالتباس يكون واجبا من اللفظ
وكذلك قوله ضربت زيدا او عمرا ما ضربت واحدا منهما لانه لو قال
ما ضربت زيدا او عمرا امكن ان يظن ان المعنى ما ضربتهما ولما كان
قوله ما مررت بزيد وعمرو لو نفي على اللفظ لا يمكن ان يكون
نفيا مردودا واحدا فقاه بتكرير الفعل للتخلص من هذا المعنى
جمع قوله مررت بزيد او عمرو وما مررت بواحد منهما للتخلص من المعنى
الذي ذكرناه نيز سيوطي در اشباه ونظائر گفته وقال ابن هشام في المغني
قد يعطى الشيء حكم ما اشبهه في معناه او لفظه او فيهما فاما
الاول فله صور كثيرة احدها دخول الباء في خبر ان في قوله
تعالى اولم يروا ان الله الذي خلق السموات والارض ولم يعي بخلقهن
بقادر لانه في معنى اوليس الله بقادر وكفى بالله شهيدا لما دخله
من معنى اكتف بالله شهيدا وفي قوله لا يقرأن بالسور لما دخله
معنى لا يتقربن بقراءة السور ولهذا قال السهيلي لا يجوز ان
تقول وصل الى كتابك فقرأت به على حد قوله لا يقرأن
بالسور لانه عار عن معنى التقرب الثانية جواز حذف خبر المبتدأ
في نحو ان زيدا قائم وعمرو اكتفاء بخبر ان لما كان ان زيدا قائم
في معنى زيد قائم ولهذا لم يجز ليت زيدا قائم وعمرو والثالثة جواز

انا زيدا غير ضارب لمّا كان في معنى انا زيدا لا اضرب ولولا ذلك
لم يجز اذ لا يتقدم المضاف اليه على المضاف فكذا لا يتقدم معموله
لا تقول انا زيدا اول ضارب او مثل ضارب الرابعة جواز غير قائم
الزيدان لمّا كان في معنى ما قائم الزيدان ولولا ذلك لم يجز
لان المبتدأ اما ان يكون ذا خبر او ذا مرفوع يغني عن الخبر الخامسة
اعطاؤهم ضاربُ زيدٍ الآن او غدا حكم ضاربٍ زيدا في التنكير
لانه في معناه فلهذا وصفوا به النكرة ونصبوه على الحال
وخفضوه برب وادخلوا عليه أل ولا يجوز شئ من ذلك اذا
اريد المضي لانه حينئذ ليس في معنى الناصب السادسة وقوع
الاستثناء المفرّغ في الايجاب نحو وانها لكبيرة الّا على الخاشعين
ويأبى الله الّا ان يتمّ نوره لمّا كان المعنى وانها لا تسهل الّا على
الخاشعين ولا يريد الله الّا ان يتمّ نوره السابعة العطف بولا
بعد الايجاب في نحو قوله ابى الله ان اسمو بامٍّ ولا اب لما كان معناه
قال الله لي لا تسمُ بام ولا اب الثامنة زيادة لا في قوله تعالى
ما منعك ان لا تسجد قال ابن السيد المانع من الشئ آمر للممنوع ان
لا يفعل فكانّه قيل ما الذي قال لك لا تسجد التاسعة تعدّي
رضي بعلى في قوله اذا رضيت علىّ بنو قشير لما كان رضي عنه بمعنى
اقبل عليه بوجه ودّه وقال الكسائي انما جاز هذا حملا على نقيضه
وهو سخط العاشرة رفع المستثنى على ابداله من الموجب في قراءة

بعضهم فشربوا منه لما كان معناه فلم يكونوا منه بدليل فمن
شربه فليس مني الحادية عشرة تذكير الاشارة في قوله تعالى
فذانك برهانان مع ان المشار اليه اليد والعصا وهما مونثان ولكن
المبتدأ عين الخبر في المعنى والبرهان مذكر ومثله ثم لم تكن فتنتهم
الا ان قالوا فيمن نصب الفتنة وانث الفعل الثانية عشرة قولهم
علمت زيدا من هو برفع زيد جوازا لانه نفس من في المعنى الثالثة
عشرة قولهم ان احدا لا يقول ذلك فاوقع احدا في الاثبات لانه
نفس الضمير المستتر في يقول والضمير في سياق النفي فكان احدا كذلك
وبخم الائمة شيخ رضي الدين محمد بن الحسن طاب ثراه در شرح كافيه فرموده وقد يجرى
لفظة ابى وما تصرف منه مجرى النفي قال تعالى فابى اكثر الناس
الا كفورا ويابى الله الا ان يتم نوره والمفرغ لا يجئ في الموجب
الا نادرا فعلى هذا يجوز نحو ابى القوم ان ياتوني الا زيدا حيث
يجوز الابدال وقد تاول النفي في غير الالفاظ المذكورة نادرا كما
جاء في الشواذ فشربوا منه الا قليل اى لم يطيعوه الا قليل ونيز
شيخ رضي در شرح كافيه بعد ذكر شعر انيخت فالقت بلدة فوق بلدة
قليل بها الاصوات الا بغامها فرموده يجوز في البيت ان يكون
الاستثناء وما بعدها بدلا من الاصوات لان في قليل معنى
النفي كما ذكرنا ونيز رضي الله عنه در شرح كافيه فرموده وقد تدخل
الا ولما على الماضي اذا تعلق بهما قسم السوال نحو نشدتك

بالله الا فعلت وقال عمر فی کتابه الی ابو موسی عزمت علیك
لما ضربت کاتبك سوطا کتبه الیه لما لحن کاتبه فی
کتابه الی عمر وکتب من ابو موسی وقولهم نشدتك الله
من قولهم نشدته کذا فنشد ای ذکرته فتذکر فنشد المتعدی الی
واحد مطاوع للاول المتعدی الی اثنین والمعنی ذکرتك الله بان
اقسمت علیك به وقلت بالله لتفعلن او یکون نشدت بمعنی طلبت
ای نشدت لك الله کقوله تعالی ابغیکم الها ای ابغی لکم ای طلبت
لك الله من بین جمیع ما یقسم به الناس لاقسم به تعالی علیك
ومعنی الا فعلت الا فعلك ولا لنقض معنی النفی الذی تضمنه
القسم لانك اذا حلفت غیرك بالله قسم الطلب فقد ضیقت
علیه الامر فی فعل مطلوبك فکانك قلت ما اطلب منك الا
فعلك ففعلت بمعنی المصدر مفعولا به لما اطلب الذی دل علیه
نشدتك الله وانما جعلته فعلا ماضیا لقصد المبالغة فی
الطلب حتی کان المخاطب فعل ما تطلبه وصار ماضیا وانت
تخبر عنه فهو مثل قوله تعالی وسیق الذین ونادی اصحاب
النار وقولهم رحمك الله وبعد ملاحظه این همه عبارات هرگز عاقلی استعمال
نخواهد کرد حمل الا انه لا نبی بعدك بر الا النبوة چه از عبارات اصح
که حمل علی المعنی نهایت شائع و ذائع ست و قطع نظر ازین بر مهره کلام
لسان عرب و حذاق فن نحو و ادب مخفی نیست که درین مقام استثنای

منقطع اصلا وجهی از صحت ندارد زیرا که هرگاه الا انه لا نبی بعدی بسبب آن در
تاویل الا عدم النبوة شد تقدیر کلام چنین خواهد بود انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا عدم النبوة و ظاهرست که عدم نبوت را با حکم سابق اصلا مخالفتی بوجه
من الوجوه نیست حالانکه حسب تتبع موارد استعمال استثنای منقطع و حسب تصریح محققین
عربیت و اصول لازم ست که در استثنای منقطع مخالفت بوجه من الوجوه
با سابق متحقق باشد عضد الدین در شرح مختصر ابن حاجب گفته و اعلم انه
لا بد لصحة الاستثناء المنقطع من مخالفة بوجه من الوجوه وقد تکون
بان ینفی من المستثنی الحکم الذی یثبت للمستثنی منه نحو جاءنی القوم
الا حمارا فقد نفینا المجیء من الحمار بعد ما اثبتناه للقوم وقد تکون
بان یکون المستثنی نفسه حکما آخر مخالفا للمستثنی منه بوجه مثل
ما زاد الا ما نقص فان النقصان حکم مخالف للزیادة وکذا ما نفع
الا ما ضر ولا یقال ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق اذ لا
مخالفة بینهما باحد الوجهین و بالجملة فانه مقدر بلکن و لما یجب
فیه مخالفة اما تحقیقا مثل ما ضربنی زید لکن ضربنی عمرو و اما
تقدیرا مثل ما ضربنی زید لکن اکرمنی فکذا هنا از ین عبارت ظاهرست
که در صحت استثنای منقطع ضرورست که مخالفت بوجه من الوجوه متحقق گردد پس
گاهی مخالفت باین طریق باشد که نفی کرده می شود از مستثنی حکمیکه ثابت کرده
می شود برای مستثنی منه و گاهی نفس مستثنی حکم آخر مخالف مستثنی منه می باشد
و اگر مخالفت بوجه من الوجوه متحقق نباشد استثنای منقطع صحیح نخواهد شد

وهمین سبب گفته نمی شود ماجاءنی زید الا ان الحجر الفرو حق زیرا که درین
هر دو حکم مخالفتی بیکی از دو وجه نیست و حاصل کلام آنست که استثنای منقطع
متعذر می شود بلکن نیست چنانچه در لکن مخالفت محققه یا مقدره ضرورست
همچنین در استثنای منقطع و ظاهرست که در عدم نبوت و ثبوت منزلت هارون
برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در صورت عدم عموم منازل منافاتی نیست
بوجه من الوجوه و حال انت منی بمنزلة هارون من موسی الا عدم النبوة مثل
ماجاءنی زید الا ان الحجر الفرو حق خواهد بود پس معلوم شد که حمل الا انه لا نبی بعدی
واستثنای آن از انت منی بمنزلة هارون من موسی سبب انحطاط کلام معجز نظام
از افاده و لحوق آن بکلام غیر مربوط و ترکیب غیر مضبوط می گردد والعیاذ بالله
من ذلک و عجب ست از تفتازانی که باوصفیکه این مقام هم از شرح عضدی
ملاحظه کرده و شرح بعض الفاظ آن هم نموده باز مخالفت آن مثل مخالفت
لزوم حمل استثنا بر استثنای متصل ولو بالتزام الحذف که بعد این حکم اعنی لزوم
مخالفت استثنای منقطع متصلا با آن مذکورست نموده و هرگاه حال تفتازانی
که از محققین علم ادب و اصول فقه ایشان ست باین مثابه باشد از دیگران مثل کابلی
و حضرت مخاطب که تبحرشان در نحو و اصول ظاهرست چه شکایت توان کرد و عجب تر آنکه
علامه قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی هم در شرح مختصر ابن حاجب
لزوم مخالفت استثنای منقطع با مستثنی منه افاده کرده و اتفاق علما برین معنی
بتکرار و تاکید ذکر کرده چنانچه بعد ذکر اختلاف در صحت استثنا از غیر جنس گفته
واذا عرفت ذلک فاعلم ان الکل اتفقوا علی انه لابد لصحته ای لصحة

الاستثناء

اثبات کون الّا انه لا نبی بعدی مستثنی عدم النبوة از حدیث

الاستثناء للمنقطع من مقاربة المتصل فی مخالفته اما فی نفی الحکم
مثل ماجاء فی زید الا عمرو او فی کون المستثنی حکما اخر له مخالفة
بوجه ما مع المستثنی منه مثل ما زاد الا ما نقص و ما نفع الا
ما ضر مثله فی لکن لانها تقدر بها والی هذا الاتفاق استروح من
ذهب الی انه مجاز فی المنقطع وقال لو لم یکن مجازا فیه لم یشترط
مقاربته للحقیقة پس بحمد الله وحسن توفیقه ثابت و محقق شد که حمل
استثنای الا انه لا نبی بعدی بر استثنای منقطع و زعم این معنی که مراد از آن استثنای
عدم النبوة ست نه استثنای نبوت خلاف اجماع و اتفاق و عین اختراع
و شقاق ست پس بحمد الله تعالی رازی و قوشجی و کابلی و حضرت مخاطب
در التزام انقطاع استثنای الا انه لا نبی بعدی باجماع علما و اتفاق ایشان
ثابت شد و اگر این بیان منیع البنیان و تبیان رفیع الشان که بحمد الله
المستعان در کمال وثاقت مبانی و اطراف و نهایت متانت و رزانت اصناف
واقع ست شفای مرض وسواس اولیای مخاطب رفیع الاساس نکند و ایشان را
از بیراهه شک و ارتیاب و مضمار پر خار انکار ناصواب بمسلک قویم اعتراف
سریح و جاده متین اذعان صحیح نارد ناچار بعنایت بی غایت پروردگار
و مدد حضرات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم آناء اللیل و اطراف النهار
باقتضای آثار علمای کبار حتما و جزما و قطعا و بتا از نص خود سرور کائنات
علیه و آله الاف التحیات و التسلیمات ثابت و واضح سازم که استثنای
حدیث منزلت متصل ست نه منقطع و حمل الا انه لا نبی بعدی بر عدم النبوة

حمل الا انه لا نبی بعدی بر عدم النبوة که مخاطب تصریح کرده خلاف اجماع و اتفاق ست

اثبات کون الا انه لا نبی بعدی مستثنی عدم النبوة نقض ارشاد نبوی

و دون الا النبوة سراسر مخالفت ارشاد من لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و اطاعت و هم بادر هوا و خیال سراسر لغو و خطا بلکه او عکس محض کذب و افترا و عین اختلاق و بر بست ابن کثیر در تاریخ خود گفته قال احمد ثنا ابو سعید مولی بنی هاشم ثنا سلیمان بن بلال ثنا الجعید بن عبد الرحمن عن عائشة بنت سعد عن ابیها ان علیا خرج الی النبی صلی الله علیه وسلم حتی جاء ثنیة الوداع و علی یبکی یقول اتخلفنی مع الخوالف فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة اسناده صحیح ولم یخرجوه و سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامة بعد ذکر حدیث منزلت از مسند احمد و مسلم و غیر آن گفته و قد اخرج الامام احمد هذا الحدیث فی کتاب الفضائل الذی صنفه لامیر المومنین اخبرنا ابو محمد عبد العزیز بن محمود البزاز قال انبا ابو الفضل محمد بن ناصر السلمی انبا ابو الحسن المبارک بن عبد الجبار الصیرفی انبا ابو طاهر محمد بن علی بن محمد انبا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد حدثنا ابی حدثنا وکیع عن الاعمش عن سعد بن عبیدة عن ابی بردة قال خرج علی مع النبی الی ثنیة الوداع و هو یبکی یقول خلفتنی مع الخوالف ما احب ان تخرج فی وجه الا و انا معک فقال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة و انت خلیفتی و در کتاب مناقب احمد بن حنبل علی ما نقل مذکور است حدثنا ابو سعید

حاشیه: اجتماعی بودن ان لا و الا جمع [illegible] / الا النبوة [illegible]

حاشیه: ابن کثیر حدیث منزلت را در فضائل علی بن ابی طالب [illegible]

حاشیه: دون الا النبوة [illegible] / [illegible] احمد بن [illegible]

حاشیه: صـ ۳۲ الباب الثانی فی فضائله

حاشیه: [illegible]

قال حدثنا سليمان بن بلال قال حدثنا جعيد بن عبد الرحمن عن
عائشة بنت سعد عن ابيها سعد ان عليا خرج مع النبي صلى الله
عليه وسلم حتى جاء ثنية الوداع وعلي يبكي ويقول تخلفني
مع الخوالف فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من
موسى الا النبوة واحمد بن شعيب نسائی که از ارباب صحاح ستة است در خصائص
جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته انبانا زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب
عن الدراوردي عن صفوان عن سعيد بن المسيب انه سمع سعد
بن ابي وقاص رضي الله عنه يقول قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لعلي اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا
النبوة اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي
عن هشام بن هاشم عن سعيد بن المسيب عن سعد قال لما خرج
رسول الله صلى الله عليه وسلم الى تبوك خرج علي يتبعه فبكى
وقال يا رسول الله اتتركني مع الخوالف فقال النبي صلى الله
عليه وسلم يا علي اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة
نيز نسائی گفته اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي
عن الجعيد عن عائشة عن ابيها ان عليا خرج مع النبي صلى الله عليه
وسلم حتى جاء ثنية الوداع يريد غزوة تبوك وعلي يشتكي وهو يقول
تخلفني مع الخوالف فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون
مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة ومولوی ولی الله بن حبيب الله

سنهالی لکهنوی در مرآة المؤمنین فی مناقب آل سید المرسلین در فضائل جناب
امیر المؤمنین علیه السلام گفته از انجمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم متوجه
غزوهٔ تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت بعد
ضمن ان عم برار رضی الله عنه بتشریف عظیم نواخت وخلعت هارونیه عطا فرمود
اخرج البخاری عن مصعب بن سعد عن ابیه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اتی تبوك واستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان و
النساء قال صلی الله علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لیس نبی بعدی واخرج النسائی فی
الخصائص بطرق متعددة عن سعد ابن ابی وقاص قال لما غزا رسول الله
صلی الله علیه وسلم غزوة تبوك خلف علیا بالمدینة فقالوا فیه
مله وکره صحبته فتبع علی النبی صلی الله علیه وسلم حتی لحقه
فی الطریق وقال یا رسول الله خلفتنی بالمدینة مع الذراری
والنساء حتی قالوا مله وکره صحبته فقال النبی صلی الله علیه وسلم
یا علی انما خلفتك علی اهلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا انه قال لما خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی تبوك خرج علی یتبعه فبکی وقال یا رسول الله
ترکتنی مع الخوالف فقال صلی الله علیه وسلم یا علی اما ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة واخطب خوارزم در
مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته اخبرنا مصلح الائمة ابو عثمان

الفصل التاسع ... انه افضل الاصحاب

عثمان

عثمان بن احمد الصرام الخوارزمی بخوارزم قال اخبرنا عماد الدین ابو بکر
محمد بن الحسن النسفی قال حدثنا ابو القاسم میمون بن علی المیموی
قال حدثنا الشیخ ابو محمد اسماعیل بن الحسین بن علی قال حدثنا
ابو نصر احمد بن سهل الفقیه قال حدثنا ابو الحسین علی بن الحسن
بن عبدة قال حدثنا ابراهیم بن سلام المکی قال حدثنا عبد العزیز
بن محمد عن حرام بن عثمان عن ابنی جابر عن جابر بن عبد الله رضی
انه قال جاءنا رسول الله صلی الله علیه وسلم و نحن مضطجعون فی
المسجد و فی یده عسیب رطب فقال ترقدون فی المسجد قلنا اجفلنا
واجفل علی معنا فقال النبی علیه السلام تعال یا علی انه یحل لک
فی المسجد ما یحل لی الا ترضی ان تکون بمنزلة هارون من موسی
الا النبوة والذی نفسی بیده انک لذائد عن حوضی یوم القیمة
لتذودن عنه رجالا کما یذاد البعیر الضال عن الماء بعصا لک من
عوسج کانی انظر الی مقامک من حوضی درین احادیث عدیده که ائمه
وجهابذه محققین و اعلام و اساطین متقنین روایت کرده اند مثل امام احمد
بن حنبل و نسائی و اخطب خوارزم و سبط ابن الجوزی و ابن کثیر بجای انه
لا نبی بعدی لفظ الا النبوة وارد ست و صد الحمد و المنة که ابن کثیر تصریح بصحت
صحیح بر تصحیح آن نموده السنه جاحدین و معاندین را قطع فرموده پس حتما
و قطعا ثابت گردید که حسب ارشاد خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم مراد از الا انه لا نبی بعدی الا النبوة ست و استثنا متصل ست نه منقطع

پس ازین همه کمال بعد شاه صاحب که ابای من بالتلمذ از تفحص و تتبع کتب فن و ابای
خویش و نهایت مجانبت از حدیث و قصور باع و قلت اطلاع شان ظاهر شد
که طرق حدیث شریف بچشم بصیرت ملاحظه نکرده بسبب ابتلا بهواجس نفسانی
و اتباع وساوس ظلمانی برای ابطال فضیلت باهره وصی رسول برداشته
حدیث شریف را بتفسیر باطل منغّص و فقره الا انه لا نبی بعدی را بتعبیری [illegible]
معبر ساختند و تدبر و تأمل و تثبت و احتیاط در شرح و تفسیر کلام معجز نظام
سرور انام علیه و آله الاف التحیة و السلام که فوق کلام مخلوق و تحت کلام
خالق است پس پشت انداختند و بایثار تهجم و جسارت و عدم مبالات
و قلت اعتنا به واختند سبحان الله مستورین سفیه با این حال خرابت مآل اذهان ابطال
و تهجین اهل حق کشایند و قصب مسابقت در ازرا و تحقیر ربایند و گویند که
اهل حق معاذ الله معرفتی باحادیث ندارند و بدقائق آن واقفی نرسند فنعوذ
بالله من الجهالة و استیلاء الضلالة و حیرت بر حیرت اینست که شاه صاحب خود
در مکاید خویش خصائص نسائی را ذکر کرده اند و آنرا برساله مناقب امیر المومنین
تعبیر فرموده و گفته که نسائی بسبب تحریر آن از دست اهل شام شربت شهادت چشید
و باین حیله اثبات برائت سفیه از بغض جناب امیر المومنین علیه السلام خواسته اند
و با این همه درین باب روایات این کتاب را که مایه مباهات و افتخار شان است پیش نظر
نداشته احادیث آنرا بعین بصیرت ندیده تفحص از آن بر نگزیده از بار شان فحوای آنرا
نشنیده چنین افادات میسرایند و صد الحمد و المنة که ازین روایات کمال عقل
و دانش و نهایت حزم و احتیاط و اطلاع تفتازانی و توشجی که ببانگ بلند میسرایند

دلیلی

ولیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة
الخ بکمال ظهور و وضوح میرسد که لفظ الا که در احادیث عدیده وبعینه وارد ست
انکار کرده و بتتبع کتب حدیث شریف نگردیده و کلام الحق بوساوس و هواجس
متحیر فهمیده و چنانچه زعم انقطاع استثنا را این احادیث عدیده ابطال میکند
که از آن صراحة واضح ست که مستثنی درین حدیث شریف نبوت است و الا انه
لا نبی بعدی بمنزلة الا النبوة ست نه آنکه مستثنی عدم نبوت ست همچنین افادات
محققین سنیه که سری از انصاف داشتند و از تتبع احادیث بهره یافتند این
مجازفت لا طائل را باطل میسازد مگر نمی بینی که علامه وزیر کبیر و امیر نحریر محمد بن
طلحه شافعی که از اعاظم فقهای شافعیه و اکابر صدور سنیه ست و فضائل و مناقب او
از کتب ائمه نقاد مثل طبقات اسنوی و طبقات ابوبکر اسدی و مرآة الجنان یافعی
و غیر آن ظاهر ست در مطالب السؤل گفته فتلخیص منزلة هارون من موسی
انه کان اخاه و وزیره و عضده و شریکه فی النبوة و خلیفته علی
قومه عند سفره و قد جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا
منه بهذه المنزلة و اثبتها له الا النبوة فانه صلی الله علیه وسلم
استثناها فی آخر الحدیث بقوله غیر انه لا نبی بعدی فبقی ما عدا
النبوة المستثناة ثابتا لعلی من کونه اخاه و وزیره و عضده
و خلیفته علی اهله عند سفره الی تبوك و هذه من المعارج
الشراف و مدارج الازلاف فقد دل الحدیث بمنطوقه و مفهومه
علی ثبوت هذه المزیة العلیة لعلی و هو حدیث متفق علیه

[illegible]

صـ ۸۶ الفصل الخامس من الباب الاول

[illegible]

محصّله ازین عبارت ظاهرست که مستثنی بقول آنحضرت غیر انه لا نبی بعدی نبوت ست
نه عدم نبوت بچند وجه اوّل آنکه قول او و قد جعل رسول الله صلی الله علیه
وسلم علیا بهذه المنزلة واثبتها له الا النبوة دلالت دارد برانکه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم منازل هارون را از موسی علیهما السلام برای
آنحضرت ثابت کرده سوای نبوت واین صریحست درانکه آنحضرت بکلام معجز نظام
خود استثنای نبوت فرموده و استثنای نبوت ثابت نمی شود مگر آنکه غیر انه لا نبی
بعدی بمنزله الا النبوة باشد دوم آنکه ضمیر منصوب در قول ابن طلحه فانه صلی الله
علیه وسلم استثناها فی آخر الحدیث بقوله غیر انه لا نبی بعدی راجع بنبوت ست
که در قول او الا النبوة مذکورست پس ازین فقره هم صراحة ثابت شد که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بقول شریف خود غیر انه لا نبی بعدی نبوت را
استثنا فرموده نه عدم نبوت را لکن ادّعاء المخاطب النبیه واسلافه کذبا وزورا
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا سوم آنکه قول ابن طلحه فبقی ما عدا النبوة
المستثناة ثابتا لعلی نص ست برانکه مستثنی درین حدیث نبوت ست نه عدم نبوت
و نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی در فصول مهمه فی معرفة
الائمه در ذکر کلمات حدیثی از احادیث فضائل جناب امیر علیه السلام که تنبیه
بر معانی آن نموده گفته ومنها قوله صلی الله علیه وسلم انت منی
بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی فلا بدّ اوّلا
من کشف سر المنزلة التی لهرون من موسی وذلک ان القرآن المجید
الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه نطق

وعبارت ابن طلحه صریح دلالت دارد برانکه مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست نه عدم نبوت

صفحه ٢٩

بان موسى عليه السلام سال ربه عز وجل فقال واجعل لي وزيرا
من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري وان الله عز وجل
اجابه الى مسؤله واجناه من شجرة دعائه ثمرة سؤله فقال
عز من قائل قد اوتيت سؤلك يا موسى وقال عز وجل ولقد
آتينا موسى الكتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزيرا وقال
الله تعالى سنشد عضدك باخيك فظهر ان منزلة هارون من
موسى عليه السلام منزلة الوزير والوزير مشتق من احد معان
ثلثة احدها من الوزر بكسر الواو وتسكين الزاء وهو الثقل فكونه
وزيرا له يحمل عنه اثقاله ويخففها ثانيها من الوزر بفتح الواو
والزاء وهو المرجع والملجا ومنه قوله تعالى كلا لا وزر فكان
الوزير مرجعا الى رايه ومعرفته وملجا اليه لاستعانته في المعنى
الثالث من الازر وهو الظهر قال الله تعالى اشدد به ازري
فيحصل بالوزير قوة الامر واشتداد الظهر كما يقوى البدن ويشتد
فكان منزلة هارون من موسى عليه السلام انه يشد ازره و
يعاضده ويحمل عنه اثقاله اي اثقال بني اسرائيل بقدر
استطاعته فتلخص ان منزلة هرون من موسى صلوات الله
عليهما انه كان اخاه ووزيره وعضده في النبوة وخليفته
على قومه عند سفره وقد جعل رسول الله صلى الله عليه
وسلم عليا منه بهذه المنزلة الا النبوة فانه صلى الله عليه و

استثناها بقوله غير انه لا نبي بعدي فعلي اخوه ووزيره وعضده
وخليفته على اهله عند سفره الى تبوك این عبارت هم مثل عبارت
علامه ابن طلحه صریحست در آنکه غیر انه لا نبی بعدی دلالت بر استثنای نبوت
دارد و آنحضرت نبوت را باین قول شریف استثنا فرموده و محمد بن اسمعیل الامیر
در روضه ندیه شرح تحفه علویه در شرح حدیث منزلت بعد ذکر بعض طرق
حدیث منزلت و بیان بعض تخریجات آن گفته ولا يخفى ان هذه منزلة
شريفة ورتبة علية منيفة فانه قد كان هارون عضد
موسى الذي شد الله به ازره ووزيره وخليفته على قومه حين
ذهب لمناجاة ربه وبالجملة لم يكن احد من موسى عليه السلام
بمنزلة هارون عليه السلام وهو الذي سأل الله تعالى ان
يشد به ازره ويشركه في امره كما سأل صلعم كما في حديث اسما بنت
عميس واجاب الله نبيه موسى عليه السلام بقوله سنشد عضدك
باخيك الاية كما اجاب نبينا صلعم بارساله جبرئيل عليه السلام
باجابته كما في حديث اسما بنت عميس فقد شابه الوصي عليه السلام
هارون في سؤال النبيين الكريمين عليهما السلام وفي اجابة الرب
سبحانه وتعالى وتم التشبيه بتنزيله منه صلعم منزلة هارون
من الكليم ولم يستثن شيئا سوى النبوة لختم الله بابها برسوله
صلى الله عليه وسلم خاتم الانبياء وهذه فضيلة اخص الله تعالى
بها وسوله الوصي عليه السلام لما يشاركه فيها احد غير

کون الاستثناء فی حدیث المنزلة متصلا باعتراف علماء السنة

این عبارت هم صریحست در آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم جناب
امیر المؤمنین علیه السلام را تنازل منزلهٔ هارون فرموده و استثنا نفرموده سوی نبوت
و این معنی صریحست درینکه آنحضرت بقول خود الا انه لا نبی نبوت را استثنا فرموده نه آنکه
عدم نبوت را استثنا فرموده چنانچه مزعوم محرفین حدیث نبویست و لله الحمد
والمنة که این بیان منیع الارکان مخصوص بعلامه ابن طلحه و ابن الصباغ و محمد بن
اسمعیل نیست بلکه از افادات بسیاری از اکابر ائمه و جهابذه محققین متعصبین سنیه
که شراح حدیث و اساطین دین ایشانند ظاهرست که استثنا درین حدیث متصلست
نه منقطع علامه حسن بن محمد الطیبی در شرح مشکوة در شرح این حدیث گفته معنی
الحدیث انت متصل بی نازل منی بمنزلة هارون من موسی وفیه
تشبیه مبهم بینه بقوله الا انه لا نبی بعدی فعرف ان الاتصال المذکور
بینهما لیس من جهة النبوة بل من جهة ما دونها وهو الخلافة الخ این
عبارت صریحست در آنکه الا انه لا نبی بعدی تبیین تشبیه مبهم می کند و ظاهرست
که اگر استثنا منقطع باشد بما قبل ربطی نخواهد داشت و منقطع بهیچ وجه تبیین مجمل
و تفصیل مبهم نمی تواند کرد و نیز از افادهٔ طیبی که از قول آنحضرت الا انه لا نبی بعدی دانسته شد اتصال
مذکور درمیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله
وسلم از جهت نبوت نیست صریحست در آنکه این استثنا تعیین معنای اتصال سابق
می کند و ظاهرست که این هم دلیل قاطع و برهان ساطع است بر آنکه این استثنا
متصلست نه منقطع چه بغیر اتصال استثنا بیان معنای اتصال سابق ناممکن
و همچنین قول او بل من جهة ما دونها وهو الخلافة صریحست در آنکه این استثنا

دلالة کلام الطیبی فی شرح المشکوة علی کون الاستثناء فی حدیث المنزلة متصلا

تعیین و حصر اتصال سابق در خلافت می نماید و ظاهرست که اگر استثنا منقطع
باشد وجهی برای حصر این استثنا اتصال سابق را در خلافت پیدا نمی شود
و شمس الدین محمد بن احمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث
منزلت می فرماید وفیه تشبیه ووجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رضی الله
عنه فیما شبهه به فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به
لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة
فی المرتبة ثم اما ان تکون فی حیوته او بعد مماته فخرج بعد مماته
لان هارون مات قبل موسی فتعین ان یکون فی حیوته عند
مسیره الی غزوة تبوك این عبارت هم بوجوه عدیده دلالت دارد بر آنکه
الا انه لا نبی بعدی استثنای متصل ست اول آنکه قول او فبین بقوله الخ دلالت
صریحه دارد بر آنکه این قول دلیل ست بر آنکه اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام
با آنحضرت از جهت نبوت نیست و ظاهرست که این معنی متحدست با حاصل الا النبوة
چه معنای الا النبوة اگر بجای الا انه لا نبی بعدی باشد کما فی الاحادیث الاخر
نیز همین خواهد بود که اتصال جناب امیر المؤمنین با آنحضرت از جهت نبوت نیست
دوم آنکه این کلام صریح ست در آنکه الا انه لا نبی بعدی رافع ابهام تشبیه ست
و ظاهرست که اگر استثنا منقطع باشد آن را بما قبل ربطی نخواهد شد پس رفع ابهام
تشبیه از ان حاصل نخواهد شد پس ثابت شد که این استثنا متصل ست که ابهام
تشبیه را رفع می نماید سوم آنکه تفریع بقاء اتصال از جهت خلافت بر نفی آن
از جهت نبوت دلیل صریح صحت ست بر آنکه این بقا متفرع بر همین استثنا ست و ظاهرست

کون المستثنی فی حدیث المنزلة منقطعا ... [illegible]

مراد اگر این استثنا منقطع باشد حال ما قبل استثنا و بعد آن یکسان خواهد بود که استثنا ما قبل
را باطل نماید و سابقا شنیدی که قسطلانی در ارشاد الساری گفته و بین بقوله الا
انه لیس نبی بعدی و فی نسخة لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من
جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة الخ این کلام هم بتقریب
ما تقدم دلالت بر اتصال استثنا دارد که آنرا نافی اتصال از جهت نبوت
گردانیده و بقاء اتصال از جهت خلافت بران متفرع ساخته و لا یتصور ذلک
الا ان یکون الاستثناء متصلا و عبد الروف بن تاج العارفین المناوی در تیسیر شرح
جامع صغیر گفته علی منی بمنزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی
و نازل منی منزلة هارون من اخیه حین خلفه فی قومه الا انه
لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوة
فبقی من جهة الخلافة لانها تلیها فی الرتبة ابو بکر المطیری بفتح
المیم و کسر الطاء بضبط المؤلف فی جزئه عن ابی سعید الخدری

ثبوت اتصال الاستثناء فی حدیث المنزلة من کلام القسطلانی فی شرح البخاری

ثبوت اتصال الاستثناء من کلام المناوی فی شرح الجامع الصغیر

و شیخ علی بن احمد بن نور الدین بن محمد بن ابراهیم العزیزی در سراج منیر شرح
جامع صغیر گفته علی منی بمنزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل
بی و نازل منی منزلة هارون من اخیه موسی حین خلفه فی
قومه الا انه لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به
من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة
فی المرتبة ثم اما ان تکون فی حیوته او بعد مماته فخرج بعد مماته
لان هرون مات قبل موسی فتعین ان یکون الخلافة فی حیوته

ثبوت اتصال الاستثناء من کلام العزیزی فی شرح الجامع الصغیر

کرار استخلاف در غزوه تبوک بالعرض ثابت است

صلی الله علیه وسلم وقد استخلف علیا رضی الله عنه عند مسیره
الی غزوة تبوک ابو بکر المطیری بفتح المیم وکسر الطاء بضبط المؤلف
رحمه الله تعالی فی جزئه عن ابی سعید الخدری این همه کلمات محققین
عالی درجات وجهابذه ثقات این حضرات که اساطین دین و مشایخ متقدمین اینست
صریحست در آنکه این استثنا متصل است نه منقطع که این استثنا را دلیل نفی اتصال
از جهت نبوت گردانیده و بقای اتصال از جهت خلافت بران متفرع ساخته اند
و ظاهرست که اگر این استثنا منقطع باشد بما قبل ربطی نخواهد داشت و شیخ عبد الحق
در مدارج النبوة گفته و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آمده
که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
در اهل خود خلیفه گردانید پس علی مرتضی عرض رسانید که یا رسول الله من هیچ غزوه تخلف
ننموده ام چگونه است که این خدمت مرا از این عبارت ظاهرست که استثنای الا انه
لا نبی بعدی استثنای متصل است نه استثنای منقطع زیرا که شیخ عبد الحق در
بیان حاصل الا انه لا نبی بعدی گفته لیکن فرق اینست که هارون نبی بود و بعد از من هیچ کس را نبوت نخواهد بود
و این قول دلالت صریحه دارد بر آنکه الا انه لا نبی بعدی بیان فرق درمیان جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت هارون است پس اگر استثنا متصل نباشد بلکه منقطع
باشد ربطی بما قبل حاصل نخواهد شد و بیان فرق بآن متحقق نمی تواند شد
و اگر این همه تصریحات و تنصیصات و افادات و تحقیقات اکابر علمای خدا ترس
و اماثل محققین نقاد و افاضل ماهرین و اعاظم بارعین و نیز احادیث جناب خاتم النبیین
صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین اولیای شاهصاحب را ساکت و صامت نگرداند

ما بعد از این همه چه
فرق ارسال حدیث در غزوه تبوک
شاهصاحب ثابت است این فرق در
علی با ناقص کرد
است الیت
کی فرمود
بعد از
نبوت نمی‌شود و الله

وجه دیگر

و بعد سماع آن هم از لجاج و اعوجاج دست نبرداشتند بلکه همان نغمه و آهنگ ادعای
انقطاع و تاویل الا انه لا نبی بعدی بعدم النبوة و زعم استثنای عدم نبوت برداشتند
ناچار تخجیل و افحام و اسکات شاه صاحب بافاده والد ماجد شان که خود درین باب
جنابش را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی گمان کرده می نمایم پس باید دانست
که شاه ولی الله در کتاب قرة العینین گفته و از انجمله حدیث منزلت که مدلول آن
تشبیه است آنحضرت هارون مع استثنا نبوت یعنی حضرت هارون جامع بودند در سه
خصلت از اهل بیت حضرت موسی بودند و خلیفه ایشان در وقت غیبت بجانب طور
و نبی بودند و حضرت مرتضی از اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و خلیفه
آنحضرت در مدینه در غزوه تبوک و نبی نبودند و اصالت تکلمین در تمهید منازل موافق
معقول و منقول می افتد انتهی درین عبارت چنانچه می بینی شاه ولی الله تصریح کرده
که مدلول حدیث منزلت استثناء نبوت است پس تحقیق و تنطع و تکایس و تحذلق علامه
صاحب و تحقیق و تدقیق ایشان در اظهار مزید نحودانی که بتقلید کابلی مقلد
تفتازانی مقلد قوشچی آغاز نهاده اند همه محض ضیع سراب و نقش بر آب است
گردید والحمد لله فی المبدأ و المآب فوا عجباه که چگونه شاه صاحب مخالفت
حقوق والد ماجد خود اختیار کرده تکذیب و تجهیل حضرتش با آنکه او را آیتی از
آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می پندارند خواسته و هاتا کمال بعد خود از عصبیت
و عناد و نهایت ناحق کوشی و لجاج بمخالفت حق ثابت ساخته اند و چنانچه
مزعوم شاه صاحب را افاده والد ماجد شان ابطال می کند همچنان تصریح تلمیذ
رشید والد ماجد شان اعنی ثناء الله پانی پتی هم این وهم را باب میرساند

ولین همه آب و تاب تلمیعات مخاطب عالی جناب را خراب می سازد و بیا فش آنکه
ستار اسد و سیف مسلول گفته و بر تقدیر شمول گوییم که منزلت هارون منحصر بود در
دو چیز استخلاف در مدت غیبت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف
مدت غیبت الخ این عبارت هم نص صریح ست بر آنکه مستثنی در حدیث نبوت ست
نه عدم نبوت و طرفه تر آنکه افاده فاضل رشید که تلمیذ خاص شاه صاحب ست
هم این مزعوم مشوم را باطل می نماید چه فاضل رشید هم در تعیین معنای حدیث
منزلت کلامی گفته که سراسر موید و مصدق تحقیقات اهل حق ست و بصراحت تمام
مبطل مزعومات شاه صاحب و اسلاف ایشان که اهتمام تمام در ابطال دلالت
حدیث شریف بر خلافت و نفی عموم منازل و اتصال استثنا و اثبات انقطاع
آن نموده اند پس باید دانست که فاضل رشید در ایضاح لطافة المقال گفته و سید
محقق قدس سره در حاشیه مشکوة شریف در شرح حدیث منزلت تصریح کرده بآنکه
در جمله انت منی بمنزلة هارون من موسی وجه تشبیه مبهم ست و استثنای الا انه لا نبی
بعدی برای بیان آنست یعنی علی مرتضی را این اتصال با جناب نبوت مآب بهمه
دیگر سوای نبوت ست و هذه عبارته قدس سره یعنی انت متصل بی و نازل منی
بمنزلة هارون من موسی وفیه تشبیه و وجه الشبه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه بما شبهه
صلوات الله علیه وسلم فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله لیس من جهة
النبوة انتهی ما اردنا نقله برین تقدیر استثنای الا انه لا نبی بعدی برای دفع توهم
نباشد بل برای تفسیر مبهم بود و انتهی ازین عبارت صاف ظاهر ست که استثنای
الا انه لا نبی بعدی دلالت میکند بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را با جناب

رسالت

رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در دیگر فضائل سوای ثبوت اتصال حاصل نیست
همین ست مقصود اهل حق وظاهرست که ثبوت اتصال در دیگر فضائل سوای
ثبوت بغیر اتصال استثنا وعموم منازل متصور نمیشود فلله الحمد والمنة که این
بیان متین البنیان واضح وعیان گردید که دعوی انقطاع استثنا ونفی
اتصال را باطل میکند احادیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
وافادات علمای اعیان مثل ابن طلحه وابن صباغ ومحمد بن اسمعیل حلبی وشریف
وقسطلانی ومناوی وعلقمی وعزیزی وشاه ولی الله ... وفاضل رشید
واگر بالفرض اولیای شاهصاحب را ... افادات این همه حضرات حتی افاده والد
ماجد شان ساکت وصامت از لجاج ومرتدع از تدرج واعوجاج نکرده‌اند بعنایت
سبحانی وتوفیق یزدانی بافاده نفیسه کابلی که حق او بر شاهصاحب لا اقل حق
والد ماجد شان ست که ... شان که بسبب مزید اقتدا وغایت اقتباس
غمان نیز داخل تلامذه شان گردیده بر بهتر اق خرعبلات کابلی ست ثابت کرده‌ایم
که استثنا درین حدیث متصل ست وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
ارشاد الا انه لا نبی بعدی نبوت را استثنا فرموده نه عدم نبوت را قال الکابلی
فی الصواقع وکان بمنزلة هارون من موسی کانت منحصرة فی امرین
الاستخلاف مدة غیبته وشرکته فی النبوة ولما استثنی منهما الثانیة
بقیت الاولی الخ ازین افاده کابلی ظاهرست که زعم انقطاع استثنا بالبداهة باطل گردید
زیراکه هرگاه بتصریح خود کابلی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبوت را استثنا
فرموده باشد اتصال استثنا قطعا وحتما ثابت شد چه استثنای نبوت ممکن نیست

مگر آنکه الا انه لا نبی بعدی در حکم الا النبوة باشد و هرگاه الا انه لا نبی بعدی در حکم
الا النبوة باشد استثنا بالبداهة متصل خواهد شد و زعم انقطاع آن باطل محض
خواهد گردید و اگر استثنا منقطع خواهد بود استثنای نبوت ازین فقره ثابت نخواهد شد
که تقدیر استثنای منقطع حسب افاده مخاطب الا عدم النبوة است هرگاه تقدیر
الا انه لا نبی بعدی الا عدم النبوة باشد استثنای نبوت ازان هرگز ثابت
نخواهد شد و بحمد الله که ازین افاده کابلی بطلان و فساد زعم خودش که ادعای
انقطاع این استثنا آغاز نهاده و الا را بمعنی غیر قرار داده نیز باوضح طرق و ابلغ
وجوه واضح گشت سبحان الله خودش تصریح صریح می نماید که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم نبوت را استثنا فرموده و با نهمه بطلان ادعای انقطاع
که سابق ازان بفاصله یک سطر آغاز نهاده متنبه نمی شود و آنرا بحال خود می گذارد
و تمام عبارت کابلی در صواقع که ازان نهایت قرب این افاده با دعوی انقطاع استثنا
ظاهر شود چنین است والاستثناء لیس اخراجا لبعض افراد المنزلة
بل منقطع بمنزلة غیر و هو غیر عزیز فی الکتاب و السنة و لا یدل علی العموم
فان من منازل هارون من موسی الاخوة فی النسب و لم یثبت ذلک
لعلی و قوله اخلفنی فی قومی لا عموم له اذ لیس فی اللفظ ما یدل علی
الشمول و کان منزلة هارون من موسی کانت منحصرة فی امرین
الاستخلاف مدة غیبته و شرکته فی النبوة و لما استثنی منهما الثانیة
بقیت الاولی انتهی از ملاحظه این عبارت ظاهر است که در دعوی انقطاع استثنا
و درین افاده که ازان بطلان انقطاع استثنا ظاهر است جز یک سطر متعلق بمستثنی

عدم [illegible] عموم استثنا انقطاع بحسب وضعیت نسبت اخوت

عموم المنزلة بهیچ نحو حاصل نیست پس کمال عجب است که چگونه کابلی با ادعای فهم و فراست
و ذکا و کیاست بر تناقض صریح و تهافت فضیح خود متنبه نمی شود که اولاً دعوی
انقطاع استثنا بعد و شد تمام می نماید و باز بفصل یک سطر خود آنرا بابلغ وجوه
باطل و هباء منثورا می نماید که تصریح صریح می نماید باینکه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم نبوت را استثنا فرموده **قوله** اما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل
هارون آنست که حضرت موسی در سن اکبر بود دیگر آنکه افصح بود و انه هو افصح منی لسانا
دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و اینهمه منازل
بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست **اقول** این تلمیع و تزویق محمود خوش و مردود است
بچند وجه اول آنکه اصل این تقریر سراسر تزویر حسب تصریح بعض اهل التتبع از تفتازانی نحریر است
کما علمت آنفا و قوشجی از و اخذ کرده و کابلی هم آنرا وارد کرده لیکن حسب
دیدن قدیم و عادت قدیم خود که بغرض اخفای حق و ترویج باطل اعتنا را با ارتکاب
تحریف و حذف و اسقاط در نقل کلام علمای خود هم نمی کند جزئی را که تفتازانی
و قوشجی ازین تقریر ذکر کرده اند ساقط کرده چنانکه دریافتی که هرچند علامه
تفتازانی سابقا در اول وهله برای نفی عموم منازل ذکر اخوت نسبیه بمیان آورده مگر
بر فساد و بطلان این تمسک بمزعوم وی هرچه تمامتر متنبه شده خود برد این تاویل
پرداخته و رکاکت آن ظاهر ساخته حیث قال فی شرح المقاصد لیس
الاستثناء المذکور اخراجا لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا
النبوة بل هو منقطع بمعنى لكن فلا يدل على العموم كيف ومن منازله
الاخوة فی النسب و لم تثبت لعلی رضی الله عنه اللهم الا ان یقال

عدم انقطاع استثنا [illegible] بحسب [illegible] اخوت

[illegible]

بمنزلة المستثنى لظهور انتفائها پس می بینی که هرچند تحذلق
برای نفی عموم منازل باستثناء اخوت نسبیه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
متمسک گردیده لیکن الآن از راه انصاف بالمضاعف حیا از مواخذه اعلام
کبار بر رو افتاده زبان بلاغت تبیان به بیان ردّ این تمسک کشاده و گفته
بار الها مگر اینکه گفته شود که اخوت در نسب بمنزله مستثنی ست بسبب ظهور
انتفاء آن پس نیز دانستی که قوشجی هم مثل تفتازانی بعد استدلال بر نفی عموم باستثناء
اخوت نسبیه اخلد الی ابطال آن بظهور انتفای آن و بودنش در حکم مستثنی نموده
حیث قال فی شرح المقاصد و لیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض
افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل منقطع بمعنى لكن
فلا یدل على العموم و کیف و من منازله الاخوة
فی النسب و لم تثبت لعلی رضی الله عنه اللهم الا ان یقال انها
بمنزلة المستثنى لظهور انتفائها انتهى ازین عبارت قوشجی هم ظاهر ست
که قدح در عموم منازل بعدم ثبوت اخوت نسبیه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام
محض وسوسه و ناتمام ست و جوابش آنست که اخوت نسبیه بمنزله مستثنی ست بسبب
ظهور انتفاء آن کما بیّن فی صواعق کما علمت آنفا گفته و الاستثناء لیس اخراجا
لبعض افراد المنزلة بل منقطع بمنزلة غیر و هو غیر عزیز فی الکتاب
و السنة و لا یدل على العموم فان من منازل هارون من موسى
الاخوة فی النسب و لم یثبت ذلك لعلی پس می بینی که کابلی کلام [illegible]
و تفتازانی را به تبدیل و تغییر یسیر ذکر نموده لیکن از مزید تدین و حیا جواب را

ورد بر شاه صاحب در اخذ باستناد اکبریت سن و افصحیت و شرکت در نبوت

که قوشجی و تفتازانی برای توهین این حدیث ذکر کرده اند در شکم خود برده و تفضیلات استراق
و انتحال را باین همه بسیار حذف و اختلال جمع نموده و هنگامه حال کابلی باین شاهد باشد
که در مقام مقابله اهل حق از ذکر کلام ائمه خود که در تایید حق و ابطال باطل صادر شده
با وصف اطلاع بران اعراض ورزیده مرتکب اخفای حق گردیده باشد پس شاهصاحب
که مثل مستعیر از مستعیر و سائل از فقیر می باشند و کتب ائمه خود را هم نمی بینند نعمت
دالانعمت بر استراق هفوات کابلی گماشته و بعض خزعبلات ایشان را اضافه
ساخته اند چه شکایت بر زبان آرم و کدام کلام بجواب شان نگارم آری اتباع
شاهصاحب را می زیبد که برای اثبات مزید تحقیق شاهصاحب در رفع نقیصه استراق
و انتحال غلو مزید ترجیع و تحذلق شان درینمقام متشبث شوند بانکه کابلی صرف
اخوت نسبیه را اینجا ذکر کرده بود شاهصاحب بسبب غایت امعان نظر و نهایت تفحص
و تجسس و تدقیق و تلاش و سعی و کوشش تقلید علمای سابقین مثل تفتازانی و قوشجی
بلکه کابلی هم جسته ذکر سه منزلت دیگر بمیان آورده یعنی اکبریت سن و افصحیت و
شرکت در نبوت و بطلان تمسک باین امور از وجوه آتیه بکمال وضوح و ظهور انشاء الله
تعالی متبین می شود دوم آنکه قاضی عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی در مواقف

ص ۵۲۲ / ۵۲۳ المقصد الرابع فی الامامة الی بعد رسالة من المرصد الرابع فی الامامة من الموقف السادس من شرح المواقف

بجواب حدیث منزلت گفته الجواب منع صحة الحدیث بل المراد استخلافه
علی قومه فی قوله اخلفنی فی قومی لاستخلافه علی المدینة ولا یلزم
دوامه بعد وفاته ولا یکون عدم دوامه عزلا له ولا عزله نقصا اذا
استقل الی مرتبة اعلی وهو الاستقلال بالنبوة منفر کیف والظاهر
متروک لان من منازل هارون کونه اخا ونبیا این عبارت ظاهر است

که قاضی عضد بذکر اخوت و نبوت استدلال بر ترک ظاهر حدیث نموده و این
دلالت صریح دارد بر آنکه ظاهر حدیث شریف عموم منازل است لکن بزعم قاضی
عضد ظاهر آن بسبب انتفای اخوت نسبیه و نبوت متروک شده و این معنی صراحةً
ابطال توهم دلالت انتفای اخوت و نبوت بر انقطاع استثنا که مزعوم مخاطب
باحیاست می کند چه اگر این معنی دلالت می کرد بر انقطاع استثنا ظاهر حدیث
عموم منازل نمی بود و نه انتفای اخوت و نبوت سبب ترک ظاهر میگردید که سببیت
ترک ظاهر دلیل تحقق ترک ظاهر است و ترک ظاهر دلیل تحقق ظاهر است و تحقق
ظاهر منافی دعوی انقطاع استثناست بداهةً و صراحةً پس بحمد الله بحسن توفیقه
از اعتراف قاضی عضد تحقق ظاهر ثابت گشت که استثنا درین حدیث متصل است
و لفظ منزلت دلالت بر عموم منازل میکند و خروج بعض منازل از منازل مثبته فی
الحدیث منافی و مناقض اتصال استثنا و دلالت منزلت بر عموم نیست بلکه غایت امر بزعم
قاضی عضد آنست که خروج اخوت و نبوت دلالت می کند بر آنکه این عام مخصوص است
و جواب این زعم ما بعد ان شاء الله تعالی بوجه وافی و شافی مبین می شود سوم آنکه
علامه علی بن محمد جرجانی در شرح مواقف در شرح قول عضد الدین کیف والظاهر
متروک لانتفائهما ای وان فرض ان الحدیث یعم المنازل کان عاماً مخصوصاً
لان من منازل هارون کونه اخا نسبیا ونبیا انتهی ازین عبارت ظاهر است
که هر چند سید شریف بحرکت ضعیفه بسبب مزید حمایت مخالفین حق لفظ والظاهر را
از ظاهر بلکه نص آن صرف کرده و حکم جزم و حتم عضد را بتشکیک و فرض نموده لکن این
قدر بلا اشتباه ازین ظاهر است که مراد از ظاهر در قول صاحب مواقف آنست که ظاهر

حدیث دلالت بر عموم منازل می‌کند پس قول محرر شریف هم بطلان بر عموم سخیف مخالف
سخیف باشد و لله الحمد علی ذلک چهارم آنکه تمسک شاه صاحب باثبات انقطاع
استثنا و قدح عموم منازل بانتفای شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوت
از غرائب تمسکات و عجائب استدلالات و طرائف شبهات و بدائع خرعبلات ست که
دلالت صریحه دارد بر آنکه نفس الفاظ حدیث شریف که قصد جواب آن دارند نیز
جالوین خاطر شریف شان نشده چه استثنای الا انه لا نبی بعدی که خود شان از
بخاری و مسلم نقل کرده اند دلیل نفی نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست
ابو شکور سلمی در تمهید گفته و اما من قال ان علیا کان شریکا فی النبوة احتجوا
بقوله علیه السلام حیث قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی ثم هارون کان نبیا فکذلک علی وجب ان یکون
نبیا الجواب قلنا ان تمام الخبر الی ان قال الا انه لا نبی بعدی
واما قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
اراد به القرابة والخلافة غیر النبوة انتهی ازین عبارت واضح ست
که الا انه لا نبی بعدی دلیل نفی شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوت
و افادات دیگر اکابر سنیه که آنفا گذشته نیز دلالت واضحه دارد بر آنکه این
استثنا دلیل نفی شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوت ست پس
هرگاه استثنای نبوت از نفس حدیث شریف صریح باشد از قدح در عموم منازل
بانتفای نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کار هیچ عاقل نیست این قدح
مماثل آنست که کسی بگوید که جاءنی القوم الا زید دلالت بر عموم مجیء قوم نمی‌کند

جواب تمسک باستثنای نبوت

زیراکه زید از حکم بجی خارج ست وهل ذلک الا سفسطة لا یأباها الا من
عقله خفیف و فهمه طفیف و رایه سخیف و فکره ضعیف واعجبا که
شاهصاحب استثنای نبوت راکه دلیل صحیح عموم ست بسبب کمال مهارت
در فنون عربیه خلافا للاحادیث الصریحة المذکورة فیها لفظ الا النبوة و شقاقا
للافادات اکابرهم الاعیان و والده البارع فی هذا الشان حمل بر استثنای منقطع
کردند و باز قناعت برین تحریف و تطاول ننموده استثنای نبوت را از جناب
امیرالمومنین علیه السلام دلیل عدم عموم منازل گردانیدند و کمال تحقیق و تدقیق
و غایت امعان نظر و انعام فکر و جودت ذهن و احاطه اطراف و خوض بلیغ و غور
عمیق را بکار فرما شدند مخفی نماند که اگر شاهصاحب را فظاعت و شناعت و بطلان
و فساد این تمسک بلا ملاحظه نفس حدیث شریف ظاهر نشده بود پس کاش رجوع
بشرح مواقف که بنهایت مشهور و متداول ست می فرمودند تا دریافت می نمودند
که فظاعت تمسک باستثنای نبوت از جناب امیرالمومنین علیه السلام و شناعت زعم
قدح آن در عموم منازل بر ظاهر و واضح ست تبیین این اجمال آنکه قاضی
عضدالدین با آنهمه فضل و جلالت و تحقیق و مهارت باستثنای نبوت تمسک برای
اثبات تخصیص عموم منازل نموده چنانچه آنفا شنیدی که او گفته کیف و الظاهر
انه اراد ان علیا منی بمنزلة هارون من موسی فی کونه اخا و نبیا ولکن محمد اسعد و حسن توفیقه
عدم تمسک شریف جرجانی بعد بر دوام بمکث و تشبث او بآن بجرفی و دو حور ست
زیراکه جواب استثنای اخوت نسبیه از افاده و توضیحه و مقال تفتازانیه واضح و محقق
گردید واما جواب تمسک او باستثنای نبوت پس از افاده علامه شریف علی بن محمد

جرجانی واضح ولائح ست که تمسک صاحب مواقف را بر تخصیص عموم منازل بنبوت
حضرت هارون که غرض ازین اشاره بانتفای آن از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
تخدوش فرموده وافاده نموده که اگر ماتن ذکر نبوت ترک میکرد اولی میبود وقال
الجرجانی فی شرح المواقف کیف والظاهر من قوله ای ولان فرض ان الحدیث
یعم المنازل کان عاما مخصوصا لان من منازل هارون کونه اخا
نسبیا ونبیا والعام المخصوص لیس بحجة فی الباقی او حجة ضعیفة و
لو ترک قوله نبیا لکان اولی ازین عبارت ظاهرست که تمسک عضد الدین
بنبوت حضرت هارون لایق ترک وقابل اعراض ست وظاهرست که وجهش
همین ست که هرگاه استثنای نبوت بنص نفس حدیث شریف ثابت باشد
بسبب انتفای نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام تخصیص استثنای عام
لازم نمی آید بلکه مستثنی منه بر عموم خود باقیست که ثبوت حکم مستثنی منه در غیر
مستثنی ست نه در مستثنی و تغییر مستثنی هرچه و دو ازین بیان بحمد الله المستعان کالشمس
و برین [illegible] تمسک شاهصاحب بانتفای اخوت نسبیه و نبوت واضح و لائح
گردید که تمسک بانتفای اخوت نسبیه نزد تفتازانی و قوشجی ناتمام ست و مورد
اعتراض و تمسک بانتفای نبوت حسب افاده شریف جرجانی لایق ترک
واعراض ششم آنکه در جمله از طرق حدیث منزلت الا انک لست بنبی صراحة
وارد شده چنانچه احمد بن حنبل و حاکم و نسائی و امثال ایشان روایت کرده اند
و طریقه جمع بین الاخبار مقتضی جمع بین الاستثنائین ست پس انتفای شرکت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوت ازین استثنا بصراحت تمام ثابت ست

پس انتفای آن دلیل عدم عموم منازل گردانیدن طرفه ماجراست که شاه صاحب
بسکه هوای ابطال حق چنان مصعوق و مدهوش گردیده اند که بانتفای شرکت
جناب امیرالمومنین علیه السلام در نبوت نفی عموم منازل ثابت می نمایند و هنوز
معنای فقره الا انه لیست یعنی هم بخاطر فلک فرسای شان نرسیده هفتم آنکه
ابطال و این تمسک شاه صاحب بانتفای کبر سن و انتفای افصحیت هم
بعنایت ربانی و توفیق یزدانی از افاده تفتازانی و قوشچی واضح و لائح است زیرا که
چنانچه اخوت نسبیه بسبب ظهور انتفای آن در حکم مستثنی هست و انتفای آن قدح
در عموم منازل مثبته فی المستثنی منه نمی کند همچنین انتفای کبر سن و افصحیت
بسبب ظهور انتفای این هر دو در حکم مستثنی هست و هرگز انتفای این هر دو امر
قدح در عموم منازل نمی کند چه جا که مثبت انقطاع استثنا باشد چنانچه مرحوم
مخدوم القروم ست فصد الحدود المنکر جواب انتفای کبر سن و انتفای افصحیت
از همان یک فقره بلیغه علامه قوشچی و تفتازانی بر آمده و اصلا حاجت نافتاد
بمونت وضع و ابطال و کفی الله المومنین القتال هشتم آنکه از طرائف اتفاق است که
شاه صاحب در قدح عموم منازل بانتفای اخوت نسبیه و افصحیت و اکبریت سن
چنانچه از افاده قوشچی و تفتازانی خبری بر نداشته اند حالت تقلید کابلی مقصود
ساخته همچنین بمخالفت افادات والد ماجد خود که مدح و ثنای آن باغراق و اطرا
در همین باب ... گردیده اند زیرا که از ارشاد جناب ... هم ببطلان قدح بعلل
و تخیل فاسد ... قدر ... میگردد زیرا که جناب او تصریح فرموده باینکه منزلة
هارون ... ثابت است و معتبر در تشبیه او ... شمرده مذکوره

علی الاسد ثابت است و اوصاف مشهوره را در ... گفته که او صاحب
دور و دراز بهمان ماند که شخصی از زید بمنزلة الاسد اثبات و دلیری ... شرکت در صحبت
ادراک نماید در ازالة الخفا فرموده قوله صلی الله علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اصل قصه آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم متوجه شد بغزوه تبوک و حضرت مرتضی را در خانه گذاشت بجهت محافظت
خانه خود ازین وجه گونه ملالی بخاطر مرتضی بهم رسید که وقت جنگ چرا همراه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نباشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الا ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی اخرج الترمذی و الحاکم من
حدیث سعد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی
وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله تخلفنی مع النساء
والصبیان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی حاصل آنست
که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را
خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد درمیان سه خصلت از اهلبیت حضرت
موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت او و نبی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبه پیدا کرد بحضرت هارون
در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلبیت نه در خصلت
ثالثه که نبوت است یعنی با خلافت کبری که بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
... هیچ ربطی ندارد زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وسلم ... شخصی را

مسلک اول در استدلال از تفضیل ... شیعیان نقد رسالة ثانیه از مقصد ... از مقصدین کتاب

امیر مدینه مقرر می ساخت خلافت کبری دیگرست و خلافت صغری در وقت غیبت
از مدینه دیگر و اگر دلالت کند بر آنکه مرتضی حقیق ست بآنکه تفویض امور باو فرمایند
اینمعنی بامذهب ما خلاف ندارد و اگر مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلافت
کبری می بود تشبیه سیدا و بیوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات او بود نه بحضرت
هارون زیرا که حضرت هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور خلیفه او
بود نه بعد وفات او و وفات حضرت هارون قبل حضرت موسی ست بچند سال
علماء اهل سنت شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته اند هذا یدل علی ان
جمیع المنازل الثابتة لهارون ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم
والا لما صح الاستثناء ومن المنازل الثابتة لهارون من موسی
استحقاقه القیام مقامه بعد وفاته لو عاش لانه لو عزل کان
منفرا ونفره غیر جائز علی الانبیاء ونیز گفته اند من جملة منازل
هارون من موسی انه کان شریکا فی الرسالة ومن لوازمه
استحقاق الطاعة بعد وفاة موسی لو بقی فوجب ان یثبت
ذلک لعلی الا انه امتنع الشرکة فی الرسالة فوجب ان یبقی مفترض
الطاعة علی الامة من غیر رسالة وهذا معنی الامامة جواب
میگوییم بمنزلة هارون من موسی نوعی از تشبیه ست و معتبر در تشبیه اوصاف
مشهوره مذکوره علی الالسنه است نه اوصاف دور و دراز پیهمان باید که تخصیص این
نید بمنزلة الاسد ناتیاب و بر مقصد با شرکت در سبعیت او را که نماید مشهور از خصائل
حضرت هارون همان خصال ثلثه ست هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق

خلافت بعد وفات نمی تواند شد خصوصاً باین علاقه که از عدم استحقاق
خلافت عزل لازم می آید و از عزل تنفر خلایق متحقق میشود بلکه می توان گفت
که اگر هارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمیشد بخلافت اصطلاحی زیرا که خلافت
اصطلاحی غیر پیغمبر را لائق ست نه پیغامبر را انتهی ازین عبارت ثابت ست که توهم
دخول اخوت نسبیه صحیح است واکبریت سن در منازل حضرت هارون علیه السلام
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اثبات آن برای جناب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده باطل محض ست چه مراد ازین منازل بتصریح این عبارت
منازل مشهوره است و منازل مشهوره نزد شاه ولی الله همان ست تا است که بیان
آن کرده نه غیر آن. اکبریت سن و مثل آن که فرزند ارجمند شاه صاحب ذکر
کرده حسب افاده شان از اوصاف دور و دراز ست پس اثبات آن مثل اثبات
انیاب و اوبار ست برای زید بتشبیه زید بمنزلة الاسد و اثبات الانیاب و الاوبار
لا یصدر الا عن فهم بار و عقل حار و همه ثار و حدس خارج عن السلامة حار
و اگر اندک تامل بکار برده تعصب عناد را بکنار گذارند همت را بتدبر و تامل کماری
و حمایت باطل لازم نپندارند قطعاً و حتماً و جزماً و یقیناً ازین افاده شاه ولی الله
مطلوب اهل حق مثل آفتاب روشن بر تو واضح و منجلی گردد و جمیع تشکیکات و
تلمیعات خود شان مع همه تلفیقات و تهویلات فرزند ارجمند شان از بیخ و بن برکنده
شود چه هرگاه بتصریح ایشان این حدیث نوعی از تشبیه ست و معتبر در تشبیه اوصاف
مشهوره مذکوره علی الالسنه ست پس بحمد الله مطلوب اهل حق بلا تجشم مؤنت احتجاج
و استدلال ثابت شد چه بالبداهة و بالقطع از اوصاف مشهوره حضرت هارون

جواب [illegible] انتقال [illegible] اکبریت سن داخل منزلت

مراد [illegible] مشهوره منازل است [illegible] دخول اکبریت سن در منازل [illegible]

ثبوت مطلوب اهل حق [illegible] از کلام ولی الله

علیه السلام مفترض الطاعة بودن آنجناب بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام
و عصمت و فضیلت آنحضرت از کل امت موسویه است بلا ریب پس جناب امیر المؤمنین
علیه السلام هم امام معصوم و مفترض الطاعة و واجب الاتباع نسبت بجمیع امت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد و از کل امت آنحضرت افضل باشد
پس امامت و خلافت آنحضرت ثابت شود بالبداهة و الیقین فاستبصر و لا تکن من [illegible]
تتمیم آنکه افادهٔ سناء الله پانی پتی که ارشد تلامذهٔ والد ماجد مخاطب است نیز رد
و ابطال توهم مخاطب باکمال میکند چه او منزلت هارون علیه السلام را منحصر در
دو چیز کرده یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت چنانچه در سیف مسلول بعد نقل
حدیث منزلت گفته می گویند که منزلت اسم جنس است مضاف بسوی علم پس عام است
جمیع مراتب را لصحة الاستثناء و چون مرتبهٔ نبوت را استثنا نمود دیگر مراتب با شمول
باقی ماند و هارون خلیفه بود موسی را مفترض الطاعة و این استدلال باطل است
چرا که این خبر دلالت نمی کند بر شمول جمیع مراتب که هارون را بود بلکه سیاق
قصه دلالت دارد برآنکه مراد استخلاف است در مدت غیبت و اضافت برای
عهد خارجی است و استخلاف در مدت غیبت دلالت ندارد بر خلافت بعد وفات
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کلمه الا بمعنی غیر است برای دفع توهم و بر تقدیر شمول
گوییم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون
نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت انتهی ازین عبارت بنص صریح
ظاهر می شود که منزلت حضرت هارون علیه السلام نزد سناء الله منحصر بود در دو چیز
یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت و انحصار دلیل اشکار است برآنکه عصمت

و افضلیت

دلیل قدح شاه صاحب بانتفای اکبریت سن وافصحیت واخوت

واکبریت سن واخوت نسبیه از منازل حضرت هارون علیه السلام نیست پس قدح
شاه صاحب در عموم منازل بانتفاء اکبریت سن وافصحیت واخوت نسبیه وجهی از
صحت نخواهد داشت کلا بل قدح فرع دخول اکبریت سن وافصحیت واخوت نسبیه در منازل
هارونیه است ومنازل حضرت هارون حسب افاده شاه صاحب در دو چیز منحصرست که آن هر دو هم
مغایر این امورست وهم آنکه خواجه نصر الله کابلی هم منزلت هارون را از موسی
علیهما السلام در دو چیز حصر کرده وقال فی الصواقع کما علمت سابقا ولان منزلة
هارون من موسی کانت منحصرة فی امرین الاستخلاف مدة
غیبته وشرکته فی النبوة ولما استثنی منهما الثانیة بقیت الاولی الخ
پس شاه صاحب با دعای منازل کثیره تکذیب والد ماجد حقیقی ومعلم واستاد
واقعی پیروی می نمایند یعنی چنانچه راه مخالفت وعقوق شاه ولی الله باوصف
اغراق ومبالغه در مدح شان واطرا افادات شان می نمایند همچنین معاندت
ومشاقت کابلی که بنای این کتاب باستراق وانتحال خرافاتش گذاشته اند
اختیار میفرمایند ونیز شاه صاحب چنانچه مخالفت این کلام کابلی در تعدیه
افصحیت واکبریت سن واخوت نسبیه از منازل هارونیه فرموده اند همچنان مخالفت این
دعوی این معنی که الا انه لا نبی بعدی در حکم الا عدم النبوة ست آغاز
نهاده اند نیز که ازین کلام کابلی نص صریح کما سبق التنبیه علیه واضح و
لائح ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم درین حدیث شریف
نبوت را استثنا فرموده حیث قال ولما استثنی منهما الثانیة پس کمال
بطلان زعم استثنای عدم نبوت که مخاطب خود وکابلی در ان مبتلا اند وهمچنین

رفع توهم دخول اکبریت سن وافصحیت واخوت نسبیه در منازل هارونی از کلام خواجه کابلی

توضیح و تفتازانی دران گرفتار بنص صریح کابلی که پیر و مرشد مخاطب بخرد است
ظاهر و واضح گردید و الحمد لله کما هو اهله و نیز مخالفت این کلام کابلی در ادعای
منافات نبوت با خلافت هم کرده اند زیرا که ازین کلام کابلی خلافت حضرت
هارون علیه السلام برای حضرت موسی علیهما السلام بوضوح تمام ظاهر است و
سیجیء التنبیه علیه فیما بعد ان شاء الله تعالی و نیز مخالفت این کلام کابلی در ادعای
دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت از [illegible] امیر المومنین علیه السلام بعد جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم نموده کما سیجیء التنبیه علیه ایضا ان شاء الله
تعالی پس شاه صاحب مخالفت این کلام کابلی که پیر و مرشد ایشان است بچار وجه
نموده [illegible] خدام عالی مقام خود بغایت قصوی
رسانیده اند یازدهم آنکه منازل حضرت هارون که جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله وسلم اثبات نموده مراد از آن بسبب تبادر فضائل نفسانیه است که باعث
تفضیل و ترجیح و تقدیم و اکثریت ثواب اصالة عند الله می باشد و مصطفا
نبوت و خلافت و امامت بالاصل همانست و اختصاص باهل ایمان دارد
و کفار را درین حظی نیست و ظاهر است که اکبریت سن و اخوت نسبیه و فصاحت
لسان [illegible] فضائل خارج است [illegible] واقع قرب نسب و فصاحت
و غیر آن در تابعین برای حصول شرف در معرض تفضیل و مدح ذکر می کنند لیکن
فی نفسها مقتضی تقدیم و ترجیح نیست و بعنایت ربانی متانت این تحقیق پیش
هم از افاده شاه ولی الله بعرض می رسانم و سنان جان ستان و قلب
مخاطب که بانتفای خصیصت و اکبریت سن و اخوت نسبیه قدح در عموم منازل

کو پسته و نفس را پیش پی بردن بان هر را ساخته می خلانم پس مخفی نماند که در ازالة الخفا
تصنیف شاه ولی الله بعد از بیان نکته اولی که در خاتمه مسلک سوم از مقصد اول
از فصل تفضیل شیخین از مقدمه ثانیه از مقصد ثانی از مقصدین کتاب ایراد کرده اند درست
نکته ثانیه اگر سوال کنی در کتاب الله وصفت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض
ساختند که سوابق اسلامیه باشد و اوصاف قرب معنوی که صدیقیت و شهیدیت
و محدثیت از آن جمله است و در سنت سنیه چهار خصلت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض
اختیار کرده اند وصفت تقدم و دوم دیگری ارتفاع درجات و تقدم ست
روز حشر و دیگر قیام بموعود خدای تعالی برای پیغامبر خود صلی الله علیه وسلم
و صحابه را اوصاف دیگر بیان زیاده کرده اند یکی از آن علم بکتاب و سنت ست و دیگر
کفایت و حزم و حسن سیاست وسوم اجتناب از شبهات در قتال مسلمین و در
رعایت بیت المال و مانند آن پس تطبیق در میان هر سه چگونه باشد گوییم تطبیق
درمیان این اختلاف موافق تطبیق فقهاست باید که در اختلاف واقع در مسئله قتل
در قرآن عظیم قسمت ثنائیه فرموده اند قتل یا عمد ست یا خطا و در سنت سنیه قسمت
ثلاثیه تقریر نموده اند که قتل یا عمد ست یا خطای خالص یا خطا شبه عمد فقهای حنفیه
بقسمت خماسیه قائل شده اند پس این قسمت ثلاثیه را بقسمت ثنائیه راجع ساخته اند
و خماسیه را بثلاثیه همچنین اینجا می گوییم که دو صفت ثابته در سنت راجع است بآن دو صفت
مذکوره در کتاب الله و تفصیل اوست و شرح و بیان اوست زیرا که از آنجا که حکم آن
مدحت را سبب این دو خصلت ست یا کمال نفسانی شخص که آن میرساند یا سعی و
اعانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قیام بموعود خدا تعالی که ترقی از سوابق اسلامیه ست

نیاکه اصل و رسوابق اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ترویج دین صلی الله
علیه وسلم و این گاهی در بدو اسلام می باشد و گاهی در آخر آن بعد انتقال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی و سه صفت زائده در تاویل صحابه راجع
باین خصلت آخر که اتمام موعود آنحضرت صلی الله علیه وسلم موقوف ست
بر اتساع علم کتاب و سنت و نهادن اجماع است و باعتبار کثرت فتوح و امن
مسلمین از شر کفار موقوف ست بر کفایت و حزم و حسن سیاست و باعتبار تعلیم
موقوف ست بر اجتناب از شبهات که شان شیخین بود و چون دماء مسلمین ابهم است
تورع در آن بمزید اهتمام مخصوص گشت پس این همه شرح و تفصیل سنت سنیه
و سنت سنیه شرح و تفصیل قرآن عظیم سؤال اگر گویی که در اقوال صحابه قرب نسب
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وجاهت در میان ناس مانند آن از فضائل شمرده
و در قرآن عظیم نفی فضیلت باعتبار نسب و وجاهت بیان کرده شد از فضائل
حضرت ذی النورین ذکر کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو جگر پاره خود را
بوی تزویج فرمود و از فضائل مرتضی ذکر کرده اند که ابن عم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بود و زوج بتول زهرا رضی الله عنها و همچنین بعض فضائل جبلیه مثل شجاعت
و فصاحت در تقسیم حنیف فضائل مرتضی تقریر نموده اند پس تطبیق در میان این
دو قول مخالف چگونه نمائیم گوییم فضائل دو قسم ست یکی آنکه در حد ذات خود فضیلت
آدمی و سعادت اوست و تشبه باپیغامبران حاصل شود و از جهت پیغامبری
و این قسم همانست که سنت سنیه بان تصریح و تلمیح نمود قسم دوم آنکه در حد ذات
خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب و مصاهرت و قوت بدن و شجاعت

دل و فصاحت لسان و وجاهت در میان مردمان لهذا کافر و مسلمان را آن
فضائل حاصل میشود و متقی و فاسق هر دو بآن متصف می تواند شد لیکن گاهی بسبب
فضیلتی از فضائل معتبره در شرع میگردد و باین اعتبار می توان از فضائل مذکور
ساخت مثلاً تزویج آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگرپاره خود را متضمن عنایت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشان اوست و سنة الله چنین جاری شده که صهر
بهترین انبیا صلوات الله وسلامه علیه نگردانند مگر شخصی را که حال او در شرع
محمود باشد الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات پس باین اعتبار به بعض
فضائل نفسانیه دلالت میکند و همچنین ابن عم بودن سبب عنایت آنحضرت است
صلی الله علیه وسلم به نسبت او و اعتنا به تعلیم و تثقیف او و همچنین شجاعت و
فصاحت گاهی صرف کرده می شود در نصرت اسلام و اعلاء کلمة الله پس
باین اعتبار با فضائل معتبره نسبتی [illegible] پیدا میکند و چه مناسب است باین بحث بیت
مولانا جلال الدین رومی قدس سره علم را بر تن زنی ماری بود علم را
بر دل زنی یاری بود پس اسقاط این صفات از درجه اعتبار باین معنی است
که در حد ذات خود فضیلت معتبره نیست و اثبات این معنی در ذیل مناقب باین معنی
که در ماده خاص وسیله کسب فضائل معتبره شده پس نام این چیزها میگیرند
و مراد بیان فضائل معتبره میدارند و بیان این است در منازل این دو قسم قد جعل الله
لکل شیء قدرا پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول ثانی زیاده رونق او
خواهد افزود و گاهی [illegible] خود بخود [illegible] در یاد [illegible]
دیگران ثابت شد این فضائل در شریعت مردود باد لا نخواهد فشاند انتهی لیکن

بیان شیعی طویل الذیل بکمال وضوح ظاهرست که قرب نسبی و فصاحت و امثال
آن از جملهٔ آن فضائل است که در کتاب الله و سنت و اقاویل صحابه سبب تفضیل و ترجیح
بعض علی بعض گردانیده شده و در حد ذات خود فضیلت آدمی و سعادت اوست
و تشبه با پیغامبران از جهت پیغامبر حاصل میشود بلکه از جملهٔ آن فضائل است
که در حد ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست لهذا کافر و مسلمانان را این فضائل
حاصل میشود و متقی و فاسق بهره ور و بآن متصف میتوانند شد لیکن گاهی وسیله فضیلتی
از فضائل معتبره در شرع میگردد پس اسقاط آن از درجهٔ اعتبار بایں معنی است که در حد
ذات خود فضیلت معتبر نیست و آنچه آنکه مخاطب باو صفت آنهمه مباهات و افتخار
بر کتاب ازالة الخفا و اغراق در سعی و اطرای آن و مصنف آن در مضامین تحقیق آگین آن
خبری بهم نرسانیده بود و در بسیاری از مباحث کتاب خود خصوصا این باب امامت محاذات
افادات کتاب ازالة الخفا آغاز نهاده و داد رشد و سعادت داده و دانسته هم آنکه

ابن حاجب در ایضاح شرح مفصل در شرح قول ما تن و اذا قلت ما مررت
باحد الا زید خیر منه فکان ما بعد الا جملة ابتدائیة واقعة
صفة لاحد و الا لغو فی اللفظ معطیة فی المعنی فلذلك تجاعلها
زیدا خیرا من جمیع من مررت بهم گفته هذا راجع الی الاستثناء المفرغ
باعتبار الصفات لان التفریغ فی الصفات و غیرها قال الله تعالی
وما اهلکنا من قریة الا لها منذرون و حکم الجملة و المفرد واحد
فی الصحة فعلی هذا تقول ما جاءنی احد الا قائم و ما جاءنی احد
الا ابوه قائم و کل ذلك مستقیم فان قیل معنی الاستثناء المفرغ

فصل و اذا قلت ... فصل ... الاستثناء ... من اقسام ...

... ...

نفي الحكم عن كل ما عدا المستثنى وهذا لا يستقيم في الصفة ماجاء
احد الا راكبا اذ لم تنف جميع الصفات حتى لا يكون عالما ولا
حيا مما لا يستقيم ان ينفك عنه فالجواب من وجهين احدهما
ان الصفات لا ينتفي منها الا ما يمكن انتفاؤه مما يضاد المثبت
لانه قد علم ان جميع الصفات لا يصح انتفاؤها وانما الغرض
نفي ما يضاد المذكور بعد الا ولما كان ذلك معلوما اغتفر
استعماله بلفظ النفي والاثبات المفيد للحصر الثاني ان يقال
هذا الكلام يرد جوابا لمن ينفي تلك الصفة فيجاب على قصد
المبالغة والرد جوابا لمن يناقض ما قاله لغرض اظهار اثبات
تلك الصفة ووضوحها واظهارها دون غيرها ازين عبارت
ظاهرست که بیشتر ثانی شیخ در صفت اشکال وارد می شود بانکه نفی جمیع صفات
غیر صفت مستثناة ممکن نیست وجواب از ان بدو وجه ست وحاصل وجه اول
جواب انست که منفی نمی شود از صفات مگر آن صفات که ممکن ست انتفای
آن وصفات ممکنة الانتفاء انست که ضد وصفت مثبتة باشد زیرا که معلوم ست
که انتفای جمیع صفات صحیح نیست وغرض همین ست که نفی صفات مضاد
صفت مذکوره بعد الا کرده شود وچون این معنی معلوم بود مغتفر شد استعمال
آن بلفظ نفی واثبات که مفید حصر ست پس تبیین می کنیم که غرض از اثبات
عموم سائل اثبات منانال ممکنة الاثبات ست وچون معلوم ست که اثبات
افصحیت واکبریت سن اخوت نسبیه غیر ممکن ست ازین خروج آن مضرلی

بعموم منازل نرساند و تقریر سراسر تزویر مخاطب بتحریر کلوی اولیای او را از دوازده
کبیر المحق تر یا ند فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اما جواب دوم از اشکال استثنای
مفرغ در صفت که ابن حاجب ذکر کرده پس آن هم مفید مطلوب واقع و هم
معیوب ست زیرا که ازین جواب ظاهرست که خروج صفات عدیده از حکم نفی
مضرتی بنفی نمی رساند باین سبب که غرض اظهار اثبات این صفت و صحوح
آنست پس ما هم می گوییم که خروج افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه قادح
عموم منازل نیست چرا که غرض ازین منازل عامه منازل خلافت و افتراض
طاعت و عصمت و افضلیت ست و چون غرض اظهار اثبات این صفات و صحوح
آنرا اظهار آن دون ما سوای آنست لهذا عموم منازل با وصف انتفای افصحیت
و اکبریت و اخوت نسبیه بحال خود سالم از اعتراض ماند و انتفای این امور ثلثه
ضرری بحصر منازل در غیر آن نرساند نیز و هم آنکه ملا عبد الرحمن جامی در فوائد
ضیائیه گفته و یعرب ای المستثنی علی حسب العوامل ای بما یقتضیه
العامل من الرفع والنصب والجر اذا کان المستثنی منه غیر مذکور
ویختص ذلک المستثنی باسم المفرغ لانه فرغ له العامل عن المستثنی
منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له کما یراد بالمشترک المشترک فیه وهو
ای الحال ان المستثنی واقع فی غیر الکلام الموجب واشترط ذلک
لیفید فائدة صحیحة مثل ما ضربنی الا زید اذ یصح ان لا یضرب
المتکلم احد الا زید بخلاف ضربنی الا زید اذ لا یصح ان یضرب کل
احد المتکلم الا زید الا ان یستقیم المعنی بان یکون الحکم مما یصح ان

يثبت على سبيل العموم نحو قولك كل حيوان يحرك فكه الاسفل
عند المضغ الا التمساح او يكون هناك قرينة دالة على ان المراد
بالمستثنى منه بعض معين يدخل فيه المستثنى قطعا مثل قرأت
الا يوم كذا اى اوقعت القرائة كل يوم الا يوم كذا لظهور انه لا يريد
المتكلم جميع ايام الدنيا بل ايام الاسبوع او الشهر او مثل ذلك
ولقائل ان يقول كما لا يستقيم المعنى على تقدير عموم المستثنى
منه فى الموجب فى بعض الصور فربما لا يستقيم المعنى على تقدير عموم
المستثنى منه فى غير الموجب ايضا نحو ما مات الا زيد فينبغى
ان يشترط فى غير الموجب ايضا استقامة المعنى وايضا لا يصح
مثل قرأت الا يوم كذا الا بعد تخصيص اليوم بايام الاسبوع مثلا
فيجوز مثل هذا التخصيص فى ضربنى الا زيد بان يخصص المستثنى
منه بكل احد من جماعة مخصوصين اذا كان هناك قرينة فلا فرق
بين هاتين الصورتين فى كون كل واحدة منهما جائزة مع القرينة
وغير جائزة بدونها واجيب بان المعتبر هو الغالب والغالب فى
الايجاب عدم استقامة المعنى على العموم وفى النفى عكسه
لان اشتراك جميع افراد الجنس فى انتفاء تعلق الفعل بها ونحو
واحدا ايا ها فى ذلك مما يكثر ويغلب واما اشتراكها فى تعلق الفعل
بها ومخالفة واحدا اياها فى ذلك فمما يقل كما فى المثال المذكور
وبان الفرق بين قولك قرأت الا يوم كذا وضربنى الا زيد ليس الا

بظهور قرینة دالة علی بعض معین من المستثنی منه مقطوع
دخوله فی الاول وعدم ظهورها فی الثانی فلو قام فی الثانی ایضا قرینة
ظاهرة الدلالة علی بعض معین کما اذا قیل من ضربك من القوم ای
القوم الداخل فیهم زید فقلت ضربنی الا زید فالظاهر انه کذلك ایضا
مما یستقیم فیه المعنی لکن الغالب عدم وجدان القرینة کذلك
فی الموجب فالغالب فیه عدم استقامة المعنی ازین عبارت ظاهرست
که مثال قرأت الا یوم کذا درست و مستثنی منه دران ایام اسبوع یا شهر یا
مثل آنست پس خروج ایام دیگر ازان بضرورت عموم مستفاد از مستثنی منه نمی ماند
پس همچنین خروج بعض افراد غیر متبادره از لفظ منزلت خارج در عموم مستفاد ازان
که مراد ازین منازل خلافت و افتراض طاعت و فضایل مختصه است نخواهد شد
و بنا بر زعم موهوم مخاطب عمدة القروم که با نتفای بعض منازل استدلال انقطاع
استثنا می کند لازم می آید که استثنا در قرأت الا یوم کذا منقطع باشد نه متصل زیرا که
ایام بسیار ازان خارج است و هل ذلك الا اضحوکة لا یرضی بها احد من
اولی الالباب والله المستعان فی کل باب چهارم آنکه ابن حاجب
در مختصر گفته الاستثناء من الاثبات نفی وبالعکس خلافا لابی
حنیفة لنا النقل وایضا لو لم یکن لم یکن لا اله الا هو توحیدا
قالوا لو کان للزم من لا علم الا بحیوة ولا صلوة الا بطهور ثبوت
العلم والصلوة بمجردهما قلنا لیس بمخرج من العلم والصلوة
فان اختار تقدیر الصلوة بطهور اطرد وان اختار لا صلوة تجوز

الابتداء

الا بذلك فلا يلزم من الشرط المشروط وانما الاشكال في النفي الاعم في
مثل ما في مثل ما زيد الا قائم اذ لا يستقيم نفي جميع الصفات المعتبرة
واجيب بامرين احدهما ان الغرض المبالغة بذلك والآخر انه اكدها
والقول بانه منقطع بعيد لانه مفرغ وكل مفرغ متصل لانه من
تمامه ازين عبارت ظاهرست كه در مثل الصلوة الا بطهور وما زيد الا قائم
اشكال عدم استقامت نفي جميع صفات معتبره وارد مي شود وجوابش ان
بدو طريق ست يكي آنكه غرض مبالغه است ودوم آنكه صفت مستثنا اگر صفات است
پس همچنين عموم منزلت با وصف انتفا صحيحست واگر بيشتر ... نسبت
مي شود بسبب آنكه خيلي صفات اعني خلافت وافتراض طاعت و حيثيت
وعصمت اگر صفات است با آنكه حصر صفات دران مبالغه واقع شده باشد و سوم
آنكه نيز ابن الحاجب در منتهي السؤل والامل في علمي الاصول والجدل على ما نقل عنه گفته
والغرض من الاستثناء من الاحكام العامة المقدرة كالامر المحكوم
هو اثبات الحكم على التحقيق وكان اصله اما على معنى المبالغة كان
قائلا قال ما زيد عالما فقيل ما زيد الا عالم واما على معنى ان ذلك
اكدها اين عبارت هم مثل عبارت مختصر واقع شده فالطلب اخصر است سوم
آنكه در تلخيص المفتاح گفته القصر حقيقي وغير حقيقي وكل منهما نوعان قصر
الموصوف على الصفة وقصر الصفة على الموصوف والاول من الحقيقي
نحو ما زيد الا كاتب اذا اريد انه لا يتصف بغيرها وهو لا يكاد يوجد
لتعذر الاحاطة بصفات الشيء والثاني كثير نحو ما في الدار الا زيد

وقد یقصد به المبالغة لعدم الاعتداد بغیر المذکور و علامه تفتازانی در شرح مطول تلخیص المفتاح گفته والاول ای قصر الموصوف علی الصفة من الحقیقی نحو ما زید الا کاتب اذا ارید انه لا یتصف بغیرها ای غیر الکتابة من الصفات وهو لا یکاد یوجد لتعذر الاحاطة بصفات الشیٔ اذ ما من موصوف مقصور الا وله صفات یتعذر احاطة المتکلم بها فکیف یصح منه قصره علی صفة ونفی ما عداها بالکلیة بل نقول ان هذا النوع من القصر مفض الی المحال لان للصفة المنفیة نقیضا البتة وهو ایضا من الصفات فاذا نفیت عنه جمیع الصفات لزم ارتفاع النقیضین مثلا اذا قلت ما زید الا کاتب علی معنی انه لا یتصف بغیرها لزم ان لا یتصف بالشاعریة ولا بعدمها وهو محال اللهم ان یراد الصفات الوجودیة لکن التعلیق باقی ازین عبارت ظاهرست که حمل قول قائل ما زید الا کاتب بر نفی جمیع صفات غیر کتابت متعذر ست بلکه مستلزم محال ست واگر حمل آن بر صفات وجودیه بکنند درست می شود ولکن تعذر بحال خود باقی ماند پس هرگاه حمل صفات منفیه بر صفات وجودیه درست باشد و خروج صفات غیر وجودیه ضرری بتعمیم نفی نرساند و مثبت انقطاع استثنا نگردد همچنین خروج صحبت و اکبریت سن و اخوت نسبی که از صفات غیر متبادره ست قدحی در عموم منزلت نخواهد کرد و مثبت انقطاع استثنا نخواهد شد بلکه استثنا متصل ست و منزلت بر عموم خود باقی ست و همچنین تفتازانی در شرح مطول گفته وقد یقصد به ای بالثانی المبالغة لعدم الاعتداد

الاعتداد بغير المذكور كما يقصد بقولنا ما في الدار الا زيد ان جميع
من في الدار ممن عدا زيد في حكم المعدوم ويكون هذا قصرا حقيقيا
ادعائيا لا قصرا غير حقيقي لفوات المقصود فالقصر الحقيقي نوعان
احدهما الحقيقي تحقيقا والثاني الحقيقي مبالغة ويمكن ان يعتبر هذا
في قصر الموصوف على الصفة ايضا بناء على عدم الاعتداد بباقي
الصفات والفرق بين القصر الغير الحقيقي والقصر الحقيقي مبالغة
وادعاء دقيق فليتامل انين عبارت واضح ست كه اطلاق ما في الدار الا زيد
باوصف موجود بودن غير زيد در دار درست ست باين سبب كه مقصود نست كه
جميع كسانيكه غير زيد در دار اند در حكم معدوم اند پس معلوم شد كه خروج غير مستثنى
از مستثنى منه بسبب عايت نكته مثبت انقطاع استثنا و مبطل اتصال آن نيست
همچنين خروج فصيحت و اكبريت سن و اخوت نسبيه منافي عموم منزلت نخواهد بود و هرگز
دلالت بر انقطاع استثنا و بطلان اتصال آن نخواهد كرد و هيچ هم انكه تفتازاني در
شرح مختصر تلخيص المفتاح گفته والثاني اي قصر الصفة على الموصوف من
الحقيقي كثير نحو ما في الدار الا زيد على معنى ان الحصول في الدار
المعينة مقصور على زيد وقد يقصد به اي بالثاني المبالغة
لعدم الاعتداد بغير المذكور كما يقصد بقولنا ما في الدار الا زيد ان
جميع من في الدار ممن عدا زيد في حكم العدم فيكون قصرا حقيقيا
ادعائيا واما في القصر الغير الحقيقي فلا يجعل غير المذكور بمنزلة
العدم بل يكون المراد ان الحصول في الدار مقصور على زيد بمعنى

انه ليس حاصلا لعمرو وان كان حاصلا لبكر وخالد اين عبارت
بهو تقريب باتقدم دلالت صريحه بر بطلان زعم مخاطب تعلم دارد و فوز و هم
سكاكى در مفتاح بعد بيان بعض صور قصر بطريق نفى و استثنا گفته والاصل في
جميع ذلك هو ان الا في الكلام الناقص يستلزم ثلثة اشياء احدها
المستثنى منه لكون الا للاخراج واستدعاء الاخراج مخرجا منه
وثانيها العموم في المستثنى منه لعدم المخصص وامتناع ترجيح
احد المتساويين ولذلك ترانا في علم النحو نقول تأنيث الضمير في
كانت في قراءة ابى جعفر المدنى ان كانت الا صيحة بالرفع وفى
ترى المبنى للمفعول في قراءة الحسن فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم برفع
مساكنهم وفى بقيت في بيت ذي الرمة وما بقيت الا الضلوع
الجراشع للنظر الى ظاهر اللفظ والاصل التذكير لاقتضاء المقام
معنى شيء من الاشياء وثالثها مناسبة المستثنى منه للمستثنى في
جنسه ووصفه واعنى بصفته كونه فاعلا او مفعولا او ذا حال
او حالا او ما ترى كيف تقدر المستثنى منه في ما جاءني الا زيد
مناسبا له في الجنس والوصف اللذين ذكرت نحو ما جاءني احد الا زيد
وفى ما رايت الا زيدا نحو ما رايت احدا الا زيدا وفى ما جاءني زيد
الا راكبا نحو ما جاء زيد كائنا على حال من الاحوال الا راكبا وهذه
المستلزمات توجب جميع تلك الاحكام الخ وتفتازانى در شرح مفتاح
در شرح قوله ولذلك از فقره ولذلك ترانا في علم النحو الخ گفته اى لاستلزام كلمة

الا في

الا عموم المستثنی منه نقول ان تانیث الفعل فی القرائتین و فی البیت انما هو ناظر الی ظاهر لفظ المستثنی اعنی صیحة و مساکنهم و الضلوع حیث یجعل فاعلا و الفعل الیه مسندا و الا فعند التحقیق الفعل اسناد المقدر الذی یقدر فیهما و یعم الکل و یصدق فی جمیع الصور و هو شیء من الاشیاء و یخصص بالجسم و الحیوان و الانسان او غیر ذلك بحسب قرائن المقام و خصوص المستثنی منه الخ ازین عبارت واضح ست که مستثنی منه در ایان کانت الا صیحة در قرارت رفع و در آیه فاصبحوا لا تری الا مساکنهم و در قول ذی الرمه و ما بقیت الا الضلوع الجراشع در حقیقت شیء من الاشیاست که عام ست کل اشیارا و صادق می آید در جمیع صور لکن بحسب قرائن مقام مخصوص میشود بجسم یا حیوان یا انسان یا غیر آن پس معلوم شد که حصول نوعی از تخصیص در مستثنی منه بسبب قرینه مقام مبطل اتصال استثنا و مثبت انقطاع آن نیست بستم آنکه در صحیح بخاری مرویست عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد المسجد الحرام و مسجد الرسول و المسجد الاقصی و در صحیح مسلم و صحیح نسائی و صحیح ابی داود و صحیح ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل و غیر آن از کتب حدیث نیز این حدیث مرویست کما لا یخفی علی المتتبع و ظاهر است که استثنا درین حدیث متصل ست نه منقطع زیرا که این استثنا استثنای مفرغ ست و هر استثنای مفرغ متصل ست کما صرح به ابن الحاجب فی العبارة التی نقلت فی الوجه الرابع عشر و یظهر من عبارة المفتاح ایضا و قد سبقت

وقطعاً وحتماً وجوباً شد رحال برای دیگر مقامات سوای مساجد ثلثه ثابت
وممنوع نیست وازین جاست که اکابر علمای محققین سنیه این حدیث را تاویل میکنند
تا ممنوعیت سفر برای دیگر مشاهد معظمه ومقامات متبرکه وغیر آن لازم نیاید
ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی در شرح تقریب الاسانید گفته
ویدل علی انه لیس المراد الا اختصاص هذه المساجد بفضل
الصلوة فیها وان ذلک لم یرد فی سائر الاسفار قوله فی حدیث
ابی سعید المتقدم لا ینبغی للمطی ان یشد رحاله الی مسجد یبتغی
فیه الصلوة غیر کذا وکذا فبین ان المراد شد الرحال الی مسجد
یبتغی فیه الصلوة لا کل سفر والله اعلم ومفتی صدر الدین خان
دهلوی در رساله منتهی المقال فی شرح حدیث شد الرحال برای این حدیث
تاویلات عدیده ذکر کرده وعبارات جمعی از علمای سنیه درین باب نقل نموده
من شاء فلیرجع الیها پس معلوم شد که خروج بعض افراد از مستثنی منه بدلالت
دلیلی مستلزم انقطاع استثنا وبطلان اتصال آن نمی شود بیست ویکم آنکه حق تعالی
فرموده قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون
میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل
لغیر الله به وظاهرست که استثنای الا ان یکون استثنای متصل است حالانکه بسیاری
از اشیا غیر اشیاء مستثناة نیز خارج از حکم مستثنی منه است یعنی سوای اشیاء مستثناة
اشیاء دیگر نیز از مطعومات حرام است پس چنانچه خروج این اشیا از حکم مستثنی منه
بسبب دلالت دلائل قدحی در اتصال استثنا نمیکند فکذا فیما نحن فیه

[illegible] (حاشیه)

شرح حدیث لا تشد الرحال از تقریب الاسانید ابو زرعه عراقی (حاشیه)

[illegible] قل لا اجد فیما اوحی الی محرما [illegible] (حاشیه)

اما اثبات این معنی که سوای اشیاء مستثناة اشیاء دیگر هم از مطعومات حرام است پس چه
ظاهر است و حاجت بدلیل ندارد که اتفاق مجمع علیه اهل اسلام و الا لازم می آید حلیت
بسیاری از محرمات قطعیه مثل نجاسات غیر مذکورات که از جمله آن خمر و منی است و
اشیاء متنجسه بنجاسات و دیگر مستقذرات و هرچند امام مالک قائل بحلیت کلب
وسائر حیوانات محرمه غیر خنزیر باشد لیکن در حرمت خمر و دیگر نجاسات احدی را
مجال کلام نیست و از ینجاست که فخر رازی باوصف آنکه مذهب مالک را تقویت داده
باز هم برای اخراج خمر و دیگر نجاسات تاویلات ذکر کرده چنانچه در تفسیر کبیر در تفسیر
این آیه گفته المسئلة الثانیة لما بین الله تعالی ان التحریم والتحلیل
لا یثبت الا بالوحی قال قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم
یطعمه ای علی آکل یاکله وذکر هذا لیظهر ان المراد منه هو
بیان ما یحل ویحرم من المأکولات ثم ذکر امورا اربعة اولها
المیتة وثانیها الدم المسفوح وثالثها لحم الخنزیر فانه رجس ورابعها
الفسق وهو الذی اهل لغیر الله به فقوله تعالی قل لا اجد فیما اوحی
الی محرما الا هذه الاربعة مبالغة فی بیان انه لا یحرم الا هذه
الاربعة وذلک لانه لما ثبت انه لا طریق الی معرفة المحرمات
والمحللات الا بالوحی وثبت انه لا وحی من الله تعالی الا الی محمد صلی الله
علیه وسلم وثبت انه تعالی امره ان یقول لا اجد فیما اوحی الی محرما
الا هذه الاربعة کان هذا مبالغة فی بیان انه لا یحرم الا هذه
الاربعة واعلم ان هذه السورة مکیة فبین تعالی فی هذه السو

سدوعي تقطع اعتبار شاوحشة نزلت

المكية انه لا محرم الا هذه الاربعة ثم اكدها بان قال في سورة النحل انما حرم عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ ولا عاد فان الله غفور رحيم وكلمة انما تفيد الحصر فقد حصلت لنا آيتان مكيتان تدلان على حصر المحرمات في هذه الاربعة ثم بين في سورة البقرة وهي سورة مدنية ايضا انه لا محرم الا هذه الاربعة فقال انما حرم عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل به لغير الله وكلمة انما تفيد الحصر فصارت هذه الاية المدنية مطابقة لتلك الاية المكية لان كلمة انما تفيد الحصر فكلمة انما في الاية المدنية مطابقة لقوله تعالى قل لا اجد فيما اوحي الي محرما الا كذا وكذا في الاية المكية ثم ذكر تعالى في سورة المائدة احلت لكم بهيمة الانعام الا ما يتلى عليكم اجمع المفسرون على ان المراد بقوله الا ما يتلى عليكم هو ما ذكر بعد هذه الاية بقليل وهو قوله حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به ثم قال والمنخنقة والموقوذة والمتردية والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم هذه الاشياء اقسام الميتة وانه تعالى انما اعادها بالذكر لانهم كانوا يحكمون عليها بالتحليل فثبت ان الشريعة من اولها الى آخرها كانت مستقرة على هذا الحكم وعلى هذا الحصر فان قال قائل فيلزمكم في التزام هذا الحصر تحليل النجاسات والمستقذرات ويلزم عليه ايضا تحليل الخمر وايضا فيلزمكم تحليل

سدوعي تقطع اعتبار شاوحشة نزلت بالمدينة

في مكة

لانهم كانوا يحكمون عليها بالتحليل فثبت ان الشريعة

المنخنقة والموقوذة والمتردية والنطيحة مع ان الله تعالى حكم بتحريمها
قلنا هذا لا يلزمنا من وجوه الاول انه تعالى قال في هذه الآية
او لحم خنزير فانه رجس ومعناه انه تعالى انما حرم لحم الخنزير لكونه
نجسا فهذا يقتضي ان النجاسة علة لتحريم الاكل فوجب ان يكون
كل نجس فانه يحرم اكله واذا كان هذا مذكورا في الآية كان السؤال
ساقطا والثاني انه تعالى قال في آية اخرى ويحرم عليهم الخبائث
وذلك يقتضي تحريم كل الخبائث والنجاسات خبائث فوجب القول بتحريمها
الثالث ان الامة مجمعة على حرمة تناول النجاسات فهب انا التزمنا
تخصيص هذه الصورة بدلالة النقل المتواتر من دين محمد صلى الله
عليه وسلم في باب النجاسات فوجب ان يبقى فيما سواها على وفق
الاصل تمسكا بعموم كتاب الله تعالى في الآية المكية والآية المدنية
فهذا اصل مقرر كامل في باب ما يحل ويحرم من المطعومات واما
الخمر فالجواب عنها انها نجسة فتكون من الرجس فتدخل تحت قوله
فانه رجس وتحت قوله ويحرم عليهم الخبائث وايضا ثبت تخصيصه
بالنقل المتواتر من دين محمد صلى الله عليه وسلم في تحريمه وبقوله
تعالى فاجتنبوه وبقوله واثمهما اكبر من نفعهما والعام المخصوص حجة
في غير محل التخصيص فتبقى هذه الآية فيما عداها حجة واما قوله
يلزم تحليل الموقوذة والمتردية والنطيحة فالجواب عنه من وجوه
اولها انها ميتات فكانت داخلة تحت هذه الآية وثانيها انا

لا يقدح في التمسك بالآية تخصيصها بامور ثابتة بالسنة

دلیل ... بطلان حجیت عام مخصوص ... در غیر محل تخصیص

تخصیص عموم هذه الایة بتلك الایة وثالثها ان نقول انها
ان کانت میتة دخلت تحت هذه الایة وان لم یکن میتة فتخصیص
بتلك الایة از ملاحظه این عبارت ظاهرست که علاوه بر اشیاء مستثناة
درین آیه اشیای دیگر نیز حرام است مثل نجاسات و مستقذرات و خمر و غیر آن
که استثنای آن درین آیه غیر واقع و در جواب از لزوم تحلیل نجاسات و خمر از وجوه
عدیده ذکر کرده که ثالث آن اینست که است اجماع وارد بر حرمت تناول نجاسات
پس ما التزام کردیم تخصیص این صورت را بدلالت نقل متواتر از دین جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در باب نجاسات پس واجب ست که باقی باشد
حکم در ما عدای این صورت بر وفق اصل یعنی حلیت بسبب تمسک بعموم کتاب
خدای تعالی انتهی محصله و در باب حرمت خمر افاده فرموده که ثابت ست
تخصیص آن بنقل متواتر از دین جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم از جهت
حق تعالی فاجتنبوه و بقوله تعالی واثمهما اکبر من نفعهما و عام مخصوص حجت
است در غیر محل تخصیص و در جواب اعتراض بحرمت منخنقه و موقوذه و متردیه
و نطیحه ذکر کرده که تخصیص عموم آیه لا اجد فیما اوحی الی الآیه بآیه داله
بر حرمت این اشیا واقع شده و این همه دلالت واضحه دارد بر آنکه خروج
بعض اشیا از مستثنی منه دلیل انقطاع استثنا و بطلان حجیت عموم مستثنی منه
در غیر محل تخصیص نمی تواند شد پس چنانچه در آیه کریمه اشیا در مستثنی داخل
نیست و با این همه عموم آن در ما عدای این اشیا مسلم است همچنین در حدیث
منزلت خروج بعض اشیاء از جمله منازل ثابته برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام

بدلالت

بسبب دلالت عرف یا نقل موجب بطلان اتصال استثنا و ثبوت صدق عموم در غیر اخوت
الدلیل نخواهد شد بالجمله ازین وجوه شافیه کافیه بنهایت اتمی کالشمس فی رابعة النهار
واضح و آشکار گردید که استدلال شاه صاحب بانتفای اخوت نسبیه مثل آن بر
انقطاع استثنا از غرائب استدلالات و عجائب احتجاجات است که هیچ عاقلی آنرا
بزبان نتوان آورد و از همین جاست که ابن حجر مکی بانتفای اخوت و نبوت استدلال
بر تخصیص عموم بر تقدیر تسلیم عموم نموده نه آنکه بآن استدلال بر نفی دلالت لفظ منزلت بر عموم
کرده باشد در صواعق بجواب حدیث منزلت گفته سلمنا ان الحدیث یعم
للمنازل کلها لکنه عام مخصوص اذ من منازل هارون کونه اخا
ونبیا والعام المخصوص غیر حجة فی الباقی او حجة ضعیفة علی خلاف فیه
ازین عبارت ظاهر است که ابن حجر بعد تسلیم دلالت حدیث بر عموم کل منازل
وشمول جمیع مراتب استدلال بر خصوصیت این عام بانتفای اخوت و نبوت نموده
نه آنکه بانتفای اخوت و نبوت استدلال کرده باشد بر انقطاع استثنا و عدم دلالت
لفظ منزلت بر عموم کما هو مزعوم مخاطب المخدوم پس بعد از دریافتی که تمسک مخاطب
مخدوم درین مقام بانتفای نبوت که ابن حجر هم تقلید شان درین باب پیش گرفته نهایت
سخیف و رکیک است تا آنکه شریف جرجانی هم وهن آن ظاهر ساخته اما تمسک بانتفای
اخوت بر تخصیص این عام پس هیچ در هیچ است بآنکه سابقا دانستی که مراد از منازل
مثبته حسب تبادر منازل مشهوره معروفه است که مثبت فضیلت و مزیت باشد
و اختصاص بامثال ایشان داشته باشد پس انتفای اخوت مانع دلالت لفظ منزلت
بر عموم نخواهد بود اما اینکه عام مخصوص حجت نیست یا حجت ضعیفه است پس جوابش

حجیت عام مخصوص

اجماع سلف بر احتجاج بعام مخصوص کشف الاسرار

که حسب تصریحات محققین سنیه حجیت عام مخصوص باجماع صحابه و سلف ثابتست
و انکار آن مکابره محض ست در کشف الاسرار گفته اجماع السلف علی الاحتجاج
بالعموم ای بالعام الذی خص منه فان فاطمة احتجت علی ابی بکر رضی الله
عنهما فی میراثها من النبی صلی الله علیه وسلم بعموم قوله تعالی
یوصیکم الله فی اولادکم الآیة مع ان الکافر والقاتل وغیرهما مخصوص منه
ولم ینکر احد من الصحابة احتجاجها به مع ظهوره وشهرته بل عدل ابو بکر
فی حرمانها الی الاحتجاج بقوله علیه الصلوة والسلام نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة وعلی رضی الله عنه احتج علی
جواز الجمع بین الاختین بملک الیمین بقوله تعالی او ما ملکت ایمانکم
وقال احلتهما آیة مع کون الاخوات والبنات مخصوصة منه وکان
ذلک مشهورا فیما بین الصحابة ولم یوجد له نکیر وکذا الاحتجاج بالعمومات
المخصوص منها مشهور بین الصحابة ومن بعدهم بحیث یعد انکاره
من المکابرة فکان اجماعا و اگر عام مخصوص حجت نباشد یا حجت ضعیفه باشد
لازم آید که قول حق تعالی الله خالق کل شیء حجت نباشد یا حجت ضعیفه
باشد زیرا که تخصیص درین عام هم واقع شده و همچنین در آیه لله علی الناس
حج البیت تخصیص واقع ست زیرا که لفظ ناس متناول صبیان و مجانین
نیز هست حالانکه ایشان مراد نیستند پس لازم آید که این آیه هم حجت ضعیفه باشد
یا حجت نباشد و همچنین آیات بسیار که دران تخصیص واقع شده ساقط از
حجیت گردد و بیضاوی در منهاج الوصول در بیان مخصصات گفته

والفقیر

والمنفصل ثلثة الاول العقل كقوله الله خالق كل شئ والثاني الحس مثل واوتيت من كل شئ الثالث الدليل السمعي وبيان الدين عليه بن محمد القرشي العبري في شرح منهاج الوصول الى علم الاصول گفته والمخصص للعام المنفصل عنه وهو ما لا يتعلق به تعلقا لفظيا ثلثة اقسام لان الدليل المخصص ما سمعي شرعي او لا والثاني اما ان يكون عقليا او حسيا القسم الاول هو ما يكون مخصص العام العقل وتخصيصه اياه قد يكون بالبـ[illegible] كقوله الله خالق كل شئ فالشئ عام يتناول ذاته ويعرف بالضرورة انه ليس خالقا لذاته وقد يكون بالنظر كقوله ولله على الناس حج البيت فان لفظ الناس متناول للصبيان والمجانين مع انهم ليسوا المرادين بنظر العقل لانتفاء شرط التكليف في حقهم هو الفهم القسم الثاني ما يكون مخصص العام الحس مثل قوله واوتيت من كل شئ فان الشئ عام يتناول السماء والارض والشمس والقمر والعرش والكرسي مثلا والحس مخصصه اذ يعلم حسا انها لم تؤت من هذه المذكورات شيئا وسيوطي در اتقان در بيان عام مخصوص گفته اما المخصوص فامثلته في القران كثيرة جدا وهي اكثر من المنسوخ اذ ما من عام فيه الا وقد خص ثم المخصص له اما متصل واما منفصل وبعد بيان اقسام متصل گفته والمنفصل اية اخرى في محل اخر او حديث او اجماع او قياس فمن امثلة ما خص بالقران قوله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة قروء خص بقوله اذا نكحتم المومنات ثم طلقتموهن

من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها وبقوله اولات
الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن وقوله حرمت عليكم الميتة والدم
خص من الميتة السمك بقوله احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم و
للسيارة ومن الدم الجامد بقوله او دما مسفوحا وقوله و
آتيتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا الاية خص بقوله فلا جناح
عليهما فيما افتدت به وقوله الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما
مائة جلدة خص بقوله فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب
وقوله فانكحوا ما طاب لكم من النساء خص بقوله حرمت عليكم
امهاتكم الاية ومن امثلة ما خص بالحديث قوله تعالى واحل الله
البيع خص منه البيوع الفاسدة وهي كثيرة بالسنة وحرم الربا خص
منه العرايا بالسنة وايات المواريث خص منها القاتل والمخالف
في الدين بالسنة وآية تحريم الميتة خص منها الجراد بالسنة وآية
ثلثة قروء خص منها الامة بالسنة وقوله ماء طهورا خص منه المتغير
بالسنة وقوله والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما خص منه
من سرق دون ربع دينار بالسنة ومن امثلة ما خص بالاجماع آية
المواريث خص منها الرقيق فلا يرث بالاجماع ذكره مكي ومن امثلة
ما خص بالقياس آية الزنا فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة خص
منها العبد بالقياس على الامة المنصوصة في قوله فعليهن نصف
ما على المحصنات المخصص لعموم الاية ذكره مكي ايضا بن الحرمين

علاج لزوم کذب در کلام معصوم بر تقدیر انفصال استثنا

جبرئیل که بتقلید جرجانی دران گرفتار شده صحیح باشد لازم آید که این همه آیات تخصیص
دران واقع شده حجج ضعیفه باشد یا حجت نباشد پس استدلال اهل اسلام باین آیات
بر مسائل شرعیه و احکام دینیه که ازان مستفاد است مخدوش و موهون گردد و معاذ الله
من ذلک **قوله** پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام
معصوم لازم خواهد آمد **اقول** ولله الحمد والمنة که از مباحث سابقه بکمال وضوح و ظهور
پر ارباب ادراک و شعور کالنور علی شاهق الطور متبین گردید که استثنا متصل ست
و منزلت محمول ست بر عموم و خروج بعض افراد غیر متبادره مضرتی نمی رساند بعموم
مراد والله الهادی الی طریق الرشاد و ملهم السداد والعاصم عن الایغال فی مهامه
العناد و هر گاه بزعم شاهصاحب حمل استثنا بر اتصال و اثبات عموم مستلزم ثبوت
کذب در کلام معصوم باشد بحیرتم که بعد ثبوت این اتصال بدلائل باهره و براهین [illegible]
که بعض آن سابقا گذشته و ورود استثنای متصل صریح در روایات امام احمد بن
حنبل و امام نسائی و دیگر اعلام که الا النبوة بجای الا انه لا نبی بعدی روایت
کرده اند اولیای شاهصاحب سر خود بکدام سنگ غلطان خواهند ساخت و در
تفصی از اعضال عویص و اشکال شدید لزوم کذب شاهصاحب بمزید حیات
ستوده بیان شده اند کدام حیله می انگیزند و برای صیانت اهل نحله خود ازین طعن جگر
و عیب بزرگ کدام رنگ می ریزند و بکدام تاویل علیل و توجیه رکیک می دوند تا
ناچار بمزید انتشار و اضطرار آخر کار همت عالی را بتصدیق و تصویب شاهصاحب
خواهند گماشت و اعراض از لزوم کذب در کلام معصوم بر تقدیر اتصال و اراده
عموم و انحراف ازین الزام مذموم و ایراد مرجوم و اعتراض ملوم که بغایت سخافت

علاج لزوم کذب در کلام معصوم بر تقدیر اتصال استثنا

موسوم است و بوصمت نهایت رکاکت موصوم خواهند گردید استدلال بحافظ
باکمال بانتفای یکی من مثل آن بر ابطال عموم الزام کرده شد کلام معصوم نهایت
مشابهت باستدلال و احتجاج دیگر اداره و بجاج عبدالله بن الزبعری کافر [illegible]
مزید تعنت و عناد و غایت وقاحت علد اد اعتراض بایه کریمه انکم وما تعبد
ون من دون الله حصب جهنم اغاز نهاده و داد خبط و مجازفت داده عبدالعزیز
بن محمد بخاری در کشف الاسرار در بیان دلائل کسانیکه تجویز تاخیر تخصیص
کرده اند گفته ومنها قوله تعالی انکم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم ای حطبها والحصب ما یحصب به ای یرمی یقال حصبتهم
اذا رمیتهم بالحصباء فعل بمعنی مفعول وهذا عام لحقه خصوص متراخ
ایضاً فانه لما نزل جاء عبدالله بن الزبعری الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال یا محمد الیس عیسی وعزیر والملائکة قد عبدوا
من دون الله افتراهم یعذبون فی النار فانزل الله تعالی ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی ای السعادة او التوفیق للطاعة اولئك عنها
ای عن النار مبعدون فاجاب بانا لا نسلم ان فی ذلك تخصیصه
اذ لا یدل علی دخول المخصوص تحت العموم لولا المخصص واولئك
لو دخلوا فی هذا العام لاختصاص ما بما لا یعقل علی ان الخطاب
کان لاهل مکة وانهم کانوا عبدة الاوثان وما کان فیهم من عبد
عیسی والملائکة فلم یکن الکلام متناولا لهم ولا یقال لو لم یدخ
لما اورد علیهم ابن الزبعری نقضا علی الایة وهو من الفصحاء او لما رده

بعد التخصیص عام

متعدد و آن دلالت لفظ منزلت بعموم کما سابقا گذشت

صلى الله عليه وسلم ولم يسكت عن تخطيته لانا نقول لعل سوال
ابن الزبعرى كان بناء على ظنه ان ما ظاهرة فيمن يعقل او مستعملة
فيه مجازا كما استعملت فى قوله وما خلق الذكر والانثى ولا انتم
عابدون ما اعبد فلا تتفق على وروده بمعنى الذى المتناول
للعقلاء على انه اخطأ لانه ظاهرة فيما لا يعقل والاصل فى الكلام
هو الحقيقة واما عدم ردّ الرسول عليه الصلوة والسلام فغير
مسلم لما روى انه عليه الصلوة والسلام قال لابن الزبعرى ما اجهلك
ماذكرته عليه ما اجهلك بلغة قومك اما علمت ان ما لما لا يعقل
ومن لمن يعقل هكذا ذكر فى شرح اصول المذهب لابن الحاجب الخ
ازين عبارت ظاهرست که ابن الزبعرى برآیه کریمه اعتراض کرده بآنکه حضرت عیسى
و عزیر و ملیکه را هم مردم عبادت کرده اند پس اگر این آیه حق باشد لازم آید که العیاذ
بالله حضرت عیسى و عزیر و ملیکه هم معذب شوند و ظاهر که حضرت عیسى و عزیر و ملیکه را
کلمه ما متناول نیست لهذا خروج این حضرات ازین حکم منافى عموم این آیه نباشد پس
همچنین مى گوییم که چون که مراد از منازل مشبه آن منازل است که مشبه به فضیلت باشد
و غیر اهل ایمان را ازان بهره نباشد لهذا کبر سن و اخوت نسبیه و افصحیت لسان
عموم منزلت شامل نباشد و اعتراض با ستغائى آن مثل اعتراض ابن الزبعرى کافر
بانتفاى حکم این آیه در حق حضرت عیسى و عزیر و ملیکه باشد اول آنکه از عبارت
عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجى ظاهرست که اسم جنس مضاف نزد جمیع
محققین پس لفظ منزلت چون اسم جنس مضاف ست دلالت بر عموم کند

دوم آنکه از افاده برهان الدین عبید الله بن محمد العبری در شرح منهاج واضح است که اسم
جنس مضاف مثل اسم جنس محلی باللام مفید عموم است سوم آنکه از افاده جلال الدین
المحلی در شرح جمع الجوامع سبکی پیدا است که مفرد مضاف بسوی معرفه برای عموم است
بنا بر صحیح و نیز از آن ظاهر است که سبکی در شرح مختصر ابن حاجب این معنی را ذکر کرده چهارم آنکه
از شرح مسلم مولوی عبد العلی ظاهر است که لفظ سبیل المؤمنین در آیه ومن یشاقق الله
ورسوله ویتبع غیر سبیل المؤمنین الآیه دلالت بر عموم می کند زیرا که
مفرد مضاف از صیغ عموم است که استثنا از آن صحیح است و از معیار عموم است پنجم آنکه
ابو البقاء الحسینی الکفوی در کتاب کلیات تصریح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی
معرفه برای عموم است و افاده نموده که تصریح کرده اند یعنی اصولیین باین معنی
در استدلال بآنکه امر برای وجوب است در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون
عن امره و مراد از امره کل امر الله است ششم آنکه زین العابدین بن ابراهیم بن محمد بن نجیم المصری
در اشباه و نظائر تصریح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی معرفه برای عموم است و افاده
نموده که تصریح کرده اند یعنی اصولیین باین در استدلال بر آنکه امر برای وجوب است
در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و مراد از امره کل امر الله است
و باز تفریع بعض مسائل فقهیه برین قاعده اصولیه ذکر کرده هفتم آنکه علامه تفتازانی
در شرح مطول و مختصر تلخیص المفتاح اضافت صدر را در قول صاحب تلخیص و
ارتفاع شان الکلام فی الحسن والقبول بمطابقته للاعتبار المناسب وانحطاطه
بعدم مطابقته له مفید عموم می داند که باین استدلال بر حصر ارتفاع شان کلام فصیح
در مطابقت آن برای اعتبار مناسب می کند هشتم آنکه فاضل نظام الدین

عثمان خطائی در حاشیهٔ شرح مختصر تفتازانی تصریح کرده بآنکه اضافت مصدر افاده
عموم نمی کند مگر باین سبب که اسم جنس مضاف از ادوات عموم ست نهم آنکه حسن
چلپی در حاشیهٔ شرح مطول تفتازانی در توجیه افادهٔ اضافت مصدر حصر را که تفتازانی
ذکر کرده دلالت اسم جنس عاری از قرینهٔ خصوص بر استغراق از رضی رضی الله عنه
نقل کرده و تصریح نموده که معنی درین جا یعنی قول صاحب تلخیص آنست که جمیع ارتفاعات
حاصل ست بسبب مطابقت کلام برای اعتبار مناسب پس ارتفاع الکلام
معنی جمیع ارتفاعات الکلام ست دهم آنکه از افادهٔ چلپی در مقام دیگر ظاهر ست که بنای
تصریح تفتازانی بآنکه اضافت مصدر مفید حصر می باشد آنست که مصدر مضاف
از صیغ عموم ست و قضیهٔ استغراق المفرد اشمل بسبب آنکه لفظ استغراق مصدر
مضاف ست قضیه کلیه ست و زعم ابن جنی که این قضیه مهمله است توهم باطل
یازدهم آنکه از افادهٔ ملا عبد الرحمن جامی در فوائد ضیائیه آنست که مصدر مضاف
در مثل ضرب زید قائما یا ضربی زیدا قائما که در اول ضرب مضاف ست بسوی
علم صراحة و در ثانی مضاف ست بسوی ضمیر متکلم و امثال این مفید عموم ست
دوازدهم آنکه از افادهٔ ابن الحاجب در ایضاح شرح مفصل بوضوح تحصیل تمام
در یافتی که ضربی زیدا قائما مفید معنای ما ضربت الا قائما و معنای اکثر
شربی السویق ملتوتا باشد و وجه افادهٔ حصر آنست که مصدر هرگاه مضاف
می باشد عام می باشد بنسبت مضاف الیه مثل اسماء اجناس و جموع اجناس
که اینها نیز در صورت اضافت عام می باشد و معنای ماء البحار حکمه کذا آنست که حکم
جمیع میاه بحار چنین ست و معنای علم زید حکمه کذا آنست که جمیع علم زید حکم آن

چنین هست اینجا هم افادات محققین عالی درجات سنیه برای اثبات دلالت منزلت
مضاف بسوی لفظ هارون که در حدیث منزلت وارد هست کافی و وافی ست
خصوصاً افاده ابن الحاجب عبدالرحمن جاجی که ازین هر دو بنص صریح بالخصوص
افاده آنم جنس مضاف کسبوی علم هم کالنار علی علم واضح و روشن هست سیزدهم
آنکه از لفظ منزلت مضاف که در حدیث منزلت وارد هست استثنا بلا شبهه صحیح ست
و صحت استثنا حسب افادات افاخم و اعاظم اصولیین دلالت بر عموم می کند
بیضاوی در منهاج تصریح کرده بآنکه معیار عموم جواز استثنا است و عبری در شرح
منهاج بجواز استثنا استدلال بر دلالت صیغ عموم بر عموم بوجه عموم نموده و از
مسلم ملا محب الله بهاری و شرح مسلم ملا نظام الدین ظاهر هست که جواز استثنا از صیغ عموم
دلالت می کند بر آنکه این صیغ دلالت بر عموم می کند چهاردهم آنکه از اعتراف
خود مخاطب بانصاف ظاهر هست که صحت استثنای متصل دلیل عموم هست و بلا شبهه
استثنای متصل از لفظ منزلت مضافا بسوی لفظ هارون صحیح ست پس بحمد الله
عموم منزلت باعتراف مخاطب عالی منزلت هم ثابت و محقق گردید پانزدهم آنکه حسب
افاده ابن الحاجب استثنای متصل اظهر هست و همین سبب فقهای امصار حمل نمی کنند
استثنا را بر منقطع مگر وقت تعذر متصل و قول قائل له عندی مائة درهم الا ثوبا داخل
انرا حمل می کنند بر الا قیمة ثوب شانزدهم آنکه از افاده عضد ایجی ظاهر هست
که حق آنست که استثنای متصل اظهر هست و استثنا حقیقت هست در متصل و مجاز هست
در منقطع و بهمین سبب علمای امصار نمی کنند استثنا را بر منفصل مگر در صورت
تعذر متصل تا آنکه عدول کرده اند از ظاهر و مخالفت آن نموده حمل کرده اند استثنا بر استثنا

متصل وا

ردّ دعوی انقطاع استثنا در آیهٔ شهادت. خبر از ادعا استفادهٔ عموم که سابقاً گذشت

متصل واشد همین جاست که علمای اصحاب اظهار گفته اند که معنای قول قائل عندی
مائة درهم الا ثوبا وله علی الف الا شاة آنست که قیمة ثوب و قیمة شاة و این تکلف
می کنند اضمار را و آن خلاف ظاهر ست تا که استثنا متصل شود نوزدهم آنکه از
مسلم ملا محب الله بهاری واضح ست که مختار او همین ست که استثنا مجاز ست در منقطع
و متصل اظهر ست و متبادر از استثنا همین شود مگر استثنای متصل همین سبب علمای
اصحاب استثنا را بر استثنای منقطع حمل نمی کنند تا وقتیکه ممکن شود استثنای متصل گو
بتاویل باشد پس حمل کرده اند قول قائل را له علی الف الا کرا بر قیمت کر بیست و یکم آنکه از
افاده عبد العزیز در کشف الاسرار ظاهر شد که نزد اکثر علما استثنای الذین تابوا در آیه
والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم
ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک هم الفاسقون
الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم استثنا
متصل ست زیرا که حمل بر حقیقت اجب ست مهما امکن پس همین سبب این استثنا
حال می گردانند و حمل می کنند صدر را بر عموم احوال یعنی اضمار می کنند مثل احوال
پس می گویند که تقدیر چنین ست که اولئک هم الفاسقون فی جمیع الاحوال
بیست و دوم آنکه نیز از افاده عبد العزیز عالی تبار در کشف الاسرار هویدا و آشکار ست
که نزد حضرت شافعی رح قول قائل لفلان علی الف درهم الا ثوبا استثنا صحیح ست و
محمول ست بر نفی قیمت ثوب موجب اسقاط قدر قیمت ثوب از الف می گردد و عین
صنف واجب ست و حمل این استثنای منقطع جائز نیست بلکه آن استثنای متصل ست
بتقدیر لفظ قیمت بیست و سیوم آنکه نیز از افاده صاحب کشف منکشف گردید که نزد امام اعظم

حضرت ابو حنیفه و تلمیذ رشیدش ابو یوسف قول قائل لفلان علی الف الا کر حنطة
می شود مسوی قیمت کر تا استثنا صحیح شود بیست و یکم آنکه نیز از افاده صاحب کشف الاسرار
واضح ست که نزد حنفیه صحت استثنا در قول قائل لفلان علی الف الا ثوبا مبنی بر آنست که استثنای
متصل حقیقت ست و استثنای منقطع مجاز است و هرگاه حمل استثنا بر حقیقت ممکن باشد
واجبست حمل آن بر حقیقت زیرا که اصل در کلام حقیقت ست بیست و دوم آنکه نیز از افاده
صاحب کشف لائح ست که استثنا الا ان یعفون در آیه وان طلقتموهن من قبل

ص
سورة البقرة ۲۳۷
رکوع ۱۵

ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان
یعفون او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح استثنای متصل ست که
صدر بر عموم احوال ست بیست و سوم آنکه نیز از افاده صاحب کشف ظاهر گردید که در
حدیث لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء استثنا متصل ست
بحمل استثنا بر استثنای حال زیرا که حمل کلام بر حقیقت مهما امکن واجبست پس معنای
لا تبیعوا الطعام آنست که لا تبیعوا الطعام فی جمیع الاحوال و دلالت
این وجوه تسعه که ابتدای آن وجه پانزدهم و انتهای آن وجه بیست و سوم بر اتصال
استثنای الا انه لا نبی بعدی ظاهر ست زیرا که الا انه لا نبی بعدی بمعنی الا
فی تلک الاشیاء یا در تقدیر الا النبوة لانه لا نبی بعدی ست یا آنکه الا انه لا نبی بعدی
محمول ست بر الا النبوة بیست و چهارم آنکه استثنای منقطع در این حدیث شریف
قطع نظر از تقدم متصل بر منقطع فی نفسه صحیح هم نمی تواند شد زیرا که در استثنای
منقطع حسب افاده عضد الدین ایجی مخالفت بوجه من الوجوه با سابق لازم ست
و همین سبب حسب تصریح ایجی قول قائل ما جاءنی زید الا ان الجوهر العرض صحیح نیست

تعداد ورود لفظ الا النبوة ... کرده بیان گردید

ونیز ظاهر است که عدم نبوت را با ثبوت منزلت هارون برای جناب امیر المؤمنین
علیه السلام در صورت عدم عموم منازل مخالفتی بوجه من الوجوه نیست و انت
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی مثل جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق
می باشد ... هذا صحیح و خلل فیه الا بمعدد عن اوفی ... فکیف عمن هو افصح من نطق
بالضاد واوتی بجوامع الکلم صلی الله علیه و آله ما اعاد و الله الموفق للصواب و الرشاد والصائن
عن الانهماک فی العناد واللداد المزری بشأن المهرة النقاد والشائن بمنزلة العلماء الامجاد
بست و پنجم آنکه از افاده قطب الدین محمود مسعود شیرازی بتکرار و تاکید ظاهر است
که کل علما اتفاق کرده اند بر لزوم مخالفت مستثنی منقطع با سابق بست و ششم آنکه
احمد بن حنبل در مسند خود در حدیث منزلت لفظ الا النبوة بجای الا انه لا نبی بعدی
روایت کرده بست و هفتم آنکه احمد بن حنبل لفظ الا النبوة در کتاب مناقب جناب
امیر المؤمنین علیه السلام هم روایت کرده بست و هشتم آنکه عمدة المحدثین و رئیس
المحققین ایشان احمد بن شعیب نسائی هم لفظ الا النبوة بروایت جعفر ... سعید
بن المسیب از سعد در کتاب خصائص جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده
بست و نهم آنکه نسائی بروایت هشام هم از سعید بن المسیب از سعد لفظ الا النبوة
ذکر کرده سی ام آنکه نسائی بروایت عائشه هم از پدر او لفظ الا النبوة وارد کرده
سی و یکم آنکه موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم لفظ الا النبوة باسناد متصل
بروایت جابر بن عبد الله نقل نموده سی و دوم آنکه علامه نحریر ابن کثیر روایت احمد
بن حنبل لفظ الا النبوة را ذکر کرده و تصحیح سند آن نموده سی و سوم آنکه سبط ابن
الجوزی روایت لفظ الا النبوة از احمد بن حنبل نقل نموده سی و چهارم آنکه ...

ولی الله لکهنوی فی مرآة المؤمنین بروایت نسائی بلفظ الا النبوة ذکر کرده حسب
روایت این اعلام فخام واساطین عالی مقام اتصال استثنا وغایت بطلان زعم
انقطاع آن بکمال صراحت وبداهت ونهایت ظهور ووضوح بحیثیتیکه اصلا
تشکیک هیچ مشکک وتسویل هیچ مسوّل وتاویل هیچ ماوّل را وامکان بالغا اقصی
مراتب الاضلال والتخدیع صاعدا علی اعلی المعارج فی التزویر والتلبیح بآن دخلی نیست
حتما وجزما وقطعا وبتا ثابت گردید والحمد لله رب العالمین سی و پنجم آنکه از افاده
علامه نحریر محمد بن طلحه شافعی بسه وجه ظاهر است که مستثنی در حدیث منزلت نبوت است
نه عدم نبوت پس اتصال استثنا ازان بکمال وضوح ثابت گردید وعموم منازل نیز
بنهایت ظهور رسید سی و ششم آنکه از افاده علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی
المکی بدو وجه ظاهر است که مستثنی در حدیث منزلت نبوت است سی و هفتم آنکه
از تحقیق محمد بن اسمعیل امیر در روضه ندیه واضح است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم در حدیث منزلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خود تا نازل منزله هارون
از حضرت کلیم علیهما السلام فرموده واستثنا فرموده چیزی را سوای نبوت پس اتصال
استثنا وعموم منازل بداهة وصراحة علی رغم انف المنکرین والجاحدین بمرتبه
یقین رسید وشبهات وتسویلات رکیکه ماوّلین مجحود باشد سی و هشتم آنکه از
افاده علامه طیبی در شرح مشکوة بسه وجه ظاهر است که استثنای الا انه لا نبی بعدی
استثنای متصل است نه منقطع که آن را مبین تشبیه ومنافی اتصال از جهت نبوت حاصل
در خلافت دانسته سی و نهم آنکه از افاده شمس الدین علقمی در شرح حدیث منزلت بهم بدو وجه
دلالت کلی بر آنکه الا انه لا نبی بعدی استثنای منقطع وشبهات رکیکه ووساوس سخیف

مستند چهل و یکم آنکه از افادات شیخ علاء الدین سمنانی [illegible] ظاهرست که [illegible] تامل ست

اتصال این استثنا و توهم انقطاع آن بظاهر و باهر ست چهل و دوم آنکه از عبارت شیخ عبد الحق

دهلوی در مدارج اتصال استثنا و بطلان انقطاع واضح و لائح ست که آنرا دلیل فرق

درمیان حضرت هارون و جناب امیر المومنین علیهما السلام گردانیده چهل و سوم آنکه

از تحقیق انیق والد ماجد مخاطب در قرة العینین ساطع و لامع ست که مستثنی از عموم

منزلت نبوت ست که تصریح صریح نموده بآنکه مدلول حدیث منزلت تشبیه جناب

امیر المومنین علیه السلام بحضرت هارون و استثنای نبوت ست چهل و چهارم آنکه از افادهٔ

ملا سعد الله بالی جی که از رشید تلامذه شاه ولی الله ست و حسب ارشاد مخاطب عالم

بی بدل [illegible] بصراحة ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از عموم

منزلت نبوت را استثنا فرموده پس ثبوت اتصال استثنا [illegible]

[illegible] چهل و پنجم آنکه از افادات [illegible] رشید مخاطب [illegible]

که حدیث منزلت دلالت می کند بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام را اتصال به

رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در همه منازل سوای نبوت حاصل است پس

اتصال استثنا و عموم منازل حسب افاده رشید عمدة الاماثل مخفی [illegible]

اسلاف سنیه عالی درجات [illegible] تحقیقات مخاطب [illegible] مستور [illegible]

نسیاً مذکوراً گردیده و حق بغایت قصوای ظهور رسیده [illegible] چهل و ششم آنکه از عجائب

الطاف نامتناهیه الهیه آنست که از افاده خواجه نصر الله کابلی هم که مقتدا و مجتهد

مخاطب عالی ست و در تعصب و تعسف و تصلب و تصلف گوی سبق از اسلاف و اخلاف

ربوده صراحة واضح و لائح ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث

منزلت نبوت را استثنا فرموده پس اتصال استثنا که مثبت عموم منازل است حسب افاده کابلی
ظاهر و واضح گردید و بطلان و شناعت انکار اتصال استثنا و فظاعت زعم انقطاع آن
که خود کابلی دران گرفتارست کالشمس فی رابعة النهار روشن شد پس این چهل و پنج
وجه از وجوه دلالت لفظ منزلت بر عموم است که سابقا مذکور شد و بعض وجوه آن مشتمل است
بر دو وجه یا سه وجه که بنابر اختصار آن را یک وجه قرار دادیم حالا وجوه دیگر که زائد بر سابق است
ذکر می نماییم و بالله الاستعانة چهل و ششم آنکه علی بن محمد البزدوی در کتاب اصول تقریر گفته
والاصل فی الکلام هو الصریح واما الکنایة ففیها ضرب قصور من حیث انها
تقصر عن البیان الا بالنیّة والبیان بالکلام هو المراد فظهر هذا التفاوت
فیما یندرء بالشبهات وصار جنس الکنایات بمنزلة الضرورات ولهذا قلنا ان
حد القذف لا یجب الا بتصریح الزنا حتی ان من قذف رجلا بالزنا فقال ال
اخر صدقت لم یحد المصدق وکذلک اذا قال لست بزان یرید التعریض
بالمخاطب لم یحد وکذلک فی کل تعریض لما قلنا بخلاف من قذف
رجلا بالزنا فقال الآخر هو کما قلت حد هذا الرجل وکان بمنزلة الصریح
المعروف فی کتاب الحدود وعبد العزیز بن احمد البخاری در کشف الاسرار گفته قوله
وکان بمنزلة الصریح لما عرف قال شمس الائمة فی قوله هو کما قلت ان کاف
التشبیه یوجب العموم عندنا فی المحل الذی یحتمله ولهذا قلنا فی قول علی رضی الله
عنه انما اعطیناهم الذمة وبذلوا الجزیة لیکون اموالهم کاموالنا ودماؤهم
کدمائنا انه یجری علی العموم فیما یندرئ بالشبهات کالحدود وما یثبت
بالشبهات کالاموال فهذا الکاف ایضا موجب العموم لانه حصل فی محل

یحتمله

مجاز فیکون نسبته الی الزنا قطعا بمنزلة الکلام الاول علی ما هو موجب
العلم عندنا ازین عبارت ظاهرست که کاف تشبیه موجب عموم ست در محلیکه احتمال
عموم کند و لهذا کاف تشبیه قول قائل هو کما قلت بخطاب قاذف موجب عموم ست و نیز تشبیه
قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام انما اعطیناهم الذمة لتکون اموالهم کاموالنا الخ عموم و شمول ست پیداست
ظاهرست که حدیث منزلت نیز مشتمل ست بر تشبیه پس آن هم محمول بر عموم خواهد بود
اما اشتمال حدیث منزلت بر تشبیه پس از تصریحات و افادات اساطین محققین و اکابر
منقدین و اعاظم حذاق و اجلهء سنیه مثل قاضی عیاض و نووی و محب طبری
و طیبی و کرمانی و عسقلانی و یوسف اعور و قسطلانی و متقی و سندی و غیر ایشان
که عبارات شان سابقا مذکور شد ظاهرست و خود مخاطب هم اعتراف بآن کرده حیث
قال و نیز چون حضرت امیر را تشبیه داده اند بحضرت هارون ... و قال تاج الدین
عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی سبکی که بفضائل فاخره و مناقب باهره و محامد بازغه
... کما ان ابن حجر عسقلانی ظاهرست در طبقات شافعیه کبری در ترجمه ابو داود
سلیمان بن الاشعث بن اسحاق گفته قال شیخنا الذهبی تفقه ابو داود باحمد بن حنبل
و لازمه مدة قال و کان یشبه به کما کان احمد یشبه بشیخه وکیع و کان وکیع
یشبه بشیخه منصور و کان منصور یشبه بشیخه ابراهیم و کان ابراهیم یشبه
بشیخه علقمة و کان علقمة یشبه بشیخه عبد الله بن مسعود رض قال شیخنا
الذهبی روی ابو معویة عن الاعمش عن ابراهیم عن علقمة انه کان یشبه
عبد الله بن مسعود بالنبی صلی الله علیه و سلم فی هدیه و دله و قد
اما انا فمن ابن مسعود اسکت و لا استطیع ان اشبه احدا برسول الله

صلى الله عليه وسلم في شيء من الاشياء ولا استحسنه ولا اجترءه وغاية
ما تشبه نفسه به ان اقول كان عبد الله يقتدي برسول الله صلى الله عليه
وسلم فيما ينتهي اليه قدرته وموهبته من الله عز وجل لا في كل ما كان
عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فان ذلك ليس لابن مسعود ولا للصديق
ولا لمن اتخذه الله خليلا حشرنا الله في زمرتهم انتهى ازین عبارت ظاهرست
که سبکی تشبیه ابن مسعود را که صحابی جلیل القدر و مقتدای عظیم الفخر بوده بجناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم جائز نمی داند و استحسان آن نمی کند و نفس او بآن سماحت نمی کند
و از غایت حمیت ایمانیه استطاعت بران ندارد پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام
افضل و معصوم نباشد و معاذ الله مفضول از ثلثه بوده باشد تشبیه آنحضرت هم
بحضرت هارون ناجائز گردد و ثبت بذلک بداهة ان امیر المؤمنین علیه السلام
حاز جمیع صفات هارون علیه السلام الا النبوة والا لم یشبهه رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم علیه به بهارون علیهما السلام و مثل ما یدل علی عدم
جواز تشبیه ابن مسعود برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجل و شتم شیخ جمال الدین
ابو محمد عبد الله بن یوسف المعروف بابن هشام در مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب
در بیان وجوه الا گفته الثانی ان تکون صفة بمنزلة غیر فیوصف بها و بتالیها
جمع منکرا و شبهه مثال الجمع المنکر لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
فلا یجوز في الا هذه ان تکون للاستثناء من جهة المعنی اذ التقدیر
حینئذ لو کان فیهما آلهة لیس فیهم الله لفسدتا وذلک یقتضی بمفهومه
انه لو کان فیهما آلهة فیهم الله لم تفسد ولیس ذلک المراد ولا من جهة اللفظ

لان

لان الهة جمع منكر في الاثبات فلا عموم له فلا يصح الاستثناء منه ولو قلت
قام رجال الا زيد لم يصح اتفاقا وزعم المبرد ان الا في هذه الاية للاستثناء
وان ما بعدها بدل محتجا بان لو تدل على الامتناع وامتناع الشيء انتفاؤه
وزعم ان التفريغ بعدها جائز وان نحو لو كان معنا الا زيد لاجود كلام
ويرده انهم لا يقولون لو جاءني ديار اكرمته ولا لو جاءني من احد اكرمته
ولو كانت بمنزلة النافي لجاز ذلك كما يجوز ما فيها ديار وما جاءني من احد
ولما لم يجز ذلك دل على ان الصواب قول سيبويه ان الا وما بعدها صفة
ازين عبارت ظاهرست كه ابن هشام افاده مى نمايد كه اگر لو بمنزله نافى مى بود لو جاءنى
ديار اكرمته ولو جاءنى من احد اكرمته درست مى شد چنانچه ما فيها ديار وما جاءنى
من احد درست پس معلوم شد كه از بودن چيزى بمنزله چيزى ثبت احكام آن لازم
مى شود ومنها دليل ثالث عليه ان قول القائل هذا بمنزلة ذلك يدل على العموم
كما لا يخفى على ارباب الفهوم وجمله ازين آنكه عبد العزيز بن احمد بن محمد البخارى در
كتاب التحقيق شرح منتخب حسام الدين محمد بن محمد الاخسيكثى گفته قوله لكنه فيما لم يسبق
فيه الخلاف بمنزلة المشهور من الحديث وفيما سبق فيه الخلاف بمنزلة
الصحيح من الآحاد اي لكن اجماع من بعد الصحابة في حكم لم يسبق فيه الخلاف
بمنزلة المشهور من الحديث حتى لا يكفر جاحده لشبهة الاختلاف ولكن
يجوز الزيادة على النص في معنى النسخ به لان الاختلاف الواقع فيه مما لا يعبأ به
والاجماع فيما سبق فيه خلاف بمنزلة الصحيح من الآحاد حتى كان موجبا للعمل
دون العلم بشرط ان لا يكون مخالفا للاصول فكان هذا الاجماع حجة

على ادون المراتب كذا فى التقويم وينبغى ان يكون مقدماً على القياس
كخبر الواحد انتهى عبارت ظاهرست که بودن اجماع در چیزیکه سبق خلاف در آن
نشده بمنزله مشهور از حدیث مستلزم آنست که جاحد آن کافر نشود و لکن جایزست تاویل
بآن که آن در معنی نسخ ست و نیز بودن اجماع بمنزله صحیح از آحاد موجب آنست که موجب
عمل باشد پس این عبارت هم دلالت دارد برانکه بودن چیزی بمنزله چیزی مستلزم
ترتب احکام شی ثانی برای شی اول ست پس بودن جناب امیر المومنین علیه السلام بمنزله حضرت
هارون علیه السلام مثبت مراتب حضرت هارون علیه السلام برای آنحضرت خواهد بود
پنجاهم آنکه شیخ عبد الحق در شرح مشکوة گفته انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت
سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره ست که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه
تو نسبت بمن بجای هارون نسبت بموسی که برادر موسی و خلیفه وی بود الا انه لا
نبی بعدی مگر فرق همین ست که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نیستی انتهی
ازین عبارت ظاهرست که شیخ عبد الحق جزاه الله حدیث منزلت را دلیل عموم منازل
می داند زیرا که قول او مگر فرق همین ست الخ دلیل صریح ست برانکه او فرق در حضرت
هارون و حضرت امیر المومنین علیه السلام منحصر ساخته در آنکه نبوت برای حضرت
هارون علیه السلام ثابت ست و برای حضرت امیر المومنین علیه السلام ثابت
نیست و هرگاه فرق در حضرت امیر المومنین علیه السلام و حضرت هارون علیه السلام
منحصر باشد در نبوت و عدم آن پس قطعاً و حتماً بکمال وضوح ثابت خواهد شد که غیر
نبوت جمیع منازل حضرت هارون علیه السلام یعنی خلافت و افتراض اطاعت
و عصمت و اعلمیت و سائر صفات و افضلیت برای جناب امیر المومنین علیه السلام
ثابت

ثبوت عموم منزلت از عبارت عبد الحق در شرح مشکوة

ابطال عموم منزلت علمای سابق

ثابت و متحقق بود ورنه انحصار بغرض ثبوت و عدم آن بر جای خود نخواهد ماند و تا دلیل
بر دلیل ساطع قاطع لدابر جاحدین و منکرین قطع الحمد لله رب العالمین و نعم الموفق و نعم
المعین پنجاه و یکم آنکه از طرائف عجیبه که موجب حیرت عقول سلیمه تواند بود اینست که حضرات
سنیه بجواب تقریر متین اهل حق اغراق تمام در ابطال عموم منازل نمایند که دخول منازل
مثبته هم در لفظ منزلت منع کنند و گاهی بغرض اثبات نقص وصی حق چندان برای
اثبات عموم منازل آماده و سرگرم شوند و در اثبات استغراق مبالغه و اغراق نمایند که احوال
منفیه را هم در منازل داخل سازند و لفظ منزلت را دال بر جمیع احوال حضرت هارون نفیا
و اثباتا گردانند رازی در عبارتی که در نهایه منقول میشود گفته اما الاول فجوابه
ان معنی قوله انت منی بمنزلة هارون من موسی ان حالک معی او عندی
کحال هارون من موسی علیهما السلام و هذا العموم یشمل جمیع احوال
هارون نفیا و اثباتا انتهی این کلام صریحست در آنکه منزلت همه احوال مثبته و منفیه را

ثبوت عموم منازل از جملات فخر رازی

شامل و جمیع احوال آنحضرت درین قول داخل است چه ظاهر است که لفظ احوال در قول
رازی جمع مضاف است و جمع مضاف از صیغ عموم است چنانچه سابقا شنیدی که عضد ایجی
در شرح مختصر ابن حاجب در تعدید صیغ عموم گفته و منها الجموع المعرفة تعریف جنس
والجموع المضافة نحو العلماء و علماء بغداد و علامه عبری در شرح منهاج در تعدید
صیغ عموم گفته و اما الجمع المحلی سواء کان جمع کثرة نحو [illegible] الی آخر
الآیة او جمع قلة نحو قوله علیه السلام اولادنا اکبادنا پس [illegible] احوال
احوال هارون جمیع احوال هارون باشد و [illegible] اگر غرض رازی اثبات جمیع احوال
نباشد مطلب او ثابت نشود چه اثبات بعض احوال مستلزم دخول نفی امامت

احوال نخواهد بود پس معلوم شد که اثبات دلالت این حدیث بر نفی امامت ثابت
نخواهد شد بلی آنکه لفظ منزلت دلالت بر جمیع احوال کند و هرگاه بنص صریح کلام رازی
ثابت شد که لفظ منزلت دلالت بر جمیع احوال حضرت هارون علیه السلام میکند بعنایت الهی
عمومیکه اهل حق ادعا می کنند بلا شبهه ثابت شد چه عمومیکه اهل حق ثابت میسازند
مقصود در احوال ثابته یعنی ریاست امام رازی این عموم هم در گذشته عموم تام
ازان ثابت کرده و لزوم شمول این عموم احوال منفیه را هم ثابت نموده لیکن عجب که حضرت
فلک رازی مثل دیگر اسلاف و اخلاف خود از منع ثبوت عموم و ایراد شبهات مذموم
خود را معذور نداشته و شاه صاحب نیز به اسلاف خود در گذشته ثبوت عموم را مستلزم
کذب رسول مقبول پنداشته اند العیاذ بالله من ذلک پنجاه و دوم آنکه خود شاه صاحب
بجواب همین حدیث منزلت گفته اند نیز چون حضرت امیر را تشبیه داده بحضرت هارون
و معلوم است که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه شدند
و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که
حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت بعد از وفات
دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود از آن تشبیه
ناقص حمل کردن کمال بے ادبی است والعیاذ بالله ازین عبارت ظاهر است که شاه صاحب
حدیث منزلت را بتقلید رازی بر عموم زائد از عموم مراد اهل حق حمل میکنند یعنی
منزلت را شامل منازل منفیه هم می گردانند و باین سبب هوس اثبات دلالت آن
بر نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم در سر دارند و پر ظاهر است که ثبوت کمال تشبیه بغیر ثبوت عموم منازل

لازم

دلائل عموم منزلت علاوه سابق

محتمل نیست و حمل آن بر بعض منازل عین حمل آن بر تشبیه تشبیه است فثبت بحمد الله والمنة که حسب
اعتراف خودشان بصاحب بکمال تحاور واضح گردید که لفظ منزلت درین حدیث شریف
مفید عموم منازل است و حمل آن بر بعض منازل که در ... بر کلام مقفوه بآن کرده اند
و دیگر اکابر سنیه بآن تقول می کنند باعتراف خودشان بکمال بی دیانتی است مبنی
بالبداهة زعم انقطاع استثنا و تاویل الا انه لا نبی بعدی بالنبوة والزام کذب در
کلام معصوم بر تقدیر حمل منزلت بر عموم همه خلاف حق و صواب و محض نقش
بر آب است والحمد لله فی المبدا والمآب پنجاه و سوم آنکه مخاطب در حاشیه کتاب
خود بجواب حدیث ثقلین گفته ملا یعقوب ملتانی که از علماء اهل سنت است گفته
که در حدیث پیغمبر صلعم تشبیه اهل بیت بسفینه و تشبیه صحابه بنجوم استاره بآن است
که شریعت را از صحابه باید گرفت و طریقت را از اهل بیت زیرا که خوض در بحر حقیقت
و معرفت بدون اعمال طریقت و محافظت شریعت محال است چنانچه بسفر دریا
ظاهر بدون رکوب کشتی و اهتدا بنجوم محال است و فقط سوار شدن بر کشتی بیرهبر
نجات بخش از غرق است اما وصول بمقصد بدون مراعاة نجوم محال است چنانچه
فقط مراعاة نجوم بدون کشتی بی اثر و باطل درین نکته تامل باید کرد که بسیار نفیس است
انتهی ازین عبارت ظاهر است که مجرد تشبیه صحابه بنجوم مستلزم آنست که شریعت را
از صحابه باید گرفت پس اگر حمل تشبیه بر عموم لازم نباشد این دلالت متحقق نخواهد گردید
چه بر تقدیر عدم عموم ممکن است که مراد تشبیه صحابه بنجوم در بعض ... باشد بسبب بعض
فضائل دیگر غیر مقتدی و ماخوذ منه بودن و بهره و چون حمل تشبیه بنجوم بر عموم لازم
بهمان وجه حمل تشبیه در حدیث منزلت هم بر عموم لازم و واجب خواهد شد و لله الحمد والمنة که بنزد اهل حق

تشبیه اهل بیت بسفینه و صحابه بنجوم ... دلیل بر عموم تشبیه

حسب ارشاد خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کما فی بصائر الدرجات لمحمد بن الحسن

الصفار و معانی الاخبار لابن بابویه طاب ثراهما تفسیر صحابه در حدیث اصحابی کالنجوم

باهل بیت علیهم السلام ثابت و محقق ست پس بنابرین حدیث هم اخذ جمیع احکام شریعت

از اهل بیت علیهم السلام لازم خواهد بود نه از غیر ایشان بجای چهارم آنکه دلالت این حدیث

شریف بر حصول جمیع فضائل سامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام سوای نبوت از کلام

فضل بن روزبهان که از اکابر متکلمین سنیان و در تعسف و تصلف معروف عالمیان ست

و فضائل فاخره و محامد باهره او را بافادات سنیه او در ضوء لامع ساطع و لامع و نمایان ست

جلالت شان و علو رتبه او از تشبث فاضل رشید و صاحب ازالة الغین و امثال شان

بافادات او واضح و ثابت و متحقق ست و ذلک من عجائب الطاف الله الخفیة و طرائف عنایاته

السنیة که بر زبان مثل چنین فاضل متعصب که انهماک تمام در ابطال دلائل حق دارد

و اطفاء نور فضائل علویه را از اهم مهمات و اعظم متحتمات می پندارد امر حق واضح و مبین و جلیه

و روشن گردیده در جلیه نهج الحق که آنرا بمزید جسارت موسوم ساخته بابطال الباطل بجواب

حدیث منزلت گفته هذا من روایات الصحاح و هذا لا یدل علی النص کما ذکره

العلماء و وجه الاستدلال به انه نفی النبوة من علی و اثبت له کل شیء سوا

ها من جملتها الخلافة و الجواب ان هارون لم یکن خلیفة بعد موسی لانه مات

قبل موسی علیه السلام بل المراد استخلافه بالمدینة حین ذهابه الی تبوک کما استخلف

موسی هارون حین ذهابه الی الطور لقوله تعالی و اخلفنی فی قومی و ایضا

یثبت به لامیر المؤمنین فضیلة الاخوة و الموازرة لرسول الله صلی الله علیه

و سلم فی تبلیغ الرسالة و غیرهما من الفضائل و هی مثبتة یقینا لا شک فیه انتهی

دلالت عموم بر اثبات علاوه سابق

از عجز این کلام که در صدر آن بسبب مزید تعصب انکار دلالت این حدیث شریف بر نص
کرده ظاهر است که ابن روزبهان را چنان عجز و ناچاری در گرفته که معترف گردیده باینکه
ازین حدیث ثابت می شود برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام فضیلت اخوت و موازرت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در تبلیغ رسالت و غیر آن از فضائل و آن
فضائل ثابت است یقینا بلا شک پس لفظ الفضائل در کلام ابن روزبهان که معرّف
باللام است و از الفاظ عموم دلالت واضحه دارد بر آنکه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام
ازین حدیث شریف علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت جمیع فضائل ثابت میشود بیقین و باین
وخس و خاشاک اشواک شکوک و اوهام را در آن مدخلی نیست اما اینکه جمع معرّف باللام مفید
عموم است پس از عبارت عضد الدین و علامه عبری که سابقا مذکور شده واضح است
و فاضل رشید هم بودن جمع معرّف باللام از جمله صیغ عموم نزد اهل علوم ثابت می کند
و بلفظ الذنوب که در کلام فخر رازی در تفسیر آیه تطهیر مذکور است استدلال بر رفع جمیع معاصی
از اهل بیت علیهم السلام می نماید چنانچه در ایضاح لطافة المقال گفته قال الامام الرازی
فی التفسیر الکبیر قوله لیذهب عنکم الرجس ای یزیل عنکم الذنوب و یطهرکم ای یلبسکم
خلع الکرامة انتهی و درین عبارت لفظ الذنوب که جمع معرّف بلام است موجود است و بودن
آن من جمله صیغ عموم از کتب اصول فقه معلوم اهل علوم پس این عبارت دلالت بر رفع جمیع
معاصی داشته باشد نه بر بعض آن انتهی و هرگاه باعتراف ابن روزبهان جمیع فضائل علاوه
بر فضیلت اخوت و موازرت از حدیث منزلت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام
ثابت باشد دلالت آن بر افضلیت قطعا و حتما ثابت شد چه کسیکه جامع جمیع فضائل
و حاوی کل محاسن مثل حضرت هارون باشد بلا شبه افضل است و بعد ادراک امر مذکور

ص ۲۲۶ [illegible]

شناعت مقولات ائمه سنیه که نفی دلالت آن بر افضلیت نموده اند و دلالتش مقصور بر خلافت
منقطعه ناقصه که ابن تیمیه در توهین و تهجین آن دماغ سوخته بلکه اعتراف آن دلیل نقص
و عیب عظیم و ذکر آن خلاف عقل و دانش پنداشته بغایت وضوح و ظهور میرسد اما
این همه در بیان دلالت حدیث منزلت را بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام
با این سبب که حضرت هارون علیه السلام وفات یافت قبل حضرت موسی علیه السلام پس
جواب آن در مابعد بابلغ وجوه انشاء الله تعالی مبین می شود و نتیجهٔ پنجم آنکه تاثیر کلام
علو حق آنست که با بجار قادر علی الاطلاق مولوی محمد اسمعیل که برادر زاده مخاطب
نبیل ست مع تعصب و تصلب او در مذهب بطریق زیادة الفرع علی الاصل از انداز
تعصب و تصلب مخاطب است بکمال تصریح و توضیح و نهایت افصاح و تلویح دلالت حدیث
منزلت بر عموم منازل ثابت کرده این همه افادات عم بزرگوار خویش و تسویلات و
توجیهات و شبهات و خرافات جمیع اسلاف متعصبین کبار خویش را که نفس مرام از بیان ابطال دلالت
حدیث منزلت بر عموم منازل کرده اند هباء منثورا گردانیده سیلاب ابطال بر اساس
این تلمیعات سخیفه و تلفیقات رکیکه و مجادلات فظیعه و مکابرات شنیعه دوانیده بیانش
مولوی مذکور در کتاب منصب امامت که بافاده مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلا
از جمله مولفات نافعه مقبوله اوست بعد ذکر کمالات عدیده از کمالات انبیا علیهم السلام
[illegible] بیان آن بر تحقیق [illegible] رسیده است که بعضی کاملین را در یک کمال
مشابهت بانبیا را اسد حاصل میشود و بعضی را در دو کمال و بعضی را در سه کمال و [illegible]
بعضی را در همه کمالات مذکوره پس امامت هم بر مراتب مختلفه باشد که بعضی مراتب امامت
اکمل است از بعضی مراتب دیگر اینست بیان حقیقت مطلق امامت پس کسیکه در همه کمالات

مذکوره با انبیاء الله مشابهت داشته باشد لامحاله کسی که اشد از امامت سائر کاملین نیز
لابد درمیان این امام اکمل و درمیان انبیاء الله امتیازی ظاهر نخواهد شد الا بخصیصهٔ نبوت
پس در حق مثل این شخص توان گفت که اگر بعد خاتم الانبیاء کسی بمرتبه نبوت فائز میشد [illegible]
همین اکمل الکاملین فائز می گردید چنانکه در حدیث شریف وارد شده لو کان بعدی
نبیا لکان عمر و نیز در حق این جلیل القدر توان گفت که درمیان او و درمیان نبی هیچ
فرقی نیست الا بمنصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرموده اند
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی از این عبارت بنهایت
وضوح ظاهر است که مدلول حدیث منزلت آنست که درمیان جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و درمیان حضرت هارون نبی علیه علی نبینا و آله السلام هیچ فرقی
الا بمنصب نبوت نیست و درمیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت هارون
هیچ فرقی نباشد الا بمنصب امامت صراحةً و بداهةً جمیع منازل و مراتب و سائر
مدارج و مناصب حضرت هارون علیه السلام سوای نبوت برای جناب امیر المؤمنین
علیه السلام ثابت باشد پس بحمد الله و حسن توفیقه بابلغ وجوه و آکد آن عموم منازل
و شمول مراتب باعتراف این عالم کامل که برادر زاده حضرت مخاطب فخیم المنازل است
ثابت گردید و انکار سراسر خسار مخاطب عالی تبار و مکابرات دیگر اسلاف جلیل الفخار
از هم پاشید و شناعت جمیع هفوات مثل انکار دلالت اسم جنس مضاف بسوی علم
بر عموم و زعم انقطاع استثنا و انکار اتصال استثنا و زعم قدح انتفای افضلیت و کبر
سن و اخوت نسبیه و نبوت در دلالت منزلت بر عموم منازل مثل سفیده صبح درخشید
و نیز از این عبارت ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام مشابهت داشت

با انبیا راسد و در همه کمالات مذکوره و امامت آنحضرت اکمل بود و از امامت سائر
کاملین و الا ابد در میان انبیا و آنحضرت ... ظاهر نبود الا آنکه از بس تتبع بوده
این افاده نهایت صراحت در ثبوت عموم منازل انبیا سوای نبوت برای آنحضرت
فلهذا امام و ابا ... المخاطب جزنا و کذا و تنبیهی از فضائل فاخره و محاسن باهره
مولوی اسمعیل سابقا در جزو دوم مجلد حدیث غدیر از زبان مولوی صدیق حسن خان
که از اکابر علمای معاصرین و اجله علما و محققین و منقدین ایشانست شنیدی که حسب تصریح
مولوی موصوف وی یکی از ائمه دین و فقهای متقنین و نبلای محدثین بود و بدره اعلی ... علم
فضل سید و جوهر فکای او بغایت عالی افتاده بود و مقدمات عویصه و مشکلات علوم
نزد و حل او را که می کرد و در علوم معقول و منقول ید و طولی ... از خاطری بود و در علم فروع
و اصول ائمه آزاد و رتبه ... و بسبب علم که با او سخن ... کرد وی امام این فن است
مولفات وی در فقه و حدیث و اصول ... همه نافع و نزد ... مقبول ... الی غیر ذلک
مما یحیر الافکار و یعجب النظار ... آنکه سید شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل
علی ترجیح الفضائل بعد ذکر چند حدیث که آخر آن این حدیث است عن ابی هریرة
رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک و سلم
ان الله عهد الی عهدا فی علی فقلت یا رب بینه لی فقال اسمع فقلت سمعت
فقال ان علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی
الزمتها المتقین ... احبه احبنی و من ابغضه ابغضنی فبشره بذلک فجاء
علی رضی الله عنه فبشرته فقال یا رسول الله انا عبد الله و فی قبضته ان
یعذبنی ... ان یتم الله بشارته ... فائده اولی ... صلی الله علیه و آله

وبارك وسلم اللهم اجعل قلبه اجعل ربيعه الايمان فقال الله عز وجل قد
فعلت به ذلك ثم انه رفع الى انه سيخصه من البلاء بشيء لم يخص به
احدا من اصحابي فقلت يا رب اخي وصاحبي قال ان هذا شيء قد سبق انه
مبتلى ومبتلى به كذا رواه الحافظ ابو نعيم وقال الشيخ الامام العالم
العامل العارف الكامل جلال الدين احمد الخجندي حفه قدس سره بانواع
الفيض الصمدي وهو رضي الله تعالى عنه سيد الاولياء بعد رسول الله
صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم اذ ولايته من ولاية رسول الله
صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم بلا واسطة وكذا علمه وحكمته
من حكمته وشجاعته من شجاعته وكذا سائر الكمالات الا فيما استثناه
يعني قوله غير انه لا نبي بعدي ازين عبارت نيز واضح است كه شيخ امام عالم
عامل عارف كامل جلال الدين احمد خجندي تصريح كرده بآنكه جناب امير المؤمنين عليه السلام
سيد اولياست بعد حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم زيراكه ولايت آنحضرت
از ولايت جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بى واسطه است وهمچنين علم آنحضرت از علم
آنحضرت وهمچنين حكمت آنحضرت از حكمت آنحضرت وشجاعت آنحضرت از شجاعت
آنحضرت وهمچنين سائر كمالات مگر آنچه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم
استثنا كرده يعني قول آنحضرت غير انه لا نبي بعدي پس ازين تقرير واضح گرديد كه سواى
نبوت جميع كمالات جناب امير المؤمنين عليه السلام را حاصل واين كمالات تالى
كمالات سرور كائنات صلى الله عليه وآله وسلم است پس افضل فاضل وقطع نظر از آنكه
افضليت جناب امير المؤمنين در صفات مذكوره وديگر صفات مثبت تعين آنحضرت

اثبات عموم منزلت از کلام نخجندی

برای امامت ست القبیح تقدیم المفضول علی الفاضل کما هو ظاهر من تصریحاته والدال علی طلب
محمد لا امثل فضلا عن غیره من الافاضل و نیز یقینیست که خلافت و امامت راس کمالات
و عمده فضائل و اعلای منازل است چنانچه از افاده رازی در نهایة العقول ظاهرست
پس جناب امیر المومنین علیه السلام بسبب این کمال هم تالی جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم باشد والا اگر آنجناب مستجمع دیگران گردد چنانچه موهوم باطل اهل خلافست
پس آنحضرت بمراتب قاصیه از مرتبه اتصال و قرب معاذ الله دور تر گردد و عمده کمالات
ورای حضرت مفقود و معدوم شود و نعوذ بالله من الضلال بعد الرشاد و من یضلل الله فما له
من هاد و بحمد الله والمنه که از تقریر فاضل نخجندی که حائز صفات ارجمندی ست
بالبداهة والجزم والقطع والیقین ثابتست که لفظ منزلت در حدیث انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی عموم منازل را مفیدست چه ظاهرست
که قول نخجندی الا فیما استثناه یعنی قوله غیر انه لا نبی بعدی اشاره بحدیث منزلتست
لا غیر پس اگر انت منی بمنزلة هارون من موسی مفید عموم منازل نیست این
دلالت از کجا آمد و چگونه ثابت گردید که جمیع کمالات حضرت امیر المومنین علیه السلام
از کمالات نبوت و تالی آن پس بتایید ایزد والی و الطاف باری متعالی حق از این تقریر
متین بلا تکلف حاصل شد و عموم منازل که مدعای شان است بکمال وضوح رسید و قات
دانشمندی هم کجاست و انصاف اسلاف و اخلاف متکلمین سنیه و من ضاهاهم که شاه صاحب
هم بتقلید شان عموم منازل را منع می سازند و ادعای انحصار و دلالت بر منزلت خاصه
خلافت منقطعه می آغازند و نفی اتصال هم بسبب کمال جسارت کذب و افترا می نمایند
بنهایت ظهور و تعین و اضح و روشن گردید والحمد لله کما هو اهله بیجا اه و عجیب تر آنکه او جمله برای این

فاطمه و دلائل ساطعه بر آنکه غیر نبوت جمیع فضائل و کمالات و سائر مکارم و سعادات
و کل محاسن صفات و تمام مفاخر و حسنات و عامه مآثر و عوالی مکرمات جناب امیر المؤمنین
علیه السلام را مثل جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات حاصل بوده
حدیثیست که حاصلش آنکه در بعض اوقات امیر المؤمنین علیه السلام را وجعی شدید
عارض شد آنحضرت بخدمت سراسر سعادت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
حاضر شد پس جناب آنحضرت را نزد خود خوابانید و بالقاء طرفی از لباس مبارک آنحضرت را
مشرف گردانید و خود در صلوة و مناجات خالق کائنات مصروف شد بعد از آن
بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرمود که برخیز که تو صحیح گردیدی سؤال
نکردم چیزی برای خود مگر سؤال کردم برای تو مثل آن و سؤال نکردم چیزی را مگر اینکه
حق تعالی آنرا بمن عطا فرمود مگر اینکه گفته شد برای من که نیست بعد تو نبی این حدیث
شریف را اکابر و اعاظم و اجله و افاخم محدثین متقدمین و شیوخ محققین سنیه مثل ابن ابی حاتم
احمد بن عمرو شیبانی و احمد بن شعیب النسائی و محمد بن جریر الطبری و سلیمان بن احمد
الطبرانی و ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین و احمد بن عبد الله ابو نعیم الاصبهانی
و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب
خوارزم و محمد بن یوسف الزرندی و سید شهاب الدین احمد و عبد الرحمن بن ابی بکر
المعروف بجلال الدین السیوطی و ابراهیم بن عبد الله الوصابی الیمنی و علی بن حسام الدین
المتقی و محمد صدر العالم ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته عن علی
قال وجعت وجعا فاتیت النبی صلی الله علیه و سلم فانامنی فی مکانه
و قام یصلی و القی علی طرف ثوبه ثم قال برئت یا ابن ابی طالب فلا بأس

عليك ما سالت الله لى شيئاً الا سألت لك مثله ولا سالت الله شيئاً الا اعطانيه
غير انه قيل لى انه لا نبى بعدك فقمت فكان ما اشتكيت بعد اين ابى عاصم وابن جرير
وصححه طس وابن شاهين فى السنة ودر خصائص نسائى چنين مذكورست اخبرنا
عبد الاعلى بن واصل بن عبد الاعلى قال ثنا على بن ثابت قال ثنا منصور
بن ابى الاسود عن يزيد بن ابى زياد عن سليمان بن عبد الله بن الحرث
عن جده عن على رضى الله عنه قال مرضت فعادنى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فدخل على وانا مضطجع فاتكأ الى جنبى ثم سجانى بثوبه فلما رآنى قد
هدأت قام الى المسجد يصلى فلما قضى صلوته جاء فرفع الثوب عنى وقال
قم يا على فقد برئت فقمت كان لم اشتك شيئاً قبل ذلك فقال ما سالت ربى شيئاً
فى صلوتى الا اعطانى وما سألت لنفسى شيئاً الا قد سالته لك قال ابو
عبد الرحمن خالفه جعفر الاحمر فقال عن يزيد بن ابى زياد عن عبد الله بن
الحرث عن على قال وجعت وجعاً شديداً فاتيت النبى صلى الله عليه وسلم
فانامنى فى مكانه وقام يصلى والقى على طرف ثوبه ثم قال قم يا على فقد برئت
لا باس عليك وما دعوت الله لنفسى شيئاً الا دعوت لك بمثله وما دعوت
بشئ الا قد استجيب لى وقال قد أعطيت الا انه قيل لى لا نبى بعدك وعلى بن
محمد بن طيب الجلابى المعروف بابن المغازلى در كتاب المناقب گفته قوله عليه السلام
ما دعوت لنفسى شئ الا دعوت لك بمثله اخبرنا ابو طالب احمد بن محمد بن
عثمان نا ابو حفص عمر بن محمد الصيرفى نا عبد الله بن محمد بن ناجية بن نجبة نا القسم
بن زكريا بن حبيان نا على بن قادم عن جعفر الاحمر عن يزيد بن ابى زياد عن

عبدالله بن الحارث عن علی بن ابی طالب قال وجعت وجعاً شدیداً
فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فانامنی فی مکانه والقی علی طرف ثوبه ثم قام
فصلی ثم قال قم یا علی قد برئت لا باس ما دعوت لنفسی بشیء الا دعوت لک
بمثله ولا دعوت بشیء الا استجیب لی او قیل قد اعطیته الا انه لا نبی بعدی
و موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام
گفته انبانی الامام الحافظ ابو العلا الحسن بن احمد المقری الهمدانی اجازة
قال اخبرنا محمود بن اسمعیل قال اخبرنا محمد بن عبدالله بن احمد بن شاذان
قال اخبرنا ابو بکر عبدالله بن محمد قال اخبرنا ابو بکر احمد بن عمرو بن ابی عاصم
قال حدثنا محمد بن عبد الرحیم ابو یحیی و سلیمان بن عبد الجبار قالا حدثنا
علی بن قادم قال حدثنا جعفر بن زیاد الاحمر عن یزید بن ابی زیاد
عن عبدالله بن الحرث عن علی قال وجعت وجعاً فاتیت النبی صلی الله
علیه فانامنی فی مکانه قام یصلی فالقی علی طرف ثوبه فصلی ما شاء الله
ثم قال یا ابن ابی طالب قد برئت فلا باس علیک ما سالت الله شیئا الا
سالت لک مثله ولا سالت الله شیئا الا اعطانیه الا انه لا نبی بعدی
و محمد بن یوسف زرندی در نظم درر السمطین گفته روی الامام عبدالله بن الحارث
قلت لعلی اخبرنی بافضل منزلتک من رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال نعم بینا انا نائم عنده و هو یصلی فلما فرغ من صلوته قال یا علی ما سألت الله
من الخیر الا سألت لک مثله وما استعذت من الشر الا استعذت لک
مثله وفی روایة قال وجعت وجعاً فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم

ص ۳۱۹
الفصل التاسع فی بیان
انه افضل الاصحاب

ص ۸۳
الفصل الثانی من
السمط الاول

فاقام مقامه وقام يصلي والقى على طرف ثوبه فلما فرغ قال قد برئت يا ابن
ابي طالب لا باس عليك ما سالت الله شيئا الا اعطانيه الا انه قيل لي
لا نبي بعدك وشهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل در فضائل جناب
امير المومنين عليه السلام در بيان فضل منزلته عند النبي وانه ما اكتسب مثل فضله
طالب ولا عجب من ذلك فانه من شرف الآل وقد ناله وكان من اهله گفته
عن عبيد الله بن الحارث قال قلت لعلي بن ابي طالب خبرني بافضل منزلتك
من رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم قال نعم بينا
انا نائم عنده وهو يصلي فلما فرغ من صلوته قال يا علي ما سالت الله
عز وجل من الخير شيئا الا سألت لك مثله وما استعذت بالله من الشر
الا استعذت لك مثله رواه الصالحاني باسناده الى المحاملي باسناده
ورواه الطبري وقال اخرجه الامام المحاملي ورواه الزرندي وقال في
رواية وقال وجعت وجعا فاتيت النبي صلى الله عليه وعلى آله وبارك
وسلم فانامني مقامه وقام يصلي والقى على طرف ثوبه فلما فرغ صلى الله
عليه وعلى آله وبارك وسلم قال قد برئت يا ابن ابي طالب لا باس عليك
ما سألت الله شيئا الا سألت لك مثله ولا سالت الله شيئا الا اعطانيه
الا انه قيل لا نبي بعدي وابراهيم بن عبد الله يمني وصابي در كتاب الاكتفا گفته
عن امير المومنين ابي الحسن علي بن ابيطالب رضي الله عنه قال قال لي
رسول الله صلى الله عليه وسلم في وجع وجعته يا علي قم فقد برئت
وما سألت الله شيئا الا سالت لك مثله الا انه قيل لا نبوة بعدك اخرجه

ابونعيم في فضائل الصحابة ومصعد معالم ومدارج العلى گفته اخرج ابن ابي عاصم
وابن جرير وصححه والطبراني في الاوسط وابن شاهين في السنة عن علي قال
وجعت وجعاً فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فانامني في مكانه وقام
يصلي والقى علي طرف ثوبه ثم قال قد برئت يا ابن ابي طالب فلا باس
عليك ما سالت الله لي شيئاً الا سالت لك مثله ولا سالت الله شيئاً
الا اعطانيه غير انه قيل لي انه لا نبي بعدك فقمت كاني ما اشتكيت
واخرج ابو نعيم في فضائل الصحابة عن علي قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قم يا علي فقد برئت ما سالت الله شيئاً الا اعطاني وما
سالت الله شيئاً الا سالت لك مثله الا انه قيل لي لا نبوة بعدك ازين
حديث شريف ظاهر است كه هر چيزي را كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم
براى خود از حق تعالى سوال كرد براى جناب امير المومنين عليه السلام نيز سوال
كرد و هرچه را براى جناب امير المومنين عليه السلام سوال كرد وجود حق تعالى آن را كرامت فرمود
سواى نبوت كه براى حضرت امير المومنين عليه السلام بسبب ختم نبوت بجناب
رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم حاصل نگرديد پس معلوم شد كه جميع سعادات
و مكرمات و كل فضائل و كمالات كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم را حاصل
بود بسوال آنجناب از ايزد ودود والجلال براى حضرت امير المومنين عليه السلام حاصل
گرديد سواى نبوت كه حق تعالى استثناى آن فرمود پس هرگاه جميع فضائل و خيرات
كه براى ذات بابركات جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم حاصل بود براى
جناب امير المومنين عليه السلام بدلالت اين حديث شريف حاصل باشد جميع

منازل و مراتب و کل مفاخر و مناقب حضرت هارون بالاولی حتما و جزما برای حضرت
امیرالمومنین علیه السلام حاصل باشد و هرگاه سوای نبوت جمیع فضائل و کمالات و مفاخر
و خیرات که برای جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل بوده برای جناب
امیرالمومنین علیه السلام حاصل باشد و در تعیین آنحضرت برای خلافت هیچ عاقلی
[illegible] رائحه اسلام بمشام او رسیده ارتیاب نخواهد کرد چه پر ظاهرست که هرگاه
جمیع خصائل و مناقب جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد عصمت
و طهارت آنحضرت از جمیع ذنوب و خطایا و افضلیت در جمیع محامد و مناقب و علیت
از جمیع رعایا و مفترض الطاعه و واجب الاقتدا بودن بلا ریب ثابت خواهد شد پس
بعد ثبوت این صفات عالی درجات تقدیم غیری بر آنحضرت از اشد ممتنعات
و افظع منکرات ست و تعجب نماند که در بعض طرق این حدیث شریف فقره [illegible]
قیل له لا نبی بعدک وارد نیست و آنرا هم بسیاری از علمای اعلام سنیه مثل حسین
بن اسمعیل المحاملی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و احمد بن عبد الله
محب الدین الطبری المکی و عبد الرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و علی
بن حسام الدین المتقی و محمد صدر عالم و ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی و مولوی
محمد مبین اللکنوی روایت کرده اند و ظاهرست که بتقریب ما تقدم محض این طریق هم
برای اثبات مطلوب که جائز بودن جناب امیرالمومنین علیه السلام جمیع فضائل جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم است کافی و وافی ست لفظ نسائی که خالی از
فقره ست آنفا شنیدی و ابو المؤید موفق بن احمد بن محمد المکی الشهیر باخطب خوارزم
در کتاب المناقب گفته اخبرنا الشیخ الجلیل الزاهد صفی الائمة ثقة الحفاظ

ابو داود محمود بن سليمان بن محمد الخيام الهمداني فيما كتب الى من همدان قال اخبرنا
ابو بكر محمد بن عبد الباقى بن محمد و يحيى بن الحسن بن احمد بن عبد الله بن البناء
ببغداد قالا حدثنا القاضى الشريف ابو الحسين محمد بن على بن محمد بن عبيد الله
بن عبد الصمد المهتدى بالله قراءة عليه فاقر به قال حدثنا ابو حفص عمر بن
احمد بن عثمان بن شاهين الواعظ سنة ثلث و ثمانين و ثلاثمائة قال حدثنا
الحسين بن اسمعيل الضبى قال حدثنا عبد الاعلى بن واصل قال حدثنا على بن ثابت
عن منصور بن ابى الاسود عن يزيد بن ابى زياد عن سليمان بن عبد الله بن
الحرث عن جده عن على بن ابى طالب قال مرضت مرضا
فعادنى رسول الله صلى الله عليه وسلم فدخل على وانا مضطجع فاتكى الى جنبى
ثم سجانى بثوبه فلما رانى قد ضعفت قام الى المسجد يصلى فلما قضى صلوته
جاء فرفع الثوب عنى ثم قال قم يا على فقد برئت فقمت فكانى ما اشتكيت
قبل ذلك فقال ما سالت ربى شيئا الا اعطانى و ما سالت شيئا لى
الا سالت لك و ملا على متقى در كنز العمال تبويب جمع الجوامع سيوطى گفته عن عبد الله
بن الحارث قال قلت لعلى بن ابى طالب اخبرنى بافضل منزلتك من
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم بينا انا نائم عنده و هو يصلى
فلما فرغ من صلوته قال يا على ما سالت الله من الخير الا سالت لك مثله
و ما استعذت من الشر الا استعذت لك مثله الحديث (ابن مردويه) و محب الدين
طبرى در رياض النضره گفته ذكر فضل منزلته من رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن عبد الله بن الحرث قال قلت لعلى بن ابى طالب اخبرنى بافضل

منزلتك من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قال بينا انا نائم
عنده وهو يصلي فلما فرغ من صلوته قال يا علي ما سألت الله عز وجل
من الخير شيئاً الا سألت لك مثله وما استعذت بالله من الشر الا استعذت لك
مثله اخرجه المحاملي وشيخ محب طبري در ذخائر العقبى گفته ذكر فضل منزلته
من رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عبد الله بن الحارث قال قلت
لعلي رضي الله عنه اخبرني بافضل منزلتك من رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال نعم بينا انا نائم عنده وهو يصلي فلما فرغ من صلوته قال يا علي
ما سألت الله عز وجل من الخير شيئاً الا سألت لك مثله ولا استعذت
بالله من الشر الا استعذت لك مثله خرجه الامام المحاملي وصدر عالم
در معارج العلى گفته اخرج المحاملي في اماليه عن عبد الله بن الحارث قال قلت
لعلي بن ابي طالب اخبرني بافضل منزلتك من رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال نعم بينا انا نائم عنده وهو يصلي فلما فرغ من صلوته قال يا علي
ما سألت الله من الخير الا سألت لك مثله وما استعذت بالله من الشر
الا استعذت لك مثله وولي الله در ازالة الخفا مي فرمايد اخرج عن سليمان بن
عبد الله بن الحارث عن جده عن علي كرم الله وجهه قال مرضت فعادني
رسول الله صلى الله عليه وسلم فدخل علي وانا مضطجع فاتكى الى جنبي
ثم سجاني بثوبه فلما رآني قد هدأت قام الى المسجد يصلي فلما قضى صلوته جاء
فرفع الثوب وقال قم يا علي فقمت وقد برئت كانما لم اشتك شيئاً قبل ذلك
فقال ما سألت ربي شيئاً في صلوتي الا اعطاني وما سألت لنفسي شيئاً الا قد

سألت

ترجمه فقره ما سالت الخ چنین است که سوال نکردم برای نفس خود چیزی
مگر آنکه سوال کردم آنرا برای تو

سالت لك ومولوی مبین لکهنوی در کتاب وسیلة النجاة گفته اخرج النسائی عن سلیمان
بن عبد الله بن الحارث عن جده عن علی قال مرضت فاتی رسول الله فدخل
علی وانا مضطجع فاتکی الی جنبی ثم سجانی بثوبه فلما رای قد هدأت قام
المسجد یصلی فلما قضی صلوته جاء فرفع الثوب وقال قم یا علی فقمت وقد
برئت کانما لم اشتک شیئا قبل ذلك فقال ما سالت ربی شیئا فی صلوتی
الا اعطانی وما سالت لنفسی شیئا الا قد سالته لك روایت است که
مرتضی بیمار شد پس رسول خدا تشریف آورد و به پهلوی مرتضی نشست بعد ازان مرا در چادر خود
گرفت هرگاه که یافت آرام وتسکین مرتضی ایستاد ورفت بسوی مسجد برای نماز پس
ادای نماز باز تشریف آورد و چادر از سر کشید و فرمود بایست ای علی پس ایستادم و
شدم صحیح وتندرست گویا که نبود مرا بیماری هرگز پیش ازین سوال نکردم ابراث شما با
بلس یا حسن واطلقت امامی پس فرمود رسول خدا که سوال نکردم چیزی را
در نماز خدا مگر داده او چیزی که خواستم آنرا از خدا برای نفس خود خواستم آنرا برای تو ای
علی مرتضی پنجاه و هشتم آنکه نظام الدین محمد بن علی اکبر در تحفة المحبین اعلام از سیوطی
نقل کرده که او گفته قال ابن النجار فی تاریخه معنعنا عن قیس بن ابی حازم
عن عمرو بن العاص قال لما قدمت من غزوة السلاسل وکنت اظن انه
لیس احد احب الی رسول الله صلعم منی قلت یا رسول الله صلعم ای الناس
احب الیك قال عائشة قلت انی اسالك عن الرجال قال فابوها قلت
یا رسول الله فاین علی فالتفت الی اصحابه فقال ان هذا یسالنی عن
النفس فی روایة قال فمن [illegible] لا اخت قال [illegible] فقال له النبی صلعم

دلالت ... تسلیم بودن ... از منازل حضرت هارون

من رأيت ان احداً يسأل عن نفسه واخرج ابن النجار في تاريخ بغداد
من طريقه قالت فاطمة يا رسول الله لم تقل في علي شيئاً قال علي نفسي
فمن رأيته يقول في نفسه شيئاً وبعد نقل اين حديث گفته يعني علي مرتضى ذات
من است و دیدی کسی را که تعریف و مدح کند نفس خود را زیاده ازین تعریف و مدح
چه خواهد بود بیان کرد پس بهر صفتی که موصوف شد محمد مصطفی موصوف است بآن صفات
علی مرتضی سوای نبوت که خاصه مختصه حضرت رسالت است کما قال في حديث
آخر لا نبي بعدي انتهى ازین عبارت سراسر افادت بکمال وضوح و ظهور محقق و
ثابت است که سوای نبوت جمیع منازل و مراتب و کل فضائل و مناقب جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاصل بوده و نیز
ازین مدح و ثنا و وصف و اطرای باشد که عینیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بارشاد باسداد حضرت خاتم الانبیاء الامجاد
علیه و آله و علیهم آلاف التحیة الی یوم التناد محقق است و هر صفتی که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم بآن معروف سوای نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
هم بآن موصوف و هرگاه عینیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم محقق و سوای نبوت جمیع فضائل و مناقب و مآثر و کل محامد
و مکارم و مفاخر سید الاوائل و الاواخر علیه و آله آلاف التحیة و السلام الزاهر برای
جناب امیر المؤمنین علیه سلام الملک القادر ثابت باشد در ثبوت جمیع منازل
حضرت هارون برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلاً شک و ارتیاب و اختفا
... راه نیابد و تقدیم کسی دیگر بر نفس رسول خدا جز حیف

و ظلم

جواب عدم تسلیم بودن خلاف
ائمه از نزل حضرت باید

و تبیح و عدول از حق مقبول و صمیم طغیان و شنان و عدوان نامعقول آشد و مخفی نماند
که ملا نظام الدین احمد صاحب تحفة المحبین از مشاهیر معتبرین اثبات و اعاظم متکلمین
عالیدرجات سنیه ست و فاضل معاصر حیدر علی در منتهی الکلام باو تمسک نموده
چنانچه بعد او حا این معنی که ابو حنیفه کنیت بسیاری از فقها بوده و یکی از ایشان امام
اعظم نعمان بن ثابت ست و بعضی از ینها از حقیقت فقه بهره نداشتند و بمجرد رای
و قیاس فتوی میدادند و مخالفت احادیث می کردند و این اخبار بجهت شرکت
نام حسد حاسدان شیعه و یگر در قلوب خاص و عام جا گرفت گفته اما آنچه گفتم که این
کنیت برای بسیاری از فقهاست پس دلالت وارد بران کتب فریقین و درین مقام
فقط بر قول مجد الدین محمد بن یعقوب صاحب قاموس اکتفا می کنم حیث قال و ابو
حنیفة کنیة عشرین من الفقهاء اشهرهم امام الفقهاء النعمان آه پس از آنجائی
دو را شباهتش بر عکس اول بعبارت ملا صادق شارح کلینی که ملا نظام الدین باو
در کتابیکه در مبحث فریقین از چندکتاب بخواهم ساخته نقل کرده و مکتفی میشوم الخ
بیجاه و نعم آنکه سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته
ولا یخفی ان مولانا امیر المومنین قد شابه النبی صلی الله علیه و آله
و بارک و سلم فی کثیر بل فی اکثر الخصال الرضیة و الفعال الزکیة
و عاداته و عباداته و احواله العلیة و قد صح ذلك له بالاخبار
الصحیحة و الآثار الصریحة و لا یحتاج الی اقامة الدلیل و البرهان
و لا یفتقر الی ایضاح حجة و بیان و قد عد بعض العلماء بعض الخصال
لامیر المومنین علی التی هو فیها نظیر سیدنا النبی الامی فقال هو

الباب الثالث عشر

نظيره صلى الله عليه وآله وسلم من وجوه نظيره في الاصل بدليل
شاهد النسب الصحيح بينهما بلا ارتياب ونظيره في الطهارة بدليل قوله تعالى
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا ونظيره في آية
ولي الامة بدليل قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون
الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون ونظيره في الاداء والتبليغ بدليل
الوحي الوارد عليه يوم اعطاء سورة براءة لغيره فنزل جبرئيل عليه الصلوة
والسلام وقال لا يؤديها الا انت او من هو منك فاستعادها فاعادها
علي رضي الله تعالى عنه بوحي الله تعالى في الموسم ونظيره في كونه مولى
الامة بدليل قوله صلى الله عليه وآله وبارك وسلم من كنت مولاه
فهذا علي مولاه ونظيره في مماثلة نفسيهما وان نفسه قامت مقام نفسه
وان الله تعالى اجرى نفس علي مجرى نفس النبي صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم فقال من حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا
ندع ابنائنا وابنائكم ونسائنا ونسائكم وانفسنا وانفسكم ونظيره في
فتح بابه في المسجد كفتح باب رسول الله صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم وجواز دخول المسجد جنبا كحال رسول الله صلى الله عليه وآله
وبارك وسلم على السواء هذا معنى كلامه ومن تتبع احواله في القضايا
المخصوصة وتفحص احواله في المسائل المخصوصة يعلم انه كرم الله تعالى
وجهه بلغ الغاية في اقتفاء آثار سيدنا المصطفى ومن النهاية في اقتباس
انواره حيث يجعله نظيره مقتضى وقال قال رحمة الله ورضوانه

علیه فی خطبة طویلة له وقد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه وآله وبارك وسلم بالقرابة القریبة والمنزلة الخصیصة وضعنی فی حجره وانا ولید یضمنی الی صدره ویکنفنی فی فراشه ویشمنی عرقه وکان صلی الله علیه وآله وبارك وسلم یمضغ الشیء ثم یلقمنیه وما وجد لی کذبة فی قول ولا خطلة فی فعل ولقد قرن الله تعالی به صلی الله علیه وآله وبارك وسلم من لدن ان کان فطیما اعظم ملك من الملائکة یسلك به سبیل المکارم ومحاسن اخلاق العالم لیله ونهاره ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی کل یوم علما من اخلاقه ویامرنی بالاقتداء به ولقد کان یجاور فی کل سنة بحراء فاراه ولا یراه غیری ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله صلی الله علیه وآله وبارك وسلم وخدیجة رضی الله عنها وانا ثالثهما اری نور الوحی والرسالة واشم ریح النبوة ولقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی علیه صلی الله علیه فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشیطان قد ایس من عبادته انك تسمع ما اسمع وتری ما اری الا انك لست بنبی ولکنك وزیر وانك لعلی خیر رحمة الله ورضوانه

ازین عبارت ظاهرست که هرگاه جناب امیر المومنین رنهٔ شیطان را شنید و حقیقت آن از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم پرسید جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ارشاد فرمود که تو میشنوی آنچه من میشنوم و می بینی آنچه من می بینم مگر اینکه بدرستیکه تو نیستی نبی ولکن تو وزیر هستی و بدرستیکه تو بر خیر هستی و این ارشاد صریحست در آنکه فرقی درمیان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و درمیان آنحضرت نبود بغیر نبوت

پس هرگاه جمیع منازل جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم سوای نبوت برای
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت باشد جمیع منازل حضرت هارون علیه السلام
بالاولی برای آنحضرت ثابت باشد و ثبوت عموم منازل ازین ارشاد علاوه بر دلالت
استثنا بران بسبب دلالت لفظ ما بران هست زیراکه ما موصوله از الفاظ عموم است
بتصریحات محققین و منقدین فن اصول و عربیت، علاوه برین دلالت ظاهر خود
سید شهاب الدین این ارشاد با سداد را در معرض احتجاج و استدلال رسیدن جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بنهایت مرتبه در اقتفاء آثار جناب رسالتمآب و ظاهر شدن
بنهایت در اقتباس انوار آنحضرت ذکر کرده و ظاهر است که این استدلال و احتجاج درست
نمی شود مگر بثبوت عموم منازل و کفی به رغما لانف کل معاند مجادل. ششم
آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بدرگاه پروردگار عرض کرد که بار الها
تحقیق که من میگویم چنانچه گفت برادرم موسی بار الها گردان برای من وزیری از اهل من
برادرم علی را محکم گردان باو پشت من و شریک گردان او را در امر من که تسبیح کنیم ترا بسیار
و ذکر کنیم ترا بسیار تحقیق که تو هستی بینا و این حدیث را احمد بن محمد بن حنبل
و احمد بن موسی بن مردویه و احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی و ابو نعیم احمد بن عبد الله
الاصبهانی و ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب و علی بن محمد الجلابی المعروف
بابن المغازلی و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر و یوسف بن
قزغلی سبط ابن الجوزی و سید شهاب الدین احمد و عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی
و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و محمد بن اسمعیل الامیر و غیر ایشان روایت کرده اند
محب الدین طبری در ریاض النضره گفته عن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله

صلی الله علیه وسلم یقول اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی
وزیرا من اهلی اخی علیاً اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک
کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا اخرجه احمد فی المناقب والمراد بالامر
غیر النبوة و ابونعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی در کتاب ذکر منقبة المطهرین علی ما نقل
روایت کرده عن ابن عباس قال اخذ النبی صلی الله علیه وسلم ونحن
بمکة بیدی واخذ بید علی فصعدنا الی ثبیر ثم صلی رکعات ثم رفع یده الی
السماء فقال اللهم ان موسی بن عمران سألک وانا محمد نبیک اسألک
ان تشرح لی صدری وتیسر لی امری وتحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی
وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری قال
ابن عباس فسمعت منادیا ینادی یا احمد قد اعطیت ما سألت فقال النبی
صلی الله علیه وسلم لعلی یا ابا الحسن ارفع یدک الی السماء فادع ربک
واسأله یعطک فرفع علی یده الی السماء وهو یقول اللهم اجعل لی عندک
عهدا واجعل لی عندک ودا فانزل الله علی نبیه صلی الله علیه وسلم
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا فتلاها النبی صلی الله
علیه وسلم علی اصحابه فعجبوا من ذلک عجبا شدیدا قال النبی صلی الله
علیه وسلم بم تعجبون ان القرآن اربعة ارباع فربع فینا اهل البیت
خاصة وربع فی عدائنا وربع حلال وحرام وربع فرائض واحکام
وان الله انزل فی علی کرائم القرآن و ابن المغازلی در کتاب مناقب گفته اخبرنا
ابو اسحق ابراهیم بن طلحة بن غسان بن النعمان الکازهدونی اجازة

ان عمر محمد بن يوسف حدثهم ثنا ابو اسحق المديني ثنا احمد بن موسى الحراني
ثنا الحسين بن ثابت المدني خادم موسى بن جعفر حدثني ابي عن شعبة عن الحكم
عن عكرمة عن ابن عباس قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بيدي وبيد
علي فصلى اربع ركعات ثم رفع يده الى السماء فقال اللهم سألك موسى بن عمران
وانا محمد اسالك ان تشرح لي صدري وتيسر لي امري وتحلل عقدة من لساني
يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازري واشركه في امري
قال ابن عباس فسمعت مناديا ينادي يا احمد قد اوتيت ما سالت فقال
النبي يا ابا الحسن ارفع يدك الى السماء وادع ربك واساله ان يعطيك
فرفع علي يده الى السماء وهو يقول اللهم اجعل لي عندك عهدا واجعل لي عندك
ودا فانزل الله على نبيه ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم
الرحمن ودا فتلاها النبي صلى الله عليه وسلم على اصحابه فعجبوا من ذلك
عجبا شديدا فقال النبي صلى الله عليه وسلم مما تعجبون ان القران اربعة
ارباع فربع فينا اهل البيت خاصة وربع حلال وربع حرام وربع فرائض
واحكام والله انزل في علي كرائم القران وسبط ابن الجوزي در تذكرة خواص الامة
گفته قال احمد في الفضائل ثنا ابن غنام وفي رواية كتب الينا يذكر عن عبادة
بن يعقوب حدثهم عن علي بن عابس عن الحارث بن حصيرة عن القاسم
قال سمعت رجلا من خثعم يقول سمعت اسماء بنت عميس تقول سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول اللهم اني اقول كما قال اخي موسى اللهم اجعل
لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازري واشركه في امري كي نسبحك كثيرا

وزرا

ونذكرك كثيرا الاية وشهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل گفته عن اسما
بنت عميس رضي الله تعالى عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم يقول اللهم اني اقول كما قال اخي موسى اجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازري
واشركه في امري كي نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا انك كنت بنا بصيرا رواه الطبري
قال اخرجه احمد في المناقب والمراد بالامر غير النبوة ودر تفسير در منثور سيوطي مذكورست
اخرج ابن مردويه والخطيب وابن عساكر عن اسما بنت عميس قالت رايت رسول الله
باذاء ثبير وهو يقول اشرق ثبير اشرق ثبير اللهم اني اسألك بما سألك اخي موسى
ان تشرح صدري وان تيسر لي امري وان تحل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا
من اهلي عليا اخي اشدد به ازري واشركه في امري كي نسبحك كثيرا ونذكرك
كثيرا انك كنت بنا بصيرا ودر حديث نزول آية انما وليكم الله كه ابن مردويه
وثعلبي روايت كرده اند ودر مفتاح النجا هم در آيات نازله در شان جناب امير المؤمنين
عليه السلام كه بعد ذكر آن گفته الآيات النازلة في شان امير المؤمنين كثيرة
جدا لا استطيع استيعابها واوردت في هذا الكتاب لبها ولبابها ذكر كرده
مذكورست فلما فرغ النبي صلى الله عليه وسلم من صلوته رفع راسه
الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري
ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا
من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت عليه
قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون
اليكما بآياتنا اللهم وانا محمد نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري

ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری قال ابوذر فما استتم
رسول الله صلی الله علیه وسلم کلامه حتی نزل جبرئیل علیه السلام من عند الله
عز وجل فقال یا محمد اقرأ فانزل الله علیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و شیخ بن محمد الحضرمی علوی
در کتاب کنز البراهین الکسبیة فی الاسرار الوهبیة الغیبیة که نسخه آن که در مصر مطبوع شده و در مکه معظمه
زادها الله شرفا و تعظیما دیده بودم و احادیث عدیده از آن منتخب کرده گفته و قال صلی الله
علیه وسلم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا
اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا
ونزل جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا محمد ان
ربک یقرأ لک السلام ویقول لک علی منک بمنزلة هرون من موسی لکن لا نبی
بعدک و محمد بن اسمعیل الامیر در روضه ندیه شرح تحفه علویه نقلا عن المحب الطبری گفته
وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اللهم
انی اقول کما قال اخی موسی اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری
واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا اخرجه احمد فی
المناقب والمراد بالامر غیر النبوة کما تقدم از این حدیث شریف ظاهر است که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرده از حق تعالی که بگرداند علی علیه السلام که از اهل آنجناب است
وزیر آنجناب و شد بکند با آنحضرت ازر آنجناب و شریک کرداند آنحضرت را در امر آنجناب
واین سوالات مثل سوالات حضرت موسی در باب حضرت هارون علیهما السلام است و خود
جناب رسالتمآب صلی الله علیه السلام بیان فرموده و بدیهی است که چنانچه سوالات

حضرت موسی در حق حضرت هارون علیهما السلام دلیل قاطع و برهان ساطع بر افضلیت
حضرت هارون علیه السلام از سائر امت حضرت موسی علیه السلام و حجت باهره و بینه ناهره
بر اولویت از جهت اقدمیت در جمیع امور دینیه همچنین سوالات جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم در حق حضرت امیر المومنین علیه السلام دلیل واضح و برهان لائح بر اقدمیت و
ارجحیت و اولویت جناب امیر المومنین علیه السلام در جمیع امور دینیه و افضلیت آنحضرت از سائر امت
هست و للمنکر لهذه الدلالة مکابر لا یصغی الی طغیانه و عدوانه و لا یلتفت
بشانه و شانه هو شاه ولی الله در ازالة الخفا بعد ذکر آیه رب اشرح لی صدری الآیه گفته
فقیر گوید رب العزة تبارک و تعالی حضرت موسی را بجانب فرعون فرستاد و آنحضرت
بعض سوالات ضروریه که بغیر آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نمودند الحال
تفصیل آن باید شنید از جمله سوالات سوالی است که بنفس حضرت موسی تعلق دارد رب اشرح لی
صدری و این از جمله ضروریات تحمل اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد هر سوال را
جواب باصواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکافحه اعدا که پادشاهان
زمین باشند بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزة
بابلغ وجوه صورت نگیرد و از جمله آنها سوالی هست که باعانت دیگری در امر رسالت
تعلق دارد و این را بوزارت تعبیر رفته و در جای دیگر به ردا یصدقنی تعبیر کرده و شد
ابتدا مسئلت وزارت طلب کردند یکی من اهلی هارون اخی و این صفت از جهت
خصوص جاری بود که حضرت موسی با غیر حضرت هارون در آنوقت کسی باین صفت قائم
نبود انتهی از این عبارت ظاهر است که حضرت موسی علیه السلام تحصیل
[illegible] مطلوب باید [illegible] اجتناب [illegible] باین وجه نموده که حضرت موسی [illegible]

حضرت هارون کسی باین امر قائم نتوانست شد پس همچنین تخصیص
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وزیر مطلوب خود را بآنکه از اهل آنجناب
باشد بهمین وجه خواهد بود که غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کسی باین امر
قائم نمی توانست شد پس انحصار وزارت در ذات قدسی صفات جناب
امیر المؤمنین علیه السلام دلیل صحیح ست بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
وعلاوه برین لفظ امر در قول جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واشرکه
فی امری دلالت بر عموم می کند زیرا که اسم جنس مضاف دلالت بر عموم می نماید کما حقق
التصریح عن فحول العربیة والاصول وعلاوه بران بحمد الله وحسن توفیقه
بالخصوص عموم لفظ امر مضاف حسب افادات وتصریحات محققین ومتقدمین
قوم دریافتی که لفظ امره در آیه والذین یخالفون عن امره عام میدانند وهرگاه
لفظ امر عام باشد دلالت بر شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جمیع امور
آنحضرت خواهد کرد ولیکن نبوت مستثنی ازان ست چنانچه محب الدین طبری گفته که مراد
بامر غیر نبوت ست پس ما سوای نبوت در جمیع امور جناب رسالتمآب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام شریک باشد وظاهر ست که از جمله امور آنحضرت عصمت
وافضلیت وکمال علم وتقوی ومفترض الطاعة وواجب الاتباع بودن آنحضرت ست
پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین امور هم شریک باشد وثبوت شرکت
درین امور دلیل قاطع وبرهان ساطع بر امامت وخلافت امام المغارب
والمشارق بلا فصل فاصل وبلا فرق فارق ست والله الهادی الی ادراک الحقائق
وکشف الدقائق وتشیید الوثائق وایضاح الطرائق

قوله دوم آنکه لانسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت نیز که اگر هارون بعد از موسی زنده می بود رسول مستقل می بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی ازو زائل نمیشد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت منافات است

اقول خدام عالی مقام حضرت شاهصاحب چنانچه در بیان وجه اول از وجوه خلافت خواص اعدای خود ظاهر فرموده اند و غایت کیاست و مهارت و نهایت تبحر و حذاقت ملازمان جناب در علم اصول و علم نحو و اقصای اطلاع بر طرق این حدیث شریف و عدم وقوف بر تحقیقات و افادات شیعیان اتصال متشنتا ظاهر نموده اند همچنین در بیان وجه دوم کثرت ممارست خود با کلام الهی که بر حفظ آن نسبت افتخار و مباهات ساز و [illegible] تمام در باب المطاعن آغاز نهاده اند و تمام اطلاع بر تحقیقات مفسرین و روایات مورخین و تصریحات متکلمین و تنصیصات محدثین بلکه نهایت خوض و غور در افادات والد ماجد خود و کمال ضبط و حفظ کلام خود در دیگر ابواب بلکه غایت اتقان کلمات همین بحث که یک صفحه بیش نیست ظاهر فرموده اند بر عاقل هوشیار بطلان این وجه مشتمل بانکار سراسر خسار هویدا و آشکار است بچند وجه اول آنکه هرگاه در وجه دوم ادعای منافات خلافت با نبوت باجهار و اصرار تمام وا نموده اند پس در حقیقت سعی بلیغ در ابطال حمل حدیث منزلت بر منزلت معهوده که قرینه آنرا در کلام سابق ادعا کرده اند می نمایند زیرا که بنای کلام سابق بر ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام و تشبیه خلافت علویه با خلافت هارونیه است و هرگاه خلافت با نبوت منافات داشته باشد خلافت حضرت هارون علیه السلام معاذ الله باطل خواهد شد پس حمل حدیث منزلت بر منزلت معهوده هم که اهتمام در اثبات آن کرده اند ممکن نخواهد شد و هرگاه حمل این

حدیث بر منزلت معهوده خلافت خاصه هم باطل شد پس نهایت حیرت است که حال انتفاء
منزلت هارونیه را که درین حدیث برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شده بر کدام منزلت
حمل می کنند غالباً این حدیث را عاری از معنی گردانند که بکمال جسارت و خسارت گویند
که ارشاد افصح من نطق بالضاد اصلا دلالت بر منزلتی از منازل نمیکند و کلام مهمل بی معنی است
معاذ الله من ذلک دوم آنکه خلافت حضرت هارون علیه السلام بنص صریح کلام الهی
که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه صفت آنست ثابت شد قال الله
تعالی و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین
این آیه کریمه صریح است بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را خلیفه خود
کرده بود پس ادعای منافات خلافت با نبوت از طرائف هفوات و غرائب خرافات و رد
صریح و تکذیب صریح کلام خالق کائنات است معاذ الله من ذلک و اعجبا که حضرت موسی
علیه السلام بنص صریح حضرت هارون علیه السلام را خلیفه خود گردانیده و حق تعالی
در کلام معجز نظام آن را حکایت نموده باز حضرت مخاطب نبوت را منافی خلافت میدانند
و می سرایند که خلافت نیابت نبی است و اصالت با نیابت چه مناسبت و اگر تشنگی
سوق العقل و مستعلی ناقد الفضل چه دلالت کلام رب منعام که نص واضح بر خلافت
حضرت هارون علیه السلام است راه تحریف و توجیه غیر وجیه بپیماید دلالت آن بر مطلوب
کلام نماید ناچار اقوام و اسکات او باقوال و تصریحات اساطین مفسرین سنیه نمائیم پس باید دانست
که اجله مفسرین سنیه اکابر و اعاظم محققین ایشان در تفسیر قول حضرت موسی علیه السلام
می نگارند و طریق تاویل علیل و توجیه غیر وجیه پیش نمی گیرند اگر رد وجوه آیه مذکوره
می شود سوم آنکه در تفسیر فقیه ابو اللیث نصر بن محمد السمرقندی که محامد سنیه و مناقب

ورود الفاظ خلافت ... از تفسیر ...

علیه و از جواهر مضیه عبد القادر و کتاب اعلام الاخیار کفوی و طبقات حنفیه قاری و امثال
آن واضح و لائح است مذکور است وقال موسی لاخیه هارون یعنی قال له قبل انطلاقه
الی الجبل اخلفنی فی قومی یعنی کن خلیفتی علی قومی و اصلح یعنی مرهم بالصلاح
ویقال و اصلح بینهم و لا تتبع سبیل المفسدین یعنی و لا تتبع طریق العاصین
و لا ترض به و اتبع سبیل المطیعین این عبارت دلالت صریح دارد برانکه مراد از
اخلفنی کن خلیفتی علی قومی است پس استخلاف حضرت موسی حضرت هارون را بر قوم خود
و حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام بلا ارتیاب و تشکیک
بکمال وضوح و ظهور ثابت شد و دعوی منافات نبوت با خلافت هباء منبثا
گردید و الحمد لله علی ذلک چهارم آنکه ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی که از اکابر
اساطین اعاظم و مفسرین سنیه است و نبذی از مناقب فاخره و محامد زاهره او در جلد
دوم مجلد حدیث غدیر بسمع تو رسیده نهایت جلالت شان و رفعت منزلت او نزد
والد مخاطب هم دریافتی نهایت تصریح و توضیح حصول خلافت حضرت موسی برای
حضرت هارون علیهما السلام ثابت ساخته چنانچه در کتاب الکشف و البیان فی
تفسیر القرآن گفته وقال موسی عند انطلاقه لاخیه هارون اخلفنی کن خلیفتی فی
قومی و اصلح و اصلحهم بحملک ایاهم علی طاعة الله و عبادته پنجم آنکه ابو
محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی که فضایل فخیمه و محامد عظیمه او بالاتر از آنست
که محتاج تبیین و توضیح باشد و خود مخاطب در رساله اصول حدیث او را بمرتبه
ترجیح و تفضیل دیگر شراح حدیث رسانیده و نیز تصدیق مخاطب الغیق در دعوی
منافات خلافت با نبوت می نماید که خلافت حضرت هارون بوضوح تمام ثابت

خلافت حضرت هارون از تفسیر ابو اللیث

خلافت حضرت هارون از تفسیر ثعلبی

یعنی فرمایند قال موسی عند انطلاقه الی الجبل للمناجاة
لاخیه هارون اخلفنی کن خلیفتی فی قومی ششم آنکه جار الله محمود بن عمر زمخشری که
بکمال حذق و مهارت و براعت او در فنون عربیه و غایت خوض و غور او در نکات تفسیر
مسلم اکابر اساطین سنیه است و شبذی از فضائل جمیله و مدائح جلیله او از تاریخ یافعی
و جامع الاصول و دیگر کتب فحول ثقات واضح است در تفسیر کشاف فرموده وقال موسی لاخیه
هرون هرون عطف بیان لاخیه وقرئ بالضم علی النداء اخلفنی فی قومی کن خلیفتی
فیهم واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین کن مصلحا ای واصلح ما یجب ان یصلح من امور
بنی اسرائیل ومن دعاک منهم الی الافساد فلا تتبعه ولا تطعه ازین عبارت هم
صراحة واضح است که مراد از اخلفنی فی قومی آنست که خلیفه من باش در ایشان پس حصول
خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون بکمال وضوح ظاهر گردید و زعم توهم منافات
نبوت با خلافت از هم پاشید هفتم آنکه فخر الدین محمد بن عمر الرازی که غایت اشتهار
فضل و جلالت و مهارت و براعت نقد و تحقیق او نزد اکابر قوم حاجت ایضاح و
افصاح ندارد در اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام و ابطال و افساد زعم منافات
نبوت با خلافت که راه شاه صاحب نموده مساعی جمیله بتقدیم رسانیده در مفاتیح الغیب
گفته البحث الثانی قوله اربعین لیلة نصب علی الحال ای تم بالغا هذا العدد
واما قوله وقال موسی لاخیه هارون عطف بیان لاخیه وقرئ بالضم علی
النداء اخلفنی فی قومی کن خلیفتی فیهم واصلح وکن مصلحا او واصلح ما یجب ان یصلح
من امور بنی اسرائیل ومن دعاک منهم الی الافساد فلا تتبعه ولا تطعه فان قیل
ان هارون کان شریک موسی علیه السلام فی النبوة فکیف جعله خلیفة

التقـه فلان شريك الانسان اعلى حالا من خليفته وشريك الانسان من المنصب الاعلى
الى الادون يكون اهانة فى الامر وانكان كما ذكرنا الا انه كان موسى عليه السلام
هو الاصل فى النبوة هشتم آنكه نظام الدين حسن بن محمد بن حسين القمى النيسابورى
هم اثبات خلافت حضرت هارون عليه السلام و دفع توهم منافات نبوت با خلافت
بابلغ وجوه نموده چنانچه در غرائب القرآن و رغائب الفرقان گفته اخلفنى فى قومى كن
خليفتى فيهم واصلح كن مصلحا او واصلح ما يجب ان يصلح من امور بنى اسرائيل ومن
دعاك الى الافساد فلا تتبعه انما جعله خليفة مع انه شريكه فى النبوة بد
او اشركه فى امرى والشريك اعلى حالا من الخليفة لان نبوة موسى كانت بالاصالة
ونبوة هارون تبعية فكانه خليفته و وزيره نهم آنكه قاضى ناصر الدين عبد الله
بن عمر البيضاوى در انوار التنزيل و اسرار التأويل كه نهايت مشهور و معروف است
و در ميان طلبه علوم متداول و در درس شان داخل است گفته وقال موسى لاخيه هارون
اخلفنى فى قومى كن خليفتى فيهم واصلح ما يجب ان يصلح من امورهم او كن مصلحا
ولا تتبع سبيل المفسدين ولا تتبع من سلك الافساد ولا تطع من دعاك اليه
دهم آنكه ابو البركات عبد الله بن احمد بن محمود در تفسير مدارك التنزيل و حقائق
التأويل گفته وقال موسى لاخيه هارون هو عطف بيان لاخيه اخلفنى فى قومى
كن خليفتى فيهم واصلح ما يجب ان يصلح من امور بنى اسرائيل يازدهم آنكه عماد الدين
اسمعيل بن عمر بن كثير الدمشقى در تفسير خود در تفسير آيه قال موسى لاخيه هارون اخلفنى فى قومى
الآية گفته فلما تم الميقات عزم موسى على الذهاب الى الطور كما قال تعالى يا بنى
اسرائيل قد انجيناكم من عدوكم و واعدناكم جانب الطور الايمن الآية

خلافت حضرت هارون از غرائب نیسابوری

خلافت حضرت هارون از تفسیر بیضاوی

خلافت حضرت هارون از تفسیر مدارک نسفی

فحینئذ استخلف موسیٰ علی بنی اسرائیل اخاہ هارون و وصّاه بالاصلاح وعدم
الافساد وهذا تنبیهٌ وتذکیرٌ والا فهارون علیه السلام نبی شریف کریم علی الله
له وجاهة وجلالة صلوات الله وسلامه علیه وعلی سائر انبیاء الله و وازدہم
آنکہ ابو السعود بن محمد العمادی در ارشاد العقل السلیم الی مزایا الکتاب الکریم گفتہ وقال
موسیٰ لاخیه هارون حین توجه الی المناجاة حسبما امر به اخلفنی ای کن
خلیفتی فی قومی راقبهم فیما یاتون ومایذرون سیزدہم آنکہ جلال الدین عبد الرحمن
بن ابی بکر سیوطی در تتمہ تفسیر جلال الدین محلی کہ مجموع آن معروفست بتفسیر جلالین گفتہ
وقال موسیٰ لاخیه هارون عند ذهابه الی الجبل للمناجاة اخلفنی کن خلیفتی
فی قومی واصلح امرهم چہاردہم آنکہ محمد بن احمد الشربینی الخطیب در سراج منیر فی الاعانة
علی معرفة بعض معانی کلام ربنا الحکیم الخبیر [illegible] وقال موسیٰ لاخیه وقوله هارون
عطف بیان لاخیه ای قال له عند ذهابه الی الجبل للمناجاة اخلفنی ای کن
خلیفتی فی قومی واصلح ای ما یجب ان یصلح من امورهم [illegible] پانزدہم آنکہ محمد
محبوب عالم بن صفی الدین جعفر در تفسیر [illegible]
وواعدنا موسیٰ ثلثین لیلة [illegible] موسیٰ
[illegible] تمام کرد [illegible] تمام شد [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] عبارات سدیده [illegible] دلالت واضحه دارد بر آنکہ
[illegible] اخلفنی [illegible]
[illegible]

تفسیر ... هارون ... [illegible]
... هارون علیه السلام است حتما و قطعاً ... [illegible]
حضرت هارون بر بنی اسرائیل مذکور است ... [illegible]
هارون علیه السلام فقط محمد ... که کمال صدق شاهصاحب ... منافات خلافت
با نبوت تصریح کلام رب متعال و افادات صریحه مفسرین اعلام محقق و مبرهن گردید اگر اولیای
شاهصاحب کلام ملک علام و تصریحات مفسرین اعلام از لجاج و اعوجاج باز ندارد
تا چاره ... وجوه آینده ... عبارات در رفع منافات تصریحات ارباب تاریخ و اهل سیر که شایان
ضبط احوال انبیا و اوصیا علیهم السلام است می نمایم و بمزید ایضاح تفصیل خلیفت امام
و تکمیل حجت کرامیم شاه نزدیم آنکه ثعلبی در عرائس المجالس گفته قال اهل السیر و اصحاب
التواریخ لما اهلک الله فرعون و قومه قال موسی انی ذاهب الی الجبل لمیقات ربی
و آتیکم بکتاب فیه بیان ما تأتون و ما تذرون و واعدهم ثلثین لیلة و استخلف
علیهم اخاه هارون ازین عبارت واضح است که اهل سیر و ارباب تواریخ تصریح کرده اند
بآنکه حضرت موسی علیه السلام حضرت هارون را بر قوم خود خلیفه ساخت هفدهم آنکه
ابو الحسن محمد بن عبد الله الکسائی در قصص الانبیا که علی متقی در برهان فی علامات
مهدی آخر الزمان و عبد الرحمن بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عثمان شافعی
صفوری در نزهة المجالس و غیرهما فی غیرهما از آن نقل میکنند و ... آن پیش فقیر
... گفته فلما اعاد موسی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

قوم تجهلون فقال لهم ان هؤلاء متبر ما هم فيه وباطل ما كانوا يعملون ثم قال
اغير الله ابغيكم الها وهو فضلكم على العالمين فاستغفروا الله مما فعلتم وبقيت
القوم وفي قلوبهم حب الاصنام حتى قربوا من الطور فاستخلف اخاه هارون على
قومه این عبارت دلالت صریحه دارد برآنکه حضرت موسی حضرت هارون علیه السلام را
خلیفه بر قوم خود فرموده بود تاسعهم آنکه عز الدین علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم
الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری در تاریخ کامل گفته فلما اهلک الله فرعون واتی
بنی اسرائیل قالوا یا موسی ائتنا بالکتاب الذی وعدتنا
فسال موسی ربه ذلک فامره ان یصوم ثلثین یوما ویتطهر ویطهر ثیابه
ویاتی الی الجبل جبل طور سینا لیکلمه ویعطیه الکتاب فصام ثلثین یوما اولها
اول ذی القعدة وسار الی الجبل واستخلف اخاه هارون على بنی اسرائیل الخ این
عبارت هم دلالت صریحه دارد برآنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را
بر بنی اسرائیل خلیفه فرموده بود عاشرهم آنکه علامه بدر الدین محمود بن احمد العینی که از اکابر
محققین واجله متعمدین قوم ست در عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان در فصل قصه حضرت
موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام گفته النوع الحادی والثلثون فی قصة السامری
قال تعالی واتخذ قوم موسی من بعده الآیة قالوا لما ذهب موسی علیه السلام
الی الجبل لمیقات ربه استخلف على قومه اخاه هارون علیه السلام پس بحمد الله وحسن
توفیقه نهایت صدق شاهصاحب را در جای منافات خلافت با نبوت و رسالت
تا پنجا از نص کلام الهی وتصریحات مفسرین ظاهر شد چنان از تنصیصات اهل سیر وجمهور مورخین
ثابت وواضح گردید والزام اولیای شاهصاحب با نص صریح ملک علام وتصریحات

مفسرین کرام و افادات احبار این محصور ضمن اعلام هم مجمل و شرمسار نکند دوازدهم
سلفات خلافت با نبوت باز نماید و جنایت الٓهی در وجود آیه ابطال این منافات
با افادات متکلمین ثقات و تصریحات اساطین ساطعین عالی درجات سنیه می‌نماید بست و سوم آنکه
حسین بن محمد دیار بکری در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس گفته و خلف رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی بن ابیطالب علی اهله وامره بالاقامة فیهم فارجف
المنافقون وقالوا ما خلفه الا استثقالا منه فلما قالوا ذلك اخذ علی سلاحه
ثم خرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال
یا نبی الله زعم المنافقون انك ما خلفتنی الا انك استثقلتنی وتخففت
منی فقال کذبوا ولکن خلفتك لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی
واهلك افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا
انه لا نبی بعدی فرجع الی المدینة ومضی رسول الله صلی الله علیه وسلم
لسفره کذا فی الاکتفاء و شرح المواهب و قال الشیخ ابو اسحق الفیروزآبادی فی
عقائده ای حین توجه الی میقات ربه استخلف هارون فی قومه ازین
عبارت ظاهرست که شیخ ابو اسحق در کتاب عقائد تصریح کرده بآنکه حضرت موسی وقت
توجه بمیقات پروردگار استخلاف نموده حضرت هارون را در قوم خود بست و چهارم آنکه
ابو شکور محمد بن عبد السعید الکشی در تمهید گفته وهارون علیه السلام کان خلیفة
موسی فی حیوته ولم یکن بعد وفاته لانه مات قبل موسی علیه السلام
بست و پنجم آنکه سید شریف علی بن محمد الجرجانی در شرح مواقف گفته الجواب منع
صحة الحدیث کما منعه الآمدی عند المحققین انه صحیح وان کان من قبیل

الآحاد ونقول على تقدير صحته لا عموم له في المنازل بل المراد استخلافه
على قومه كما في قوله واخلفني في قومي كاستخلافه على المدينة اي المراد من
الحديث ان عليا خليفة منه على المدينة في غزوة تبوك كما ان هارون خليفة
لموسى في قومه حال غيبته بست و سوم آنکه شیخ الاسلام عبد الله بن شمس الدين
جمال الدين الانصاری اللاهوری المعروف بمخدوم الملک در کتاب عصمة الانبياء
عليهم السلام گفته وما قيل من انه اي هارون عليه السلام لم يجهد في
رفض تبعهم ولم يمنعهم عن عملهم فهو مع الانكار القلبي واللساني في حال
شوكتهم وعدم سماعهم قوله بل مع خوف قتلهم اياه وترقبه فيهم حكم الله
ورجوع موسى عليه الصلوة والسلام مع استخلافه اياه عليهم ووعده
معه موعدا قريبا امره بحسن الاستخلاف فيهم ليس بكبيرة ولا صغيرة يخرج
الفسق بها بست و چهارم آنکه احمد بن عبد الحليم بن تيمية در منهاج السنة گفته
فبين له اي لعلي النبي صلى الله عليه وسلم اني انما استخلفتك لامانتك عندي
وان الاستخلاف ليس بنقص ولا غض فان موسى استخلف هارون عليه السلام
على قومه فكيف يكون نقصا وموسى يفعله بهارون بست و پنجم آنکه نیز ابن
تیمیه در منهاج السنه گفته فكان قول النبي صلى الله عليه وسلم تبيينا ان جنس
الاستخلاف ليس نقصا ولا غضا اذ لو كان نقصا او غضا لما فعله موسى
بهارون بست و ششم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته ولم يكن هذا الاستخلاف
كاستخلاف هارون لان العسكر كان مع هارون وانما ذهب موسى وحده
بست و هفتم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته وكذلك هنا انما هو بمنزلة

هارون

هارون فيما دل عليه السياق وهو استخلافه في مغيبه كما استخلف موسى
هارون بيست و ششم آنكه نيز ابن تيميه در منهاج السنه گفته بل قد استخلف على المدينة
غير واحد واولئك المستخلفون منه بمنزلة هارون من موسى من جنس
استخلاف علي بيست و هفتم آنكه يوسف اعور در رساله كه در رد بر اهل حق كرده گفته
ولم يحصل من استخلاف هارون الا الفتنة العظيمة والفساد الكبير
بعبادة بني اسرائيل العجل الخ بيست و هشتم آنكه فضل بن روزبهان بجواب
نهج الحق گفته والجواب ان هارون لم يكن خليفة بعد موسى لانه مات قبل
موسى عليه السلام بل المراد استخلافه بالمدينة حين ذهابه الى تبوك
كما استخلف موسى هارون عند ذهابه الى الطور بقوله اخلفني في قومي
بيست و نهم آنكه اسحاق هروی در سهام ثاقبه گفته قال عليه السلام تسلية لعلي
رضي الله عنه اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه
لا نبي بعدي يعني ان موسى عليه السلام لما توجه الى الطور جعل هارون
عليه السلام خليفة على اهله وقومه فكذلك انا لغاية الاعتماد عليك
والوثوق بك جعلتك خليفة على المدينة وعلى اهل بيتي الخ سی ام
آنكه ابن حجر مكي در صواعق گفته بل المراد ما دل عليه ظاهر الحديث ان عليا
خليفة عن النبي صلى الله عليه وسلم مدة غيبته بتبوك كما كان هارون
خليفة عن موسى في قومه مدة غيبته عنهم للمناجاة سی و یکم آنكه نيز ابن حجر
در صواعق گفته وقوله اخلفني في قومي لا عموم له حتى يقتضي الخلافة عنه
في كل زمن حيوته وزمن موته بل المتبادر منه ما مر انه خليفة مدة

عبقة ... سی و چهارم آنکه نیز ابن حجر مکی در صواعق گفته فقال له الا ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یعنی حیث استخلفه عند توجهه
الی الطور اذ قال له اخلفنی فی قومی واصلح سی و پنجم آنکه عبد الله [illegible] در
[illegible] گفته فالمراد ان علیا خلیفة منه علی المدینة فی غزوة تبوک
کما ان هارون کان خلیفة لموسی علیه السلام فی قومه حال غیبته
بمناجات ربانی چنانچه کمال [illegible] غایت حزم و سلامت شاه صاحب
در [illegible] منافات رسالت با خلافت از کلام الهی و تصریحات مفسرین و مورخین
ظاهر [illegible] غایت صدق و ورع و نهایت [illegible] حواس شان [illegible]
[illegible] افادات متکلمین سنیه عالی درجات که اکثر آن افادات متعلق است
بجواب همین حدیث شریف است اگر اولیای شاه صاحب از تصریحات متکلمین خوش
صفات هم با وصف تصحیح کلام رب متعال و تصریحات مفسرین باکمال و افادات مورخین
عالی درجات مقنع نشوند با این همه از دعوی منافات خلافت با نبوت و رسالت دست
بردارند بحمد الله المنان خلافت حضرت هارون علیه السلام که مبطل این ادعا صریح
الخلاف از تحقیقات محدثین اعیان و شراح حدیث که نقاد [illegible] شان اند در وجوه [illegible]
[illegible] سی و ششم آنکه [illegible] در [illegible] المفاتیح مظهر الدین گفته حضرت رسول الله صلی
الله علیه وسلم [illegible] استخلافه [illegible] هارون علیهما السلام علی بنی
اسرائیل [illegible]
[illegible] سی و هفتم آنکه [illegible]
[illegible] شرح صحیح مسلم گفته [illegible] هارون [illegible] خلیفة [illegible] سی و [illegible]

ابو سلیمان محمد خطابی گفته فلیکن کذلک الا ما یضرب له المثل سی و نهم آنکه قاضی عیاض
کما فی المرقاة گفته ولیس فیه دلالة علی استخلافه علی المدینة فی غزوة
تبوک ویؤیده هذا ان هارون المشبه به لم یکن خلیفة بعد موسی لانه
توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه حین ذهب لمیقات
ربه للمناجاة چهلم آنکه توربشتی کما نقله القاری در شرح مصابیح گفته فقال کذبوا
انما خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک اما ترضی یا علی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یأول قول الله سبحانه وقال
موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی چهل و یکم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضرة
گفته فالتنظیر بینه وهرون انما کان فی استخلاف موسی له منضما الی الاخوة
وشد الازر والعضد به چهل و دوم آنکه نیز در ریاض النضرة گفته وکان ذلک
کله حال الحیوة مع قیام موسی فیما استخلفه فیه چهل و سوم آنکه نیز در
ریاض النضرة گفته ومنزلة هارون من موسی فی الاستخلاف لم یتحقق الا فی
حال الحیوة چهل و چهارم آنکه علامه حسن بن محمد الطیبی در شرح مشکوة گفته
ولما کان هارون المشبه به انما کان خلیفة فی حیوة موسی دل ذلک علی
تخصیص خلافة علی للنبی صلی الله علیه وسلم بحیوته چهل و پنجم آنکه محمد
بن یوسف الکرمانی در کواکب دراری گفته ولم یرد به الخلافة بعد الموت فان
المشبه به وهو هارون کانت وفاته قبل وفاة موسی علیهما السلام
وانما کان خلیفة فی حیوته فی وقت خاص چهل و ششم آنکه ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری بعد نقل استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام

گفته والجواب ان هارون ما کان خلیفة موسی الا فی حیاته لا بعد موته چهل و
هفتم آنکه شمس الدین علقمی در کوکب منیر گفته ویؤید هذا ان هارون المشبه به لم یکن
خلیفة بعد موسی لانه توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه
حین ذهب لمیقات ربه چهل و هشتم آنکه نور الدین علی بن سلطان محمد الهروی المعروف
بالقاری در مرقاة نقلا عن القاضی عیاض گفته ویؤید هذا ان هارون المشبه به
لم یکن خلیفة بعد موسی لانه توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه
حین ذهب لمیقات ربه للمناجاة چهل و نهم آنکه علی بن ابراهیم الحلبی در انسان العیون آورده
فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک
افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
بعدی ای فان موسی علیه السلام حین توجه الی میقات ربه استخلف
هارون علیه السلام فی قومه فرجع علی الی المدینة پنجاهم آنکه محمد طاهر
گجراتی در مجمع البحار گفته بمنزلة هارون من موسی ای فی استخلافه علی بنی اسرائیل
حین توجه الی طور پنجاه و یکم آنکه شیخ عبد الحق در شرح مشکوة گفته پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وآله آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزلت هارون
از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه گردانید در قوم خود پنجاه و دوم آنکه
نیز عبد الحق در مدارج النبوة گفته فرمود آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو نسبت
بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لیکن فرق اینست که هارون نبی بود و بعد از من
هیچکس را نبوت نخواهد بود چون موسی علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را
که برادر وی بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود واذ قال موسی لاخیه

هارون اخلفنی فی قومی پنجاه و سوم آنکه نیز در مدارج النبوة گفته و ازین پیدا است
استخلاف او یعنی علی علیه السلام مر اهل بیت را استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام
خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود و رفت بمناجات و اگر این حضرات
شدید الحیا افادات و تصریحات محدثین نقاد و شراح امجاد را هم بجوی نخرند چنانچه
کلام الهی و تصریحات مفسرین و افادات مورخین و تنصیصات متکلمین موجب انکسار
و انجبار و اختلال حواس و اضطراب و انتشار خود نه پندارند بلکه بعد سماع همه این
نصوص دست از تقلید غیر منصوص نه بر دارند پس تاییدات ربانیه نامتناهیه و توفیقات
و تسدیدات الهیه رو بروی آئینه بطلان ادعای منافات بی ثبات که خاطب عالی
درجات بر زبان آورده از افادات والد ماجد او که او را مصدرین باب امت آتی
و آیات الهی معجزه از معجزات نیکوتر کالشمس فی رابعة النهار مبرهن و روشن گردید پنجاه
و چهارم آنکه شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته حاصل آنست که حضرت موسی در وقت
غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پنجاه و پنجم
آنکه نیز در ازالة الخفا گفته پس حضرت هارون جمع کرده میان دو خصلت از اهلبیت
حضرت موسی بود و خلیفه او بود و بعد غیبت و نبی بود پنجاه و ششم آنکه نیز در ازالة الخفا
گفته آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی
تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت دوم بودن
از اهلبیت او پنجاه و هفتم آنکه نیز در ازالة الخفا گفته و اگر مراد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خلافت کبری می بود تشبیه تام می داد بحضرت یوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات
او بود نه بحضرت هارون زیرا که حضرت هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور

خلیفه او بوده بعد وفات که موت حضرت هارون قبل موت حضرت موسی است پس حاصل
پنجاه و هشتم آنکه نیز در ازالة الخفا گفته شد که از خصال حضرت هارون همان خصال
ثلثه بعینه آمده است و مراد از خصال ثلثه همانست که در قول او اعنی پس حضرت هارون
جمع کرده بود همان سه خصلت را اهلبیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد
غیبت او پنجاه و نهم آنکه نیز شاه ولی الله در قرة العینین گفته باید دانست
که مدلول این حدیث یعنی حدیث منزلت نیست الا استخلاف مرتضی بر مدینه در غزوه
تبوک و تشبیه دادن این استخلاف باستخلاف موسی هارون را در وقت سفر خود
بجانب طور شصتم آنکه ولی الله در قرة العینین گفته پس حاصل این که حضرت
موسی در ایام غیبت خود حضرت هارون علیه السلام را خلیفه ساخته بودند شصت
و یکم آنکه نیز ولی الله در قرة العینین گفته و حضرت هارون از اهل بیت حضرت موسی بود
و جامع بودند در نیابت نبوت و اصالت در نبوت شصت و دوم آنکه نیز در قرة
العینین گفته حضرت مرتضی مثل حضرت هارون است در بودن از اهل بیت پیغامبر و در
نیابت نبوت بحسب احکام متعلقه بحکومت مدینه نه در اصالت نبوت شصت و سوم آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مربی ظاهر و باطن است قصد فرمود که راهی نماید باعانت
نیابت و شان آنرا در چشم مرتضی پس مفخم گرداند پس ارشاد فرمود این همان منصب است
که حضرت هارون بآن اعانت نمود حضرت موسی را و نامبرده پس این وجه
پنجاه و چهارم تا وجه شصت و سوم ده وجه است از کلام شاه ولی الله که همه آن دلالت
می کند بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام. تلک عشرة کامله
ده وجه حاوی عشر تصریح شاه ولی الله است بخلافت حضرت یوشع [illegible] شاه ولی الله

پس بحمد الله المنان از جمیع منافات خلافت با نبوت که شاه صاحب بتدو شد و جد و کد
بلا وسواس پراس بکمال ثبات جاش و نهایت تبجح و انتعاش مکرر امقرر می سازند
وجوهات تصریحات والد ماجد شان محض بی اصل سراسر کذب و هزل گردیده عجبا که عیب
بافادات والد ماجد خود که باعتراف شان در همین باب است حتی از آیات الهی و معجزات
نبوی بوده گوش نمی نهند و کتاب ازالة الخفا را که مدح و ثنای آن در همین باب بنهایت
افتخار و استبشار و اقصای ابتهاج و انبساط و نشاط افشا فرموده هم ملاحظه نمی سازند
چه جا که از ملاحظه قرة العینین حاصل سازند و از اطرف طرائف آنست که خود شاه ولی الله
با این همه تصریحات صریحه و تنصیصات صحیحه بر حصول خلافت حضرت موسی برای
حضرت هارون علیهما السلام در ازالة الخفا که در صدد آن پنج بار خلافت
حضرت هارون علیه السلام ثابت ساخته کردن کبر و مکابره بر افراخته و او تهافت
و تناقض داده بکمال خوش فهمی و دقیقه سنجی و نهایت خوض و غور و جودت فکر و غایت
امعان و اتقان نمونه ظاهر ساخته چنانچه گفته بلکه میتوان گفت که اگر هارون بعد موسی
زنده می بود خلیفه نمیشد بخلافت اصطلاحی نیز که خلافت اصطلاحی غیر پیغمبر را لائق است
پیغامبر را نشاید مقام غایت استعجاب و استغراب است که این عالم جلیل الشان و نحریر
عمدة الاعیان در همین کتاب ازالة الخفا تصریح صریح بحصول خلافت برای حضرت
یوشع نماید و نیز در قرة العینین بچهار وجه تصریح کند بحصول خلافت برای حضرت
هارون علیه السلام بلکه در صدد همین عبارت ازالة الخفا اثبات خلافت حضرت
هارون علیه السلام بوجوه خمسه نماید و باز متصل همین وجوه خمسه این انکار سراسر
خسار آغاز نموده اگر ما ولی از جا در آید و بسراید که شاه ولی الله خلافت اصطلاحی

لائق پیغمبر ندانسته و خلافت حضرت هارون علیه السلام که آنرا ثابت کرده خلافت
مصطلحه نبود پس جوابش آنست که حسب تقریرات خود این حضرات خلافت اصطلاحی
اعلی و اشرفست از خلافتی که برای حضرت هارون ثابت می سازند زیرا که بزعم
ایشان خلافت حضرتش خلافت منقطعه بود پس هرگاه خلافت منقطعه در حال حیات حضرت
موسی برای حضرت هارون علیهما السلام جائز باشد در حصول خلافت دائمه بعد وفات
حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام کدام استحاله دامنگیر شود بلکه جواز
آن بالاولی ثابت گردد و نیز خلافت حضرت یوشع که شاه ولی الله ثابت کرده است
بلاشبه خلافت مصطلحه بود پس این تاویل علیل نفعی بحال شاه ولی الله نبخشاند کلام
شان از عار تهافت و تناقض برهاند و منه العجب البالغ اگر اولیای شاه صاحب را
افادات و ارشادات والد ماجد شان کافی و بسنده رادع و مانع از لجاج ناسودمند نشود
بحمد الله خلافت حضرت هارون علیه السلام از تصریح صریح والد معنوی مخاطب تحریر
اعنی کابلی عدیم النظیر که حق او بر مخاطب زیاده از حق والد ماجد اوست ثابت
می نمائیم پس باید دانست که خواجه نصر الله کابلی در صواقع بجواب حدیث منزلت گفته
ولان الاستخلاف فی مدة الغیبة لا یقتضی بقاء الخلافة بعد انقضائها
کما استخلف موسی هارون عند التوجه الی الطور للمناجاة لم یکن خلافته
له الا فی مدة غیبته عن قومه الخ این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت
حضرت هارون اول آنکه قول او کما استخلف موسی هرون الخ صریح است در آنکه حضرت
موسی حضرت هارون علیهما السلام را در وقت توجه طور استخلاف فرموده و این وجه نص صریح است
دوم آنکه قول او لم یکن خلافته له الا فی مدة غیبته عن قومه نص واضح است

بر ثبوت خلافت حضرت هارون در مدت غیبت حضرت موسی علیهما السلام از قوم خود
واین وجه شصت و ششم ست نیز در صواعق گفته وکان منزلة هارون من موسی
کانت منحصرة فی امرین الاستخلاف مدة غیبته وشرکته فی النبوة وما انتفی
منها الثانیة بقیت الاولی این عبارت هم بدو وجه دلالت دارد بر ثبوت خلافت حضرت
هارون اول آنکه قول او وکان منزلة هارون من موسی کانت منحصرة فی امرین
الاستخلاف مدة غیبته دلیل صریحیست برآنکه استخلاف حضرت هارون مدت غیبت
حضرت موسی علیهما السلام از منازل حضرت هارون علیه السلام بود واین وجه
شصت و هفتم ست دوم آنکه مراد او از اولی در قول او بقیت الاولی همین استخلاف حضرت
هارون علیه السلام مدت غیبت ست واین وجه شصت و هشتم ست شصت و نهم
آنکه نیز در صواعق گفته وقوله اخلفنی فی قومی لا عموم له اذ لیس فی اللفظ ما یدل
علی الشمول این عبارت دلالت دارد برآنکه مراد او از اخلفنی فی قومی خلافت حضرت
هارون ست لکن زعم کابلی آنست که آن دلالت بر عموم وشمول نمی کند هفتادم آنکه
نیز در صواعق گفته ولیس فی اللفظ یعنی قوله اخلفنی ما یدل علی الاستمرار والبقاء
بعد انقضاء مدة الغیبة درین عبارت نفی استمرار خلافت حضرت هارون علیه السلام
ونفی بقاء آن کرده وآن دلالت صریحه دارد بر ثبوت اصل خلافت کما هو ظاهر من
السیاق والسباق هفتاد و یکم آنکه نیز در صواعق گفته ودعوی کونه ای هارون
خلیفة له ای موسی علیهما السلام من المنازل ممنوعة فانه ادعاء محض قلنا ان زوال
المرتبة الثابتة له فی حیوة موسی لوفاته لا یستلزم نقصا الخ این عبارت
هم دلالت دارد برآنکه در حیات حضرت موسی مرتبه خلافت برای حضرت هارون علیهما السلام

ثابت بود هفتاد و دوم هفتاد و سوم آنکه نیز در صواعق گفته ولانه لما کان هارون
المشبه به خلیفة لموسی فی حیوته بعد غیبته دل ذلک علی تخصیص خلافة
علی للنبی فی حیوته بعد غیبته این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت حضرت
هارون علیه السلام اول آنکه قوله لما کان هارون الخ دلیل صریحست بر آنکه حضرت
هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام بود در حیات آنحضرت بعد غیبت —
دوم آنکه لفظ ذلک در قوله دل ذلک اشاره بسوی آنست و نیز باید دانست که ثناء الله
پانی پتی که تلمیذ رشید شاه ولی الله است مخاطب او را بیهقی وقت می‌دانست کما فی
الاتحاف نبلا نیز اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام بنهایت وضوح
بطلان زعم استاد عالی تبار فساد مرحوم مخاطب عمدة الاحبار هویدا و آشکار ساخته
چنانچه در سیف مسلول گفته و بر تقدیر شمول گوییم که منزلت هارون منحصر بود در دو
استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف در مدت
غیبت الخ این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت حضرت هارون اول قوله
منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت صریحست در استخلاف حضرت
هارون علیه السلام در مدت غیبت و این وجه هفتاد و چهارم است دوم آنکه قوله
نماند مگر استخلاف مدت غیبت دلالت دارد بر ثبوت منزلت استخلاف مدت غیبت
حضرت هارون علیه السلام و این وجه هفتاد و پنجم است و اگر او یک شاه صاحب را افادات
والد حقیقی هم افادت والد معنوی شان اعنی کابلی هم افاده بیهقی وقت شان اعنی پانی
پتی نفع نشود اینک بحمد الله ابطال دعوی منافات نبوت با خلافت از افادات
خود شان در وجوه آتیه باثبات رسانم هفتاد و ششم آنکه خود شاه صاحب بجواب

جواب صاحب تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت ہارون

ہمین حدیث منزلت گفتہ اند و درین جا قرینہ عہد موجود ست و ہو قولہ اخلفنی فی
النساء والصبیان یعنی چنانچہ حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسیٰ بود در وقت
توجہ بطور حضرت امیر خلیفہ پیغمبر بود در وقت توجہ بغزوہ تبوک انتہی ازین عبارت
بنص صریح واضح ست کہ حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسیٰ علیہما السلام بود
ہفتاد و ہفتم آنکہ نیز شاہ صاحب فرمودہ اند و استخلافیکہ مقید بمدت غیبت باشد
بعد از انقضائی آن مدت باقی نماند چنانکہ در حضرت ہارون ہم باقی نماند انتہی
این عبارت دلالت صریحہ دارد بر آنکہ استخلاف مقید بمدت غیبت برای حضرت
ہارون علیہ السلام ثابت بود کہ بعد انقضائی آن مدت باقی نماند و ظاہر ست
کہ استخلاف حضرت ہارون علیہ السلام دلالت واضحہ بر حصول خلافت برای
آنحضرت دارد ہفتاد و ہشتم آنکہ نیز شاہ صاحب گفتہ اند و معلوم ست کہ حضرت
ہارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفہ بود انتہی شاہ صاحب درین عبارت
تصریح فرمودہ اند بآنکہ حضرت ہارون در حیات حضرت موسیٰ بعد از غیبت ایشان
خلیفہ بود پس ثبوت خلافت حضرت ہارون وقت غیبت حضرت موسیٰ علیہما السلام
بالبداہتہ مکذب زعم منافات نبوت با خلافت ست کہ ہرگاہ حضرت ہارون خلیفہ
حضرت موسیٰ علیہما السلام باشد و نبوت حضرت ہارون قطعی ست و اعتراف خود
شاہ صاحب و دیگر اکابر سنیہ بان محقق و ثابت پس زعم منافات نبوت با خلافت از
ظنون فاسدہ و اوہام کاسدہ باشد پس از وجہ ہفتاد و ششم تا ہفتاد و ہشتم
سہ وجہ ست از کلام خود شاہ صاحب کہ رد صریح می کند بر دعوی منافات نبوت با خلافت
لہ بسبب کمال منافات با علم و فضل جسارت بران فرمودہ اند و وجہ رابع از کلام شان

تصریح ایشان ست بخلیفه بودن حضرت یوشع بعد حضرت موسی علیهما السلام که بیان کنیم
در مابعد انشاء الله تعالی می آید و این تصریح متصل ست بوجه سوم یعنی قول او و معلوم ست
که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه شد انتهی پس بحمد الله
و حسن توفیقه بوجوه اربعه کلام خود شاه صاحب کمال بطلان و فساد زعم منافات نبوت
با خلافت ظاهر و محقق گردید و از طرائف این ست که درین وجوه مصدقه شاه صاحب
و زعم عجیب و غریب شان فصلی طولانی هم که بسبب سهو خاطر شریف شان گردد و غیر آن
بلکه غایت قرب میان این وجوه و این زعم بی اصل محقق ست که دو وجه سابق ست
بر دعوی منافات و دو وجه لاحق نیست پس این دعوی را از جانبین محفوف بغایت
تصدیق خود فرموده اند پس بحیرتم که آیا اکمال اولیای شاه صاحب معاذ الله نبوت
حضرت هارون و حضرت یوشع علیهما السلام را انکار خواهند کرد یا رو براه حق و صواب
آورده تصدیق شاه صاحب در ادعای منافات نبوت با خلافت خواهند نمود اگر باقی
بلکه مسولی پسر اینکه شاه صاحب ادعای منافات رسالت استقلالی با خلافت کرده اند
و مطلق نبوت را منافی خلافت نگفته پس خلافت حضرت هارون علیه السلام که
بوقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل شده منافی این ادعا نباشد
پس تسکین را این ازاحت وسواس او باین طریق می نمایم که منشا این توجیه غیر وجیه
عدم تدبر در همین کلام شاه صاحب ست والا پر ظاهر ست که از قول شان نیز اگر
خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چه مناسبت انتهی ظاهر میشود که مطلق
نبوت را منافی خلافت می پندارند چه این دلیل در هر نبوت جاریست چه در نبوت
اصالت متحقق ست پس بنابرین صفت استقلال در کلام مخاطب با کمال صفت کاشفه

خواهد بود نه صفت احترازی پس از اینجاست که شاه ولی الله در ازالة الخفا قید استقلال را ذکر
نکرده ادعای غیر لائق بودن خلافت پیغمبر را اصلاً علی الاطلاق نموده اند و نیز اگر غرض شاه صاحب
همین باشد که رسالت استقلالی منافی خلافت است نه رسالت غیر استقلالی پس میگوییم که
بنابرین حاصل کلام شاه صاحب آن خواهد بود که اگر حضرت هارون علیه السلام بعد
حضرت موسی علیه السلام زنده می بود رسول مستقل میشد یعنی که منافی خلافت باشد پس
بنابرین باکی تسلیم خواهیم کرد که حضرت هارون را بعد وفات حضرت موسی علیه السلام
صفتی که منافات با خلافت داشته باشد حاصل میشد و المدعی مطالب بالبینة و
البرهان بالجملة اگر مراد شاه صاحب از استقلال امری زائد بر مطلق رسالت است پس اثبات
آن بر ذمه ایشان است و بدون آن مثل عین دعوی عدم امکان حصول خلافت برای
حضرت هارون علیه السلام است و اگر مراد از استقلال رسالت امری زائد بر مطلق رسالت
نیست پس ظاهر است که دعوی منافات آن با خلافت بخلافت حضرت هارون
علیه السلام که بوقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل شده خود شاه صاحب
و دیگر ائمه شان بآن اعتراف دارند باطل میشود و علاوه برین از اعتراف بخلافت حضرت
یوشع علیه السلام چه جواب خواهند داد و اگر ملتجی شده رسالت آنحضرت را هم غیر
استقلالی گویند پس تهافت مکابره محض است که رسالت حضرت یوشع علیه السلام را
غیر مستقل گویند و رسالت حضرت هارون علیه السلام را بر تقدیر
زنده بودن آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام مستقل
و بر ارباب الباب سلیمه صافیه و اصحاب اذهان مستقیمه ظاهر است که فرقی درین هر دو رسالت
پیدا نیست پس چه طور یکی را مستقل و دیگری را غیر مستقل توان گفت پر ظاهر است که

جواب ... در استقلال حضرت ہارون

دعوی استقلال یکی و عدم استقلال آخر مکابره محض و کذب فاحش ست و اصلا دلیلی بر آن
ندارند و اگر چنین دعاوی فرق در متماثلات ہمت جواز داشته باشد ہر جا فرق را
دعوی توان کرد و سد الحمد والمنة که این ہمه جدل ملجم و قاطع لسان قال و قیل و ہادم
اساس تاویل و تسویل ست و لکن علاوه بران ابطال این تاویل و توجیه علیل توجیه بوجه
ابلغ از سابق که ہیچ وجه شک و ارتیاب را دران دخلی نباشد و بملاحظه آن این تاویل
علیل خود بخود ازہم پاشد بعرض میرسانم پس باید دانست که ادعای انعمنی را که حضرت
ہارون را در حال حیات حضرت موسی علیہما السلام نبوت بالاستقلال حاصل نبود
بلکه نبوت بالاستقلال حضرت ہارون را اگر زنده میبود بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام حاصل میشد نص صریح خود شاه صاحب در مقام دیگر ابطال میکند
این احتمال را ہباء منثورا می نماید چه شاه صاحب تصریح بحصول نبوت بالاستقلال
در حال حیات حضرت موسی برای حضرت ہارون علیہما السلام کرده اند چنانچه در ہمین
کتاب تحفه در مطاعن ابی بکر بجواب طعن پنجم که ابی بکر را بوصف عزل جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم او را گفته قبول کردیم که معزول پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و لیکن
مثل حضرت ہارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد
لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد و ہمچنین
عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شده این عزل
در لیاقت امامت نقصان نکرده انتہی ازین عبارت صاف و صریح ظاہرست که حضرت ہارون
بحال حیات حضرت موسی علیہما السلام نبی مستقل بود پس زعم عدم استقلال نبوت
حضرت ہارون در حیات حضرت موسی علیہما السلام وجہی از استقلال ندارد و ہرگز

تحفه

طعن پنجم از مطاعن ابی بکر از باب دہم کتاب

لفظ مستقل در کلام شاه صاحب یعنی قول اگر هارون بعد از موسی زنده می‌ماند نبی
مستقل می‌بود و نیز صفت احترازی نیست فلله الحمد والمنة که بطلان این توجیه غیر وجیه
که در بادی النظر منافات آن متوهم می‌شود از افاده صریحه خود شاه صاحب واضح و لائح
گردید چنانچه بطلان آن لیدلیل منافات هم ظاهر است پس قطعاً و حتماً محقق گشت که
بطلان زعم منافات رسالت با خلافت از کلام خود شان بوجوه عدیده مبرهن
و روشن است و عجب نیست که از عبارت شاه صاحب در باب المطاعن که منقول شد نیز
بطلان زعم منافات خلافت با نبوت ظاهر می‌شود بچند وجه اول آنکه از قول او لکن
مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت موسی از طور از خلافت شان معزول شده
ظاهر است که حضرت هارون را در غیبت حضرت موسی علیهما السلام خلافت حاصل شده
و نبوت آنحضرت هم از قول او لیکن چون نبی بالاستقلال بود ثابت و محقق پس منافات
خلافت با نبوت بالبداهة باعتراف خود شان مرتفع گشت و این وجه هشتاد و نهم است
دوم آنکه قول او لکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد
دلالت دارد بر آنکه حضرت هارون علیه السلام از خلافت معزول شده و ظاهر است که عزل
فرع خلافت است پس اثبات عزل دلیل قاطع بر اثبات خلافت است این وجه نودم است
سوم آنکه لفظ این در قول او این عزل اشاره بعزل سابق است و عزل سابق نیست الا عزل
از خلافت است و این وجه نود و یکم است چهارم آنکه این عبارت نص واضح است
بر آنکه حضرت هارون علیه السلام را لیاقت امامت حاصل بود پس
زعم منافات نبوت با خلافت و نیابت هباءً منثوراً گردید و این
وجه نود و دوم است پنجم آنکه قول او همچنین عمر بن الخطاب الخ

دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر بن الخطاب مشابه حضرت هارون است در حول این قول هم
دلالت دارد بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام چه معزول شدن فرع
حصول خلافت است و دلالت سیاق علاوه بران و این چه قدر دو سه هم هست پس حسب
بلیغ مخاطب مقام عمر بن مقام مشابهت تمام بتمام خلافت قطعی حالا محقق گردید که چنانچه
بطلان زعم شاه ولی الله که خلافت با رسالت منافات دارد و غیر پیغمبر را لایق نیست
پیغمبر را نیابد و نیابت مطلع از کلام خود شان ظاهر و محقق است همچنان بطلان زعم سلیل جلیل
شان بوجوه تسعه از کلامش ظاهر است فرق همین قدر است که وجوه تسعه مصدقه
مخاطب از همین کتاب او برآمده که دران دعوی منافات خلافت با رسالت آغاز نهاده
و یازده وجه مصدق شاه ولی الله از دو کتاب شان هفت وجه از همان کتاب که
دران منافات خلافت با رسالت ظاهر کرده اند و چار وجه از کتاب دیگر و نیز فرق دیگر است
که چار وجه تصدیق مخاطب همراه همین دعوی منافات یافته می شود و پنج وجه در مقام
دیگر و از وجوه مصدقه شاه ولی الله پنج وجه همراه دعوی منافات است و یک
وجه در همین کتاب در مقام دیگر و چار وجه در کتاب دیگر و نیز فرق دیگر آنست که وجوه
مصدقه پدر بزرگوار بمفاد الفضل للمتقدم زائد است از وجوه مصدقه فرزند ارجمند
هرگاه وجوه فرزند ارجمند را با وجوه والد ماجدش جمع کنی پس بجای تصدیق هر واحد
است وجه که ملحق است از وجوه والد وجه ولد بدست می آید بالجمله با وصف این همه تصریحات
مکرره بحصول خلافت برای حضرت هارون و حضرت یوشع که هردو بلاشبه نبی بودند
ادعای منافات خلافت با رسالت که از شاه ولی الله و فرزند ارجمند شان سرزده از
غرائب محیره عقول است که ناظر منصف بملاحظه آن بکمال جسارت و تهور و غایت تعطیل

وتسفه آنحضرات بی می‌برد و بالیقین میدانند که ایشان بوقت جواب افادات اهل حق چنان
بیهوش و مدهوش میشوند که از کلمات خود که بعید از مقام بحث‌اند غافل و ذاهل میشوند
چه جا تصریحات شان که بعید از مقام بحث است چه جا افاداتیکه در دیگر کتب ایشانست
چه جا افادات دیگر اکابر ائمه شان و اگر اولیای شاهصاحب علاوه بر افادات و تصریحات
اجله مفسرین و اکابر متکلمین و اعاظم محدثین و تنصیصات والد ماجد و والد معنوی شان و افادات
بیهقی زمان شان و اعترافات خود شان هم متنبه نشوند ناچار رد قدح هم قطع نظر ورزیم
تشنیع بارشادات فاضل رشید که مرتبه تحقیق و تدقیق او در تاویل هفوات و توجیه
خزعبلات ائمه عالی درجات سیما لا تراز همه این حضرات است باثبات میرسانم
پس باید دانست که فاضل مذکور در ایضاح لطافة المقال گفته و تسلیه جناب بخصوص
استفاده از ورود حدیث بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی است
باین طور که این خلیفه کردن من شما را نه بنا بر باز داشتن از فضیلت شرکت در غزو
امثال آن است بل بنا بر آنست که شما را نظر بنسبتی که مرا با شما مماثل نسبت موسی با هارون
علیهما السلام حاصل است مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال و نظم امور
مدینه منوره به نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد میگذارم انتهی بعبارت
بدو وجه دلالت دارد بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام اول آنکه
از قول او این خلیفه کردن من شما را نخ واضح است که استخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام
نظر بر نسبتی بود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با جناب امیر داشت
و آن نسبت مماثل نسبت موسی با هارون علیهما السلام است پس اگر استخلاف حضرت هارون
علیه السلام متحقق نشود این مماثلت برهم خورد و بیخ جه نود و چهارم آنکه

قوله مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال الخ دلیل صریحیست بر آنکه حضرت
موسی حضرت هارون علیهما السلام را برای تعهد اهل و عیال بر او و نظم امور بحکم خلافت [illegible]
فرموده و این وجه نود و پنجم است سوم آنکه قوله و به نیابتی که مثل نیابت هارون [illegible]
علیه السلام از موسی باشد نص صریح است بر حصول نیابت حضرت موسی برای
حضرت هارون علیهما السلام و این وجه نود و ششم است نود و هفتم آنکه نیز فاضل
در ایضاح گفته معهذا عوض آنکه مکرر بیان کرده شد که حصول شرف باعتبار عهد
حدیث شریف است چنانکه واضح است که نیابت شیر خدا از جانب جناب سید انبیا
مثل نیابت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام است انتهی این عبارت هم
دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت هارون علیه السلام را نیابت حضرت موسی علیهما السلام
حاصل بود پس بحمد الله فاضل رشید هم که تلمیذ رشید مخاطب صاحب تحفه اند چهار وجه هم
لاحاصل منافات نبوت را با خلافت که مخاطب و امثالش در آن گرفتار اند باطل
فرموده و باید دانست که هر دو وجه اخیر فاضل رشید یعنی وجه نود و ششم و نود و هفتم
ابلغ است در تجهیل و تخجیل مخاطب نبیل نیز اگر مخاطب منافات خلافت را با رسالت مثل
ساخته با آنکه خلافت نیابت است حیث قال خلافت نیابت نبی است و اصالة کجا
با نیابت چه مناسبت و فاضل رشید درین هر دو وجه صراحة نیابت حضرت هارون
علیه السلام ثابت ساخته حیث قال مثل نیابت هارون از موسی و ایضا قال مثل
نیابت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام پس فاضل رشید درین هر دو
عبارت همان لفظ نیابت هم ثابت کرده که شاهصاحب نفی آن فرموده اند پس
ازین هر دو عبارت چنانچه رد معنوی محقق و ظاهر است همچنان رد لفظی هم ثابت و ظاهر

و شاه ولی الله هم در قرة العینین صراحةً نیابت برای حضرت هارون علیه السلام ثابت
نموده کما سمعت و علاوه بر خلافت حضرت هارون علیه السلام خلافت حضرت
یوشع علیه السلام هم ثابت و متحقق ست چنانچه در وجوه آتیه مبین می شود و انهم
دفع منافات نبوت با خلافت که بزعم شاه صاحب و اهل عادتشان ست کافی و وافی
نمود بیست و ششم آنکه ابو الحسن محمد بن عبد الله الکسائی در قصص الانبیاء در حدیث وفات
حضرت موسی گفته و حکی انه لما رق جلده و دق عظمه و اخبر بالموت استخلف
یوشع بن نون علی بنی اسرائیل نمود و ششم آنکه احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی
فی شرح سورة هل اتی گفته معنی الحدیث ان النبی صلی الله علیه و سلم جعل المرتضی
رضوان الله علیه موضع ستره و تشدید ازره کما ان هارون کان موضع
سر موسی علیهما السلام لا علی معنی الخلافة بعد موته لانه لو اراد بعد
موته لقال بمنزلة یوشع بن نون لانه کان خلیفة موسی علی قومه بعد
موته الخ صد و هم آنکه فضل الله توربشتی در معتمد فی المعتقد گفته اگر مراد خلافت بعد از
مرگ بودی گفتی انت منی بمنزلة یوشع من موسی زیرا که خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود
صد و یکم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضرة گفته و انما کان الخلیفة بعده ای بعد
موسی علیه السلام یوشع بن نون صد و دوم آنکه شاه ولی الله در
ازالة الخفا گفته حضرت موسی یوشع را که نه از سبط موسی بود خلیفه ساخت صد
و سوم آنکه خود شاه صاحب بجواب همین حدیث منزلت گفته اند و بعد از وفات
حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوقنا خلیفه شدند انتهی و این افاده خود
مثل افاده شاه ولی الله و افادات کسائی و عاصمی و توربشتی برای اثبات برائت شان الخ

وما و لد از توجه تكذيب و تجهيل و تسفيه و تضليل و تقبيح و تعيير و ازراء و تحقير و تشنيع و لعن
و تفضيح و تهجين بايشان كافي و بسند ستحيرا كه اين همه افادات صريحست در آنكه حضرت
يوشع را خلافت حضرت موسى ع حاصل شده و اين هم ثابت ست كه حضرت يوشع نبي بود
ثعلبي در عرائس گفته فلما انقضت اربعون سنة و مات موسى بعث الله
يوشع بن نون نبيا فاخبرهم انه نبي الله و ان الله قد امره بقتال الجبابرة
فصدقوه و بايعوه فتوجه ببني اسرائيل الى اريحا و معه تابوت الميثاق
فاحاط بمدينة اريحا ستة اشهر الخ و ابن اثير در كامل گفته لما توفي موسى
بعث الله يوشع بن نون بن افرائيم بن يوسف بن يعقوب بن ابراهيم الخليل
عليه السلام نبيا الى بني اسرائيل و امره بالمسير الى اريحا مدينة الجبارين
و ابو العباس احمد بن يوسف بن احمد الدمشقي الشهير بالقرماني در تاريخ اخبار الدول
در باب اول گفته الفصل العشرون في ذكر يوشع عليه السلام و هو يوشع بن
نون بن افرائيم بن يوسف الصديق عليه السلام و هو فتى موسى المذكور
في قصة الخضر بعثه الله نبيا بعد موسى الى مدينة اريحا قال ابن اسحق
حولت النبوة الى يوشع بن نون في حياة موسى ع [illegible] بحمد الله و المنة كه عدم
بطلان منافات نبوت با خلافت كه شاهصاحب بتقليد غير سديد بدر ماجد خود در بيان
آن گرفتار شده اند حسب افادات مكرره و تصريحات موكده خود شان و والد ماجد شان
فضلا عن غيرهما مرة بعد اخرى و كرة بعد اولى باحسن وجوه ثابت و منقح گرديد و
مخفي نماند كه سواى حضرت هارون و حضرت يوشع براى ديگر انبيا عليهم السلام هم خلافت
حاصل بود از آنجمله حضرت سليمان عليه السلام كه براى آنحضرت خلافت حضرت

داود

ص ۲۶۷ / ۲۴۹
[illegible] موسى عليه السلام ... اريحا ... الشام

ص ۲۴
ذكر يوشع بن نون عليه السلام و فتح مدينة جبارين

داود علیه السلام متحقق بود چنانچه از افادات اکابر و اعاظم اساطین سنیه ظاهرست ثعلبی در قصص الانبیا
مسمی بعرائس در آخر قصه استخلاف حضرت داود و حضرت سلیمان علیهما السلام گفته
فلما رأی ذلک داود حمد الله وجعل سلیمان خلیفته ثم سار به فی بنی
اسرائیل فقال ان هذا خلیفتی علیکم من بعدی و این وجه صد و چهارم ست
و صد و پنجم آنکه محمد بن عبد الله الکسائی در کتاب قصص الانبیا آورده که حضرت داود
علیه السلام بعد سوال سائل از حضرت سلیمان و تصدیق حضرت داود آنرا بنی اسرائیل
گفت ما الذی تنکرون فی قول ابنی سلیمان قال ما اخطأ فی شیء من حکم الله فامتعک
به وبارک الله لک فیه ولنا معک و معه قال داود فرضیتم ان یکون خلیفتی
علیکم فقالوا والله رضینا و از عجائب تعصبات و غرائب مجازفات آنست که با وصف
ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام از کلام الهی و افادات و تصریحات مفسرین
و روایات ارباب سیر و مورخین و تنصیصات نقاد و محدثین فخر رازی که امام المتحذلقین
و رئیس المشککین و قدوة المتعنتین و عمدة المتعصبین ست بمزید انهماک در انکار ثابتات
و توسیع دائره مجادلات و مکابرات سعی آن کرده باین غرض باطل که نزد عوام کالانعام
مزید وهن و ضعف تمسکات اهل حق ظاهر گردد و واضح شود که مقدمات اثبات ایشان اکثر
ممنوع و مردود ست و یک مقدمه هم از ان مسلم نیست تا بجمیع آن چه رسد و بعد رازی
جمعی از همج رعاع و مقلدین اتباع او پی سپر وادی پر خار انکار سراسر خسار گردیده
فخر رازی در نهایة العقول گفته ان سلمنا دلالة الحدیث علی العموم ولکن لا نسلم
ان من منازل هارون کونه قائما مقام موسی علیه السلام لو عاش بعد
وفاته وقوله انه کان خلیفة له حال حیاته فوجب بقاء تلک الحالة بعد

موته قلنا لا نسلم كونه خليفة له اما قوله تعالى اخلفنى فى قومى قلنا
لم لا يجوز ان يقال ان ذلك كان على طريق الاستظهار كما قال واصلح ولا تتبع
سبيل المفسدين لان هرون كان شريك موسى فى النبوة فلو لم يستخلفه
موسى لكان هو لا محالة يقوم بامر الامة وهذا لا يكون استخلافا على
التحقيق لان قيامه بذلك انما كان لكونه نبيا انتهى درين كلام حيرت نظام
چنانچه می بینی رازی عمدة الاعلام صراحة از تسليم خلافت حضرت ہارون عليه السلام
سر تافته و دلالت قول حضرت موسى عليه السلام اخلفنى بر استخلاف حضرت ہارون
عليه السلام منع نموده آنرا بر مجرد استظهار حمل كرده و بر نفى خلافت حضرت ہارون
عليه السلام استدلال بشركت آنحضرت در نبوت نموده و صد الحمد والمنة كه افاده
نموده رازی در تفسير كبير اين انكار باطل و توجيه بارد و تاويل فاسد و تحريف كلام
بليغ ... نيز اكه در تفسير ... بصراحت تمام اثبات خلافت حضرت ہارون عليه السلام
نموده كه اخلفنى را بكن خليفتى تفسير نموده و توهم منافات خلافت بمشاركت حضرت ہارون
در نبوت با حضرت موسى عليه السلام از ميان انداخته يعنى افاده كرده كه حضرت موسى
عليه السلام اصل بود در نبوت غرض آنكه چون حضرت موسى عليه السلام اصل بود
در نبوت و شركت حضرت ہارون عليه السلام در نبوت بطور تبعيت بود حصول خلافت
حضرت موسى براى حضرت ہارون عليه السلام منافى شركت در نبوت و سبب و حط
ہارون عليه السلام از منصب اعلى بمنصب ادنى و موجب اہانت نخواهد شد پس مقام كمال
تحير [illegible] و جاى غايت استعجاب و حيرت كه چسان رازی عالی نصاب باوصف افاده
[illegible] در تفسير [illegible] اساس شبهه وارتياب بمقام مناظره و مقابله اهل حق

خبط عشواء ورکوب متن عمیا اختیار کرده افاده سدیده ومقاله متینه خود را پس پشت
انداخته همت را باخفای حق وانکار ثابت گماشته کمال انصاف وتدین وتورع از قول
بهواجس وتفوه بوساوس در تفسیر کلام الهی ظاهر ساخته ونیز دانستی که علامه نظام الدین
نیسابوری هم در تفسیر غرائب القرآن این شبهه رکیکه وتوهم سخیف را از بیخ برکنده که در توجیه
گردانیدن حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را خلیفه خود با آنکه حضرت هارون
علیه السلام شریک آنحضرت بود در نبوت بدلیل واشرکه فی امری شریک ابنی در رسالت
از خلیفه افاده کرده که نبوت حضرت موسی علیه السلام بالاصالة بود ونبوت حضرت
هارون علیه السلام بتبعیت بود پس گویا که حضرت هارون علیه السلام خلیفه حضرت موسی
ووزیر آنحضرت بود وعبد الرحمن بن احمد جامی در اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام
واجتماع آن با نبوت کلامی بس لطیف ورشیق افاده فرموده چنانچه در نقد النصوص
فی شرح نقش الفصوص گفته فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة اعلم ان الامامة
المذکورة فی هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهی تنقسم الی ما تکون بلا
واسطة بینها وبین حضرة الالوهیة والی ما تکون بالواسطة والتعبیر
عن الامامة الخالیة عن الواسطة مثل قوله تعالی لخلیله علیه السلام
انی جاعلک للناس اماما والامامة التی بالواسطة مثل استخلاف موسی
هارون علیه السلام علی قومه حین قال له اخلفنی فی قومی اذا عرفت
هذا فنقول کل رسول بعث بالسیف فهو خلیفة من خلفاء الحق وانه
من اولی العزم ولا خلاف فی ان موسی وهارون علیهما السلام بعثا بالسیف
فهما من خلفاء الحق ابتداء معینین بین الرسالة والخلافة فصار هارون له

الامامة التي لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله الامامة بالواسطة من جهة استخلاف اخيه اياه على قومه فجمع بين قسمي الامامة فقويت نسبته اليها فلذلك اضيف حكمته اليها دون غيرها من الصفات واعلم ان هارون لموسى عليه السلام حين استخلفه على قومه وذهب لميقات ربه بمنزلة ولي محمد صلى الله عليه وسلم بعد انقضاء عن النشاة العنصرية ذاهبا الى ربه الخ ازين عبارت بكمال وضوح ونهايت ظهور بطلان زعم منافات نبوت با خلافت که راه فخر رازی ده وشاه ولی الله ومخاطب هم دران گرفتار آن بودند آشکار میگردد زیراکه ازان ظاهرست که حضرت هارون سوای نبوت با سبعین از انبیاء اولی العزم بوده وجامع بوده میان خلافت ورسالت وبرای آنحضرت ثابت بود امامتی که در ان میان او وحق تعالی واسطه نباشد وامامتی که بواسطه باشد بجهت استخلاف حضرت موسی آنحضرت را بر قوم خود پس حضرت هارون جمع کردن حضرت هارون در میان هر دو قسم امامت سبب قوت نسبت آنحضرت بسوی امامت وچون جمع کردن حضرت هارون سبب قوت نسبت آنحضرت سوی امامت لهذا نسبت کرده شد حکمت آنحضرت بسوی امامت بسوی دیگر صفات آنحضرت پس بحمد الله المنان بکمال وضوح وعیان بطلان هوای زعم منافات نبوت ورسالت با امامت وخلافت بوجوه عدیده وطرق سدیده واضح وظاهر ولائح وباهر گردید ومخفی نماند که ازین عبارت خلافت حضرت هارون بچند وجه ظاهرست اول آنکه از قول او والامامة التي بالواسطة الخ ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام را امامت بواسطه حاصل بود دوم آنکه از قول او ومثل استخلاف موسى الخ ظاهرست که حضرت

جواب صورت تطبیق هارون بخلافت ... حضرت هارون

حضرت هارون علیهما السلام را استخلاف فرموده بر قوم خود سوم آنکه از قول او حین قال

له اخلفنی فی قومی ظاهرست که قول حضرت موسی اخلفنی دلیل استخلاف آنحضرت ست

بر قوم خود چهارم آنکه از قول او ولا خلاف فی ان موسی و هارون الخ ظاهرست

که برای حضرت هارون علیه السلام با آنکه رسول مبعوث بالسیف و از انبیای اولی العزم

بود امامت بواسطه حاصل بود پنجم آنکه از قول او من جهة استخلاف اخیه ایاه

بنص صحیح ظاهرست که حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بر قوم خود استخلاف فرموده

ششم آنکه از قول او فجمع بین قسمی الامامة ظاهرست که حضرت هارون را امامت

بواسطه حضرت موسی علیه السلام حاصل بود که جامع بود درمیان هر دو قسم امامت

یعنی امامت بی‌واسطه و امامت با واسطه هفتم آنکه از قول او فقویت نسبته الخ ظاهرست

که جمع کردن حضرت هارون علیه السلام درمیان دو قسم امامت یعنی امامت بی‌واسطه

و امامت با واسطه سبب قوت نسبت آنحضرت بامامت ست هشتم آنکه از قول او

فلذا اضیف حکمة الیها ظاهرست که چون حضرت هارون علیه السلام جامع بود

درمیان امامت بی‌واسطه و امامت با واسطه و نسبت آنحضرت قوی بود اضافت

کرده شد حکمت حضرت هارون بامامت نه بدیگر صفات آنحضرت پس بداهةً معلوم شد

که امامت و خلافت حضرت هارون اعظم و اجل و ارجح و اولای صفات آنحضرت ست

که سبب اضافت حکمت آنحضرت بآن گردید و صفات دیگر باین مرتبه نرسید نهم آنکه از قول او

واعلم ان هارون لموسی علیهما السلام حین استخلفه الخ واضح ست که حضرت

موسی حضرت هارون علیه السلام را استخلاف فرموده بر قوم خود دهم آنکه ازین

قول بعد ملاحظه خبر انت منی بمنزلة هارون من موسی الخ ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام

منزله ثواب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بود و این صریحست در اثبات خلافت
و نیابت برای حضرت هارون و نیز عبد الرحمن جامی در شرح فصوص الحکم اثبات امامت
حضرت هارون بواسطه بسبب استخلاف حضرت موسی آنحضرت را و قوت نسبت حضرت
هارون علیه السلام بسوی امامت و بهمین سبب منسوب شدن حکمت حضرت هارون بسوی
امامت نه غیر آن از صفات بیان کرده و نیز بیان کرده که وجود حضرت هارون در مقام
امامت و تحقق این مقام برای آنحضرت از حضرت رحموت بود حیث قال فص حکمة امامیة
فی کلمة هارونیة اعلم ان الامامة المذکورة ههنا لقب من القاب الخلافة
وهی تنقسم الی امامة لا واسطة بینها و بین حضرة الالوهیة و الی امامة تامة
بالواسطة و کل رسول بعث بالسیف فهو خلیفة من خلفاء الحق و لا خلاف
فی ان موسی و هارون بعثا بالسیف فهما من خلفاء الحق الجامعین بین الرسالة
و الخلافة فلهارون له الامامة التی لا واسطة بینه و بین الحق فیها و له الامامة
بالواسطة من جهة استخلاف اخیه ایاه علی قومه فجمع بین قسمی الامامة
فقویت نسبته الیها فلذلک نسبت حکمته الی الامامة دون غیرها من
الصفات اعلم ان وجود هارون علیه السلام فی مقام الامامة و تحققه بها
کان من حضرة الرحموت هی مبالغة الرحمة بقوله ای بدلالة قوله تعالی و وهبنا
له من رحمتنا یعنی لموسی اخاه هارون نبیا فکانت نبوته من حضرة الرحموت
ای الرحمة علیه و علی موسی و علی امته انتهی و علامه داود بن محمود بن محمد الرومی
القیصری هم تصریح باثبات امامت و خلافت حضرت هارون علیه السلام کرده
و جامع بودن آنحضرت در هر دو قسم امامت یعنی امامت بلا واسطه و امامت بالواسطه

بیان

بیان آنکه وهمین جمیع اسباب اختصاص امامت بحضرت هارون علیه السلام گردانیده امامت او واسطه السبب خلافت او
بود من حضرت هارون را با حضرت موسی علیهما السلام [illegible] آنحضرت اخلفنی فی قومی و قوت نسب [illegible]
هارون علیه السلام بسبب نبوت هر دو قسم امامت در آنحضرت ثابت کرده چنانچه [illegible] خصوص [illegible]
نص حکمة الملیة وکان هارون نبیا لا امامة لهم من انبیاء الکرام کما قال فی حق نبینا ابراهیم صلوات الله
علیه انی جاعلک للناس اماما ای خلیفة علیهم من اماما بواسطة ولا بواسطة والقسمان ثابتان فی
هارون علیه السلام اذ لو اختصت بکلیهما اما الاول فکونه خلیفة موسی علیه السلام کما قال اخلفنی فی
قومی واما الثانی فکونه نبیا سواء مبعوثا من الحق الی الخلق بالسیف کالخفیة موسی فقویت حسنة الامامة الیه
املا مطلقا من جانب الحق واماما مقیدا من جانب موسی علیهما السلام [illegible] حضرت هارون
علیه السلام بروایات ابن جریر عن عبد و عبد بن حمید و نسائی و ابو یعلی و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم
و ابن مردویه ثابت است چنانچه در در منثور گفته اخرج ابن جریر [illegible] فی سننه و عبد بن حمید و النسائی
و ابو یعلی و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه عن سعید بن جبیر قال سألت ابن عباس
عن قول الله تعالی وفتناک فتونا فسألته عن الفتون ما هو فقال استأنف النهار یا ابن جبیر فان لها
حدیثا طویلا فلما اصبحت غدوت علی ابن عباس لا تنجز ما وعدنی من حدیث الفتون فقال
تذاکر فرعون وجلساؤه ما کان الله وعد ابراهیم علیه السلام من ان یجعل فی
ذریته انبیاء وملوکا الی ان ساق حدیثا طویلا فی قصة موسی علیه السلام وقال فیه فلما جاوز
موسی البحر قال اصحاب موسی انا نخاف ان لا یکون فرعون غرق ولا نؤمن بهلاکه فدعا ربه فاخرج
المیتة من البحر حتی استیقنوا ثم مروا بعد ذلک علی قوم کانوا یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی
اجعل لنا الها کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون ان هؤلاء متبر ما هم فیه وباطل ما کانوا
یعملون قد رأیتم من العبر ما یکفیکم ومضی ثم مضوا حتی انزلهم منزلا ثم قال لهم اطیعوا

هارون فانی قد استخلفته علیکم وانی ذاهب الی ربی واجلهم ثلثین یوما ان یرجع الیهم

فیه الحجة وغیره و در منثور گفته اخرج ابن ابی حاتم عن ابی العالیة فی قوله وواعدنا موسی ثلثین لیلة

[illegible] واتممناها بعشر یعنی ذی القعدة وعشرا من ذی الحجة فخلف موسی اصحابه واستخلف

علیهم هارون فمکث فی الطور اربعین لیلة وانزل علیه التوراة فی الالواح [illegible] وقربه الرب نجیا

وکلمه وسمع صریف القلم وبلغنا انه لم یحدث فی الاربعین لیلة حتی هبط من الطور انتهی وایضا

خلافة هارون [illegible] علیهما السلام [illegible] عند توجه موسی علیه السلام الی الطور من کمال

الوضوح [illegible] علی شاهق الطور [illegible] علیه حجاب مستور ولا ینکره الا معاند مغرور

[illegible] الخصائل [illegible] ولا یقال فی ذلک

والزور [illegible] الرکون الی [illegible] ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور فانها

لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور [illegible] تصریح

صریح فخر رازی در تفسیر و افادات دیگر اکابر اساطین سنیه مثل محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و عبد

بن حمید و احمد بن شعیب النسائی و احمد بن علی ابو یعلی الموصلی و ابو سلیمان احمد بن محمد بن

ابراهیم بن خطاب البستی الخطابی و محمد بن جریر الطبری و ابو بکر محمد بن ابراهیم بن المنذر

النیسابوری و ابن ابی حاتم عبد الرحمن بن محمد بن ادریس و ابو اللیث نصر بن محمد الفقیه

السمرقندی و احمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی و ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی

و ابو الحسن محمد بن عبد الله الکسائی و ابو شکور محمد بن عبد السعید الکشی الحنفی و ابو محمد حسین بن مسعود

الفراء البغوی و جار الله محمود بن عمر الزمخشری و ابو الفضل عیاض بن موسی الیحصبی

[illegible] شهاب الدین فضل الله بن حسین التوربشتی و جمال الدین ابی المکارم محمد بن عبد الکریم الشیبانی

الموصلی [illegible] ابن الجزری و ابو زکریا یحیی بن شرف النووی الشافعی و نظام الدین حسن بن محمد بن حسین القمی

النیسابوری وقاضی ناصر الدین عبد الله بن عمر البیضاوی واحمد بن عبد الله محب الدین الطبری المکی وابو البرکات
عبد الله بن احمد بن محمود النسفی واحمد بن عبد الحلیم بن تیمیة الحرانی وحسن بن محمد الطیبی وشمس الدین محمد بن مظفر
الخلخالی وشیخ داود بن محمود بن محمد الرومی القیصری وعماد الدین اسمعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی ومحمد بن یوسف
بن علی الکرمانی واحمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی وبدر الدین محمود بن احمد العینی ویوسف
بن المخدوم المنصوری الواعظ وفضل الله بن روزبهان الاصفهانی ونظام الدین الحسین بن محمد بن الحسن النیسابوری
وعبد الرحمن بن احمد الجامی وجلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی وشمس الدین محمد بن احمد العلقمی وحسین بن محمد
الدیاربکری ومحمد بن احمد الشربینی الخطیب واحمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی المکی ونور الدین علی بن سلطان محمد الهروی المعروف
بالقاری ومحمد طاهر الفتنی وابو السعود بن محمد العمادی وشیخ الاسلام عبد الله بن شمس الدین بن جمال الدین المحدث
اللاهوری المعروف بمخدوم الملک وعلی بن ابراهیم بن احمد علی نور الدین الحلبی القاهری الشافعی وشیخ عبد الحق بن سیف الدین
البخاری الدهلوی واسحاق ... مخدوم الشریف محمد محب العالم بن صفی الدین بن جعفر عبد الوهاب القنوجی
المعروف ... شاه ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی وابو نصر ... محمد بن ... سنامی ... وعبد العزیز
بن ولی الله الدهلوی ... ورشید الدین خان تلمیذ المخاطب ... ختم ... وابطال ... وافسانه ...
کرده ... عبارت ... [illegible] ... بلکه ... راز ... تا ثابت
شده است ... [illegible] ... لیکن ... توضیحا ...
بلا ... [illegible] ... اظهار ... که خلافت حضرت ہارون
علیه السلام ... حضرت موسی علیه السلام ... [illegible]
و ... یقین ... خلافت حضرت موسی ... حضرت ہارون علیه السلام
... خلافت حضرت ہارون علیه السلام
... [illegible]

ثابت نشد بلکه بعد از ایشان ثابت شود و ثبوت خلافت سابقه از این لفظ نیست بلکه هرگاه خلافت حضرت هارون
علیه السلام سابق ثابت است خلافت حضرت هارون علیه السلام در سابق بعد از این قول [illegible] و وقت [illegible]
بجلاف آنکه خلافت حضرت هارون علیه السلام مخصوص بزمان بعد از ارشاد این قول [illegible] ثبوت [illegible] خلافت
ایشان [illegible] انقطاع رجوع حضرت موسی علیه السلام که شاید است و استدلال شان [illegible] شود و ماند [illegible]
محمول خواهد شد بنا بر این حمل خلفنی بر محض [illegible] خلافت هرگاه خلفنی [illegible] تاکید خلافت سابقه
تفصیل [illegible] خواهد شد و اگر غرض از حمل خلفنی بر [illegible] نفی [illegible] آن که خلافت [illegible]
[illegible] که این [illegible] انکار خلافت و معاند [illegible] هر [illegible] که [illegible] تفسیر کلام [illegible]
لفظ [illegible] احتمال افکار [illegible] بلا سبب [illegible] داعی بلا وجه بلا ضرورت چنین [illegible]
[illegible] کلام چنین عالم فطین [illegible] اسلام ابطال [illegible]
[illegible] الاحکام [illegible] خواهد [illegible] قاعده عقل [illegible]
بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه [illegible] ظاهر [illegible] دلیل [illegible] غلط [illegible]
نشود با وجود [illegible] شبیه [illegible] بعض [illegible] احتمال قصد [illegible] علما [illegible]
[illegible] است [illegible] این افاده [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] حدیث غدیر و حدیث منزلت [illegible]
خلفنی [illegible] حمل [illegible] و صدین خرافت [illegible] والحمد علی ذلک
و قیاس [illegible] حضرت موسی اخلفنی بر قول آنحضرت اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین قیاس مع الفارق
[illegible] باصلاح [illegible] اتباع سبیل مفسدین [illegible] صدید [illegible] سبیل [illegible]
[illegible] نیست [illegible] خلافت [illegible] و حاصل
[illegible] حصول خلافت برای [illegible] نیست [illegible] قول اولان هارون

ودلالت واضحه دارد برانکه چون حضرت هارون را نبوت حاصل بود وقیام آنحضرت
بامارت بسبب استخلاف نمی تواند شد واین دلیل صریحست برانکه رازی حصول خلافت
برای نبی جائز نمیداند وهرگاه استخلاف نبی ناجائز باشد پس چگونه استخلاف
ناجائز را بامر باصلاح وتخلی از اتباع سبیل مفسدین قیاس توان کرد وسابقا دانستی
که خود رازی در توجیه امر حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را باصلاح افاده کرده
که مقصود از ان تاکیدست مثل قول حضرت ابراهیم لیطمئن قلبی وهمچنین نیسابوری
افاده کرده که وصیت فرمود حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را باصلاح
تاکیدا والا فهارون النبی نمی کند مگر اصلاح را پس بنابرین امر حضرت هارون علیه السلام
باصلاح مثبت اتصاف آنحضرت باصلاح نیست بلکه مثبت اصلاح آنحضرت تاکیدست
پس چنانچه امر اصلح مثبت اصلاح حضرت هارون علیه السلام بتاکیدست همچنین
اخلفنی مثبت خلافت حضرت هارون علیه السلام بتاکید خواهد بود وظاهرست که تاکید
فرع وجود موکدست پس اگر موکد اصلی نداشته باشد تاکید از کجا درست خواهد شد
پس در حقیقت فخر رازی بتمثیل اخلفنی بامر اصلح خلافت حضرت هارون علیه السلام
بتاکید ثابت ساخته [illegible] شود وسبب خیر گردد خواهی نخواهی پس باید دانست که این هم ازین
دلالت دارد برانکه استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون علیه السلام مساوی بود
وهیچ فایده جدیده بر استخلاف آنحضرت متفرع نشده آنچه برای حضرت هارون علیه السلام
قبل استخلاف حاصل بود امری زاید بران ثابت نشده حالانکه خودش در همین کتاب
اعنی نهایة العقول بعد این عبارت بفاصله یسیر تصریح کرده بانکه اگر حضرت هارون
علیه السلام متمکن باشد از تنفیذ احکام قبل استخلاف برای استخلاف فائده [illegible]

پس ثابت شد که حضرت هارون قبل استخلاف مؤدی احکام از جانب حق تعالی

بود و اگرچه منفذ احکام نبود و بهذه عبارته قوله ان هارون لو عاش بعد موسی

علیهما السلام لقام مقامه فی کونه مفترض الطاعة قلنا یجب علی

الناس طاعته فیما یؤدیه عن الله او فیما یؤدیه عن موسی و فی التصرف

فی اقامة الحدود الاول مسلم ولکن ذلک یقتضی کونه نبیا فلا یمکن ثبوته

فی حق علی رضی الله عنه واما الثانی والثالث ممنوع وتقریره ان من

الجائز ان یکون النبی مؤدیا للاحکام عن الله تعالی ویکون المتولی لتنفیذ

تلک الاحکام غیره الا تری ان من مذهب الامامیة ان موسی علیه السلام

استخلف هارون علیه السلام علی قومه ولو کان هارون متمکنا من

تنفیذ الاحکام قبل ذلک الاستخلاف لم یکن للاستخلاف فائدة فثبت

ان هارون قبل الاستخلاف کان مؤدیا للاحکام عن الله تعالی وان لم یکن

منفذا لها پس عجیب و غریبست که درین جا ترتب فائده جدیده بر استخلاف لازم

و واجب میداند و باین سبب سلب تنفیذ احکام از حضرت هارون علیه السلام قبل

استخلاف می نماید و قبل این عبارت بانکه خاصه استخلاف و عدم استخلاف را

میداند و باین گمان انکار خلافت حضرت هارون علیه السلام می نماید و شرکت آنحضرت

در نبوت دلیل عدم امکان استخلاف میگرداند و لزوم قیام آنحضرت را بامر امت مانع

استخلاف می پندارد و باین تناقض و تهافت فخر رازی با خودست از قاضی القضاة

عبد الجبار که او نیز درین تناقض و تهافت گرفتار شده بر یک جانب قرار نگرفته

مرة باین سو و مرة بآن سو بمزید انتشار و اضطرار رفته و جناب سید مرتضی رضی الله عنه

وایضاً و وصل الحجه مشوا و بر نهایت اختباط و اضطراب او تنبیه فرموده لیکن برای
پرشناعت این خبط متنبه نشده و در بهان بلیه جلیه منهمک گردیده و در شافی بجواب
قول قاضی عبد الجبار و لا نعلم ایضا ان حالهما اذا کانت فی النبوة متفقة
ان حالهما فیما یقوم به الائمة ایضا متفقة بل لا یمتنع ان یکون لاحدهما
من الاختصاص ما لیس للآخر کما لا یمتنع ان لا یدخل فی شریعتهما ما یقتضیه
الامامة واذا کانت الحال فی هذا الباب مما یختلف بالشرائع فانما یقطع
علی وجه دون وجه بدلالة سمعیة ثم یصح الاعتماد علی ذلک میفرماید
یقال له ما اشد اختلاف کلامک فی هذا الباب واظهر رجوعک فیه
من قول الی ضده وخلافه لانک قلت اولا فیما حکیناه عنک ان
هارون علیه السلام من حیث کان شریکا لموسی علیه السلام فی
النبوة یلزمه القیام فیهم بما یقوم به الائمة وان لم یستخلفه ثم عقبت
ذلک بان قلت غیر واجب فیمن کان شریکا لموسی علیه السلام فی النبوة
ان یکون الیه ما الی الائمة ثم رجعت عن ذلک فی فصل آخر فقلت
ان هارون لو عاش بعد موسی لکان الذی یثبت له ان یکون کما
کان من قبل لانه قد کان من قبل له ان یقوم بهذه الامور لنبوته فجعلت
القیام بهذه الامور من مقتضی النبوة کما تری ثم اکدت ذلک فی فصل آخر
حکیناه ایضا بان قلت لمن خالفک فی ان موسی لو لم یستخلف هارون
بعده ما کان یجب له القیام بعده بما تقوم به الائمة ان جاز مع کونه
شریکا له فی النبوة ان یبقی بعده ولا یکون له ذلک لیجوزن وان

استخلفه الا ان یکون له ذلك ثم ختمت جمیع ما تقدم من هذا الکلام الذی
هو رجوع عن اکثر ما تقدم من تصریح بان النبوة لا تقتضی القیام بهذه
الامور وان الغرض على المتأمل فی هذا الموضع هو الشك وترك القطع على
احد الامرین فعلى ای شیء نحصل من کلاماتنا المختلفة وعلى ای الاقوال
نعول ومعلوم ان لا اعتماد ولا استقرار الا على هذا الفصل المتاخر فان
المتاخر کالناسخ والماحی لما قبله والذی تضمنه من ان النبوة لا توجب
بمجردها القیام بالامور التی ذکرناها وانما یحتاج فی ثبوت هذه الامور مضافا
الى النبوة الى دلیل صحیح وقد بینا فیما تقدم من کلامنا وعجب تر آنکه بتقلید بعضی
دیگر از متعصبین سنیه گرفتار شده انکار خلافت حضرت هارون علیه السلام نموده
از افادات وروایات اسلاف ثقات خود خبری نگرفته بچنین مکابره صریحه آویخته اند
چنانچه بر ناظر شرح تجرید شمس الدین محمود بن عبدالرحمن اصفهانی وشرح مقاصد تفتازانی
وشرح تجرید قوشجی وسهام ثاقبه هروی و مرافض حسام الدین وامثال آن مخفی نیست
وسابقا بمکان بیان بکمال شناعت وفظاعت هفوات این حضرات ظاهر وباهر گردیده
ومخفی نماند که فخر رازی هم بعبارت سابقه که در آن منع خلافت حضرت هارون
علیه السلام نموده گفته قوله الخلافة ولایة من جهة القول على سبیل النیابة
قلنا الیس ممکن ان یکون قد تعلق من قوله فی ذلك لانه لا فرق بین خلافة
الانسان لغیره وبین نیابته عنه یقال نبت عن فلان وخلفت فلانا
فی موضع احدهما موضع الآخر ومعلوم انه قد یقال ان الانسان قد ناب
مناب ابیه ... ومقامه فی النظر فی مصالح اهله وخلّفه فیه احسن قیام

وان لم یفوض الیه خلفه واذا فعل افعال نبیه علی سبیل النیابة وحاصل
این کلام آنست که خلافت بی قول هم ثابت می شود واین ضرری بما نمی رسد زیرا که
الغرض عمده غرض خلافت بی قول ثابت شود لکن در ثبوت خلافت بقول هیچ نقصی نیست و قول
حضرت موسی اخلفنی دلالت بر حصول خلافت دارد بلا ریب فتبصر بنا برین خلافت
حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام بطور ثابت می شود که قطع نظر
از قول اخلفنی کنیم زیرا که حضرت هارون بلا شبهه قیام بمصالح امت حضرت موسی علیه السلام
بعد رفتن آنحضرت بطور فرموده و نزد رازی صرف همین قدر برای ثبوت خلافت کافی
پس بنا برین هم تاویل علیل اخلفنی نفعی باو نخواهد رسانید و نیز بنا برین خلافت جناب امیر
که بعد نبی سابق قیام بامور امت نبی سابق نموده ثابت خواهد شد و بطلان نفی خلافت
که خود رازی در آن گرفتار است و شاه ولی الله و فرزند ارجمندش هم در آن مبتلا اند
[illegible] خواهد شد ثم قال الرازی فان قلتم ان موسی علیه السلام استخلف هارون
ولکن فی کل الازمنة او فی بعضها بیانه ان قوله اخلفنی امر وهو لا یفید التکرار
بالاتفاق سیما عند الامامیة الواقفیة وایضاً فلقرینة حاله علی ان
ذلک الاستخلاف ما کان دائماً لکل الازمنة لان العادة جاریة فیمن خرج
من الرؤساء واستخلف علی قومه خلیفة ان یکون ذلک الاستخلاف مختصاً
بتلک السفرة فقط واذا ثبت ان ذلک الاستخلاف ما کان حاصلاً فی کل الاوقات
لم یلزم من عدم ثبوته فی سائر الازمنة تحقق العزل لان العزل عن الشیء
انما یکون بعد انعقاد سبب حصول ذلک الشیء وکما ان من نظر فی بلدة ولم یدخل
غیرها لا یقال انه البلد الذی لم یدخل فکذلک فی الزمان [illegible]

رکیک آنست که گو مطلق امر دلالت بر تکرار نکند لکن چون بحسب عرف و عادت از نص
بر خلافت امدی همین ست که خلافت او مطلق بحسب امتداد الفاظ ثابت باشد
والا لازم آید که اگر رئیسی از دار السلطنة بیرون رود و بر قوم کسی را خلیفه کند خلافت
ساعتی پیش ثابت نشود و هو بدیهی البطلان و خود رازی چنین استخلاف را مستوعب
این سفر دانسته کما یدل علیه قوله ان یکون ذلک الا استخلاف مخصوصا بتلک
السفرة و جواب سوم اختصاص خلافت بایام سفر آنست که از افاده قیصری که از علمای اجله
واضح است که خلافت حضرت هارون که بقول حضرت موسی علیه السلام اخلفنی
ثابت شده بسبب قوت نسبت آنحضرت بامت است و همین سبب شیخ ابن العربی
کلمه حضرت هارون را بامت نسبت کرده و اوصاف دیگر از صفات حضرت هارون
علیه السلام نسبت نموده پس اگر این خلافت مخصوص بایام سفر حضرت موسی علیه السلام
باشد بلا شبه لازم آید که بعد رجوع حضرت موسی علیه السلام در نسبت حضرت هارون
علیه السلام بامت قصوری و فتوری حاصل شود و قوت آنحضرت مبدل بضعف
و وهن گردد معاذ الله من ذلک که جناب مخاطب بابطال عموم یاد ماعول حضرت
هارون علیه السلام زبان بلاغت ترجمان کشاده پس حضرات سنیه را بعد این جسارت
سراسر خسارت چاره نیست الا اینکه یا شمول استخلاف جمیع ازمنه را قبول کنند
و یا بلزوم عزل انقطاع اختصاص خلق را اعتراف نمایند و بر تقدیر تغیر لازم می آید و بعد
این همه فخر رازی ترانه عجیبی بر داشته بر جان نازنین انصاف تیغ اعتساف
آخته و حیا و خوف را از اهل اسلام یکسو گذاشته علم مخالفت بداهت بر دوش یعنی
باز عما عدم تغیر ازاله مرتبه خلافت از هارون علیه السلام باحتمال کراهت آنحضرت

احتمال کراهت حضرت هارون
از خلافت حضرت موسی

از رتبهٔ خلافت در نظر ناظرین دار الحسن به برائت خود و اثبات کراهت تحصیل این
حیث قال ثم ان سلمنا ان الاستخلاف کان ثابتا فی کل الازمنة فلم
قلتم ان ازالته منفر بیانه ان العزل انما یکون منفرا اذا انحط المعزول عن
مرتبة ارتفع بها فاما اذا زال عنه ما لم یرتفع فانه لا یکون ذلک منفرا
ومعلوم ان هارون کان شریکا لموسی علیهما السلام فی اداء الرسالة وهذا
ارفع المنازل فیکره الانسان ان یکون خلیفته شریکه فی الریاسة و
اذا جاز ان یکون ذلک مکروها جاز ان لا یحصل له بسبب حصوله زیادة
ولا نقصان فلا یکون ذلک منفرا محصل این کلام مختل النظام آنست که عزل
وقتی منفر میشود که معزول پستر شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب آن و هرگاه
زائل شود از معزول مرتبه که مرتفع بآن نشده پس این زوال منفر نیست و چون حضرت
هارون علیه السلام شریک حضرت موسی علیه السلام در ادای رسالت بوده و این
ارفع منازل است و کاهست که مکروه میدارد انسان که شریک فی الریاسة خلیفه او باشد
و هرگاه جائز است که این معنی مکروه باشد جائز است که حاصل نشود بسبب آن زیادت
و نقصان پس عزل از آن منفر نباشد انتهی و رکاکت و سخافت و شناعت و فظاعت این
خرافت بر ظاهر است چه ابداع احتمال کراهت حضرت هارون از خلافت
حضرت موسی علیهما السلام محض غایت لجاج و عناد و مبنی از نهایت عصبیت
و لداد است و کار مسلمی نیست که در حق نبی معصوم چنین احتمال شنیع پیدا کند و چگونه
عاقلی تجویز تواند کرد که معاذ الله حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بامری
مامور سازد که حضرت هارون علیه السلام از آن کاره و مستنکف باشد و مذلت و اهانت آنحضرت

احتمال کراهت
هارون از خلافت موسی ع

دران تصور شود که کافیست برای ابطال این احتمال آنچه رازی بعد ازین افاده فرموده
که این واضح ست که استخلاف حضرت هارون علیه السلام را حصول فائده جدیده که
تنفیذ احکامست لازم ست چه اگر تنفیذ احکام بسبب استخلاف حاصل نشود بلکه از سابق
ثابت باشد برای استخلاف فائده نباشد و ظاهرست که تنفیذ احکام الهی از اجل فضایل
و محامدست حاشا که جز دیوانه یا ملحدی کسی ازالهٔ آنرا مکروه داشته باشد چه جای
معصوم پس تجویز کراهت آن بر حضرت هارون علیه السلام نهایت جهل و کمال جسارت
و حمایت مجازفت و اعتداست و همانا که این خرافت را افاده خود رازی در تفسیر کبیر اثبات
میکند که دران توهم لزوم اهانت حضرت هارون علیه السلام بالد و ساخته کما ستعرف
انشاءالله نیز بطلان این خرافت از افاده علامه قیصری محقق رشیق ملا عبد الرحمن
جامی که از افاضات شیعی بکمال وضوح و ظهور کالنور علی شاهق الطور تابان و
روشن ست و تحقیق آن آنست که بعد تجویز مکروه بودن خلافت حضرت موسی
بر حضرت هارون علیهما السلام بران تفریع نموده که جایز ست که حاصل نشود
بسبب این خلافت زیادت و نقصان و بطلان این توهم بر ظاهرست زیرا که
هرگاه این خلافت مکروه خواهد بود آن مستلزم نقصان خواهد بود و اگر محبوب
خواهد بود موجب حصول زیادت شرف خواهد شد و اگر نه محبوب باشد و نه مکروه
البته درین صورت نه زیادت حاصل خواهد شد و نه نقصان پس تفریع عدم زیادت
و نقصان بر احتمال کراهت باطل ست بلکه بر تقدیر کراهت می بایستی که حصول
نقصان را متفرع میکرد و غالبا رازی از طعن و تشنیع اهل اسلام ترسیده با وصف
تجویز کراهت چنین مرتبه جلیله از اثبات نقصان بالتصریح عنان کشیده

و عار خلل قطعی را از تشنیع شنیع سهل تر فهمیده گو تجویز کراهت نیز صریح تجویز نقصان
و اهانت باشد طرفه تر آنست که رازی در اربعین چندان سد مجاج و اعوجاج منهمک
گردیده که بصراحت تمام خلافت حضرت هارون علیه السلام را موجب نقصان
گردانیده چنانچه گفته الشبهة الثالثة عشر فجوابها ان هذا تخبر من باب
الاحاد علی ما مر تقریره فیما تقدم و سلمنا صحته لکن لا نسلم ان
هارون علیه السلام کان بحیث انه لو بقی لکان خلیفة لموسی علیه السلام
قوله لما استخلفه فلو عزله کان ذلک اهانة فی حق هارون قلنا
لا نسلم فلم لا یجوز ان یقال ان ذلک الاستخلاف کان الی زمان معین
فانتهی ذلک الاستخلاف بانتهاء ذلک الزمان و بالجملة فهم مطالبون
باقامة الدلیل علی زوال النقصان عند انتهاء هذا الاستخلاف بل نقول
بالعکس اولی لان من کان شریکا للانسان فی منصب ثم یصیر نائبا له و خلیفة
له کان ذلک یوجب نقصان حاله فاذا زالت تلک الخلافة نال ذلک
التفضیل و عاد ذلک الکمال ازین عبارت فرازی که مراد بمزید عجز خلافت
هارون و نیابت آنحضرت را موجب نقصان حال آنحضرت میگرداند و ادعای آنکه
که زوال این خلافت موجب عود کمال است و این صریح قلب موضوع است
که انقطاع خلافت را که صریح نقصان است موجب عود کمال میگرداند و حصول
خلافت را که رتبه جلیله است دلیل نقصان می پندارد و آن بالشیء و بعینه
الحج برای مزید تجمیل رازی مراد ادعای حصول نقصان و اهانت بسبب خلافت
و نیابت افاده او در تفسیر کبیر وافی است که از آن واضح است که چون حضرت

[illegible]

موسی علیه السلام اصل در نبوت بود لهذا حصول خلافت آنحضرت برای حضرت
هارون با وصف شرکت در نبوت موجب اهانت نیست نیز برای مزید تقبیح و
تفضیح این زعم رازی افاده علامه قیصری و ارشاد باسداد ملا جامی کافیست
سبحان الله فخر رازی حصول خلافت حضرت موسی را برای حضرت هارون
علیهما السلام که حسب افاده قیصری و ملا جامی شرف عظیم و فخر جلیل و سبب نسبت قربت
آنحضرت با ماست همین نقصان و خسران و سبب اهانت و تحقیر و موجب ذلت
و تعییر گمان میبرد و کمال دانشمندی و تدین و نهایت تخوض و غور خود در فهم حقائق
صفات انبیا علیهم السلام بمنصه ظهور می ساند و نیز باید دانست که هرگاه خلافت
حضرت هارون علیه السلام در حق شان موجب نقصان و اهانت باشد معاذ الله من ذلک نزد
اهل تحقیق سنیه مراد ازین حدیث منزلت تشبیه جناب امیر المومنین علیه السلام است
بحضرت هارون علیه السلام درین خلافت لازم آید که جناب سرور کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم در مقام تسلیه جناب امیر المومنین و اظهار فضل آن امام و دین وابطال
زعم باطل منافقین معاذ الله نقصان و اهانت شاه ولایت ثابت کرده باشد
ولا یقول ذلک الا مجنون مجرم او منافق مرجوم و نیز بنابرین نقصان حال و اهانت اختلال
شیخین که وضع حدیث منزلت در حق شان کرده اند کما سبق حسب اعتراف رازی بیچ
و محقق میگردد فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا بالجمله صدور چنین کلام از مثل چنین
امام سنیه که حاوی معقول و منقول است و حمل اکابر ایشان در مدح و ثنا و تبجیل و اطرا
او بغایت قصوی کوشند نهایت عجیب و غریب است که ازان اعیاذ بالله نقصان و اهانت
وصی نبی معصوم بلکه طعن بر حی قیوم ثابت میگردد و نیز ازان طعن بر جناب عمر لازم

صلی الله علیه وآله وسلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله من ذلک لازم می آید
و لزوم طعن بر شیخین علاوه و برجسته ست که از تقریر سراسر تزویر رازی بحریم عجیب ترست
مقالات سراپا ضلالات بعض حکمای سنیه که ایشان استخلاف حضرت موسی حضرت
هارون علیهما السلام را سبب ترک قوم آنحضرت عبادت حق تعالی و اختیار عبادت
عجل بعد رفتن حضرت موسی علیه السلام دانسته و اظهار کرده که چون حضرت
موسی علیه السلام قوم خود را بسوی هارون علیه السلام سپرد و بسوی خدا نسپرد
لهذا اینها ترک عبادت حق تعالی کردند و عبادت عجل آغاز نهادند و نیز بیان کرده
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم استخلاف نفرموده بعد خود و تسلیم فرمود
امر امت خود را بسوی خدا پس اختیار کرد حق تعالی برای امت آنحضرت افضل ایشان
بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آنکس ابوبکر است و او اصلاح کرد
درمیان قوم آنحضرت فقیه ابو اللیث سمرقندی که مناقب فاخره و محامد زاهره او
از جواهر مضیه و کتائب اعلام الاخیار و طبقات حنفیه ملا علی قاری و امثال آن
واضح و لائح ست این مقاله شنیعه و بفوه فظیعه را در تفسیر کلام الهی نگاشته
و ابتغاء بلا خوف و هراس از طعن و ملام اهل ایمان و اسلام وارد می کنند بکمال
سماجت و قبح و خرق آن را اعتنای نمی کنند چنانچه در تفسیر خود می فرماید و قال موسی
لاخیه هرون یعنی قال له قبل انطلاقه الی الجبل اخلفنی
فی قومی یعنی کن خلیفتی علی قومی واصلح یعنی مرهم بالصلاح و یقال ار
بهم و لا تتبع سبیل المفسدین یعنی و لا تتبع طریق العاصین و لا ترض
به واتبع سبیل المطیعین و قال بعض الحکماء من ههنا ترک قومه

عبادة الله بعده وعبدوا العجل الا انه سلم الى هارون ولم يسلمهم الى ربهم
ولم يستخلف النبي صلى الله عليه بعده وسلم امته الى الله فاختار الله
تعالى لامته افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه هو ابو بكر الصديق
فاصلح بينهم. کمال حیرت است که قائل این سخن شیعه و سقای خلیفه چگونه بمفاسد
و فضائح و قبائح آن ره رسیده بلا محابا و بلا خوف حکم بآن گردیده و کاش این طعن صریح
بر حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام لازم می آید بلکه رفته رفته این طعن
بساحت کبریای حق تعالی میکشد که چرا حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام را
که معاذ الله [illegible] حق تعالی نمی کرد مبعوث برسالت و نبوت فرموده و از سنی [illegible]
اعجب تر است که سنی [illegible] طعن بر خلیفه که مذهب سنیه است [illegible] زبان [illegible] شود
بلکه قبح فضل خلیفه که مذهب [illegible] یقین است هم معتقد شوند لهذا برای تصحیح
و تفضیل ایشان استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را اشنع
قبائح و افحش فضائح که ترک عبادت حق تعالی و ایثار عبادت عجل است گردانیده
و ترک نص را ثمره برکت و اصلاح و سبب فوز و نجاح وانموده **قوله** پس معلوم شد
که ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امیر هرگز راست نمی آید **اقول** اگر غرض آنست
که ازین راه یعنی عموم منازل استدلال بر خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام
راست نمی آید لیکن از راه دیگر استدلال بر خلافت آنحضرت صحیحست کما هو المتبادر
من التعلیل و یؤیده ما اسلفه من اعترافه السدید بدلالة الحدیث
علی خلافة قاتل کل کفار عنید پس بحمد الله مطلوب اهل حق حاصل و شبهات
رکیکه او باطل گردیده و زائل شد مطلوب اهل حق بمنصه ظهور رسیده و شناعت انکار

منکرین و مجد ماجدین متضح گردید **قوله** سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از حضرت هارون
زائل میشد لازم آید عزل او و عزل نبی جایز نیست گوییم انقطاع عمل را عزل گفتن
خلاف عرف و لغت است **اقول** بر ارباب اذهان مستقیمه و اصحاب الباب خبیر عقیده شناعت
و فظاعت دعوی انقطاع خلافت حضرت هارون علیه السلام مخفی نیست
بوجوه عدیده **اول** آنکه از افاده علامه قیصری ظاهر است که ثبوت خلافت حضرت
موسی برای حضرت هارون علیهما السلام مثبت کمال شرف و فضل و جلالت
و علو مقام و رفعت درجه و سمو منزلت است زیرا که او ثبوت امامت را بواسطه
حضرت موسی برای حضرت هارون علیه السلام با ثبوت امامت بی واسطه سبب قوت
نسبت امامت با آنحضرت گردانیده و نیز آن را سبب اختصاص امامت بکلمه
آنحضرت دانسته و جامع بودن آنحضرت در امامت بی واسطه و امامت بواسطه
و بودن آنحضرت امام مطلق و امام مقید از جانب حضرت موسی در مقام بیان
شرف و فضیلت آنحضرت ذکر کرده و این همه صریح است در آنکه ثبوت این امامت
مثبت شرف فخیم و فضل عظیم برای حضرت هارون علیه السلام است پس اگر این
امامت منقطع و زائل میبود در حکم عدم می گردید و بلا ریب تغیر و تغییر متحقق
میشد و وجهی برای ذکر این امامت در مقام بیان شرف و فضل هارون علیه السلام
متصور نمی گردید و داود قیصری از اکابر محققین و اجله متقدمین سنیه است فضائل
و مناقب و محامد و مدائح او حاجت بیان ندارد محمود بن سلیمان کفوی در
کتاب اعلام الاخیار گفته قدوة العارفین اسوة السالکین صفوة المحققین
الشیخ داود بن محمود بن محمد القیصری هو العالم الفاضل الکامل الموصلی

داود القيصري القراماني اشتغل واجتهد وبرع في العلوم واخذ عن علماء البلاد
القرامانية وبلغ رتبة الفضل والكمال وفاق على اقرانه في الفروع والاصول
وكان فارس ميدانه في المعقول والمنقول ثم مال الى التصوف فهب له نسيم التوفيق
وساقه سائق العناية ودله على سواء الطريق وتشرف بخدمة الشيخ الامام
جمال الدين عبد الرزاق القاشاني واخذ عنه علم التصوف وآداب الطريقة
وبلغ عنده رتبة الكمال والارشاد وصنف في علمي الظاهر والباطن ووضع
شرحا على فصوص الحكم للشيخ الاكبر وسماه المطلع ووضع في اوله مقدمة
وجعلها اثني عشر فصلا الى ان قال صاحب الكتائب فيهم من تلامذته ذهبا وتعمق في
العلوم العقلية ايضا حكى ان السلطان اورخان الغازي ابن عثمان الغازي
بنى مدرسة في بلدة ازنيق وهي اول مدرسة بنيت في الدولة العثمانية
وعين تدريسها للشيخ داود القيصري لمهارته في العلوم الشرعية والعقلية
وكونه مقدما على اقرانه فدرس هناك وافاد واجاد الخ ودوم آنكه افادات
كه ملا عبد الرحمن جامی هم ثبوت خلافت حضرت وصی را برای حضرت هارون علیهما السلام
مثبت شرف و فضل جلیل برای حضرت هارون علیه السلام دانسته و به بعد ازین
و توضیح و تقریر و تبیین آن بیان بلیغ متین که شیر پر بطلان ثم الانقطاع این ...
از بیان جامی هم نهایت واضح و ظاهر و لامع و باهرست فضل و جلالت و عظمت
و نبالت و تبحر و تحقیق و اعتماد و اعتبار و قبول و اشتهار ملا جامی خود مسلم اکابر اساطین
سنیه هست علامه کفوی در کتائب اعلام الاخیار گفته الشیخ العارف بالله المتوجه
بالكلية الى الله دليل الطريقة ترجمان الحقيقة المنسلخ عن الهياكل الناسوتية

والمتوسل

والمتوسل الى المبتهجات اللاهوتية شمس سماء التحقيق بدر فلك التدقيق معدن
عوارف المعارف مستجمع الفضائل جامع اللطائف المولى الجامي نور الدين
عبد الرحمن بن احمد بن قوام الدين محمد الدشتي الجامي قدس الله تعالى
سره كان لقبه الاصلي عماد الدين فاشتهر بنور الدين ولد بخرجرد جام
وقت العشاء الثالث والعشرين من شعبان المعظم سنة سبع عشرة و
ثمانمائة الى ان قال اشتغل المولى الجامي اولا بالعلم الشريف ففاق اهل
زمانه في المنقول والمعقول الى ان قال وله تصانيف كثيرة مقبولة
ذكره عبد الغفور اللاري في التذييل الى ان قال وكان جليل السيرة
حسن السريرة دائم الذكر مصيب الفكر مستغرق اوقاته بالخلوة و
الطاعة مستوعب العمر بالعبادة والتوجه والمطالعة قليل الرغبة
في الدنيا غير ملتفت الى الامراء جمع بين علمي الشريعة والحقيقة و
احسن الشرح لاصول الطريقة وكان من محاسن الزمان لم تر العيون
مثله في العلم والعرفان الخ وامير دولتشاه بن علاء الدوله در تذكرة الشعرا گفته
ذكر عارف الحقيقة سالك الطريقة نور الملة والدين عبد الرحمن الجامي الى ان قال
ابتداي حال بتحصيل و ادب مشغول گشت تا سرآمد علماء روزگار شد با وجود علم و فضل
مقامي برتر طلب ميداشت تا داعيه طلب دامنگير همت عاليش گشته بدست ارادت
بجناب عرفان مآب شيخ الاسلام قبلة المحققين و سيد الواصلين سعد الملة والدين
الكاشغري قدس سره العزيز داد كه آن از مريدان و خلفاء خاندان مبارك حضرت
شيخ الشيوخ سالك مسالك دين و عارف معارف يقين شيخ الاسلام والمسلمين

خواجه بزرگ بهاء الحق والدین المعروف به نقشبند قدس الله تعالی روحه و
ارسل الینا فتوحه بود و بیست سال مولانا معلق در قدم مولانا سعد الدین بسر برده و خدمات
پسندیده نموده و در ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت
خدمت آن بزرگوار مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد برآینه نظر کیمیا اثر
مردان خدا کبریت احمرست الی ان قال الحاصل مصنفات مولانا که حالا از وقت بعضی
محبوب و مطلوب اکابر و افاضل شد نفحات الانس ست در بیان حالات و مقامات
اولیاء عظام و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار وغیره
و نسخه معما و چند کتاب در تصوف بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم جواهر
از امواج این بحر حکمت و معرفت در دامن ساحل وجود خواهد ریخت ان شاء الله تعالی
سوم آنکه از افاده علامه نحریر امام کبیر فخر الدین رازی که آنفا مذکور شد ظاهرست
که حضرت هارون علیه السلام را بسبب استخلاف حضرت موسی علیه السلام حصول
رتبه جدیده تنفیذ احکام لازم ست و هرگاه استخلاف حضرت هارون علیه السلام
نزد مخاطب مقام مثل دیگر اکابر اساطین اعلام مسلم و ثابت ست بغیر ریب و کلام
لهذا ثابت شد که رتبه جدیده تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام بسبب
استخلاف حاصل شده بود پس اگر این خلافت را خلافت منقطعه و ریاست منصرمه
و امامت منخرمه گردانند بلا شبه این رتبه جدیده و منزلت سدیده تنفیذ احکام و فصل
مسائل حلال و حرام نیز منقطع و منصرم الاساس این شرف عظیم و فضل فخیم منهدم خواهد شد
و انقطاع و انصرام و انخرام و انهدام اساس تنفیذ احکام بلا شبه موجب اهانت و تحقیر
و سبب عیب و تعییر ست خواه شاه صاحب آن را عزل نامند یا نه نامند که بنا بر این تنزل

در تسمیهٔ آن بعزل محض تزاحم در لفظ خواهد بود و فائده بحال شان نخواهد رسانید چهارم آنکه
سابقاً دانستی که حبر علام و نحریر قمقام و شیخ الاسلام سنیه اعنی محقق عدیم النظیر احمد بن
عبد الحلیم المعروف بابن تیمیه بمزید خیرگی و تیرگی دعوی انعزال جناب امیر المؤمنین
علیه السلام از خلافت مدینه برجوع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از سفر
تبوک معاذ الله من ذلک آغاز نهاده و داد اظهار کمال نصب و عناد و ابراز غایت ضغن و
احقاد داده حیث قال فی المنهاج قوله لانه لم یعزله عن المدینة قلنا هذا باطل
فانه لما رجع النبی صلی الله علیه وسلم انعزل علی بنفس رجوعه کما کان
غیره ینعزل اذا رجع این عبارت نهایت صریحست در آنکه انقطاع خلافت
بعود مستخلف عین انعزال اوست پس اگر خلافت حضرت هارون علیه السلام منقطع
باشد بلا شبهه حسب افادهٔ شیخ الاسلام سنیان عزل آنحضرت معاذ الله من ذلک
متحقق خواهد شد پنجم آنکه سابقاً دانستی که ملا علی قاری عاری از عقل بسبب مزید انهماک
در مجون و هزل عزل وصی بلا فصل صاحب کل فضل از خلافت مدینه بسبب رجوع
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ادعا کرده و این صریحست در آنکه نزد قاری
عاری انعزال وصی حبیب باری بانقطاع خلافت بعود مستخلف عین عزل است ششم آنکه
علامهٔ وحید و محقق فرید و متکلم مجید و فقیه مفید ابو شکور محمد بن عبد السعید در کتاب
التمهید فی بیان التوحید گفته فاظهرت الاشعریة افعالاً الی ان الوضوء والصلوة
عندکم ان یجلس احدکم تحت المیزاب حتی یبتل وجهه و ذراعاه و
راسه و قدماه ثم یبسط خرء الحمام ویقوم علیه ویقول بالفارسیة
خدا بزرگ یعنی الله اکبر ویقرأ بالفارسیة مقدار آیة ویقول دو برگ سبز یعنی فی الله

مدها ثمّ ان شئت ثم يركع و يسجد ساكتا و يقعد مقدار التشهد وقت القعود
ثم يخرج فهذه عبادتكم قال هذا طعنا لابي حنيفة ولاصحابه رحمهم الله
فاجبته وقلت انكم تعتقدون بان الله تعالى ما كان خالقا ولا رازقا
ولا معبودا قبل ان يخلق الخلق والآن ليس بخالق ولا مثيب ولا معاقب
والرسول اليوم ليس برسول و قبل الوحي ما كان رسولا والمؤمنون
بالمعصية ينقص ايمانهم فلذلك المعبود الذي اعتقدت بانه ما كان ربا
معبودا ثم صار ربا ثم عزل فان المؤمن الذي ينقص ايمانه بالتوبة يجدده
يكفيه هذا القدر من العبادة نعوذ بالله من ذلك انتهى عبارت سراسر شرارت
و اشارت سراپا اثارت صریحست که علامه ابو شکور بجواب بعض اشعریه اهل خوارزم که
زبان جسارت ترجمان بطعن حضرت امام اعظم ابو حنیفه و دیگر جماعه حنفیه شریفه کشوده
یعنی ذکر خصوصیات صلوة حنفیه که مختوم است بخرافات و موسوم است بکمال احتیاط
نموده بعض اعتقادات اشعریه در اصول بطریق استهزاء و سخریه جانسوز در معرض حجت
افروز بیان فرموده و از جمله این اعتقادات آنست که نزد اشعریه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بسبب وفات معاذ الله معزول از رسالت گردیده و این افاده صریحست
در آنکه نفی رسالت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بسبب وفات هم مثبت
عزل و موجب عیب و تحقیر است پس نفی خلافت از حضرت هارون علیه السلام بسبب
انقطاع آن در حالت حیات باولویت تمام مثبت عزل و سبب اهانت و تعییر خواهد بود
بلا ارتیاب و چون بطلان لازم ظاهر است مثل آفتاب ملزوم هم خلافت حق است و مغایر
صواب والله ولی التوفیق فی کل باب پنجم آنکه از طرائف امور بلکه غرائب شرور آنست

جواب حدیث تسلیم بعد من خلافت از شناختن حضرت ہارون

جواب علم تسلیم [illegible] انقطاع خلافت حضرت ہارون شد

کہ مخاطب نحریر با آنکہ بجواب حدیث منزلت سہ بار بتاکید و تکرار نفی عزل حضرت ہارون
علیہ السلام فرمودہ اوّلاً بقول خود و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت کہ
موجب اہانت در حق کسی باشد و ثانیاً بقول خود انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف
عرف و لغت ست و ثالثاً بقول خود ہیچکس آنرا معزول نمی داند باز و رابعہ بعد ہمہ
افادات مکررہ موکدہ خود را کہ ازان نہایت تحاشی و تبری و بیزاری از عزل حضرت
ہارون علیہ السلام ظاہرست بغفلت یا تغافل نزدہ بر مخالفت آن نطلق ہمت بیان
جان بستہ بغرض رفع تعجب نقص عزل از ساحت علیای خلیفہ ثانی تصریح تمام بعزل
حضرت ہارون علیہ السلام نمودہ و ازا یلام و آزار روح اقدس آن نبی معصوم ملک
معاندت و مشاقت حی قیوم باکی برنداشتہ چنانچہ در جواب طعن نہم از مطاعن ابی بکر
کما دریت آنفا گفتہ جوابے دیگر قبول کردیم کہ عمر معزول از غیر بود ولیکن مثل حضرت
ہارون کہ بعد از مراجعت حضرت موسیٰ علیہ السلام از طور از خلافت ایشان
معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان
نکرد ہمچنین عمر بن الخطاب کہ در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شد این
عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد انتہی درین عبارت سراپا بلاغت زبان گہر
فشان بابداعی عزل حضرت ہارون علیہ السلام بصراحت تمام مکرر او موکد آنچہ
واصلاً شرم و آزرم را از اہل اسلام و انبیاء کرام علیہم السلام بساحت علیای خود بار
نداده و پر ظاہرست کہ عزل حضرت ہارون بقول از حضرت موسیٰ علیہما السلام واقع
نشدہ لابد کہ شاہصاحب عزل آنحضرت را با انقطاع خلافت کہ عموم باطل شان ست
ثابت خواہند ساخت پس ثابت شد کہ نزد شاہصاحب ہم انقطاع خلافت

ادعای صاحب تحفہ معزول شدن حضرت ہارون از خلافت حضرت موسیٰ و تعلیل عزل عمر باین عزل [illegible]

جواب صدر تسلیم ... استدلال بحضرت هارون

مطلق شیمت عزل است و چون عزل نبی یا وصی را دیندار تجویز نخواهد کرد که مستلزم اهانت است
بالبداهت و از افاده صاحب تمهید بلکه از افاده خود شاه صاحب هم ظاهر است حیث قال
قبیل ذلک و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد انتهی
پس چگونه دعوی انقطاع خلافت بلاریب باطل باشد **قوله** زیرا که بادشاهان حین
برآمدن خود از دار السلطنة نائبان و گماشتگان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد از
معاودت خود بخود این خلافت منقطع میشود و هیچکس آنها را معزول فهمیده و در
در حق آنها اهانت می فهمد **اقول** شاه صاحب درین جا بمزید تحیر و انتشار و غایت
اختلال و اضطرار چاره کار را در آن منحصر یافته اند که امت جناب ختمی مآب را بتمثیل حال نبی
جلیل بحال فرقه نائبان و گماشتگان گماشته خلافت و امامت را بگماشتگی و اعمال خاسره
دنیا بی فی مماثل ساخته این الثریا من الثری و این الدر من الحصی در کمال وضوح ظهور است
که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام بوقت توجه بسوی طور بلاتقیید بمدت
طویلة الشهور یا قلیلة سریعة المرور حضرت هارون علیه السلام را خلیفه و جانشین خود
ساخته حیث قال اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین و اما این نائبان
و گماشتگان پس ظاهر است که در اغلب اوقات ایشان را خلافت و نیابت مطلقه سلاطین
حاصل نمیشود و ملکه خلافت ایشان مقید می باشد بزمان غیبت پس بسبب انقطاع عمل
ایشان را کسی معزول نمیگوید و اگر بالفرض بادشاهی بقول مطلق بلاتقیید بمدت بعضی
از نائبان و گماشتگان خود را خلیفه سازد و من بعد از و خلافت خود منقطع سازد و بلاشبهه
درین صورت عزل و اهانت این نائب و گماشته لازم خواهد آمد و المنکر مکابر لا یصغی
الی کلامه و اگر بفرض غیر واقع تسلیم کنیم که انقطاع عمل نائبان و گماشتگان بعد

حصول

جواب سوم تسلیم بودن [illegible] انتقال خلافت بامامت

حصول خلافت بقول مطلق بلا تقیید بمدت غیبت موجب اہانت شان نمیشود پس جواب آنست
که انتها اہانت و تنفیر مختلف ست بعض امور چنانست که ہم نسبت انبیا و ائمه علیهم السلام
منفر ست و ہم نسبت سلاطین و بعض امور چنانست که نسبت اہل دنیا تنفیر دران
متحقق نمیشود لیکن نسبت انبیا و ائمه علیهم السلام که حاکم دین و دنیا اند بلا شبه منفر ست
چه مرتبه انبیا و ائمه علیهم السلام بغایت رفیع و جلیل ست رتبه سلاطین و وزرا را
بمرتبه شان نسبتی نیست پس آنچه نسبت سلاطین و وزرا منفر ست البته نسبت انبیا
و ائمه علیهم السلام منفر ست علی الاطلاق و من العکس الکلی چه ظاہر ست که شروط
مراتب عالیه بحسب ارتفاع مدارج و ارتقاء معارج زیاده تر می باشد پس انقطاع عمل
نائبان و گماشتگان اگر بالفرض در رتبه نائبان و گماشتگان قدحی نکند و در حق شان
تنفیری پیدا ننماید ازان لازم نمی آید که انقطاع عمل در حق انبیای معصومین و ائمه طاہرین
علیهم السلام ہم منفر نباشد چه بسیاری از امور ست که در حق انبیا و ائمه علیهم السلام
موجب تنفیر و قدح ست بخلاف دیگر نیکان مخصوصین چه جای عوام سلاطین و امرا و حکام
و ازینجاست که در امامت و نبوت شروطی را علمای طرفین ذکر می کنند که فقدان
آن شروط در سائر است و رعایا بلکه سلاطین و وزرای اہل دنیا ہم موجب تنفیر و
اہانت شان نمی شود ولی الله در ازالة الخفا گفته آنچه در وزارت مطلوب می شود
مرد صاحب قوت و مروت ست که قوم از صلح و عقد وی حساب میگرفته باشند و در
خلافت زیاده و ازان اشتراک با پیغامبر در جد اعلی که قبیله وی منسوب باشد مطلوب ست
تا مردمان در خلیفه بچشم حقارت ننگرند لهذا خدای تعالی در بنی اسرائیل پیغامبری
نفرستاد مگر از بنی اسرائیل از سبط حضرت موسی باشد یا غیران ہمین معنی آنحضرت

[illegible] صفحه اول
فصل [illegible] ازالة [illegible]
آن که دلالت می کند بر [illegible]
خاصه و بر خلافت خلفا [illegible]
از مقصد اول از مقصدین کتاب

[illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم در خلفای خود جاری ساخته الائمة من قریش تا موافقت
سنة الله فی انبیاء بنی اسرائیل واقع شد انتهی ازین عبارت ظاهرست که در خلیفه
اشتراک با پیغامبر در جاه اعلی مطلوبست و فقدان آن موجب تحقیر خلیفه است که مردم
بسبب این اشتراک بچشم حقارت در خلیفه نمی نگرند والا او را حقیر می شمرند معلوم است
که فقدان اشتراک با پیغامبر در جاه اعلی در حق سایر رعایا اگرچه صحابه جلیل و اعلام
فحول یا سلاطین و وزرا و اعاظم حکام و کبرا باشند موجب تحقیر و اهانت شان نمی شود
پس قیاس حال ائمه و خلفا بر نائبان و گماشتگان سلاطین دنیا [illegible]
للاهتداء والتجنب عن الرداء **قوله** واگر عزل هم باشد چون نبوت مستقلالی بعد از رحلت
موسی بهارون میرسید که مرتبه اعلی ست بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان
و اهانت او می شد **اقول** عادت قدیم شاه صاحبست که خوض و غور و تامل و تدبر را
ترک داده مشغول سیاقت کلام و تخدیع عوام میشوند درین مقام هم برین عادت
مرضیه و سجیه رضیه رفته عزل نظر از جوانب و اطراف نموده چنان گمان کرده اند
که اگر انقطاع خلافت حضرت هارون بسبب رجوع حضرت موسی علیهما السلام از
طور عزل باشد این عزل بسبب حصول نبوت استقلالی برای حضرت هارون بعد
از موت حضرت موسی علیهما السلام موجب نقصان و اهانت نخواهد بود زیرا که ضمیر باشد
در قول شان و اگر عزل هم باشد راجع ست بانقطاع عمل که در قول شان گویم انقطاع
عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت ست انتهی مذکورست و ظاهرست که مراد ازین انقطاع
عمل انقطاع خلافت حضرت هارون ست بوقت رجوع حضرت موسی علیهما السلام
از طور بدلیل قول او زیرا که پادشاهان در حین برآمدن خود از دار السلطنة نائبان

وگماشتگان خود را خلیفه خود می گذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این
خلافت منقطع می شود و هیچکس ایشان را معزول نمی داند و در حق آنها اهانت نمی فهمد
انتهی پس حاصل افاده شاه صاحب بنا برین آنست که اگر عزل حضرت هارون
علیه السلام از خلافتی که در وقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل
شده متحقق شود بسبب رجوع حضرت موسی از طور باز هم موجب نقصان و اهانت
حضرت هارون علیه السلام نخواهد شد زیرا که حضرت هارون علیه السلام را نبوت
بالاستقلال بعد از موت حضرت موسی علیه السلام حاصل میشد و آن مرتبه اعلی ست
هزار درجه از خلافت و برملا پیداست که این تقریر نهایت رکیک و شنیع بغایت فضیح
و فظیع ست چه هرگاه حضرت هارون علیه السلام از خلافتی که بوقت توجه حضرت
موسی علیه السلام بطور بآنحضرت متوجه گردیده معزول گردد برجوع حضرت موسی
علیه السلام از طور پس بلا ریب نزد هر عاقل بصیر و متوقد خبیر اهانت و تنفیر
و عیب و تعییر متحقق خواهد شد اما آنچه ادعای حصول نبوت استقلالی بعد موت حضرت
موسی علیه السلام پس اولاً پر ظاهر ست که هر کسی که موجب اهانت و متحقق شود
او نبی نمیتواند شد زیرا که خلو نبی از منفرات وجوب لازم پس برین تقدیر فرض ثبوت
حضرت هارون علیه السلام فرض شئی با وصف حصول مانع ست و ظاهر ست
که با وصف التزام تحقق مانع حصول شئی ممتنع ست و مستحیل والله یهدی سواء السبیل
و ثانیاً فرض کردیم که حضرت هارون علیه السلام را بعد موت حضرت موسی علیه السلام نبوت
استقلالی حاصل میشد لیکن تا این زمان دور و دراز که ابتدای آن رجوع حضرت
موسی علیه السلام از طور ست و منتهای آن ارتحال حضرت هارون علیه السلام

ازدواز غور بلا شبهه ریب عیب عزل و اهانت و تنفیر معاذ الله در وزیر حضرت
کلیم علیم خبیر متحقق خواهد شد پس فرض نبوت استقلالی که بعد مدت مدیده حاصل
میشد برای رفع این اهانت از عجائب تمسکات و غرائب استدلالات و بیان حصول
این بزمان طویل در ذهن مبارک مخاطب جلیل خطور و مرور نکرده و گویا تحقق نبوت
بالاستقلال مقارن انعزال گمان برده و ندانسته که این خلافت کی بوده و عزل
ازان که بر تقدیر انقطاع خلافت لازم آمده کی و وفات حضرت موسی علیه السلام
کی و حصول نبوت استقلالی کی هر دو را یکجا جمع کرده بوصل فصل و ایصال انفصال
استقلال در فع معرت عزل و انعزال خواسته و چون بطلان و شناعت این توهم
قبیح بر ظاهر است لهذا جناب مخاطب در باب مطاعن ازین تقریر یعنی ادعای
حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام و رفع نقص و عیب عزل آنحضرت که برجوع حضرت موسی علیه السلام از طور
واقع شده باشد عدول کرده ادعای حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون
علیه السلام در حالت حیات حضرت موسی علیه السلام نموده و آنرا مانع حصول عیب
و نقصان بسبب عزل گردانیده چنانچه شنیدی و نیز دیگر ائمه سنیه باین تقریر
نیاویخته رنگی دیگر ریخته اند یعنی عزل هارون را بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام
فرض کرده و حصول نبوت بالاستقلال را دافع عیب و نقصان عزل گردانیده اند
در شرح مواقف مذکور است الجواب منع صحة الحدیث کما منعه الآمدی و عند
المحدثین انه صحیح وان کان من قبیل الآحاد ونقول علی تقدیر صحته لا عموم له
فی المنازل بل المراد استخلافه علی قومه فی قوله اخلفنی فی قومی لاستخلافه

جواب ... [illegible] خلافت ... هارون [illegible]

[illegible]

على المدينة اى المراد في الحديث ان عليا خليفة منه على المدينة في غزوة
تبوك كما ان هارون كان خليفة لموسى في قومه حال غيبته ولا يلزم
دوامه اي ح واما استخلاف موسى بعد وفاته فان قوله اخلفني لا عموم
له بحيث يقتضي الخلافة في كل زمان بل المتبادر استخلافه مدة
غيبته ولا يكون حينئذ عدم دوامه بعد وفاة موسى لقصور دلالة
اللفظ على استخلافه فيه عزلا كما لو صرح بالاستخلاف في بعض
التصرفات دون بعضها ولا عزله اذا انتقل الى مرتبة اعلى وهو
الاستقلال بالنبوة منفرا يعني وان سلمنا تناول اللفظ لما بعد الموت
وان عدم بقاء خلافته بعده عزل له لم يكن ذلك العزل منفرا
موجبا لنقصانه في الاعين وشانه انه وان عزل عن خلافة موسى
فقد صار بعد العزل مستقلا بالرسالة والتصرف عن الله تعالى وذلك
اشرف واعلى من كونه مستخلف موسى مع الشركة في الرسالة قال التفتازاني
في شرح مقاصده لو سلم فلا دلالة على بقائها بعد الموت وليس انتفاؤها
بموت المستخلف عزلا ولا نقصانا بل ربما يكون عودا الى حالة اكمل هي
الاستقلال بالنبوة والتبليغ من الله تعالى كما يلي [illegible] اللفظ
ما يدل [illegible] بعد [illegible] مدة النبوة [illegible]
خليفة له بعده [illegible] من المنزل ممنوع فانه ادعاء [illegible]
الثابتة له في حيوة موسى بوفاته لا يستلزم نقصا بل [illegible]
لانه يصير بعده مستقلا بالرسالة والتبليغ من الله تعالى [illegible]

اعلى من كونه خليفة وشريكا له في الرسالة، از ملاحظهٔ این عبارات عجایب
که این حضرات عزل حضرت هارون را از خلافت حضرت موسی علیهما السلام بعد موت
حضرت موسی علیه السلام فرض کرده اند و چون حصول نبوت، انتقال مقام این
عزل لازم دانسته اند لهذا دفع عیب نقصان عزل از آن خواسته اند و بطلان
لیکن توهم پر ظاهر است زیرا که بنا برین لازم می آید که حضرت هارون علیه السلام
از ابتدای توجه حضرت موسی علیه السلام بطور تا وقت وفات آنحضرت خلیفه
حضرت موسی علیه السلام شده باشد و خلافت آنحضرت به رجوع حضرت موسی علیه السلام
منقطع نگردد لیکن بسبب وفات حضرت موسی علیه السلام عزل از این خلافت واقع
شود و این صریح البطلان است چه موت مستخلف او خلل در عزل مستخلف نیست خلافتی که در حیات
مستخلف ثابت شده و بموت او هرگز باطل نمی شود و کسی انکار این معقول که قابل خلاف
باشد موت مستخلف را سبب عزل خلیفه نمی گرداند و نه از کسی این حکم عجیب و غریب سمع
گردیده و این افاده از خصائص این حضرات عالی درجات است جز مجنون محو مرة مخبط
مذموم این حرف بر زبان نمی تواند آورد و اگر محض تنبیه قانع نشوند اینک محمد ابن
حنبلی پس سکت و نعم اتاه الله اینجا سوا است تمام بیانش آنکه سابقا شنیدی که ابن تیمیه
تصریح کرده با آنکه خلیفه خلیفه نمی باشد مگر با غیبت مستخلف یا موت او حیث قال
والخليفة لا يكون خليفة الا مع مغيب المستخلف او موته انتهى این عبارت
دلالت صریح دارد بر آنکه موت مستخلف اصلا منافی با خلافت خلیفه ندارد بلکه موت
مستخلف مصحح خلافت خلیفه است آری بزعم ابن تیمیه حضور مستخلف منافی
خلافت خلیفه است پس هرگاه موت مستخلف منافی خلافت نباشد بلکه مصحح آن باشد

پس چگونه کسی از معتقدان موسی [?] تواند کرد که خلافت حضرت هارون علیه السلام که
در وقت تشریف بردن حضرت موسی علیه السلام بطور ثابت شده و تا آخر حیات
حضرت موسی علیه السلام متحقق بود بسبب وفات حضرت موسی علیه السلام زائل
گردید هل هذا الا رمی السهام فی معترك الظلام و تجسس فضائح و تقول شنیع
نشأ من استیلاء الوسواس و الاوهام و علاوه برین سابقا دانستی که خلافت
حضرت یوشع علیه السلام برای حضرت موسی علیه السلام بعد موت آنحضرت حسب
تصریحات ائمه سنیه ثابت است و خود مخاطب و الد ماجد شان نیز مصرح پس اگر
موت مستخلف سبب عزل خلیفه از خلافت شود لازم آید که حضرت یوشع بعد حضرت
موسی علیهما السلام خلیفه نباشد و نیز حضرت یوشع علیه السلام کالب بن یوفنا را
بر بنی اسرائیل استخلاف فرموده پس اگر موت مستخلف سبب عزل خلیفه از خلافت شود
لازم آید عزل کالب از خلافت بعد موت حضرت یوشع علیه السلام و نیز کالب بن
یوفنا پسر خود یوشافاش را بر بنی اسرائیل خلیفه نموده و او تا [illegible] سال بر بنی اسرائیل
خلیفه کالب بن یوفنا بوده محمد بن عبد الله الکسائی در قصص الانبیا گفته حدث
یوشافاش بن کالب قال کعب و کان یوشع قد استخلف علی بنی اسرائیل
کالب بن یوفنا بن عیسی بن یهودا بن یعقوب النبی علیه السلام
و کان هذا کالب من احد الزهاد فسار فی بنی اسرائیل سیرة جمیلة
و هم یطیعون حتی قبضه الله تعالی فاستخلف علیهم [illegible]
یوشافاش و کان نظیر یوسف علیه السلام فی حسنه و جماله و کان
الرجال و النساء یجتمعون الیه لحسنه و جماله و یقولون انه ملك من

علما. كانوا يفتتنون به فسأل ربه ان يغير خلقه فضرب الله على
وجهه [illegible] حتى تمعّط راسه وحاجباه واهداب عينيه وورم انفه
وشوه خلقه فانكره الناس وهجروه وسألوه عن القصة وعن العبادة
وقصدهم ان يشغلوه عن ربه فعند ذلك سأل الله تعالى ان يزيده
تشويها فاسترخى اسفل وجهه وظهرت له اسنان طوال وتحصّنت فاه حتى
لم يستطع احد ان ينظر اليه ويئس الناس منه الاجتهاد في العبادة
والطاعة وان [illegible] فتبوءه عليهم وكان يسمعون
له ويطيعونه [illegible] بعين سنة ثم قبضه الله تعالى ولم يكن لبني
اسرائيل [illegible] العيزار بن هارون عليه السلام وثعلبي في قصص الانبياء بعد
[illegible] كالب بن [illegible] فاحسن الخلافة حتى قبضه الله
عز وجل [illegible] على بني اسرائيل ابنه يوساقوس كان فيما ذكر انه
شبيه في الحسن والجمال والصلاح بجده هارون [illegible]
[illegible] في قصص الانبياء [illegible] حديث الياس النبي عليه السلام
[illegible] ناصار الامر الى عيزار
بن هارون [illegible] وكان [illegible] ولم يكن له ملوك [illegible]
[illegible] يقولون [illegible] ان يرزقه الله [illegible]
فبلغ ذلك [illegible] بني اسرائيل سبيلا ولم [illegible]
فاجتمع [illegible] بعث موسى بن عمران فاخبروه [illegible]
فقالت [illegible] في [illegible] ملا [illegible]

[illegible]

ولكن انصرفوا فان الله تعالى يقضى في امره ما يشاء فانصرفوا واقبلت اليه
فسالته عن امره فقالت يا هذا ما لي اراك باكيا حزينا فاشار اليها ان كفى
فان حادث غما واقام العيزار على ذلك مدة سبعة ايام حتى اذا كان في
الليلة السابعة اتاه النداء من قبل الملائكة ان يا عيزار ما هذا الغم الذي
قد لزمته اعلى الك حبسك ام دينك سجنك ام بلية نزلت بك فقام العيزار
في محرابه وهو يتعدخوفا ثم قال لبيك لبيك سيدي ومولاي قد سمعت
واطعت لم يكن حزني الا لاني قد بلغت سن آبائي ولم ارزق مولودا وقد
بلغت الكبر فهب لي يا رب ولدا زكيا تقيا يقوم بامر بني اسرائيل بعدي قال
فنودي يا عيزار قد اجبت دعوتك فانطلق الى باب الحطة وتعبد هناك
حتى ياتيك امري قال فاخذ عيزار ذلك ولزم باب الحطة قال فبينما هو
كذلك اذ هو بشيء كالطل قد نزل من السماء وقد تغشاه ووقع عليه
فوجد له روحا ولذاذة فقويت عظامه ولان جلده ثم غشيه النوم
فرأى في المنام قائلا يقول خذ من هذا الطل الذي وقع عليك قبضة
فالقها على امرأتك فانتبه والقبضة في يده واذا هو بعين تنبع من عند
رجليه فنودي ان اغتسل فاغتسل ثم مضى الى اهله بتلك القبضة فالقاها
عليها فحاضت ورجع اليها شبابها وحسنها وجمالها فواقعها فحملت منه
وخرج العيزار الى بني اسرائيل وهو على غير حالته الاولة لحسنه وجماله
فقرب لربه قربانا واجتمع اليه بنو اسرائيل وهو بهذه الفضيلة ولم يزل
فيهم كذلك حتى تمت ايام الحمل فاخذها الطلق قال فلما دنت الى باب

الحبلة وتعلقت بالباب حتى وضعت غلاماً الفتياً ذكياً تقياً ثم حملته الى
منزلها فلما ابصره العيزار سجد لله شكراً وقرب له قرباناً ثم سماه بيشا
واخذت امه في رضاعه حتى فطمته وخرج غلاماً عليماً وكان شبيهاً
بجده هارون حتى بلغ سبع سنين فاخذه ابوه واوقفه على الناس
ثم خطب بهم خطبة بليغة وذكر في خطبته مناقب موسى وهارون ونشر لهم
التورية فتعجبوا من علمه على صغره فاقبل عليهم العيزار وقال لهم ارضيتم
قالوا نعم فهو نعم الولد فقال يا بني اسرائيل اني قد استخلف عليكم ولدي
هذا و نیز حضرت الیاس الیسع را خلیفه بر بنی اسرائیل فرموده چنانچه کسائی در
قصص الانبیاء در ذکر قصه کفر قوم الیاس گفته فاوحی الله تعالی الیه ان
یا الیاس اخرج من بینهم واستخلف علیهم الیسع بن اخطوب فقد جعلته
خلیفتك و نیز کسائی در قصص الانبیاء در ذکر نزول عذاب بر قوم الیاس بعد
رفتن حضرت الیاس از میان ایشان گفته فاجتمعوا علی الیسع بن اخطوب
واعتزلهم الیسع ثم احدقت بهم السحاب بما فیها من العذاب فانزلت
علی اولئك الکفرة والفراعنة الذین کذبوا الیاس الی ان قال
وبقی الیسع بن اخطوب فی بنی اسرائیل حتی قبضه الله علی السیرة الجمیلة
رحمة الله علیه و نیز حضرت یسع حضرت ذی الکفل را استخلاف فرموده
چنانچه ثعلبی در قصص الانبیاء گفته قال مجاهد لما کبر الیسع قال لو انی
استخلفت رجلاً علی الناس یعمل علیهم فی حیاتی حتی انظر کیف یعمل
قال فجمع الناس ثم قال من یتکفل لی بثلث استخلفه یصوم النهار

ويقوم الليل ولا يغضب فقام رجل شاب تزدريه العيون فقال انا

فوكله ذلك اليوم فقال مثلها في اليوم الثاني فسكت الناس فقام ذلك

الرجل وقال انا فاستخلفه ازين عبارت نهايت ابطال وفساد زعم ابن تيميه

كه ثبوت خلافت را در حيات مستخلف ممتنع دانسته نيز بكمال وضوح وظهور ميرسد

كه ازان واضحست كه حضرت ذي الكفل در حيات حضرت يسع عامل وحاكم

بوده مقرر ازين در مفاتيح الغيب تفسير كبير ميگويد اما ذو الكفل فالمراد به ... قال ابن عباس رضي الله

عنهما ان نبيا من انبياء بني اسرائيل آتاه الله الملك والنبوة ثم اوحى الله اليه اني اريد

قبض روحه فاعرض ملكك على بني اسرائيل فمن تكفل لك انه يصلي بالليل حتى يصبح ويصوم بالنهار فلا

يفطر ويقضي بين الناس فلا يغضب فادفع ملكك اليه ففعل ذلك فقام شاب ... انا تكفل لك بهذا فتكفل ووفى بها فشكر الله له ذلك ونبأه فسمي ذا الكفل

نيز حضرت داود حضرت سليمان را عليهما السلام

پروردگار خليفه خود گردانيده چنانچه سابقا مذكور شده و تمام عبارت ثعالبي

در قصص الانبيا متعلق باستخلاف حضرت سليمان عليه السلام نيز بيست باب

في قصة استخلاف داود ابنه سليمان عليهما السلام قوله عز وجل وورث سليمان داود

الخ روى ان ابو هريرة رضي الله عنه انزل الله تعالى كتابا من السماء

على داود عليه السلام مختوما بخاتم من ذهب ثلثة عشر مسئلة

فاوحى الله تعالى اليه ان سل عنها ابنك فان هو اخرجهن فهو الخليفة

من بعدك قال فدعا داود عليه السلام سبعين قسا وسبعين

حبرا واجلس سليمان بين يديهم وقال يا بني ان الله تعالى نزل

على كتابا من السماء فيه مسائل وامرني ان اسألك عنها فان

اخرجهم فانت خليفة من بعدي فقال سليمان ليسال نبي الله عما بدا له وما توفيقي الا بالله قال داود يا بني ما اقرب الاشياء وما ابعد الاشياء وما اوحشها وما احسن الاشياء وما اقبحها وما اقل الاشياء وما اكثرها وما القائمان وما الساعيان وما المشتركان وما المتباغضان وما الامر الذي اذا ركبه الرجل حمد آخره وما الامر الذي اذا ركبه الرجل ذم آخره فقال سليمان عليه السلام اما اقرب الاشياء فالاخرة واما ابعد الاشياء فما فاتك من الدنيا واما آنس الاشياء فجسد فيه روح واما اوحش الاشياء فجسد لا روح فيه واما احسن الاشياء فالايمان بعد الكفر واما اقبح الاشياء فالكفر بعد الايمان واما اقل الاشياء فاليقين واما اكثر الاشياء فالشك واما القائمان فالسماء والارض واما الساعيان فالشمس والقمر واما المشتركان فالليل والنهار واما المتباغضان فالموت والحياة واما الامر الذي اذا ركبه الرجل حمد آخره فالحلم عند الغضب واما الامر الذي اذا ركبه الرجل ذم آخره فالحدة عند الغضب قال ففكوا الخاتم فاذا جواب المسائل سواء على ما نزل من السماء فقال القسيسون لا نرضى حتى نسأله عن مسئلة فان اخرجها فهو الخليفة من بعدك فقال سليمان عليه السلام سلوني وما توفيقي الا بالله فقالوا له ما الشي الذي اذا صلح صلح كل شي من الانسان واذا فسد فسد كل شي من الانسان فقال هو القلب فقام داود فصعد المنبر فحمد الله تعالى واثنى عليه ثم قال ان الله يامرني

جواب طعن سیزدهم در خلافت فرزند نمودن حضرت داود

ان استخلف علیکم سلیمان قال فضجت بنو اسرائیل وقالوا غلام حدث یستخلف علینا وفینا من هو افضل منه واعلم فبلغ ذلک داود علیه السلام فدعا اسباط رؤسا بنی اسرائیل وقال لهم انه قد بلغنی مقالتکم فارونی عصیکم فای عصاه اثمرت فان صاحبها ولی هذا الامر بعدی قالوا قد رضینا فجاؤا بعصیهم فقال لهم داود لیکتب کل رجل منکم اسمه علی عصاه فکتبوا ثم جاء سلیمان بعصاه فکتب علیها اسمه ثم ادخلت بین العصی واغلق علیها الباب وحرست رؤس اسباط بنی اسرائیل فلما اصبح صلی بهم الغداة ثم اقبل ففتح فاخرج عصیهم فاذا هی کما هی وعصا سلیمان قد اورقت واثمرت قال فسلموا ذلک لداود علیه السلام فلما رای ذلک داود حمد الله وجعل سلیمان خلیفة ثم سار به فی بنی اسرائیل فقال ان هذا خلیفتی علیکم من بعدی ونیز ثعلبی در قصص الانبیا گفته قال وهب بن منبه لما استخلف داود ابنه سلیمان علیهما السلام وعظه فقال یا بنی ایاک والهزل فان نفعه قلیل ویهیج العداوة بین الاخوان الخ ونیز حضرت سلیمان علیه السلام پسر خود رخیم را خلیفه خود گردانیده چنانچه ثعلبی در قصص الانبیا بعد ذکر وفات حضرت سلیمان گفته ثم ملک بعد سلیمان ابن له یقال له رخیم وکان قد استخلفه فنبأه الله وکان نبیا ولم یکن رسولا ثم توفی وکان ملکه سبعة عشر سنة از این عبارات ثابت است که خلافت بنوت متخلله بکمال وضوح ظاهر و پیدا میشود و الا لازم آید که این خلفا بعد انبیا نفس شان خلیفه نباشند و هو بدیهی البطلان پس اگر عزل حضرت هارون از خلافت

حضرت موسی علیه السلام معاذ الله واقع باشد لابد که وقت رجوع حضرت موسی
علیه السلام از طور واقع خواهد شد نه آنکه تا آخر حیات حضرت موسی علیه السلام این
خلافت ثابت باشد و بعد موت حضرت موسی علیه السلام ازین خلافت عزل واقع
شود که وجهی برای آن متصور نمیتواند شد و قطع نظر ازین میگوییم که هرگاه حضرت هارون
از خلافت حضرت موسی علیهما السلام که تا این زمان برو ثابت بود وقت وفات
حضرت موسی علیه السلام معاذ الله معزول شود و بلاشبه تنفیر و عیب متحقق خواهد شد
چه عزل مطلقا و خصوصا از چنین مرتبه طویلة الاستمرار بلاشبه موجب اهانت و
تنفیر نزد اولی النهی والابصار است و بلاشبه حصول اهانت و تنفیر حق انبیا
علیهم السلام ناجائز است اما زعم اینکه چون نبوت استقلالی آنحضرت را حاصل
می شد این عزل موجب اهانت نمی شد پس مدفوع است اولاً بآنکه حصول نبوت
بالاستقلال با وصف حصول این فرض محال است زیرا که عقل سالم صاف
از شوائب اوهام و فهم مبری مصون از آفات واسقام و ذهن عاری محفوظ از زلل
اضعاف اصلا قطعاً وحتماً وجزماً ویقیناً حاکم است بآنکه عزل سبب عیب و تنفیر
وطعن و تعییر ولوم و تحقیر است پس با وصف حصول عزل حصول نبوت معاذ الله
ممتنع و محال و فرض آن درین صورت مثل فرض شریک ایزد ذو الجلال است وثانیاً دلالت
عزل بر نقصان اگرچه نهایت واضح و عیان است لیکن برای مزید افحام و توضیح
بحمد الله تصریح صریح هم بآن نقل میکنم پس باید دانست که علامه نحریر و منقد عدیم
النظیر و محقق شهیر و صدر کبیر سنیه محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیة الحنبلی
در زاد المعاد فی هدی خیر العباد گفته فصل و اما النهی عن تسمیة الغلام بیسار

وافلح ونجيح ورباح فهذا المعنى آخر قد اشار اليه في الحديث وهو قوله فانك
تقول اثم هو فيقول لا والله اعلم هل هذه الزيادة من تمام الحديث
المرفوع او مدرجة من قول الصحابي وبكل حال فان هذه الاسماء لما
كانت قد توجب تطيرا تكرهه النفوس ويصدها عما هي بصدده
كما اذا قلت لرجل اعندك يسار او رباح او افلح قال لا تطيرت انت
وهو من ذلك وقد تقع الطيرة ولا سيما على المتطيرين فقل من تطير
الا ووقعت به طيرته واصابه طيره كما قيل تعلم انه لا طير الا
على متطير فهو الثبور فاقتضت حكمة الشارع الرؤف بامته الرحيم بهم
ان يمنعهم من اسباب توجب لهم سماع المكروه او وقوعه وان يعدل
عنها الى اسماء تحصل المقصود من غير مفسدة هذا اولى مع ما ينضاف الى
ذلك من تعليق ضد الاسم عليه بان يسمى يسارا من هو من اعسر
الناس ونجيحا من لا نجاح عنده ورباحا من هو من الخاسرين فيكون
قد وقع في الكذب عليه وعلى الله وامر اخر ايضا وهو ان يطالب المسمى
بمقتضى اسمه فلا يوجد عنده فيجعل ذلك سببا لذمه وسبه كما
قيل سموك من جهلهم سديدا والله ما فيك من سداد انت الذي
كونه فساد في عالم الكون والفساد فتوصل الشاعر بهذا الاسم
الى ذم المسمى به ولي من ابيات وسميته صالحا فاغتدى بضد
اسمه في الورى سائرا وظن بان اسمه ساتر لاوصافه فغدا شاهرا
وهذا كما ان من المدح ما يكون ذما وموجبا لسقوط مرتبة الممدوح

عند الناس فانه یمدح بما لیس فیه فتطالبه النفوس بما یمدح به وتظنه
عنده فلا تجده کذلک فتنقلب فی ماوله تُرِک بغیر مدحه لم تحصل له
هذه المفسدة ویشبه حاله حال من ولی ولایة سنیة ثم عزل عنها
فانه تنقص منحط فی نفوس الناس عما کان علیه قبلها ازین عبارت ظاهرست
که کسیکه والی ولایت سنیه شود و بعد ازین ولایت معزول شود پس
بدرستیکه می شود مرتبه او منزلت او قبیل عزل او ناقص می شود خود او در نفوس مردم
از حالیکه بود بران حال قبل این ولایت و نیز ازین عبارت ظاهرست که مشابهت
حال معزول حال کسی که مدح کرده شود بامریکه در ممدوح یافته نشود پس این مدح موجب
ذم و پوشیدگی مرتبه ممدوح نزد مردم می گردد که او مدح کرده می شود بانچه در او نیست
پس مطالبه می کند نفوس مردم او را بانچه مدح کرده شد و گمان می کنند انچه را که مدح
کرده شد بان نزد او پس نمی یابند ممدوح را مثل مدح پس منقلب می شود این مدح ذم
و اگر مدح غیر واقعی ترک کرده شود این مفسده برای ممدوح حاصل نگردد و ثانیا
آنکه بر لزوم حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون علیه السلام دلیلی
قطعی عقلی یا نقلی قائم نکرده اند و مجرد ادعا غیر کافی در مقام مناظره و محاجه اکتفا
بر محض دعوی بی دلیل نهایت بعد از عجز و حیرانی و برهان غایت عجز و بیمایگی ست
و ثالثا آنکه حضرت هارون در حال حیات حضرت موسی علیهما السلام با وصف شرکت
در نبوت تابع و مطیع آنحضرت بوده پس اگر بعد آنحضرت زنده می بود نیز با وصف
اتصاف بنبوت تابع و مطیع آنحضرت می بود و تابع و مطیع بودن حضرت هارون
علیه السلام برای حضرت موسی علیه السلام از نص قرآن ظاهرست که در حق حضرت

موسی علیه السلام بود وظاهرست که وزیر تابع ومطیع می باشد لکن اگر مزید حجاج
واعوجاج در دلالت وزارت بر اطاعت کلامی کنند ومثل اخلفنی آنرا بر غیر دلیل
آن حمل نمایند ناچار تصریح صریح بمطیع بودن حضرت هارون برای حضرت موسی
علیه السلام ثابت کنم پس باید دانست که علامه سیوطی در در منثور گفته اخرج ابن اسحق
وابن جریر وابن ابی حاتم عن ابن عباس قال کان السامری رجلا من اهل
باجرما وکان من قوم یعبدون البقر فکان حب عبادة البقر فی نفسه
وکان قد اظهر الاسلام فی بنی اسرائیل فلما وصل موسی الی ربه قال لهم
هارون انکم قد حملتم اوزارا من زینة القوم آل فرعون وامتعة
وحلیا فتطهروا منها فانها رجس واوقد لهم نارا وقال اقذفوا ما معکم من
ذلک فیها فجعلوا یاتون بما معهم فیقذفون فیها ورای السامری اثر فرس
جبرئیل فاخذ ترابا من اثر حافره فاقبل الی النار فقال لهرون یا نبی الله
القی ما فی یدی قال نعم ولا یظن هارون الا انه کبعض ما جاء به غیره من
ذلک الحلی والامتعة فقذفه فیها وقال کن عجلا جسدا له خوار فکان للبلاء
والفتنة فقال هذا الهکم واله موسی فعکفوا علیه واحبوه حبا لم یحبوا
مثله شیئا قط یقول الله فنسی ای ترک ما کان علیه من الاسلام یعنی
السامری فلا یرون الا یرجع الیهم قولا ولا یملک لهم ضرا ولا نفعا وکان
اسم السامری موسی بن ظفر وقع فی ارض مصر فدخل فی بنی اسرائیل فلما
رای هارون ما وقعوا فیه قال یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن
فاتبعونی واطیعوا امری قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا

فاقام هارون فيمن معه من المسلمين ممن لم يفتتن واقام من يعبد العجل على
عبادة العجل وتخوف هارون ان سار بمن معه من المسلمين ان يقول
له موسى فرقت بين بني اسرائيل ولم ترقب قولي وكان له هائبا مطيعا
انتهى پس روايت كه اكابر اساطين واجله مستندين واعاظم ماهرين وافاخم بارعين سنيه
يعني ابن اسحق وابن جرير طبري وابن ابي حاتم اخراج كرده اند صراحة واضح ست
كه حضرت هارون مطيع حضرت موسى عليهما السلام بود وازان حضرت محي سيد
وابواسحق ثعلبي هم ثابت مطيع بودن حضرت هارون براى حضرت موسى عليه السلام
ذكر فرموده چنانچه در قصص الانبيا بعد ذكر ساختن سامري عجل را گفته فعكفوا
على عبادته يعبدونه من دون الله واحبوه حبا ما احبوا مثله شيئا
قط فقال لهم هارون يا بني اسرائيل انما فتنتم به وان ربكم الرحمن فاتبعوني
واطيعوا امري قالوا لن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع الينا موسى
فاقام هارون فيمن معه من المسلمين واقام من يعبد العجل على عبادته
وتخوف هرون ان سار المفتونين الضالين ان يقول له موسى فرقت بين
بني اسرائيل وكان له هائبا مطيعا وعلامه قاضي القضاة محمود هم ثابت
بودن حضرت هارون براى حضرت موسى عليه السلام ذكر كرده حيث قال في
عقد الجمان في تاريخ اهل الزمان قال مجاهد خار العجل وهو صنعه من الحلى
التي اخذوها من بني اسرائيل فقال السامري هذا الهكم واله موسى فتركه
ههنا وقال مقاتل عبده منهم عشرة الاف وهم الذين قالوا يا موسى
اجعل لنا الها وقال هرون يا بني اسرائيل انما فتنتم به وان ربكم الرحمن

الآية فأقام هرون عليه السلام فيمن معه من المسلمين وأقام من يعبد
العجل على عبادته فخاف هرون أن سار بمن معه من المسلمين إلى
المفتتنين الضالين أن يقول له موسى فرقت بين بني إسرائيل وكان له
هائبا مطيعا رابعا آنکه سابقا دانستی که حضرت یوشع با وصف اتصاف
بنبوت خلیفه حضرت موسی علیه السلام بعد آنحضرت بوده پس چنانچه حضرت
یوشع را حصول نبوت مانع از خلافت حضرت موسی علیهما السلام نگردید همچنین
حضرت هارون علیه السلام هم اگر بعد حضرت موسی علیه السلام زنده می بود
نبوت حضرت هارون مانع خلافت آنحضرت برای حضرت موسی علیه السلام
وفي ذلك كفاية لأهل الدراية خامسا آنکه ثعلبی در عرائس گفته
قال الله تعالى وإن الياس لمن المرسلين إلى آخر القصة قال ابن إسحق
والعلماء من أصحاب الأخبار لما قبض الله تعالى حزقيل عليه السلام
عظمت الأحداث في بني إسرائيل وظهر فيهم الفساد ونسوا العهد
الذي عهد إليهم في التوراة حتى نصبوا الأوثان وعبدوها من
دون الله عز وجل فبعث إليهم إلياس نبيا وهو إلياس بن
ياسين بن فنحاص بن عيزار بن عمران بن هارون ع إنما كانت الأنبياء بعد
موسى يبعثون إليهم بتجديد ما نسوا وضيعوا من أحكام التوراة انتهی
عبارت ظاهرست که انبیا بعد حضرت موسی علیه السلام بتجدید احکام توریت
که بنی اسرائیل نسیان آن کرده بودند و بر تضییع آن اقدام نموده مبعوث می شدند
پس معلوم شد که آن انبیا که بعد موسی علیه السلام آمدند مثل الیاس وغیر آنحضرت

تابع شریعت حضرت موسی علیه السلام بوده‌اند پس این انبیا همه تابع و مطیع حضرت موسی
علیه السلام باشند پس همچنین اگر حضرت هارون علیه السلام زنده می‌بود نیز تابع
و مطیع شریعت حضرت موسی علیه السلام می‌بود نه نبی مستقل چنانچه ثعلبی در عرائس گفته
قال محمد بن اسحاق و غیره من اهل السیر و الاخبار کان ما انزل الله
تعالی علی موسی و خبره خبر بنی اسرائیل من احداثهم و ما هم فاعلون
من بعده کما قال و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین و لتعلن علوا کبیرا الی قوله حصیرا فکانت بنو اسرائیل یرکبون
الاحداث و الذنوب و کان الله تعالی یتجاوز عنهم فی ذلک متعطفا علیهم
و احسانا الیهم و کان اول ما نزل بهم بسبب ذنوبهم من تلک الوقائع کما
اخبر الله علی لسان موسی علیه السلام ان ملکا منهم کان یدعی صدیقا
و کان الله تعالی اذا ملک ملکا من الملوک بعث الله نبیا یسدده و یرشده
و یکون واسطة فیما یحدث من امورهم و لم ینزل علیهم کتابا و انما
یامرهم ان یامروهم باحکام التوراة و النهی عن المعاصی و اما ذکرت
والله علی الی ما ذکر من الطاعة الخ انتهی عبارت ظاهر است که انبیا که بعد حضرت
موسی علیه السلام می‌آمدند انبیاء مستقلین نبودند که کتب برای ایشان نازل شود
بلکه مامور می‌شدند بآنکه امر نمایند باحکام توریت و نهی از معاصی [illegible]
طاعات پس همچنین اگر حضرت هارون بعد حضرت موسی علیه السلام زنده می‌بود بحکم
هم تابع و مطیع شریعت حضرت موسی علیه السلام می‌بود نه نبی مستقل و [illegible]
العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث انا اولی الناس بعیسی [illegible]

جواب بعد [illegible] هارون

فی الدنیا والآخرة لیس بینی وبینه نبی گفت قوله لیس بینی وبینه نبی قال
فی الفتح هذا اورده کالشاهد لقوله انه اقرب الناس الیه واستدل به
علی انه لم یبعث بعد عیسی احد الا نبینا صلی الله علیه وسلم وفیه
نظر لانه ورد ان الرسل الثلثة الذین ارسلوا الی اصحاب القریة المذکور
قصتهم فی سورة یس کانوا من اتباع عیسی وان جرجیس وخالد بن
سنان کانا نبیین وکانا بعد عیسی والجواب ان هذا الحدیث یضعف
ما ورد من ذلک فانه صحیح بلا تردد وفی غیره مقال او المراد انه لم یبعث
بعد عیسی بشریعة مستقلة وانما بعث بعده من بعث بتقریر شریعة
عیسی وقصة خالد بن سنان اخرجها الحاکم فی المستدرک من حدیث
ابن عباس ولها طرق جمعتها فی ترجمته فی کتابی فی الصحابة انتهی ازین
عبارت ظاهر است که استقلال نبوت حاصل نمیشود مگر بآنکه نبی بشریعت
مجدده مبعوث شود وهر نبی که بتقریر شریعت سابقه مبعوث شود او نبی
مستقل نیست بلکه از اتباع همان نبی سابق است وبهمین وجه اگر نبوت
بعض انبیای دیگر بعد حضرت عیسی علیه السلام مسلم هم شود وسالم از تضعیف
فرض کرده شود چون استقلال نبوت برای ایشان حاصل نشد که مبعوث شدند
بتقریر شریعت حضرت عیسی علیه السلام نفی وجود نبی درمیان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم ودرمیان حضرت عیسی علیه السلام صحیح باشد که مراد
نفی نبی مستقل است وایشان نبی مستقل نبودند پس بنابرین
اگر حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام زنده می بودند نبی مستقل نمی

جواب علاوه تسلیم عدم منافات ... از عزل حضرت هارون

بلکه چون مبعوث می شد بتقریر شریعت حضرت موسی علیه السلام تابع و مطیع حضرت
موسی علیه السلام می بود و محتجب نماند که وهم دعوی استقلال نبوت حضرت هارون
علیه السلام بر تقدیر زنده ماندن آنحضرت بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام
کسانی رفع نقص عزل خواسته اند بمرتبه ظاهر و واضح ست که فخر رازی با آنهمه
تکاوتازی که اصل این تقریر از وماخوذ ست نیز جسارت بر ادعاء این استقلال
نکرده بلکه او حصول استقلال را در تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام
بر تقدیر عزل آنحضرت از خلافت حضرت موسی علیه السلام بعد وفات آنحضرت
بر سبیل فرض و تقدیر ذکر کرده نه بر سبیل جزم و حتم که سبیلی بان نیست ولیکن اینحضرات
چون تقدیر را نافع ندیدند دامن از تقریر تقدیر کشیدند و مزید جسارت و تهور و سهل
قول بلا دلیل بسر ادعاء حصول استقلال برای حضرت هارون علیه السلام علی سبیل
جزم و حتم بلا دلیل رسیدند قال الرازی فی نهایة العقول بعد العبارة
السابقة التی اخرها قوله فلا یکون ذلک منفرا ثم ان سلمنا انه
منفر ولکن متی اذا حصلت عقیبه مرتبة اخری اشرف منها او اذا لم
یحصل بیانه و هو ان هارون علیه السلام لو بقی بعد موسی
علیه السلام و قدرنا ان الله تعالی کان یامره بان یتولی تنفیذ
الاحکام علی طریق الاصالة لا علی طریق النیابة من موسی علیه السلام
کان ذلک اشرف من نیابة موسی ع علی هذا التقدیر لا یلزم من
فوات خلافته لموسی حصول امر منفر از ملاحظه این عبارت واضحست
که رازی بعد تسلیم عزل تنفیر این تقریر آغاز نهاده که اگر حضرت هارون علیه السلام

باقی ماند

باقی می‌ماند بعد حضرت موسی علیه السلام و تقدیر کنیم که الله تعالی حکم میکرد آنحضرت
باینکه تولی کند تنفیذ احکام را بطریق اصالت نه بطریق نیابت از موسی علیه السلام
این معنی اشرف از نیابت حضرت موسی علیه السلام و برین تقدیر لازم آید
امری که از فوات خلافت حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام و رکاکت
این تقریر ظاهر و مستنیر است چه تقدیر حصول اصالت که خلاف اصل است
بکار نمی‌آید اینجا اثبات آن بدلیلی از عقل یا نقل می‌شاید و هر کس را میرسد
که هر چه خواهد مقدر کند و بآن دفع اشکالات نماید پس باب مناظره و محاجه سد
مسدود شود و چون متاخرین از رازی می‌بین این تقریر بمیزان عقل سنجیدند سست
از آن کشیدند و ادعای حصول استقلال برای حضرت هارون بعد وفات حضرت
موسی علیهما السلام بر سبیل جزم و حتم نمودند و بحمد الله که از بیان سابق چنانچه بطلان
دعوی حتم و جزم استقلال ظاهرست همچنان از آن وهن تجویز استقلال هم بکمال وضوح
واضحست و ازین جاست که چون جمعی ازین حضرات بطلان و وهن ادعای حتمی حصول
استقلال نبوت برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام
بر تقدیر عزل آنحضرت از خلافت حضرت موسی معاذ الله من ذلک دریافتند و هم
محض تجویز استقلال بعد وفات حضرت موسی علیه السلام نافع نیافتند دست
از دعوی حتم و تجویز این استقلال برداشتند و آهنگ دیگر برداشتند یعنی ادعای
حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السلام
آغاز ساختند علامه محمود بن عبد الرحمن در شرح تجرید بعد منع خلافت حضرت
هارون علیه السلام بر قوم حضرت موسی علیه السلام گفته سلمنا انه استخلفه

فی حال حیوته ولکن لا نسلّم استخلافه له بعد موته فانّ قوله اخلفنی
لیس فیه صیغة عموم بحیث یقتضی الخلافة فی کلّ زمان و لهذا فانّه
لو استخلف وکیلاً فی حال حیاته علی امواله فانه لا یلزم من ذلک استمرار
استخلافه له بعد حیاته واذا لم یکن ذلک مقتضیا للخلافة فی کل
زمان فعدم خلافته فی بعض الزمان لقصور دلالة اللفظ عن
استخلافه فیه لا یکون عزلا له کما لو صرّح بالاستخلاف فی بعض
التصرفات دون البعض فان ذلک لا یکون عزلاً فیما لم یستخلف
فیه واذا لم یکن عزلا فلا ینقّر سلّمنا ان ذلک یکون عزلا له ولکن
متی یکون ذلک منفراعنه اذا کان قد نال عنه بالعزل حالة توجب
نقصه فی الاعین او اذا لم یکن الاوّل مسلّم والثانی ممنوع فلم قلتم بان
ذلک مما یوجب نقصه فی العین وبیان عدم نقصه هو انّ هارون
کان شریکا لموسی فی النبوّة وحال المستخلف دون حال الشریک
فی نظر الناس فاذن الاستخلاف حالة منقصة بالنظر الی حال الشرکة
وحال المنقصة لا یکون زواله موجبا للتنقیص سلّمنا لزوم التنقیص
من ذلک لکن اذا لزم منه العود الی حالة هی اعلی من حالة الاستخلاف
او اذا لم یعد الاوّل ممنوع والثانی مسلّم لکن لم قلتم انّه لم یعد الی حالة
هی اعلی وبیان ذلک انّه وان عزل عن الاستخلاف فقد صار بعد
العزل مستقلّاً بالرسالة عن الله تعالی لا عن موسی وذلک اشرف
من استخلافه عن موسی و آسحاق هروی در سهام ثاقبه گفته ولو سلّم فانّی

دلالة علی بقاء الخلافة بعد موت موسی علیه السلام وانتهاء الشغل
بانتهاء العمل لیس من باب العزل خصوصاً اذا اشتمل علی العود الی حالة
اکمل وهو الاستقلال بالنبوة والتبلیغ من الله لا من موسی علیه السلام
و خود مخاطب هم در باب مطاعن دعوی حصول نبوت استقلالی برای حضرت
هارون علیه السلام بعد ادعای عزل آنحضرت از خلافت والعیاذ بالله من ذلک
آغاز نهاده داد تناقض و تهافت و تخالف با افاده این مقام داده لکن علت
انتفاء او پر ظاهر ست که اگر مراد از حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون
در حیات حضرت موسی علیهما السلام است که وصفی زائد از شرکت حضرت
هارون علیه السلام در نبوت برای آنحضرت بعد عزل از خلافت حاصل شده
پس مخدوش ست اولاً بآنکه هیچ دلیل بر آن ندارند که حضرت هارون علیه السلام
بعد عزل از خلافت استقلال در نبوت که وصفی ست زائد بر شرکت در نبوت
حاصل شده و محض رمی السهام فی الظلام بکار نمیخورد و ثانیاً بآنکه این دعوی
صریح البطلان ست و هیچ عاقل تجویز نمی تواند کرد که حضرت هارون علیه السلام
قبل حصول خلافت شریک حضرت موسی علیه السلام در نبوت و تابع آنحضرت
باشد و بعد عزل از خلافت که صریح الدلالة علی النقص والتنفیر ست از صفت تبعیت
حضرت موسی علیه السلام بالاتر رود و نبی مستقل شود و اگر غرض از استقلال
نبوت امری زائد نیست بلکه مطلب همین ست که بعد عزل از این خلافت چنانچه
قبل از حصول خلافت نبی بود همچنان نبی باشد گو شریک تابع حضرت موسی باشد پس
پر ظاهر ست که این مرتبه را اعلی و اکمل از حالت خلافت پنداشتن صریح البطلان ست

جواب منع دلالت قوله نقص ولایت بزعم حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

چه از عبارت رازی ظاهر شد وکه استخلاف موجب فائده جدیده است که قبل استخلاف
حاصل نبود پس زوال خلافت بالبداهة موجب زوال این فائده و حصول تغیر و
نقصان خواهد شد پس عود بحالت اعلی واکمل صریح البطلان است بلکه عود بنقصان
واضح و عیان و نیز افادات علامه قیصری در شرح فصوص و هم افادات عبدالرحمن
جامی در شرح فصوص و نقد النصوص این توهم باطل را از بیخ می کند و هباء منثورا
می سازد که از افادات این هر دو مقتدای سنیان نهایت عظمت و جلالت
و کمال شرف و نبالت مرتبه امامت و خلافت که برای حضرت هارون علیه السلام
بنص حضرت موسی علیه السلام حاصل شده واضح و لائح است و علامه اصفهانی
چون ادعای حصول استقلال نبوت را برای حضرت هارون علیه السلام بعد
وفات حضرت موسی و هم در حال حیات آنحضرت صریح الوهن و الاختلال یافت
ناچار آهنگ دیگر برداشته یعنی رفع نقص و عیب عزل بر تقدیر تسلیم آن بشرکت
حضرت هارون علیه السلام در نبوت خواسته قال فی شرح الطوالع و لئن سلم
ان خلافته ای عدم خلافة هارون بعد وفاة موسی علیهما السلام علی
تقدیر حیوة هارون علیه السلام عزل له لکن انما یکون نقصا له اذا لم یکن
له مرتبة اعلی من الاستخلاف و هی الشرکة فی النبوة پر ظاهر است که بعد
تسلیم عزل حضرت هارون بسبب عدم خلافت آنحضرت بر تقدیر زنده ماندن
آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام منع دلالت آن بر نقص محض مکابره و معانده است
نیز لا که عزل بلاشبهه حسب دلالت عقل صراح و تصریح ابن القیم حابل الفخار و افاده
خود مخاطب عالی تبار دلالت بر اهانت و نقص و هوان می کند و شرکت حضرت هارون
علیه السلام

رفع شبهه لازم بودن نقص برای حضرت هارون علیه السلام در صورت عزل

استخلاف...

اصفهانی رفع نقص عزل بشرکت در نبوت نموده

عزل بعد تسلیم بودن خلافت از مناقب حضرت هارون

ادعای رفع نقص بسبب شرکت حضرت هارون در نبوت

علیه السلام در نبوت دافع این نقص و هوان و رافع این عیب و خسران نمی تواند شد
زیرا که عزل بداهةً و حتماً اهانت و تحقیر و ازراء و تحقیر لازم است پس شرکت
در نبوت سبب رفع این عیب نمی تواند شد و ادعای ارتفاع نقص از عزل بسبب
شرکت در نبوت با استقلال آن بشانه‌ایست که کسی بگوید که العیاذ بالله جمیع قبائح
منفره و رذائل محقره بر حضرت هارون بلکه دیگر انبیا علیهم السلام جائز بودند
و بسبب شرکت حضرت هارون در نبوت و نبوت استقلالی دیگر انبیا علیهم السلام
این قبائح و رذائل سبب نقص نمی گردد هل هذا الا جنون صریح و هذیان
قبیح و ازینجا ثابت شد نهایت انتشار تقریرات این حضرات و مزید اضطراب ایشان
که گاهی عزل حضرت هارون علیه السلام را مقارن رجوع حضرت موسی علیه السلام
از طور قرار داده و دعوی حصول نبوت بالاستقلال را بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام برای آنحضرت دافع عیب و نقصان میگردانند و کلام [illegible]
پیش نظر نمیدارند کما اتفق [illegible] و گاهی عزل را بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام فرض کرده ادعای احتمال نبوت استقلالی برای ایشان [illegible]
می سازند و گاهی بفرض و تقدیر استقلال دست می اندازند و گاهی عزل حضرت
هارون را در حیات حضرت موسی علیهما السلام بعد رجوع آنحضرت از طور ثابت کرده
رفع مستوریت آن بدعوی حصول استقلال نبوت حضرت هارون در حیات حضرت
موسی علیهما السلام می خواهند و گاهی مجرد شرکت حضرت هارون علیه السلام
در نبوت که وصفی بود از سابق نیست موجب عدم نقص بسبب عزل از خلافت
می پندارند الکل کما تری بمعزل عن الصواب مستغرب غایة الاستغراب

عند اولی الالباب لا یتفوہ بہ الا کل زائغ مرتاب واللہ ولی التوفیق
والیہ المرجع والمآب فی کل باب **قولہ** بلکہ در رنگ آن باشد کہ نائب وزیر را
بعد از موت وزیر عزل کردہ وزیر مستقل سازند **اقول** ہر رنگیکہ شاہ صاحب
میریزند و ہر حیلہ کہ می انگیزند گو اولاً نزد معتقدین نہایت مہارت شان در رنگ
کمال تحقیق و تدقیق و تشحیذ فکر عمیق ظاہر میشود لیکن آخرہا بعنایت الٰہی آن رنگ
برنگ دیگر متبدل و متغیر میگردد و چنان بضیق حیص بیص براے شان پیدا میشود
کہ خلاص و مناص از آن متعسر بلکہ متعذر می نماید پر ظاہر ست کہ این نظیر نائب
وزیر و وزیر سراسر تلبیس و تزویر و تخدیع و تغریر ست و ہم در رکاکت آن بر ناقد
بصیر و متامل خبیر واضح و مستنیر اوّلاً ہرگاہ نائب وزیر را بعد از موت وزیر وزیر
گردانند درینجا حقیقت عزل متحقق نیست بلکہ این ترقی ساختن آن نائب ست
برتبہ اعلی و منزلت اسنی و حقیقت عزل کہ موجب اہانت میگردد آنست کہ تعلق
شخصے را از عہدہ او قطع کنند و بامری مثل آن یا فوق آن مشرف نگردانند
و اگر شخصے را از عہدہ او بعہدہ دیگر مثل آن یا بہتر و اعلی از آن مصروف سازند
این حقیقۃً عزل نیست و ثانیاً ظاہر ست کہ در صرف وزیر از نیابت وزارت
کہ آن را بعزل تعبیر کردہ و در تشریف او برتبہ وزارت زمانی غیر فاصل ست زیرا کہ
آن نائب را بعد انصراف از نیابت وزارت خود وزارت حاصل شد پس بلا شبہ
درینجا موجب تغیر و اہانت حاصل نشد تا کہ تغیر و اہانت متحقق گردد و تغیر و اہانت
وقتی متحقق می شد کہ این نائب از نیابت معزول شدہ برتبہ مثل آن یا عالی تر از آن
نمی شتافت و حالانکہ درینجا رتبہ بہتر و اعلی از آن یافت پس حصول وزارت

بعد نیابت موجب مزید شرافت و جلالت ست نه سبب تحقیر و اهانت و مذلت و خسارت
بخلاف ما نحن فیه که اگر معاذ الله عزل حضرت هارون علیه السلام از خلافت حضرت
موسی علیه السلام فرض کرده شود و استقلال بنبوت بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام حاصل گردد و کما یدل علیه قوله و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی
بعد از موسی هارون را میسر آمد الخ تا همه در لاکرنا و از چنین اتصاف آنحضرت بنقیصة تبدل
که مصداق العزل طلاق الرجال ست لازم می آید پس این تحقیر و تشبیه و تمثیل محض
تزویر و تمویه و تسویل و عین تلمیع تخدیع و تضلیل و محض تلفیق و ترویج و تهویل
و مبنی بر زیغ و حیف و عدول از سواء سبیل ست شان می باید که موافق و معاون
حال باشد نه آنکه سراسر موضوع بر مخالفت و مضادت و معاندت و اختلال کار تمحیص
و تخصیص از جهه و ساقل بمعالی و تحاش اتصاف بصفت عزل تا اعوام ممتده
و هل هذا الا قیاس المنصوب المقبول علی المغصوب علیه المعزول و لا
یجتریه الا کل مخبول عن الفهم معزول فانه قیاس مرذول و تمثیل
مغسول محتجب نماند که فخر رازی بعد انعمه کاوتازی آخر کار بمزید اضطرار و انتشار
جوابی دیگر موجب حیرت اولی الابصار از کیسه برآورده که مقلدین او آن را ذکر ان
استحیا کرده اند یعنی بعد تسلیم عزل و منفر بودن آن عدم جواز امر منفر بر انبیا
علیهم السلام منع کرده بتجویز تنفیر در حق انبیا علیهم السلام کمال علو رتبه خود در حق
شناسی و نهایت تعظیم و اجلال حضرات انبیا علیهم السلام ظاهر کرده و هذه
عبارته ثم ان سلمنا انه منفر مطلقا فلم لا یجوز علی الانبیاء فان
المنع منه مبنیا علی القول بالتحسین و التقبیح و قد مضی القول فیه

بشناعت این خرافت بالاتر آنست که کسی متصدی شرح و بیان آن تواند شد
هر سطری ازین اسماع آن ارتعاد قلب و درد جگر دست می دهد اطفال اهل اسلام
ازان تحاشی میکنند و خنده بر ریش قائل آن میزنند معاذ الله هرگاه اموری
که باعث اهانت و مذلت و حقارت و رسوائی و فضیحت و سبب نفرت
و استیحاش و مباعدت و عدم استیناس باشد بر انبیا علیهم السلام جائز گردد
پس اعتماد بر هیچ شرائع مرسلین چطور توان کرد و ازین مقام و از عبارت
اربعین رازی و عبارت اصفهانی و کلام اعور شانی که سابقا گذشته میتوان
دریافت که این حضرات را در فضل جناب امیر المومنین علیه السلام و ابطال
دلائل امامت آنحضرت بشاید چقدر وسواس ساخته و چندان گرفتار عجز و اضطرار
بوده که آخرها باثبات نقص و عیب و اهانت نبی معصوم روی آورده اند و آنرا سهل تر
از اعتراف بحق می پندارند چه قبل ازین دانستی که رازی در اربعین خلافت حضرت
هارون را موجب نقصان و هوان آنحضرت دانسته حالانکه خلافت آنحضرت منصوص
قرآن و تصریحات علمای اعیان و تصریح خود رازی جلیل الشان واضح و عیان است
و اصفهانی هم بتقلید رازی این خلافت را موجب نقصت دانسته و درینجا رازی
تجویز امری که باعث نفرت و اهانت حضرت هارون علیه السلام باشد الزام
کرده بلکه تجویز منفرات در حق جمیع انبیا بکمال ثبات جاش و نهایت انبساط
و انتعاش ظاهر نموده و اعور بتصریح تمام استخلاف حضرت هارون علیه السلام را سبب
فتنه و فساد عظیم اعنی شرک و کفر و عبادت عجل گردانیده و ابو اللیث سمرقندی
هم از بعض حکما تقریری آورده که ازان صراحةً ظاهر است که استخلاف حضرت

ہرون سبب ترک عبادت حق تعالی واختیار عبادت عجل گردیده منقصتاً
ﷺ لهؤلاء الکبار کیف قادتهم العصبية الى النار ولم يتقوا الحق بلا ؤا
واختاروا النار على العار بل جمعوا بين العار والنار واثبتوا العيب
والعار على الانبياء الاطهار قبل الا اله الجبار الحاصل عدم جواز اہانت
ومذلت انبیا علیهم السلام وبطلان حصول امور منفره در ایشان نهایت اظهر
که احتیاج بیان ندارد وتجویز تنفیر از ایشان صریح تنفیر از اسلام ست ولا يرضى
به مسلم مومن وآنچه افاده فرموده‌اند شاه ولی الله اشتراک خلیفه را با پیغامبر در حد اعلی
سعل ساخته باینکه مردم در خلیفه بچشم حقارت نگرند وہمین معنی فرستادن حق تعالی
انبیا را از بنی اسرائیل معلل ساخته پس مطلوب اهل حق که عدم جواز تنفیر وتحقیر ست بنهایت
وضوح ثابت ومتحقق گردید بدو وجه اول آنکه هرگاه بودن خلیفه از غیر قریش که اصلا
ذم شرعی وعقلی نیست لیکن محض انحطاط از فضیلت نسبیه ست جائز نباشد بدین
سبب که موجب تحقیر ست پس عزل نبی بصدد او توبیت ناجائز ونا روا باشد دوم
آنکه ازین عبارت ظاهر ست که اگر انبیا از غیر بنی اسرائیل می آمدند مردم ایشان را بچشم
حقارت می دیدند وتحقیر انبیا ناجائز ست پس عزل منفر هم بر حضرت ہرون قطعاً
وحتماً ناجائز باشد وابن القیم در زاد المعاد در ذکر فوائد مستنبطه از قصه فتح گفته وفيها
من الفقه جواز قتل المرتد الذي تغلظت ردته من غير استتابة فان
عبد الله بن سعد ابن ابي سرح كان قد اسلم وهاجر وكان يكتب الوحي
لرسول الله صلى الله عليه وسلم ثم ارتد ولحق بمكة فلما كان يوم الفتح اتى به
عثمان بن عفان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليبايعه فامسك

عنه طويلا ثم بايعه وقال انما امسكت عنه ليقوم اليه بعضكم فيضرب
عنقه فقال له رجل هلا او مات الي يا رسول الله فقال ما ينبغي لنبي ان
يكون له خائنة الاعين وبعد فاصله يسيره گفته وقوله ما ينبغي لنبي ان
يكون له خائنة الاعين اي ان النبي لا يخالف ظاهره باطنه ولا سره
علانيته واذا قصد حكم الله وامره لم يؤمر به بل صرح به واعلنه
ازين عبارت ظاهرست كه رمزي ايما بعين در تنفيذ حكم الهي فضلا عن غيره روا نيست
زيرا دليل مخالفت ظاهر با باطن و عدم افتضار سر با علانيت مي گردد پس هرگاه
ايما بعين در تنفيذ حكم الهي بر انبيا روا نباشد عدم منفرات بر انبيا عليهم السلام
با ولويت تمام ثابت متحقق گردد و علامه كمال الدين محمد بن همام الدين عبد الواحد
بن عبد الحميد الشهير با بن الهمام كه از اكابر محققين فخام واجله منقدين عظام واماثل
معتمدين اعلام سنيه است و فضائل و محاسن سنيه و مفاخر و مآثر و ضيه او از كتاب
اعلام الاخيار تصنيف محمود بن سليمان كفوي و امثال آن ظاهر و واضح است
در كتاب المسايره في العقائد المنجية في الآخره باهتمام تمام لزوم نزاهت انبيا
عليهم السلام از امور منفره ثابت كرده چنانچه كمال الدين محمد بن محمد بن ابي بكر بن علي
بن مسعود بن رضوان بن ابي شريف المقدسي الشافعي كه فضائل و مناقب زاهره
و محامد و مدائح باهره او از ضوء لامع سخاوي و نور سافر في اخبار القرن العاشر
تصنيف عبد القادر العيدروس و انس جليل قاضي مجير الدين ابو اليمن عبد الرحمن
العليمي واضح و ظاهرست در كتاب مسامره شرح مسايره ابن الهمام گفته شرائط
النبوة المذكورة كلان الانوثة وصف نقص وكونه اكمل اهل زمانه عقلا

وخلقا

وخلقا بفتح الخاء المعجمة وسكون اللام حال الارسال واما عقدة لسان
السيد موسى عليه السلام قبل الارسال فقد ازيلت بدعوته عند
الارسال بقوله واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي كما دل عليه قوله
تعالى قد اوتيت سؤلك يا موسى واكملهم فطنة وقوة رأى كما هو مقتضى
كونه سائس الجميع ومرجعهم في المشكلات والسلامة بالرفع عطف
على المذكورة اي شرط النبوة السلامة من دناءة الآباء ومن غمز
الامهات اي الطعن بذكرهن مما لا يليق من امر الفروج والسلامة من
القسوة لان قسوة القلب موجبة للبعد عن جناب الرب الذي هو منبع
المعاصي لان القلب هو المضغة التي اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت
فسد الجسد كله كما نطق به الحديث الصحيح وفي حديث حسن الترمذي
ورواه البيهقي ان ابعد الناس من الله تعالى القلب القاسي والسلامة
من العيوب المنفرة منهم كالبرص والجذام ومن قلة المروة كالاكل على
الطريق ومن دناءة الصناعة كالحجامة لان النبوة اشرف مناصب
الخلق مقتضية لغاية الاجلال اللائق بالمخلوق فيعتبر لها انتفاء
اين عبارت واضح است كه شروط نبوت آنست كه نبي ذكر باشد زيرا كه انوثت وصف
نقص است ونيز بايد كه نبي اكمل اهل زمن در عقل وخلق باشد وسالم باشد از دناءت آباء
وغمز امهات وسالم باشد از عيوب منفره مثل برص وجذام وسالم باشد از قلت
مروت مثل اكل در راه وسالم باشد از دناءت صناعت مثل حجامت زيرا كه نبوت
اشرف مناصب خلق است ومقتضى غايت اجلال است كه لائق مخلوق باشد

پس معتبر نیست انتفا منافی غایت اجلال پس محمد اسعد از افاده علی الامام تلمیذ
رشید او این امر شریف بغایت وضوح عدم جواز امور منفره بر انبیا علیهم السلام
ثابت و محقق گردید و واضح شد که فخر رازی تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام استبداد
و اجهار و اعلان و اصرار بر هدم مبانی اسلام و ابهاج خرم اساس شرع و ایقان می خواهد
علی بن محمد البزدوی در اصول عقائد گفته و هو قول عامة اهل السنة والجماعة ان الله
تعالی بین لنا ان بعض الرسل حصل منهم ذنوب و لا یجوز ان یکون فی ذنوبهم عن قصد
و اختیار فانه لو کان کذلک لکان لا یومن منهم الکذب فیودی الی تفویت ما هو
المقصود بالرسالة و لانه اذا کان یجیء منهم الذنوب قصدا نفر طباع الناس
عنهم فیودی الی ان لا یکون فی بعث الرسل فائدة ازین عبارت ظاهر است که صدور
ذنوب بقصد از انبیا علیهم السلام باین وجه ناجایز است که آن سبب نفرت طباع مردم
از انبیا می گردد و آن موذی است بآنکه در بعث رسل فائده نباشد پس معلوم شد
که تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام باطل است و آن سبب انتفاء فائده در بعثت
این حضرات می گردد فواعجباه که رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام نفی فائده
بعثت این حضرات نموده حقیقة در ابطال نبوت انبیا کوشیده و سعد الدین مسعود
بن عمر التفتازانی در شرح عقائد ابو حفص عمر بن محمد نسفی در بحث عصمت انبیا
علیهم السلام گفته و اما الصغائر فیجوز عمدا عند الجمهور خلافا للجبائی و اتباعه
و تجوز سهوا بالاتفاق الا ما یدل علی الخسة کسرقة لقمة والتطفیف بحبة
لکن المحققین اشترطوا ان ینبهوا علیه فینتهوا عنه هذا کله بعد الوحی و اما قبله
فلا دلیل علی امتناع صدور الکبیرة و ذهب المعتزلة الی امتناعها

جواب دوم از تجویز صغائر منفره بر انبیا که تجویز تسلیم منفره بودن صغائر از خلافت آقا [illegible]

لانها توجب النفرة المانعة عن اتباعهم فيفوت مصلحة البعثة والحق منع ما يوجب النفرة كعهر الامهات والفجور والصغائر الدالة على الخسة اين عبارت واضح است كه حق نيست كه هر چيزى كه موجب نفرت باشد مثل عهر امهات و فجور و صغائر دالّه بر خست بر انبيا عليهم السلام جائز نيست فهذا ايضا صريح فى رد تجويز الرازى و ابطال زعمه المشوم مستاصل شافة التنفير الملوم عند ارباب الفهوم و نيز تفتازانى در شرح مقاصد گفته خاتمة من شروط النبوة الذكورة وكمال العقل والذكاء والفطنة وقوة الرأى ولو فى الصبا كعيسى و يحيى عليهما السلام والسلامة عن كل ما ينفر عنه كدناءة الآباء و عهر الامهات والغلظة والفظاظة والعيوب المنفرة كالبرص والجذام و نحو ذلك والامور المخلة بالمروة كالاكل على الطريق والحرف الدنية كالحجامة وكل ما يخل بحكمة البعثة من اداء الشرائع وقبول الامة اين عبارت هم باواز بلند ندا مى كند بلزوم براءت انبيا عليهم السلام از عيوب منفره و لزوم نزاهت شان از امور محقره كه از معاصى و ذنوب نباشد فهو ايضا لهدم اساس الرازى كاف و للتنفير عن تجويزه التنفير واف و عبد الوهاب شعرانى در يواقيت و جواهر گفته و كان امام الحرمين رحمه الله تعالى يقول من جوز وقوع الصغيرة من الانبياء سهوا قيدها بغير الدالة على الخسة كسرقة لقمة والتطفيف فى الكيل والوزن بتمرة و مثله ثم لا بد ان ينبهوا عليها على الفور ازين عبارت ظاهر است كه كسيكه تجويز صغيره بر انبيا سهوا كرده آنرا تقييد نموده بانكه دال بر خست نباشد و ظاهر است كه وجه اين تقييد عدم جواز منفرات بر انبيا عليهم السلام است لا غير و علامه [illegible] سعود المعالى شرح تصيده [illegible] در اثبات عصمت انبيا عليهم السلام گفته

واما الصغائر فان كانت مما يدل على الخسة كسرقة لقمة فلا خلاف في عصمتهم عنها
مطلقا وخود شاهصاحب در باب نبوت گفته اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغائر که
دلالت بر خست و دنائت طبع می کنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یک دانه از حق
پیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع
ایشان و نقض غرض بعثت لازم می آید انتهی هرگاه حسب افاده شاهصاحب عدم جواز
امری که موجب تنفر از انبیا علیهم السلام باشد و لزوم نقض غرض بعثت بیان ثابت
گردید در ابطال تجویز رازی منفرات را بر انبیا علیهم السلام هیچ مقام ریب و اشتباه نماند
ولله الحمد علی ذلک مولوی عبد العلی که او را بحر العلوم ملقب می سازند در شرح مسلم
الثبوت گفته واما غير الكذب من الكبائر والصغائر الخسية كسرقة لقمة
وغيرها مما يدل على الخسة وان كانت مباحة فالاتفاق بين فرق الاسلام
على عصمتهم عن تعمدها سمعا عند اهل السنة القامعين للبدعة كثرهم الله
تعالى او عقلا عند المعتزلة والروافض خذلهم الله تعالى وقد عرفت شبههم
وجوابها ازین عبارت ظاهرست که اتفاق فرق اسلام واقعست برآنکه انبیا
علیهم السلام از ارتکاب افعال دالّه بر خست گو مباح باشد معصوم اند پس بنابرین
رازی تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام خرق اجماع اهل اسلام آغاز نهاده و از جمله
ضلال تزین داده و ملا یعقوب لاهوری در شرح تهذیب الکلام گفته وكونه قرشيا
اي وشرط كون الامام قرشيا لقوله صلى الله عليه وسلم الائمة من قريش
والجمع المحلى باللام يفيد الاستغراق فيفيد ان كل فرد من افراد الامام لا يكون
الا قرشيا ولان الائمة من قريش قدموا قريشا ولان لشرف النسب اثرا في جمع الامام

هو تأليف الاهواء اذ لا يأبى عن اطاعته الشريف فكيف الخسيس بخلاف
الرذيل في نسبه فيأبى كل الاباء من له ادنى حظ من كرامة الاباء فكيف
يطيعه من هو في غاية طبقة العلو ونهاية درجة السمو واقصى مراتب
علو النسب ينتهي الى القريش وفيهم مراتب لكن بعضها اكفاء لبعض ولو اقتصرنا
في اشتراط كونه قرشيا الجبائيان ازين عبارت ظاهرست كه بودن ائمه
از قريش باين سبب لازمست كه اگر امام رذيل النسب باشد ابا كنند از اطاعت او كسيكه برتر
ازو در حظی از کرامت آبا حاصل باشد پس چه طور اطاعت او نماید کسیکه او در غایت
طبقه علو ونهایت سمو باشد پس همین دلیل عصمت نبی از منفرات بالاولی لازم
باشد که در صورت اتصاف نبی بمنفرات معاذ الله من ذلک مردم از اطاعت وانقیاد
او سر خواهند پیچید واز غرائب امور وعجائب دهور آنست که چون علامه حلی الزام
جواز بعث کسیکه موصوف باشد بامور منفره بر اشاعره بجهت نفی حسن وقبح عقلی
فرموده ابن روزبهان بجواب آن فکر محض الزام را در کمال شناعت وفظاعت دانسته
دمار دار بر خود پیچیده وجامه انسانیت بر خود دریده سیف زبان بهزل بیان برکشیده
بر سر سب وشتم صریح رسیده مرتکب انواع هذیان در غایت مجازفت وعدوان ونهایت
مکابره وطغیان گردیده واز جسارت صریحه فخر رازی بر تجویز منفرات در حق انبیا
علیهم السلام که از نهایة العقول ظاهر شد خبری بر نداشته قال في جواب العلامة
الحلي كما ذكر في نهج الحق ان الاشاعرة لزمهم باعتبار نفي الحسن والقبح ان يذهبوا
الى جواز بعثة من هو موصوف بالرذائل والافعال الدالة على الخسة اقول
نعوذ بالله من هذه الخرافات والهذيانات وذكر هذه الفواحش عندنا

ذکر الانبیاء والدخول فی زمرة الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین
امنوا لهم عذاب شدید فی الدنیا والاخرة وکفی باساءة الادب ایجاب ذکر
عند ذکر الانبیاء وامثال هذه الترهات ثم یفتری علی مشایخ السنة و
علماء الاسلام مما لا یلزم من قولهم شیء منه وقد علمت ان الحسن والقبح یکون
بمعان ثلثة احدها وصف النقص والکمال والثانی الملائمة والمنافرة
وهذان المعنیان عقلیان لا شک فیه فاذا کان مذهب الاشاعرة انهما
عقلیان فای نقص اتم من ان یکون صاحب الدعوة الالهیة موصوفا
بهذه القبائح التی ذکرها هذا الرجل السوء الفحاش وکانه جعل الانبیاء
امثاله من علماء الحلة الذین یفسدون علی شاطئ الفرات بکل ما ذکره نعوذ
بالله من التعصب فی انه اورده الناظر این عبارت ظاهرست که بزعم ابن روزبهان
نزد اشاعره هم اتصاف انبیا علیهم السلام برذائل و افعال که آنرا خست جایز نیست
زیرا که نزد اشاعره حسن و قبح بمعنی نقص و کمال و ملائمت و منافرت عقلی مسلّمند و
اتصاف صاحب دعوت بامور قبیحه یعنی رذائل و افعال که آنرا خست غایت نقص است
پس این عبارت ابن روزبهان برای استیصال تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام کافی
و آنچه زعم ابن روزبهان عدم اتجاه الزام علامه طاب ثراه بر اشاعره پس وجهش
آنست که هرگاه اشعریه صدور هیچ چیزی را عقلا از حق تعالی ممتنع ندانند عدم
وجوب اجتناب بر انبیا علیهم السلام عقلا نزد ایشان ثابت نخواهد شد بداهة و بعضی
از فخر رازی عدم جواز منفرات بر انبیا علیهم السلام صراحة منع کرده و توقف آنرا
بر حسن و قبح عقلی ظاهر نموده و حواله منع ثبوت آن باسمعی کرده و لکن چون شناعت

وخلاصت لمحن تجویز ظاهرست این روزبهان ناچار در مقام و امد گیر سلاسلطان
ثراه راه انکار و فرار سپرده و عجب انکه خود ابن روزبهان قبل ازین تحاشی و تبری مبحث
حسن و قبح عقلی مکرر الکمالی چا دیده که ازان صراحة اعتراف بعدم امتناع بعث
کاذب عقلا ظاهرست قال العلامة طاب ثراه فی نهج الحق فی وجوه ابطال
نفی الحسن و القبح العقلی الخامس لو کان الحسن و القبح باعتبار السمع لما قبح
من الله شیء و لو کان کذلک لما قبح منه اظهار المعجزات علی ایدی
الکذابین و تجویز ذلک یسد باب معرفة النبوة فان ای نبی اظهر المعجزة
عقیب ادعاء النبوة لایمکن تصدیقه مع تجویز اظهار المعجزة علی ید
الکاذب فی دعوی النبوة و فضل بن روزبهان بجواب آن گفته اقول ... قوله
لم یقبح من الله شیء قوله لو کان کذلک لما قبح منه اظهار المعجزات علی ایدی
الکذابین قلنا عدم اظهار المعجزة علی ید الکذابین لیس لکونه قبیحا منه
بل لعدم جریان عادة الله تعالی الجاری مجری المحال العادی بذلک
الاظهار و این عبارت ابن روزبهان بصورت جهوری ندا داده بانکه عدم اظهار
معجزات برید کذابین بایں جهت نیست که این معنی قبیح ست عقلا پس هرگاه حسب
تصریح صریح خود ابن روزبهان اظهار معجزه برید کذابین قبیح عقلی نباشد در ثبوت
تجویز بعث کسیکه موصوف برذائل و خسائس باشد نزد اشاعره کدام مقام ریبست
و نیز علامه طاب ثراه فرموده السادس انه لو کان الحسن و القبح شرعیین لحسن
من الله ان یامر بالکفر و تکذیب الانبیاء و تعظیم الاصنام و المواظبة علی
الزنا و السرقة و النهی عن العبادة و الصدق لانها غیر قبیحة فی انفسها

فاذا امر الله تعالى بها صارت حسنة اذ لا فرق بينها وبين الامر بالطاعة وان شكر المنعم ورد الوديعة والصدق ليست حسنة في انفسها ولو نهى الله تعالى عنها كانت قبيحة لكن لما اتفق انه تعالى امر بهذه مجانا لغير غرض ولا حكمة صارت حسنة واتفق انه نهى عن تلك فصارت قبيحة وقبل الامر والنهي لا فرق بينها ومن ادّاه عقله الى تقليد من يعتقد ذلك فهو اجهل الجهال واحمق الحمقى اذا علم ان معتقد رئيسه ذلك وان لم يعلم ووقف عليه ثم استمر على تقليده فكذلك فلهذا وجب علينا كشف معتقدهم لئلا يضل غيرهم لا يستوعب البلية جميع الناس او اكثرهم

اقول جوابه انه لا يلزم من كون الحسن والقبح شرعيين بمعنى ان الشرع حاكم بالحسن والقبح ان يحسن من الله الامر بالكفر والمعاصي لان المراد بهذا الحسن ان كان استحسان هذه الاشياء فعدم هذه الملازمة ظاهر لان من الاشياء ما يكون مخالفا للمصلحة لا يستحسنه الحكيم وقد ذكرنا ان المصلحة والمفسدة حاصلتان للافعال بحسب ذواتها وان كان المراد بهذا الحسن عدم الامتناع عليه فقد ذكرنا انه لا يمتنع عليه شيء عقلا لكن جرى عادة الله تعالى على الامر بما اشتمل على مصلحة من الافعال والنهي عما اشتمل على مفسدة من الافعال فالعلم العادي حاكم بان الله تعالى لم يأمر بالكفر وتكذيب الانبياء قط ولم ينه عن شكر المنعم ورد الوديعة فحصل الفرق بين هذا الامر والنهي بجريان عادة الله الذي يجري مجرى المحال العادي فلا يلزم شيء مما ذكره هذا الرجل وقد زعم انه فلق الشعر

في تدقيق هذا السؤال الظاهر دحضه عند اهل الحق حتى تنبه عليه التشنيع

والتقطيع فياله من جل ما اجمله اين عبارت صراحةً ظاهر ست كه نزد

ابن روزبهان امر حق تعالى بكفر و تكذيب انبيا و تعظيم اصنام و [illegible] و سرقه و منع

از عبادت و صدق عقلا ممتنع نيست پس هرگاه امور مذكوره عقلا ممتنع نباشد

بعث موصوف برذائل چرا نزد اشاعره عقلا ممتنع باشد عجب كه ابن روزبهان اين

تصريحات مكرره خود را كه براى اثبات كمال شناعت و فظاعت مذهب اشاعره

نزد جميع عقلا كافي و وافي ست فراموش كرده در مقام الزام و طعن جلالت مقام

بر اشاعره نيك فرياد انكار آغاز نهاده و تشنيع معكوس بر ذكر مذهب اشاعره كه عين

[illegible] و ابطال آن ست زبان كشاده [illegible]

بجواب يحيى الحق گفته ثم استدل على بطلان كونه خالق القبائح بلزوم عدم

امتناع اظهار المعجز على يد الكاذب وقد استدل قبل هذا بهذا مرارًا واجبناه

عاله وجواب هذا وما ذكر بعده من ترتب الامور المنكرة على خلق القبائح

مثل ارتفاع الثقة من الشريعة والوعد والوعيد وغيرها انا نجزم بالعلم

العادي وبما جرى من عادة الله تعالى انه لو يظهر المعجزة على يد الكاذب

فهو محال عادة كسائر المحالات العادية وان كان ممكنا بالذات لانه لا يجب

على الله تعالى شيء على قاعدتنا فجميع ما ذكره من لزومه [illegible]

عوض الاسلام [illegible] عليه [illegible] من اعتقاد الحقية [illegible] ان يكون

كفرا وباطلا فلا يستحقون الجواب وجوابه ان جميع هولاء لا يقع عادة كسائر

العاديات فنحن نجزم بعدم وقوعه وان جاز عقلا حيث لم يجب عليه تعالى

شیء ولا قبیح بالنسبة الیه. در این عبارت هم صراحةً تجویز عقلی اعمال مذکوره
کرده است کاذب نموده و آنرا معلق بعدم وجوب چیزی بر حق تعالی ساخته بخیر تصریح
بجواز عقلی تزیین کفر در قلوب بعرض اسلام و مثل آن کرده و نیز علامه حلی طاب ثراه
مستلزم ذکر وجه دیگر از بطلان نسبت خلق قبایح بحق تعالی گفته ومنها انه یلزم مخالفة
الضرورة لانه لو جاز ان یخلق الزنا واللواطة لجاز ان یبعث رسولا هذا دینه
ولو جاز ذلک فجاز ان یکون فیما سلف من الانبیاء من لم یبعث الا للدعوة الی
السرقة والزنا واللواطة وکل القبائح ومدح الشیطان وعبادته والاستخفاف
بالله هال الشرک وسب رسوله وعقوق الابوین وذم المحسن ومدح
المسیء وابن روزبهان بجواب آن گفته اقول المراد من نفی جواز بعثة الرسول
فی هذه الاشیاء الوجوب علی الله تعالی فهو ممنوع لانه لا یجب علی الله شیء وان اراد
نفی هذا الجواز الامتناع عقلاً فهو لا یمتنع عقلاً وان اراد الوقوع فهو ممنوع
عقلا لان العلم العادی یفیدنا عدم وقوع هذا فهو محال عادةً والتجویز العقلی
لا یوجب وقوع هذه الاشیاء کما عرفته مرارا انتهی کلامه بلزوم
مخالفة الضرورة وای مخالفة للضرورة فی هذا البحث این عبارت
صراحةً علیه است که ابن روزبهان بکمال جسارت و وقاحت منع نفی جواز بعثت
رسول باین اشیا بمعنی وجوب آن بر حق تعالی می کند و در تعلیل توجیه آن می سراید که
بهر سبب که واجب نیست بر خدا چیزی بدین هم اکتفا نکرده می درآید که بعثت رسول
باین اشیا عقلا ممتنع نیست پس کمال عجب است که خود در این عبارت صراحةً عدم
امتناع بعثت رسول باین اشیا یعنی زنا و سرقه و جمیع قبایح و مدح شیطان و عبادت او

و استخفاف بحق تعالی و شتم او و سب رسول و عقوق والدین و ذم محسن و مدح خسیس الطبع
اشد من ذلک کلها می نماید بنا بر آنکه علامه حلی آنچه در جواز بعثت موصوف بر [illegible]
و منفرات نزد اشاعره ذکر می کند رگ گردن را دراز می کند و بانکار و ابطال آن
برمی خیزد و نسبت افترا بعلامه حلی طاب ثراه می نماید و پر ظاهر است که این انکار
و ابطال او با وصف ظهور بطلان آن از تصریحات خودش و از تصریح رازی که شیخ است
مطلوب اهل حق است که از آن کمال شناعت و فظاعت مذهب اشاعره واضح است
و لله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا و هر قدر طعن و تشنیع که ابن روزبهان حواله قلم جزل
رقم نموده همان عاید بحضرت ایشان خود است که بنا بر مذهب شان این تشنیع [illegible]
لازم می آید چه فخر رازی صراحة تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام نموده پس این همه
طعن و تشنیع با وصف برات علامه حلی طاب ثراه از آن صراحة راجع بفخر رازی است
چه هرگاه حسب تصریح رازی منفرات بر انبیا علیهم السلام ممنوع نباشد امتناع
بعثت موصوف که علامه ذکر فرموده بزعم رازی هرگز ثابت نشود بلکه صراحة و بداهة جائز
گردد بلکه این همه طعن و تشنیع ابن روزبهان عاید بخود او است زیرا که خود ابن روزبهان
هم تجویز عقلی اظهار معجزه بر دست کذابین نموده و هم تجویز عقلی امر حق تعالی بکفر
و تکذیب انبیا و تعظیم اصنام و مواظبت بر زنا و سرقه و نهی از عبادت و صدق
نموده و نیز تصریح نموده بعدم امتناع عقلی بعثت رسولی که دین او جواز زنا
و فعل قوم لوط باشد بعثت کسی که دعوت کند بسوی سرقه و زنا و فعل قوم لوط
و کل قبائح این تجویز بدیهیست بسیار اقبح و افحش و اشنع است از تجویز بعثت موصوف
بر ذلک که در حال انکار موصوف بصفت [illegible]

سایر خلائق ست بارتکاب شنایع و فضایح و بیتهامون بان پس این همه تشنیعات ابن روزبهان
که بر علامه حلی طاب ثراه متوجه ساخته با وصف برائت علامه حلی ازان حسب افاده خود
ابن روزبهان بر خود ابن روزبهان بابلغ وجوه متوجه خواهد شد ولا یحیق المکر السیئ الا باهله
واعجباه که ابن روزبهان بمحض الزام اشاعره که صراحة می سرایند که هیچ امری بر حق تعالی
قبیح نیست و بر کمال شناعت و فظاعت و نهایت اسائت ادب با انبیا علیهم السلام گمان
می برد حالانکه غرض علامه حلی صراحة تنزیه انبیا علیهم السلام ازین امور و ابطال مذهب
اشاعره باظهار مزید شناعت و فظاعت آنست و اگر ذکر مثل این مطالب و لو کان بطریق الزام
علیها و اظهار شناعة القائلین بها شنیع باشد لازم آید که العیاذ بالله حکایت اقوال
شنیعه و اعمال قبیحه کفار که در کلام ملک علام و احادیث حضرت خیر الانام علیه و آله
آلاف التحیة و السلام و افادات صحابه کرام و تصنیفات اهل اسلام بکثرت واقع ست نیز شنیع
و قبیح باشد پس ابن روزبهان در حقیقت بدین افاده خود توجیه طعن عظیم بر حق تعالی
و انبیا و صحابه و سایر اهل اسلام نموده و حیرت ست که ابن روزبهان این هم نفهمیده
تا نوشته که اگر ذکر فاحشه مطلقا مذموم ست پس ذکر فاحشه در همین آیت که ابن روزبهان
بلا دلیل بقصد توبیخ و تخجیل اعدای علامه حلی طاب ثراه خوانده موجود ست پس
بنابرین معاذ الله برا سادت ادب حق تعالی از آیه خود ابن روزبهان هم بذکر آیه شنیع فاحش
باشد و نیز ابن روزبهان بدلا این امور که علامه حلی الزام اشاعره بان فرموده شنیع
فاحش و مصداق تشنیع و تهجین خود باشد و این طعن و تشنیع ابن روزبهان مثل ست
بانکه کسی فتوی دهد بانکه نکاح محارم حلال ست هرگاه کسی برای اظهار بطلان این فتوی
بگوید که بنابرین نکاح مادر و خواهر و دختر مباح خواهد شد آن مفتی و اتباع او طعن و تشنیع

شنیع نیست طعن و تشنیع ابن روزبهان بر علامه حلی

بلیغ بر معترض آغاز نهند و گویند که این معترض مفتری ست و اسارت ادب بشریعت می کند و بذکر تجویز نکاح مادر و خواهر و دختر اشاعت فاحشه می نماید پس بر عاقلے بداهةً می داند که این طعن و تشنیع بر مفتی اولیای او بر معترض متوجه نخواهد شد بلکه بعداوت معترض ازان این طعن و تشنیع متوجه بخود مفتی خواهد شد و زیادت شناعت و فظاعت فتوای او باین طعن و تشنیع ظاهر گردیعنی واضح خواهد شد که این فتوای بمثابه شنیع و فظیع ست که هرگاه معترض بیان لازم صریح این فتوی که در حقیقت تفصیل اجمال آنست بغرض ابطال آن نمود خود مفتی و اولیای او هم این تفصیل را نهایت شنیع و فظیع دانستند و تبری و تحاشی ازان آغاز نهادند و الزام آنرا افترا انگاشتند حالانکه لزوم آن صریح ست که هیچ وجه انکار آن نتوان کرد پس همچنین اشاعره هرگاه عدم امتناع صدور قبائح از حق تعالی بعد و شد تمام مقرر کردند بلکه اثبات امتناع قبائح بر او تعالی شانه شنیع و قبیح و موجب تحکیم عقل بر حق تعالی و سبب محکومیت او تعالی شانه دانستند و نیز قبح عقلے را اساساً انکار کردند بلاشبه برایشان تجویز بعثت موصوف برذائل لازم آمد پس طعن و تشنیع ابن روزبهان برین الزام که صراحت غرض ازان ابطال این مذهب شنیع ست مشابه و مماثل طعن و تشنیع همان مفتی و اولیای برذکر معترض لزوم حلیت نکاح مادر و خواهر و دختر بر فتوای تحلیل نکاح محارم بلکه بالاتر ازانست که ابن روزبهان در مقام دیگر این الزام ثابت هم کرده و رازی هم آنرا اثبات نموده پس صنیع شنیع ابن روزبهان افحش ست از انکار و فرار این مفتی و اولیای او

و نعم ما قال فی احقاق الحق و انما الذی حمل الناصب علی هذا التشنیع عجزه عن الجواب و انحرافه عن سمت الحق و الصواب کما حکی ان جلاداً رأی فقیها انا قصا

كالناصب في مسجد فسأله عن مسئلة من مسائل الحيض والاستحاضة
رأى الفقيه انه عاجز عن جواب مسئلته اضطرب وقال ساخطا عليه ما
هذه القاذورات من بيت الله ومرّه عليه تحمل نفسه فلينظر اولو
الناصبان هذه الحيل والتمويهات افسد او ما يصدر من حاج
على شاطئ الفرات اما آنچه رازی افاده کرده که منع از امر بمنفر مبنی ست بر قول
بتحسین و تقبیح و گذشته است قول ان و حاصلش آنست که چون تحسین و تقبیح عقلی
اشاعره باطل ست پس منع از تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام هم باطل
بلکه عیاذا بالله منفرات بر انبیا علیهم السلام جائز باشد پس مدفوع ست اولا
از عبارت مولوی عبد العلی در شرح مسلم که آنفا مذکور شد واضح ست که نزد اهل
که او شان را بوصف قامعین بدعت ستوده عصمت انبیا علیهم السلام از امور دالّه بر خسّت
گو مباح باشد بسمع ثابت ست پس هرگاه عصمت انبیا علیهم السلام از امور
دالّه بر خسّت بسمع ثابت باشد ثبوت عصمت انبیا علیهم السلام از منفرات متوقف بر
حسن و قبح عقلی حسب افادات ائمه سنیه نباشد که در واقع ثبوت شرع موقوف
عقلی ست و ثانیا آنکه حسب افاده ابن روزبهان امتناع رذائل خسیسه مبنی بر
حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه نیست بلکه نزد او ثبوت حسن و قبح بمعنی صفت
و نقص که اشاعره هم آنرا اثبات می کنند برای امتناع رذائل بر انبیا علیهم
کافی ست و چون فخر رازی خود هم بثبوت حسن و قبح بمعنی صفت کمال و نقص در
کتاب نهایة العقول تصریح کرده پس منع حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه منجر
بامتناع منفرات بر انبیا علیهم السلام نرساند که بنا بر ثبوت حسن و قبح عقلی

کمال و نقص اتصاف تعالی بصفت نقص یعنی اتصاف او بصفت قبح خواهد بود و اگر
چون اشاعره هیچ قبیحی را بر حق تعالی ممتنع ندانند باین سبب البته بر ایشان تجویز
بعث موصوف برذائل لازم می آید بداهة و کفی بابطال الا لمذهبهم الشنیع و تقبیحا
لمعتقدهم الفظیع و ثالثا آنکه اگرچه حضرات اشاعره بمزید شعور غلط کفر بسبب عدم
تمیز ظلمات از نور جسارت بر نفی حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه کرده اند لکن جمعی
کثیر و جمعی غفیر از اکابر محققین و اساطین مشاهیر سنیه قبح و شناعت و فظاعت و سماجت
نفی حسن و قبح عقلی دریافته اعلام اثبات حسن و قبح عقلی افراخته اند علامه عبد العزیز
بن احمد بخاری در کشف الاسرار شرح اصول بزدوی گفته قوله من قضیة الشرع ای من
حکم الشریعة فی هذا الباب یعنی باب الامر ان حکم الامر ان المأمور به یوصف بالحسن
وانما ثبوت الحسن للمأمور به من قضایا الشرع لا من قضایا اللغة لان
هذه الصفة تتحقق فی القبیح کالکفر والسفه والعبث کما تتحقق فی الحسن الا تری
ان السلطان الجائر اذا امر انسانا بالزنا او السرقة والقتل بغیر حق کان امرا حقیقة
حتی اذا خالفه المأمور ولم یأت بالمأمور به یقال خالف امر السلطان ثم اختلف
ان الحسن من موجبات الامر ام من مدلولاته فعندنا هو من مدلولات الامر
وعند الاشعریة واصحاب الحدیث هو من موجباته وهو بناء علی ان الحسن والقبح
فی الافعال الخارجة عن الاضطرار هل یعرف بالعقل ام لا فعندهم لا حظ له فی
ذلک وانما یعرف بالامر والنهی فیکون الحسن ثابتا بنفس الامر لا ان الامر دلیل
علی حسن سبق ثبوته بالعقل وعندنا لما کان للعقل حظ فی معرفة حسن بعض
المشروعات کالایمان واصل العبادات والعدل والاحسان کان الامر دلیلا

ص ۱۳۱

ومعرفا لما ثبت حسنه بالعقل موجبا لما لم يعرف به كذا في الميزان وذكر في
القواطع ذهب اكثر اصحاب الشافعي رح الى ان العقل بذاته ليس بدليل على
تحسين شيء ولا تقبيحه ولا يعرف حسن الشيء وقبحه حتى يرد السمع بذلك
وانما العقل آلة يدرك به ما حسن وما قبح بعد ان يثبت ذلك بالسمع وذهب
الى هذا كثير من المتكلمين وذهب اليه جماعة من اصحاب ابي حنيفة رح قال
وذهب طائفة من اصحابنا الى ان الحسن والقبح ضربان ضرب علم بالعقل كحسن العدل
والصدق النافع وشكر النعمة وقبح الظلم والكذب الضار وشبه الحكم قالوا
وفائدة السمع اذا ورد بموجب العقل ان يكون وروده مؤكدا لما في العقل
واليه ذهب من اصحابنا ابو بكر القفال الشاشي وابو بكر الصيرفي وابو بكر
الفارسي والقاضي ابو حامد والحليمي وغيرهم واليه ذهب كثير من اصحاب
ابي حنيفة رح خصوصا العراقيون منهم وهو مذهب المعتزلة باسرهم انتهى از عبارت
ظاهر است كه صاحب ميزان افاده كرده كه نزد ما هرگاه براى عقل تطلب سوى معرفت حسن
بعض مشروعات مثل ايمان و اصل عبادات و عدل و احسان ثابت است امر شارع دليل
... چيزى است كه ثابت مى شود حسن آن بعقل پس ثبوت حسن عقلى نزد حضرات حنفيه
محقق شد و ثبوت حسن عقلى مستلزم ثبوت قبح عقلى هم است ... ومحجوب نماند
كه مراد از ميزان كتاب ميزان الاصول في نتائج العقول تصنيف علاء الدين محمد بن
احمد سمرقندى است قال في كشف الظنون ميزان الاصول في نتائج العقول في اصول الفقه
للشيخ الامام علاء الدين شمس النظر ابي بكر محمد بن احمد السمرقندي الحنفي الاصولي واز عبارت
قواطع ... كه نزد طائفه از اصحاب ... كه مراد از ان طائفه از علماى ...

حسن و قبح بر دو قسم است یک قسم از آن معلوم می شود بعقل مثل حسن عدل و صدق نافع و شکر
نعمت و قبح ظلم و کذب ضار و شرب خمر و نزد این طائفه جائز و صحیح نیست که سمع هرگاه وجوب
عقل وارد شود مؤکد دلالت عقل خواهد شد و باین مذهب ابو بکر قفال شاشی و ابو بکر صیرفی
و ابو بکر فارسی و قاضی ابو حامد و حلیمی و غیر ایشان قائل اند و بسیاری از اصحاب ابو حنیفه
خصوصاً عراقیین تبع این مذهب رفته اند و همین است مذهب معتزله جمیعاً و باید دانست
که مصنف کتاب قواطع ابو المظفر منصور بن محمد سمعانی شافعی است قال فی کشف الظنون
قواطع فی اصول الفقه لابی المظفر منصور بن محمد السمعانی الشافعی المتوفی
سنة تسع و ثمانین و اربعمائة و نیز در کشف الاسرار گفته فاما المتقدمون
من اصحابنا فقالوا السبب فی وجوب العبادات نعم الله علی کل واحد من عباده
فانه تعالی اسدی الی کل واحد منا من انواع النعم ما یقصر العقول عن
الوقوف علی کنهها فضلا عن القیام بشکرها و اوجب هذه العبادات علینا
بازائها و رضی بها شکر السوابق نعمه بفضله و کرمه و ان کان بحیث لا یمکن
لاحد الخروج عن شکر نعمه و ان قلّت مدة عمره او طالت و هذا لان شکر
النعمة واجب بلا شك عقلا و نصا علی ما قال الله تعالی ان اشکر لی و لوالدیک
و قال علیه الصلوة و السلام من ازلت علیه نعمة فلیشکرها و نصوص
کثیرة وردت فیه و کل عبادة صالحة لان یجعل شکر النعمة من الاهم و قد
ورد النص الدال علی کون العبادة شکرا و هو ما روی انه علیه السلام
صلی حتی تورمت قدماه فقیل له ان الله تعالی قد غفر لك ما تقدم من
ذنبك و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا ...

على ما انعم عليه ثم نعم الله على عباده اجناس مختلفة منها الايجاد من العدم
وتكرمته بالعقل والحواس الباطنة ومنها الاعضاء السليمة وما يحصل
بها من التقلب والانتقال من حال الى حال ما يخالفها من نحو القيام والقعود
والانحناء ومنها ما يصل اليه من منافع الاطعمة الشهية والاستمتاع
بصنوف المأكولات ومنها صنوف الاموال التي يتوصل بها الى تحصيل منافع
النفس ودفع المضار عنها فعلى حسب اختلافها وجبت الطاعات فاما الايمان
فوجب بشكر النعمة الوجود وقوة النطق وكمال العقل الذي هو انفس المواهب التي
اختص الانسان بها من سائر الحيوانات غيرها من النعم فالوجوب بايجاب الله
لكنه بالعقل يعرف لان شكر المنعم واجب فكان المنعم معرفا له وجوب شكر النعم
بواسطة المعرفة وهو العقل هذا معنى قول الناس العقل موجب اي دليل
ومعرف لوجوب الايمان بالنظر في سببه هو النعم الخ ازين عبارت بكمال صراحت
ظاهرست كه شكر منعم واجب عقلی ست پس بنای انکار حسن وقبح عقلی از هم پاشید واساس
این حجره را محو باب سید ابو شکور کشی در تمهید گفته القول فی معنی الفعل قالت
المعتزلة الحسن ما يستحسنه العقل والقبيح ما يستقبحه العقل وقالت عامة الفقهاء
الحسن ما يستحسنه الشرع والقبيح ما يستقبحه الشرع والتفصيل في هذا حسن لان
الحسن والقبيح في الاشياء على مراتب منها ما يكون حسنا بعينه كالايمان بالله تعالى
والعبادة وشكر النعمة ومنها ما هو حسن بمعنى في غيره كبناء الرباطات والمساجد
واماطة الاذى عن الطريق وكذلك في القبيح منها ما هو قبيح بعينه كالاشراك بالله تعالى
والزنا والسرقة واشباه ذلك ومنها ما هو قبيح بمعنى في غيره فنقول كلما هو حسن

او قبیحا بعینه فی غیره فان الحسن ما یکون حسنا باستحسان الشرع والقبیح ما یکون
قبیحا باستقباح الشرع ولا مجال للعقل فی هذا وکل ما هو حسن بعینه او قبیح
بعینه فمعقول الحسن حتی ان الشرع یستحسنه والقبیح قبیح والشرع یستقبحه کما
روی عن ابی حنیفة رحمه الله انه قال فی کتاب العالم والمتعلم الظلم قبیح بعینه
ولا نقول قبیح او حسن بالعقل بل نقول نعرف هذا الحسن والقبیح بدلالة العقل اکثر
بدلالة الشرع حتی لو لم یکن الشرع فالاسلام والعبادات وما یشاکله یکون
بعینه الکفر والظلم یکونان قبیحین بعینهما انتهی عبارت ظاهر است که تفصیل و بیان حسن
و قبح خوب است زیرا که حسن و قبح و اشیا بر مراتب متعدده است از انجمله چیزی است که حسن است بعینه
مثل ایمان بخدای تعالی و عبادت و شکر نعمت و از انجمله آنست که حسن است بسبب
وجود غیر آن یافته می شود و همچنین در قبائح چیزی است که قبیح است بعینه مثل اشراک بخدا
تعالی و زنا و سرقه و اشباه آن و از انجمله چیزی است که قبیح است بسبب معنی که در غیر این
و اشیای که بسبب معنا موجود در غیر ان حسن یا قبیح می باشد ان محل عقل نیست ولکن
چیزی که حسن است بعینه پس عقل او را که حسن و قبح آن می نماید شرع هم بیان می باشد
حضرت امام اعظم سیدنا ابو حنیفه کوفی هم در کتاب عالم و متعلم افاده کرده که ظلم قبیح است بعینه
و همچنان حسن و قبح عقلی نیست که می شناسیم حسن و قبح را بدلالات عقل چنانچه می شناسیم آنرا
بدلالت شرع تا آنکه اگر شرع نمی بود پس اسلام و عبادات و امثال آن حسن می بود بعینه و کفر
و ظلم قبیح می بود بعینهما و حجة الاسلام سیدنا ابو حامد غزالی هم با آنهمه انهماک در تایید
اشعریه و تحسین و ترویج مقالات این فرقه سنیه با وصف آنکه در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد
که تسوید حقیقت آن نزد اضعف العباد حاضر است قول امام الفقه نفی حسن و قبح عقلی کرده

لكن در آخر بحث موافقت نموده و اعتراف بثبوت حكم عقل نموده كلام مصنف و حضرات اشعريه را

شافی علیل و مزیل غموض ندانسته و تیری بران ظاهر گرده حیث قال فان قیل ان لم یکن

مدرك الوجوب بمقتضى العقول يؤدى ذلك الى افحام الرسول فانه اذا جاء

بمعجزة وقال انظر فيها فللمكلف ان يقول ان لم يكن النظر واجبا فلا اقدم عليه

وان كان واجبا فيستحيل ان يكون مدركه العقل اذ العقل لا يوجب ويستحيل ان

يكون مدركه الشرع والشرع لا يثبت الا بالنظر في المعجزة ولا يجب النظر قبل

ثبوت الشرع فيؤدى الى ان لا يظهر صحة الشرع اصلا فالجواب ان هذا السؤال

مصدره الجهل بحقيقة الوجوب فقد بينا ان معنى الوجوب ترجح جانب الفعل

على الترك لدفع ضرر موهوم في الترك او معلوم فاذا كان هذا هو الوجوب فالموجب

هو المرجح وهو الله تعالى فانه اذا ناط العقاب بترك النظر ترجح فعله على تركه و

قول النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] انه مرجح بترجيح الله تعالى في ربطه العقاب

باحدهما واما المدرك فهو عبارة عن جهة معرفة الوجوب لا عن نفس الوجوب

وليس شرط الواجب ان يكون وجوبه معلوما بل ان يكون علمه ممكنا لمن اراده

فيقول النبي ان الكفر سم مهلك والايمان شفاء مسعد بان جعل الله تعالى احدهما

مسعدا والاخر مهلكا ولست اوجب عليك شيئا فان الايجاب هو الترجيح والمرجح

هو الله تعالى وانما انا مخبر عن كونه سما ومرشد لك الى طريق تعرف به وهو النظر

في المعجزة فان سلكت الطريق عرفت ونجوت وان تركت هلكت مثاله مثال

طبيب انتهى الى مريض هو يتردد بين دوائين فقال له اما هذا فلا تتناوله فانه مهلك

للحيوان وانت قادر على معرفته بان تطعمه هذا السنور فيموت على الفور فيظهر لك

ما قلت وأما هذا ففيه شفاؤك وأنت قادر على معرفته بالتجربة وهو أن تشرب
فتشفى ولا فرق في حقي ولا في حق أستاذي بين أن تهلك أو تشفى فإن أستاذي
غني عن بقائك وأنا أيضاً كذلك فعند هذا قال المريض هذا يجب علي بالعقل
أو بقولك وما لم ينظر لو اشتغل بالتجربة كان مهلكاً نفسه ولم يكن
عليه ضرر فكذلك النبي صلى الله عليه وسلم قد أخبره عن الله تعالى بأن الطاعة
شفاء والمعصية داء وأن الإيمان مسعد والكفر مهلك وأخبر أنه غني عن
العالمين سعدوا أم شقوا وإنما شأن الرسول أن يبلغ ويرشد إلى طريق المعرفة
من نظر فلنفسه ومن قصر فعليها وهذا واضح فإن قيل فقد رجع الأمر إلى أن العقل
هو الموجب من حيث إنه بسماع كلامه ودعواه يتوقع عقاباً فيحمل بالعقل
على الحذر ولا يحصل إلا بالنظر فوجب عليه النظر قلنا الحق الذي يكشف
الغطاء في هذا من غير اتباع اسم وتقليد أمر هو أن الوجوب لما كان عبارة
عن نوع رجحان في الفعل فالموجب هو الله تعالى لأنه هو المرجح والرسول مخبر
عن الترجيح والمعجزة دليل على صدقه في الخبر والنظر سبب في معرفة الصدق
والعقل آلة النظر والفهم معنى الخبر والطبع مستحث على الحذر بعد فهم
المحذور بالعقل فلا بد من طبع يخاف العقوبة الموعودة ويوافقه
الثواب الموعود ليكون مستحثاً لكن لا يستحث ما لم يفهم المحذور ولم يقدره
ظناً أو علماً ولا يفهم إلا بالعقل والعقل لا يفهم الترجيح بنفسه بل بالسماع
من الرسول والرسول ليس يرجح الفعل على الترك بنفسه بل الله هو المرجح
والرسول مخبر وصدق الرسول لا يظهر بنفسه بل بالمعجزة والمعجزة

لا يدل على ما هو منظور فيهما والنظر بالعقل فاذا قد انكشف المعاني فالصحيح في الالفاظ
ان يقال الوجوب هو الرجحان والموجب هو الله تعالى والمخبر هو الرسول صلى الله
عليه وسلم والمعرف للحكم ومصدق الرسول هو العقل والمستحث على سلوك
سبيل الخلاص هو الطبع فهكذا ينبغي ان يفهم الحق في هذه المسألة ولا يلتفت
الى الكلام المعتاد الذي لا يشفي العليل ولا يزيل الغموض. عبيد الله بن مسعود بن تاج
كرمحمود بن سليمان كفوي در كتائب اعلام الاخيار در مدح او گفته الشيخ الامام العلامة صدر الشريعة
عبيد الله بن مسعود بن محمود تاج الشريعة بن صدر الشريعة احمد بن جمال الدين بن عبيد الله المحبوبي
صاحب شرح الوقاية المعروف بين الطلبة بصدر الشريعة وهو الامام المتفق على علو الجناب الاديب
حافظ قوانين الشريعة ملخص مشكلات الاصول والفروع شيخ الفروع والاصول عالم المعقول والمنقول مجتهد
فقيه اصولي خلافي جدلي محدث مفسر نحوي لغوي اديب نظار متكلم منطقي عظيم القدر جليل المحل كثير العلم
بطل غذي بالعلم والادب وورث المجد لا عن كلالة فاب في ذروة الفضل ونال ما نال والعلم جملة
الكتاب ومحل النقي وليكن العلامة كان جد رباه جده وعلمه في صباه فسعد بجده الخ چو
حل تحصيل السبق في الفروع والاصول وكان فارس ميدانه في المعقول والمنقول الخ با اتمام حسن
وقبح عقلي ثابت دو مذهب اشعري در تبليغ نواخته باظهار نهايت شناعت وفظاعت وغايت
قبح وسماجت آن پرداخته چنانچه در كتاب التوضيح في حل غوامض التنقيح بعد كلام گفته ان
الاشعري ينكر الحسن والقبح عقلا بمعنى الكمال والنقصان فلا شك ان كل كمال محمود
وكل نقصان مذموم وان اصحاب الكمالات محمودون بكمالاتهم واصحاب النقائص
مذمومون بنقائصهم فانكاره الحسن والقبح بمعنى انهما صفتان لاجلهما يحمد او يذم الموصوف
بهما في غاية التناقض وان انكرهما بمعنى انه لا يوجد في الفعل شيء يثاب به الفاعل

او يعاقب

او يعاقب لاجله فنقول ان عنى انه لا يجب على الله تعالى الاثابة او العقاب لاجله
فنحن نساعده في هذا وان عنى انه لا يكون في معرض ذلك فهذا بعيد عن الحق فان
الان الثواب والعقاب آجلا وان كان لا يستقل العقل بمعرفة كيفيتهما لكن كل من علم
ان الله تعالى عالم بالكليات والجزئيات فاعل بالاختيار قادر على كل شيء علم انه غرق
نعمة الله تعالى في كل لمحة ولحظة ثم مع ذلك كله ينسب من الصفات والافعال ما
يعتقد انه في غاية القبح والشناعة اليه تعالى عن ذلك علوا كبيرا فلم يعقل انه يستحق
بذلك مذمة ولم يتيقن انه في معرض سخط عظيم وعذاب اليم فقد تجلى عن نهاية
... بية ومن ... سخافة عقله واعوجاجه استخف بفكره ورايه حيث لم يعلم بشيء
لدى في ورائه عصمنا الله تعالى عن الغباوة والغواية واهدانا هدي الهداية فلما
ابطلنا دليل الاشعري جئنا الى اقامة الدليل على مذهبنا والى الخلاف الذي
بيننا وبين المعتزلة وعند بعض اصحابنا والمعتزلة حسن بعض افعال العباد
وقبحها يكونان لذات الفعل او لصفة له يعرفان عقلا ايضا اي يكون في ذات
الفعل بحيث يحمد فاعله عاجلا ويثاب آجلا لاجلها او يذم فاعله عاجلا
ويعاقب آجلا لاجلها او يكون للفعل صفة يحمد فاعل الفعل ويثاب لاجلها
وانما قال ايضا لانه لا خلاف في انهما يعرفان شرعا ولان وجوب تصديق النبي
عليه السلام ان توقف على الشرع يلزم الدور واعلم ان النبي عليه السلام
ادعى النبوة واظهر المعجزة وعلم السامع انه نبي فاخبر بامور مثل ان الصلوة
واجبة عليكم وامثال ذلك فان لم يجب على السامع تصديق شيء من
ذلك تبطل فائدة النبوة وان وجب فلا يخلو من ان يكون وجوب تصديق بعض

اخباراته عقليا او لا يكون بل يكون وجوب تصديق كل اخباراته شرعيا والثاني باطل
لانه لو كان وجوب تصديق الكل شرعيا لكان وجوبه بقول النبي عليه السلام فاول
الاخبارات الواجبة التصديق لا بد ان يجب تصديقه بقول النبي عليه السلام لان تصديق
الاخبار الاول واجب فنتكلم في هذا القول ثانيا ان لم يجب تصديقه لا يجب تصديق الاول
وان وجب ايضا فان يجب بالاخبار الاول فيلزم الدور او بقول آخر فنتكلم فيه فيلزم التسلسل
واذا ثبت فساد ذلك تعين الاول وهو كون وجوب تصديق شيء من اخباراته عقليا فثبت
وانه تم وان لم يتوقف على الشرع وكان واجبا عقلا فيكون حسنا عقلا لان
الواجب العقلي ما يحمد على فعله ويذم على تركه عقلا والحسن العقلي ما يحمد على فعله عقلا فالواجب
العقلي اخص من الحسن العقلي كذلك نقول في امتثال الاوامر لانه اما واجب عقلا الى آخره
وهذا الدليل لاثبات الحسن العقلي صريحا وقوله مر ايضا وجوب تصديق النبي عليه السلام
موقوف على حرمة الكذب فحرمة ان ثبتت شرعا يلزم الدور وان ثبتت عقلا لزم قبحها
عقلا ثم هذا يدل على القبح العقلي صريحا وكل منهما اي الحسن والقبح يدل على الآخر
التزاما لانه اذا كان الشيء واجبا عقلا يكون تركه قبيحا عقلا وان كان الشيء حراما عقلا
فتركه يكون واجبا عقلا فيكون حسنا عقلا و در اصول شاشي مذكور است الامر في
اللغة قول القائل لغيره افعل وفي الشرع تصرف الزام الفعل على الغير وذكر بعض
الائمة رحمهم الله ان المراد بالامر يختص بهذه الصيغة واستحال ان يكون معناه
ان حقيقة الامر تختص بهذه الصيغة فان الله تعالى متكلم في الازل عندنا
وكلامه امر ونهي واخبار واستخبار واستحال وجود هذه الصيغة في الازل و
استحال ايضا ان يكون معناه ان المراد بالامر للشارع يختص بهذه الصيغة فان المراد

الشارع بالامر وجوب الفعل على العبد وهو معنى الابتلاء عندنا وقد ثبت الوجوب
بدون هذه الصيغة أليس انه وجب الايمان على من لم تبلغه الدعوة بدون
ورود السمع قال ابو حنيفة رضي الله عنه لو لم يبعث الله تعالى رسولا لوجب
على العقلاء معرفته بعقولهم فيحمل ذلك على ان المراد يختص بهذه الصيغة في
حق السماع في الشرع حتى لا يكون فعل الرسول بمنزلة قوله افعلوا زير عبارت
كه وجوب بدون صيغه امر ثابت مى شود زيرا كه كسيكه دعوت او را نرسيده باشد ايمان
واجب بدون ورود سمع وابو حنيفه ارشاد كرده كه اگر ارسال نمى كرد حق تعالى رسول
هرآيينه واجب بود بر عقلا معرفت خدا بعقول خود وملا علي قاري در آخر شرح فقه اكبر
در بيان مسائل لحقات گفته ومنها ان العقل آلة للمعرفة والموجب هو الله تعالى
الحقيقة ووجوب الايمان بالعقل مروي عن ابي حنيفة رض فقد ذكر الحاكم الشهيد
في المنتقى ان ابا حنيفة رح قال لا عذر لاحد في الجهل بخالقه لما يرى من خلق
السموات والارض وخلق نفسه وغيره ويؤيده قوله تعالى قالت رسلهم أفي الله
شك فاطر السموات والارض وقوله تعالى ولئن سألتهم من خلق السموات والارض
ليقولن الله وحديث كل مولود يولد على فطرة الاسلام فابواه يهودانه
وينصرانه ويمجسانه قال عليه مشايخنا من اهل السنة والجماعة حتى قال
الشيخ الامام ابو منصور الماتريدي في الصبي العاقل انه يجب عليه معرفة الله تعالى
وهو قول كثير من مشايخ العراق خلافا لكثير من مشايخنا لعموم قوله عليه السلام
رفع القلم عن ثلث الصبي حتى يبلغ اي بحكم الحديث وحمل الشيخ ابو منصور
الحديث على الشرائع مع اتفاقهم ان اسلام هذا الصبي صحيح يدعى هو الى الاسلام

كاية على البالغ اليه وقال الاشعري لا يجب لقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا واجيب بان المراد بالرسول اعم من العقل والنبي وتخصيص عموم الاية بالاعمال
التي لا سبيل الى معرفة وجوبها الا بالشرع وقيل وما كنا معذبين عذاب الاستيصال
في الدنيا حتى نبعث رسولا والاظهر ان قوله تعالى وما كنا معذبين لا ينافي الوجوب
العقلي الذي لا يترتب على فعله ثواب ولا على تركه عقاب كما عرفته ثمرة الخلاف
انما تظهر في حق من لم يبلغه الدعوة اصلا بان كان نشأ على شاهق جبل لم يسمع
رسولا ومات ولم يؤمن بالله فيعذب عندنا لا عندهم ولا يعذب المجنون الدائم
المطبق وكذا الاطفال مطلقا وكذا من مات في ايام الفترة بين عيسى ومحمد عليهما السلام
ولم يؤمن بالله فعندنا يعذب وعندهم لا يعذب قال علي بن محمد البزدوي في كتاب اصول
[illegible] قال اهل السنة والجماعة لا يجب [illegible] شيء الا بالخطاب من الله
تعالى على لسان واحد من عباده وكذا الا يجب [illegible] الامتناع عن شيء الا به
وبه قال الاشعري وعند المعتزلة يجب الايمان بالله تعالى والشكر له قبل بلوغ
الخطاب وهل يجب عندهم الاقرار بالرسل عند بعضهم لا يجب وقد قال الشيخ
ابو منصور الماتريدي رحمه الله بمثل ما قال المعتزلة وهو قول عامة علماء العجم
وقول بعض علمائنا من اهل العراق وقد ذكر الكرخي في مختصره عن ابي حنيفة
رضي الله عنه انه قال لا عذر لاحد في معرفة الخالق لما يرى في العالم من ايات
الحدث قائمة ومشايخنا الذين شاهدناهم كانوا على القول الاول والمسألة تعرف
بان العقل هل هو موجب عند الفريق الاول غير موجب وعند الفريق الثاني موجب و
هذا مجاز من الكلام فان العقل لا يكون موجبا شيئا ولكن عند المعتزلة العقل [illegible]

الماتريدي رحمه الله وعند من يقول بقولهم ان الله تعالى هو الموجب ولكن بسبب العقل
فيكون العقل عندهم سبب الوجوب وفائدة الاختلاف ان من لم تبلغه دعوة
رسول قط ولا دعوة رسول من رسله ولم يؤمن هل يخلد في النار عند الفريق الاول
لا يخلد ويكون حكمه حكم المجانين والاطفال عند الفريق الآخر لكن عند الفريق
الاول لو اسلم مع هذا يصح اسلامه ويصير من اهل الجنة وكذا الصبي العاقل
عند الفريق الاول لا يخاطب باداء الاسلام ولكن اذا اسلم يصح اسلامه في احكام
الدنيا والآخرة جميعا الخ ازين عبارت ظاهرست كه ابو منصور ماتريدي وعامه
علماء سمرقند وبعض اهل عراق از حنفيه مثل قول معتزله قائل اند بمعنى وجوب ايمان
بخداى تعالى ووجوب شكر او تعالى قبل بلوغ خطاب شرع ثابت مى كنند سعد الدين
تفتازانى در شرح مقاصد بعد ذكر وجه خامس كه حاصل آن استدلال است بر تقبيح
شكر وامثال آن وجه سادس متضمن لزوم افحام انبيا بنا بر نفي حسن وقبح عقلى گفته
ولقوة هاتين الشبهتين ذهب بعض اهل السنة وهم الحنفية الى ان حسن بعض
الاشياء وقبحها مما يدرك بالعقل كما هو رأي المعتزلة كوجوب اول الواجبات
ووجوب تصديق النبي عليه الصلوة والسلام وحرمة تكذيبه دفعا للتسلسل
وكحرمة الاشراك بالله تعالى ونسبة ما هو في غاية الشناعة اليه على من هو عارف به
وبصفاته وكمالاته ووجوب تمييز ذلك ولا نزاع في ان كل واجب حسن وكل حرام قبيح الا
انهم لم يقولوا بالوجوب او الحرمة على الله تعالى وجعلوا الحاكم بالحسن والقبح والخالق
لافعال العباد هو الله تعالى والعقل آلة لمعرفة بعض ذلك من غير ايجاب ولا توليد
بل بايجاد الله تعالى من غير كسب في البعض ومع الكسب بالنظر الصحيح في البعض انتهى عبارت

ص ٢٣٥ / ٢١٦
الفصل الخامس في [illegible] من المقصد الخامس في الالهيات

[illegible]

ظاهر است که قوت این حجت بمرتبه رسیده که بسبب آن حضرات حنفیه باین سو رفته اند که حسن

اشیاء وقبح آن بعقل مدرک می شود چنانچه رای معتزله است پس این حضرات وجوب اقوال

اولیاء و وجوب تصدیق نبی وحرمت تکذیب نبی وحرمت اشراک بخدای تعالی وحرمت نسبت

در غایت شناعت باو تعالی شانه وجوب که این نسبت ثابت می کنند وعلامه کمال الدین محمد

بن همام الدین عبد الواحد بن عبد الحمید الشهیر بابن الهمام که از اکابر ائمه اعلام واماثل محققین

فخام حضرات حنفیه است فضائل و محاسن جمیله ومفاخر ومآثر رضیه او از کتب ائمه اعلام

الاخیار کنفوی وامثال آن ظاهر وواضح در کتاب المسایرة فی العقائد المنجیة فی الآخرة گفته

لا نزاع فی استقلال العقل بادراك الحسن والقبح بمعنی صفة الکمال والنقص کالعلم والجهل

وبمعنی ملائمة الغرض وعدمها کقتل زید بالنسبة الی

اعدائه والی اولیائه انما النزاع فی استقلاله بدرکه فی حکم الله تعالی فقال المعتزلة نعم

یجزم العقل بثبوت حکم الله فی الفعل بالمنع علی وجه ینتهض معه سببا للعقاب

اذا ادرك قبحه وبثبوت حکمه جل ذکره فیه بالایجاب والثواب بفعله والعقاب

بترکه اذا ادرك حسنه علی وجه یستلزم ترکه قبحا کشکر المنعم وهذا بناء علی ان

للفعل فی نفسه حسنا وقبحا ذاتیین ولصفة فیه قد یستقل بدرکهما فیعلم حکم الله

تعالی باعتبارهما فیه وقد لا یستقل فلا یحکم بشیء حتی یرد الشرع کحسن صوم آخر یوم

من رمضان وقبح صوم اول یوم من شوال وقالت الاشاعرة قاطبة لیس للفعل

نفسه حسن ولا قبح وانما حسنه ورود الشرع باطلاقه وقبحه وروده بحظره فاذا

ورد الشرع بذلك فحسناه او قبحناه بهذا المعنی فحاله بعد ورود الشرع بالنسبة

الی الوصفین کحاله قبل وروده فلا یجب قبل البعثة شیء لا ایمان ولا غیره

الاصل الخامس

[illegible]

ولا يحرم كفر وقالت الحنفية قاطبة بثبوت الحسن والقبح للفعل على الوجه الذي
قالت به المعتزلة این عبارت صراحةً ظاہر است کہ حنفیہ قاطبةً قائل اند بثبوت حسن
وقبح برای فعل بوجہی کہ گفتہ اند معتزلہ ونیز در مسایرہ گفتہ ولا اعلم احدا منهم ای من
الحنفية جوّز عقلا تكليف ما لا يطاق واختلفوا هل يعلم باعتبار العلم بثبوتهما
في فعل حكم في ذلك الفعل تكليفا فقال الاستاذ ابو منصور وعامة مشائخ
سمرقند نعم يعلم وجوب الايمان بالله وتعظيمه وحرمة نسبة
ما هو شنيع اليه تعالى ووجوب تصديق النبي وهو معنى شكر المنعم روى
في المنتقى عن ابي حنيفة رضي الله عنه لا عذر لاحد في الجهل بخالقه
لما يرى من خلق السموات والارض وعنه انه قال لو لم يبعث الله رسولا
لوجب على الخلق معرفته بعقولهم این عبارت واضح است کہ ابو منصور ماتریدی وعامہ
مشائخ سمرقند قائل اند باینکہ وجوب ایمان بخدا ووجوب تعظیم او وحرمت نسبت شنائع
مثل کذب وسفہ بسوی او تعالی ووجوب تصدیق نبی بسبب ثبوت حسن وقبح عقلیہ
ثابت می شود ودر منتقی از امام اعظم سنیہ نقل کردہ کہ او گفتہ کہ نیست برای کسی عذر
در جہل بخالق خود بسبب آنچہ می بیند از خلق سموات وارض ونیز حضرت او
ارشاد کردہ کہ اگر نمی فرستاد خدا رسولی را ہر آیینہ واجب می شد بر خلق معرفت او
تعالی شانہ بعقول ایشان وبتصریح امام اعظم ثبوت وجوب عقلی کہ وجوب شرعی ثابت
نباشد وبعض اہل بخارا کہ بسبب عدم تمیز ظلمت از نور بتقلید اشعریہ باشعوریہ
حکم بعدم وجوب ایمان وعدم حرمت کفر قبل بعثت کردہ اند وتاویل ارشاد باسعادہ
حضرت ابی حنیفہ خواستہ باینکہ آن زمان ما بعد بعثت حمل کنند پس بر ظاہر است کہ لیکن

تاویل علیل را بر هر دو عبارت سراسر شناعت و رزالت امام اعظم برمی تابد زیراکه تاویل
در عبارت اولی تعلیل نفی عذر به رویت خلق سموات و ارض و حجت نه بعثت بلکه معنی آن
که آنرا استدلال میساخت با دراک وجوب آن از شرع و اما عبارت ثانیه که در آن تصریح ست
باینکه اگر نفرستادی حق تعالی رسولی را هر آینه واجب بودی بر خلق معرفت او تعالی شانه
پس بسی ظاهرست که این تاویل سخیف صریح منافی و مناقض این ارشاد باسداد است چه
درین عبارت حکم بوجوب معرفت با وصف فرض عدم بعثت واقع شده پس حمل آن
بر بعد بعثت ناممکن و محال قال ابن الهمام فی المسایرة وقال ائمة بخارا منهم لا یجب
ایمان و لا یحرم کفر قبل البعثة کقول الاشاعرة وحملوا المروی عن ابی حنیفة
علی ما بعد البعثة وهو محکی فی العبارة الاولی دون الثانیة ازین عبارت ظاهر
شود که تاویل اهل بخارا در عبارت اولی که از ابوحنیفه منقول ست ممکن ست نه در عبارت
ثانیه هرگاه عبارت ثانیه ممکن التاویل نباشد حمل عبارت اولی هم بر ظاهر آن لازم
خواهد شد لعدم الداعی الی صرفها عن ظاهرها با آنکه عبارت اولی هم این تاویل برنمی
تابد کما سیجی و مع هذا در کتاب العالم والمتعلم که از تصانیف ابوحنیفه است کما فی کتاب اعلام
الاخیار وغیره مذکورست قال المتعلم هو کما وصفت ولکن اخبرنی عن الرسول
علیه السلام من قبل الله نعرفه او نعرف الله من قبل الرسول فانی علمت انک
انما تعرف الرسول من قبل الله فکیف یکون فی ذلک الرسول هو الذی یدعو الی الله
تعالی قال العالم نعم نعرف الرسول من قبل الله لان الرسول وان کان یدعو
الی الله فلم یکن احد یعلم الذی یقول الرسول حق حتی یقذف الله فی قلبه
التصدیق والعلم بالرسول ولذلک قال الله تعالی انک لا تهدی من احببت

ولكن الله يهدي من يشاء ولو كان معرفة الله من قبل الرسول لا من قبل الله
لكانت المنة في معرفة الله من قبل الرسول على الناس ولكن المنة لله على
الرسول في معرفة الرب عز وجل والمنة لله على الناس بما عرّفهم من التصديق
بالرسول لذلك لا ينبغي لاحد ان يقول ان الله يُعرف من قبل الرسول بل
ينبغي ان يقول ان العبد لا يعرف شيئاً من الخير الا من قبل الله تعالى ازين
عبارت ظاهرست كه معرفت حق تعالى از جانب رسول نيست بلكه از جانب حق تعالى است
پس عدم توقف وجوب معرفت حق تعالى بر سمع بداهةً ازان ثابت شد ونيز
در مسايره گفته وثمرة هذا الاختلاف تظهر في حكم من لم تبلغه دعوة رسول
فلم يؤمن حتى مات يخلد في النار على قول المعتزلة والفريق الاول من
الحنفيه دون الفريق الثاني منهم والاشاعرة ازين عبارت ظاهرست كه نزد
فريق اول از حنفيه يعني ابو منصور ماتريدي وعامه مشايخ سمرقند كسي را كه دعوت رسول
نرسد وايمان نيارد وبمير مخلد در نار خواهد بود وهذا عين الحق الحقيق بالاتباع التام
لا كما زعم الاشاعرة الرعاع ونيز در مسايره گفته واعلم ان الحنفيه لما استحالوا عليه
تكليف ما لا يطاق كما مر لتعذيب المحسن الذي استغرق عمره في الطاعة عنانا
للهوى نفسه في رضا مولاه ومنع بعضهم انه يتعالى عن ذلك فهو من باب
التنزيهات اذ التسوية بين المسيء والمحسن امر غير لائق بالحكمة في فطر سائر
العقول قد نص تع على قبحه حيث قال ام حسب الذين اجترحوا السيئات
ان نجعلهم كالذين آمنوا وعملوا الصالحات سواء محياهم ومماتهم ساء ما
يحكمون فجعله حكماً سيئاً ازين عبارت واضح است كه حضرت حنفيه هر گاه تكليف

بالتمام بیطاق امتناع می کنند پس ایشان بالاولی تعذیب محسن را که مستغرق عمر در طاعت
ومخالفت هوای نفس خود در تحصیل رضای مولای خود کند منع می کنند وتجویز آن بر حق
تعالی نمی نمایند واین منع از باب تنزیه است زیرا که تسویه درمیان مسیء ومحسن امری است
غیر لایق بحکمت ودر فطرت سایر عقول نقص فرموده است حق تعالی قبح آن فلله الحمد
والمنة که کمال صحت مذهب اهل الحق درین باب ونهایت بطلان وشناعت مزعوم مشوم ایشان
ازین بیان منیع البنیان واضح وعیان گردید واز تقریرات واجبه موید بین اشاعره که
نیز از اجلهٔ ایشانند از هم پاشیده واضح شد که اشاعره تجویز تعذیب محسن مخالفت
فطرت تمامی سائر عقول می نمایند ونص الهی را در قبح تسویه بین المحسن والمسیء بسمع اصحاب
نمی رسد ونیز در مسایره گفته وقد تقدم ان محل الاتفاق ادراک العقل قبح
الفعل بمعنی صفة النقص وحسنه بمعنی صفة الکمال وکثیرا ما یذهل الاکابر
عن محل النزاع فی مسئلة التحسین والتقبیح العقلیین لکثرة ما یشعرون النفس
ان لا حکم للعقل بحسن ولا قبح فذهب لذلک عن خاطرهم محل الاتفاق
حتی تحیر کثیر منهم فی الحکم باستحالة الکذب علیه تعالی لانه نقص [illegible]
القائلون بنفی الکلام النفسی لقدیم الکذب علی تقدیر قدمه فی الاخبارات
وهو مستحیل علیه لانه نقص حتی قال بعضهم ونعوذ بالله مما قال لا یتم استحالة
النقص علیه تعالی الا علی رای المعتزلة القائلین بالقبح العقلی وقال امام الحرمین
لا یمکن التمسک فی تنزیه الرب جل جلاله عن الکذب بکونه نقصا لان الکذب
عندنا لا یقبح بعینه وقال صاحب التلخیص الحکم بان الکذب نقص ان کان عقلیا
کان قولا بحسن الاشیاء وقبحهما عقلا وان کان سمعیا لزم الدور وقال صا

للامد

جواب ازین سوء عجائب تامل مقرر انبیاء کبر تقضیه

عــ۵ تسلیم حقیر بودن نقول الاختلافات آغاز نهاده

قال صاحب المواقف لم يظهر لي فرق بين النقص العقلي والقبح العقلي

المواقف لم يظهر لي فرق بين النقص العقلي والقبح العقلي بل هو بعينه وكل هذا

منهم للغفلة عن محل النزاع حتى قال بعض محققي المتاخرين منهم بعد ما حكى كلامهم

هذا وانا اتعجب من كلام هؤلاء المحققين الواقفين على محل النزاع في مسئلتي الحسن

والقبح العقليين ازین عبارت ظاهرست که بسیاری از اکابر اشاعره در حکم باستحالهٔ کذب

بر حق تعالی متحیر شده اند و بجواب اعتراض قائلین بنفی کلام نفسی عاجز گردیده تا آنکه

بعضے از اکابر اشاعره گفته اند که تمام نمی شود استحالهٔ نقص بر خدائے تعالی مگر بر رائ معتزله

که قائل اند بقبح عقلے ازین افاده صراحةً واضح می شود که حسب مذهب اشاعره استحالهٔ

کذب بر حق تعالی ثابت نمی شود بلکه معاذ الله تجویز کذب بنابرین مذهب ظاهرست

و بسبب مزید شناعت این الزام ابن الهمام استعاذه ازان آغاز نهاده و نیز ازین عبارت

واضحست که امام الحرمین ارشاد کرده که ممکن نیست تمسک در تنزیه پروردگار از کذب بسبب

بودن آن نقص زیرا که کذب نزد ما یعنی جماعه اشاعره قبیح نیست بذات خود و این بنهایت تصریح است

بتجویز کذب بر ایزد پاک تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و صاحب تلخیص تلخیص کلام

باین طور فرموده که حکم بانکه کذب نقص ست اگر عقلی ست این معنی قول ست بحسن اشیا

و قبح آن و اگر این حکم سمعی ست دور لازم خواهد آمد و صاحب مواقف ارشاد کرده که ظاهر نشده

برای من فرق درمیان نقص عقلی و قبح عقلی بلکه نقص عقلی عین قبح عقلی ست و زعم ابن

الهمام که کلام این اعلام بسبب غفلت ست از محل نزاع در مسئله حسن و قبح عقلی نفعی بخاصمین

نمی رساند زیرا که اگر بالفرض کلام این اعلام بسبب غفلت باشد لکن تجویز کذب حق تعالی

ازان ظاهرست برای کشف عوار و بیک لسان مذهب این حضرات حالی تبار کافی باشد

و نیز ظاهرست که گو حسن و قبح عقلی بمعنی نقص و کمال متفق علیه باشد اشاعره همراه معتزله

باشد لکن امتناع صفت نقص بر حق تعالی و وجوب اتصاف وتعالی بصفت کمال عقلا
امتناع سایر قبایح مثل تعذیب محسن و تکلیف ما لا یطاق و مثل آن بر حق تعالی عقلا ثابت
خواهد شد زیرا که جواز صدور قبایح نیز صفت نقص است پس بنا برین اصل مذهب اشاعره
بر هم خواهد شد و چون ملازمت حسن و قبح عقلی بمعنی صفت نقص و کمال ظاهر است
لهذا فخر رازی با آنکه در نهایة العقول اثبات حسن و قبح بمعنی صفت کمال و نقص نموده
لکن در کتاب محصل امتناع نقص بر حق تعالی منع نموده و هذه عبارة المحصل
مسئلة اتفق المسلمون على انه تعالى سميع بصير لكنهم اختلفوا في معناه فقالت
الفلاسفة والكعبي وابو الحسين البصري ذلك عبارة عن علمه تعالى بالمسموعات
والمبصرات وقال الجمهور منا ومن المعتزلة والكرامية انهما صفتان زائدتان على
العلم لنا انه تعالى حي والحي يصح اتصافه بالسمع والبصر وكل من يصح اتصافه
بصفة فلو لم يتصف بها لاتصف بضدها فلو لم يكن الله سبحانه سميعا بصيرا
كان موصوفا بضدهما وضدهما نقص والنقص على الله تعالى محال فان قيل حيوة الله
تعالى مخالفة لحيوتنا والمختلفان لا يجب اشتراكهما في جميع الاحكام ولا يلزم من
كون حيوتنا مصححة للسمع والبصر كون حيوته تعالى كذلك سلمنا ذلك لكن لم لا يجوز ان
يقال حيوته تعالى وان صححت السمع والبصر لكن ماهيته تعالى غير قابلة لهما كما ان الحيوة
وان صححت الشهوة والنفرة ولكن ماهيته تعالى غير قابلة لهما فكذا ههنا سلمنا
ان ذاته تعالى قابلة لهما لكن لم لا يجوز ان يكون حصولهما موقوفا على شرط ممتنع التحقق
في ذات الله تعالى وهذا هو قول الفلاسفة فان عندهم ابصار الشيء مشروط بانطباع
صورة صغيرة مشابهة لذلك المرئي في الرطوبة الجليدية واذا كان في [illegible]

وكذا

حق الله تعالى ممتنعاً لا جرم لم يثبت الصحة سلّمنا حصول الصحة لكن لم تسلّمتم أن
القابل للصفة يستحيل خلوه عنها وعن ضدها معاً وقد سبق تقريره سلّمنا
ذلك لكن ما المعنى بالنقص ثم لم تسلّمتم أن النقص محال فإن جواز فيه إلى الاجماع
صارت الدلالة سمعية وإذا كان الدليل على حقية الاجماع هو الآية والآيات
الدالة على السمعية والبصرية أظهر دلالة من الآيات الدالة على صحة الاجماع
فكان الرجوع في هذه المسألة إلى التمسك بالآيات أولى المعتمد التمسك بالآيات
ولا شك أن لفظ السمع والبصر ليس حقيقة في العلم بل مجاز فيه وصرف اللفظ عن
الحقيقة إلى المجاز لا يجوز إلا عند قيام المعارض حينئذ يصير الخصم محتاجاً إلى إقامة
الدليل على امتناع اتصافه تعالى بالسمع والبصر ومن الأصحاب من قال السميع
البصير أكمل ممن ليس بسميع ولا بصير والواحد منا سميع بصير فلو لم يكن الله تعالى
كذلك لزم أن يكون الواحد منا أكمل من الله تعالى وهذا محال لكن هذا ضعيف لأن
للقائل أن يقول الماشي أكمل ممن لا يمشي والحسن الوجه أكمل من قبيح الوجه والواحد
منا موصوف به فلو لم يكن الله تعالى موصوفاً به لزم أن يكون الواحد منا أكمل
من الله تعالى فإن قلت المشي صفة كمال في الأجسام والله تعالى ليس بجسم فلا يتصور
ثبوته في حقه قلت فلم قلت أن السمع والبصر ليسا من صفات الأجسام وهو عين البحث
المذكور از این عبارت ظاهر است که فخر رازی اوّلاً برای نقص معنای محصل نمی داند وثانیاً
استحالهٔ نقص را عقلاً بر حق تعالی تسلیم نمی کند پس ثابت شد که بنا بر انکار حسن و قبح عقلی
بعض متنازع فیه امتناع نقص هم بر حق تعالی ثابت نمی شود و تمسک با جماع در این
باب فرع ثبوت حجیت اجماع است و حجیت اجماع بغیر ثبوت شرع غیر ممکن و ثبوت شرع

بغیر امتناع نقص متحقق نمی تواند شد و شاه عالم که از اکابر و اعاظم عرفای سنیه است نیز [illegible]
اشاعره دست برداشته عدم معذوریت کسیکه باو دعوت اسلام نرسیده باشد و وجوب
استدلال بر وجود صانع بر هر عاقل بالغ ثابت کرده چنانچه محمد بن صفی الدین حنفی ملقب بمحبوب عالم
در تفسیر خود که مشهور است بتفسیر شاهی و نهایت عظمت و جلالت مرتبه و اعتماد و اعتبار آن از
افاده شاه صاحب باب سوم و افاده رشید الدین خان در ایضاح واضح است گفته قال
سادات محبوب الله الاعظم شاه عالم دام صفا جلاله فی الکنز الحسنی کل عاقل
بالغ یجب علیه ان یستدل علی ان للعالم صانعا بان المصنوع لابد له من الصانع
کما استدل ابراهیم علیه السلام فقال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا وما انا من المشرکین کما استدل اصحاب الکهف رضی الله عنهم فقالوا ربنا
رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا حتی ان من لم
تبلغه الدعوة لا یکون معذورا و علامه محمد بن ابی بکر المعروف بابن القیم تبیین نهایت
شناعت معتقد [illegible] اشاعره و ادراک حق و ابطال باطل [illegible] در زبان بلاغت
ترجمان این عبارت بلیغه فصیحه در زاد المعاد فی هدی خیر العباد کشاده و صریحا [illegible] تشنیع
علی [illegible] الذی [illegible] الکریم علی امتثال امره و [illegible] علیه
من العبد وانه یعاقبه بما لا صنع له فیه ولا اختیار له ولا قدرة له ولا ارادة فی
حصوله بل یعاقبه علی فعله هو سبحانه به [illegible] انه یجوز علیه ان یؤید اعدائه الکاذبین
علیه بالمعجزات التی یؤید بها انبیائه و رسله و یجریها علی ایدیهم یضلون بها عباده
وانه یحسن منه کل شیء حتی تعذیب من افنی عمره بطاعته فیخلده فی الجحیم اسفل السافلین
ویکرم من استنفد عمره فی عداوته وعداوة رسله ودینه فیرفعه الی اعلی علیین کلا

الامرين في الحسن سواء عنده ولا فرق في امتناع احدهما ووقوع الاخر الا بمجرد المشية

والا فالفعل لا يقتضي قبح احدهما وحسن الاخر فقد خطر به على السوء فاضل

تحرير جامع جلائل مفاخر ومعالي مولوي كمال الدين حسين كازرانی ... اجلاء متبحرين

اليوم باد وشعور بغايت احتدا واصحاب سخن ... جبيه ... وعروة

الوسائل ... الشيخ كمال الدين عليه الرحمه مولد وی قصبه ... و ... فتحپور

از جمله تلامذه خاص حضرت مولانا ... توفي سنة الف مائة وسبعين وخمس من الهجرة

المقدسة خامس عشر المحرم ودفن كرده شد در قصبه فتحپور سيزار وتبرك ... مرقده ... وكان

عالما كاملا ... رئيس الفضلاء ... بحر العلوم البحر ... الجم ...

... التصانيف الجيدة مثل العروة الوثقى والحاشية على شرح العقائد الجلالي وشرح

... وغير ذلك من التعليقات ... انتهى ... عروة

در ذكر مسئله جبر و اختيار گفته ولا بد هنا من تمهيد مقدمة هي ان حسن الافعال

وقبحها عقليان ... مذهب المنصور وهو مذهب ابي منصور الماتريدي ... بناء على ان

الترجيح بلا مرجح ... وان جعل بعض الافعال مناطا للثواب والمدح والبعض الاخر مناطا

للعقاب ... لا مرجح فيه ... مرجح ... ولا يرجح ... المرجح

بل المسلمين ... حكمة الامر قاضية بان تخصيصات الافعال ... لا بد لها من

مرجح مرجح ... وقد بين في موضعه ... ما قال الشيخ الاكبر محي الدين بن

علي العربي قدس سره في بعض ... لكل الافعال خصوصية داعية الى

... الخصوصية ... الافعال التي على هوى النفس والتي على خلاف مرضاته

سواء ... ويلزم نسبة الظلم اليه تعالى الله عن ذلك فان

الطاعات الواجبة كلها على خلاف هوى النفس ولذا قال عليه السلام
افضل العبادات احمزها بل الفعل على خلاف الهوى عين الطاعة والمعاصي
كلها على وفاق هويها بل وفاق الهوى عين المعصية واذا كانت الطاعات
متساوية النسبة في الواقع فجعلها مناطا للثواب والعقاب وكذا المعاصي
جعلها مناطا لهما فتحريم المعاصي بكف النفس عن الشهوات في الدنيا وايجاب
الطاعات بقهر النفس فيها بلا ضرورة باعثة ظلم لانه حبس النفس عن الشهوات
والقاءها في القهر في الدنيا بلا فائدة ولو عكس لتم الامر لفاز العبد
بالراحتين في الاولى والاخرة ازين عبارت واضح ست که بنا بر مذهب منصور
که آن مذهب منصور ماتریدیست حسن افعال وقبح آن عقلیست بنا بر آنکه ترجیح بلا مرجح
باطل ست زیرا که گردانیدن بعض افعال مناط ثواب ومدح گردانیدن بعض آخر مناط
عقاب وذم بغیر موجب مرجح از ذوات افعال تحکم ست قطعا وصانع حکیم ترجیح مرجوح
بلکه ترجیح مساوی هم نمیکند وحکمت او حکم می کند بانکه تخصیصات افعال بثمرات
است برای آن مرجح که در ذوات آن افعال باشد ولذا افاده شیخ محی الدین ابن عربی
که رئیس العرفا این حضرات ست وعلامه سهالی آنرا بنهایت مرتبه تحسین نموده واضح است
که اگر برای افعال خصوصیت داعیه بسوی ثمرات آن نباشد وافعالی که بروفق خواهش
نفس ست وافعالیکه برخلاف خواهش نفس ست برابر باشد وتعلق ثمرات آن بآن نسبت ظلم
بباری تعالی لازم آید وهرگاه طاعات ومعاصی در واقع متساوی النسبة باشد ودیگر گردانید آنها
مناط ثواب وعقاب وتحریم معاصی وایجاب طاعات بلا ضرورت باعثه عین ظلم ست که اگر
عکس آن واقع میشد بنده فائز براحتین دین ودنیا وآخرت می گردید بقهر نفس بلا وجه مبتلا

نیکرد یده مولوی عبد العلی فواتح الرحموت گفته مسئلة قال الاشعرية على التنزل شكر المنعم
ليس بواجب عقلا خلافا للمعتزلة ومعظم مشائخنا وقد نص صدر الشريعة
على ان شكر المنعم واجب عقلا عندنا وفي الكشف نقلا عن القواطع وذهب
طائفة من اصحابنا الى ان الحسن والقبح ضربان ضرب يعلم بالعقل كحسن العدل
والصدق النافع وقبح الظلم والكذب الضار ثم قال واليه ذهب كثير من اصحاب
ابي حنيفة الامام خصوصا العراقيين منهم وهو مذهب المعتزلة باسرهم ومعرفة
الحسن هو الوجوب اولا ثم مراد الغرض ان المواخذة في ترك الشكر عقلية تعرف بالعقل
والمراد بالشكر ههنا صرف العبد جميع ما اعطاه اليه الى ما خلق لاجله كالعين للمشاهدة
ما يجل مشاهدتها ليستدل بها على عجب صنعة الحق تعالى وبعلمه ثم ارادوا بالحرمة
القبح الذي يدل له بالعقل لا الصرف مطلقا والا فلا معنى لدعوى العقلية
وعلامه صالح بن مهدی مقبلی که از اکابر علمای محققین و مشاهیر نحاریر مدققین متاخرین
سنیه است در اثبات حسن و قبح عقلی و رد و ابطال و توهین و تهجین و تشنیع و تعییر بسبب
اشعریه و اظهار قبح و عوار و ابداء مساوی و شنار آن مساعی جمیله بتقدیم رسانیده چنانچه
در مسائل ملحقه بابحاث مسدده گفته مسئلة التحسين والتقبيح ان شئت فاسمع الكلام
في بعض اطراف هذه المسئلة ممن تخرج من اخوة المسلمين بالقدر المشترك
ورفض الفصول المتنوعة لهم وقال لسان حاله حين لفظوه جميعا ولم ير
وجحوه بمخالفتهم ورتبوه فكيدوني جميعا ثم لا تنظرون اني توكلت
على الله ربي وربكم ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على
صراط مستقيم ووجه تعرضي ان كلا من اهل المذاهب ينظر مذهب

سلفه سبيل الرضى ومذهب جمهورهم بين البعض وكلا الصنفين يحبون صحبة الحق
واما انا فحين امر ان الله تعالى من تلك العلة تنظرت للمذاهب لعين الانصاف
وتعمقت في تصحيح على مبينا بيان ما ادركت تلك الاصين لئلا اكون ممن يكتم الحق
وهو يعلم فمن سمع باذنها واستمع من الاستماع تقد تقضى طريق الانصاف ادلى
ذلك والله هو الشهيد فاستخير الله سبحانه وتعالى واقول جميع العقلاء يعلمون حق
ماهية الاحسان والاساءة ونحوهما وخاصة كل منهما والفرق بينهما وان الاحسان
يقبل العقول الراجح من شأن المتصف به ولا تأباه وتنافي الخطأ من شأنه وقلة
والعكس في الاساءة وهذا تحرير محل النزاع فمن انكر احد ما ذكرناه فقد كابر
فلا يستحق المناظرة وما زاد على هذا فليس من محل النزاع بل بعضه تفريع غير
صحيح ككثير من كلام المعتزلة الذي غمروا تفريعا على هذه المسئلة وجعلوا شيئا
واوجبوا اشياء وتحكموا على الله تعالى كثيرا وتعسفوا في تاويل آيات علمها بسبب كما
حققنا بعض ذلك مفصلا في العلم الشامخ وزوائده وفي هذه الاشياء التي فرقنا الغرض
لكثير من كلام الكشاف وغيره ان شاء الله تعالى وبعضه غلط لا يذكر متصل
لتمثل الحق بالباطل كقول الاشاعرة يطلقان لثلثة معان لتنافي الشرعية الا
وما يوافق هو على الغرض ويخالفه فان هذه الثلثة ليست مدلول لفظ الاحسان
والاساءة لغة ولا الحسن والقبح شرعا ولا بحسب اصطلاح غيرهما ولم تجر عرف
لغوي وسموها اصطلاحا منهم لتفسيرهم تحريرهم فيها افلم اتفقا كذب بحث
لشبهة انكار المعتزلة لذلك في كتبهما وقصر بحثهم بانها لفظ وتلبيس لا دخل لها في
محل النزاع [illegible] بطلت ثم تقابلوا الحكمات المعتزلية بالنقيض فمن [illegible]

بضرورة الدين فلا يثبت الشرع مع تعطيلها لجواز تصديق الكاذب فإن قلت كيف تقول
جميع العقلاء القول بنحو ما ذكرت نادر على شاهد والمدعون لذلك يدعون الكثرة
وكيف يمكن تطبيق الجم الغفير على انكار الضرورة قلت انما انكر الاحسان والاساءة
ونحوهما ترس النظار في معركة الجدال وهم مع سائر العقلاء في جميع تصرفاتهم
الدينية والدنياوية عاملون عليها ولنضرب لهم مثلا ملكين متسلطين على المملكة
اما احدهما ففي غاية العدل والانصاف كانه عمر بن الخطاب واما الاخر ففي غاية الجور
قد اغتصب اموالهم وحريمهم وفجر بنسائهم وابنائهم وفي كل حين هو في جديد من الفساد
والشناعة وليس فيه من صلاح دينهم او دنياهم مثقال ذرة فمن لم يزل
عقله يقبل الرضى من شان العادل والمدح ماهو من قبيله ويأبى اوضع من
شانه والعكس في الجائر وقال لا فرق بينهما امدح ايهما شئت واذمه فلو
صدقناه لقلنا كلمة عجماء ولكنا علمنا ان الله تعالى كلفه فهو حافل بكابر
مثال اخر هو ان احدهما معامل للاخر احسن المعاملة من الانصاف والصلة والعفو
عن مجادلة ونحو ذلك والاخر قد صرف عمره الى مخادعته للفجور باهله واولاده
والرقة وهتك الستر وتتبع العورة وما هو من ذلك القبيل فمن سوى بينهما كابره
كما ذكرنا والغرض معرفة الماهية وهل هذا الحسن منهما او خارج عنهما ليس
محل النزاع كذلك شان جميع الناس في احوالهم فهذه كتب الناس كلها من فقه
وغيره مبنية على الاعتداد بالاحسان والاساءة بالمعنيين الذين ذكرنا وعللهم
المسائل وانما اختلف العبارة تارة يقولون حكمة وسفه وتارة يقولون مصلحة
ومفسدة وتارة احسان واساءة وتارة اولى وغير اولى وحياة بالعبارة وعقيما

والمقصود بالمعنى المتعين بانه عبارة على التعريب او على التحقيق مع كلا جانبي [illegible] طريق هذا
بيان تطبيق جميع العقلاء على ما ذكرنا فصح قولنا جميع العقلاء يعلمون [illegible] وانكار
افراد النظار في حال الجدال لا يقدح في علمهم بل كثيرا ما يقر [illegible] الطائفة بالسنتهم
مرة وان نكروا الاخرى وانما يعبرون بالنقص والكمال ثم هم يفرقون في جميع [illegible] فانهم
الحالية والمقالية سوى ما ذكر فصح انه [illegible] من النظار ولا نسبة لهم الى
اعداد الخليقة في [illegible] احوالهم واقوالهم ايضا ولا نسبة لذلك العالم عامة احوالهم واقوالهم
لانهم في كل لحظة وطرفة داعون للفرق ولا نسبة للاحوال الجدلية الى [illegible]
قلنا ان [illegible] في بعض الاحوال فبيانه ان الناس خاصة وعامة والمراد
بالخاصة هم النظار واما المقلدون والغافلون فقد بينا حالهم في جملة الناس
حين يتعاملون على الفرق بين الحسن والسيء والصادق والكاذب والكامل والناقص
[illegible] الغافل لا [illegible] بهذه الداعية التي تهدم الدين والدنيا كما سنذكره
وايضا فهو كذب عليها وتحقيق ما المقلد [illegible] الاول الا لحسن الظن [illegible]
واول البعض [illegible] وسمع الناس يقولون شيئا فقاله فهو المرتاب الذي يقال له
في قبره لم قلت كذا فيقول سمعت الناس يقولون شيئا فقلته والغافل [illegible]
فطرته واما النظار الذين يعرفون هذه الحقائق ويقبلونها على ما ذكرنا فلا يكاد
[illegible] المراد [illegible] في اليمن [illegible] من يعتزي الى الاشعري [illegible] هذا الشان [illegible]
هم ابن [illegible] الكردي وتلميذه البرزنجي [illegible] العربي [illegible] معترفون بتعليل
افعال الباري تعالى ومسئلة تعليل افعاله تعالى ملازمة لهذه المسئلة والفرق [illegible]
[illegible] كما نذكره لان المراد انه تعالى [illegible] من العبادات [illegible]

في الناصبين فلا تحكم على احد بهذه المقالة التي هي جمع بين ما سمع كما ذكره بعضنا انها تمتنع
وهي مكابرة في العقل كما بيناه فلا تحكم الا على من اعرب عن نفسه اكثر المصنفين او كثير منهم
انما يحكي المقالات وقلما يصرحون بان دين الله تعالى هذا او اقرّ به او نحو ذلك ثم نقول قد صرح
بهذه المقالة السيئة جميع الماتريدية وجميع الشيعة من الامامية والزيدية
وهؤلاء مطبقون للروم وفارس وما وراء النهر والهند والسند وغالب في اليمن وكثير في
الحجاز ومصر والشام والعرب لانتشار دولة الحنفية والشيعة في هذه الاقطار
وانما قوة المذاهب بقوة الدول واما الاشعرية فمنحصرة في المالكية وبعض قدماء
الشافعية وكثير من متاخريهم واما المعتزلة فانما هو في هذه الفرق مقالة في المتأخرين
وقائلون في القدماء وليس لهم فرقة يشار اليهم في جميع موارد الدين لانهم انما يسمون
بذلك بحسب العقائد ثم في الفقه وغيره من الفنون افراد كسيبويه في النحو وعبد القاهر
والسكاكي في المعاني والزمخشري وغيرهم ممن لا يخفى على الناظر وكذلك ناس في الحنابلة
كابن تيمية وتلميذه ابن القيم فهما قائلان بالحكمة فاذا حققت بنظرك وجدتهم افراد
في النظار يقولون ذلك في معركة الجدال على لسان النظار لعارض حماية حمى الآباء
والاسلاف ورعاية امور قام بها شر الخلاف فان قلت جدهم في الوضوح كالشمس في الضحى
قلت لا كذلك فلعل عذرهم في المناقضة كذلك وفي جميع تصرفاتهم الدينية و
الدنياوية فان قلت قد ذكروا الاعتذار قلت كل جاهل يقدر على ما قلت وسلف
من مسلم وكافر وانا اقول لهم عذر اخفى فانت مدع وانا منكر فهات البرهان
وهذا الفرس والميدان فان قلت هم معروفون بخير كثير بل هم من جملة ائمتك
ايها المنكر في عدة فنون قلت ان جملة امور الخير دليل الاصابة في كل امر

لم يمكنك طرد ذلك لتصور الناس بالخيبة جدهم في ذلك على ... في النصارى ورهبانهم
وكثرتهم عددًا وخصومك للتصادّ لأهل في هذه المسألة من الماتريدية وغيرهم لا يقصرون
عن ذلك ولا يخاصمك إلا تحقيق الحق ببرهان فإن كنت جاهلًا فلا تبتغي الجاهلين
وإن كنت عالمًا فهذا وقت بذل العلم وأنا أول من يضيق عليك في بيان الحق الذي
تقع به على غرض المنصف وطالب المخلص لنفسه غير بيان الحق وأقول كما قال الأول
وأما ما علمت فقد كفاني وأما ما جهلت فعلموني فإنت ... تجهلني تعلمني ولا عذر عن بذل
العلم مع شيوع الباطل علمًا كما لا غنى عنه على الإفصاح لك بما ذكرنا وتزويق ما عليه
الناس من المحاباة واعلم أن حسن الظن بناس من غير دليل خاص عند جميع فرق الإسلام
وعند اليهود والنصارى وسائر فرق الكفار وكذلك تصويب الآباء ولا فرق إلا بدليل
يخلص عند الوقوف بين يدي الله تعالى وما على من زعم النصح أكثر من هذا البيان الله تعالى
والحجة إنما هو العقل الذي هو أساس الكتاب والسنة ثم الكتاب والسنة ولم يحتج الله
سبحانه وتعالى في كتابه بغير هذه الثلاثة وهذا كتابه بين أيدينا هل احتج بغير ما ذكرنا
وأما قوله تعالى فاسألوا أهل الذكر إن كنتم لا تعلمون فإنما أمرنا أن نأخذ عنهم ما طريقه مستند
إلى الحس مثل كون المرسلين رجالًا لا ملائكة وهذا واضح في الآية مع التدبر ولم يأمر قط
أن نقلد عقولهم في حججنا ونطرح عقولنا فاتق الله تعالى أيها الناظر واذكر وقوفك بين
يديه وقد سألك لم اطرحت حجتي عليك واتبعت ما ليس بحجة فإن قلت لأني عقلي
سبقه جماعة عرفوا بالخير إلى إنكار الضرورة فما عذرك في ذلك فإن قلت إنهم لم يقصدوا إلى جحد
الضرورة بادي بدأ إنما سلكوا شيئًا فشيئًا وقعوا في جحود أمور ... وحسن ظنهم
ثم نظروا وأصروا ... ما أصاب جميع العقلاء اليهود والنصارى وسائر الفرق

فان بعض خصومي وقد علمت ان ناسا جاز عندهم ان يكون الاله عاجزا وامتنع ان يكون
الرسول بشرا ما استحسن احسن الناس رعاية لمكارم الاخلاق لن يطوفوا مكشوفي السوءة
رجالهم ونساؤهم لا تجد فرقا الا قولك هؤلاء مسلمون واولئك كفار ويهود ولو
اذ لا يعرف المحق حتى يعرف الحق ولو عرفت الحق لتبين لي واسترحت من التعلق
باذيال من لا يفصل بينه وبين سائر المدعين الا بمثل ما يذكره سائر
خصومك من المسلمين والكفرة فعلم ان الخبر المدعى مترتب على صحة هذه المسألة
لان الصدق والكذب سواء عندك فتصديق الكاذب كتصديق الصادق فيجوز
جميع الشرائع كذبا لم يجب سلفك بفرق بينهما عنده الا بله فضلا عن العقلاء
واكثر اعتذارهم ان العادة قاضية بصدق من ظهرت عليه المعجزة وهذا الكلام
مع سماجته من عدة جهات كما قد وضحناه في العلم الشامخ لم يقع على محل النزاع
لان منكر النبوة لم يعلق انكاره باخر نبي انما انكر النبوة مطلقا فاول نبي يرد
عليه جوز انه كاذب ولا يلزم من المعجزة الصدق بل التصديق ولا تحكى فصل
بكلام ويعتذر بها من فيه مزعة من الحياء سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت
واعلم ان هذه المسألة متصلة بمسألة تعليل افعال الباري تعالى لانا لا نريد بتعليل
افعاله الا انه لا يفعل الا ناظرا الى كون الشيء حكمة واولى ولا يجوز خلو فعله عن ذلك
لانه عبث فاعل العبث ليس بحكيم وفاعل القبيح اي الفاعل لاجل القبح كذلك
والحكيم من كان فعله لحكمة ليس الا فمن فرق بين المسألتين كسعد الدين فقد اخطأ
وقد ذيلوا هذا القول بعد ما قيل منه فقالوا جميع افعال الله تعالى لا تخلو عن
فائدة وعاقبة محمودة لكنها غير مقصودة فلزمهم سد باب اثبات الصانع لان جميع

للملكوت ومحاسن الشرائع اتفاقية وح فلا دليل لهم على اثبات الصانع لتجويزهم تخصيصهما
مع انها تفوت الحصر كثرة بلا تخصيص وحصول نفس العالم فرد واحد فيجوز حصوله
بلا مرجح على ان من جعل ابتناء البيت اتفاقيا لم يستعمر احد في تكذيبه كيف نظام العالم
وايضا انكروا نعمة الله تعالى لان ما لم يقصد ليس بنعمة وايضا فهو مناقضة صحة
مع قولهم ان كل واقع بفعله في الواقع ما ليس بمحمود وخذ ما شئت من هذا القبيل
ومن اقبح تفريعاتهم قولهم يجوز ان يبدل الله تعالى الشرائع بنقائضها فيحرم الصدق
ويوجب الكذب ويحرم عبادة الرحمن وشكره ويوجب عبادة الشيطان وعلى الجملة
يوجب كل قبيح ويحرم كل حسن وهو تفريع صحيح على اصل خبيث قد فرع عليه البيضاوي
في منهاجه جواز التكليف بالمحال لان الله تعالى لان حكمته تعالى لا تستدعي غرضا فلا يستدعي
التكليف بالفعل الاتيان به ومضمونه تعطيل لمعنى الطلب فيتعطل جميع التكاليف ولم
غيره اجترأ على ذلك وهو من المخلصين لاصول الاشعري وحاصل التعطيل كلى
ونيز صالح بن مهدي مقبلي در علم شامخ گفته باجماع مسلمين گفته المقال الشامخ قال الله تعالى
وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون لا اوضح من هذا النص وقد اكده باداة الحصر من
النفي والاستثناء فهو الصراط المستقيم فالتحته الاشاعرة الى اقصى مرمى قالت
بلسان المقال او لسان الحال ليس الامر كذلك بل لا غرض اصلا فضلا عن الحصر والت
على ذلك فنفت الغرض على العموم فلا يوجد منه تعالى فعل لغرض وتزايد شرهم حتى
وقف الى وقت حتى صرح البيضاوي في منهاجه في الاصول بناء على هذه القاعدة اعني
ان مدلول الاوامر والنواهي غير مطلوب حصوله الا كان غرضا وهو مستحيل فيجوز له
التكليف بغير الممكن فاستنتج من الحية عقربا ولم ار من تجاسر على هذا التفريع غيره

اذا تتبعت مخلعة المتكلمين في كلماته في تفسيره شيئ من هذه الرائحة الخبيثة فهو
في الكلام في الجبرية كابن عربي واهل نحلته من المتصوفة كالصوفية بعضها من
الوجودية تفاسيرهم عادت الى تفاسير الباطنية كهذه الاية الكريمة وجميع التعليلات
القرانية والقران مشحون بذلك قال الرازي في تفسيره لما قال اصحابنا بهذه المقالة اولوا
كل تعليل ورد وقال كل لام في الكتاب والسنة يفضي الى ذلك مجاز عن الحال فهو ليكون لهم عدوا
حزنا وكذا يصونون قواعدهم بتحريف الكتاب العزيز والسنة النبوية في سائر الابحاث الخ
وغيرها لما مر سببه وبكتاب علم شامخ كتبه تحت التحسين والتقبيح اختلف الناس هل في
الافعال في نفس الامر حقائق متقررة في نفسها مع اهل الان تراعي وتوزع على نقائضها
وتستتبع الرفع من شان المتصف به كالصدق في الاقصا وارشاد الضال مثلا او
حقائق هي متقررة في نفسها مع اهل الان تعقل عنها وتستتبع الوضع من شان من اتصف
بها من تلك الحيثية كالكذب والظلم قالت المعتزلة واكثر العقلاء الحنفية نعم
والمراد بالحنفية كلان المعروفة بالماتريدية نسبة الى ابي المنصور الماتريدي وكذلك
افراد من غيرهم كالامام المحقق الشهير ابن تيمية حتى عدها عليه السبكي مما
خالف فيه الاجماع او الاكثر وقد دل ذلك على نزول درجة السبكي فان دعوى
الاجماع كاذبة وكذلك الكثرة مع ان مخالفة الاكثر غير ضائرة وما اكثر الناس
ولو حرصت بمؤمنين الى ان قال ولم ينفرد ابن تيمية فكم في الحنابلة من صنف في
الحط على الاشعري واتباعه كما تجده في التراجم للذهبي وغيره ومن جملة ما نقم
عليه هذه المسألة فيقال لقائلون بها الان المذاهب المشهورة بين مطبقة
على خلاف الاشعري او مختلفة مع تهجين المخالف لهذه المقالة فلا تغرنك شبهها

جواب اراده از ... تسليم متغر بودن عزل از خلافت آنکه آز ماده

في هذه المقالة كالسبكي وولده فلهم حوا من قد ذكرنا اسبابها ان كنت موفقا
ومن عدل بالله غيره فقد شابه الكفار ثم الذين كفروا بربهم يعدلون والحمد لله
على العصمة وقال سائر الاشاعرة لا الماتريدية الحقائق معناها ان الشارع امر بها
ونهى عنها ولو عكس لانعكس معانيها هذا تحرير محل النزاع ونيز در علم شارح بعد ذكر حجت معتزله
بر تحسين و تقبيح كه حاصل آن ضرورت استحقاق مدح بر عدل و احسان و ذم بر ظلم و عدوان است
گفته واما من دفع هذه المقالة وقال لا فرق بين تعذيب زيد بانواع العذاب
والتلعب به باشنع ما يستقبحه اولوا الالباب بين اكرامه بانواع النعم ومرافق الارتفاع
وهدايته الى اشرف مكارم الاخلاق بل بين سب البارى تع بعد معرفته بصفات
الكمال وجلائل النعم وبين حمده وشكره على ذلك الجود والكرم وقال انما الفرق
بين هذه الاشياء ونحوها بميل الطبع ومرون الانسان عليها للتعارف عليها
او للتاديبات الشرعية وغير ذلك فالجواب عن هذا انما الفرق بين تلك الامور
التى ذكرتم بكون الفعل يترتب عليه حسن المدح والذم وانتم قد سلمتم لنا هذا الفرق
وسميتم ما سميناه تحسينا وتقبيحا كمالا ونقصا واما انكاركم بعد هذا الاقرار
وقضاؤكم بان المدح والذم لا ينشآن عن فعل البتة وانما يمدح على الشئ بعد
لان الشارع امرنا بذلك وما يرجع الى الفعل والمدح الذى شبه عليه الشارع بالنظر
الى ذاتيهما الا ما آل اليها النصب والنوع لم يكن امره ايضا لمرجح بل لمحض الاختيار ولو
عكس وامرنا بالعكوف على سبه وكفران نعمه وعبادة الشيطان واوجب الكفر
وحرم الايمان وقال انا الحق باللعن والشيطان بالعبادة تعالى الله علوا كبيرا فنحن
ما انكرتم احقا بعد ذلك بالمناظرة ولا ممن يرتجى منه الانصاف ولا جئتم باقرب

مما جاء به السوفسطائية ولا الدليل بأحسن مما أذكاكم به وما نقول لمن أقر بنعمة

الا قد قلب فؤاده وبصره كما لم يؤمنوا بالحق أول مرة ولم يبال أين تقع قدمه في طريقه

أول خطوة ولو سرنا معه على الجدل لقلنا له قد ادعينا علمنا بأكثر الفرق كالجحد

إنا أدركنا هذا المعنى المتنازع فيه بضرورة عقولنا وفرقنا بينه وبين تلك الأمور التي

لم يبلغ فهمك إلى غيرها فخص تصادقنا على اعترافك على نفسك بالجهل بهذا

الذي هو الهدى كل الهدى فمن أين ساغ لك الحكم علينا بعدم العلم بما ادعينا

العلم به ضرورة حتى زعمت أنا ظننا الخفي الأمور التي ذكرت أمراً خارجاً عنها

محكماً أنما هو جهل مركب فإنك في الحقيقة قد شككت في صحة عقولنا لما ادعينا العلم

بما جهلت فمثلك تقول هذا الليل صبح أيها المبصرون عن الضياء ونيز در علم شايع بعد ذكر

بحث ثانيه در تحسين وتقبيح كه عنوانش اين است اذا لم يقبح من الله شيء جاز كذبه لتصديقه

الكاذب فلا يعلم صدق نبي قط ولا يوثق بخبر من أخباره كه جواب اين شانرا واز آن علم

عادي گفته فهذا العلم الذي يدعونه نرده بالعلم الا بتداء الحق لقد تجاسر من ادعى

هذا العلم على أهل السموات والأرض لو قال أحد ولا يحتمل الصدق والكذب وقال

للمخاطبين معكم علم قد خلقه الله لكم تصدقون لكان تكذيبه من أهون شيء مع

استواء الأمرين في الإمكان فكيف بهذا الذي يدفعه كل عاقل فإن ادعيتم أن

هذا العلم الضروري بصدق المعجزة وصدق الله تعالى عن دليل حاصل لنا بعد سماع

لفظ الخبر ورؤية المعجزة أو سماعها من غير نظر وإن ادعوا أنا نكذبكم في القسمة الضرورية

كان للسوفسطائية ... يريد التكذيب لكم بذلك حين ادعوا أنه لا علم عندهم

في شيء فقلنا فهم بمادة كم لماهية العلم وأحداكم لا تضاهم به منكرون

جواب ... عدم جواز ... تقلید ... انبیاء ... بر تقدیر
تسلیم ... خلافت ... شده

للضرورة فلهم على هذا ان يقولوا انكم تكذبونا كذبا الا انهم يدعون على الناس عدم العلم
وانتم تدعون عليهم العلم فادعوا ما هو لا اصل فكان ادعاءهم اقرب من ادعائكم وكنتم
اكثر منهم لجاجا واتم اعوجاجا وادركتم ما كان فاتهم لانهم لم يمكنهم دعوى العلم
الضروري لئلا يثبتوا العلم فانقطعوا وانتم اثبتموه ثم صرحتم تدعونه على من خالفكم
فيما اعياكم فكنتم كمن قال ادركتم ما تمنى واحال وكنت امرأ من جند ابليس فارتقى
بي الحال حتى صار ابليس من جندي فلو مات قبلي كنت احسن بعده دقائق فسق ليس
يحسنها بعدي الى قال تحليتا مل هذا البحث علم بما المحققون فيه الا المغالطة
والتلبيس انظر هذا المتعصب المحقق الذي صار الحيق كالسلاله كيف انزل الله ليجوز
كذب الشرائع فقال يجوزان هنالك دليلا يدل على الصدق وهل يجب هذا المضيق
بهذا الدليل ولا عتبا بعد بوس ولا عطر بعد عروس ثم نقول هب ان هناك سندا
هو مستند كم ولكن هذه كتبكم قد طبقت البسيطة وقد بالغنا في التتبع لها فما وجدنا
ذلك فيها الا هذه الاعذار البارزة والمغالطات التي لا تطمع في الاعتماد عليها وليت شعري
ما هذه حال من تصدى لنصيحة الامة وزعم انه كفاها مؤنة الملاحدة وكشف
الغمة حتى يدرك هذا المسلك الناظرون ويتمسك به الحائرون فانا قد شاركناهم
القرعاء والقشم من ثبت نبينا محمد صلى الله عليه وسلم كانكم او دعوتم ذلك لنا
اما ولا امامية فلا يخفى الا ظهوره لو استعملتم في تبيينه رموز الباطنية التي
لا يدركها الا من تتقون بعقوده ونيز در علم شامخ بعد ذكر بحث ثالث از بحث حسن وقبح
گفته که ... ... انبیا علیهم السلام بر تقدیر نفی حسن وقبح عقلی ونقل
... ... واجابوا ثانيا بالحل وحاصله ان وقوع النسخ

بر جواب ... ...
ان ... ...

[illegible]

على وجوبه قالوا ايضا وجوبه لا يتوقف على وقوعه اما الاول فلامكان وقوع النظر
ممن لا يجب عليه واما الثاني فلان النظر واجب الشرع نظر او لم ينظر وهذا الجواب من
المغالطة بمكان مرتجى وبحث العضد في تحليله الفرق باعتراض الاول ترك الثاني
وهما مردودان والجواب عن الاول ان امكان معرفة صدق النبي لا يوجب اتباعه بل
الموجب هو معرفة صدقه بالفعل المعجز المصدق لقوله وقد فرضنا امتناع المرسل
اليه عن تعرف ما لم يجب عليه تعرفه لو قال النبي كما قلتم يمكنك معرفة صدقي
قبل العلم بوجوب المعرفة فلكان من جوابه نعم ولكن ليس لك الزامي بفعل الامكان لان
الممكنات كثيرة هذا احدها فان ادعيت لهذه الحادثة خصوصية تبلغ بها
الوجوب فهو اول المسألة ولا جواب للرسول حينئذ وبهذا اعترض العضد وغيره
والجواب عن الثاني ان هذا من تكليف الغافل الذي اتفقنا على امتناعه ودعوى
الفرق بينهما بان هذا يمكنه النظر وذاك لا يمكنه لا يكفي لانا لا نكن فرغنا من بيان
انه لم يقم عليه حجة اى على الممتنع عن النظر فهو معذور عن النظر واذا عذر لعدم
الحجة فلا عقاب على ما المرء معذور عنه فلا تحقق في حقه الوجوب الشرعي لانه
قد علمتم انه لا يجتمع وجوب الفعل والعذر عنه لان المعذور لا يذم وتارك الواجب
يذم والفرق المذكور خارج عن الجامع وبحجة ترويج لهما اذ يجمعهما عدم قيام الحجة
والامكان في حق هذا دون ذاك لا يلزم فارقا خارجا عن محل النزاع ومخفى
نماند كه صالح بن مهدی مقبلی از اكابر علمای محققين و اماثل فضلای متقدمين و
متاخرين است و محامد و فضائل صالحه و مناقب و مدائح راجحه او مشهور و معروف و مسلم و
مقبول اعاظم و افاخم اساطين فحول است علامه محمد بن علی بن محمد الشوكانی اليمنی الصنعانی

ومحامد سنية ومدائح بهية ومحامد علية ومحاسن في ضبطه [illegible] اتحاف النبلاء [illegible]

ولما [illegible] ومفاخر [illegible] سنية معاصرين [illegible] ظاهر [illegible] المحاسن

من بعد القرن السابع [illegible] صالح بن مهدي بن علي بن عبد الله بن سليمان بن محمد

عبد الله بن سليمان بن أسعد بن منصور المقبلي ثم الصنعاني ثم المكي ولد في سنة ١٠٤٧ في قرية

المقبل من أعمال بلاد كوكبان وأخذ العلم عن جماعة من أكابر علماء اليمن منهم السيد

العلامة محمد بن إبراهيم بن المفضل كان ينزل للقراءة عليه من مدينة ثلا إلى

شبام كل يوم [illegible] ثم رحل بعد ذلك إلى صنعاء وجرت بينه وبين علمائها

مناظرات أوجبت المنافرة لما فيه من الحدة والتصميم على ما يقتضيه الدليل وعدم

الالتفات إلى التقليد ثم ارتحل إلى مكة ووقعت له امتحانات هنالك واستمر بها حتى مات

في سنة ١١٠٨ كتبت مولده مما علقته بخطه على بعض من كتبه فإنه ذكر فيها ما يفيد ذلك

وهو ممن برع في جميع علوم الكتاب والسنة وحقق الأصولين والعربية والمعاني

والبيان والحديث والتفسير وفاق في جميع ذلك وله مؤلفات كلها مقبولة عند العلماء

محبوبة إليهم يتنافسون فيها ويحتجون بترجيحاته لأنه تحقيق بذلك مع عبارات له

قوة وفصاحة وسلاسة تعشقها الأسماع وتلتذ بها القلوب ولكلامه وقع

في الأذهان قل أن يمعن في مطالعته من له فهم فيبقى على التقليد بعد ذلك وإذا

رأى كلاما متهافتا دقيقه ومزقه بعبارات عذبة حلوة وقد أكثر الحط على

المعتزلة في بعض المسائل الكلامية وعلى الأشعرية في بعض آخر وعلى الصوفية

في غالب مسائلهم وعلى الفقهاء في كثير من تفريعاتهم وعلى المحدثين في بعض غلوهم

ولا يبالي إذا تمسك بالدليل بمن يخالفه كائنا من كان ومن مؤلفاته [illegible]

المسمى الرشاد للامام المهدي المسماة بالمنار سلك فيها مسالك الانصاف ومع ذلك فهو

بشر يخطئ ويصيب لكنه حقق بنفسه بالدليل لا بالقال والقيل ومن كان كذلك

فهو المجتهد الذي اذا اصاب كان له اجران واذا اخطأ كان له اجر ومنها العلم الشامخ

اعترض فيه على علماء الكلام والصوفية ومنها في الاصول نجاح الطالب على مختصر

ابن الحاجب جعله حاشية عليه ذكر فيها ما يختار في المسائل الاصولية ومنها في التفسير

الاتحاف لطلبة الكشاف تعقب فيه على الزمخشري كثيرا من المباحث وذكر ما هو الراجح

لديه ومنها ارواح النوافخ ومنها الابحاث المسددة جمع فيه مباحث تفسيرية

وحديثية وفقهية واصولية ولما وقفت عليه في ايام الطلب كتبت فيه ابياتا وقد

نقلتها الى سائر مؤلفاته فانه لا يخفى ما فيه من الانصاف احيانا وقد تقدم

هو ان الرشاد التعصب فيه من الاطراف ومنارة علم النجاح لطالب الصدر في الارواح بالانصاف

وكان قد الزم نفسه سلوك مسالك الاجتهاد وعدم التعويل على تقليد لاهل

فن من الفنون ولما سكن مكة وقف عالمها البرزنجي محمد بن عبد الرسول المدني

على العلم الشامخ في الرد على الاباء والمشايخ فكتب عليه اعتراضا فرد عليه المؤلف

سماه الارواح النوافخ فكان ذلك سبب الانكار عليه من علماء مكة ونسبوه الى الزندقة

بسبب عدم التقليد والاعتراض على السلف ثم رفعوا الامر الى سلطان الروم فارسل

علماء حضرته لاختباره فلم يروا منه الا الجميل وسلوك مسلك الدين عنه بعض

داغستان نقلوا بعض مؤلفاته وقد وصل بعض العلماء من تلك الجهة الى صنعاء

له معرفة بانواع من العلم فلقيته في مدرسة الامام شرف الدين بصنعاء فسألته

عن سبب ايصاله من بلاده هل هو قضاء فريضة الحج فقال لي بلسان في غاية

الفصاحة والطلاقة انه لو يكن مستطيعا وانما خرج لطلب البحر الزخار للامام
المهدي احمد بن يحيى لان لديهم حاشية المنار للمقبلي وقد ولع بمباحثها اعيان علماء
جهات داغستان وهي خلف الروم بشهر حسبما اخبرني بذلك فالح في حال مطالعتهم
واشتغالهم بتلك الحاشية يلتبس عليهم بعض ابحاثها لكونها معلقة على الكتاب
الذي هي حاشية له هو البحر فخرج المذكور لطلب نسخة البحر ووصل الى مكة فسأل عنه
فلم يظفر بخبره عند احد فلقي هنالك السيد العلامة ابراهيم بن محمد بن اسماعيل
الامير فعرفه ان كتاب البحر موجود في صنعاء عند كثير من علمائها
فوصل الى هنالك ورايته اليوم الثاني [illegible] وهو مكب في المدرسة على نسخة من البحر
يطالعها مطالعة من له كمال رغبة وقد سر بذلك غاية السرور وما رأيت
مثله في حسن التعبير واستعمال خالص اللغة وتحاشي اللحن في مخاطبته حسن التفهم
عند الكلام فاني ادركت بسماع كلامه من الطرب والنشاط ما علا معه قشعريرة
ولكنه رحمه الله مات بعد وصوله صنعاء بمدة يسيرة ولم يكتب الله له الرجوع
بالكتاب المطلوب الى وطنه والمترجم له مع اتساع دائرته في العلوم ليس له التفات
الى اصطلاحات المحدثين في الحديث ولكنه يعمل بما حصل له عنده ظن صحته كما هو
المعتبر عند اهل الاصول مع انه لا ينقل الاحاديث الا من كتبها المعتبرة كالامهات
وما يلتحق بها واذا وجد الحديث قد خرج من طرق وان كان فيها من اوهى ما لا
ينتهض معه للاحتجاج ولا تبلغ به الرتبة الحسن لغيره عمل به كذلك كان يعمل
بما كانت له طرق ضعيفة فينبغي للطالب ان يتثبت في مثل هذه المواطن وقد ذكر
في مؤلفاته من اشعاره ولكنها سافلة بخلاف نثره فانه في الذروة ومن بحر

شعره

شعره وابیاته التی یقول فیها صحیح الاله مفرقا بین القرابة والقصی وقد اجاب علیه بعض جارودیة الیمن بجواب اقذع فیه ولو لا انه طرق کربی بامقبلی لاحترمن خبابه ثم هجاه بعض الجارودیة فقال المقبلی ناصبی اعمی الله بصره وبعده بیت اقذع منه هکذا شان غالب اهل الیمن مع علمائهم ونحو ذلک لما یعیده الله لهم من عجز فیر الاجر الاخروی وکان ینکر ما تدعیه الصوفیة من الکشف فرضت ابنته زینب فی بیته من مکة وکان ملاصقا للحرم فکانت تخبره وهی من وراء جدار بما یحصل فی الحرم وکان یعلق علیها امرا وتذکر انها تشاهد کذا وکذا فخرج الی الحرم فیجد ما قالته حقا وذکر رحمه الله فی بعض مؤلفاته انه اخذ فی مکة عن الشیخ ابراهیم الکردی المتقدم ذکره فی هذا الکتاب **قوله** چون حضرت امیر را تشبیه داده اند بحضرت هارون و معلوم ست که حضرت هارون در حیات موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و بکالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر خلیفه آنحضرت باشد [illegible] ایشان بعد از غیبت بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود **اقول** این استدلال صریح الاختلال و احتجاج اشنع اللجاج که آخر مساعی مخاطب نحریر را در ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر علیه آلاف سلام الملک القدیر ست مدفوع و مخدوش و موهون و مغشوش ست بچند وجه **اول** آنکه خود مخاطب عالیشان در صدر جواب این حدیث گفته اصل این حدیث هم دلیل اهل السنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود انتهی ازین عبارت اعتراف صریح و اقرار صحیح باین معنی که این حدیث شریف نزد اهل سنت دلالت می کند بر صحت امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

وجوه جواب استدلال صاحب تحفه بوفات حضرت هارون قبل از حضرت موسی علیهما السلام

وضحست و پر ظاهرست که اگر این حدیث شریف معاذ الله دلالت نماید بر سلب خلافت
از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دلالت
این حدیث شریف بر صحت امامت آنحضرت هرگز بوجه من الوجوه ظاهر نخواهد شد لما بینهما
من التنافی الظاهر والتضاد الصریح پس ادعای دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نهایت رکیک و سخیف و بغایت فاسد است که مستلزم ابطال ادعای خود
این دعوی ظاهر الفساد تصریح نموده خود مخاطب نقاد که فی الواقع ست بار الها مگر آنکه
بسرایند که حضرات شیعه پیش کلام بودن این حدیث شریف دلیل اهل سنت را بر اثبات تفضیل
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صحت امامت آنجناب ظاهر کرده و خود او از یا ساخت نیست
بلکه رئیس فرقه نواصب بیان بودن این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نزد اهل سنت صریح بجا او نمی رسد دوم آنکه نیز مخاطب بعد عبارت
سابقه گفته زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب برای امامت انتهی و این
باسداد و صریحست در آنکه نزد خود حضرات ازین حدیث شریف مستفاد می شود استحقاق جناب
امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت و استفاده استحقاق آنجناب برای امامت سبب دلالت این
حدیث شریف بر ثبوت فضیلت آنحضرت و صحت امامت آنحضرت است و هرگاه بعنایت رب
خود شاه صاحب اعتراف کرده اند باینکه ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق جناب امیر المؤمنین
علیه السلام برای امامت پس تعلیل دلالت این بر نفی خلافت آنجناب بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم از غرائب کذبات و عجائب هفوات و ترهات باشد سبحان الله خود
اعتراف فرموده باستفاده استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث و
باز آنرا بزودی بر وجه تمام تر نسیا منسیا ساخته و پس پشت انداخته فعلیه ما هو داء

نقوله

ظهورهم كانهم لا يعلمون، مرة بعد اولى وكرة بعد اخرى مخالفت و شقاقت این اعترافات
صریح و اقرار صحیح آغاز نهاده سوم آنکه نیز مخاطب بعد ذکر دلالت این حدیث بر استحقاق جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام برای امامت گفته هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهلسنت هم قدح
کرده اند و گفته اند که این خلافت مثل آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بعد او
این خلافت ثابت شود الی قوله پس اصل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد انتهی و ظاهر است که استدلال
بعدم حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام بسبب وفات حضرت هارون
بر عدم حصول خلافت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
نهایت تایید و تصدیق هفوات نواصب معاندین و اثبات تحقیق خرافات منافقین بیدین است چه
اگر این استدلال تمام شود مطلوب نواصب که سلب دلالت این حدیث بر استحقاق جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
برای خلافت و امامت است بنهایت وضوح و ظهور بشهود رسید و قدح جمیع ایشان در تمسک اهلسنت
باین حدیث برای اثبات صحت امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بدرجه قصوی متین و قوی
نمایان گردید و قدحیکه از نواصب نقل کرده است از آن صرف انکار دلالت این حدیث بر خلافت و امامت
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت می شود نه ادعای دلالت آن بر سلب امامت از آنحضرت بخلاف
این افاده شاهصاحب که از آن ادعای دلالت این حدیث بر سلب امامت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
بکمال وضوح و صراحت ظاهر است پس حضرت شاهصاحب درین مقام از نواصب هم گوی مسابقت
ربوده اند و این جماعت بیدین را که اسلاف حقیقی و آبای معنوی جناب شان اند کما ینبغی شاد نموده اند
چهارم آنکه مخاطب بعد نقل قدح نواصب گفته و بفضل الله تعالی اهلسنت ازین قدح ایشان
جوابهای دندان شکن در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکور است انتهی ازین عبارت صراحة
ظاهر است که نزد حضرات اهلسنت قدح نواصب در دلالت این حدیث شریف بر استحقاق جناب امیرالمؤمنین

علیه السلام برای خلافت کبری بآن نحو که خلافت آنحضرت آن خلافت بود که محل نزاع است متفق
وحضرات سنیه جوابهای دندان شکن این قدح واهی در کتب خود داده اند یعنی بتقریر و تصحیح و توجیه دلالت
حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام داد تحقیق و تدقیق داده و داد سنه بلیغه خود را
در تشکیک و تقریع و ارغام مسکات نواصب کما ینبغی وا کشاده اند پس نهایت حیرت و تعجب است که چگونه حضرت
مخاطب بعد این تصریحات مکرره و افادات مؤکده که مثبت دلالت حدیث شریف بر خلافت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بسبب غلبه وساوس واهیه و اوهام واهیه بهواجس نافرجام ادعای دلالت
این حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام می نماید این تناقض و تهافت و عدم مبالات
دینی پر ظاهر است از عجائب روزگار و از خصائص جیده مخاطب عالی تبار است و اعجب آنکه اولا بکمال
انشراح و انبساط و نهایت ابتهاج و نشاط افاده فرموده که این حدیث دلیل اهل سنت است برای اثبات
تفضیل جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستفاد میشود از آن استحقاق آنجناب برای امامت و بار قدح
در دلیل اهل سنت از نواصب متعصبین اشباع مستبشع نقل کرده و در واقع آن از اسلاف سنیه است
کما یظهر من الفضل الرواقض و غیره و باز حواله جوابهای دندان شکن این قدح بکتب اهل سنت نموده و حواله
المنحوه را بحر ابحاج اسکندر ساخته و بسبب غیر چه اشاره اجمالیه هم بکتابی بالخصوص
نموده چه جا که اسمای کتب متعدده بر زبان آرد یا عبارتی بعینها یا بحاصلها نقل کند
و بعد این همه بجهود هر چه تمامتر هم در متن کتاب و هم در حاشیه تصدیق و تایید مقاله قدح
شروع کرده که اولا منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را منحصر در خلافت نساء و صبیان
ساخته و در حاشیه از ابن حزم نقل کرده که این حدیث موجب استحقاق خلافت نیست چه خصلتی
تفویضها الیه پیغمبر است آنکه آن را معنی الی امر بنی اسرائیل بعد موسی نشده باز در مقام با اهتمام تمام ادعای
دلالت آن بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم

انکار نهاده پس حضرت مخاطب بمحلی خاص قرار نمیگیرد و در طریقی مخصوص مستقر نمیبود و مثل متحیر
نیشو در رنگها میرسد و فتنه ها می انگیزد و کمال دیانت با غایت حیا می‌ورزد گاهی در لباس اهل حق
و اصحاب اعتراف بفضیلت سر برآورده و صبا می‌آید گاهی بلباس نواصب بچیا تلبیس میفرماید بلکه گوی
مسابقت از ایشان میرباید از کلام خود بالمره غفلت ورزیده صراحةً و اصلا تا امید تصدیق خرافات
نواصب آغاز می‌نهد بحمد الله که بطلان دعوی دلالت این حدیث شریف بر سلب خلافت
از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بچهار وجه ظاهر از کلام مخاطب با مهر واضح گردید و بیان تتمیم
خمسه آل عبا علیهم آلاف التحیة والثنا وجه خامس هم از کلام مخاطب با حیا بر می‌آید و آن وجه
آنست پنجم آنکه بطلان ادعای دلالت این حدیث شریف بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
از افاده خود شاه صاحب بمقام جلب تقریر الحق هم بنهایت اوضح ظاهرست که باهتمام تمام در حمل
حدیث منزلت بر منزلت معهود مصر اعنی خلافت نساء و صبیان بوده اند چنانچه بعد نقل
تقریر استدلال این حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده و جواب
عهد موجود است و هو قوله اخلفني في النساء والصبيان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه
حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی
پس ازین عبارت ظاهرست که مدلول حدیث منزلت نزد شاه صاحب منحصرست در منزلت خاص
خلافت نبویه در وقت توجه بغزوه تبوک پس هرگاه مدلول حدیث منزلت منحصر باشد در منزلت خاص
خلافت ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام چیست بجز خبط محض
الذی خبط اوست نزد ارباب نهی خواهد بود کمال عجب و حیرتست که چسان بی تدبر هرچه تمامتر این
افاده را مرة بعد اخری از خاطر رفته آنهم محو می فرمایند و قصب السبق در تهافت و تعارض گفت حفظ
و مجانبت سهو ربوده بنهایت بیدولت تحریف ... نصب بجا خواهیم الله

بودن مانع نیست ناقص و خفت عقل و سخافت رای ثابت می نماید ششم آنکه نیز شاهصاحب در باب هفتم
در بیان امامت گفته اند توضیح تم انعقاد القوة مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آن
جناب امام بود فقوله انت منی بمنزلة هارون من موسی پس اگر بعد از وی امام نباشد عزل وی
لازم آید و عزل امام جائز نیست حال آنکه حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوه بود نه امام
بالفعل الخ ازین عبارت ظاهر است که نزد شاهصاحب حدیث منزلت دلالت می کند بر آنکه
جناب امیر المومنین علیه السلام در حضور جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم امام بالقوه
بوده و هرگاه این حدیث شریف بر امامت آنحضرت ولو بالقوه دلالت کند دلالت آن
بر سلب خلافت از آنجناب حتی الامکان ندارد والله شیء لا یتکلمه و هرگاه بطلان
این زعم تصحیح الاختلال یعنی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از حضرت حتی حول آنجناب
صلوات الله و سلامه علیه و آله خیر آل شتی چه از کلام مخاطب بالکمال تعرب حال چه
عمده برای ابطال این زعم فاسد و وهم کاسد از کلام آنچه شبه حضرتش بتمنی رسم و هم بدیر برای
بر زیادی احقاق حق می نگارم هفتم آنکه فاضل رشید در ایضاح گفته این حدیث نزد اهل السنة از
احادیث فضائل باهره حضرت امیر المومنین بلکه دلیل صحت خلافت آن امام دین حیث
لکن من غیر ان یدل علی نفی الخلافة عن الغیر انتهی ازین عبارت سراسر بلاغت فاضل
رشید ظاهر است که این حدیث شریف نزد حضرات سنیه مثبت فضل باهر برای جناب
امیر المومنین علیه السلام است بلکه دلالت می کند بر صحت امامت آنحضرت بدیهی است که هرگاه
این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المومنین علیه السلام و فضل باهر آن برای آنحضرت ثابت شود
هرگز این حدیث شریف دلالت بر سلب امامت از آنجناب بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم ظاهر نخواهد شد هشتم آنکه نیز رشید در ایضاح بعد عبارت سابقه گفته کما صرح

صاحب التحفه حیث قال این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات تفضیل حضرت امیر و صحت
امامت ایشان در وقت خود انتهی ازین عبارت واضح است که فاضل رشید حکم صاحب تحفه را بآنکه
این حدیث دلیل اهل سنت است در صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اثبات تفضیل
آنحضرت بالعین و الرأس بلا دخل و تشکیک مسلم داشته اصلا در تأویل علیل و توجیه غیر وجیه
نکوشیده بلکه بر مدعای خود بآن استدلال و احتجاج نموده و هم آنکه نیز در ایضاح نقلا عن التحفه گفته
نیز آنکه آنچه ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب است برای امامت انتهی این عبارت
تحفه که فاضل رشید نقل کرده صریح است در آنکه ازین حدیث شریف استحقاق جناب امیر المؤمنین
علیه السلام برای امامت ثابت می شود پس دعوی دلالت آن بر سلب خلافت از آنحضرت هباءً
منبثا خواهد گردید بلکه از لفظ آنچه ظاهر می شود که مفاد این حدیث منحصر است در استحقاق
آنجناب برای امامت پس ازین عبارت به دو وجه نفی دلالت این حدیث شریف بر نفی خلافت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود
یکی بوجه دلالت آن بر استحقاق آنحضرت برای امامت دیگر حصر دلالت این بر همین امر کما
کان فافهم فانه مزلة الاوهام کما لا یخفی علی اهل الافهام و اسئل الله التوفیق و الانعام و هم
آنکه نیز در ایضاح گفته و هرگاه این حدیث نزد اهل سنت از فضیلت حیدر کرار دلیل
صحت خلافت آن امام ابرار باشد انتهی این عبارت هم صریح است در آنکه حدیث منزلت نزد اهل سنت
دلالت بر صحت خلافت حضرت حیدر کرار علیه و علی ابنائه الاطهار آلاف التحیة و السلام
باختلاف اللیل و النهار می نماید پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت آنحضرت محض تحکم و لایست
محض بحت و کذب صریح ضلالت صرف و محض جهالت عدوان خسارت است یا نه و هم آنکه نیز در
ایضاح گفته و سبب جهالت ایشان از غیر عامل بهارون بل معتقد خلاف آن خیال کردن خلیفه

جدید و عجیبه ایست نادیده و ناشنیده انتهی این عبارت هم صریح است که بودن حدیث منزلت دلیل
فضیلت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مثل دلیل صحت خلافت آنحضرت بعد جناب خلفای ثلاثه از اشارات
علمای ایمان و معتقد خلاف آن خیال کردن یعنی اشاره انکار دلالت آن بر خلافت آنحضرت
پنداشتن قابل طعن و تشنیع بلیغ است که لا دلیل علی قوله لطیفه ایست جدیده و عجیبه ایست نادیده و ناشنیده
و هرگاه تجهیل انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام موجب
تشنیع و تجهیل بلیغ باشد پس ظاهر است که نزد حضرات ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از آنحضرت و ذریعه
مرتبه از شناعت و فظاعت و قبح و سماجت خواهد بود و پس حسب افاده فاضل رشید این لطیفه اهل سنت
جدیده و عجیبه ایست نادیده و ناشنیده و کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید دوازدهم
آنکه نیز در ایضاح بعد عبارت سابقه گفته چون الحال معلوم شد که این حدیث نزد علمای اهل سنت
با وجود تصریح بدلالت آن بر فضیلت حضرت امیر دلیل صحت خلافت ایشان هم گفته اند انتهی از این
عبارت هم قائل شدن حضرات اهل سنت بدلالت حدیث منزلت بر صحت خلافت حضرت امیر
علیه السلام بنهایت صراحت ظاهر است پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام سالب عقل و دین است از مدعی فطین فاستبصر ولا تکن من الغافلین سیزدهم
آنکه نیز در ایضاح گفته در این حال صدور تعریضاتی از اهل سنت در باب خلافت باآنکه تصریح
یا نحن فیه که بحث دارد فی رسانیده بنا بر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت
جناب امیر که نزد این حضرات بلافصل است بنا علی اصل المتکلمین که شعار شان اتحاد و اتفاق است
بر آورده رسائل سلف خود در مواقع اتحاد است فما ظنک بمقالات والتی اقامها الحق المعقول
علی اثبات ما جعلوه مسئله بطریق طرح انکار رد و دریافت سعی علمای امامیه افتیالا ذهان
الفطار رو [illegible] انتهی از این عبارت [illegible] تدبر در سیاق و سباق آن واضح است که حضرات

اهل سنت

اهلسنت انکار دلالت این حدیث شریف بر خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام میکنند بلکه آنرا دلیل
خلافت خلفای ثلاثه میدانند لکن چون آن محض بطریق طرح انکار و دریافت عقلی المعیه و حق الفخارة
بیان میکنند و این تقریر جیدشان مثل ایراد اعتقاد و ابحاث در مسائل مسلمه است مثل توحید و نبوت و امثال
آن پس بلاشبه ظاهر شد که این تقریر جید حضرات سنیه متضمن جرح دلالت حدیث منزلت بر خلافت آن حضرت
قلب نیست بلکه این تقریر جید نزد شان هم باطل و از حلیه صحت عاطل است پس هرگاه حال تقریر جید
سنیه در رد دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام باین مثابه باشد
دعوی دلالت آن بر سلب خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مطلقا و حتما از واقعیت و صحت اصلا
دور و بمراحل بعید است لهذا فاضل رشید در وجه چهاردهم آنکه نیز در ایضاح گفته و بنده بر گمان ایشان هم
از جمله این حدیث حدیث من کنت مولاه محض مطابقت الکلام مع الاصحاب و طرح المسائل لجواز انکار
الاولیا منظور داشته تا ببینند که تقریر جناب را الزام مرام که خلافت بلافصل امیر انام باشد چگونه بر ایشان
جهاد او اسد انکار دلالت این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر منتهی این جماعت سر ارشد است کما
وضوح و ظهور لائح ساطع است که انکار دلالت حدیث منزلت بر اصل خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
نهایت شنیع و فظیع بغایت قبیح و فضیح است که فاضل رشید استعاذه از آن حق تعالی نموده جواب
خود را از این حدیث بلکه حدیث غدیر هم محمول بر محض اطالت کلام با اصحاب و طرح مسائل برای ایراد
انکار او کیا بمی انجناب فرماید یعنی این جواب را از ظاهر آن که اصرار بر انکار دست صرف میکنند
اعتقاد خود را بابطال بحث سید المرتضی قرینه عدم انکار میگرداند پس هرگاه انکار دلالت
حدیث منزلت بر امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نزد فاضل رشید نهایت قبیح و شنیع
و لایق تحیر و تعجب و قابل استعاذه از آن بر تحدید بلیغ و تاکیدات سدیده و تصریحات عدیده
دلالت آن بر صحت امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت کند و کمال شناعت نفی خلافت

بغایت قبح و فضاحت از ادعای دلالت حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام هیچ
عاقلی بدین امر نگرانی نشود و قصد انکار این امر در شیعه فاضل شیعه هم که از اجلهٔ افاضل اهل سنت است
که این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است انکار دلالت آن بر این معنی
شنیع و قبیح است پس تا باد و ماه دلالت آن بر نفی امامت آنحضرت چه جز برای تصدیق شأن خود
و بعد شأن از تکذیب و تجهیل و تضلیل از حضرت پا برده هم آنکه نیز فاضل رشید در ایضاح لطافة
المقال کما سمعت اعتراف کرده و سید محقق قدس سره در حاشیه مشکوة شریف در شرح حدیث منزلت
تصریح کرده باینکه در جمله انت منی بمنزلة هارون من موسی وجه تشبیه مبهم است و استثناء
الا انه لا نبی بعدی برای بیان آنست یعنی علی مرتضی را این اتصال با جناب نبوت صلعم در فضائل
دیگر سوای نبوت است و هذه عبارته قدس سره یعنی انت متصل بی و نازل منی بمنزلة هارون
من موسی و فیه تشبیه و وجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه بما شبهه به صلی الله
علیه و سلم فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال
لقائه یعنی تقدیر تثنی الا انه لا نبی بعدی ای فیه شبه ثانی بل برآمد تفسیر هم بوده انتهی
ازین عبارت ظاهر است که حدیث منزلت دلالت میکند بر آنکه چون در جمله انت منی بمنزلة هارون
من موسی وجه تشبیه مبهم بود لهذا استثنای الا انه لا نبی بعدی برای تفصیل از جهت بیان
اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل
دیگر سوای نبوت وارد گردیده پس هرگاه مدلول حدیث شریف حسب این تفصیل و بیان آن
اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر
سوای نبوت باشد زعم دلالت آن بر سلب خلافت صریح البطلان است و ادعای این امر انکار بدیهیات
خواهد بود زیرا که سلب خلافت از جمله فضائل نیست پس چگونه این سلب مدلول حدیث اول

وچگونه مفاد حدیث این نفی بصدر استثناء اول و شامل باشد پس بحمد الله حسن توضیح چنانچه شش وجه
برای ابطال حرمی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از کلام خود
مخاطب مفید حاصل شد همچنان وجه از کلام تلمیذ رشید مخاطب حمید برای ابطال این ادعا
تا سدید بهم رسید والحمد لله المولی المجید الفعال لما یرید الماحق لترهات کل مبطل عنید و از جمله
کا اعتراف فاضل رشید همچنین اعتراف شاه صاحب بدلالت حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
منافی ادعای دلالت آن بر نفی خلافت آنجناب نیست زیرا که مراد از خلافت مثبته خلافت در مرتبه رابعه است
و مراد از خلافت منفیه خلافت در مرتبه اولی پس تنافی و تناقض لازم نیامد زیرا که بدیهی است که این تأویل علیل
وقتی لائق اصغاء بود که صحت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بقید ما بعد زمان عثمان
از حدیث ظاهر میشد پس البته درینصورت دلالت بر خلافت مرتبه رابعه با دلالت بر سلب خلافت
مرتبه اولی ممتنع الاجتماع نمی بود و هرگاه ظاهرست که این قید در حدیث مذکور نیست پس دلالت
آن یا بر خلافت بلا فاصله است کما یظهر من تقریرات اهل الحق و یا غایة الامر دلالت آن بر خلافت
مطلق است بی قید عدم فصل و بی قید مرتبه رابعه پس اول الحدیث خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام خواهد شد مطلقا بی آنکه این خلافت مقید بقید عدم فصل یا فصل مقید باشد و ظاهر است
که ثبوت چنین دلالت هم منافی دلالت آن بر نفی امامت آنحضرت است بالبداهة و حاصل کلام آنست
که حدیث منزلت حسب تقریرات اهل الحق بمنزله ارشاد انت خلیفتی بلا فصل است و حسب اعتراف شاه صاحب
و فاضل رشید بمنزله انت خلیفتی و انت خلیفتی را شاه صاحب و فاضل رشید گو بنظر دلائل
خارجیه و آنچه می سازند بخلافت مرتبه رابعه لیکن فی نفسه مطلق است بی قید پس این کلام فی
نفسه دلالت بر سلب خلافت نمی تواند کرد بلکه دلیل خلاف آنست و اما اینکه سنیان آنرا بسبب
دلائل خارجی حمل بر خلافت مرتبه رابعه میکنند پس این معنی موجب رفع منافات آن با دلالت بر سلب

خلافت بجنبید اند شد شانزدهم آنکه بر ارباب نهی با تمهید تبجیل مخاطب سبیل جمیع مرتبه را بتکذیب
وتجهیل نیز عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام افاده والد
ماجد او اعنی حضرت شاه ولی الله که محامد و مناقب او خود فوق الوصف تقریر میکنند و در همین
باب او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی قرار داده نیز کافیست زیرا که
سابقا شنیدی که حضرت او در ازالة الخفا گفته حاصل آنست که حضرت موسی وقت خروج
بنی اسرائیل بجبل طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت را سه خصلت جمع کرد در میان خود خصلت
از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت موسی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی شبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول
خلافت در وقت غیبت دوم بودن از اهل بیت در خصلت ثالثه که نبوت است شبیه با خلافت کبری که بعد وفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هیچ ربطی ندارد و ازین عبارت ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام
جامع سه منزلت بود و حضرت امیرالمومنین علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در دو منزلت
مشابهت پیدا فرموده یکی خلافت در وقت غیبت دوم دیگر بودن از اهل بیت و در منزلت ثالثه که نبوت است
لیس این هم دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیرالمومنین علیه السلام بزعم بودن سلب
خلافت از منازل هارون نیز خلاف این افاده بهمین صراحت هفدهم آنکه قول شاه ولی الله اینست که خلافت
کبری را که در خلافت صریح رد برانکه مدلول حدیث منزلت نخست مرا اثبات تشبیه حضرت امیرالمومنین
علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام در دو امر پس ازینجا دلالت این تشبیه بر سلب خلافت هم باطل
چه هم آنکه نیز در ازالة الخفا گفته بمنزله هارون من موسی نوعی از تشبیه است معهود در عرف جبله و صفات
مشهوره مذکوره فی الاکسلو جهت وصف دعوی عهد از بیان یافت که شخصی انبیه بمنزلة المسلمین
و بر وجه با شرکت در سببیت او در اک نماید مشهوری خصائص حضرت هارون خصال ثلثه

پس معلوم شد که از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمی‌تواند فهمید ازین عبارت ... ظاهر است
که حدیث منزلت مفید تشبیه است و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الاطلاق است و اوصاف دور
مشهور از اوصاف حضرت هارون علیه السلام منحصر است در خصال ثلثه سابقه یعنی بودن حضرت هارون
از اهلبیت حضرت موسی علیهما السلام و خلافت بعد غیبت و نبوت و هرگاه اوصاف مشهوره حضرت هارون
علیه السلام در سه وصف منحصر باشد که یکی از آن در حدیث خود مستثنی است پس مدلول حدیث منزلت جز اثبات
دو وصف یعنی خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلبیت نباشد پس جای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت
حضرت است بر آنکه ... شبهه بعض از ... و تحقیق توجیه حسب افاده والد ماجد خود مخاطب ...
... نیز ... کتاب ... گفته و از جمله حدیث منزلت که مدلول آن
از اهلبیت حضرت هارون ... بودند یعنی حضرت هارون جامع بودند خصلتین از اهلبیت
حضرت موسی بودند و خلیفه ایشان در وقت غیبت جانب ... یعنی ... حضرت امیر از اهلبیت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده و خلیفه آنحضرت در مدینه در غزوه تبوک نبی نبودند و اطلاق
متکلمین ... چند ... اهل معقول و منقول ... انتهی این عبارت ... ظاهر است که
حضرت هارون علیه السلام ... از اهلبیت حضرت موسی علیه السلام ... منزلت از ...
منزلت حاصل بود نه منزلت نبوت پس جای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام ... این حصر قصر ... مسلم آنکه از قول شاه ولی الله و ... متکلمین ... است که ابطال
متکلمین چند ... خلاف معقول و منقول است پس اثبات دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام حسب افاده این مخدوم ... خلاف معقول و منقول باطل محض ...
... جمیع ... نامقبول ...
... که برای ابطال ... دلالت حدیث منزلت بر اثبات خلافت جناب امیر المؤمنین

پنج وجه از افادات والد ماجد مخاطب ناقد بهم رسیده چنانچه شش وجه برای
ابطال این دعوی از کلام خودش محقق گردیده و وجه از افادات فاضل رشید
والحمد لله الولی الحمید پس بست و یکم گرفتم که شاهصاحب را طاعت والد ماجد صوری
و معنوی خود حضرت شاه ولی الله سر تافته ترک حقوق و ایثار عقوق و مخالفت و
مشاقت و معاندت و مصادمت او اختیار ساخته بصدد نفی خلافت جناب
امیر المومنین علیه السلام رسیده و آیت التی معجزه نبوی را مساعد امد بجوی
تحریف نمودند لیکن همه حیرتم که چسان هتک ناموس و تفضیح و تقبیح و توهین و تهجین کابلی
که حقوق او بر ذمه شان بالاتر از والد ماجد شان است که استراق تسویلات و انتحال
تلمیعات او منشاء این همه اشتهار و افتخار شاهصاحب گردیده برگزیدند و از مخالفت
و معاندت او هم نترسیدند که او بحصر منازل در دو چیز باواز بلند داد سید بود و مزید خصال را
پیش نظر می نهد چنانچه سابقا شنیدی که او در صواعق گفته و کان بمنزلة هارون من
موسی کانت منحصرة فی امرین الاستخلاف مدة غیبته و مشرکته فی النبوة و لما استثنی
منهما الثانیة بقیت الاولی پس حسب تصریح صریح این ابن حجر کابلی منزلت حضرت هارون علیه السلام
منحصر بود و منزلت ست که یکی از آن در حدیث مستثنی شده پس لا محالة در حدیث منزلت منحصر شد در منزلت
واحد و آن استخلاف مدت غیبت است پس ح دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المومنین
علیه السلام کذب صریح و افترای فضیح است لکن کابلی هم با این همه علو مرتبه و سمو منزله در انکار و اخفای
و اختراع عجائب رضا بآن نداده بلکه ابطال آن و توضیح تمام نموده و لیکن شاهصاحب در کمال [illegible]
و انصاف و مجانبت از سفسطات [illegible] از کابلی هم مراتب کثیره بالاتر رفته اند
بجای که اتباع بعض کلمات او هم [illegible] نیافته اند باضافه چنین بغرائب [illegible] قلوب اصحاب الباب

خود لم یدل کما سبق ... ثانی آنست بلا استثناء کلام دال [illegible] حدیث منزلت بر خلافت ... تصریح
نموده چنانچه سیف مسلول با عصمت سیاتی گفته و بر تقدیر شمول تسلیم کنیم که منزلت هارون تا عمر بود و در وجوه
استخلاف در مدت غیبت بنوت حیثیت ... است باقی ماند مگر تخلف در غیبت ...
آنکه فضل الله بن حسین التورپشتی ذکر حدیث منزلت کما فی المرقاة نقل کرده فقال ای علی
یا رسول الله تخلفنی مع المنافقین کذا فقال کذبوا انما خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی
فی اهلی واهلک اما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یاول لقول الله
سبحانه قال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی این عبارت دلالت صریح دارد بر آنکه
مراد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از حدیث منزلت اثبات مرتبه خلافت برای جناب
امیر المومنین علیه السلام است زیرا که ارجاع قول الله تعالی وقال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی
باین حدیث کما یدل علیه قوله یاول لقول الله سبحانه ممکن نیست مگر بآنکه مراد ازین
حدیث اثبات خلافت باشد و هرگاه مراد ازین حدیث اثبات خلافت باشد دلالت آن بر سلب
خلافت صریح البطلان ... اگر گوید که ... تورپشتی ... حال الحیوة
است منافی دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفات نخواهد بود ... آنکه
اثبات دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوة بغرض صحیح ... بلا ... حدیث بر خلافت بعد ... کرده
این ... دلیل ... دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوة منافی دلالت آن است بر ...
و هرگاه دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوة منافی دلالت آن بر امر آخر باشد بلا شبهه ... دلالت
منافی ... دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفاة نیز خواهد بود ... چهارم آنکه
در شرح مصابیح ... دلالت حدیث منزلت ... حیث قال ... استدل ...

علی ... بمنزلة ... بالمواخاة من قبل الرسول ... [illegible]

مخصوص باشد در قرب منزلت و اختصاص بالمواخاة ادعای دلالت آن بر نفی خلافت کذب محض است
و از عجائب خرافات چه حصر و قصر بالاراده امر دیگر صریح المنافات است وجه بیست و پنجم آنکه ملا علی قاری
در شرح مشکوة از توربشتی در شرح حدیث منزلت نقل کرده انما یستدل بهذا الحدیث علی
قرب منزلته واختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول صلی الله علیه وسلم وجه بیست و ششم
آنکه افاده علامه نحریر [illegible] فضائل محمد طاهر [illegible] تصدیق [illegible] طیبی [illegible] معانی
[illegible] وافی است [illegible] للعلماء فی شرح حدیث المنزلة بل انما یدل
علی قربه واختصاصه بالاخاء [illegible] لانه یکون بینه
وبین رسول الله صلی الله علیه وسلم من القرابة والصحبة [illegible] الاختصاص [illegible] دون غیره
این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه این حدیث دلالت نکند مگر بر قرب جناب امیر المؤمنین
واختصاص [illegible] بجناب نبی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] دلالت حدیث [illegible] ادعای [illegible] آن بر نفی خلافت
بلا شبهه [illegible] وجه بیست و هفتم آنکه افاده مظهر الدین [illegible] بر اظهار مزید [illegible]
جناب امیر [illegible] مظهر الدین فی المصابیح شرح المصابیح [illegible]
حدیث المنزلة انما یستدل به علی قربه واختصاصه بالاخاء لا بالخلافة [illegible]
وانما الخصیص [illegible] لانه بینه وبین رسول الله صلی الله علیه وسلم من القرابة
والصحبة [illegible] بذلک دون غیره این عبارت هم باواز بلند ندا میدهد بر حصر
دلالت حدیث منزلت بر قرب و اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله [illegible] مقدس [illegible] خلاف این [illegible] صریح [illegible]
ادعای دلالت حدیث شریف بر نفی خلافت [illegible] کمال [illegible] و نهایت [illegible]

در نهایت انهماک او در تحقیق حق و اظهار قول او و غایت بعد از کذب و اختلاق و افتراست
هشتم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضره بجواب حدیث منزلت بعد عبارت سابقه گفته و لا شاهد
لهم فی ذلک بما بعد الوفاة و لا باثبات این عبارت صریحست در آنکه در حدیث منزلت اثبات
ما بعد الوفاة نیست پس بنابر اثبات سیاق عامی دلالت این حدیث بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام صادق و بهذا حسب بافاده طبری صریح البطلانست نهم آنکه نیز محب الدین
طبری در ریاض النضره گفته لا یقال عدم استخلاف موسی هارون بعد وفاته انما کان لفقد
هارون علیه السلام لکن حیاته تختص فلا یقاس علیه غیره بخلاف علی مع النبی صلی الله علیه
وسلم فانا نقول یمکن ان لو کان هارون حیا عند وفاته استخلف غیره لانا نقول
الکلام معکم فی تبیین ان المراد بهذا القول الاستخلاف فی حال الحیوة لمکان التنزیل منزلة
علی من موسی منزلة هارون من موسی و الاستخلاف لم یتحقق الا فی حال الحیوة حیث
انطلق به ما تحقق لامر آخر وراء ذلک و لنا یتم ما تقدم منه بحصول استخلاف
هارون بعد وفاة موسی این عبارت صریحست در آنکه مراد از حدیث منزلت استخلاف
حال الحیوة است نه امر آخر پس ادعای دلالت این حدیث بر سلب خلافت ما بعد الوفاة
کذب بلا شبه امر آخرست غیر استخلاف حال الحیوة نیز حق نه صحت آن باشد دهم آنکه میر شکر الله حنفی در
تمهید کما مر سابقا گفته و اما قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
اراد به القرابة و الخلافة فی الحیوة این عبارت دلالت صریح دارد بر آنکه جناب
رسالتمآب ازین حدیث شریف قرابت و خلافت را اراده کرده پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت
از آنحضرت محض مجازفت بعد و از غایت ذرد بهتانست و الحمد لله المتانی علی ما ولتنا
علی حسن تلمیقنا اهل الشنان یازدهم آنکه عبد الرؤف مناوی در تیسیر شرح جامع صغیر گفته

علی منی بمنزلة هارون من اخیه موسی نص صریح فی ان منزلته منی منزلة هارون التی
حین خلفه فی قومه الا انه لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ فلا اتصال به من جهة النبوة
بل من جهة الخلافة لانها تلیها فی الرتبة الی آخر ما سبق این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه
اتصال این حضرت ثابت اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم خلافت است زیراکه خلافت تالی رتبه نبوت پس هرگاه این حدیث شریف ثابت کند اتصال
جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلافت را ثابت نمود بعد تسلیم خود تسلیم باشد که تالی رتبه نبوت
است [illegible] آن [illegible] بجناب رسالتمآب
خواهد بود وجه دوم آنکه ابن تیمیه در منهاج در عبارتیکه سابقا شنیدی میگفته کذلک انما هو تشبیه
هارون فیما دل علیه السیاق وهو استخلافه فی مغیبه کما استخلف موسی هارون
ازین عبارت ظاهر است که دلالت حدیث منزلت منحصر است در چیزیکه دلالت میکند بر آن سیاق
و مدلول سیاق استخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مغیب است پس دعوی دلالت بر سلب خلافت
منافی ایجاب کیک ... خواهد بود و ازین جا ظاهر شد که دعوی دلالت حدیث شریف بر سلب
خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشناعت شنیع و فظیع بر شنیع قبیح و فضیح است که ابن تیمیه هم با آنهمه
بغض و عناد و تعصب و لداد که دارد ... آیات تیره و تار گردانیده جسارت بر ذکر آن
[illegible] نموده بقصر دلالت حدیث بر استخلاف وقت مغیب
بالیل وجوه ابطال و افساد این دعوی عجیب نموده وجه سوم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج گفته
وقول القائل هذا بمنزلة هذا وهذا مثل هذا هو كتشبيه الشيء بالشيء وتشبيه
الشيء يكون بحسب ما دل عليه السياق لا يقتضي المساواة في كل شيء این عبارت
دلالت صریحه دارد بر آنکه قول قائل هذا بمنزلة هذا و هذا مثل هذا مفید تشبیه در چیزی است که سیاق بر آن

دلالت کند بر چیزی پس دلالت حدیث منزلت مقصور باشد بر ما یدل علیه السیاق ودعوی
دلالته علی نفی الخلافة لا بعده لا ممن یلیق خلافة سیّم چهارم آنکه ابن حجر مکی در
صواعق بجواب حدیث منزلت بعد دعوی آحاد بودنش گفته وعلی التنزل فلا عموم له فی المنازل
بل المراد ما دل علیه ظاهر الحدیث ان علیا خلیفة عن النبی صلی الله علیه وسلم
مدة غیبته بتبوک کما کان هارون خلیفة عن موسی فی قومه مدة غیبته عنهم
للمناجات انتهی ازین عبارت ظاهر است که مراد ازین حدیث گفت که دلالت می کند بر آن ظاهرش
وظاهرش آنست که جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه بودند از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بمدت غیبت تبوک پس هرگاه مراد حدیث منحصر درین ظاهر باشد دلالت آن بر
سلب خلافت خود ممکن نه بلکه ظاهر مردود و نامقبول نزد هر ناظر ماهر باشد و دلالت کلام ابن حجر بر حصر
مدلول حدیث درین منزلت خاصه چنان ظاهر است که این جا که بعد عبارت نقل شده وجدانی
می شود وادعا معلوم شدن حصر مراد حدیث در اثبات همین بعض منازل از تقریر سابق خود
سیّم پنجم آنکه نیز ابن حجر بعد فاصله یسیره از عبارت منقوله بعد صواعق گفته فعلم مما تقرر انه لیس المراد
من الحدیث مع کونه آحادا لا یقاوم الاجماع الا اثبات بعض المنازل الکائنة لهارون
من موسی وسیاق الحدیث وسببه یبینان ذلک البعض لما مر انه انما قاله لعلی حین استخلفه
فقال علی کما فی الصحیح اتخلفنی فی النساء والصبیان کانه استنقص ترکه وراءه فقال له
الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یعنی حیث استخلفه عند توجهه الی الطور
اذ قال له اخلفنی فی قومی واصلح انتهی ازین عبارت نیز صریح ظاهر است که مراد این حدیث منحصر است در
اثبات بعض منازل حضرت هارون علیه السلام وآن بعض منازل همان خلافت است در مدت غیبت
تبوک که سیاق حدیث وسبب آن بیان می کنند این بعض را واین انحصار او بیان سابق معلوم شد

پس هرگاه مراد حدیث حصر شرکت باهمین بعض دلالت آن بر سلب حق خلافت از کجا آید و تعوذ بآن قائل
تشابه سی و ششم آنکه از عبارت علامه نحریر وزیر کبیر محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول که سابقا
منقول شده واضحست که تخصیص منزلت هارونی آنست که حضرت هارون برادر و وزیر و عضد حضرت موسی
و شریک آنحضرت در نبوت و خلیفه آنحضرت بر قوم حین غیابش بوده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را خود باین منزلت گردانیده و اثبات این منزلت نموده که مشتمل است
مسلمه برای آنحضرت فرموده و مستثنی نبوت که آنرا استثنا فرموده آخر حدیث بقول خود غیر انه لا نبی
بعدی پس باقی ماند ما عدا نبوت مستثنا برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و آن بودن حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام برادر و عضد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و خلیفه آنجناب بر اهل
آنجناب نزد یک سفر آنجناب بسوی تبوک است پس ابن طلحه منزلت هارونیه را منحصر در اخوت و وزارت
و عضدیت و شرکت در نبوت گردانیده پس ادعای دلالت حدیث شریف بر سلب خلافت از جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام که سراسر کذب و تزویر است حسب افاده این محقق نحریر و وزیر کبیر تا قدم عصبیه
و مایر خبیر باطل و خراب و محض نقش بر آب و صریح سراب باشد سی و هفتم آنکه سابقا دانستی که ابن الصباغ
مالکی هم منزلت هارون علیه السلام را در اخوت و وزارت و عضدیت و نبوت و خلافت بر قوم عند السفر
منحصر ساخته حیث قال فی الفصول المهمة فلما کان منزلة هارون من موسی صلوات الله
علیهما انه کان اخاه و وزیره و عضده فی النبوة و خلیفته علی قومه عند سفره
وقد جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا منه بهذه المنزلة الا النبوة الخ این
عبارت صریحست که منزلت هارون اخوت و وزارت و عضدیت و نبوت و خلافت علی القوم عند السفر
و این منازل همه برای جناب امیرالمؤمنین ثابت است سوای نبوت پس ادعای دلالت حدیث بر سلب خلافت
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و حق او صحت ندارد سی و هشتم آنکه سابقا شنیدی که محمد بن اسمعیل

در روضهٔ ندیه بعد ذکر بعض تخریجات حدیث منزلت گفته ولا یخفی ان هذه منزلة شریفة
ورتبة علیة منیفة فانه قد کان هارون عضد موسى الذی شد الله به ازره
ووزیره وخلیفته علی قومه حین ذهب لمناجاة ربه الخ نهم آنکه سابقا دانستی
که استاد و شیخ و امام عالم عامل و عارف کامل جلال الدین احمد خجندی علی ما نقل جد شهاب الدین احمد
فی توضیح الدلائل ظاهر است که حدیث منزلت مثبت کمالات و فضائل علی العموم سوای نبوت برای
جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و ظاهر است که نفی خلافت که از خصوصیات بعض گمراهان باشد چه لازم
فضل بن روزبهان بجواب حدیث منزلت کما علی گفته بل المراد استخلافه بالمدینة حین
ذهابه الی تبوک کما استخلف موسى هارون عند ذهابه الی الطور بقوله تعالى اخلفنی
فی قومی ایضا یثبت لامیر المؤمنین فضیلة الاخوة والموازرة لرسول الله صلى الله
علیه وسلم فی تبلیغ الرسالة وغیرهما من الفضائل وهی مثبتة یقینا لا شک فیه
ازین عبارت واضح است که مراد از حدیث منزلت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه است
و نیز ثابت میشود ازین حدیث فضیلت اخوت و موازرت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
در تبلیغ رسالت و نیز ازان واضح است که ازین حدیث ثابت میشود فضیلت اخوت و موازرت و جمیع فضائل
و این همه فضائل مثبت است یقینا شکی و ریبی در ان نیست پس هرگاه مدلول حدیث منزلت اثبات
فضائل و مناقب و محامد و مدائح باشد توهم دلالت آن بر سلب خلافت که هرگز از قسم فضائل نیست
بلکه سلب افضل فضائل و احمد مناقب و انفس مفاخر و اجل مآثر است بداهةً باطل باشد و زعم حمل
این سلب خلاف مدلول حدیث شریف صادر نشود مگر از متحیری سخیف العقل یا معاندی جسور شغوف
بالنزاع و الجدل دهم آنکه طیبی در شرح مشکوة بشرح حدیث منزلت گفته و تحریره من جهة علم المعانی
ان قوله منی خبر للمبتدأ و من اتصالیة ومتعلق الخبر خاص والباء زائدة کما فی قوله تعالى

فلان آمنوا بمثل ما آمنتم به ای فان آمنوا ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی ونازل
منی منزلة هارون من موسی ازین عبارت ظاهر است که بتقدیر حدیث چنین میشود انت نازل منی
منزلة هارون من موسی ونازل بمعنی متصل است پس حاصل حدیث شریف این خواهد بود که تو
متصل و قریب هستی بمن مثل اتصال و قرب هارون از موسی پس هرگاه منزلت بمعنی
قرب و اتصال باشد پس سلب خلافت از آنحضرت که اصلا مناسبتی بقرب و اتصال ندارد هرگز
داخل منازل ثابته نخواهد بود و فی هذا ما یغنی الناظر اللبیب ویستاصل شأفة کل
مکابر والحمد لله فی الاول و الآخر چهل و هفتم آنکه نیز علامه طیبی در شرح مشکوة بعد عبارت
سابقه گفته و فیه تشبیه ووجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه فیما شبهه
صلی الله علیه وسلم فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من
جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة این عبارت
دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت دلیل قرب و اتصال از جهت خلافت است باین سبب که
الا انه لا نبی بعدی نفی اتصال از جهت نبوت میکند پس باقی خواهد ماند اتصال از جهت خلافت
بسبب آنکه خلافت تالی نبوت است در مرتبه پس هرگاه حدیث منزلت دلیل قرب و اتصال باشد از جهت خلافت
دلالت آن بر سلب خلافت محض کذب و تعصب و بعید از صحت بغایت استحاله است و اگر بگویی که طیبی بعد عبارت
سابقه رنگ دیگر باز ساخته یعنی استدلال بر نفی حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام
آغاز نهاده حیث قال فاما ان یکون حال حیوتهما او بعد مماته فخرج ان یکون بعد مماته
لان هارون علیه السلام مات قبل موسی فتعین ان یکون فی حیوته عند مسیره الی
غزوة تبوک پس جواب این آنست که [illegible] این استدلال احتجاج و احتجاج البطلان محض لجاج و تشبث باوهام
محضوط و هو [illegible] ذکر طیبی مفاد حدیث منزلت تشبیه در قرب و اتصال است

بری گردانی قرب و اتصال حاصل شد هرگز دخلی در ابطال آن نخواهد داشت تا آن که تخصیص خلافت
بلافصل چه رسد چهل و سوم آنکه سابقا دانستی که ملا علی قاری در مرقاة شرح حدیث منزلت گفته
قال الطيبي وخبره من جهة على المتعلق له مني خبر المبتدأ ومن اتصالية ومتعلق
الخبر خاص والباء زائدة كما في قوله تعالى فان آمنوا بمثل ما آمنتم به اي فان آمنوا
ايمانا مثل ايمانكم يعني انت متصل بي ونازل مني منزلة هارون من موسى چهل و چهارم
آنکه نیز ملا علی قاری در مرقاة نقلا عن الطيبي گفته وفيه تشبيه ووجه التشبيه مبهم لم يفهم
انه رضي الله عنه فيما شبهه به صلى الله عليه وسلم فبين بقوله انه لا نبي بعدي
ان اتصاله به ليس من جهة النبوة فبقي الاتصال من جهة الخلافة لانها تلي النبوة
في المرتبة الخ چهل و پنجم آنکه ابن حجر در فتح الباری شرح حدیث منزلت گفته قال
الطيبي معنى الحديث انه متصل بي نازل مني منزلة هارون من موسى
چهل و ششم آنکه نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نقلا
عن الطيبي گفته وفيه تشبيه مبهم بينه بقوله الا انه لا نبي بعدي
فعرف ان الاتصال المذكور بينهما ليس من جهة النبوة
بل من جهة ما دونها وهو الخلافة الخ چهل و هفتم آنکه شیخ علی
بن احمد عزیزی در سراج منیر شرح جامع صغیر گفته انت مني بمنزلة هارون من اخيه موسى
يعني متصل بي ونازل مني منزلة هارون من اخيه موسى حين خلفه في قومه
چهل و هشتم آنکه علی عزیزی بعد عبارت سابقه گفته الا انه لا نبي بعدي بمنزلة الاستثناء
من حيث نفي الاتصال من جهة النبوة فبقي الاتصال من جهة الخلافة لانها تلي النبوة في المرتبة الخ
چهل و نهم آنکه شمس الدین محمد بن احمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث

منزلت من خواهد بود وجه التشبیه مبهم لم یبینه بانه رضی فیما شبهه به فبین بقوله
الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة
لانها تلی النبوة فی المرتبة الخ و نیز همچنان است قسطلانی در ارشاد الساری شرح حدیث منزلت
گفته و بین بقوله الا انه لیس نبی بعدی وفی نسخة لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس
من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة الخ و وجه استدلال باین همه عبارات محض
و علقمی و قسطلانی و قاری همانست که در استدلال بعبارت طیبی مذکور شد و نیز بیعات ثبت
کرمانی و قسطلانی و عزیزی بعد عبارات مذکوره تمسک نموده اند بوفات حضرت هارون قبل
حضرت موسی علیه السلام و باین خیال تخصیص خلافت علویه بحال حیات خواسته اند عزیزی بعد
عبارت سابقه گفته ثم انها لم تکن فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون
مات قبل موسی فتعین ان تکون الخلافة فی حیاته صلی الله علیه وسلم وقد استخلف
علیا رضی الله عنه عند مسیره الی غزوة تبوک و علقمی بعد عبارت سابقه گفته ثم انها ان
تکون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان یکون
فی حیاته عند مسیره الی غزوة تبوک و قسطلانی بعد عبارت سابقه گفته ثم انها اما ان
تکون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان یکون فی
حیاته عند مسیره الی غزوة تبوک کخلیفة موسی الی مناجاة ربه و علی قاری عبارت طیبی
بعینها متضمن این استدلال صریح الاعتلال ذکر کرده و عسقلانی حاصل آن آورده کما علمت مما مر
من عبارتیهما سابقا و جواب این شبهه اما اولا ظاهر است که هرگاه این حدیث شریف حسب
افادات خود این حضرات دلیل قرب اتصال است لهذا مراد نافی و منافی قرب اتصال باشد هرگز ربطی
و مناسبتی بمطلوب مراد نخواهد داشت نه آن قرینه قصر تخصیص خلافت بحال حیات باشد بلکه

واضح که باین همه وجوه که مذکور شد بعد ما بعد مذکور می شود و شمار تو بر حافظ تحریر ذکر ذوالعلم بلکه
بعض وجوه ظاهره که برای این باهره تسوید وجا اوراق قطع اصل رازی فخرهم تا بالغ وجوه کرده تمم بلکه
اورا هم در مرحله الثانی حدیث شریف بر نفی استاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر خلاف رشته
ورازی هم از ابداع ایع عوی تا ظاهر الفساد خود را معذور نداشته عبارت اورا که سابقا نقل
وجهالت رازی سابق می کنم که تسبیحا و نیم آنکه فخر رازی در نهایة العقول بجواب سخت گفته
ولا تقول انه یفید منزلة واحدة فقط بل نتوقف فیه لحمل الحدیث علی السبب لانه
المتفق فان السبب لا یجوز خروجه من الخطاب و ما عداه یلزم کما ان تقفوا فیما نحن
ظاهر است که فخر رازی حدیث منزلت را حمل میکند بر سبب و مدعی که آن برا مری
این سبب باشد توقف میکند و بلا شبهه دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت مرآخرست پس ثانیه
که در آن هم توقف نمایند آنکه بلا محابا باسد خود را بان لا آیند تجاه دوم آنکه فخر رازی این
وجه ثانی از وجهین استدلال بحدیث منزلت که ماحصلش آنست که بعد قطع نظر از خلافت حضرت
هارون علیه السلام بر تقدیر بقای آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام اگر حضرت هارون بعد
حضرت موسی علیه السلام باقی می ماند بلا شبهه قائم می شد مقام آنحضرت در افتراض طاعت
زیرا که افتراض طاعت برای حضرت هارون ثابت است بسبب که آنحضرت در رسالت
شبهات عدیده وارد کرده که انشاء الله تعالی در ما بعد ابطال و استیصال و دفع و قمع آن بابلغ
طرق می نمایم و بعد آن گفته قوله ثانیا ان هارون علیه السلام لو عاش بعد موسی
علیهما السلام لکان منفذا للاحکام و لکن لا شک فی انه ما یاتی بتنفیذ الاحکام
لانه ما قبل موسی علیه السلام فان لزم من الاول کون علی رضی الله عنه اماما
لزم من الثانی ان لا یکون اماما و اذا تعارضا تساقطا انتهی عبارت که فخر رازی

به سبب حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام لازم کرده که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
امام نباشد و این لازم را متعارض گردانیده باین معنی که اگر حضرت هارون بعد موسی حی بوده تنفیذ
احکام می شد و بعد تعارض حکم بتساقط نموده پس هرگاه حسب زعم رازی دلالت حدیث بر سلب
امامت متعارض با دلالت آن بر وجوب تنفیذ احکام گردیده متساقط شده باشد و چون دلالت آن بر خلافت
بوجه ثبوت خلافت حضرت هارون از قول حضرت موسی اخلفنی فی قومی سالم از معارضه است پس ظاهر
که صاحب قصد معارضه صحیح چه نموده پس این معارضه جهل از صحت استدلال باشد که سبب افاده
رازی این حال را بمحل اعتبار ساقط و از مقام قبول باطل گردیده است و تعجب باید کرد که دعوی
تعارض با وصف بی معنوی جهل صحت نموده زیرا که تعارض فرع آنست که دلالت این خبر بر نفی امامت
مسلم شده و پر ظاهر است که آن هرگز مسلم نیست از عبارت خود رازی که در وجه چهارم بیان کرده
ظاهر است که او حمل حدیث منزلت بر سببی که نموده در ما بعد آن بر تنفیذ می نماید ظاهر است که بعد
در ما بعد آن سبب تنفیذ لازم باشد و دلالت آن بر سلب امامت بهاء سبب آن خواهد شد پس چگونه الا آنکه
معارضه با وجه تنفیذ احکام خواهد داشت و دیگر وجوه باطله رازی دلالت حدیث بر سلب امامت علاوه
بر این بوجه سوم آنکه اگر تشبیه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام
سلب خلافت از آنحضرت بنابر این جهت که حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام وفات یافته
لازم آید که معاذ الله جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم
امام نباشد و بعد عثمان نیز که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام گاهی امام نشده
پس تعجب است که این استدلال فاسد را حجاج که در حقیقت اصحاب خارج معاندین و منافقین باشد تمسک
نموده اند ... و در ... کشادن ... مذهب ... هم ... بشوند ... اعتقاد و خلافت
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در مرتبه ... تبری ... ناصبه ...

و باز باین استدلال صریح الضلال تشبث نمایند و زبان را باین حرف واهی گشایند البته بمقام سکوت
و صموت است و آنچه رازی در نهایة العقول بسبب این قول فضول بجواب این حرف گفته ابطال آن
بعون الله المستعان در ما بعد دریافتنی است پنجا چهارم آنکه عبد الکریم نظام الحنفی البراجی
رساله که آن را بانجام الرفضه موسوم ساخته بعد ذکر حدیث منزلت گفته و درین ضمن برای احتمال
بجای اعلام نموده در جواب گفت که این حدیث چنانچه آمدی گفته غیر صحیح است و استمساک به در خلافت
حضرت علی متصل بوفات نبی غیر صحیح و لو سلم که منزله خلافت حضرت امیر در رنگ در حضرت
هارون بمقتضای این حدیث است غیر از مرتبه نبوت جمیع مراتب هارون برای امیر محقق سلمنا ان یکون
خلافته علی موقتة الی رجوع النبی من تلک الغزوة المسطور کما کانت خلافة هارون
موقتة الی رجوع موسی من الطور ... ما انتقل الخلافة الی هارون بعد موسی فکذا ینبغی
ان لا تصل الی علی بعد النبی بلا واسطة و هو خلافة بلا واسطة مراد ناقل است انتهی از این عبارت صراحة
ظاهر است که استدلال این حدیث بر عدم [illegible] خلافت بلافصل امیر المؤمنین علیه السلام بعد
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بسبب آنکه خلافت حضرت هارون بعد حضرت
موسی علیهما السلام نرسیده خلاف مراد شیعه و مراد شیعه [illegible] است پس حسب افاده صاحب [illegible]
مخاطب قمقام و مچنین [illegible] مقام [illegible] بالکم رضا [illegible] من الختم الا اعلام [illegible]
اسلام خارج باشد که بر خلاف شیعه [illegible] دعوی کنند دلالت حدیث را بر سلب خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام پنجا پنجم آنکه ابو القاسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصبهانی
در محاضرات گفته [illegible] کان [illegible] الشیعة یستدل به ان النبی صلی الله علیه و سلم جعله
الیه هارون [illegible] هارون کان له خلافة [illegible]

صح نسخه [illegible] محاضرات الادباء [illegible] الصحابة [illegible] الدیانات و العبادة [illegible]

من ابیه وامه وکان شریکه فی النبوة ومات قبله فلیس شیء من هذه المنازل لعلی
فلم یبق الا ان یاخذ بلحیته وبراسه یعنی قوله لا تاخذ بلحیتی ولا براسی انتهی حاصل این
عبارت ظاهر است که این بعض ناصب لا محیه ببغض وعناد با امام الائمة الامجاد علیه سلام الله
الی یوم التناد بحدیث منزلت استدلال بر نفی خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده
بلکه تصریح کرده که وفات قبل حضرت موسی که برای حضرت هارون علیه السلام حاصل بود با
جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل نشده وشاه صاحب این ناصبی بغض وعناد سابق بهم
پا را فراتر نهاده واستدلال این حدیث بر سلب خلافت از جناب ... علیه السلام نموده
پس در حقیقت باین استدلال صریح الاختلال علو مقام خود در نصب وعداوت حضرت خاتم ولایت
واظهار بغض وعناد با فاتح باب امامت وزینت مسند ارشاد وهدایت علیه آلاف التحیة و
السلام من الملک العلام ظاهر می فرمایند وچون از شبهه این بعض نواصب که اخذ حضرت موسی لحیه و
راس حضرت هارون را بر محمل غیر صواب حمل کرده از ملاحظه افادات ائمه سنیه هست فخر رازی در تفسیر
وجوه جواب از اشکالات وارده بر آیه کریمه قال یا هرون ما منعک اذ رایتهم ضلوا ألا تتبعن
افعصیت امری قال یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی الایة وثانیها ان موسی علیه السلام
اقبل وهو غضبان على قومه فاخذ براس اخيه وجره اليه كما يفعل الانسان بنفسه
مثل ذلك عند الغضب فان الغضبان المتفكر قد يعض على شفتيه ويفتل اصابعه ويقبض
على لحيته فاجرى موسى عليه السلام اخاه هارون مجرى نفسه لانه كان اخاه
وشريكه فصنع به ما يصنع الرجل بنفسه في حال الفكر والغضب فاما قوله لا تاخذ
بلحيتي ولا براسي فلا يمتنع ان يكون هارون عليه السلام خاف من ان يتوهم بنو اسرائيل
... القصة فقال اني خشيت

نقول فرقت بين بني اسرائيل وتاتها ان بني اسرائيل كانوا على نهاية سوء الظن بموسى

عليه السلام حتى ان هارون لما غاب عنهم غيبة فقالوا لموسى انت قتلته فلما وعد الله تعالى

موسى عليه السلام ثلثين ليلة واتمها بعشر وكتب له في الالواح من كل شيء ثم رجع فرأى

من قومه ما رأى فاخذ براس اخيه ليدنيه فيتفحص عن كيفية الواقعة فخاف هارون

عليه السلام ان يسبق الى قلوبهم ما لا اصل له فقال اشفاقا عليه يا موسى لا تأخذ

بلحيتي لئلا يظن القوم ما لا يليق بك پنجاه و ششم آنکه بطور مخالفت ادعای دلالت

حدیث منزلت بر سلب خلافت و امامت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام باجماع شیعه و سنی

بشابه است که فخر رازی آن را خود بطور دخل مقدر ذکر کرده با آنکه کاوتازی و سخن پروری

و حیله بازی و سقیفه سازی بنیان مرصوص آن را متزلزل نتوانست کرد ناچار بخرافات حاصله

بیمزه که ناصبیت شدیده بغض جناب امیر المؤمنین علیه السلام دست داده چنانچه بعد عبارتیکه

در وجه پنجاه و دوم مذکور شد و آخرش فقره و اذا تعارضا تساقطا است گفته و عدم

ذلك ان هارون عليه السلام انما لم يباشر عمل الامامة لانه مات قبل موسى

عليه السلام واما على رضي الله عنه فانه لم يمت قبل النبي عليه السلام فظهر

الفرق فجوابنا عنه ان نقول اما ان يلزم من انتفاء السبب انتفاء المسبب او لا يلزم فان

لزم فكون هارون منفذا للاحكام انما كان بسبب كونه نبيا والنبوة ما كانت حاصلة

لعلي رضي الله عنه فيلزم من انتفائها انتفاء كونه متوليا للاحكام واما ان لا يلزم

فنقول عدم امامة هارون عليه السلام انما كان لموته قبل موت موسى عليه السلام

فوجب ان لا يلزم من عدم موت علي رضي الله عنه قبل رسول الله صلى الله عليه

لا يحصل المسبب وهو نفي الخلافة لا يقال انه لا يجوز الاستدلال بان هارون عليه السلام

حتى تحمل على الامامة لان فقد الخلافة نفي والنفي لا يكون منزلة وانما الاثبات هو المنزلة فلا يتناول الحديث ذلك النفي وان سلمنا ان النفي منزلة ولكن الكلام خرج مخرج الفضيلة لعلي رضي الله عنه فلا يجوز ان يدخل فيه الا ما يكون فضيلة ونفي الخلافة غير فضيلة وان سلمنا صحة اندراج هذا النفي تحت الحديث ولكن الاجماع منعقد على انه غير داخل فيه لان الامة اما قائل بدلالة هذا الحديث على امامته واما قائل بانه لا دلالة فيه على امامته اما القول بدلالته على انه ما كان اماما فذلك مما لم يقل احد بعد الامة وان سلمنا عدم الاجماع لكن لو حكمنا بدلالته على عدم امامته لزم ان لا يكون اماما بعد عثمان وهو باطل لانا نقول اما الاول فجوابه ان معنى قوله انت مني بمنزلة هارون من موسى ان حالك معي او عندي كحال هارون من موسى وهذا القول يدخل تحته احوال هارون نفيا واثباتا واما الثاني فجوابه ان افادة الكلام لهذا النفي لا يمنع من دلالته على الفضل بيانه ان اماما لو ولى ابنه امارة بلدة معينة فقط وقال امام آخر بعده انسانا آخر تلك البلدة فقط فطلب ذلك الانسان من الامام الثاني توليته بلدة اخرى فانه يحسن من الامام الثاني ان يقول له اما ترضى ان تكون مني بمنزلة ابن الامام الاول منه فهذا الكلام مع ما يفيد من فضيلة ذلك الانسان فانه يفيد نفي توليته عن سائر البلاد وكذلك هنا واما الثالث فجوابه انا لا نسلم اجماع الامة على عدم دلالة هذا الحديث على نفي امامته فلم لا يجوز ان يحتج به عليه وان سلمنا انعقاد الاجماع ولكن نحن لم نذكر ما قلنا للاستدلال بل لنجعله معارضا لما ذكرتموه حتى يبطل به ذلك وبهذا يظهر الجواب عما ذكروه رابعا الى این عبارت تمام شد که فخر رازی بنا بر اجماع بر عدم دخول نفی خلافت در حدیث بطریق دخل مقدر ذکر کرده و قاصد ابطال آن بوجوه

زبان گهرفشان بعدم تسلیم اجماع بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام کشاده و تعلیل عدم تسلیم اجماع باحتجاج جاحظ بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز نهاده و بکمال بیندار می جزم و انصاف و مزید مجانبت از اعتساف
جزاف و اعتساف خرافه می اساس بر بن نهاده آنجناب که رازی توهم اجماع شیعه و سنی بر خلاف
ناصبی جاحظ کذاب می خواهد و قول شنیع او را متضمن استدلال بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام بمقابله اهل حق ذکر میکند و باین تمسک احتجاج و استدلال می نماید شرم ازین
از خدا و رسول صلعم [illegible] فحول بغایت قصوی میرساند و نمی دانند که هرگاه اهل اسلام تمسک بقول
جاحظ خواهند در حق او چه خواهند گفت نبذی از فضائح و قبائح و مثالب و معایب و مطاعن
و مخازی جاحظ سابقا در جلد اول مجلد حدیث غدیر شنیدی و دریافتی که او ناصبی معاند و ملحد
و مبتدع فی الدین خارج از زمره مسلمین و مفتری کذاب است [illegible] نابکار و ناصبیت او از تصریح
صریح خود شاه صاحب در حاشیه [illegible] اند دلائل عقلیه امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
و هم ناصبیت او از تصنیف او کتاب مروانیه را که ابن تیمیه ذکر آن در منهاج نموده [illegible] است
نبذی از کلمات ناصبیت آیات او که قلوب اهل ایمان بملاحظه شناعت آن می لرزد و حسب افاده
شاه صاحب [illegible] فهرست شیعه می تیز دانستی که محمد طاهر گجراتی از حضرت خطابی تجریح بلیغ
جاحظ نقل کرده و همچنین خواجه نصرالله کابلی از [illegible] جاحظ بلیغ نقل نموده و ابن اثیر [illegible]
بطلان [illegible] خریده و [illegible] دلائل [illegible] ابطال مذهب [illegible] اکثار ذکر کرده [illegible]
[illegible] جاحظ گفته قال ثعلب [illegible]
جاحظ [illegible] نقل افاده [illegible] که جاحظ [illegible] حیث قال قال ثعلب
[illegible] قلت [illegible] سیر النبلاء از ثعلب نقل کرده

تضعیف جاحظ که رازی استدلال او بر حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر تمسک کرده

کہ الموردی حق جاحظ گفته ما هو بثقة و خود ذهبی در سیر افاده کرده که او ماجن بوده و بر آن هم اکتفا نموده

وصف قلیل الدین بآن هم قرین آن می سازد و نیز بعد ذکر بعض حکایات از جاحظ گفته قلت یظهر

من شمائل الجاحظ انه یختلق و نیز هرگاه ابن ابی داود نزد جاحظ حاضر شد و گفت رجل من اصحاب

الحدیث جاحظ بجوابش گفت او ما علمت انی لا اقول بالحشویة و ازین کلام صراحة ظاهرست که جاحظ

ارباب حدیث را بحشویه ملقب می ساخت و توهین و تهجین شان بر ملا می نمود و براءت و بیزاری خود از ایشان

می جست نیز ذهبی تطفیل جاحظ را در روایت حدیث باکتفا بر تزید تعبیر نمیکند بحیث او می اندک آنرا بکلمه

مؤونت تعبیر می کند ولیکن ظاهرست با آنکه اگر جاحظ اکثار نقل روایات می ساخت اهل اسلام را

در بلا و محنت می انداخت نیز ذهبی بقول خود و لیس فی النفس من حکایاته و لهجته افاده کرده که

او را در لهجه و نقل حکایات معتمد نمی دانند و بقول خود فربما جازف تصریح کرده با آنکه جاحظ مر

مجازفت می شد و نیز از قول ذهبی و تلطخه بغیر بدعة امر واضح و صحیح است که جاحظ ببدعات عدیده

متلطخ و بدنس ضلالات متنوعه متوسخ بوده الی غیر ذلک مما مر سابقا و چون عبارت علامه

نحریر و محقق معدوم النظیر حضرت ابن حجر عسقلانی در جمع و تدوین فضائح و قبائح جاحظ بحیث

دیگر عبارات ائمه اعلام که سابقا گذشته ابلغ است لهذا درین مقام اعاده آن مناسب می نماید

قال فی لسان المیزان عمرو بن بحر الجاحظ صاحب التصانیف روی عنه ابو بکر بن ابی داود

فیما قیل قال ثعلب لیس بثقة و لا مأمون قلت و کان من ائمة البدع انتهی قال الجاحظ

فی کتاب البیان لما قرأ المأمون کتبی فی الامامة فوجدها علی ما امر به و صرت

الیه و قد امر الیزیدی بالنظر فیها لیخبره عنها قال لی قد کان بعض من یرتضی و یصدق

خبره خبرنا عن هذه الکتب باحکام الصنعة و کثرة الفائدة فقلنا قد یربی

الصفة علی العیان فلما رأیتها رایت العیان قد اربی علی الصفة فلما فلیتها اربی

على العيان ثم هذا كتاب لا يحتاج الى حضور صاحبه ولا يفتقر الى المحتجين قد جمع استقصاء
المعاني واستيفاء جميع الحقوق مع اللفظ الجزل والمخرج السهل فهو سوقي ملوكي عامي
خاصي قلت وهذه والله صفة كتب الجاحظ كلها فسبحان من اضله على علم قال
المسعودي وفي سنة خمس وخمسين وقيل سنة ست وخمسين مات الجاحظ بالبصرة
ولا يعلم احد من الرواة واهل العلم اكثر كتبا منه وحكى يموت بن المزرع عن الجاحظ
وكان خاله انه دخل اليه ناس وهو عليل من مكانين من الاقلال والدين ثم
قال انا في علل متناقضة يتخوف من بعضها التلف واعظمها على نيف وتسعون يعني
عمره قال ابو العيناء قال الجاحظ كان الاصمعي منانيا فقال له العباس بن رستم لا والله
ما كان منانيا ولكن تذكر حين جلست اليه تسأله فجعل يأخذ نعله بيده وهي مخصوفة
عن يده ويقول نعم متاع القدري نعم متاع القدري فعلمت انه يعنيك فقمت
وتركته وروى الجاحظ عن حجاج الاعور وابي يوسف القاضي وخلق كثير وروايته
عنهم في اثناء كتابه في الحيوان وحكى ابن خزيمة انه دخل عليه هو وابراهيم
بن محمود وذكر قصة وحكى الخطيب بسنده انه كان لا يصلي وقال الصولي مات سنة
خمسين ومائتين قال اسمعيل بن محمد الصفار سمعت ابا العيناء يقول انا والجاحظ
وضعنا حديث فدك وادخلناه على الشيوخ ببغداد فقبلوه الا ابن شيبة
العلوي فانه اباه وقال هذا كذب سمعها الحاكم من عبد العزيز بن عبد الملك
الاعور قلت ما علمت ما اراد بحديث فدك وقال الخطابي هو مغموص في
دينه وذكر ابو الفرج الاصبهاني انه كان يرمى بالزندقة وانشد في ذلك اشعارا
وقد وقفت على رواية ابن ابي داود عنه ذكرتها في غير هذا الموضع وهو

وفي الطيوريات قال ابن قتيبة في اختلاف الحديث ثم نصير الى الجاحظ وهو احسنهم
للحجة استنارة واشدهم تلطفا لتعظيم الصغير حتى يعظم وتصغير العظيم حتى يصغر
ويكمل الشيء وينقصه فتجده مرة يحتج للعثمانية على الرافضة ومرة للزيدية
على اهل السنة ومرة يفضل عليا ومرة يوخره ويقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
كذا ويتبعه قال الجماز كذا ويذكر من الفواحش ما يجل رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان يذكر في كتاب ذكر احد منهم فيه فكيف في ورقة او بعد سطر او سطرين ويعمل
كتابا يذكر فيه حجج النصارى على المسلمين فاذا صار الى الرد عليهم تجوز الحجة كانه
انما اراد تنبيههم على ما لا يعرفون وتشكيك الضعفة ويستهزئ بالحديث استهزاء
لا يخفى على اهل العلم وذكر الحجر الاسود وانه كان ابيض فسوده المشركون قال وقد
كان يجب ان يبيضه المسلمون حين اسلموا واشياء من احاديث اهل
الكتاب وهو مع هذا اكذب الامة واوضعهم لحديث وانصرهم للباطل وقال
النديم قال المبرد ما رايت احرص على العلم من ثلثة الجاحظ واسمعيل القاضي والفتح
بن خاقان قال النديم لما حكى قول الجاحظ لما قرا المامون كتبي قال هي كتب
الى تصنيف ما جاء عندك ان الجاحظ حسن هذا اللفظ تعظيما لنفسه وتفخيما لتاليفه
والا فالمامون لا يقول ذلك وحكى عن ميمون بن هرون انه قال لي الجاحظ
اهديت كتاب الحيوان لابن الزيات فاعطاني خمسة آلاف دينار واهديت كتاب
البيان والتبيين لابن ابي دواد فاعطاني خمسة آلاف دينار واهديت كتاب النخل
والزرع لابراهيم الصولي فقبله واعطاني خمسة آلاف دينار قال فلست احتاج الى
شراء ضيعة ولا تسميد وله في الادب كتب تبلغ ماية ونيف وسبعين كتابا في فنون

مختلفة وقال ابن حزم في الملل والنحل كان احد المجان الضلال غلب عليه الهزل ومع ذلك
فانا ما رأينا له في كتبه تعمد كذبة يوردها مثبتا لها وان كان كثير الايراد لكذب
غيره وقال ابو منصور الازهري في مقدمة تهذيب اللغة وممن تكلم في اللغات
بما حصره لسانه وروى عن الثقات ما ليس من كلامهم الجاحظ وكان اوتي بسطة في القول
وبيانا عذبا في الخطاب ومجالا في الفنون غير ان اهل العلم ذموه وعن الصدق
دفعوه وقال ثعلب كان كذابا على الله وعلى رسوله وعلى الناس پس ثبت که از
تمسک بقول جاحظ اولا در قدح حدیث غدیر وثانیا در ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب
امیر علیه آلاف سلام الملک القدیر با آنکه زندقه والحاد وناصبیت وعناد وکفر والحاد جاحظ
وافترا واختلاق وکذب واختراع او وعدم مبالات بذکر فواحش وانهماک در مجون وخلاعت او واقف
در مهاوی ضلالات شتی پست انجام افتاده وصبحی ست نقاب از چهره آن بر کشاده که ائمه اعلام
ومحققین ناقدین اعلام وجهابذه فخام بآن تصریح کرده اند از غرائب روزگار وعجائب لیل
ونهار ودلیل کمال تهور وتناهی اسائت اتقان وعرفان وعلو مدارج ایقان واسلام علمای غایت
الدول وکثرت اطلاع واستحضار ونزاهت از اختلال عقل واعتلال فهم وامعان
وانظار واخذ بمجامع احکام وابرام وانصاف اطراف ست تا آن اکابر که حواس
تحریر احتجاج بقول این [illegible] چه جا اصحاب فهم [illegible]
چه جا اصحاب ادعای تحقیق [illegible] مخالفت حق وتایید باطل [illegible]
وحسن فهم وجلالت شان ائمه قوم را باقصی الغایة منکشف میسازد واز اینجا ثابت می‌شود
که شاهصاحب در دعوی دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیرالمومنین علیه السلام
قلاده تقلید جاحظ که باعتراف خود شان ناصبی است انداخته اند وذات شریف از علما

متعصبین و اساطین جرین حیثیکه فضائح و قبائح جاحظ عنود و نقل میکنند نهایت تحیر و ملالت
و خجلت مترقی ساخته و ظاهرست که لا تطلعوا الناس علی العلم و النور فی الظلم که تنها جاحظ در
حسب اگر صد تا امثال جاحظ مخالفت اجماع اهل اسلام نمایند خللی در اجماع نیست بلی اندرین
و بنیان نصوص صحیحه و اتفاق اعلام شیعه و سنی اصلا تزلزل نمیرساند خصوصا وقتیکه این خلاف مخفی
بامر ظاهر البطلان و مثبت مذهب نواصب بی ایمان باشد که مثل این خلاف اگر از علمای سنیه هم سر شود
قادح اجماع نمی تواند شد بلکه چنین خلاف صریح بر طعن و تفضیح در حق مخالفین ثابت می نماید
و اگر حضرات سنیه را بمقابله اهل حق استناد و احتجاج بقول جاحظ با این همه فضائح و قبائح روا باشد
لازم آید که این حضرات را بمقابله اهل حق احتجاج و استدلال باقوال و هزلیات جمیع ملاحده و کفار
و سائر فساق اشرار که کار شیخ شان سب شیعه است و هر چه در دل شان می آید بر زبان می آرند روا باشد
و لا یرضی عاقل فضلا عن فاضل علاوه برین جمیع شناعت و فظاعت سماجت و شناعت تمسک
و تشبث و احتجاج و استدلال بقول جاحظ بمثابه ظاهر و مستنیر است که خود رازی بعد این تشبث
تبری و تحاشی و تنصل و بیزاری از آن آغاز نهاده و بقول خود وان سلمنا انعقاد الاجماع لکن
نحن لم نذکر ما نقلنا للاستدلال به و قول جاحظ از رتبه احتجاج و استدلال ظاهر فرموده
و ما جئنا به دلیلا ظاهرا و برهانا باهرا کما ان قول الجاحظ لا یصلح للاستدلال
و انه من فضیح الهذر و المقال و صریح الهذیان و الضلال و شنیع الکذب و الافتعال ایجا
ظاهر می شود که رازی حدید النظر را بعد قدح چنین اجماع قوی و معتمد و اتفاق سنیین معتبر بقول
جاحظ فاقد البصر ندامتی رو داده و تخلیص خود از عار و شنار نصب و عداوت امام الاخیار
خواسته در مقام اعتذار عذر از ایراد کلام صریح الهوان و الخسار آهنگی غریب ساخته که از غایت تهافت
و تناقض و نهایت عجز و انتشار و اقصای اختلال و اضطراب خبر می دهد که اولا او عاکرده که او

قل

قول جاحظ ایرا استدلال کرکرده و باز افاده نموده که این قول را برای آن ذکر کرده که آنرا معارض
گردانند بکلام شیعه یعنی ادعای اجماع بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام تا که این ادعای اجماع باین قول جاحظ باطل شود پس این قول صریحست در اعتراف باستدلال
و احتجاج بقول جاحظ با وصف انکار از آن قبیل است بلا فاصله چه معارضه قول بشیعه بغیر استدلال
بآن متصور نمیتواند شد زیرا که معارضه بچیزی نمیتواند شد مگر باستدلال بآن و ابطال چیزی
بچیزی نمیشود مگر باستدلال بآن پس این از بدیهیاتست که بر شایع مخفی نیست چه جاحظ را و مجیبا را
تجویز را با این تجویز و امامت جلالت هنوز ساختن معارضه و ابطال استدلال خصوم نگردید که
وصف افاده خود شما این معنی را که او بقول جاحظ معارضه اجماع و ابطال آن میخواهد انکار استدلال
بآن آغاز نهاده و این کلام مانند آن میماند که کسی بجواب دعوی اجماع امت بر وجوب صلوة
و زکوة و صوم و حج و سائر اجماعیات بگوید که ما تسلیم نمیکنیم اجماع امت بر وجوب این احکام زیرا که
فلان ملحد کافر نفی وجوب این ضروریات اسلام نموده و اگر تسلیم کنیم اجماع را بر این احکام پس
ما ذکر نکردیم نفی وجوب این ملحد کافر را برای استدلال بلکه برای آن ذکر کردیم که این نفی را معارض اجماع
شما گردانیم تا آنکه اجماع شما باطل شود و نفی این ملحد کافر و بر ظاهرست که این کلام مشتمل [بر]
موجب غایت تحیر و تشنیع اهل اسلام است فکذا ما ذکره الرازی لان تقریر الرازی الخرید مماثل
لهذا التقریر مشابه حذو القذة بالقذة مطابق له بالتقریب [illegible] بر متامل خبیر و ناقد بصیر
مستنیر است قول رازی لکن نحن لم نذکر ذلک للاستدلال [illegible] تسلیم انعقاد اجماع بر عدم دلالت
حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا مناسبتی و ارتباطی ندارد چه هرگاه رازی
تسلیم کرد که اجماع هست بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
پس خرافت جاحظ هباء منثورا و کان لم یکن شیئا مذکورا گردید اجماع هست بر عدم دلالت حدیث

بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مطلوب ابطال است مسلّم شده و نزاع و خلاف و شقاق
برخاست پس بعد این تسلیم نعوذ بالله کیفیت که ما قول جاحظ را برای معارضه این اجماع و ابطال این اجماع
ذکر کرده ایم از عجائب مقالات و غرائب هفوات ست که نظیرش کمتر بگوش کسی خورده و با وجود این
که بعد تسلیم اجماع توجیهی دیگر از زبان خود صحیح آورده تا آنکه باین تناقض و تهافت بیان خرافت
که حاصل آن ابطال و قدح اجماعست اعاده میکرد و بتحقیق حاصل این کلام باین می‌کشد
که اگر تسلیم کنیم انعقاد اجماع را بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین پس با تسلیم
اجماع بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باطل است چه کلمه بر
کمال رازی بعد تسلیم انعقاد اجماع هم حرف بطلان این اجماع بر زبان آورده و واضحست که بعد تسلیم
انعقاد اجماع ذکر بطلان اجماع هرگز صحیح نیست که اصلاً محملی ندارد و گمان ندارم که عاقلی چنین
کلام رکیک بر زبان آرد و طریقه مناظره مقتضی آن بود که بعد منع اجماع بر تقدیر تسلیم اجماع عدم
مضرت آن اجماع بمطلوب خود بیان می‌نمود و چون ظاهر است که بعد از اجماع مضرت عظیم بمطلوب
سنیه میرسد و دفع آن غیر ممکن لهذا رازی ازین طریقه طی کشح نموده خلط و خبط عجیب آغاز نهاده که
زبان این بیان خواهش آن حاجتست یعنی بعد تسلیم اجماع عدم ذکر خلاف جاحظ را برای استدلال
بخلافه کردن برای معارضه و ابطال بیان کرده و ظاهر است که ازین هر دو امر یعنی عدم ذکر خلاف
جاحظ برای استدلال و ذکر آن برای معارضه و ابطال اصلاح جواب کلام اهل حق حاصل نمیشود
و گره اعضال و اشکال نمی‌کشاید چه امر اول یعنی انکار قدح اجماع و اظهار ندامت برین
جسارتست و این عین تسلیم انعقاد اجماعست تا مری ... که بعد تسلیم اجماع بپایه جوابی که از آن
متوقعست و اما امر دوم یعنی ذکر این خلاف برای معارضه اجماع و ابطال آن پس این بیان تحقیق
سابق را منافی و مر بیان تناقض تسلیم انعقاد اجماعست پس ثابت شد که رازی بعد تسلیم اجماع

جوابی از کلام ابلح نگاشته بلکه بسبب مزید عجز و پشیمانی و نهایت حیرانی و پریشانی اظهار مزید
جهالت خود در ایثار صنعت سخافت و تناقض نموده کلام ابلح را بعد تسلیم اجماع بی جواب
گذاشته الحاصل ازین بیان منیع البنیان ظاهرست که رازی عالیشان چون ترس و هراس بسبب
هجوم بر حواس باطل باخته دست و پا گم ساخته اول در قدح صریح اجماع بکلام جاحظ ناصبی دست
انداخته باز چون شناعت آن دریافته فرار ازان اختیار ساخته و بعد تسلیم انعقاد اجماع
کلام مختل النظام که حیرت افزا ما است نگاشته در عبارت مختصر که سطری بیش نیست عجایب خلل
در تلاحق و عیب نهاده و آن ترک جواب و انکار و تزلزل و تذبذب و اختلال و عدم ارتباط و خبط و
اختلال نهایت شناعت و فظاعت احتجاج جاحظ ظاهر و واضح است چگونه چنین نباشد
حالانکه احتجاج باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستلزم نفی امامت
آنجناب بعد عثمان هم صریح البطلان و محض النصب و العدوان و اشد الشنعان است و چون
متانت زبانت و قوت فصاحت این اشکال عظیم و اعضال فخیم ظاهر بود و رازی سلیط اللسان
باین همه تطویل و اشباع و تشقیق و اطناب و اسهاب و تشنیع بر نهایت اختصار و قلت اقتصار
کرده مصلحت در اجمال و اهمال و اغفال دیده بر کلمه چند و بهذا یظهر الجواب عما ذکروه
را بکار تمام نموده اصلا وجه ظهور جواب این اشکال بیان نکرده حالانکه پر ظاهر است که از محض کلام
هرگز جواب این اشکال ظاهر نمی شود زیرا که خلاصه آنچه از قول او و ان سلمنا انعقاد الاجماع الخ
ظاهر می شود دو امر است یکی آنکه احتجاج جاحظ را باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام سبب استدلال فخر کرده دوم آنکه این احتجاج را برای معارضه اجماع ابطال آن بانکار
نموده و ظاهرست که ازین هر دو امر اصلا جواب این اشکال ظاهر نمی شود اما امر اول پس ظاهرست
که حاصل آن تبری و تحاشی از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحظ است و نهایت آنچه اصح است که

از این تبری و تحاشی نهایت قوت و غایت اشکال البته ثابت میشود چه غرض از وجه رابع که فخر رازی
تلو جواب آنرا بکلام خود مشتمل بر این ادعا شده آن این است وان سلمنا صحة اندراج ... لفظ
صحة الحدیث ولکن الاجماع منعقد الخ اثبات این معنی است که این حدیث دلالت بر نفی امامت
جناب امیر المؤمنین ندارد و این را بدو وجه ثابت کرده وجه اول نفی قائل باین توجیه خبر تین و
وجه دوم اثبات استلزام این توجیه مذهب اصحاب بسوی را یعنی نفی امامت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بعد عثمان هم پس تبری رازی از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحظ باین حدیث بر نفی امامت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام تایید مرام ایجی است چه از این جا این تبری و تحاشی آن
دلالت دارد بر آنکه این احتجاج نهایت شنیع و فظیع و باطل و فاسد است که قابلیت تمسک و استدلال
ندارد و همین است مطلوب ایجی پس باین کلام جواب کلام ایجی که در آن استلزام قول بدلالت
این حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذهب نواصب را بیان کرده اند هرگز
ظاهر نمیشود آری تایید و تسدید و تصویب آن البته ثابت میشود پس غایت ما حضرت رازی
تایید جواب تمام نهاده و لا مشاحة فی الاصطلاح اما امر دوم یعنی ذکر احتجاج جاحظ
برای معارضه و ابطال اجماع پس اولاً پر ظاهر است که خیال معارضه و ابطال اجماع و صحت
انکار روا تو استدلال خیال محال است چه هر گاه استدلال باحتجاج جاحظ نکرده باشد معارضه
کلام ایجی هم و ابطال آن باحتجاج جاحظ نا ممکن است چه معارضه و ابطال بغیر استدلال
وجهی از امکان و صحت ندارد و هر گاه استدلال مفقود باشد بنای معارضه و ابطال اجماع بر ...
و خود بخود از هم خواهد پاشید و ثانیاً ظاهر است که ذکر احتجاج جاحظ برای معارضه و ابطال
اجماع امت بر نفی دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا
به وجه رابع مناسبتی ندارد زیرا که وجه رابع را فخر رازی بعد تسلیم عدم اجماع بر نفی دلالت

حدیث بر امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام نقل کرده حیث قال وان سلّمنا عدم
الاجماع ولکن لو حکمنا بدلالة هذا الحدیث علی امامته لزم ان لا یکون اماما بعد عثمان و هذا
پس اگر بفرض محال این اجماع بموافقت جاحظ معارض کرده باطل شود و باز هم جواب این کلام
ظاهر نمیشود چه بنای آن بر این اجماع است بلکه حسب نقل خود رازی این کلام بعد تسلیم عدم اجماع
بیشتر باید دانست که فخر رازی بعد این اجمال در نهایة العقول وجوابی دیگر از اشکال
لزوم سلب امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام بعد عثمان ذکر کرده حیث قال وایضا
فلو استدللنا بالخبر فامامة علی بعد عثمان انما تثبت بالاختیار و لیس الامر کذلک
فی حق هارون علیه السلام فلا یتناوله الحدیث ایضا فلو تناوله لکان لنا ان
نخرج هذه الحالة عن عموم النص بدلیل و یبقی ما قبلها فاما عثمان رضی الله عنه علی
ظاهره انتهی فذا سه جواب اول آنست که اگر استدلال کنیم بحدیث منزلت بر نفی امامت
جناب امیر المومنین علیہ السلام پس امامت آنحضرت بعد عثمان ثابت نشده مگر باختیار امت
و امامت حضرت ہارون علیہ السلام باختیار امت نمی بود پس حدیث منزلت امامت
حضرت امیر المومنین علیہ السلام را بعد عثمان متناول نشود انتهی محصله و این کلام از
غرائب افادات و عجائب هفوات است چه هرگاه امامت حضرت ہارون علیہ السلام باختیار
امت نباشد بلکه بنص حضرت موسی علیہ السلام باشد کما هو الواقع پس بودن حضرت
امیر المومنین علیہ السلام بمنزله حضرت ہارون علیہ السلام مفید ثبوت امامت آن حضرت
بنص خدا بوده نه باختیار امت و علاوه برین غرض معترض کما هو واضح آنست که اگر بعدم
تنزیل حضرت ہارون امامت را بعد حضرت موسی علیہما السلام استدلال بر نفی امامت حضرت
امیر المومنین علیہ السلام درست شود لازم آید که حضرت امیر المومنین علیہ السلام بعد عثمان

هم امام نباشد اصلا خواه بنص باشد خواه باختیار است چه حضرت هارون بعد حضرت موسی
اصلا امام نشده نه در مرتبه اولی نه در مرتبه رابعه نه بنص و نه باختیار پس بجا باین تحویل افاده این معنی که چون
امامت حضرت هارون علیه السلام باختیار نبوده حدیث منزلت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بعد عثمان که باختیار است بوده متناول نخواهد شد اصلا ربطی بمقام ندارد چه تناول اگر باثبات
اراده کرده پس با نحن فیه اصلا مناسبتی ندارد و ما خود قائل ایم که حدیث منزلت مثبت خلافت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مرتبه که باختیار است بوده حسب ما یراه المخالفون نیست چه آنچه ثابت
حضرت هارون علی تقدیر حیات بعد موسی علیه السلام بنص میبود نه باختیار است و نیز بلا فصل حاصل
میبود نه بتخلل ثلثه اجنبیه و اگر غرض از نفی آنست که بر تقدیر تعمیم منازل اراده متناول شمه منفیه
هم صحیح بود جواب الوجه الاول نفی خلافت منصوصه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لازم می آید نه نفی
خلافتی که باختیار است باشد پس وهن کلام او بکمال عیان است چه خودش بجواب وجه اول بقول خود
و هذا القول ایضا مختل تحته احوال هارون المنفیه اشباه تا بعد احوال منفیه را هم داخل ساخته و ظاهر است
که نفی خلافت علی الاطلاق خواه منصوصه باشد خواه باختیار است درین احوال داخل است چه حضرت
هارون را بعد حضرت موسی علیهما السلام اصلا خلافت حاصل نشده نه بنص و نه باختیار پس اگر احوال
منفیه حضرت هارون علیه السلام داخل حدیث منزلت ساخته بلا شبهه نفی خلافت علی الاطلاق
درین حدیث داخل شد و آن مستلزم نفی خلافت است علی الاطلاق از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
خواه خلافت بنص باشد خواه باختیار و اخراج نفی خلافت باختیار از منازل منفیه انکار بداهت و
مصادمت صراحت است آری اگر مراد احوال ثبوتیه باشد البته درین احوال ثبوتیه خلافت باختیار است داخل
منازل حضرت هارون علیه السلام نیست که آن برای الحق سر بسر مسعود مند و نافع و بر کار از نفی اول تخلیه
و هم ناقع است بالجمله عاقل لبیب را اضطراب و تهافت و مزید عناد و تعصب ائمه قوم منظور بصیرت

باید دید بحقیقت غور عقل و دیانت و فضل و امانت ایشان باید رسید که هرگاه اهل حق اثبات خلافت حضرت
امیر المومنین علیه السلام بحدیث منزلت خواهند و عموم منازل از تقریرات سدیده ذکر کنند با وصف آنکه
تصریحات ائمه فحول شان هم ثبت آن کرده است رازی منع این عموم بر خیزند و شاه صاحب با دعای لزوم کذب
معصوم بر تقدیر عموم خاک مذلت بر سر اسلاف خود بیزند و رازی چنان مستغرق اثبات عموم و
استغراق بمبالغه و اغراق شود که منازل منفیه را هم داخل منازل ثابته سازد و هرگاه آفت عظیم تعمیم
پس عموم و جوه [illegible] بر سر [illegible] آن [illegible] است و [illegible] جناب امیر المومنین علیه السلام
ثابت گردد از نفی عموم [illegible] کمال معدل اختیار سازند و منع تناول منازل خلافت غیر منصوصه پردازند و اصلا
دلیلی برای این منع نیارند و از تردد کذبی که بر تقدیر عموم منازل اهل سنت بسبب خروج بعض منازل ثابتها
لازم کرده اند حسابی برندارند و آنچه جواب عدم [illegible] کذب مخالفت آن ظاهر است چه بعد اعتراف تناول
منازل جمیع حالات بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات اخراج ما بعد زمان حیات بدلیل
مستقل و دلالت حدیث بر نفی امامت آنحضرت است زیرا که خصم نیز همین کلام را اعاده خواهد کرد که فرض
کردیم که حدیث شریف متناول منازل ثابته حضرت هارون علیه السلام است لیکن عدم [illegible]
حمل امامت بدلیل خارج ثابت پس معارضه رازی بآنچه گفته باطل است از علیه صحت حاصل آن تذییل
جلیل جاحظ عمرو بن بحر [illegible] در مقام احتجاج جاحظ بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام ثبت نموده
چنانچه سابقا بتفصیل گذشته او در حدیث غدیر بدست انداخته لهذا درین مقام هم نقل بعض
مقالات جاحظ که در تفضیل اهل بیت علیهم السلام بر سایر ناس بابلغ وجوه و احسن طرق گفته ظاهر
مذکور می شود پس باید دانست که ابو اسحق ابراهیم بن علی الحصری المالکی در زهر الآداب
و ثمر الالباب گفته فصل لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ فی ذکر قریش و بنی هاشم قد علم
الناس کیف کرم قریش و سخاؤها و کیف عقولها و دهاؤها و کیف رأیها و ذکاؤها

جلد اول صفحه [illegible]

وكيف سياستها وتدبيرها وكيف [illegible] وتحسيرها وكيف رجاحة احلامها اذا

[illegible] ورجاحة [illegible] صبرها عند اللقاء وثباتها في اللاواء

وكيف وفاؤها اذا استحسن الغدر وكيف جودها [illegible] كيف ذكرها لاحاديث

غد وقلة صدودها عن جهة القصد وكيف اقرارها بالحق وصبرها عليه وكيف

وصفها له ودعاؤها اليه وكيف سماحة اخلاقها وصونها لاعراقها وكيف وصلوا

قديمهم بحديثهم وطريفهم بتليدهم وكيف اشبه علانيتهم سرهم وقولهم فعلهم وهل

سلامة صدر احدهم الا على قدر بعد غوره وهل غفلته الا في وزن صدق

ظنه وهل ظنه الا كيقين غيره وقال عمر انك لا تنتفع بعقله حتى تنتفع بظنه

قال اوس بن حجر الالمعي الذي يظن بك الظن كأن قد رأى وقد سمعا وقال آخر

مليح نجيح اخو مازن فصيح يحدث بالغائب وقال بلعاء بن قيس وابغي صواب

الظن اني اذا طاشت [illegible] طاشت مقادره بل [illegible] الناس كيف [illegible]

وقوامها وكيف غناؤها وبلاؤها وكيف [illegible] وثباتها وكيف بيانها [illegible]

وكيف تفكيرها وبدأ [illegible] العرب كالبدن قريش روحها وقريش روح وبنو هاشم

سرها ولبها [illegible] غاية الدين في الدنيا منها وهاشم ملح الارض وزينة

الدنيا وحلي العالم والسنام الاضخم والكاهل الاعظم ولباب كل جوهر كريم

وسر كل عنصر شريف والطينة البيضاء والمغرس المبارك والنصاب الوثيق

ومعدن الفهم وينبوع العلم [illegible] والهضاب في الحلم [illegible] الحزم [illegible]

[illegible] على الجمرة [illegible] المعرفة [illegible] القارح [illegible]

[illegible] الاكبر وكالماء الذي لا ينجسه شيء وكالشمس التي لا تخفى [illegible]

بالنقصان كالنجم للحيران والبارد للظمآن ومنهم الثقلان والاطيبان والسبطان والشهيدان
واسد الله ذو الجناحين في الجنة وقرنهما وسيد الوادي ساقي الحجيج حليم البطحاء والبحر
والحبر والانصار انصارهم والمهاجرون من هاجر اليهم ومنهم والصديق من صدقهم والفاروق
من فرق بين الحق والباطل فيهم والحواري حواريهم وذو الشهادتين لانه شهد لهم ولا خير
الا فيهم ولهم ومعهم وفيما اليهم كيف لا يكونون كذلك ومنهم رسول رب العالمين
وامام الاولين والآخرين ونجيب المرسلين وخاتم النبيين الذي لم يقر لنبي نبوة الا بعد
التصديق به والبشارة بمجيئه الذي عم برسالته ما بين الخافقين واظهره الله
على الدين كله ولو كره المشركون بجهاده وقتلهم اكثر العهد والجهاد ومعنى بقية قوله انت مني
بمنزلة هارون من موسى لا يتناول الا منزلة ثابتة منه لا يدخل تحته منزلة مقدرة
لان المقدر لا يحصل ولا يجوز ان يكون منزلة لان وصفه بانه منزلة يقتضي حصوله على
وجه مخصوص ولا فرق بين ان يكون من الباب الذي كان يجب لا محالة على
الذي قدرناه ولا يجب في انه لا يدخل تحت الكلام ويبين صحة ذلك ان قوله صلى
منزلة هارون من موسى يقتضي منزلة لهارون من موسى معروفة يشبهها منزلته
فكيف يصح ان يدخل في ذلك المقدر وهو كقول القائل حقك علي مثل حق
فلان على فلان وحبي لك مثل حب فلان لفلان وما شاكل ذلك في انه لا يتناول
الا امرا معروفا حاصلا واذا ثبت ذلك قلنا ان ننظر فان كانت منزلة هارون
من موسى معروفة حملنا الكلام عليها والا وجب التوقف كما يجب مثله فيما مثلنا به
من الحق والحب ويجب ان ننظر ان كان الكلام يقتضي الشمول حملناه عليه والا
وجب التوقف عليه ولا يجوز ان يدخل تحت الكلام ما لم يحصل لهارون من المنازل البتة وقد

١٥١ / ٣٩٥

عنه انه لم يحصل له الخلافة بعده فيجب الا يدخل في الخبر تحته ولا يمكنهم ان
يقولوا اوجوب دخوله تحت الخبر على التقدير الذي ذكروه لانا قد بينا ان الخبر
لا يتناول التقدير الذي لم يكن وانما يتناول المنزلة الكائنة الحاصلة فان قيل الست
تعتقدون ان هذه المنزلة كانت ثابتة لانها واجبة بالاستخلاف في حال الغيبة وانما
حصل فيها منع وهو موته قبل موت موسى عليه السلام ولولا هذا المنع لكانت ثابتة
قيل له ان الذي ذكرته اذا سلمناه لم يخرج هذه المنزلة من كونها غير ثابتة في الحقيقة
وان كانت في الحكم كانها ثابتة وقد بينا ان الخبر لم يتناول المقدر وجوبه لو صح
نحن قبل ان نتكلم في صحة ما اوردته وجوبه قد صح كلامنا فلا حاجة بنا الى ان نتكلم
في هذه المنزلة هل كانت تجب لو مات موسى قبله او كانت لا تجب بل تبقى للنبي عليه السلام
لو الزمنا صلوة سادسة في المكتوبات او صوم شوال لكان في الشرع ثابتا ولكن يجب خلافه
لكان المجرى ولا يصح احد ان يكون من شرعنا الآن لكان لامر به لزمنا وكذلك القول
فيما ذكروه وليس كل مقدر سبب وجوبه كان يجب حصوله لولا المانع يصح ان يقال
انه حاصل واذا تعذر ذلك فكيف يقال انه منزلة انتهى ازين عبارت متينه بكمال تاكيد ظاهر
و واضح است که حدیث منزلت متناول نمی شود مگر منزلت ثابته را و منزلت مقدره داخل
نمی شود زیراکه مقدر حاصل نیست پس نفی آن لازمست که بلاشبه منزلت ثابته غیر حسب این
افاده شیعه مؤکده هرگز در مدلول حدیث منزلت داخل نباشد و هم رازی را عود و مجال طلب
افتخوار شان تخلل از هم باشد پس ترا پیدا است که شبه قاضی عبد الجبار را جناب سید مرتضی طاب
ثراه بالغ وجوه وابین طرق استیصال فرموده حیث افاد واجاد فقال انا لو قلنا ان
ما نفدت لا يصح وصفه بانه منزلة فاذا لم ذكرت الا ما يجري مجرى ما ادعوه فيما انكرت

صف ۱۵۱ / ۲۴۵

من أن يوصف المقدر مقدرا ومن أن يكون معه نا يصح ان يشار اليه ويشبه بغيره
لانه اذا صح وكان مع كونه مقدرا معلوما حصوله ووجوبه عند وجود شرطه
فالاشارة اليه صحيحة والتعريف فيه حاصل وقد بينا بما ذكرناه في الدين لانه لو كان
لاحدنا على غيره دين بشرط يجب في وقت منتظر يصح قبل ثبوته وحصوله ان يقع
الاشارة اليه ويحمل غيره عليه لا يمنع من جميع ذلك فيه كونه منتظرا متوقعا
ويوصف ايضا بانه دين في حقه وان لم يكن في الحال ثابتا ومما يكشف عن بطلان
قولهم ان المقدر وان كان مما يعلم حصوله لا يوصف بانه منزلة ان احدنا لو قال
فلان مني بمنزلة زيد من عمرو في جميع احواله وقد علمنا ان زيدا قد بلغ من الاختصاص
بعمرو والقربة منه الى ان عند حد لا يسأله معه شيئا من امواله الا اجابه
اليه وبذله ثم ان المشبه حاله بحاله لو صاحبه [illegible] من ماله او ثوبا لوجب
عليه اذا كان قد حكم بان منزلته منه منزلة من ذكرناه ان يبذله له
لو لم يقع ممن شبه حاله به مثل هذه المسئلة بعينها ولم يكن للقائل الذي
حكيناه قوله ان يمنعه من الدرهم والثوب بان يقول انني جعلت لك منازل
فلان من فلان ليس في منازله انه سأله درهما او ثوبا فاعطاه
بل يوجب عليه جميع من سمع كلامه ما ذكرناه من حيث تناول [illegible] ومن قال
من جعل له مثل منزلته انه لو سأله في ذلك لكان [illegible] اليه ليس
يلزم على هذا ان يكون الصلوة السادسة ومالا [illegible] النص
الرسول عليه السلام علينا لوجب ما يجري مجراها [illegible] انها من شرعه
لانه لم يحصل لها سبب وجوب واستحقاق بل [illegible] مقدرة

وليس كذلك ما اوجبناه لانا لا نصفه بالمنزلة الا ما حصل استحقاقه بسبب وجوبه
لو قال صلوا بعد سنة صلوة مخصوصة خارجة عما يعرف من الصلوات لجاز
ان يقال بل وجب ان يكون تلك الصلوة من شرعه قبل حصول الوقت من حيث ثبت
سبب وجوبها وبمثل ما ذكرناه سقط قول من يقول فيجب على كلامكم ان يكون كل احد
منا مالكا على سائر الاحوال التي تجري على طريق التقدير ان يحصل عليها مثل ان يجعل
وصيا لغيره وشريكا له في غير ذلك لانه على طريق التقدير يصح ان يكون على جميع
هذه الاحوال لوجود اسبابها وشروطها وانما لم يلزم جميع ما عددناه لما قدمنا
ذكره من اعتبار ثبوت سبب المنزلة واستحقاقها وجميع ما ذكرتم لم يثبت له سبب
استحقاق لاوجه ولا يصح ان يقال انه منزلة ثم يقال له ما يحتاج الى بعض المقدر
فيصف المقدر بانه منزلة وكلامنا يتم وينتظم من دونه لان ما عليه هارون عليه السلام
من استحقاق منزلة الخلافة بعد وفاة موسى عليه السلام اذا كان ثابتا في احوال
حيوته صح ان يوصف بانه منزلة وان لم يصح صفة الخلافة بعد الوفاة بانها منزلة له
في حال الحيوة لان التصرف في الامر المتعلق بحال مخصوصة غير استحقاقه احد الامرين
منفصل من الآخر واذا ثبت ان استحقاقه للخلافة بعد الوفاة تجري عليه الوصف
بالمنزلة وجب حصوله لامير المؤمنين عليه السلام كما حصل لهارون ثبت
له الامامة بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم لتمام شرطها فيه الا ترى ان من اوصى
الى غيره وجعل اليه التصرف في امواله بعد وفاته يجب له ذلك بشرط الوفاة
وكذلك من استخلف غيره بشرط غيبته عن بلده ليكون نائبا عنه بعد الغيبة يجب
له هذه المنزلة عند حصول شرطها فحال التصرف في القيام بالامر المفوض غير حال

استحق

استحقاقه ولو ان غير الموصي او المستخلف قال فلان مني من فلان واشار الى الموصى الموصى
اليه لوجب ان يثبت له من الاستحقاق في الحال التصرف بعدهما ما اوجبناه للاول
ولم يكن لاحد ان يتطرق الى منع هذا المنتصر من التصرف والخليفة الى حال فاته صاحب
من حيث لا يوصف التصرف المستقبل بانه منزلة قبل حضور وقته لا من حيث لم تكن
ثبتت حاله به لم يبق بعد الوفاة لو قدرنا انه لم يبق فان قال صاحب الكتاب اقام
ما ذكرتموه لان التصرف في مال الموصى والخلافة لمن استخلف في حال الغيبة وان
لم يكونا حاصلين في حال الخطاب لم يوصفا بانهما منزلتان فيما يقتضيها امر الموصي
والاستخلاف الموجبين لاستحقاقهما يثبت في الحال يوصف بانه منزلة قلنا وهكذا
نقول في الخلافة الموجبة من منازل هرون من موسى عليهما السلام لاميرالمؤمنين
عليه السلام حرفا بحرف وليس لنا ان نخالف في ان استحقاق هرون للخلافة من موسى
بعد الوفاة كان حاصلا في الحال لان كلامه في هذا الفصل مبني على تسليم ما كان
قد خالف في ذلك وفصل سنا نقضيا مع الكلام عليه فيما بعد وقد صرح في مواضع
من كلامه الذي حكيناه بتسليم هذا الموضع لانه بنى الفصل على ان الخلافة
لو وجبت بعد الوفاة حسب ما نذهب اليه لم يصح وصفها قبل حصولها بانها منزلة
ولو كان مخالفا في انما ما يجب ان يحصل الاستخفاف بالمنازعة عن جميع ما تكلف
فقد بان من جملة ما اوردناه ان الذي قدح من ان الخبر لم يتناول العقد
لم يغن عنه شيئا لانا مع تسليم ما قد بينا صحة مذهبنا في تاويله وان كلامه
اذا صح لم يكن له من التاثير اكثر من منع الوصف بالمنزلة ما كان مقدرا
وليس يجري من ذهب في هذا الخبر الى النص الامتناع من وصف الخلافة بعد الوفاة

بانها منزلة قبل حصولها اذا ثبت له انها واجبة مستحقة وان ما یقتضیها یجب
وصفه بانه منزلة و قوت وجه دوم متانت و رزانت این تقریر که استحقاق حضرت هارون خلافت
حضرت موسی علیهما السلام منزلت ثابته است که حصول تصرف منزلت متقدمه باشد پس ظاهر است
که فخر رازی نیز انتقال کرده و در جواب شبهه خرنفی نموده است ازینجاست که در نهایة العقول در تقریر استدلال بحدیث
منزلت بر امامت جناب امیر المومنین گفته الثانی ان لا ندعی خلافة هارون لموسی
علیهما السلام بل نقول ان هارون کان شریکا لموسی علیهما السلام فی الرسالة
فلا شك انه لو بقی بعد وفاته لقام مقامه فی کونه مفترض الطاعة وذلك لان الفقد
کائن فی المفصول لانه لما دل الحدیث علی ان حال علی کحال هارون
فی جمیع المنازل وکان من منازل هارون استحقاقه القیام مقامه فی وجوب الطاعة
وجب ان یکون علی کذلك ولا معنی للامامة الا ذلك لا یقال الحدیث
لا یتناول الا المنازل الثابتة دون المقدرة وامامة هارون بعد موسی علیهما السلام
ما کانت حاصلة بل کانت مقدرة فلا یتناولها الحدیث لانا نقول استحقاق
هارون القیام مقام موسی علیه السلام بعد وفاته منزلة ثابتة فی الحال لان
استحقاق الشیء قد یکون حاصلا وان کان المستحق متاخرا و در مقام جواب فخر ورد
این جزء اعنی لانا نقول استحقاق هارون القیام مقام موسی علیه السلام بعد وفاته
منزلة ثابتة فی الحال بر نگاشته کما لا یخفی علی ناظر نهایة العقول و شبهات دیگر که بتقریر
افتراض طاعت وارد کرده و رکاکت و وهن آن بحمد الله در ما بعد بتفصیل تمام دریافت میکنی
پنجاه و ششم آنکه قاضی عبد الجبار در مغنی گفته علی انه لو جعل فی الشاهد لا یدل علی ضد
ما قالوه بان یقال لو لم یکن لهارون من موسی علیه السلام منزلة الامامة بعد

البتہ فیجب اذا کان حال علی من النبی صلی اللہ علیہ وسلم حال ہارون من موسی
لا یکون اماما بعدہ لکان اقرب مما تعلقوا بہ لانکم راموا اثبات منزلۃ مقدرۃ لیست
حاصلۃ بھذا الخبر فان ساغ لہم ذلک ساغ لمن خالفہم ان یدعی ان الخبر یتناول نفی الامامۃ
بعد الرسول علیہ السلام من حیث لم یکن ذلک لہارون علیہ السلام من موسی
بعدہ وصح قالوا الیس فی ذلک مما یخرج من المنازل فیتناولہ الخبر قلنا بمثلہ فی القصۃ
الذی ذکروہ ازین عبارت ظاہر ست کہ او دعوی تناول این خبر نفی امامت را بر تقدیر
اثبات منزلت مقدرہ است پس معلوم شد کہ دلالت آن بر نفی امامت جناب امیر
قاضی تحریر بر سبیل فرض و تقدیر از جانب مخالفین الزاما ذکر آن کردہ و پر ظاہر ست کہ زعم
الزام محض خیال ناتمام و توہم مختل النظام ست چنانچہ از ارشاد باسداد جناب سید مرتضی
طاب ثراہ در وجہ همین ہمین ظاہر می شود پس چنانچہ دعوی دلالت حدیث بر نفی امامت حسب افادہ
قاضی القضاۃ حظی از تحقیق ندارد ہمچنان دعوی حمل نا الزام بر آن ہم صورت کہ در استدلال
اہل حق و این استدلال فرق ظاہر و وضح محقق ست بیجا و نہم آنکہ جناب سید مرتضی رضی اللہ عنہ
در ارشاد شافی بجواب کلام عبدالجبار کہ منقول شد فرمودہ فاما ادعاؤہ اقتضاء
لفظ الامامۃ من حیث لم یکن ہارون بعد وفاۃ موسی اماما وحملہ انہ لم یکن
بھذہ الصفۃ منزلۃ فبعید من الصواب لان ہارون ان لم یکن خلیفۃ لموسی
بعد وفاتہ فقد ثبت للناس علی انہ لو بقی لخلفہ فی امتہ وان ھذہ المنزلۃ وان کانت
مقدرۃ لصح ان تعد من منازلہ ان المقدر لو تسامحنا انہ لا یوصف بالمنزلۃ
لکان لا بد ... ان یوصف اعو علیہ من استحقاق الخلافۃ بعدہ بانہ منزلۃ
لان ... کان فی نفس الخلافۃ بعدہ فلیس ... استحقاقہا وما یقتضی

ص ١٥٥/٢٩٢

وجوبها واذا ثبت ذلك فالواجب فيمن ثبتت حاله ثم جعل له مثل منزلته ان تدوم
الى بعد الوفاة ان يجب له الخلافة ولا يقدح في ثبوتها انها لم تثبت له الا بعد
الوفاة شعر آنکه نیز جناب سید مرتضی طاب ثراه بجواب عبد الجبار گفته ولو كان ما ذكره
صحيحا لوجب فيمن قال لوكيله اعط فلانا في كل شهر اذا حضره دينارا ثم قال
في الحال وبعدها بمدة وانزل عمروا منزلته ثم تكرر ثانيا المذكور الاول بحضور
المأمور بالعطية ان يقبض ما جعله له من الدينار ان يحصل الوكيل ان كان لا يعلم
ما ادعاه صاحب الكتاب آخرا المنكر للاول طريقا الى حرمان الثاني العطية وان
يقول له اذا كنت انما انزلت منزلة فلان لم يحصل له عطية فيجب ان
لا يحصل للثاني ايضا وفي علمنا بانه ليس للوكيل ولا غيره منع من ذكرنا حاله ولا
ان يعتل في حرمانه بمثل علة صاحب الكتاب دليل على بطلان هذه الشبهة
ان النفي وما جرى مجراه لا يصح وصفه بانه منزلة وان صح وصف المقدر وما
يجري الاثبات بذلك اذا كان سبب استحقاقه وقوعه ثابتا الا ترى انه لا يصح ان يقول
احدنا فلان مني بمنزلة فلان في انه ليس باخيه ولا شريكه ولا وكيله ولا فيما جرى
مجراه من النفي وان صح هذا القول فيما يجري مجرى العدد من انه اذا شفع اليه
شفعه اذا ساله اعطاه لا يجعل احدا انه لم يشفع اذا كان ممن لم يشفع لم يشفع
منزلة تقتضي فيمن جعل له مثل منزلته الا انما شفاعته تمت انتهى كلام آنکه شاه صاحب
با این همه تبحر و مهارت و حذاقت و کثرت اطلاع و طول باع در حدیث و تفسیر و فنون ادبیه
علوم عربیه تا حال این هم ندانسته اند که معنای لفظ منزلت چیست اگر رجوع بکتب لغت می آوردند
هرگز بیراهه این استدلال باطل و محال نمی گردیدند چنانچه از افادات شراح حدیث نیز

علامه شهر

برداشته تصحیح این مطالب لغت و تتبع محاورات عرب را بالمره از خاطر انداخته و از غایت
تقلید غیر سدید راه مهیع امور واستال شان سرانداخته اند ابو نصر اسمعیل بن حماد جوهری در صحاح
گفته المنزلة المرتبة لا تجمع استنزل فلان ای حُطّ عن مرتبته ازین عبارت ظاهرست
که منزله بمعنای مرتبه است و مرتبه ماخوذ است از رتب بمعنی ثبت جوهری در صحاح گفته الرتبة
المنزلة وكذلك المرتبة قال الاصمعي المرتبة المرقبة وهي اعلى الجبل وقال الخليل المراتب
في الجبل والصحارى هي الاعلام التي ترتب فيها العيون والرقباء وتقول رتبت الشئ
ترتيبا ورتب الشئ يرتب رتوبا اي ثبت يقال رتب رتوب الكعب اي انتصب انتصابه
وامر راتب اي دائم ثابت ومجد الدين محمد بن يعقوب فيروزآبادي در قاموس گفته رتب رتوبا
ثبت ولم يتحرك كترتب ورتبته انا ترتيبا والترتب كقنفذ وجندب الشئ المقيم الثابت
وكجندب الابد والعبد السوء والتراب ويضم وكذا جاؤا ترتبا جميعا والعقدة والرتبة
كطرفة والمرتبة اي شبه طريق يعلوه والرتبة بالضم والمرتبة المنزلة ومحمد بن عمر بن خالد
در صراح گفته رتبه پایه مرتبه كذلك الى ان قال ويقال رتب اي ثبت ورتب كعب
الكعب اي انتصب انتصابه امر راتب اي دائم ثابت امر ترتب على تفعل بضم التاء
وفتح العين اي ثابت هرگاه مرتبه ماخوذ باشد از رتب بمعنی ثبت پس امر غیر ثابت را
مرتبه اصلا نباشد و چون منزله بمعنی مرتبه است لهذا امر غیر ثابت را مدلول منزله هم خارج
و ظاهرست که نفی خلافت و امامت را امر ثابت نتوان گفت پس نفی خلافت هرگز
مرتبه و منزله نباشد و مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در نهایه گفته وفيه
من مات على مرتبة من هذه المراتب بعث عليها المرتبة المنزلة الرفيعة
اراد بها الغزو والحج ونحوهما من العبادات الشاقة وهي مفعلة من رتب اذا
انتصب قائما والمراتب جمعها و محمد طاهر فتنی در مجمع البحار نقلا عن النهایه گفته وفيه من مات

لفظ نزد احمد الحادی
نیز ابن الاثیر نیز ...
تحقیق المنازل ...

علی مرتبة من هذه المراتب بعث علیها المرتبة المنزلة الرفیعة ارید بها الغزو
والحج ونحوها من العبادات الشاقة وهی مفعلة من رتب اذا انتصب قائما
ازین عبارت ظاهرست که مرتبه بمعنی منزله رفیعه است و چون در صحاح منزله را بمرتبه تفسیر کرده
ظاهر شد که در مدلول منزلت رفعت ماخوذست پس لفظ منزلت نفی امامت را که اصلا رفعتی
در آن نیست هرگز شامل نباشد و نیز در مجمع البحار گفته و فیه ح انزلوا الناس منازلهم ای اکرموا
کلا علی حسب فضله وشرفه فلا تسوّوا بین الوضیع والشریف والخادم والمخدوم
و درهمین بعینه صرفوق بعض ازین عبارت صحیحست که مراد از منازل در حدیث انزلوا الناس
منازلهم مقامات فضل و شرفست پس هرجا که منازل در این حدیث مخصوص
بمقامات فضل و شرف خواهند بود همانچه بعینه لفظ منزلت در حدیث منزلت مخصوص بفضل و
شرف خواهد بود چنانچه لفظ منازل غیر فضل و شرف را متناول نیست همچنین لفظ
منزلت هم غیر شرف و فضل را شامل نخواهد شد پس نفی خلافت امامت که هرگز شرف و
فضل نیست مدلول لفظ منزله نباشد و در قاموس منزله را بدرجه تفسیر کرده حیث قال
والمنزلة موضع النزول والدرجة و مراد از درجه منزلت رفیعه می باشد چنانچه ابو القاسم
حسین بن محمد بن المفضل الراغب الاصفهانی در مفردات گفته الدرجة المنزلة لکن
یقال للمنزلة درجة اذا اعتبرت بالصعود دون الامتداد علی البسیط کدرجة
السطح والسلم ویعبر بها عن المنزلة الرفیعة قال الله تعالی وللرجال علیهن درجة
تنبیها لرفعة منزلة الرجال علیهن فی العقل والسیاسة ونحو ذلک من المشار الیه
بقوله الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض ازین عبارت
ظاهرست که تعبیر کرده می شود بدرجه از منزلت رفیعه و چون در قاموس منزله را بدرجه

تفسیر کرده لهذا واضح شد که رفعت در اطلاق منزله ماخوذ می‌باشد پس بنابرین حکم نفی
امامت و خلافت از مدلول منزلت خارج باشد و از غرائب امور آنست که فخر رازی در کتب
حکمیه خود بر کسانیکه قائل اند بثبوت معدوم تشنیع بلیغ نموده تا آنکه ایشان را از جمله عقلا
خارج ساخته و درینجا خود مثل اتباع او درین بلیه گرفتار شده اند که نفی خلافت را
مصداق منزلت که بمعنی امر ثابت است گردانیده اند رازی در مباحث مشرقیه در باب اول
از کتاب اول گفته الفصل التاسع فی ان المعدوم لیس بثابت فان قوما ممن عمیت بصائرهم
فی حقائق الابحاث المتعلقة بالوجود والعدم زعموا ان ما لیس بموجود ینقسم
الی ما یکون ممتنع الوجود والی ما لا یکون فان کان
ممتنع الوجود فهو النفی الصرف وان کان ممکن الوجود فانه یکون عند کونه
معدوما ثابتا او زعموا انه مع ذلک متصف بصفات ثابتة حالة العدم قالوا والصفات
لا موجودة ولا معدومة انتهی ازین عبارت ظاهر شد که حق واضح آنست که معدوم
ثابت نیست و کسانیکه معدومات ممکنه را وقت عدم ثابت می‌دانند مستحق غایت
طعن و تشنیع اند که فخر رازی ایشان را از ابحاث بصائر نسبت نموده هرگاه معدوم را بثبوت
وصف نتوان کرد بلاشبه وصف نفی خلافت هم بثبوت جائز نخواهد شد پس
نفی خلافت مصداق منزلت که بمعنی مرتبه است نخواهد بود زیرا که مرتبه دلالت بر ثبوت دارد و نیز
در مباحث مشرقیه بعد ایراد بعض دلائل برینکه معدوم ثابت نیست گفته علی ان کل ذلک
کلام مع من نازعنا فی الموضع البدیهی الاول فی الفساد فانا قد بینا ان الوجود هو
الحصول فی الاعیان فمن جعل هذا الحصول مجامعا للاحصول فقد خرج عن
غریزة العقل انتهی ازین عبارت ظاهرست که قول بثبوت معدوم بدیهی الفساد است

وکسیکه حصول با مجامیع لا اصول می گرداند از غریزه عقل خارج است پس حسب ارشاد باسداد
ملازمی تقلید خود ملازمان او حضرت شاهصاحب و اعور و امثال ایشان که نفی خلافت را معصا[illegible]
حضرت حق گرداند بوصف جمیل جاهل بصائر موصوف شوند در مخالفت بداهت اختیار بدیهی انفسا خود
از غریزه عقل گرفتار باشند شصت و دوم آنکه استدلال شاهصاحب و فخر رازی و اعور
و امثال ایشان بحدیث منزلت بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هر چند بالبداهة
حضرات سنیه را نهایت خوش می آید لیکن بعد اندک تامل ظاهر میشود که این احتجاج عظیم
سنیه بر پا میسازد و خلل عظیم در اصل اصول ایشان می اندازد و ائمه شان را بجمیل تفسیق
و انداز و تحقیر و تشنیع تعبیر بلکه تضلیل و تکفیر مینوازد و یعنی خلافت خلفای ثلثه را بکمال
وضوح ظاهر البطلان میگرداند و غصب و جور و ظلم و حیف و زیغ و عدوان ایشان را علی ما
شان بمنصه ظهور میرساند و سیلاب [illegible] بعنیان جمیع تلمیعات با آب و تاب اعلام سنیه در تصحیح
خلافتهای جائره میبرد زیرا که هرگاه تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون
علیه السلام بودن آنحضرت بمنزله حضرت هارون مستلزم سلب خلافت از آنحضرت بعد جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد سلب خلافت از شیخین و ثالث ثلثه هم متحقق خواهد شد
زیرا که سابقا دانستی که حدیث منزلت را اسلاف با انصاف اینها در حق شیخین هم بر تافته اند
و ایشان را بمنزله هارون علیه السلام ساخته علامه نحریر ایشان عبد الرؤف مناوی در [illegible]
از عمدة المحدثین شان خطیب بغداد نقل کرده ابوبکر و عمر منی بمنزلة هارون من موسی پس جناب
شاهصاحب و فخر رازی و اعور و اتباع شان را لازم است که حسب ادعای باطل خود بنا بر این
حدیث سلب خلافت از ابوبکر نمایند و گویند که اثبات خلافت برای ایشان بکمال بداهت
که مستلزم جرح تشبیه تشبیه با نص است که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام خلافت

رسیده که قبل آنحضرت وفات یافته پس شیخین را هم که بنابر وضع واضعین معاذ الله نظیر حضرت
هارون علیه السلام بودند بعد آنحضرت خلیفه نشوند پس خلافت ایشان باطل و فاسد و خلاف
ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود و قول ثالث که بیان نمودیم نیز مستحسن است
اعتراف شاه صاحب و لله الحمد علی ذلک هرگاه خلافت شیخین باین وضوح ظاهر البطلان شد
خلافت ثالث را که حسب تصریح مستحسن هم آنکه مفتریان کذابان ثالث را هم تشبیه بحضرت هارون
علیه السلام داده بطلان خلافت او حسب افادات این حضرات ممهد و مبرهن ساخته اند
نمی بینی که حافظ نحریر و محدث شهیر ایشان محب الدین طبری در کتاب ریاض النضره که حسب
افاده فاضل رشید در شوکت عمریه از کتب معتبره است کما ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی
در باب رابع فیما جاء مختصا بالاربعة الخلفاء از قسم اول گفته ذکر التنظیر بین کل واحد
وبین نبی من الانبیاء علیهم السلام عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما من نبی الا وله نظیر فی امتی فابو بکر نظیر ابراهیم و عمر نظیر موسی و عثمان نظیر
هارون و علی بن ابی طالب نظیری خرجه الخلعی و الملا فی سیرته و نیز در ریاض النضره
در فضائل عثمان گفته ذکر تشبیهه صلی الله علیه وسلم عثمان بابراهیم علیه السلام
عن مسلم بن یسار قال نظر رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم الی عثمان فقال
یشبه بابراهیم صلی الله تعالی علیه وسلم وان الملائکة لتستحیی منه خرجه المخلص الذهبی
والبغوی فی الفضائل قد تقدم فی مناقب الاعداد انه یشبه بهارون فیحتمل
ان یکون شبهه بابراهیم فی استحیاء الملائکة منه او فی بعض صفاته و هارون فی بعض
و جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص نبویه گفته اخرج ابن عساکر عن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا له نظیر فی امتی فابو بکر نظیر ابراهیم

وعمر نظیر موسی وعثمان نظیر هارون وعلی نظیر یحیی من سره ان ینظر الی یحیی بن زکریا فلینظر
الی ابی ذر پس بعد ثبوت تشبیه شیخین و ثالث ثلثه بحضرت هارون علیه السلام حسب مفتریات
این حضرات جناب شاه صاحب و رازی و اتباع شان بمقتضای آنکه خود کرده را درمان نیست چاره
نمی یابند الا اینکه دست از خلافت ثلثه بشویند و طریقه تبری از امامت شان پیش گیرند و مسلکی
غیر مذهب تسنن جویند و ضلال و خسران و هلاک ثلثه بر ملا گویند و یا راه فرار و انکار از دلالت
حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام سپارند و عار تهافت و اضطراب را
سهلتر ازین آفت عظیم که هوش و حواس شان باخته پندارند و بهمه تجهیل و تحمیق و تسفیه
درین ادعای باطل کمر بندند مطلوب اهل حق بهر صورت حاصل است فقد صارت هذه العقدة
عقدة اعضلت علیهم و مصیبة ضاقت علیهم الارض بما رحبت
آنکه اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام میکرد و العیاذ بالله
من ذلک لابد که این دلالت بر آنحضرت مخفی نمیشد حالانکه بدلائل باهره ثابت است که نزد آنجناب
هرگز این حدیث شریف دلیل سلب خلافت آنجناب نیست زیرا که آنجناب همیشه طالب خلافت
و امامت در زمان اول و ثانی و ثالث بوده پس محال عقلی و خلاف نقل است که جناب امیر المؤمنین
علیه السلام با وصف آنکه سلب خلافت از خود با حدیث شریف کرده در مواضع کثیره و مواقع عدیده
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم شنیده و فهمیده باشد طالب خلافت شود و آنرا
حق خود داند علامه ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در کتاب استیعاب می فرماید
روینا من وجوه ان الحسن رضی الله عنه لما حضرته الوفاة قال للحسین اخیه یا اخی
ان اباک حین قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم استشرف لهذا الامر و رجا ان یکون
صاحبه فصرفه الله عنه فلما ولیها ابو بکر فلما حضرت ابا بکر الوفاة استشرف لها ایضا

فصرفت عنه الی عمر فلما قبض عمر جعلها شوری بین ستة هو احدهم فلم یشک انها
لا تعدوه فصرفت عنه الی عثمان فلما هلک عثمان بویع له ثم نوزع حتی جردوا السیف فی طلبها
فما صفا له شیء منها ازین عبارت واضح است که بتصریح حضرت امام حسن علیه السلام جناب
امیر المومنین علیه السلام استشراف برای خلافت بعد وفات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله
وسلم و بیعت ابی بکر نموده و بعد موت عمر شک نداشت که خلافت تجاوز از آنحضرت نخواهد شد
و ظاهر است که اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از آنحضرت میکرد استشراف آنحضرت
برای خلافت مرة بعد اولی و کرة بعد اخری و اصرار بر طلب امامت تا زمان دراز یعنی از
ابتدای رحلت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم تا موت ثانی امکانی نداشت که دلیل
کمال انهماک در مخالفت ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم معاذ الله میگردید و ظاهر است
که هیچ متدینی جسارت بر التزام چنین احتمال باطل تجویز نتواند نمود و بالجملة فهذا الاستشراف
ادل دلیل عند اهل الانصاف علی بطلان توهم اهل الاعتساف واوضح برهان علی انه
محض انحراف و صریح اعتساف فانه مستلزم لاثبات الاتهام فی الشقاق والخلاف الذی
لا یتجاسر علیه الا الاشرار الاجلاف و روایات بسیار که دلالت برین مطلب میکند یعنی طالب بودن
جناب امیر المومنین علیه السلام خلافت را و آنرا حق خود دانستن انشاء الله تعالی در ما بعد از
کتب معتبره و اسفار معتمده سنیه مذکور خواهد شد تا آنکه بروایت صحیحین بمعنی باعتراف
محب الدین طبری واضح خواهد گشت و این همه دلالت صریحه دارد بر بطلان دعوی دلالت
حدیث منزلت بر سلب خلافت از آنحضرت ششصد و پنجم آنکه فخر رازی در نهایة العقول بعد ذکر
دو طریقه که بزعم او دال است بر فقدان نص بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام گفته
الطریقة الثالثة الاستدلال بامور کل واحد منها یفید الظن بعدم النص و مجموعها

ربما امكن ان يقال انه يفيد العلم بعدم النص من وجوه كثيرة الا انا نقتصر منها على وجوه
الاول انه لما مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العباس لعلي انا لاعرف الموت
في وجوه بني عبد المطلب وقد عرفت الموت في وجه رسول الله عليه السلام فادخل
بنا عليه نسأله عن هذا الامر فان كان لنا بيّنه وان كان لغيرنا وصّى الناس بنا ومعلوم
ان عليا لو كان منصوصا عليه لكان العباس اعرف الناس بذلك فكان لا يقول
مثل هذا الكلام لا يقال مراد العباس منه ان الامارة التي جعلها النبي عليه السلام
هل تسلّم لهم ام لا لانا نقول لفظة لنا او لغيرنا يقتضي الملك او الاستحقاق ولم
يقل العباس له هل يسلّم هذا الامر الينا ام لا حتى يصح ما قاله السائل وايضا
فقد روي ان عليا رضي الله عنه قال اني اخاف ان يقول النبي عليه السلام
انه لغيركم فلا يعطيناه الناس ابدا ومعلوم ان ذلك انما يلزم اذا قال هو مستحق لغيركم
لا اذا قال لا يسلمه الناس اليكم ازین عبارت ظاهرست که فخر رازی اولا باین قول که
نسبت آن بعباس نموده استدلال کرده بر عدم نص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
وحاصل این قول آنست که عباس بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که من می‌شناسم موت را
در وجوه بنی عبد المطلب بتحقیق که شناخته‌ام موت را در روی رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم پس داخل شو با ما بآنجناب که سوال کنیم آنحضرت را ازین امر پس اگر باشد این امر
برای ما بیان خواهد کرد آنحضرت و اگر باشد برای غیر ما وصیت خواهد کرد مردم را بسوی ایشان
وصیت نیکو در حق ما خواهد فرمود و رازی میگوید که اگر علی علیه السلام منصوص می‌بود عباس
اعرف ناس بآن می‌بود و چنین نمی‌گفت تا آخر کلامه پس ظاهرست که نزد اهل حق این کلام عباس
ثابت نیست پس احتجاج رازی بآن صریح الفساد است و تصریح باین حدیث از ان غیر سنی هرگز

نفی نص ثابت نمی‌شود ولکن الزاماً می‌گوییم که دلالت این کلام عباس که رازی باین استدلال آن
بر ابطال نموده بر نفی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام هیچ جهت
و تقریر رازی را بر او قلب میکنیم و می‌گوییم که اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب
امیر المومنین علیه السلام میکرد عباس تجویز خلافت نمی‌نمود پس مثل این کلام که دلالت صریحه دارد بر
تجویز حصول خلافت بیعت صحابه برای جناب امیر المومنین علیه السلام نمی‌گفت بالفرض
اگر عباس این کلام میگفت جناب امیر المومنین علیه السلام رد آن میفرمود و ارشاد میکرد
که چسان تجویز خلافت بلا فاصله برای من میکنی حالانکه حدیث منزلت که بمواقع عدیده از خود
حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام دلالت دارد بر سلب خلافت از من و نیز
آنچه رازی از جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده که آنحضرت بعد از این بعباس گفت
که خوف کردم که بگوید نبی علیه السلام که این امر برای غیر شماست پس نخواهد بود این امر در مردم
گاهی لیس مع صحت بر آنکه نزد آنحضرت حدیث منزلت دلیل سلب خلافت از آنحضرت نبود
و گمان میبرد که مراد عباس از قول او ان کان لنا تجویز خلافت برای نفس خود است نه جناب امیر المومنین
علیه السلام نیز آنکه بنابرین استدلال رازی باین قول بر نفی نص خلافت جناب امیر المومنین
علیه السلام باطل میشود و نیز بسبب کثرت اینکه از این قول واضح می‌شود که عباس جناب
امیر المومنین علیه السلام را برای خلافت متعین میدانست پس چگونه تجویز خلافت برای خود
میکرد پس واضح شد که مراد عباس تجویز خلافت برای جناب امیر المومنین علیه السلام بود
بسبب مزید قرب همچنین کلام تعبیر شصت و ششم آنکه فخر رازی در نهایة العقول بعد
عبارت سابقه گفته الثانی انه لما قبض رسول الله قال العباس لعلی امدد
یدک ابایعک فیقول الناس هذا عم رسول الله بایع ابن عمه فلا یختلف علیک

الشأن فمعلوم ان العباس انما قال ذلك لانه وثق بطاعة الناس لمن يبايعه لكونه
عم الرسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقادا منهم ان الرسول والذين يكونون من اهله
لا يكذبون وان يكونوا مطيعين لمن نص عليه الرسول عليه السلام كان نص النبي
عليه السلام للامامة فقبول المسلمين له اكثر من تعيين عم رسول الله فالعباس
كيف يمكنه الجزم بانه لا يختلف اثنان على من بايعه عم الرسول مع مشاهدته
ان كلهم تركوا نص الرسول عليه السلام فان هذا الكلام اما جهالة مفرطة او وقاحة
مفرطة این دلیل متین و لسان فصیح و برهان صحیح است بر بطلان ادعای دلالت حدیث منزلت
بر سلب خلافت از جناب امیرالمومنین علیه السلام زیرا که گفتن عباس بجناب امیرالمومنین علیه السلام
که دراز بکن دست خود را بیعت کنم تا بگویند مردم که این است عم رسول که بیعت کرده ابن عم
خود را پس اختلاف نکنند بر تو دو کس دلیل صریح است بر آنکه عقد خلافت و بیعت بان برای حضرت
امیرالمومنین علیه السلام نزد عباس جائز بود و باعتقاد عباس سوای این احتجاج میکند لزوم
جهالت مفرطه یا وقاحت مفرطه در حق او باطل میداند پس اگر حدیث منزلت که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمقامات کثیره ارشاد فرموده دلالت بر سلب خلافت
از آنحضرت میکرد چگونه عباس تجویز عقد خلافت و بیعت بان برای حضرت امیرالمومنین علیه السلام
میکرد و جهالت مفرطه یا وقاحت مفرطه بر خود ثابت می نمود معهذا اگر بالفرض عباس باین
نکته عمیق که سنیه باین متفطن شده اند یعنی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیرالمومنین
علیه السلام وا رسیده بود جناب امیرالمومنین علیه السلام چگونه روا این تجویز نمی فرمود و انکار آن
نمیکرد که سلب خلافت آنحضرت بدلالت حدیث منزلت که جناب سرور کائنات علیه وآله
التحیات والتسلیمات بمرات و کرات ارشاد فرموده ثابت شده چگونه بر خلاف آن تجویز بیعت برای

من سکینی کان عدم اختلاف وکسی سبب آن نیست پس هفتم آنکه نیز رازی در نهایة العقول
بعد ذکر وجوه دیگر گفته الخامس ان عمر رضی الله عنه نص علی الستة وکان یجب
علی کل احد منهم انه لو صار اماما فانه لا یحمل اقاربه علی رقاب الناس مع علمه
بانه یعلمون منه ترکه الدین واعراضه عن نص الرسول فما کان یجب من قول کیف
تحمل علی الخصم انک انت التارک للنص لانه نص رسوله رازی درین عبارت
بنص عمر شش کس از جمله شان جناب امیر المؤمنین علیه السلام وصیت او هریک
از ایشان را بانکه اگر امام شود نفشاند اقارب خود را بر رقاب مردم که آخر باین معنی از
حضرت ثالث خلافا لجنابه ومشاقة له ومعاندة ایاه بظهور پیوست احتجاج کرده بر فقدان
نص بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین تقریب که هرگاه عمر باوصف علم خود بانکه این
شش کس میدانند که حضرت او ترک دین نموده واعراض از نص رسول کرده این وصیت
میکند پس کسی از ایشان نبود که بگفت که چگونه منع میکنی ما را از اجلاس اقارب بر رقاب
با آنکه تو تارک نص خدا ورسول هستی و ظاهرست که این وصیت نمودن عمر دلالت صریحه دارد بر
تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز بعد خود حسب ارشاد بالغیره علیه السلام
من الخمسة الباقین الذین منهم عثمان پس اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام می نمود همان اثر بر کاسه دیگر دید یعنی لازم می آید که خلیفه ثانی
در تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد خود تارک دین و معرض از ارشاد جناب
خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم باشد و مع هذا سکوت این شش کس از جمله شان جناب
امیر المؤمنین علیه السلام برهان قاطع است بر آنکه نزد ایشان و نزد جناب امیر المؤمنین علیه السلام
هم حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از آنحضرت نمیکرد والا چنان بعمر نمی گفت که

در بارهٔ اجلاس انصار بے رقابت با ایشان جمع بیکدیگر خود تا ر کنظر سوی [illegible] که بر خلافت
ارشاد آنجناب تجویز خلافت برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام شصت و ششم [illegible]
در مدارج العلا گفت. اخرج البخاری فی الادب عن عبد الرحمن بن [illegible]
عمر بن الخطاب ورجلان من الانصار كانا جالسين فجئت فجلست اليهما فقال
عمر انا لا نحب من يرفع حديثنا فقلت لست اجالس اولئك يا امير المؤمنين
قال عمر بل تجالس هؤلاء وهؤلاء ولا ترفع حديثنا ثم قال للانصاري من ترى
الناس يقولون يكون الخليفة بعدي فعدد الانصاري رجالا من المهاجرين ولم يسم
عليا فقال عمر فما لهم عن ابي الحسن فوالله انه لاحراهم ان كان عليهم ان يقيمهم
على طريقة من الحق ازین عبارت ظاهرست که خلافتمآب تجویز خلافت برای جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام بعد خود نموده بلکه آنحضرت را لایق تر از همه کس دانسته و قسم شرعی بر ان یاد کرده
پس ازین اعتراف هم شاهصاحب و امثال شان با دعای عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت آنحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در حقیقت تکذیب و تجهیل ثانی خلیفه مے نمایند و در پرده رد الحق
می زنند و مخالفت آن مقتدای جلیل مے نوازند شصت و هفتم آنکه نیز رازی در نهایة العقول
فی الشلوس ان عبد الرحمن لما رام مبايعته على شرط ان يسلك فيهم بكتاب الله
وسنة رسوله وسيرة الشيخين وكان يعلم ان عليا وغيره يعلمون انه مع الشيخين
على القول لكتاب الله وسنة رسوله فاما كان في الجماعة من كانت له نص
وصية فيقول لعبد الرحمن اناله تحافظ على كتاب الله وسنة رسوله صلى الله
عليه وسلم فلو اتبعتهما في تقرير الامر على المنصوص عليه من قبلهما لما احتجد
الى هذا القول فلم لا تكلف نفسك اولا بمتابعة السنة وكيف صبر نفوسهم

وهم اصحاب الحمية والانفة والشجاعة وطلاقة اللسان فلم لم يتكلموا على ذلك

فان كان كذلك فقد كانوا شر امة اخرجت للناس ساكتين عن كل منكر

وكان عبد الرحمن في غاية الوقاحة از این عبارت ظاهر است که عبد الرحمن بن عوف

قصد کرده که بیعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کند و آنحضرت را خلیفه سازد بشرط عمل

بر کتاب و سنت و سیرت شیخین و فخر رازی بر تقدیر مخالفت عبد الرحمن نص را مخالفت حمیت

و انفت و شجاعت و طلاقت لسان صحابه سبب سکوت از اعتراض بر عبد الرحمن و بودن

شان شر امت اخرجت للناس و انسلاخ شان از حمیت و مروت و بودن عبد الرحمن بغایت

وقاحت ثابت کرده بکمال وضوح واضح است که این همه محذورات که فخر رازی تقریر کرده لازم

می آید اگر حدیث منزلت دلالت بر خلافت جناب امیر المؤمنین ع نماید نیز اگر بنا بر تجویز عبد الرحمن

در تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین ع و ارادهٔ بیعت آنحضرت مخالف نص میبود پس بنا بر آن

باید گفت که آیا نبود در جماعت کسیکه برای او نفس و حمیت بوده باشد که میگفت بعبد الرحمن

کرمی عجز ترا که مخالفت میکنی بر کتاب الله و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس اگر اتباع

کتاب و سنت در عدم تجویز خلافت برای علی بن ابیطالب میکردی هر آئینه محتاج نمی‌شدی

باین حیل و بهتان تکلیف نمیدی نفس خود را و لا باتباع سنت و چگونه میکرد پس این

جماعت بر سکوت از این کلام بودند ایشان اصحاب حمیت و انفت و طلاقت لسان بسبب

لزوم عصیان پس اگر صحابه با وصف این همه سکوت کرده بودند اینها شر امت که

بیرون آورده شد برای مردم و بودند منسلخ از حمیت و مروت و بود عبد الرحمن در غایت

وقاحت از اینجا ظاهر شد که چون رازی با وصف ستر این تقریر در مقام عبد الرحمن

الزام دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده در حقیقت

حمیت و الفت و شجاعت و خلافت بر اصحاب ثابت کرده‌اند این ایشان غرابت تصحیح اکبر

و مروت و بودن عبد الرحمن در غایت قباحت حسب افادهٔ خود مبرهن شده و چونکه ظاهر است

از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر عبد الرحمن اعتراض ارادهٔ او بیعت آنحضرت را و

تجویز خلافت آن جناب نفرموده ثابت شد که نزد آنجناب هم دلالت حدیث منزلت

بر سلب خلافت آنحضرت باطل محض بود پس ادعای شاهصاحب و فخر رازی و من تبعه کذب

محض و بهتان صرف و دروغ بیفروغ و غایت جسارت و عدوان و طغیان و جور و عناد

اعتساف است که قطع نظر از لزوم تفضیل مفضول و تحمیق و تجهیل و تسفیه و ذم و تقبیح

و تشنیع و هجو و ثلب جمیع صحابه عظام برین تقدیر منجر باساءت ادب بجناب امیر المؤمنین

علیه السلام هم لازم می‌آید هفتاد و دوم آنکه ابو الفدا عماد الدین

اسمعیل بن علی که از اکابر سلاطین و اعاظم اساطین و اجلهٔ متقدمین و افاخم محدثین و منقولین

سنیه است و فضائل علیه و مناقب سامیه و محامد باذخه و مدائح شامخهٔ او بر ناظر تتمة المختصر

عمر بن مظفر بن عمر الشهیر بابن الوردی و فوات الوفیات محمد بن شاکر بن احمد الکتبی و

روض المناظر قاضی القضاة محمد بن محمد الشهیر بابن الشحنة و طبقات فقهای شافعیه قاضی

... ابو بکر بن احمد اسدی و درر کامنهٔ احمد بن علی بن حجر عسقلانی و غیر آن مخفی نیست

در تاریخ خود مسمی بالمختصر فی اخبار البشر که نسخهٔ قلمی آن در خزانهٔ کتب حرم مدینه منوره

علی الراقد فیها و آله آلاف صلوة و تحیه بنظر قاصر رسیده و درین اوان برکت نشان

بنسخهٔ مطبوعهٔ مصر آن با ابن الوردی بر خورده می‌فرماید ثم جمع عبد الرحمن الناس بعد

ان اخرج نفسه عن الخلافة فدعا علیاً فقال علیک عهد الله و میثاقه لتعملن

بکتاب الله و سنة رسوله و سیرة الخلیفتین من بعده فقال ارجو ان افعل

سنة ... ۲۲ ... سنة اربع و عشرین

واعمل

واعمل صنع علی وطاقته ودعا بعثمان فقال له مثل ما قال لعلی فرفع عبد الرحمن
راسه الی سقف المسجد ویده فی ید عثمان فبایعه فقال علی لیس هذا اول یوم
تظاهرتم علینا فیه فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون والله ما ولیت
عثمان الا لیرد الامر الیک والله کل یوم فی شان فقال عبد الرحمن یا علی
لا تجعل علی نفسک حجة وسبیلا فخرج علی وهو یقول سیبلغ الکتاب اجله
فقال المقداد بن الاسود لعبد الرحمن والله لقد ترکته یعنی علیا وانه من الذین یقضون
بالحق وبه یعدلون فقال یا مقداد لقد اجتهدت للمسلمین فقال المقداد انی
لاعجب من قریش انهم ترکوا رجلا ما اقول ولا اعلم ان رجلا اقضی بالحق ولا اعلم
منه فقال عبد الرحمن یا مقداد اتق الله فانی اخاف علیک الفتنة ثم لما
احدث عثمان رضی الله عنه ما احدث من تولیته الامصار للاحداث من اقاربه
روی انه قیل لعبد الرحمن بن عوف هذا کله فعلک فقال لم اظن هذا به لکن لله
علی ان لا اکلمه ابدا ومات عبد الرحمن وهو مهاجر عثمان رضی الله عنهما ودخل
علیه عثمان عائدا فی مرضه فتحول الی الحائط ولم یکلمه از این عبارت بکمال وضوح و ظهور
ساطع و لائح است که خلافت حق خاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنحضرت خود را
متعین برای خلافت و امامت میدانست و تجویز آن برای دیگری نمی‌فرمود و عبد الرحمن
بسبب نقض خلافت بسوی عثمان و اول و ثانی و ثالث و احزاب ایشان هم در غصب خلافت
از حیدر کرار علیه آلاف التحیة والسلام ما تتابع اللیل والنهار و تجویز امامت برای اغیار
جائر و غاصب و ظالم و عاصی و غادر و خائن و کاذب و مائن بودند پس کالشمس فی رابعة النهار
هویدا و آشکار گردید که ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت آنحضرت کذبی است

قال علی لعبد الرحمن ... ابو الفدا

قال المقداد لعبد الرحمن لقد ترکته یعنی علیا وانه من الذین یقضون بالحق وبه یعدلون ابو الفدا

قال المقداد انی لاعجب من قریش انهم ترکوا رجلا ... ولا اعلم ان رجلا اقضی بالحق ولا اعلم منه ابو الفدا

ظاهر انوار و بستان ... واضح اشتمال دلالت این عبارت بر آنکه حق ... جناب امیر

علیه السلام بود و صرف کردن بدیگران جور و عدوان ... پنجم ... اول آنکه ...

عبد الرحمن بیعت عثمان کرد آنحضرت بعبد الرحمن ارشاد فرمود که نیست این اول یوم

تظاهرتم فیه علینا ... این کلام صریح است در آنکه تظاهر عبد الرحمن و یاران او در ...

وقبل آن ... واقع شده دوم آنکه قول آنحضرت فصبر جمیل دلالت صریحه دارد بر آنکه عبد الرحمن

واعوان او ظلم صریح و عدوان قبیح بر آنحضرت ... بر آن صبر جمیل اختیار فرموده سوم آنکه قول آنحضرت

والله المستعان علی ما تصفون دلالت صریحه دارد بر آنکه عبد الرحمن و اخوان او ظلم بآنحضرت کرده اند

و اذیت بآنحضرت رسانیده اند که آنحضرت از حق تعالی استعانت بر وصف ایشان خواسته چهارم

آنکه قول آنحضرت ما ... ولیت عثمان الخ صریح است در آنکه غرض عبد الرحمن از تولیت عثمان

نه خداترسی و پرهیزگاری و رعایت ... دینداری بود بلکه محض تسویل ... بهوای نفس و طمع

زخارف دنیای دنیه و ... ریاست باطله ... بود پنجم آنکه قول آنحضرت

والله کل یوم هو فی شان دلیل صریح است بر کمال تألم و تأذی آنحضرت از فعل شنیع عبد الرحمن

واحزاب او و غرض آنحضرت ازین ارشاد آنست که حق تعالی بعد این جزای این ظلم و جور شما خواهد

... عذاب خزی در دنیا و اقسام درکات سعیر در آخرت خواهد چشانید ششم آنکه قول

عبد الرحمن یا علی لا تجعل علی نفسك الخ دلیل صریح است که عبد الرحمن ... آیات جناب

امیر المؤمنین علیه السلام موجب ... کمال ... غایت حیف و عدوان و

آنکه ... انصاف ... طغیان ... علم و شنان خود و احزاب خود دانسته تهدید آنحضرت

... هفتم آنکه ... قول ... علی ... یقول ... الکتاب اجله

ظاهر است که جناب امیر المؤمنین بعد منع و تهدید عبد الرحمن ... شده از خود ...

تشنیع نموده و گویی تشنیع الکتاب جا جاله که مشعر از نزول عتاب به عذاب بر احدی یکره وار ثابت
در حق جماعة اصحاب اجل الالقاب تلاوت نموده هشتم آنکه قول مقداد به عبد الرحمن لقد ترکته
بعید عنا وانه من الذین یقضون بالحق وبه یعدلون صریحست در طعن و تشنیع بر عبد الرحمن به ترک
بیعت جناب امیر المؤمنین و عدول او از جاده حق و صواب و شیوع میلان او به باطل سرایت نهم
آنکه قول مقداد انی لاعجب من قریش انهم ... صریحست در آنکه قریش که مراد از آن عبد الرحمن و دیگر
اصحاب جلیل الشأن اند با جناب امیر المؤمنین علیه السلام بغض و عناد و حسد و عداوت
وا ابا داشتند که با وصف آنکه می دانستند که کسی اقضی بالحق و اعلم از آنحضرت نیست با او ترک
آنحضرت کردند دهم آنکه از قول عبد الرحمن یا مقداد اتق الله فانی اخاف علیک الفتنة واضحست
که عبد الرحمن مقداد را از اظهار کلمه حق و تبیین جور و جفای خود و احزاب خود منع کرده و تخویف
مقداد از فتنه و فساد نموده پس از اینجا محقق گردید ظلم و جور و حیف غاصبین و نابکاری و عنایت
و تعصب ایشان در اخفای حق و ترویج باطل واضح شد و خرافات و تلبیسات و تمویهات و تسویلات
سنیه که اعمار عزیزه در ترویج و تلفیق آن صرف کرده به زعم باطل خود امتناع مخالفت حق
بر صحابه و براءت شان از تعصب به منع از اظهار حق و نزاهت از ایلام و اذیت کسیکه انکار بر باطل
کند ثابت نموده محض نقش بر آب و خدع سراب گردید و لله الحمد فی المبدأ والمآب **قوله** و تشبیهی
در کلام رسول صلعم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن در کمال ابطحیت و بیانی ست والعیاذ بالله
اقول بحمد الله و حسن توفیقه از بیان سابق بکمال وضوح و ظهور دانستی که حدیث منزلت حسب
تصریحات و افادات اکابر و به تقریر جهابذه اساطین محققین سنیه دلالت بر اتصال و قرب دارد و هم
به تصریح ائمه لغت لفظ منزلت به معنی مرتبه است لکن آن معنی هم ثابت است پس اگر به ... قطعا
در مدلول لفظ منزلت داخل باشد پس تشبیه تمام ست و هرگز نقصان در آن راه ...

بلکه حمل حدیث بر نفی صلاحیت حمل تشبیه بر امر ناقص تناقض صریح است و مخالف افادات محققانه
علما ثابت است لاسیما بعد تصریح ائمه محققین بآن که کمالی هر دو یا بی است در اشیا باشد افاده
بسیار هرگاه شاه صاحب بعبارت علم اعتراف کرده و از ثبوت تشبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بحضرت هارون علیه السلام و حمل تشبیه بر تشبیه کامل واجب دانسته اند و تصریح فرموده
که تشبیه که در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم واقع شود از آن بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال
بیحیائی است پس بلا تکلف و تصنع بالجزم و الیقین بلا ادغال تلون و تخمین ثابت شد که
جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود زیرا که حضرت هارون علیه السلام معصوم بود بلاریب
پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم نباشد تشبیه ناقص بلکه انقص میشود پس بحمد الله حسب
افاده شاه صاحب ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود و سلب عصمت از آن
جناب کمال بیحیائی است که موجب حمل تشبیه نبوی بر تشبیه ناقص بلکه انقص است و نیز حضرت هارون
علیه السلام بلاشبهه افضل از جمیع امت حضرت موسی علیه السلام بوده لایعتریه شوب الارتیاب
ولا یمکن ان ینکره الا جاهل او کذاب پس هرگاه شاه صاحب اعتراف کردند بتشبیه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام و حمل تشبیه بر تشبیه کامل واجب دانستند حمل آن
بر تشبیه ناقص کمال بیحیائی است حسب تصریح شان افضلیت جناب امیر المؤمنین کالشمس فی رابعة النهار
حسب افاده شاه صاحب ثابت گردید و لله الحمد علی ذلک حمدا کثیرا جزیلا پس کمال تحیر است که چگونه
والد ماجد شاه صاحب و دیگر اسلاف شان کمال بیحیائی اختیار ساختند که بکمال حیا و جسارت
و غایت اقدام و دلیری تفضیل شیخین بر آنحضرت بتقریرات سخیفه و حرکات عنیفه در وادی
بیان میکنند و بنیان دین و ایمان و اساس عصمت را بمعاول التعصب قلع میکنند بلکه خود شاه صاحب
هم درین بلیه گرفتار و بآن خس تهی تباه و رسوا اند که اوراقی چند در تفضیل شیخین نوشتند

و بسا او اقتضا و تدین در تقریر این مطلب اسنی در نوشته و نیز بهمین اعتراف شاهصاحب مفترض الطاعة و واجب الامتثال بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی الاطلاق نسبت بجمیع امت حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم در حالت حیات و هم بعد وفات آنحضرت ثابت میشود چه حضرت هارون بلاشبه مفترض الطاعة بود و بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام امتثال اوامر و اطاعت احکام آنجناب علی الاطلاق واجب و لازم بود پس همچنین می باید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مفترض الطاعة و واجب الانقیاد باشد و بر جمیع امت آنحضرت امتثال اوامر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اطاعت احکام آنجناب لازم و واجب باشد تا تشبیه آنحضرت بحضرت هارون کامل شود و الا تشبیه ناقص میشود و کمال بیدیانتی لازم می آید و العیاذ بالله من ذلک و هرگاه وجوب اطاعت و لزوم انقیاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای جمیع امت آنحضرت ثابت شد و لو فی حیوة النبی صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد وفات آنحضرت بلا فاصله ثابت خواهد شد لعدم القائل بالفرق و لزوم الخرق **قوله** اگر ازین همه در گذریم پس درین حدیث کجا دلالت است بر نفی امامت خلفاء ثلثه تا مدعی ثابت شود

اقول هرگاه ازین همه احتجاج البدیعه و عناد و مکابرة الداء در گذشتیم تقریر [illegible] حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که آنرا مقبول کرده و چنان [illegible] که این تقریر شدید که اثبات آن و دفع شبهات رکیکه و ایرادات سخیفه ان بوجوه شتی بیان کردیم بصراحت تمام نفی خلافت ثلثه میکند چه خلافت حضرت هارون علیه السلام [illegible] بر تقدیر حیات آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام ثابت میکنند خلافت متصله است بلا فصل و فاصل [illegible] خلافتی که ثلثه اجنبی [illegible] فاصل باشند [illegible] جناب امیر علیه السلام هم خلافت [illegible] بلا فاصله [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

باشد و خلافت ثلثه باطل خواهد شد و این مرتبه ثابت صحیح و ظاهر است لیکن شیخ شناعت
شلیه انعقاد حضرت و ... امر ... کسب ... حضرت ... ثابت شود
مستقیم ایشان ... که ... باطل و ابطال حق ... عمل کنند و باید ... و عوام
... می‌نمایند ... تا باید ... و کلام
شناعت و در این مقام شایسته است با آنکه بعض اتباع ... کذب ایشان ... دلائل
بر نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم کلام کنند و گویند که این دلائل هرگز دلالت بر نبوت
آنحضرت نمی‌کنند و در تقریر ... شبهات واهیه مخالف عرف و لغت و تصریحات معتقدان خود
پیش کنند و بیان نگویند که اگر ... پس این دلائل کجا دلالت بر نفی نبوت
مسیلمه و سجاح تا مدعی ثابت شود و جواب الجواب نیز خلافتی که ... برای حضرت هارون
علیه السلام ثابت می‌شد ثابت می‌کنند خلافت عامه است بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام
پس چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون علیه السلام باشد خلافت و امامت آنحضرت
هم بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت باشد و بالفرض اگر خلافت حضرت هارون
بر بعض امت باشد نه بر کل امت پس شک نیست در اینکه این خلافت بر حزب اعظم بود و ... چند
حضرت موسی علیه السلام شده بودند پس خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بر حزب اعظم این امت
ثابت باشد پس بعدم قول بالفصل اجماع مرکب خلافت بر جمیع امت هم ثابت خواهد شد و هرگاه خلافت
و امامت آنحضرت بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت شد ثلثه متبوع و از جمله
رعایای آنحضرت شدند و خلافت ایشان بباد فنا رفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و دلالت حدیث منزلت بر خلافت بلافصل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و بطلان خلافت
ثلثه بوجوه عدیده سوای مذکور واضح است پس از آنجمله است افتراض طاعت حضرت هارون

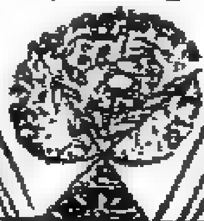
علیه السلام ارشاد فرموده [illegible] کرده با عتراف [illegible] صراحت تمام بر نفی خلافت ثلثه ثابت است بعد
بلا فصل آن مفترض الطاعة بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام است مثل حضرت هارون علیه السلام
و ظاهر است که حضرت هارون علیه السلام نسبت بجمیع امت حضرت موسی علیه السلام مفترض الطاعة بوده لا باستثناء
بعض منهم پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام نسبت بجمیع امت بلا استثناء الثلثة [illegible] مفترض
الطاعة و لازم الاتباع ثابت شد پس توهم صحت خلافت ثلثه از پا در آمد و تقریر افتراض طاعت بتفصیلی که
در دفع شبهات واهیه برای [illegible] ایراد کرده اند بعد باید انشاء الله تعالی عنقریب مبین شود و همچنین ثبوت
افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین حدیث کما اعترف شهاب بن الحجاج ثابت است کما یجیء
در افاده مخاطب هم معنی آن است کما بیّنا مفصّلاً بلا فاصله خلیفه برحق و بطلان خلافت خلفاء
ثلثه ثابت بالیقین فاستبصروا ولا تکن من الغافلین و همچنین ثبوت عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
ازین حدیث مثبت حصر خلافت در جناب امیر المؤمنین علیه السلام رب العالمین چه شرط
خلافت خلفاء معصوم بودن است چه اینها بالیقین غیر معصوم بودند پس خلافت غیر معصوم و تقدم
او بر معصوم قطعاً باطل و مذموم کما لا یخفی علی ارباب الفهوم و همچنین چنانچه بعد انشاء الله تعالی
می آید اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت حسب افاده فخر رازی
سلیمان ثابت است و اعلمیت مثبت افضلیت و افضلیت مثبت تعیین خلافت آنحضرت است و تعیین خلافت
آنحضرت دلیل واضح است بر سلب خلافت خلفای جور فنعوذ بالله من الحور بعد الکور و همچنین
ثبوت امامت و صحابت شبر و شبیر اولاد حضرت هارون علیه السلام مثبت امامت حضرات
حسنین علیهما السلام است و آن باجماع مرکب مستلزم خلافت بلا فصل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و نفی خلافت غاصبین حقوق کرام است و همچنین ثبوت مقهوریت و مظلومیت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل حضرت هارون علیه السلام از حدیث منزلت

کما دل علیه قول الوصی لا الشکاة صحه سلب خلافت جائرین و انهماک شان در تهور و مخالفت جناب
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و لعنة الله علی اعدائه الی غیر ذلک مما یجیئی بعون الله المعین
قوله غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت میشود و لو فی وقت من الاوقات
و هو عین مذهب اهل السنة اقول هر گاه بنابر ایراد شبهات رکیکه و اعتراضات سخیفه که بر تقریر
دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر علیه السلام وارد کرده بود دیده ور گشته
و تقریر اهل حق را بسبب [illegible] تسلیم کردید پس بعمل این حرف بر زبان آورد که ازین حدیث
غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود و لو فی وقت من الاوقات
از جانب [illegible] و [illegible] حضرات [illegible]
زیرا که مفاد صحیح تقریر اهل حق ثبوت خلافت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است
متصل بوفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بلا فصل فاصل لا فی وقت من الاوقات
زیرا که خلافت حضرت هارون علیه السلام که بر تقدیر حیات آنحضرت بعد حضرت موسی
علیهما السلام ثابت می شد خلافت متصله است که فصل فاصل در آن امکانی ندارد پس
همچنان باید که خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز خلافت متصله باشد بلا فصل فاصل
تا تشبیه تمام شود و حمل آن بر خلافت منفصله عن الوفاة که در آن فصل اجنبیه ثلثه فاصل
باشد حمل تشبیه است بر تشبیه ناقص و آن حسب افاده خود شاه صاحب کمال بی دیانتی است
والعیاذ بالله و قطع نظر از این ثبوت استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنص حضرت رسالت
علیه و آله آلاف التحیة و السلام مفید خلافت بلا فاصله آنحضرت است چه اصل بر خلافت
خلفای ثلثه با اعتراف خود شاه صاحب مفقود است چنانچه در صدر همین باب تصریح کرده
و هر گاه حقیت خلافت ثلثه متحقق نباشد استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام

بعد الحمد والمنة کہ دریں زمان بہجت نشان حصہ ثانیہ جلد ثانی
مشتمل بر حدیث منزلت از مجلد پنجم ثانی کتاب مستطاب

عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار

سلام الله علیهم ما اختلف اللیل والنهار از مصنفات جناب بحر العلوم
کهف اولی الحلوم کاشف مشکلات علوم حقانیه مجدد آثار و معالم
ایمانیه الوجیه المفید المجید الفرید الوحید الربانی
محیی الطریقة الجعفریة فی المائة الثالثة من
الالف الثانی جناب العلامة
السید حامد حسین لازالت
شموس هدایاته بازغة
واقمار افاداته
شارقة



در مطبع مطلع نور لکھنؤ سنه ۱۲۹۹ ہجری مطبوع شد

ثابت شود نص پس خلافت بعد وصال آنحضرت متحقق خواهد شد چه تقدیم غیر منصوص علیه بر
منصوص علیه بنابر تصحیح صریح صادق تحریر آن سخندان که دو بیگاه بحمد الله و حسن توفیقه از رفع شبهات
طریفه و قمع ایرادات لطیفه شاه صاحب که در تقریر و تلفیق آن مساعی جمیله بکار برده و اتعاب
نفس نازنین نموده بر ترویج و تزویق آن بغایت قصوی رسانیده فراغ حاصل شد حالا باید دانست
که این همه مباحث متعلق بتقریر دلالت حدیث منزلت بر ثبوت خلافت حضرت موسی حضرت هارون
علیهما السلام را بود حالا بعنایت الهی ثابت میگردد تایید قسمیه حضرات ائمه اطهار
علیهم آلاف التحیة والسلام [illegible] دلائل دیگر که از آن دلالت حدیث شریف
بر خلافت و امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر و باهر شود ایراد سے کنم و انشاء الله کمال
کمال شناعت و سماجت تعسف و تصلف یوسف واسطی و نهایت
قبح و شناعت کلمات غوایت سمات و هفوات خزعبلات و هذیانات
و ترهات او که در باب تمسک اهل حق بحدیث منزلت بر امامت سرایید که
ایشان دلالت دارد بر عدم استحقاق جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر خلافت و این حدیث شریف دلیل
طعن و عیب و منقصت صریح در حق وصی حق العیاذ بالله می‌گردد و دلیل حصول
عظیم و فساد فخیم از استحقاق خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مثل فتنه عجل که در بنی اسرائیل واقع
شده و سلب عقل از اهل حق بجهت استدلال آن بر خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
کما ینبغی [illegible] بطلان محض خواهد شد قاطع اولیا امام
اعظم او یعنی ابن تیمیه که او هم بکمال سلاطت لسان و شناعت بیان بهدستان فی ناصب
هذیان گردیده بلکه در مضمار لداد و عناد قدم خود را از نواصب فراتر نهاده و انواع حرف
خزعبلات و خرافات آغاز نهاده چنانچه سابقا شنیده که متعلق بخلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام

که وقت توجه سرور انام صلی الله علیه وآله بغزوهٔ تبوک واقع شده و از حدیث منزلت
نیز او بهمان جا درست است ... و همین این جمیع استخلافات معتاده میگردانند و آنها را
که هر استخلافیکه قبل ازین واقع شده و افضل و اشرف و اقوی و اعظم از آن شد که در آن بجز
جز نسوان و صبیان و معذورین و عجزه و منافقین جفات باقی نماندند و رجال اقویای
مومنین و عقلا موقنین در مدینه نبودند بخلاف دیگر استخلافات که در آن اقویای رجال مومنین
بالکل واقع شده و ابن تیمیه بجز این دعوی اکتفا نکرده خواسته که وهن و ضعف این حدیث
از فعل و قول جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت سازد چنانچه گفته فلهذا خرج الیه علی یبکی
این کلامش دلالت صریح دارد بر آنکه بکای جناب امیر المومنین علیه السلام در عوض آنحضرت
التخلف و هم چنین ظاهر خواهد شد از آن نهایت بطلان جسارت سراسر خسارت فخر رازی
که ترانهٔ عجیبی و آهنگ غریبی بنواخته حیا و خوف را از اهل اسلام یکسر گذاشته علم مخالفت بدست
برداشته یعنی تجویز عدم تنفیر ازالهٔ مرتبه خلافت از هارون علیه السلام باحتمال کراهت
آنحضرت از مرتبه خلافت آغاز نهاده و کلامی گفته که محصل آن اینست که عزل گاهی موجب غم
می شود که معزول بستر شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب آن و هرگاه زائل شود
از معزول مرتبه که مرتفع بآن گشته پس این زوال منفر نیست و چون حضرت هارون
علیه السلام شریک حضرت موسی علیه السلام در ادای رسالت بوده و این امر منافی آن
و کلام است که مکروه میدارد انسان شریک ... از ریاست خلیفه شریک خود باشد و هرگاه چنین است
که حاصل نشود بسبب این زیادت نقصان ... عزل ایشان منفر باشد انتهی و نیز از آن
نهایت قبح و فظاعت عناد و لداد بعض علمای سنیه که در رد ...
و چرنده سرای تیز گام ... که ما نا و شبیه بکلام مجانین است

بر زبان سنے آمد یعنی استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را سبب
ترک عبادت حق تعالی و اختیار عبادت عجل بعد رفتن حضرت موسی علیه السلام قرار
میدهد و اظهار می نماید که چون حضرت موسی علیه السلام قوم خود را بسوی هارون علیه السلام
سپرد و بسوی خدا رفت لهذا ایشان ترک عبادت حق تعالی کردند و عبادت عجل آغاز نهادند
و نیز میگوید که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم استخلاف نفرمود بعد خود و تسلیم نمود
امت خود را بسوی خدا پس حق تعالی برای امت آنحضرت افضل ناس را بعد حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرد و آن ابوبکر بود که اصلاح کرد در میان قوم آنحضرت هذا و
الشرح فی الاکمل الدلالة علی دلالة حدیث المنزلة علی خلافته علیه السلام لبیان اول آنکه علاوه بر ثبوت
خلافت حضرت هارون علیه السلام برای حضرت [illegible] و عدم جواز
زوال و انقطاع آن که سابقا بابلغ وجوه و احسن طرق [illegible] یقینا
از منازل حضرت هارون علیه السلام افتراض طاعت و لزوم انقیاد و وجوب اتباع حضرت
است هیچ مکابری و معاندی هم خلق احتمال انقطاع و زوال آن نمی تواند کرد و وجوب اتباع
حضرت هارون علیه السلام امریست نهایت ظاهر و واضح تا آنکه حضرات سنیه هم از آن هم
انهماک در انکار و اضحاک مسخ آن نتوانستند کرد بلکه بتاکید و تشیید تمام اثبات آن کرده اند
شمس الدین محمود بن عبد الرحمن بن احمد اصفهانی در تشیید القواعد
فی شرح تجرید العقائد گفته قوله انه کان خلیفة له علی قومه فی حال حیاته
قلنا لا نسلم ذلک بل کان شریکا له فی النبوة و الشریک غیر خلیفة و لیس
جعل احد الشریکین خلیفة عن الآخر اولی من العکس و قوله تعالی حکایة عنه
اخلفنی فی قومی فالمراد به المبالغة و التاکید فی القیام بامر قومه علی نحو

قیام موسی امته ان یکون مستخلفا عنه بقوله فلا فان المستخلف عن الشخص بقوله لو لم یفقد استخلافه ما کان له القیام مقامه فی التصرف وهارون حیث هو شریک فی النبوة فی ذلک ولو لم یستخلفه موسی • حسام الدین سهارنپوری در مرافض گفته وقول مستدلین که هارون مع تسلیل نحن تعالی اخلفنی فی قومی خلیفه حضرت موسی علیه السلام در حین حیات آنجناب بیش لازم آید که بعد از وفات آنجناب بتقدیر حیات خود نیز خلیفه بود تسلیم نداسلم که حضرت هارون در حین حیات حضرت موسی خلیفه آنحضرت بود بلکه حضرت هارون با آنجناب در منصب نبوت شرکت داشت وگر دانیدن احد الشریکین خلیفه دیگر اولی از عکس نیست قول حضرت موسی علیه السلام اخلفنی فی قومی که از وی که دعوی الزام ایشان استخلاف مستفاد میشود مراد از وی استخلاف نیست بلکه محمول بر مبالغه و تاکید است در قیام ترتیب و تدبیر کار ایشان مانند آنجناب یعنی مثل آنجناب تمام بامر قوم قیام نما زیرا که خلیفه شخصی است که اگر استخلاف او را خلیفه نکند قیام او بمقام مستخلف و تصرفات جایز بود و درست نبود و در باب هارون چنین نیست چه حضرت هارون بسبب اینکه در منصب نبوت شریک حضرت موسی علیهما السلام بود بالفرض حضرت موسی بقول خود اخلفنی فی قومی خطاب نمیفرمود آنجناب استحقاق تصرف در امور خلائق داشت انتهی وتفتازانی در شرح مقاصد گفته ولو سلم العموم فلیس من منازل هارون الخلافة والتصرف بطریق النیابة علی ما هو مقتضی الامامة لانه شریک له فی النبوة وقوله اخلفنی لیس استخلافا بل مبالغة وتاکیدا فی القیام بامر القوم وقوشجی در شرح تجرید گفته لو سلم فلیس من منازل هارون الخلافة والتصرف بطریق النیابة علی ما هو مقتضی الامامة لانه شریک له فی النبوة وقوله اخلفنی لیس استخلافا بل مبالغة وتاکیدا فی القیام بامر القوم واستحقاق

جزوی من سمات ناقصه گفته و قوله فلطعن خلیفه لیس استخلافا بالمعنی المشهور بل توکیلا
بالقیام بکلام الجمهور ایام غیبة موسی علیه السلام والا فهو کان نبیا فی زمن موسی
علیه السلام مامورا بالتبلیغ و هرگاه حضرت هارون علیه السلام مفترض الطاعة و لازم
الاتباع در حیات حضرت موسی علیه السلام باشد پس همچنین جناب امیر المؤمنین علیه السلام
هم در حیات سرور کائنات علیه و آله افضل التحیات مفترض الطاعة و لازم الاتباع باشد و ثبوت عموم
المنازل بالوجوه المتقدمه حسب تصریحات [illegible] شده و هم [illegible] اکتفا
رضا بان داده برای اثبات مرام کافی و وافی است و ثبوت افتراض طاعت و لزوم اتباع
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حیات سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام برای ثبوت
خلافت آنحضرت کافیست بچند وجه اول آنکه قول بوجوب اطاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در حیات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و باز صرف خلافت از آنحضرت و دخول آنحضرت
در زمره رعایا و متبوعین بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خلاف
اجماع مرکب است دوم آنکه عقل هیچ عاقلی تجویز نتوان کرد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام
در حیات جناب سرور انام علیه و آله آلاف التحیة والسلام والاکرام مثل حضرت هارون
واجب الاتباع و لازم الاطاعة باشد و بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم این مرتبه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منصرف شود و آنحضرت در زمره رعایا
و مرؤسین و تابعین داخل گردد سوم آنکه هرگاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل
حضرت هارون علیه السلام واجب الاطاعة و لازم الاتباع علی الاطلاق باشد پس صحیح است
در حیات جناب رسالتمآب که اصحاب ثلثه هم تابع جناب امیر المؤمنین علیه السلام شوند و اطاعت
آنحضرت بر ایشان لازم باشد پس اگر بعد وفات سرور انام صلی الله علیه و آله و سلم جناب

امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه و امام نباشد بلکه ثلثه خلیفه و امام شوند قلب موضوع و عکس
مشروع لازم آید که کسانیکه تابع و مطیع بودند متبوع و مطاع شوند و کسیکه لازم الاطاعة
و واجب الاتباع بود از رعایا و اتباع گردد سبحانک هذا بهتان عظیم و غایت قوت
و متانت و نهایت حصافت و رزانت این توجیه بر تبه ظاهر است که شاهصاحب با این همه اطناب
و اسهاب و مزید انهماک در ابطال حق و تایید باطل با وصفیکه در تقریر شیعه اصل این توجیه را
اختصارا نقل کرده لکن بمقام جواب برسر این کتاب قفل سکوت و صموت بر لب نهاده مصلحت
در تواضع و اغماض از آن دیده لکن بجز و عار او قصور او شناخته و در حاشیه بعد ایراد
تقریر افتراض طاعت بتفصیل زائد از متن بمایرا و لفظ لا یخفی ما فیه اکتفا کرده و نیز تقریر
حاشیه را مخالف تقریر متن کتاب گمان برده و کما سبق التنبیه علیه غایت تسویل و تلبیس
و نهایت تاویل و تخدیع آنست که ایضا شاهصاحب بجواب ثبوت افتراض طاعت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام آنست که میگویند که افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام
بسبب نبوت بود و چون نبوت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منتفی شد سبب آن که
افتراض طاعت است نیز منتفی خواهد شد و باین تقریر قاضی عضد و جرجانی و تفتازانی
و قوشجی و ابن حجر مکی و دیگر ایشان لب کشاده اند در شرح مواقف می گوید و نفاذ امر هارون
بعد وفاة موسی لنبوته لا للخلافة عنه کما اعترفتم به فی هذا الوجه
قد نفی النبوة ههنا لاستحالة کون علی نبیا فیلزم نفی مسببه الذی هو افتراض
الطاعة و نفاذ الامر و تفتازانی در شرح مقاصد بعد منع کون الخلافة من
منازل هارون و منع بقائها بعد الموت و لو سلم فتصرف هارون و نفاذ امره لو بقی
بعد موسی انما یکون لنبوته و قد انتفت النبوة فی حق علی رضی الله تعالی عنه فینتفی

مایبتنی علیها و یتسبب عنها و قوشجی در شرح تجرید گفته و لو سلم فتصرف هارون و نفاذ
امره لو بقی بعد موت موسی علیه السلام انما یکون لنبوته و قد انتفت النبوة فینتفی ما یبتنی علیها
و یتسبب عنها و ابن حجر در صواعق گفته ثم نفاذ امر هارون بعد وفاة موسی لو فرض
انما هو للنبوة لا للخلافة عنه و قد نفیت النبوة لاستحالة کون علی نبیا فیلزم نفی
مسببها الذی هو افتراض الطاعة و نفاذ الامر و بطلان این توهم فضیح و شناعت
این تجریح قبیح پر ظاهر است بوجوه عدیده اول آنکه از آن لازم می آید که جناب امیر المومنین
علیه السلام در مرتبه رابعه هم خلیفه نباشد چه هرگاه نزد این حضرات نفی نبوت از جناب
امیر المومنین علیه السلام موجب نفی افتراض طاعت آنحضرت است پس چونکه در مرتبه رابعه
هم بلاریب نبوت از آنحضرت منتفی است و کسی قائل بحصول نبوت در این مرتبه برای آنحضرت نیست لازم آید
که درین مرتبه هم افتراض طاعت از آنحضرت منتفی شود و معاذ الله من ذلک دوم آنکه نفی
نبوت مستلزم نفی وجوب طاعت جناب امیر المومنین علیه السلام میبود جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را باحادیث عدیده اطاعت حضرت علی واجب نمیفرمود
حالانکه در ما بعد انشاء الله تعالی هویدا گردد که بنص احادیث عدیده اطاعت جناب امیر المومنین
علیه السلام واجب است سوم آنکه بنا برین مصیبت عظمی و قیامت کبری بسر اهل سنت
برپا میشود یعنی هرگاه انتفای نبوت از کسی دلیل انتفای وجوب اطاعت او باشد عدم
وجوب اطاعت ثلثه و بطلان خلافت شان بالبداهه متحقق خواهد گردید زیرا که نبوت از ایشان
هم منتفی است بلاریب پس افتراض طاعت از ایشان هم منتفی شود پس خلافت
بجا ماند و امامت کو فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً چهارم آنکه بلا شبهه از منازل
حضرت هارون علیه السلام عصمت است پس لازم آید که جناب امیر المومنین علیه السلام

هم معصوم باشد و ثبوت عصمت آنحضرت برای اثبات امامت و خلافت آنحضرت کافی و بس
قبح تقدیم غیر المعصوم علی المعصوم از انتفای نبوت انتفای عصمت لازم نمی آید و الا لازم آید
که ملائکه هم معصوم نباشند که نبوت در ایشان منتفی ست پس معاذ الله عصمت ایشان منتفی
شود و پنجم آنکه اگر بسبب انتفای نبوت انتفای افتراض طاعت لازم آید بزعم آنکه نبوت سبب
افتراض طاعت ست چون سبب منتفی شد مسبب نیز منتفی خواهد شد لازم آید که سایر
فضائل دیگر نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منتفی گردد چرا که نبوت سبب دیگر فضائل آن حضرت
علیه السلام بود و چون نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منتفی شد دیگر فضائل هم
معاذ الله منتفی شود ششم آنکه بطلان این کلام واضح ست که از انتفای نبوت انتفای افتراض
طاعت لازم نمی آید چه سبب افتراض طاعت منحصر در نبوت نیست بلکه افتراض طاعت بوجوه
دیگر هم سوای نبوت حاصل میشود چنانچه طاعت پروردگار واجب ست و طاعت والدین
واجب ست و نبوت ایشان را حاصل نیست پس هرگاه برای چیزی اسباب متعدده ثابت شد از نفی
یک سبب انتفای مسبب لازم نمی آید و تعدد اسباب برای شیء واحد چنان شائع و واقع ست که
بر ادنی محصلین هم مخفی نیست چه جا اکابر محققین جمال الدین یوسف المعروف
بابن هشام در مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب در ذکر معانی لو گفته الثالث انها تفید
امتناع الشرط خاصة ولا دلالة لها علی امتناع الجواب ولا علی ثبوته ولکنه
ان کان مساویا للشرط فی العموم کما فی قولک لو کانت الشمس طالعة کان النهار
موجودا لزم انتفاؤه لانه یلزم من انتفاء السبب المساوی انتفاء مسببه وان کان
اعم کما فی قولک لو کانت الشمس طالعة کان الضوء موجودا فلا یلزم انتفاؤه و
انما یلزم انتفاء القدر المساوی منه للشرط و هذا قول المحققین و ملخص

ملخصه

حاصل كلام [illegible] افتراض طاعت [illegible]
ثبوت افتراض طاعت حضرت امير [illegible]

عدمها ان يقال ان لو تدل على ثلثة امور عقد السببية والمسببية وكونهما
في الماضي وامتناع السبب ثم تارة يعقل بين الجزئين ارتباط مناسب وتارة لا يعقل
فالنوع الاول على ثلثة اقسام ما يوجب فيه الشرع او العقل انحصار مسببية في المقدم
عادة نحو لو كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا وهذا يلزم فيه من امتناع
الاول امتناع الثاني قطعا وما يوجب احدهما فيه عدم الانحصار في المذكور
نحو لو نام لانتقض وضوءه ونحو لو كانت الشمس طالعة كان الضوء موجودا و
هذا لا يلزم فيه من امتناع الاول امتناع الثاني كما قدمناه وما يجوز فيه العقل
ذلك نحو لو جاءني اكرمته فان العقل يجوز انحصار سبب الاكرام في المجيء ويرجح
ان ذلك هو الظاهر من ترتيب الثاني على الاول وانما المتبادر الى الفهم واستصحاب
الاصل وهذا النوع يدل فيه العقل على انتفاء المسبب المساوي لانتفاء السبب لا
انتفاءه مطلقا ويدل الاستعمال والعرف على الانتفاء المطلق ازين عبارت ظاهر است
كه حسب افاده محققين سبب دو قسم مى باشد بعض اسباب مساوى مسبب مى باشند وبعض
اسباب عام هستند از مسبب پس از انتفاء سبب عام انتفاى مسبب لازم نمى آيد چنانچه طلوع شمس سبب عام
وجود ضوء است واز انتفاء طلوع شمس انتفاء ضوء لازم نمى آيد ونهايت تعجب بحال [illegible]
رو مى دهد كه او ازين شبه كيكه انتفاى افتراض طاعت بسبب انتفاى نبوت آورده حالانكه
خودش در بحث لو جا آورده بود آنرا مختلف بودن معنى بواسطه نقلا عن ابن الحاجب ذكر كرده و
ودر جواب كلام ابن الحاجب تعرض آن ننموده بلكه عدم مغايرت اين معنى با مراد قوم بيان نموده چنانچه
در شرح مطول تلخيص گفته ولو للشرط اي لتعليق حصول مضمون الجزاء بحصول مضمون الشرط
فرضا في الماضي مع القطع بانتفاء الشرط فيلزم انتفاء الجزاء كما تقول لو جئتني

لأكرمتك معلقاً للإكرام بالمجيء مع القطع بانتفائه فيلزم انتفاء الإكرام وأما
عبارة المفتاح وهي أنها لتعليق ما امتنع بامتناع غيره على سبيل القطع نحو لو
جئتني لأكرمتك معلقاً لامتناع إكرامك بما امتنع من مجيء مخاطبك
ففيها إشكال لأنه جعل أولاً المعلق نفس الجزاء والمعلق عليه امتناع الشرط
وثانياً المعلق امتناع الجزاء والمعلق عليه نفس الشرط مع وضوح فساد كل
منهما فقد وجهه بعض من اطلع عليه بأنه على حذف المضاف أي إنها لتعليق
امتناع ما امتنع ومعلقاً لامتناع إكرامك بامتناع ما امتنع من المجيء
وأظن أنه لا حاجة إليه لأن تعليق الحكم بالوصف مشعر بالعلية فكأنه
قيل إنها لتعليق ما امتنع من حيث إنه ممتنع وهذا معنى تعليق امتناعه
وكذا قوله بما امتنع وهذا معنى لطيف يشجع السكاكي على هذه العبارة وفي غير
موضع من كتابه تصريح بقصده هي لتعليق الامتناع بالامتناع القطعي و
ما ذكرنا لتعليق الثبوت بالثبوت مع القطع بانتفاء الأول والمآل واحد فمعنى الجزاء
هي امتناع الثاني أعني الجزاء لامتناع الأول أعني الشرط سواء كان الشرط والجزاء
إثباتين أو نفيين أو أحدهما إثباتاً والآخر نفياً فامتناع النفي إثبات وبالعكس
فهو في نحو لو لم تأتني لم أكرمك لامتناع عدم الإكرام لامتناع عدم الإتيان
أعني لثبوت الإكرام لثبوت الإتيان هذا هو المشهور بين الجمهور واعترض عليه الشيخ ابن الحاجب
بأن الأول سبب والثاني مسبب والمسبب يكون أعم لجواز أن يكون للشيء أسباب
مختلفة كالنار والشمس للإشراق فانتفاء السبب لا يوجب انتفاء المسبب بل
انتفاء المسبب فإنه يوجب انتفاء السبب ألا ترى أن قوله تعالى لو كان فيهما آلهة

إلا الله

الا الله لفسدتا انما سيق ليستدل بامتناع الفساد على امتناع تعدد الالهة
دون العكس اذ لا يلزم من انتفاء تعدد الالهة انتفاء الفساد لجواز ان يفسدهما الله
بسبب آخر فالحق انها لامتناع الاول لامتناع الثاني وقال بعض المحققين ان دليله
باطل ودعواه حق اما الاول فان الشرط عندهم اعم من ان يكون سببا نحو لو كانت
الشمس طالعة كان النهار موجودا او شرطا نحو لو كان لي مال لحججت او غيرهما نحو
لو كان النهار موجودا لكانت الشمس طالعة واما الثاني فلان الشرط ملزوم
والجزاء لازم وانتفاء اللازم يوجب انتفاء الملزوم من غير عكس فهي موضوعة
ليكون جزاؤها معدوم المضمون فيمتنع مضمون الشرط الذي هو ملزوم لاجل
امتناع لازمه الذي هو الجزاء فهي لامتناع الاول لامتناع الثاني اي ليدل انتفاء الجزاء
على انتفاء الشرط ولهذا قالوا في القياس الاستثنائي ان رفع التالي يوجب رفع المقدم
ورفع المقدم لا يوجب رفع التالي فقولنا لو كان هذا انسانا كان حيوانا
لكنه ليس بحيوان ينتج انه ليس بانسان وقولنا لكنه ليس بانسان لا ينتج انه ليس
بحيوان هذا ما ذكره جماعة من الفحول وتلقاه غيرهم بالقبول ونحن نقول
ليس معنى قولهم لو لامتناع الثاني لامتناع الاول انه يستدل بامتناع الاول
على امتناع الثاني حتى يرد عليه ان انتفاء السبب او الملزوم لا يدل على انتفاء
المسبب او اللازم بل معناه انها للدلالة على ان انتفاء الثاني في الخارج انما هو بسبب
انتفاء الاول فمعنى لو شاء الله لهداكم اجمعين ان انتفاء الهداية انما هو
بسبب انتفاء المشية فهي عندهم تستعمل للدلالة على ان علة انتفاء مضمون
الجزاء في الخارج هي انتفاء مضمون الشرط من غير التفات الى ان علة العلم بانتفاء

الجزاء ما هي الخ ومير تفتازاني در شرح مختصر تلخيص گفته ولو للشرط أي لتعليق حصول
مضمون الجزاء بحصول مضمون الشرط فرضاً في الماضي مع القطع بانتفاء الشرط
فيلزم انتفاء الجزاء كما تقول لو جئتني لأكرمتك معلقاً الإكرام بالمجيء مع القطع
بانتفائه فيلزم انتفاء الإكرام فهي لامتناع الثاني أعني الجزاء لامتناع الأول أعني
الشرط يعني أن الجزاء منتف بسبب انتفاء الشرط هذا هو المشهور بين الجمهور واعترض
عليه ابن الحاجب بأن الأول سبب والثاني مسبب وانتفاء السبب لا يدل على انتفاء المسبب
لجواز أن يكون للشيء أسباب متعددة بل الأمر بالعكس لأن انتفاء المسبب يدل
على انتفاء جميع أسبابه فهي لامتناع الأول لامتناع الثاني ألا ترى أن قوله تعالى
لو كان فيهما آلهة إلا الله لفسدتا إنما سيق ليستدل بامتناع الفساد على امتناع
تعدد الآلهة دون العكس واستحسن المتأخرون رأي ابن الحاجب حتى كادوا يجمعون
على أنها لامتناع الأول لامتناع الثاني إما لما ذكره وإما لأن الأول ملزوم
والثاني لازم وانتفاء اللازم يوجب انتفاء الملزوم من غير عكس لجواز أن يكون
اللازم أعم وأنا أقول منشأ هذا الاعتراض قلة التأمل لأنه ليس معنى قولهم
لو لامتناع الثاني لامتناع الأول أنه يستدل بامتناع الأول على امتناع الثاني
حتى يرد عليه أن انتفاء السبب أو الملزوم لا يوجب انتفاء المسبب أو اللازم بل
معناه أنها للدلالة على أن انتفاء الثاني في الخارج إنما هو بسبب انتفاء الأول
فمعنى لو شاء الله لهداكم أن انتفاء الهداية إنما هو بسبب انتفاء المشيئة يعني أنها
تستعمل للدلالة على أن علة انتفاء مضمون الجزاء في الخارج هي انتفاء مضمون
الشرط من غير التفات إلى أن علة العلم بانتفاء الجزاء ما هي وتحقيق تمامه

بیان ... لو ...

...

كرجاي

خود را بسبب استغنا و افتراض طاعت بسبب اشتراک نبوت جناب سید مرتضی طاب ثراه از کلام
کمال تحقیق و تنقیح با ادلهٔ جلیله و براهین جمیله بر فضائل جمیله برای اثبات این مطلب بیان کرده
نموده لیکن تفتازانی و جرجانی و اتباع شان بسبب قصور باع و عدم تعمق کلام را نا حق
عدادی . . . بر افادات جناب سید مرتضی مطلع نشده و این شبهه رکیکه و معارضه
سخیفه بر زبان آورده اند در شافی بعد اثبات عموم منازل فرموده ویمکن مع ثبوت
هذه الجملة ان نستدل بالخبر فی الاصل علی وجه یجمع کون هارون مفترض
الطاعة علی امة موسی لو بقی الی بعد وفاته وثبوت مثل هذه المنزلة
لامیر المؤمنین علیه السلام وان لم یرجع الی کونه خلیفة له فی حال حیاته
ویجب استمرار ذلک الی بعد الوفاة فان فی المخالفین من یحمل نفسه علی دفع
خلافة هارون لموسی علیهما السلام فی حیوته وانکار کونه منزلة تنفصل
من نبوته وان کان فیما یحمل علیه نفسه ظاهر المکابرة ونقول قد ثبت ان
هارون علیه السلام کان مفترض الطاعة علی امة موسی لمکان شرکته له
فی النبوة التی لا یتمکن احد من دفعها وثبت انه لو بقی بعده لکان ما یجب من طاعته
علی جمیع امة موسی علیه السلام یجب له لانه لا یجوز خروجه عن النبوة
وهو حی واذا وجب ما ذکرناه وکان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قد اوجب
لامیر المؤمنین جمیع منازل هارون من موسی ونفی ان یکون نبیا وکان
من جملة منازله انه لو بقی بعده لکان طاعته المفترضة علی امته
وان کانت تجب لمکان نبوته وجب ان یکون امیر المؤمنین المفترض الطاعة علی
سائر الامة بعد وفاة النبی صلی الله علیه وآله وسلم وان لم یکن نبیا

لان نفي النبوة لا يقتضي نفي ما يجب لمكانها على ما بيناه وانما كان يجب لنفي النبوة
نفي فرض الطاعة لو لم يصح حصول فرض الطاعة الا للنبي واذا جاز ان يحصل
لغير النبي كالامام والامير علم انفصاله من النبوة وانه ليس من شرائطها وحقائقها
التي تثبت بثبوتها وتنتفي بانتفائها والمثال الذي تقدم يكشف عن صحة قولنا و
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم لو صرح ايضا بما ذكرناه حتى يقول انت مني بمنزلة هارون
من موسى في فرض الطاعة على امتي وان لم تكن شريكي في النبوة وتبليغ الرسالة لكان
كلامه مستقيما بعيدا من التنافي و چون فخر رازی برین جواب جناب سید مرتضی علم الهدی طاب ثراه
مطلع شده بانداز گران وتنافت بتشبیه گیر تمسک ساخته وانتفای مسبب را بانتفای سبب
در نهایت طریق تشکیک لا على وجه الحتم والجزم ایراد کرده وقال في نهاية العقول
قوله ان هارون لو عاش بعد موسى عليهما السلام لقام مقامه في كونه مفترض
الطاعة قلنا انه يجب على الناس طاعته فيما يؤديه عن الله او فيما يؤديه عن
موسى او في تصرفه في اقامة الحدود والاول مسلم ولكن ذلك لاجل
كونه نبيا فلا يمكن ثبوته في حق علي رضي الله عنه اما الثاني والثالث
ممنوع وتقريره ان من الجائز ان يكون النبي مؤديا للاحكام عن الله
تعالى ويكون المتولي لتنفيذ تلك الاحكام غيره الا ترى ان من مذهب الامامية
ان موسى عليه السلام استخلف هارون عليه السلام على قومه ولو كان هارون
متمكنا من تنفيذ الاحكام قبل ذلك الاستخلاف لم يكن للاستخلاف فائدة فثبت
ان هارون عليه السلام قبل الاستخلاف كان مؤديا للاحكام عن الله تعالى
وان لم يكن منفذا لها انتهى ولا يخفى ان این عبارت ضعیف است که فخر رازی در اخر حجت

علیه السلام

حضرت هارون علیه السلام سه احتمال بیان کرده یکی آنکه افتراض طاعت حضرت هارون
در حیات باشد که اول آن از جانب حق تعالی دوم آنکه افتراض طاعت در حیات باشد که اول آن از جانب حضرت موسی
علیه السلام سوم آنکه افتراض طاعت در تصرف او در اقامت حدود بود فخر رازی احتمال اول را
تسلیم کرده و احتمال دوم و سوم را منع کرده و هر چند مقول خود در تقریر وجه آن چنان ظاهر کرده
که تقریر منع هر دو احتمال میکند لیکن بر ناظر ظاهر است که درین تقریر از بیان منع احتمال
دوم اثری نیست اصلا و وجه منع آن بیان نکرده بلکه این تقریر منع احتمال سوم است
و بس و پر ظاهر است که درین احتمال دوم یعنی افتراض طاعت حضرت هارون از جانب
حضرت موسی اصلا اعتراضی و اشکالی لازم نمی آید زیرا که حضرت هارون علیه السلام
با وصف شرکت در نبوت تابع حضرت موسی علیه السلام بود و اصل در نبوت
موسی علیه السلام بود چنانچه خود فخر رازی در تفسیر کبیر و نیسابوری در غرائب القرآن
تصریح بآن کرده اند پس بنا برین اگر حضرت هارون علیه السلام بعد حضرت موسی
زنده می بود و از جانب آنحضرت ادای احکام حسب قرار واقعیت سابق میکرد هیچ خللی
بر آن لازم نمی آمد و منعی بآن متوجه نمیگردید و آنچه در تقریر منع احتمال سوم گفته که جائز است
اینکه نبی بود و از جانب حق تعالی باشد و متولی تنفیذ احکام غیر او باشد پس حاصل
تقریر این تقریر نیست که جائز است که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیه السلام مؤدی
احکام از جانب حق تعالی باشد و لکن متولی تنفیذ این احکام دیگری باشد پس ثبوت وجوب
اطاعت حضرت هارون علیه السلام در تنفیذ احکام لازم نمی آید تا بسبب ثبوت وجوب اطاعت
حضرت هارون وجوب اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در تنفیذ احکام ثابت گردد
و بطلان این بوجوه کاکت و سخافت این تقریر سراسر تزویر نهایت ظاهر و مستنیر است زیرا که

هرگاه حضرت هارون افضل ناس بعد حضرت موسی علیه السلام بوده پس با وصف وجود حضرت
هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام جائز نیست که کسی دیگر متولی تنفیذ احکام باشد زیرا که
ریاست مفضول با وجود افضل ناجائز است کما سبق بیانه بالتفصیل حیث یبرء العلیل
ویشفی الغلیل اما در حیات حضرت موسی علیه السلام پس چونکه حضرت موسی افضل از آنحضرت بود
بنابرین اگر تنفیذ احکام بالانفراد برای حضرت هارون علیه السلام ثابت نشود چیزی لازم
نه آید لیکن احتمال غیر مفترض الطاعة بودن حضرت هارون علیه السلام در تنفیذ احکام تقدیر
بقای آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام باطل محض است لاجل آنکه عدم تولی آنحضرت
احکام را قبل حصول خلافت حضرت موسی علیه السلام از علیه صحت باطل که قیاسی است مع الفارق
الواضح و تنظیری است مع البون البائن […] و مودی بودن حضرت هارون علیه السلام احکام
حلال و حرام را قبل از خلافت حضرت موسی علیهما السلام از جانب خود بسبب شرکت آنحضرت
در نبوت بطریق وزارت بود نه بطریق خلافت و امامت پس چون حضرت موسی علیه السلام
که افضل از حضرت هارون علیه السلام موجود بود بنابرین سبب اگر حضرت هارون علیه السلام
با وصف واجب الاطاعة بودن تنفیذ احکام بالانفراد نفرماید چیزی شناعت و استحالة لازم
نیاید لمانع از تنفیذ احکام بالانفراد وجود افضل است بخلاف آنکه هرگاه جناب امیر المومنین علیه السلام
واجب الاطاعة باشد بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم پس چون کسی که واجب الاطاعة
و افضل از جناب امیر المومنین علیه السلام باشد یقیناً موجود نبوده وجهی برای امتناع آنحضرت
از تنفیذ احکام بالانفراد ظاهر نشود و وجوب اطاعت ابوبکر که بادعای افضلیت او است
خود را می آلاید قطعاً و حتماً و جزماً و یقیناً منفی و نظر به الدلائل القاطعة علی عدمه
المحکمة علی اصول السنیة فضلاً عن اصولنا و تحقیق مقام بوجهی شافی که مزیح اوهام مغرب

[illegible]

استقامت ... گفتہ ... ما اثبات وجوب اطاعت حضرت یامین علیہ السلام عدم حصول ... تبلیغ
احکام بالاتفاق او اصلا خلاف و تناقض و تخالف و تضاد نیست زیرا کہ حال آنحضرت در حین
صغوریت مثل حال جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است قبل از بعثت کہ آنحضرت قبل بعثت
بلکہ قبل خلق ظاہری ہم موصوف بود بنبوت و وجوب اطاعت لکن حصول وصف تبلیغ احکام
موقوف بود بر خلق ظاہری و حصول بعثت جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی در خصائص
کبری گفتہ قال الشیخ تقی الدین السبکی فی کتابہ التعظیم والمنۃ فی لتؤمنن بہ و
لتنصرنہ فی ہذہ الآیۃ من التنویہ بالنبی صلی اللہ علیہ وسلم وتعظیم قدرہ
العلی ما لا یخفی وفیہ مع ذلک انہ علی تقدیر مجیئہ فی زمانہم یکون مرسلا
الیہم فتکون نبوتہ ورسالتہ عامۃ لجمیع الخلق من زمن آدم الی یوم القیامۃ
وتکون الانبیاء وامہم کلہم من امتہ ویکون قولہ بعثت الی الناس کافۃ لا یختص
بہ الناس من زمانہ الی یوم القیامۃ بل یتناول من قبلہم ایضا ویتبین بذلک
معنی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم کنت نبیا وآدم بین الروح والجسد وان
من فسرہ بعلم اللہ بانہ سیصیر نبیا لم یصل الی ہذا المعنی لان علم اللہ
محیط بجمیع الاشیاء ووصف النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالنبوۃ فی ذلک الوقت
ینبغی ان یفہم منہ انہ امر ثابت لہ فی ذلک الوقت ولہذا رای آدم اسمہ مکتوبا
علی العرش محمد رسول اللہ فلا بد ان یکون ذلک المعنی ثابتا فی ذلک الوقت
ولو کان المراد بذلک مجرد العلم بما سیصیر فی المستقبل لم یکن لہ خصوصیۃ
بانہ نبی وآدم بین الروح والجسد لان جمیع الانبیاء یعلم اللہ نبوتہم فی ذلک
الوقت وقبلہ فلا بد من خصوصیۃ للنبی صلی اللہ علیہ وسلم لاجلہا اخبر

بیان خصوصیۃ النبی صلعم من بین النبیین ... عامۃ المیثاق علیہ

... انبیاء سابق

فعرف الخبر اعلاما لامته ليعرفوا قدره عند الله تعالى فيحصل لهم الخير بذلك فان
قلت اريد ان افهم ذلك القدر الزائد فان النبوة وصف لا بد ان يكون الموصوف
به موجودا وانما يكون بعد بلوغ اربعين سنة ايضا فكيف يوصف به قبل وجوده
وقبل ارساله ان صح ذلك فغيره كذلك قلت قد جاء ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد فقد تكون الاشارة بقوله كنت نبيا الى روحه الشريفة او الى حقيقة
والحقائق تقصر عقولنا عن معرفتها وانما يعلمها خالقها ومن امده بنور الهى
ثم ان تلك الحقائق يؤتى الله كل حقيقة منها ما يشاء فى الوقت الذى يشاء فحقيقة
النبى صلى الله عليه وسلم قد تكون من قبل خلق آدم آتاه الله ذلك الوصف بان
يكون خلقها متهيئة لذلك وافاضه عليها من ذلك الوقت فصار نبيا وكتب اسمه
على العرش واخبر عنه بالرسالة ليعلم ملائكته وغيرهم كرامته عنده فحقيقته
موجودة من ذلك الوقت وان تاخر جسده الشريف المتصف بها واتصاف حقيقته
بالاوصاف الشريفة المفاضة عليه من الحضرة الالهية وانما يتاخر البعث والتبليغ وكل
ما له من جهة الله ومن تاهل ذاته الشريفة وحقيقته معجل لا تاخير فيه وكذلك
استنباؤه وايتاؤه الكتاب والحكم والنبوة وانما المتاخر تكونه وتنقله الى ان ظهر
صلى الله عليه وسلم وغيره من اهل الكرامة قد تكون افاضة الله تلك الكرامة
عليه بعد وجوده بمدة كما يشاء سبحانه ولا شك ان كل ما يقع فالله عالم به
من الازل ونحن نعلم علمه بذلك بالادلة العقلية والشرعية ويعلم
الناس منها ما يصل اليهم عند ظهوره كعلمهم بنبوة النبى صلى الله عليه وسلم حين
نزل عليه القرآن فى اول ما جاءه جبريل وهو فعل من افعاله تعالى من جملة

آنها ازو

معلوماته ومن آثار قدرته وارادته واختياره في محل خاص يتصف بها
فهاتان مرتبتان الاولى معلومة بالبرهان والثانية ظاهرة للعيان وبين المرتبتين
وسائط من افعاله تعالى تحدث على حسب اختياره منها ما يظهر لهم بعد ذلك ومنها
ما يحصل به كمال لذلك المحل وان لم يظهر لاحد من المخلوقين وذلك ينقسم الى
كمال يقارن ذلك المحل من حين خلقه والى كمال يحصل له بعد ذلك ولا يصل
علم ذلك الينا الا بالخبر الصادق والنبي صلى الله عليه وسلم خير الخلق فلا كمال
لمخلوق اعظم من كماله ولا محل اشرف من محله فعرفنا بالخبر الصحيح حصول ذلك الكمال
من قبل خلق آدم لنبينا صلى الله عليه وسلم من ربه سبحانه وتعالى وانه اعطاه النبوة
من ذلك الوقت ثم اخذ له المواثيق على الانبياء ليعلموا انه المقدم عليهم
وانه نبيهم ورسولهم وفي اخذ المواثيق وهي في معنى الاستحلاف ولذلك دخلت لام القسم
في لتؤمنن به ولتنصرنه لطيفة اخرى وهي كانها ايمان البيعة التي تؤخذ للخلفاء
ولعل ايمان الخلفاء اخذت من هنا فانظر هذا التعظيم العظيم للنبي صلى الله عليه
وسلم من ربه سبحانه وتعالى فاذا عرفت ذلك فالنبي صلى الله عليه وسلم هو نبي
الانبياء ولهذا ظهر ذلك في الآخرة جميع الانبياء تحت لوائه وفي الدنيا كذلك
ليلة الاسراء صلى بهم ولو اتفق مجيئه في زمن آدم ونوح وابراهيم وموسى وعيسى
وجب عليهم وعلى اممهم الايمان به ونصرته وبذلك اخذ الله الميثاق عليهم ورسالته
اليهم معنى حاصل له وانما امره يتوقف على اجتماعهم معه فتأخر ذلك الامر راجع الى
وجودهم لا الى عدم اتصافه بما تقتضيه وفرق بين توقف الفعل على قبول
المحل وتوقفه على اهلية الفاعل فههنا لا توقف من جهة الفاعل ولا من جهة

ذلك النبي صلى الله عليه وسلم الشريفة وانما من جهة وجود العصر المشتمل عليه
فلو جاء في عصرهم لزمهم اتباعه بلا شك ولهذا يأتي عيسى في آخر الزمان على شريعته
وهو نبي كريم على حاله لا كما يظن بعض الناس انه يأتي واحدا من هذه الامة
نعم هو واحد من هذه الامة لما قلناه من اتباعه للنبي صلى الله عليه وسلم
وانما يحكم بشريعة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم بالقرآن والسنة وكل ما فيهما من امر
او نهي فهو متعلق به كما يتعلق بسائر الامة وهو نبي كريم على حاله لم ينقص
منه شيء وكذلك لو بعث النبي صلى الله عليه وسلم في زمانه او في زمن موسى
وابراهيم ونوح وآدم كانوا مستمرين على نبوتهم ورسالتهم الى اممهم والنبي صلى الله عليه
وسلم نبي عليهم ورسول الى جميعهم فنبوته ورسالته اعم واشمل واعظم ومتفق مع
شرائعهم في الاصول لانها لا تختلف وتقدم شريعته صلى الله عليه وسلم فيما عسى
يقع الاختلاف فيه من الفروع اما على سبيل التخصيص واما على سبيل النسخ او لا نسخ
ولا تخصيص بل تكون شريعة النبي صلى الله عليه وسلم في تلك الاوقات
بالنسبة الى اولئك الامم ما جاءت به انبياؤهم وفي هذا الوقت بالنسبة
الى هذه الامة هذه الشريعة والاحكام تختلف باختلاف الاشخاص
والاوقات وبهذا بان لنا معنى حديثين كان خفيا عنا احدهما قوله صلى الله
عليه وسلم بعثت الى الناس كافة كنا نظن انه من زمانه الى يوم القيامة
فبان انه جميع الناس اولهم وآخرهم والثاني قوله صلى الله عليه وسلم كنت
نبيا وآدم بين الروح والجسد كنا نظن انه بالعلم فبان انه زائد على ذلك على
ما شرحناه وانما يفترق الحال بين ما بعد وجود جسده صلى الله عليه وسلم

وبلوغه الاربعين وما قبل ذلك بالنسبة الى المبعوث اليهم وتأهلهم لسماع كلامه
لا بالنسبة اليه ولا اليهم لو تأهلوا قبل ذلك وتعليق الاحكام على الشروط قد
يكون بحسب المحل القابل وقد يكون بحسب الفاعل المتصرف فهنا التعليق انما هو
بحسب المحل القابل المبعوث اليهم وقبولهم سماع الخطاب والجسد الشريف الذي
يخاطبهم بلسانه هذا كما يوكل الاب رجلا في تزويج ابنته اذا وجد كفوا فالتوكيل
صحيح وذلك الرجل اهل للوكالة ووكالته ثابتة وقد يحصل توقف التصرف
على وجود كفو ولا يوجد الا بعد مدة وذلك لا يقدح في صحة الوكالة واهلية الوكيل
انتهى كلام السبكي بلفظه وقال الشيخ عبد القادر بن شيخ العيدروس في النور السافر عن اخبار القرن
العاشر اعلم ان الله سبحانه وتعالى لما اراد ايجاد خلقه ابرز الحقيقة المحمدية
من انواره الصمدية في حضرته الاحدية ثم سلخ منها العوالم كلها علوها وسفلها
على ما اقتضاه كمال حكمته وسبق في ارادته وعلمه ثم اعلمه تعالى بكماله ونبوته
وبشره بعموم دعوته ورسالته وبانه نبي الانبياء وواسطة جميع الاصفياء وابو
آدم بين الروح والجسد ثم انبجست منه عيون الارواح فظهر بكمالها في عوالمها
المتقدمة على عالم الاشباح وكان هو الجنس العالي على جميع الاجناس والاب الاكبر
لجميع الموجودات والناس فهو وان تاخر وجود جسمه متميز على العوالم كلها برفعته
وتقدمه اذ هو خزانة السر الصمداني ومحتد تفرع الامداد الرحماني وصح في مسلم ان النبي
صلى الله عليه وسلم قال ان الله كتب مقادير الخلق قبل ان يخلق السموات والارض
بخمسين الف سنة وكان عرشه على الماء ومن جملة ما كتب في الذكر وهو ام الكتاب
ان محمدا خاتم النبيين وصح ايضا اني عند الله لخاتم النبيين وان آدم لمنجدل في

طينته اي طرح ملقى قبل نفخ الروح فيه وصح ايضا انه قيل له يا رسول الله
متى كنت نبيا قال وآدم بين الروح والجسد ويروى كتبت بدل الكتابة وخبر كنت
نبيا وآدم بين الماء والطين قال بعض الحفاظ لم نقف عليه بهذا اللفظ وحسن
الترمذي خبر يا رسول الله متى وجبت لك النبوة قال وآدم بين الروح والجسد
ومعنى وجوب النبوة وكتابتها ثبوتها وظهورها في الخارج نحو كتب الله لاغلبن كتب
عليكم الصيام والمراد ظهورها للملائكة وروحه صلى الله عليه وسلم في عالم الارواح
اعلاما بعظيم شرفه وتميزه على بقية الانبياء وخص الاظهار بحالة كون آدم بين
الروح والجسد لانه اوان دخول الارواح الى عالم الاجساد والتمايز حينئذ اتم واظهر
فاختص صلى الله عليه وسلم بزيادة اظهار شرفه حينئذ ليتميز على غيره تميزا
اعظم واتم واجاب الغزالي عن وصفه نفسه بالنبوة قبل وجود ذاته عن خبر انا
اول الانبياء خلقا وآخرهم بعثا بان المراد بالخلق هنا التقدير لا الايجاد فانه
قبل ان حملت به امه لم يكن مخلوقا موجودا ولكن الغايات والكمالات سابقة في التقدير
لاحقة في الوجود فقوله كنت نبيا اي في التقدير قبل تمام خلقة آدم اذ لم ينشأ
الا لينتزع من ذريته محمد صلى الله عليه وسلم وتحقيقه ان للدار في ذهن المهندس
وجودا ذهنيا سببا للوجود الخارجي سابقا عليه فالله تعالى يقدر ثم يوجد
على وفق تقديره انتهى ملخصا وذهب السبكي الى ما هو احسن وابين وهو انه
جاء ان الارواح خلقت قبل الاجساد فالاشارة بكنت نبيا الى روحه الشريفة
او حقيقة من حقائقه ولا يعلمها الا الله ومن حباه بالاطلاع عليها ثم انه تعالى
يؤتي كل حقيقة منها ما يشاء في اي وقت شاء فحقيقته صلى الله عليه وسلم قد تكون

من حين خلق آدم عليه السلام انما المراد ذلك الوصف بان خلقها متهيئة له وافاض
عليها من ذلك الوقت فصار نبيا وكتب اسمه على العرش ليعلم ملائكته وغيرهم كرامته
عنده فحقيقته موجودة من ذلك الوقت وان تأخر جسده الشريف المتصف بها فحو
ايتائه النبوة والحكمة وسائر اوصاف حقيقته كمالاتها معجل لا تأخر فيه وانما المتأخر
تكونه تنقله في الاصلاب والارحام الطاهرة الى ان ظهر صلى الله عليه وسلم ومن فسر
ذلك بعلم الله بانه سيصير نبيا لم يصل لهذا المعنى لان علمه تعالى محيط بجميع
الاشياء فالوصف بالنبوة في ذلك الوقت ينبغي ان يفهم منه انه امر ثابت له فيه
والا لم يختص بانه نبي اذ الانبياء كلهم كذلك بالنسبة لعلمه تعالى واخرج ابن سعد
عن الشعبي متى استنبئت يا رسول الله قال وآدم بين الروح والجسد حين اخذ مني
الميثاق فهو يدل على ان آدم عليه السلام لما صور طينا استخرج صلى الله عليه
وسلم منه ونبئ واخذ منه الميثاق ثم اعيد الى ظهره ليخرج اوان وجوده فهو
اولهم خلقا وخلق آدم السابق كان مواتا لا روح فيه وهو صلى الله عليه وسلم
كان حيا حين استخرج ونبئ واخذ منه الميثاق ولا ينافي هذا ان استخراج ذرية
آدم انما كان بعد نفخ الروح فيه لانه صلى الله عليه وسلم خص من بين ذرية آدم
بذلك الاستخراج الاول وفي تفسير العماد بن كثير عن علي وابن عباس رضي الله
عنهما في قوله تعالى واذ اخذ الله ميثاق النبيين الآية لم يبعث نبيا الا اخذ
عليه العهد في محمد صلى الله عليه وسلم لئن بعث وهو حي ليؤمنن به ولينصرنه
ويأخذ العهد بذلك على قومه واخذ السبكي من الآية انه على تقدير مجيئه
في زمانه مرسل اليهم فتكون نبوته ورسالته عامة لجميع الخلق من زمن آدم

الی یوم القیامة وتکون الانبیاء وامهم کلهم من امته فقوله بعثت الی الناس
کافة یتناول من قبل زمانه ایضا وبه یتبین معنی کنت نبیا وآدم بین الروح
والجسد وحکمة کون الانبیاء فی الآخرة تحت لوائه وصلاته بهم لیلة الاسراء و
روی عبد الرزاق بسنده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله خلق نور محمد
قبل الاشیاء من نوره فجعل ذلک النور یدور بالقدرة حیث شاء الله ولم یکن
فی ذلک الوقت لوح ولا قلم الحدیث بطوله در فتاوی احمد بن محمد بن علی بن حجر مکی
هیتمی در اوّل بعثت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بسوی ملائکه گوید وبحث
ابن السبکی تقی الدین فی تالیف له انه صلی الله علیه وسلم ارسل الی جمیع الانبیاء آدم
فمن بعده واستدل بخبر کنت نبیا وآدم بین الروح والجسد وخبر بعثت الی الناس
کافة وهذا اخذ الله المواثیق علی الانبیاء واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم
الآیة واخرج ابن ابی حاتم عن السدی فی التفسیر قال لم یبعث نبی قط من لدن نوح
الا اخذ الله میثاقه لیؤمن بمحمد وقال السبکی عرفنا بالخبر الصحیح حصول الکمال من
قبل خلق آدم لنبینا صلی الله علیه وسلم من ربه سبحانه انه اعطاه النبوة
من ذلک الوقت ثم اخذ له المواثیق علی الانبیاء لیعلموا انه المقدم علیهم وانه
نبیهم ورسولهم فهو صلی الله علیه وسلم نبی الانبیاء ولهذا کانوا فی الآخرة
تحت لوائه وفی الدنیا کذلک لیلة الاسراء صلی بهم ولو اتفق مجیئه فی زمنهم لزمهم الایمان
به ونصرته کما اخذ الله علیهم المیثاق لذلک مع بقائهم علی نبوتهم ورسالتهم
الی اممهم فنبوته علیهم ورسالته الیهم معنی حاصل له وانما امره یتوقف
علی اجتماعهم معه فتأخر ذلک الامر راجع الی وجودهم لا لعدم اتصافه

حدیث

بالفضیلة

بانقضيه فنبوته ورسالته أعم وأعظم وشريعته موافقة لشرائعهم في الأصول لأنها لا تختلف

وتقدم شريعته فيما عساه يقع الاختلاف فيه من الفروع اما على سبيل التخصيص او النسخ

او لا ولا بل تكون شريعته في تلك الاوقات بالنسبة الى اولئك الامم ما جاءت به انبياؤهم

وفي هذا الوقت بالنسبة الى هذه الامة هذه الشريعة والاحكام تختلف باختلاف

الاشخاص والاوقات انتهى حاصل كلام السبكي ومحمد بن يوسف شامي در سبل الهدى والرشاد في سيرة

خير العباد گفته ويستشكل بتعبير الشعبي وغيره بما تقدم في الباب السابق على انه صلى الله عليه

وسلم اوتي نبيا فان نبوته وجبت له حين اخذ الميثاق حيث استخرج من صلب آدم فكان نبيا

من حينئذ لكن كانت مدته وعمره الى الدنيا متأخرة عن ذلك وذلك لا يمنع كونه نبيا

كمن يولى ولاية ويؤمر بالتصرف فيها في زمن مستقبل فحكم الولاية ثابت له من حين ولايته

وان كان تصرفه يتأخر الى حين مجيء الوقت في الاحاديث السابقة في باب تقدم نبوته صلى الله عليه وسلم

في ذلك وحديث شعبي كه بدان اشاره كرده اين است وقال ابن سعد عن الشعبي رجل

رجل يا رسول الله متى استنبئت قال صلى الله عليه وسلم وآدم بين الروح والجسد

حين أخذ مني الميثاق اين همه عبارات دلالت صريحه دارد بر آنكه نبوت ورسالت آنحضرت صلى الله عليه وآله

وسلم قبل وجود دنيايي ثابت ومتحقق بوده وعلي بن ابراهيم حلبي در انسان العيون گفته وقال ابو فاد عن

ميسرة قلت يا رسول الله متى كنت نبيا قال لما خلق الله الارض واستوى الى السماء فسواهن

سبع سموات وخلق العرش كتب على ساق العرش محمد رسول الله خاتم الانبياء وخلق الله

الجنة التي اسكنها آدم وحواء فكتب اسمي على موصوفا بالنبوة او بما هو اخص منها

وهو الرسالة على ما هو المشهور على الابواب والاوراق والقباب والخيام

وآدم بين الروح والجسد اي قبل ان تدخل الروح جسده فلما احياه الله

نظر الی العرش فرأی اسمی فاخبره الله تعالی انه سید ولدك فلما غرهما الشیطان تابا
واستشفعا باسمی الیه ای فقد وصف صلی الله علیه وسلم بالنبوة قبل وجود
آدم وفیه ایضا عن سعید بن جبیر اختصم ولد آدم ای الخلق اکرم علی الله
تعالی فقال بعضهم آدم خلقه الله بیده واسجد له ملائکته وقال آخرون بل
الملائکة لانهم لم یعصوا الله عز وجل فذکروا ذلك لآدم فقال لما نفخ فیّ الروح
لم تبلغ قدمی حتی استویت جالسا فبرق لی العرش فنظرت فیه محمد رسول الله
فذاك اکرم الخلق علی الله عز وجل این عبارت هم دلالت صریحه دارد بر آنکه برای
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قبل وجود ظاهری هم نبوت حاصل بود پس حال
حضرت هارون علیه السلام قبل وفات حضرت موسی علیه السلام و همچنین حال حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مشابه بحال
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قبل حصول نبوت حسب ظاهر باشد و اصلا اشکالی
و اعتراضی و ایرادی بر آن لازم نیاید و سابقا در مجلد حدیث غدیر بیان کرده ام که مراد
از امامتیکه اختصاص دارد بزمان ما بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است
که تنفیذ احکام شرعیه و تصرف در امور رعایا مختص بجناب امیر المؤمنین علیه السلام
باشد و ظاهر است که این معنی در حیات نبوی جمع نمیگشت و مراد از امامتیکه برای
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت میشود
این است که بر مردم انقیاد و اتباع آنحضرت و امتثال اوامر و نواهی آنجناب واجب بود
واگر آنجناب نیابة عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تصرفی در امری از امور مسلمین
میفرمود قبول آن بر مؤمنین لازم و متحتم بود و این اثبات امامت و امارت مومنین برای

وصف النبی بالنبوة قبل وجود آدم [illegible]

جناب

جناب امیر المومنین علیه السلام در حال حیات جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم مگر
در زمان سابق از آن کما یدل علیه خبر الفردوس مثل اثبات نبوت برای جناب سالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم قبل از وجود ظاهری آنحضرت است که جناب سالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم قبل از حضرت آدم هم نبی بوده گو وقت تصرف آنجناب در امور خلق و
ظهور در دنیا متاخر بوده باشد پس اگر جناب امیر المومنین علیه السلام در دار دنیا در حیات
جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم متصف بوصف امامت و ولایت باشد و تصرف
کلی آنجناب متاخر گردد چه جای استبعاد است و محمد بن یوسف شامی افاده کرده که اگر کسی
والی و لایتی گردانند و امر کنند او را که تصرف در آن بعد ماه مستقبل کند در این صورت حکم ولایت
برای او از وقت ولی کردنش ثابت خواهد شد گو تصرف او متاخر باشد تا زمانی که آن وقت
که در آن مامور بتصرف شده پس همچنین تاخر تصرف کلی جناب امیر المومنین علیه السلام
از حیات جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم مستلزم عدم حصول حکم ولایت و امامت
برای آنجناب در حالت حیات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و موجب امتناع اجتماع
نبوت جناب خاتم النبیین و امامت حضرت امیر المومنین نگردد و از غرائب امور است
که شاه صاحب در باب یازدهم بذکر اوهام می فرمایند نوع نهم اخذ القوة مکان الفعل مثل
آنکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود لقوله انت منی بمنزلة هارون من
موسی الخ یعنی امام بود و معنی امام نباشد حول ماتم آید و حول امام جائز نیست حال آنکه
حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوه بود نه امام بالفعل و حول امام بالقوه یعنی عدم
نصب او جائز است لوجود الارجح منه انتهی شاه صاحب درین عبارت سراسر جسارت بسبب
تسلط وهم اختلال فهم و بهره از الحق عاری ساخته اند و بر همه واضح است که ...

خود خبری نمی دارند حالانکه نهایت سقوط و بطلان آن بغایت ظاهر و هویداست و اگر ثبوت امامت
بالقوه برای حضرت امیر المومنین علیه السلام از حدیث منزلت بنا بر ثبوت مطلوب اهل حق کافی
و وافی ست چه بنا بر دلالت حدیث منزلت بر امامت بالقوه برای جناب امیر المومنین علیه السلام
فقط بعد رحلت آنحضرت ثابت خواهد شد پس آنحضرت برای امامت تعیین شخص نموده باشد چه اگر استخلاف نص صلاحیت
خلیفه بایی طور بکند که هذا خلیفتی من بعدی پس درین صورت امامت بالقوه برای خلیفه ثابت
خواهد شد و همینا خلافت حق او ست نه حق دیگری که منصوص علیه نباشد و ثبوت امامت
بالقوه برای جناب امیر المومنین علیه السلام مثل ثبوت نبوت برای جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم است قبل وجود ظاهری و قبل بعثت پس چنانکه تقدم احدی
بر رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بعد وجود ظاهری آنحضرت جائز نیست همچنین
تقدم کسی دیگر بر جناب امیر المومنین علیه السلام جائز نخواهد شد و نهایت حیرتست
که شاهصاحب درین عبارت سراسر خسارت تجویز عزل وصی در حق امامت فرموده اند
چنانچه قول شارح ان الامام بالقوه یعنی عدم نصب ایجابا و است لوجود الارجح منه دلالت صریحه بران
دارد حالانکه ارشاد باسداد خود شاهصاحب همین منزلت ظاهر است که عزل موجب اهانت است
در حق کسی حیث قال والعقل ایضا این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت شخص باشد پس چگونه
تجویز بلکه اثبات عزل جناب امیر المومنین علیه السلام درباب یا نموده فرمودند حسب افاده این مقام
یعنی جواب حدیث منزلت معاذ الله اهانت را بوجوه تمام ثابت کرده اند
اثبات اهانت کار نواصب لئام ست نه طریقه اهل اسلام و نیز دلالت عزل
بر نقص از عبارت علامه نحریر ابن القیم سابقا دانستی و علاوه
بران بدیهی ست که باثبات عزل در حق نفس رسول راضی نمیشود

اگر دل

لکن معزول عن العقل والسمع بعیداً لا تمیل دریں شی و زعم وجود لزج آن آنجناب بطل ... [illegible]
محصور که بینی که ایشان بیانگذشته وبسیاری ایشان بنهایت آیتها بر خوده حرف خود شاه صاحب بعقد این
نقص ثلثه استیصال این هم باطل و مرام حاصل بیکند چه هرگاه نص بر جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بدلالت حدیث منزلت و دیگر دلائل کثیره متحقق گردید و فقدان نص بر ثلثه حسب
افاده شاه صاحب بتصریح دیگر ائمه سنیه ظاهر و باهر پس عدم استحقاق ثلثه خود بخود ثابت
شد ... [illegible] تأیید جواز ... [illegible] ... [illegible] ... که از سبب آن ... [illegible] ... که موسیٰ علیه السلام
استخلاف کرد هارون علیه السلام را بر قوم خود و اگر با سعی متحقق ... بود در تنفیذ احکام مثل این
استخلاف حصر ... [illegible] استخلاف فائده پس ثابت که هارون علیه السلام را بر استخلاف موسی احکام او
حاجت نبود و اگرچه منفذان ... [illegible] ... [illegible] است ... که اولاً استخلاف
حضرت هارون علیه السلام را مستوجب با ... تنها نمودن ... که ... [illegible] ... که
استخلاف حضرت هارون علیه السلام حسب افادات اکابر اساطین سنیه ثابت و خود رازی هم
در تفسیر کبیر اثبات آن نموده لیکن بمقام مناظره اهل حق سر از قبول آن تافته راه توجیه و تأویل
علیل و انکار و ابطال پیش گرفته و بر استخلاف آنحضرت از خصائص ... [illegible]
پنداشته بطلان آن ... [illegible] ... و ثانیاً انکار این افاده رازی
صراحة مبطل افاده و مبالغه اوست که قبل ازین در مقام انکار استخلاف حضرت هارون ... [illegible]
الخلفنی ... [illegible] ... تاکید قیام حضرت هارون بامر امت حضرت موسیٰ بغیر استخلاف حضرت
موسیٰ هم بسبب نبوت لازم و واجب دانسته و استخلاف عدم استخلاف را نسبت اسم انگاشته
و اینجا بر استخلاف ترتب فائده جدیده واجب دانسته و تنفیذ احکام را امر جدید ... [illegible]
گردانیده و محض نبوت حضرت هارون برای تنفیذ احکام کافی نفهمیده و سابق افاده ...

[illegible]

کما انکار استخلاف بلکه وصف اعتراف بحصول افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام نیز

استخلاف حضرت را باطل نمی سازد که مقصود شان و بهیچ صورت هم حاصل نیست و نیز رازی

در نهایة العقول بعد عبارت سابقه گفته و ایضا من مذهبهم ان یوشع بن نون

کان نبیا بعد موسی علیه السلام مؤدیا عن الله تعالی و لم یکن خلیفة لموسی

علیه السلام فی معنی الامامة لان الخلافة فی ذلک لهارون علیه السلام

و ایضا فداود کان مبینا للاحکام و المتولی لتنفیذها طالوت فاذا جاز ذلک

لم یلزم من تقدیر بقاء هارون علیه السلام بعد موسی علیه السلام کونه

متولیا لتنفیذ الاحکام و اذا لم یجب ذلک لم یجب کون علی رضی الله عنه ایضا

و مخفی نماند که نفی اهلیت خلافت حضرت یوشع علیه السلام را تا ثابت نسازند و احادیث ائمه بر وصایت حضرت

یوشع علیه السلام که بطرق شیعه و سنی وارد است لا سیما که دال بر خلافت حضرت یوشع علیه السلام

الی غیر ذلک عبارت شهرستانی که ظاهر است که وصایت حضرت یوشع علیه السلام وصایت مستودع بود تا آنرا

به شبیر و شبر پسران حضرت هارون علیه السلام برسانند و این معنی دلالت بر نفی خلافت حضرت یوشع علیه السلام

نمی کند بلکه ثبوت وصایت آنحضرت است لکن بطریق الاستیداع لیس فیه شائبة للاستقلال

اما اینکه حضرت داود علیه السلام مبین احکام بوده و متولی تنفیذ آن طالوت پس جوابش

آنکه تولی طالوت تنفیذ احکام را باستخلاف حضرت شمویل علیه السلام بوده و آن حضرت

غیر نبی را خلیفه گردانده این معنی قدح نمی کند در آنکه تنفیذ احکام حق نبی است

الا آنکه گفته اگر مقصود حضرت شمویل علیه السلام پادشاهی را با امر سلطنت قائم گرداند پادشاهی را بخشید

و ان مقصود خلیفه ساختن است آنکه حضرت شمویل طالوت را خلیفه ساخته خود ایشان تنفیذ طالوت

بالجمله ازین بیان متین البنیان که با هم لسان شرح ملاحظات علامه زبدة الاعیان ظاهر شد که حضرت هارون

می بود و غیری تنفیذ آن نمی کرد مگر بنیابت آنحضرت و لا نظیر فیه چونکه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نازل منزله حضرت هارون علیه السلام است لهذا با وصف وجود آنحضرت تنفیذ
احکام حق دیگری نیست بالجمله عاقل لبیب را درین تهافت و تناقض رازی تحیر الفحول و حسرت
ذهول و شدت خمول ابن حاوی معقول و منقول تأمل و تدبر باید کرد و بحقیقت انصاف و امعان عجوبه
انکار بر اعاظم قوم پی باید برد که بمقام رد خلافت حضرت هارون علیه السلام چنان افاده
می فرماید که هارون شریک موسی علیهما السلام در نبوت بود پس اگر حضرت موسی استخلاف
هارون علیهما السلام نمی کرد لا محاله حضرت هارون علیه السلام قیام بامر امت می کرد و این
استخلافی نباشد علی الحقیقه زیرا که قیام حضرت هارون علیه السلام بامر امت جز این نیست
که بسبب نبی بودن آنحضرت بود و این افاده نهایت صریحست درانکه محض نبوت برای قیام امر امت
و تنفیذ احکام کافیست و ثمره که بر خلافت مترتب می شود برای نبی بغیر استخلاف هم ثابت
می شود و در مقام جواب از افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام این افاده سابقه
خود را پس پشت انداخته نبوت را برای تنفیذ احکام کافی نمی داند و باین سبب بقاء حضرت
هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام مستلزم ثبوت رتبه تنفیذ احکام برای حضرت هارون
علیه السلام نمی انگارد و بین الکلامین تهافت صریح و تناقض فضیح جواب از شبهه رازی
و اتباعش که قیام حضرت هارون علیه السلام بامر امت بسبب نبوت بود نه بسبب استخلاف تنفیذ آن
از بیان سابق بر ظاهر است زیرا که غرض اهل حق دلالت استخلاف حضرت هارون علیه السلام
ثبوت ثمره خلافت برای آنحضرت است و آن بهر تقدیر حاصل است خواه این ثمره برای حضرت
هارون قبل از استخلاف حضرت موسی علیهما السلام ثابت باشد و این استخلاف موکد آن گردد
و خواه این ثمره از وقت استخلاف ثابت باشد بلکه ثبوت این ثمره از قبل برای ثبوت مطلوب

الحق اتقن و ابلغ است که بنابرین شبهه رکیکه انقطاع خلافت هرگز وارد نمی شود و نیز حال حضرت
هارون قبل از خلافت حضرت موسی مشابهت بحال جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم پیش از
شدن رسالت که حسب افادات اساطین سنیه آنفا واضح شده که آنحضرت موصوف بود بنبوت
قبل خلق ظاهری پس هر فائده که بر بعثت آنحضرت بعد اربعین با وصف ثبوت نبوت
آنحضرت قبل خلق ظاهری مترتب شده همان فائده بر استخلاف حضرت هارون علیه السلام با
ثبوت افتراض طاعت آنحضرت قبل این استخلاف مترتب خواهد شد و نیز حصول شرف عظیم
و فضل جلیل برای حضرت هارون باستخلاف حضرت موسی علیهما السلام از افادات علامه
و عبد الرحمن جامی بوضوح تمام هویدا گشته و این هم برای استیصال شبهه رازی بالمآل [illegible]
تارکین اخصال کافی و وافی است کما لا یخفی علی [illegible] باید دانست که فخر رازی بعد این
انکار و تازی در تقیید ساره حاصل آن عدم تسلیم ثبوت لزوم تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام
بر تقدیر بقای آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام در نهایة العقول است [illegible] آنکه
حضرت هارون علیه السلام مباشر تنفیذ احکام نگردیده که وفات یافت قبل حضرت موسی علیه السلام
حیث قال کما مر سابقا ثم ان سلمنا ان هارون لو عاش بعد موسی علیهما السلام
لکان منفذا للاحکام لکن لا نسلم انه ما باشر تنفیذ الاحکام الی آخره بعد
و جواب این شبهه رکیکه که حاصلش دلالت وفات حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام
بر سلب خلافت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوجوه عدیده و طرق سدیده در باب
چهل و سه تعارض و تساقط که رازی درین عبارت زبان بآن آلوده ساقط از پایه اعتبار
و موجب مزید رد و انکار اولی البصائر و الابصار و آنچه رازی درین عبارت گفته و منه ذم
عن ذلک ان هارون علیه السلام انما لم یباشر عمل الامامة لانه مات [illegible]

قبل [illegible]

علیه السلام واما علی رضی الله عنه فانّه لو بعث قبل النبی علیه السلام فظهر الفرق
فجوابنا عنه ان نقول الی آخر ما سبق پس مخفی نماند که فخر رازی چنان خواسته که باین کلام
خود کلام شیخ شافی را رد کند حالانکه بر ظاهر است که اصل کلام شافی نهایت شافی و متین
و بغایت مرتبه مستحکم و متین ست آری باین اختصار مجمل ساختن بعید از دأب اهل علم و فضل ست
وقطع نظر از وجه دیگر که جناب سید مرتضی علم الهدی طاب ثراه بقول خود لان هارون لو لم یکن خلیفته
افاده فرموده آنچه آنجناب بمعارضهٔ قاضی گفته ولو کان ما ذکره صحیحاً [illegible] مثلش
آنکه شخصی بوکیل خود گوید که بده فلان کس را در هر شهر هرگاه حاضر شود نزد تو یکدینار
انگاه گوید همان حالا بعد ازان بمدتی بوکیل خود که نازل کن عمرو را بمنزلهٔ همان کس در حکم
باعطاء دینار در هر شهر یاد کرده و بعد ازان فرض کنیم که شخص اول حاضر نشود نزد وکیل
و دینار از وکیل نگیرد پس وکیل امیر پرسد که عمرو را هم بوصف مذکور او را از عطاء دینار
منع کند و بگوید که تو بمنزلهٔ فلان کس حتی او را عطیه حاصل نشده بسبب عدم حضور او پس
برای تو هم حاصل نخواهد شد چه این عذر و تعلل باطل است بالیقین پس رازی تحریر یا
می بایست که جواب این تقریر می نگاشت نه آنکه تلخیص کلام بوجه غیر مرضی نموده جواب
مینمود و حاصل جواب رازی اینست که بالا تر ازین انتفاء بسبب انتفاء سبب لازم نمی آید پس اگر
لازم آید پس منفیه حضرت هارون علیه السلام احکام را بسبب موت آنحضرت بوده ثبوت
برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل نشود پس لازم آید انتفاء ثبوت استحقاق بدون
آنحضرت ثبوت احکام و بالا لازم آید انتفاء بسبب انتفاء سبب پس گوییم که عدم امامت
حضرت هارون علیه السلام چرا این نیست که او بسبب موت آنحضرت قبل موت حضرت موسی ع پس
واجب است که لازم آید انعدام وصی علی علیه السلام قبل جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

عدم حصول سبب آن یعنی خلافت است و بر متأمل متدبر ظاهر است که استلزام انتفای سبب انتفای مسبب را
لازم می آید که برای مسبب واحد اسباب متعدده و هرگاه برای مسبب اسباب متعدده باشد از
انتفای یک سبب انتفای مسبب لازم نمی آید کما یبدو للنقاد و یهدی کل الاذکیاء لا یخفی علی من اوتی
قسطا من الشعور و از اینجاست که رازی انتفای مسبب را بانتفای سبب بمقام جزم ادعا نکرده بلکه
بطریق تردید و تشکیک گفته اما ان یلزم من انتفاء السبب انتفاء المسبب او لا یلزم الی آخر
عبارت صراحة پیداست که رازی حتما و جزما انتفای مسبب را بانتفای سبب لازم نمی گرداند
و متغفلین مقلدین او بمزید جسارت از رازی پا فراتر نهاده حتما و قطعا انتفای افتراض طاعت
بر انتفای نبوت لازم می گردانند کما دریت من عبارة شارح المواقف و شارح المقاصد و شارح
التجرید و الصواعق باز هم رازی که اگر انتفای سبب انتفای مسبب لازم نه آید پس چرا نگوید که عدم امامت
هارون بسبب وفات آنحضرت قبل حضرت موسی علیهما السلام واجب شد که لازم نه آید از عدم
جناب امیر المؤمنین علیه السلام قبل جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم عدم
حصول سبب آن یعنی خلافت است پس این افاده موجب نهایت استعجاب و استغراب ارباب
الالباب است زیرا که در تمسک اولی بعدم انتفای مسبب بانتفای سبب و تمسک رازی بان قضیه بون
بائن و فرق ظاهر است و گمان ندارم که بر ادنی محصلی این فرق مخفی بوده باشد فکیف چنین امام نحریر
که در علوم عقلیه و نقلیه بخصوص فن مناظره و جدال فرق مختلفه برای او نظیری کم نشان دهند
لیکن چه توان کرد عصبیت کجا کجا حب باطل چشم آدمی را از ملاحظه امور واضحه می پوشاند عالم حقیر را
مثل رمال تخمین گیر میگرداند مگر نمی بینی که تمسک اولی بان قضیه در مقام رد استدلال است
و برای رد استدلال مجرد احتمال کافی است و تمسک رازی در مقام استدلال است و برای استدلال مجرد احتمال
کافی نیست اما ثانیا پس بجهت آنکه تمسک اولی بان قضیه در مقام رد استدلال است پس

دانست که اهل حق در اثبات امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت بعد اثبات عموم
منازل افاده نموده اند که از منازل حضرت هارون علیه السلام مفترض الطاعة بودن آنحضرت است
پس لازم آید که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم مفترض الطاعة باشد پس این کلام اهل حق مثبت است [illegible]
و منصب شان [illegible] منصب [illegible] و حضرات اهلسنت بجواب ایشان آنگاه گفتند که افتراض طاعت
حضرت هارون علیه السلام بسبب نبوت بود و چون نبوت در حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
منتفی شد باید که افتراض طاعت هم از آن حضرت منتفی شود زیرا که بانتفای سبب مسبب منتفی
می شود و این تقریر متضمن معارضه اصل دلیل است پس این تقریر حضرات اهلسنت [illegible]
رسید که بسبب ادعای انتفای افتراض طاعت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بسبب انتفای سبب آن
پس بجواب این تقریر اهل حق را منصب منع بهم رسید یعنی اهلسنت مثبت انتفای افتراض طاعت
گردیده اهل حق مانع انتفا گردیده در اصل تقریر مثبت افتراض طاعت شده بودند پس اکمال اهل حق را
مجرد احتمال عدم انتفای افتراض طاعت کافی است چه اهلسنت درین معارضه مثبت انتفای
افتراض طاعت بودند و آنرا مستند ساخته بودند باینکه بسبب انتفای سبب مسبب منتفی میشود
اهل حق بجواب ایشان بطلان مستند شان بیان کردند باین طور که انتفای مسبب با انتفای سبب
لازم نیست چه جایز است که برای یک مسبب اسباب متعدده باشد پس بانتفای یک سبب
حکم بانتفای مسبب نتوان کرد و ظاهر است که مجرد احتمال وجود سبب دیگر درین مقام اهل حق را کافی است
و سنیه را که مدعی انتفای مسبب اند لازم است که انتفای جمیع اسباب یا انحصار سببیت در سبب خاص
ثابت سازند تا معارضه صحیح شود و هر چند صحت بیان حقیر بر کسیکه ادنی بهره از فن مناظره
داشته باشد مخفی نیست لکن برای تنبیه ناظر خبیر و دفع لجاج مکابر ایراد سند می نمایم پس باید
دانست که شیخ عبدالرشید در شرح رساله شریفیه می گوید فاذا اقام المدعی الدلیل و سعی

حينئذ معللا تمنع مقدمة معينة منه مع السند كما اذا منع الحكيم كبرى دليل
المتكلم بان يقول لا نسلم ان كل متغير حادث مستندا بانه لم لا يجوز ان يكون
بعض المتغير قديما او مجردا عنه اي خاليا عن السند فيجاب بابطال السند اذا صح
مع السند بعد اثبات التساوي اي بعد بيان كون السند مساويا لعدم المقدمة
الممنوعة بان يكون كلما صدق السند صدق عدم المقدمة الممنوعة وبالعكس وبما
ليفيد ابطاله بطلان المنع كان يثبت المتكلم كون قوله يجوز ان يكون بعض المتغير
قديما مساويا لعدم كون كل متغير حادثا ثم يبطل بالدليل في المثال الثاني او يجاب
باثبات المقدمة الممنوعة اعم من ان لم يكن للمانع مستند اصلا او يكون مستندا
بالسند المساوي او غيره مع التعرض لما تمسك به انكان متمسكا بشيء والتعرض صحيح
وليس بواجب يلزم المناقشة باثبات المقدمة بدون التعرض ايضا وهو المقصود
وقال المص فيما نقل عنه ابطال السند المساوي معتبر سواء كان مساويا في
نفس الامر او زعم المانع لا فائدة في اثبات المقدمة الممنوعة تحقيقا او تقديرا اقول
كلامه مبني على هذا الا ان يقيد قوله بعد اثبات التساوي بما اذا لم يعتقد المانع
تساويهما او يراد به كونه مثبتا في ذهن السامع المانع اما باثبات المدعي او باعتبار
ظنه ثم اعلم ان منع السند يكون على وجهين احدهما المنع بان يكون نظريا
فيطلب المعلل الدليل من المانع عليه وهذا عبث لان اللازم عليه اثبات المقدمة
الممنوعة واثبات السند لا ينفعه بل يضره فلذا لم يتعرض في الشرح الا الابطال لكونه
والثاني الابطال وهو انما ينفع اذا كان مساويا للمنع لان انتفاء احد المتساويين
في الخارج يدل على انتفاء الاخر فيه بخلاف ما اذا كان اخص فانه لا ينفع

فان انتفاء الاخص لا يستلزم انتفاء الاعم واما المساوي للاعم فهو بالحقيقة ليس
بمساو للاعم فتعين الاحتمال الابطال بقوله وبعد اثبات التساوي ينقض الدليل
اذا كان قابلا للنقض باحد الوجهين المذكورين من التخلف ولزوم المحال بان
يقول السائل هذا الدليل غير صحيح لتخلفه عن المدلول في تلك الصورة او لانه
لو كان المدلول ثابتا لزم اجتماع النقيضين مثلا ويعارض ان كان قابلا للمعارضة
باحد الوجوه الثلثة المذكورة من المعارضة بالقلب او المعارضة بالمثل
او المعارضة بالغير كما مر فيجاب في صورتي النقض والمعارضة بالمنع ان كان
قابلا له او النقض ان كان مما يحاله او المعارضة ان كان قابلا لها لان المعلل
الاول بعد النقض والمعارضة يصير سائلا فيكون له ثلثة مناصب كما كانت
للسائل الاول فقد يورد الاسولة الثلثة على كل واحد منهما فكلمة او لمنع
الخلو دون الجمع اين عبارت ظاهرست كه معارضه اصل دليل جوابي او
بمنع ونقض ومعارضه سائل ميگردد وبرين تقدير او را مناصب ثلثه كه براي سائل اول حاصل
بود حاصل ميشود ونيز عبد الرشيد در شرح رشيديه گفته والمعارضة اقامة الدليل
على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم والمراد بالخلاف ما ينافي مدعى الخصم سواء
كان نقيضه او مساوي نقيضه او اخص منه لا ما يغايره مطلقا كما يشعر به
لفظ الخصم لانه انما يتحقق المخاصمة لو كان مدلول دليل احدهما منافيا
مدلول دليل الآخر فان اتحد دليلاهما بان اتحدا في المادة والصورة
جميعا كما في المغالطات العامة الورود او صورتهما فقط بان اتحدا في الصورة فقط
بان يكونا على الضرب الاول من الشكل الاول مثلا مع اختلافهما في المادة فمعارضة بالقلب

ان اقیم دلیلا علیهما ومعارضة بالمثل ان اتحد صورتهما والا ای وان لم یتحد الا
صورة فقط ولا مادة فمعارضة بالغیر انتهی ازین عبارت بوضوح تمام ظاهر است که معنی
معارضه اقامت دلیل است بر خلاف آنچه اقامت کرده است خصم دلیل را بران پس پر ظاهر است
که معارض مستدل می باشد پس ابدای مجرد معارضه مجرد خلق احتمال کافی و وافی باشد
اما تمسک رازی بعدم انتفای مسبب بانتفای سبب درین مقام اعنی نفی خلافت بسبب عدم
موت پس ظاهر است که در مقام ادعا و استدلال واقع شده نه در مقام منع یا نقض اگر
تمسک رازی بعدم مباشرت حضرت هارون علیه السلام تنفیذ احکام را بسبب تقدم قتل
حضرت موسی علیه السلام بر عدم امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام استدلال صریح است
واستدلال دلیل جو معارض است پس درین مقام رازی معارض گردیده و ازینجاست که رازی این دلیل را
دلیل اهل حق گردانیده حیث قال واذا تعارضا تساقطا وظاهر است که تعارض در دو دلیل
می باشد نه در دلیل و منع و دلیل دلیل جو معارض است پس رازی درین مقام مدعی شده و بجواب این دلیل
هرگاه اهل حق بگویند که از عدم امامت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام بسبب وفات حضرت هارون لازم
نمی آید عدم امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که وفات آنحضرت در حیات سرور
کائنات علیه وآله آلاف التحیات که سبب نفی امامت شد متحقق نشده پس درین مقام منصب اهل حق منصب
منع است نه منصب استدلال و مانع را مجرد احتمال کافی است پس حضرات سنیه را می باید که چون مدعی
نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب عدم حصول حضرت هارون علیه السلام گردیده اند سببی که باعث عدم حصول خلافت بحضرت هارون علیه السلام گردیده ثابت سازند
تا مدعای شان ثابت شود و مجرد احتمال که شاید سببی دیگر قائم مقام موت در نفی خلافت
شده باشد بکار نمی آید و هذا ظاهر کل الظهور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور

وقطع نظر

وقطع نظر ازین معنی که چون از انتفای سبب انتفای مسبب لازم آید پس از عجز و عدم ثبوت
استحقاق نفی خلافت لازم نیاید واضح و ظاهر است که در جناب امیر المؤمنین علیه السلام سببی
برای نفی خلافت متحقق نشده پس بازهم این تقریر پر زور بر فرض و تقدیر بودن آن در مقام
استدلال هم نفعی نرساند و کلوخی بود و اتباع او و انداره و گیر و انزوا ندید ازآنکه تقریر اثبات
افتراض طاعت بعد اثبات عموم منازل است و هرگاه عموم منازل در حدیث منزلت
ثابت شد افتراض طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حیات جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم هم ثابت خواهد شد مثل ثبوت افتراض طاعت حضرت هارون در حیات
حضرت موسی علیهما السلام و اما عدم حصول افتراض طاعت و امامت حضرت هارون بعد
حضرت موسی علیهما السلام پس این عدم بسبب موت است و در جناب امیر المؤمنین علیه السلام موت
که خود منتفی است اما احتمال وجود سببی دیگر که مانع از افتراض طاعت آنحضرت بعد
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم باشد نیز باطل است چه هرگاه افتراض طاعت
آنحضرت در حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت شد باجماع مرکب افتراض
طاعت آنحضرت بعد وفات جناب ختمی مآب هم ثابت خواهد شد و این اجماع دلیل قاطع و برهان ساطع است
بر عدم حصول سببی دیگر که باعث نفی خلافت قائم مقام موت گردد و نیز چون افتراض طاعت
حضرت هارون بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام علی العموم و الشمول بود پس افتراض
طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم
علی العموم و الشمول ثابت شد پس بر ابوبکر و عمر و عثمان هم طاعت آنحضرت مفترض باشد در حیات
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و عقل صحیح هیچ عاقلی قبول نخواهد کرد که در حیات سرور
کائنات صلی الله علیه و آله وسلم اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ثلثه فرض باشد و بعد

وفات آنحضرت جناب شیخ بعد توضیح آیه ثبوت عامه اسلامیه احد مفترض الطاعه مطاع کردند
جناب امیر المومنین علیه السلام العیاذ بالله باستطیع منقاد شان گردد پس باین تقریر وجه حصر
سبب آخر غیر موت سبب نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت و متحقق شد نیز ظاهر است
که هرگاه فرض اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت شد این معنی مستصحب خواهد شد
تا آنکه رافع یقینی آن ثابت گردد و رافع یقینی بلکه ظنی هم بالیقین ثابت نیست اگر کسی
بادعای آن کشاید و قصب سبق در مکابره رباید مطالبه شاهد شود لیس هذا اول ما قرع الآذان
بیمن سلطان ... الاسلام فی جواب هذا القول یرد علیه انا لا نمنع هذا التجویز
فی نفسه نظرا الی امکان ان یکون لعدم الخلافة اسباب اخر غیر الموت لکنا
نمنع نظرا الی ان من قال السلطان فی حقه انه لی بمنزلة نیابتی و انه امیری من
امکان جعله بمنزلة نیابة امیری و انه ولی عهدی کما کان الرضا علیه السلام
ولی عهد المأمون و هارون علیه السلام ولی عهد موسی علیه السلام و نحو ذلک
و فرضنا فی کل من تلک الصور ان المشبه و المنزل علیه فات بحلول الموت
و بقی الذی اثبت له تلک المناصب لم یخطر ببال احد من العقلاء و اهل الدیانة
ان یجوز فوت تلک المناصب المنصوص علیها للشخص المخصوص مع کونه حیا
موجودا بسبب حلول الموت فی من شبهه السلطان بهم و فوت المناصب عنهم
الا تری ان من یکون له مال فی ید احد من وکلائه و کتب الی عامله العلیا ان
اعط زیدا الصدیق لی الفی دینار من مالی و احسن الی عمرو بتلک المنزلة فانه ایضا
صدیق لی بمنزلة زید و فرضنا انه قبل ان یصل کتابه مات وکیله و مات زید
لم یحکم احد من العلماء و العقلاء بفوت ذلک الاعطاء بالنسبة الی زید

بجبر

بسبب جمیعها او جب نفی الاعطاء بالنسبة الی الامر الذی هو موجود حق و هذا کله
ظاهر کما لا یخفی و آنچه رازی برای اثبات دخول نفی خلافت در جمله منازل گفته لانا نقول
اما الاول فجوابه ان معنی قوله انت منی الخ پس قوله لا پر ظاهر است که فخر رازی این قول جمیع
لیاقت خود را که قبل ازین برای دعوی عموم منازل تقریر کرده اتعاب نفس نفیس و تطفیق آن بغایت
قصوی رسانیده و باطل گردانیده فساد آن بغایت مرتبه واضح ساخته چه هرگاه معنی
حدیث منزلت این باشد که حال تو با من باز بودن مثل حال هرون با موسی است علیهما السلام
و در بعض احوال حضرت هارون نفیا و اثباتا داخل باشد عموم زائد از عموم مطلوب
اهل حق ثابت گردید چه مطلوب اهل حق صرف عموم منازل شرعیه است و رازی مالی انهم در گذشت
عموم منازل بحیثیتی ثابت کرده که احوال متغیره اهم شامل شد و ثانیا سابقا دریافته حسب
افادات محققین اعلام و شراح حدیث حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة و السلام
لفظ منزلت نفی خلافت را شامل و متناول نیست که مراد ازان مراتب قرب و اتصال است
پس نقص فضل و کمال هرگز در ان داخل نباشد و ثالثا ابطال دخول نفی خلافت در منزلت از
افاده خود رازی که حمل آن بر سبب تبعیده و در ماعدای آن توقف بر لازم دانسته ظاهر شده
و در اینجا افادات مکرره شاه صاحب و تصریح والد ماجد شان و تحقیقات فاضل رشید
و سناء الله و نصر الله کابلی و امثال ایشان برای ابطال و استیصال این شبهه واهیه کافی
و وافی است کما دریت سابقا و خواهی دانست لاحقا و علاوه برین همه افادات نحویین که سابقا شنیدی
صراحة مبطل ادخال نفی در مدلول لفظ منزلت است و سادسا تسلیم کردیم که در مدلول منزلت
احوال متغیره هم داخل است لیکن چون متبادر ازین حدیث اثبات فضائل و مزایا و
مناقب و محامد است لهذا نفی امامت ازان خارج باشد و حضرات اهل سنت قدیما و حدیثا

جواب خیال رازی که
خلافت داخل منازل

افاده کرده اند که این حدیث شریف مقام تسلیه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و دفع
طعن منافقین لئام وارد شده و در کمال ظهور و لمعان است که اگر این حدیث دلالت بر نفی امامت حضرت
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نماید ایراد آن بمقام تسلیه و تسکین و دفع ارجاف منافقین مباین
نهایت مستقبح و منکر نزد عقل از زبان فخر رازی بوده و فخر رازی در مقام جواب این وجه
خود کلامی مختل غیر مربوط و تقریری سست و حقیر سر کرده که با سوال غیر مطابق و با اصل مطلب غیر
موافق است گفته که بعضی گفته اند حاصلش اینست که افاده این کلام یعنی حدیث منزلت
این نفی یعنی نفی امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم نمیکند از دلالت این کلام بر فضل جانش آنکه اگر امامی والی سازد شخصی را
بلده معین فقط بعد ازان والی سازد امام آخر بعد امام اول انسان آخر این بلده را فقط
و ملک کند این انسان آخر از امام ثانی تولیت بلده دیگر را نمیشود از امام ثانی که بگوید برای
این انسان آیا راضی نمیشوی که باشی از من بمنزله این امام اول پس این کلام افاده فضیلت
این انسان میکند و نفی تولیت او از سائر بلاد نمی نماید همچنین است در اینجا انتهی و رکاکت این
تقریر و عدم ارتباط این تنظیر و سخافت این تحریر بر متوقد خبیر و ناقد بصیر ظاهر است نیست چه
عدم استقلال این کلام از امام ثانی باین نظر است که این انسان آخر از و طلب تولیت بلده
دیگر نموده و در ما نحن فیه از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام طلب امری آخر واقع نشده
حتی یقاس احدهما علی الآخر بلکه منافقین و معاندین گذاشتن جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام را کما ظهر من روایات الکتب سبب طعن و دلیل نقص آنحضرت گردانیده
بودند و گمان کرده بودند که جناب رسالتمآب آنحضرت را نگذاشته مگر باین سبب که آنحضرت را
معاذ الله مبغوض میداشت و صحبت آنحضرت گران انگاشت پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

باین سبب بخدمت نبوی حاضر شده واظهار انکسار از رنج اشرار علی الخصوص جلاء ایشم الاحباب نمود
پس با وصف این حالت پر ملالت کلامی که خطاب آنحضرت گفتن که نفی خلافت که اعظم شان
واجل فضائل است صراحةً مخالف غرض تسلیه وتطییب قلب حزین وازاله اوهام منافقین است
بخلاف مثالی که آورده که با نجا صدور طعنی از احدی مفروض نیست که انسان آخر بر خلاف
مرتکب داب اقتراح گوید که درین صورت نفی تولیت بلاد دیگر از و مستقبح نمیشود اگر فرض
کنیم که این انسان آخر طلب تولیت بلده دیگر از امام ثانی نماید بلکه اعدای او بسبب تولی آن
بلده ومعیته فقط طعن واغار زنند وگویند که این امام ثانی بتولیت این انسان ابعاد وطرد
او از بساط قرب خود میخواهد ومنشا آن بغض وعداوت اوست وباز این انسان آخر از
مقالات حساد واراجیف اهل عناد تنگدل شده بخدمت این امام ثانی حاضر شده واظهار
انکسار قلب خود نماید وشکایت اقوال معاندین خود کند وباز امام ثانی بجواب این انسان
آخر بگوید که آیا تو راضی نمیشوی که باشی تو مثل کسی که ولایت این بلده در حالت حیات
امام اول یافته وبعد از وفات او بخلافت رسیده پس ولایت این بلده وسائر بلاد
بتو هم بعد من بتو نخواهد رسید این کلام مستقبح ومستنکر خواهد بود واصلا موجب تسلیه
وتطییب قلب او وسبب ازاله وهم معاندین واز احت رنج مخالفین نخواهد شد بلکه موجب
تقویت کلام جماعه خواهد گردید وعلی الخصوص هرگاه این انسان آخر اخص خواص
امام ثانی باشد وبفضائل عالیه ومناقب سامیه موصوف از ابتدای امر تا این مقام در جمیع
واهتمام در اطاعت وامتثال این امام وبذل نفس خود در حمایت او ومقابله خصما مشغول
ومجاهده مخالفین این امام معروف باشد وخود این امام در اظهار مناقب ومحامد این انسان
آخر که این عمر ودامان او باشد بحیثیت معروف باشد واو را بمنزله نفس خود وانموده باشد وبا آن

بمقام تطییب نفس انصار شمت به جبر کسر قلوب و دفع طعن منافقین چنین کلام متضمن سلب امارت
از و بعد خود گوید تهافت و استحاله آن زیاده تر ظاهر میگردد دلیل دوم آنکه حضرت موسی
برای حضرت هارون علیهما السلام امامت و وصایت و خلافت مطلقه و آنکه اصلا و هم
انقطاع و زوال بدان راه نیست ثابت فرموده و امتثال حمد کله موقوف بر امامت بود
با آنحضرت مخصوص ساخته و اطاعت آنحضرت بر جمیع بنی اسرائیل واجب گردانیده و مخالفت آنحضرت
و اولاد آنحضرت بر همه شان حرام ساخته بلکه خون مخالفین آنحضرت و اولاد آنحضرت مباح گردانیده
چنانچه میرخواند محمد بن خاوندشاه در کتاب روضة الصفا که مصطفی بن عبدالله قسطنطینی در کشف الظنون
ذکر آن باین نهج نموده روضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوك والخلفاء فارسی لمیرخواند
المورخ محمد بن خاوندشاه بن محمود المتوفی سنة ثلث و تسعمائة ذکر فی دیباجته ان جمعا
من اخوانه التمسوا تالیف کتاب منقح محتو علی معظم وقائع الانبیاء والملوك والخلفاء فدخل
حضرة الوزیر میر علی شیر و اشار الیه ایضا فباشره مشتملا علی مقدمة و سبعة
اقسام و خاتمة علی ان کل قسم یستعد ان یکون کتابا مستقلا الا انه کان ساکنا بخانقاه
خلاصیة التی انشاها الامیر المذکور بهراة علی نهر انجیل الخ می فرماید ذکر احداث صندوق شهادت و قبه
و خلافت هارون علیه الصلوة والسلام و اقصه بقره و وقائعی که در خلال این احوال بظهور پیوست
در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان یافت که صندوقی
بسازند و الواح را که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه
بطول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنند و بحوالی قبه سراوقی بطول صد گز و عرض
پنجاه گز و ارتفاع پنج گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت قبه و حفاظت صندوق و قبه
و سراپرده را بهارون و اولاد هارون تفویض کنند و موسی علیه السلام بموجب فرموده فرمان داد

صـ قسم اول از اقسام سبعه کتاب

تا صندوق را از طلاء احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند و گرد آن سراپرده زرنگار
برافراشتند و جمیع آلات و ادوات را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر و لآلی نفیس مرصع
گردانیدند و خزانه الواح را صندوق الشهادة نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با قبه
علی الحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ائمه و خلفاء او را اندرون سراپرده و حوالی هیکل مقرر
گردانیدند و همچنین مقام قربان و تبخیر بخورات و عطریات تعیین نمودند چون از اتمام بیت المقدس
فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرد و بدان سرادق و قبه محیط شد و پیراهن آن ابر
رقیق صفا در آمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول
و خروج میسر نشد و درون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در روز بیست سوم آن حضرت
موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند [illegible] خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه از ایشان
هم قیام مینمودند چون صبح روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده
امامت و خلافت را با و تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانید یعنی اداره
قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک الی او مفوض
ساخت و تمامی بنی اسرائیل را برین معنی گواه گرفت و مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد و خون
کسانی که مخالفت هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید انتهی بعین عبارته [illegible]
و هویداست که حضرت موسی علیه السلام حضرت هارون علیه السلام را امام و خلیفه خود گردانید و امامت و خلافت را
بحسب وصایت در نسل آنحضرت بطنا بعد بطن مقرر فرمود و اشتغال را که موقوف بامامت بود یعنی اداره
قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک بحضرت هارون
علیه السلام مفوض ساخت و جمیع بنی اسرائیل را برین معنی گواه گرفت و مخالفت حضرت هارون علیه السلام
بلکه مخالفت اولاد آنحضرت هم بر ایشان حرام گردانید بلکه خون کسانی را که مخالفت حضرت هارون علیه السلام

می کردند مجالی و مساغی نیست بلکه در آن معلوم بودن آن در نسل آنحضرت محقق و ثابت پس حق
امیرالمومنین علیه السلام در امامت و خلافت بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بلا
زوال و انفصال و پیرامون آن نگردد و ثابت شد و امور یکه موقوف بر امامت است متعلق بآنحضرت
و اولاد طاهرین آنجناب ناجائز و حرام و خلاف دین اسلام است و تحقیق مطلب آنکه اعتقاد و اعتبار
کتاب روضة الصفا بمراسم المتعارف کلام خود مخاطب که میفرمائی بجلد حدیث الغدیر ثابت
و محقق است پس معتقدین مطلب بحیز امکان است و مساغی نیست که سر از قبول افاده و حصتار روضة الصفا
بتابند و گردن استکبار و استنکار بر افرازند و بیان ثبوت اعتبار روضة الصفا از کلام
مخاطب کثیر الحیا آنست که حضرت او در جواب طعن سوم از مطاعن ابی بکر بعد ذکر قصه تجهیز
جیش اسامه گفته اینست آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر
تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است انتهی ازین عبارت ظاهر است که تاریخ روضة الصفا
مثل حبیب السیر و روضة الاحباب از تواریخ معتبره است و نیز احمد علی که عبدالرحیم
بر روضة الصفا اعتماد دارد که در مرآة الاسرار که شاه ولی الله در رساله انتباه از آن
نقل نموده از روضة الصفا تکرار نقل میکند چنانچه گفته در روضة الصفا مسطور است
بعد از شهادت امیرالمومنین حسن رضی الله عنه معاویه بن ابی سفیان نوزده سال حکومت
ممالک نموده پانزدهم رجب سال شصت هجری به مرض طاعون در دمشق وفات یافت
و ولادتش پیش از بعثت به پنج سال بود و در سال هشتم از هجرت ایمان آورده و نیز در مرآة
الاسرار مسطور است و در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است که در زمان خلافت
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه دختر یزدجرد شهریار را اسیر کرده آورده بود و عمر به سه را حواله
اکرم الله وجهه در حصه خود گرفت قاضی القضاة بدرالدین محمود بن احمد عینی کذبک

از کلمه

از محامد سنیه و مدائح رضیه و مراتب منیفه و مدارج عظیمه و محاسن جلیله و مفاخر جلیه و مقامات
شامخه و مناصب باذخه او ساقه ام مجلد ندیدی بتبیان ائمه نحاریر سعید شهید فتح نیاید
که شمس الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی در ذیل ظاهر که نسخه آن بخط مصنف و تصحیح او
بعنایت بی نهایت پروردگار بدست این خاکسار رسیده می فرماید محمود بن احمد بن موسی بن
احمد بن حسین بن یوسف بن محمود العینی القاضی بدر الدین ابو محمد و قیل ابو الثناء بن
القاضی شهاب الدین الحلبی الاصل العینتابی المولد القاهری الحنفی احد الاعیان
و یعرف بابن العینی کان ابوه قاضی عینتاب فی سنة خمس و عشرین و سبعمائة و انتقل
الی عینتاب و ولی قضائها فولد له بها ولده البدر فی سابع عشر
رمضان سنة اثنتین و ستین و سبعمائة فنشأ بها و قرأ القرآن و اشتغل بالعلوم من
سائر الفنون علی العلماء الکبار الی ان قال و کان اماما عالما علامة عارفا
بالتصریف و العربیة و غیرهما حافظا للتاریخ و اللغة کثیر الاستعمال لها
مشارکا فی الفنون لا یمل من المطالعة و الکتابة کتب بخطه جملة و صنف
الکثیر و کان نادرة بحیث لا اعلم بعد شیخنا اکثر تصانیف منه فقلم اجود من
تقریره و کتابته طریقة حسنة مع السرعة الی ان قال و حدث و افتی و درس
مع لطف العشرة و التواضع و اشتهر اسمه و بعد صیته و اخذ عنه الفضلاء
من کل مذهب و ممن سمع علیه من القدماء الکمال الشمنی سمع علیه
بعض شرحه الطحاوی من تصانیفه و ارغون شاه البیدمری المتوفی سنة
اثنتین و ثمان مائة صحیح البخاری و مسلم و المصابیح و علق شیخنا من فوائده
بل سمع علیه لاجل ما کان عزم علیه من عمل البلدانیات الی ان قال

وذكره العلاء بن خطيب الناصرية في تاريخه فقال هو امام عالم فاضل مشارك
في علوم وعنده حشمة ومروءة وعصبية وديانة انتهى وقد قرأت عليه بعض
التي انتقاها شيخي رحمه الله تعالى من صحيح مسلم في خامس صفر سنة احدى وخمسين
وعرضت عليه قبل ذلك محافيظي وسمعت عدة من دروسه الخ وسيوطي
در حسن المحاضرة گفته العيني قاضي القضاة بدر الدين محمود بن احمد بن موسى
بن احمد بن حسين بن يوسف بن محمود ولد في رمضان سنة اثنتين وستين وسبعمائة
وتفقه واشتغل بالفنون وبرع ومهر ودخل القاهرة وولي الحسبة مرارا وقضاء
الحنفية وله تصانيف منها شرح البخاري وشرح الشواهد وشرح معاني الآثار
وشرح الهداية وشرح الكنز وشرح المجمع شرح درر البحار وطبقات الحنفية
وغير ذلك مات في ذي الحجة سنة خمس وخمسين وثمانمائة ونيز سيوطي در بغية الوعاة
گفته محمود بن احمد بن موسى بن احمد بن حسين بن يوسف بن محمود العينتابي الحنفي
العلامة قاضي القضاة بدر الدين العيني ولد في رمضان سنة اثنتين وستين
وسبعمائة بعين تاب ونشأ بها وتفقه واشتغل في الفنون وبرع ومهر واشتغل
في النحو واصول الفقه والمعاني وغيرها بالعلامة جبرئيل بن صالح البغدادي
واخذ عن الجمال يوسف الملطي والعلاء السيرامي دخل معه القاهرة وسمع مسند
ابي حنيفة للحارثي على الشرف بن الكويك وولي نظر الحسبة بالقاهرة مرارا
ونظر الاحباس ثم قضاء الحنفية بها ودرس الحديث بالمؤيدية وتقدم عند
السلطان الاشرف برسباي وكان اماما عالما علامة الخ ومحمود بن سليمان الكفوي
در كتائب اعلام الاخيار گفته قاضي القضاة بدر الدين محمود بن احمد بن موسى بن احمد

بن حسين

بن حسين بن يوسف بن محمود العينى ذكره جلال الدين السيوطى فى طبقات الحنفية
المصرية فى حسن المحاضرة قال ولد فى رمضان سنة اثنتين وستين وسبعمائة
وتفقه واشتغل بالفنون ثم دخل القاهرة وولى الحسبة مرارا وقضاء الحنفية
ومحمد بن عبد الباقى الزرقانى المالكى در شرح مواهب لدنيه گفته محمود بن احمد بن موسى
الحنفى ولد فى رمضان سنة اثنتين وستين وسبعمائة وتفقه واشتغل بالفنون
و[illegible] الازنيقى در مدينة العلوم گفته ومن التواريخ تاريخ قاضى القضاة العينى
العنتابى الحنفى العلامة قاضى القضاة بدر الدين العينى ولد فى رمضان سنة
اثنتين وستين وسبعمائة بعين تاب ونشأ بها وتفقه واشتغل بالفنون وبرع
وهو ولى قضاء الحنفية بالقاهرة وكان اماما عالما علامة بالعربية و
التصريف وغيرهما الخ وكاتب چلپى در كشف الظنون در ذكر شروح صحيح بخارى گفته
ومن الشروح المشهورة ايضا شرح العلامة بدر الدين ابى محمد محمود بن احمد العينى
الحنفى المتوفى سنة خمس وخمسين وثمانمائة وهو شرح كبير ايضا فى عشرة اجزاء
وازيد وسماه عمدة القارى اوله الحمد لله الذى اوضح وجوه معالم الدين الخ
ذكر فيه انه لما رحل الى البلاد الشمالية قبل الثمانمائة مستصحبا معه هذا
الكتاب ظفر هناك من بعض مشايخه بغرائب النوادر المتعلقة بذلك ثم لما
عاد الى مصر شرحه وهو بخطه فى احد وعشرين مجلدا بمدرسته التى انشاها
بحارة كتامة بالقرب من الجامع الازهر الى ان قال وبالجملة فان شرحه حافل
كامل فى معناه لكن لم ينتشر كانتشار فتح البارى فى حيوة مؤلفه وهلم جرا
وفاضل معاصر مولوى حيدر على تمسك بافادات او جابجا نموده چنانچه در منتهى الكلام

[illegible]

علم التواريخ من الشعبة الثانية من الدوحة الخ

[illegible]

در مبحث امامت ابی بکر در صلوة گفته بل هو بادی الرأی فی الحس با حدیث صدیقه متعارض
می نماید وجه ابتش مخفیست مدلول عبارات بعضی از شروح بخاری مثل غایة التوضیح و عمدة
القاری لابن حجر میتوان گفت الخ و نیز در منتهی الکلام گفته مغلطه ثالثه آنکه چون بسی دیار
از کتب معتبره حنفیه هدایة خاتمة المحققین علی ابن ابی بکر بن عبد الجلیل الشهیر ببرهان الدین المرغینانی
و همچنین کتب دیگر که بر منوالش تالیف شده و اکثر دلائل آن بر قیاس معقولات است و بعضی از
احادیث آن ضعاف نظر حضرت مولف بلکه بعضا از [illegible] احمد [illegible] او در آمده و فهمیده
که مبنای مذهب حنفیه بر محض رای و قیاس است نه احادیث صحیحه خیر الناس و خلاف این غلط
است و که چند شروح این کتاب سیما شرحی که مولانا کمال الدین بن الهمام نوشته شاهده
میکند و نیز بعضی کتب دیگر مثل شرح قاضی القضاة بدر الدین محمود عینی که داد تحقیق
مذهب حنفیه از آن داده و مآل تجارت علوم و عبارات او در فن حدیث تا آنجا [illegible] است
که فسانه تقریر و تحریر باشد الخ در کتاب عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان می‌گوید
اعلم ان التوراة انزلت علی الیهود علی ید موسی بن عمران علیه السلام لقوله تعالی
انا انزلنا التوراة فیها هدی الآیة وهو اول کتاب نزل من السماء لان الذی نزل
علی ابراهیم و غیره من الانبیاء علیهم السلام ما کان یسمی کتابا بل صحفا و قد جاء
فی الخبر عن النبی علیه السلام قال ان الله خلق آدم بیده و خلق جنة عدن بیده
و کتب التوراة بیده فاثبت لها اختصاصا آخر سوی سائر الکتب و قد اشتمل ذلک
علی اسفار فیه ذکر مبدء الخلق فی السفر الاول ثم ذکر الاحکام و الحدود و الاحوال
و القصص و المواعظ و الاذکار فی سفر و انزل علیه ایضا الالواح علی شبه مقدار
الالواح تشتمل علی الاقسام العلمیة و العملیة قال عز ذکره و کتبنا له فی الالواح

عقد الجمان [illegible]

من کل

من کل شیء موعظة اشارة الی تمام القسم العلمی وتفصیلاً لکل شیء اشارة الی تمام القسم العملی قالوا وکان موسی علیه السلام قد افضی اسرار التوراة والالواح الی یوشع بن نون وصیه ومن بعده لیفضی الی اولاد هارون لان الامر کان مشترکاً بینه وبین اخیه هارون علیه السلام اذ قال واشرکه فی امری فلما مات هارون فی حال حیاة موسی علیه السلام انتقلت الوصیة الی یوشع بن نون وکانوا یحکمون بها ویتمسکون بها جماعة من الزمان انتهی نقلا عن نسخة عتیقة بخط العرب ازین عبارت واضحست که حضرت موسی علیه السلام اسرار توراة را بحضرت یوشع وصی خود سپرده تا که حضرت یوشع این اسرار را باولاد حضرت هارون علیه السلام رساند زیرا که امر مشترک بود درمیان حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام بدلالت قول حضرت موسی علیه السلام واشرکه فی امری یعنی شریک کردان او را در امر من پس حضرت هارون وصی حضرت موسی علیهما السلام بود و بعد موت حضرت هارون وصایت بحضرت یوشع منتقل شد پس حسب دلالت عبارت عمدة الاعیان محمد الشهرستانی وصایت و امامت کلیه و ائمه حضرت هارون علیه السلام بامامت و وصایت بآنحضرت بودن اولاد حضرت هارون اوصیای حضرت موسی علیه السلام ثابت و متحقق است پس همچنین باید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام و وصایت ائمه ثابت باشد و اختصاص وصایت و اسرار کلام ایزد جبار بآنحضرت و اولاد امجاد آنحضرت علیه و علیهم الف تحیة و سلام ما تتابع اللیل والنهار واضح و متحقق گردد و بالجمله محمد بن عبد الکریم شهرستانی که خسرو شهرستان فضل و کمال و ممدوح اعاظم و صاف جلائل خصال است نزد اجله و صدور اکابر و اعاظم ذوی المفاخر و افاخم اصحاب المآثر

امور ایمانیه سنیه و مدائح علیه و مناقب بهیه و فضائل رضیه می ستایند چنانچه در وفیات الاعیان

گفته ابو الفتح محمد بن ابی القاسم عبد الکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی المتکلم علی مذهب

الاشعری کان اماما مبرزا فقیها متکلما تفقه علی احمد الخوافی المقدم ذکره

وعلی ابی نصر القشیری وغیرهما وبرع فی الفقه وقرأ الکلام علی ابی القاسم الانصاری

وتفرد فیه وصنف کتاب نهایة الاقدام فی علم الکلام والملل والنحل والمناهج وکتاب

المصارعة وتلخیص الاقسام لمذاهب الانام وکان کثیر المحفوظ حسن المحاورة

یعظ الناس ودخل بغداد سنة عشر وخمس مائة واقام بها ثلث سنین وظهر له

عند العوام قبول وسمع الحدیث من علی بن احمد المدینی بنیسابور ومن غیره و

کتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الکریم السمعانی وذکره فی کتاب الذیل وکانت

ولادته سنة سبع وستین واربع مائة بشهرستان هکذا وجدته بخطی فی

مسوداتی وما ادری من این نقلته وقال ابن السمعانی فی کتاب الذیل سألته عن

مولده فقال فی سنة تسع وسبعین واربعمائة وتوفی بها ایضا فی اواخر شعبان

سنة ثمان واربعین وخمسمائة وقیل سنة تسع واربعین والاول اصح رحمه الله

تعالی وعبد الله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان گفته ابو الفتح محمد بن عبد الکریم بن احمد

الشهرستانی المتکلم علی مذهب الاشعری کان اماما مبرزا فقیها متکلما تفقه علی

ابی نصر القشیری واحمد الخوافی وغیرهما وبرع فی الفقه وقرأ الکلام علی ابی القاسم

الانصاری وتفرد فیه صنف کتبا منها نهایة الاقدام فی علم الکلام وکتاب الملل

والنحل وتلخیص الاقسام لمذاهب وکان کثیر المحفوظ حسن المحاورة یعظ الناس

دخل بغداد واقام بها ثلث سنین وظهر له قبول کثیر عند العوام وسمع الحدیث

من لي بن المدينى في غيره فكتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكريم السمعاني
وذكره في كتاب الذيل الخ وعبد الرحيم بن حسن الاسنوى در طبقات شافعيه گفته ابو الفتح
محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستاني قال ابن خلكان كان اماما مبرزا فقيها
متكلما واعظا تفقه على الخوافى تلميذ امام الحرمين وعلى ابى نصر القشيرى
وغيرهما وبرع في الفقه وقرأ الكلام على ابى القاسم الانصاري وتفرد فيه في
عصره وصنف كتبا كثيرة مشهورة منها نهاية الاقدام في علم الكلام وكتاب
الملل والنحل وتلخيص الاقسام لمذاهب الائمة دخل بغداد وظهر له قبول كثير
وسمع وحدث ولد بشهرستان سنة سبع وستين واربعمائة وقيل غير
ذلك وتوفي بها ايضا في اواخر شعبان سنة ثمان واربعين وخمسمائة

* ايضا اسمعيل بن [illegible] در تتمه مختصر في اخبار البشر كه ابن الوردى [illegible] مدح عظيم
آن تتمه المختصر [illegible] حيث قال بعد [illegible] الفقير المعترف بالتقصير عمر بن مظفر بن عمر بن ابى
الفوارس ابن الوردى المعري الشافعي [illegible] اما بعد [illegible] المختصر في اخبار البشر
تاليف مولانا السلطان الملك المؤيد صاحب حماة قدس الله سره واكرم مثواه من الكتب التي لا يقع مثلها [illegible]
فقد اختاره من التواريخ التي لا تجتمع الا لمثله ونظمه في سلوك الحسن [illegible] كالعرس [illegible]
المفرد [illegible] الكامل [illegible] الاحلام [illegible]
[illegible]
[illegible] في المشرق [illegible] وفي المغرب [illegible]
[illegible] مرآة الزمان [illegible] اسماعيل [illegible]
[illegible] ابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستاني [illegible]

وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام ودخل بغداد سنة عشر وخمس مائة وكانت
ولادته سنة سبع وستين واربعمائة بشهرستان وتوفي بها وعمرو بن مظفر المعروف
بابن الوردي مترجم المختصر در سنه مذكوره گفته وفيها توفي ابو الفتح محمد بن عبد الكريم
بن احمد الشهرستاني المتكلم الاشعري الفقيه وله نهاية الاقدام في علم الكلام و
الملل والنحل والمناهج وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام ولد بشهرستان سنة سبع
وستين واربعمائة ودخل بغداد سنة عشر وخمس مائة وتوفي بها والشيخ
در مدينة العلوم گفته وممن اورد فرق المذاهب في العالم كلها محمد الشهرستاني
في كتاب الملل والنحل هو ابو الفتح محمد بن ابي القاسم عبد الكريم بن ابي بكر احمد الشهرستاني
المتكلم على مذهب الاشعري كان اماما مبرزا فقيها متكلما تفقه على احمد الخوافي
المقدم ذكره وعلى ابي نصر القشيري وغيرهما وبرع في الفقه وقرأ الكلام على
ابي القاسم الانصاري وتفرد فيه صنف كتاب نهاية الاقدام في علم الكلام و
كتاب الملل والنحل والمناهج والبيان وكتاب المصارعة وتلخيص الاقسام لمذاهب
الانام وكان كثير المحفوظ حسن المحاورة يعظ الناس ودخل بغداد سنة عشر
وخمسمائة واقام بها ثلث سنين وظهر له قبول كثير عند العوام وسمع الحديث
من علي بن احمد المديني بنيسابور ومن غيره وكتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكريم
السمعاني وكانت ولادته سنة سبع وستين او تسع وسبعين واربعمائة بشهرستان
وتوفي بها في اواخر شعبان سنة ثمان او تسع واربعين وخمسمائة وشهرستان
مدينة في خراسان محمد بن ابراهيم در روض باسم گفته قال القرطبي هذا الشهرستاني
صاحب نهاية الاقدام في علم الكلام وصف حاله فيما وصل اليه من الكلام وما نا

فمن فاته ... لعمری لقد طفت المعاهد کلها وسیرت طرفی بین تلک المعالم فلم
ار الا واضعا کف حائر علی ذقن او قارعا سن نادم ثم قال علیکم بدین العجائز
فانه اسنی الجوائز انتهی ما حکاه القرطبی فانظر الی اجراء علم البرهان فی شان
هذا الشان کیف جعل القرطبی الی ماقاله علماء الاثر وائمة السنة فاذا عرفت
هذا تبین لک ان اختیار اهل الحدیث لترک الکلام والتاویل لیس لاجل الجهل
وجود الغباوة انه رءاه اهلی ذلک من هو الطف منک طبعا واصلب منک ذهنا
واحسن فهما واغزر علما و مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء گفته محمد بن
ابی القاسم عبد الکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی المتکلم علی مذهب الاشعری امام مبرز
فقیه متکلم بود تفقه بر احمد خوافی وابی نصر قشیری کرده وکلام بر ابی القاسم انصاری
خوانده و بارع در فقه و متفرد در کلام گردیده کتاب نهایة الاقدام فی علم الکلام و کتاب
الملل والنحل ومناهج و بیان و کتاب المصارعة و تلخیص الاقسام لمذاهب الانام تصنیف کرده
کثیر المحفوظ حسن المحاضرة واعظ بود سه سال در بغداد بسر برده قبول عظیم نزد عوام
پیدا کرد حدیث از ابن المدینی وغیره در نیشاپور سماعت کرده بود ابو سعد سمعانی
از وی نوشته و در کتاب التذییل ذکر وی کرده در شهرستان در سنه تسع وسبعین واربعمائة
پیدا شده و همانجا در سنه ثمان واربعین وخمسمائة درگذشته انتهی و کتاب ملل و نحل که ملا
سبکی آنرا بهترین کتب مصنفه درین باب دانسته و چنانچه مصطفی بن عبد الله القسطنطینی
در کشف الظنون بعد ذکر ملل و نحل ابن حزم گفته قال التاج السبکی فی الطبقات کتابه هذا
من اشر الکتب وما برح المحققون من اصحابنا ینهون عن النظر فیه لما فیه من الازدراء
باهل السنة وقد افرط فیه فی التعصب علی ابی الحسن الاشعری حتی صرح بنسبته

۳۲۹
صفحه ... دوم کتاب

الى المبتدعة لعنهم و اما ابو الفتح الامام محمد بن عبد الكريم الشهرستاني المتوفى سنة
ثمان و اربعين و خمسمائة فقد قال فيه و هو من اجل كتب معتمد في هذا الباب
ابن حزم و ان كان ابسط منه الا انه [illegible] فرقة اليهود خاصة هادوا
الرجل اي رجع و تاب و انما لزمهم هذا الاسم لقول موسى عليه السلام انا هدنا اليك اي
رجعنا و تضرعنا و هم امة موسى عليه السلام و كتابهم التورية و هو اول
كتاب نزل من السماء اعني ان ما كان ينزل على ابراهيم و غيره من الانبياء عليهم السلام
ما كان يسمى كتابا بل صحفا و قد ورد في الخبر عن النبي صلى الله عليه و سلم
قال ان الله تعالى خلق آدم بيده و خلق جنة عدن بيده و كتب التورية بيده
فاثبت لها اختصاصا آخر سوى سائر الكتب و قد اشتمل ذلك على اسفار فيذكر
مبدأ الخلق في السفر الاول ثم يذكر الاحكام و الحدود و الاحوال و القصص و المواعظ
و الاذكار في سفر سفر و انزل عليه ايضا الالواح على شبه مختصر ما في التورية
يشتمل على الاقسام العلمية و العملية قال عز ذكره و كتبنا له في الالواح من
كل شيء موعظة اشارة الى تمام القسم العلمي و تفصيلا لكل شيء اشارة
الى تمام القسم العملي قالوا و كان موسى عليه السلام قد افضى باسرار التورية و الالواح
الى يوشع بن نون وصيه من بعده ليفضي الى اولاد هارون لان الامر كان مشتركا
بينه و بين اخيه هارون عليهما السلام اذ قال و اشركه في امري و كان هو الوصي فلما مات
هارون في حال حيوته انتقلت الوصاية الى يوشع بن نون وديعة ليوصلها الى
شبير و شبر ابني هارون قرارا و ذلك ان الوصية و الامامة بعضها مستقر
و بعضها مستودع و اليهود تدعي ان الشريعة لا تكون الا واحدة و هي ابتدأت

بموسی علیه السلام وختمت به فلم یکن قبله شریعة الا حدود عقلیة
واحکام مصلحیة ولم یجیزوا النسخ اصلا از این عبارت شهرستانی بچند وجه
ظاهرست که امامت وخلافت و وصایت عامه برای حضرت هارون علیه السلام ثابت بود
اول آنکه از این عبارت واضحست که حضرت موسی علیه السلام اسرار تورات والواح را بسوی
حضرت یوشع رسانیده بود تا حضرت یوشع آن را باولاد حضرت هارون علیه السلام
رساند واین معنی دلالت دارد بر آنکه ایصال اسرار تورات والواح باولاد حضرت هارون
علیه السلام لمرتبهم مقصود اصلی بود پس معلوم شد که حضرت هارون علیه السلام
در اختصاص باسرار تورات والواح که بسبب اختصاص آنحضرت اختصاص اولاد باین
اسرار متفرع شد دوم آنکه قول او وکان الامر کان مشترکا بینه الخ دلالت دارد بر آنکه
بودن اولاد هارون مقصود اصلی بافضاء اسرار تورات باین سبب که امر مشترک بود
درمیان حضرت موسی وحضرت هارون علیه السلام سوم آنکه قول او وکان هو الوصی صریحست
در آنکه حضرت هارون وصی حضرت موسی علیهما السلام بوده وظاهرست که هیچ سنی که مراد
از اسلام بمشام او رسیده در وصایت نبی معصوم هم زوال وانقطاع نمی کند چهارم آنکه
از قول او فلما مات هارون فی حال حیوته انتقلت الوصایة الی یوشع بن نون
ودیعة ظاهرست که وصایت حضرت یوشع وصایت مستودعه بوده واز این معنی بدلالت سیاق ظاهر
می شود که وصایت اصلیه برای حضرت هارون علیه السلام حاصل بوده پنجم آنکه قول او لیوصلها
الی شبر وشبیر ابنی هارون قرارا دلیل صریحست بر آنکه استقرار وصایت بحضرت یوشع
برای آن بوده که آن را بشبر وشبیر پسران حضرت هارون علیه السلام رساند واین صریحست
در آنکه اصل در وصایت حضرت هارون علیه السلام بود که بغرض ایصال وصایت باولاد

حضرت هارون علیه السلام وصایت حضرت یوشع رسید ثم انکه قول الدهلوی فکل من الوصیة
والامامة بعضها مستقر و بعضها مستودع دلالت دارد بر آنکه وصیت و امامت منقسم بدو قسم است
یکی مستقر و دیگری مستودع و وصیت و امامت حضرت هارون علیه السلام و اولاد آنحضرت مستقر بود
و وصیت و امامت حضرت یوشع مستودع پس هرگاه برای حضرت هارون علیه السلام وصایت و امامت
عامه الهیه ثابت باشد در ثبوت وصایت و امامت عامه غیر منقطعه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بعد ثبوت عموم منزلت ادنی تأمل و وجوب حمل تشبیه بر اوصاف ظاهره مشهوره کما قرره والده فی
فی ازالة الخفا و وجوب حمل تشبیه بر تشبیه کامل که شاه صاحب بآن معترف اند هیچ باقی نمی ماند و هم
ثبوت افتراض طاعت شبر و شبیر اولاد حضرت هارون علیه السلام و ثبوت وصایت و امامت
ایشان مقتضی آنست که اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام یعنی حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام که همنام شبر و شبیر بوده اند نیز مفترض الطاعة و امام باشند و حق تعالی تسمیه حضرت
حسنین علیهما السلام باسمای اولاد حضرت هارون علیه السلام بجهت آنکه دلیل اختصاص منزلت
منزلت این تسمیه هست کما یجیئ فیما بعد انشاء الله تعالی نیز مقتضی حصول اوصاف اولاد حضرت
هارون علیه السلام در حسنین علیهما السلام کما هو ظاهر جدا و ثبوت افتراض طاعت و امامت
اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام مختص است باجماع مرکب دلالت بر امامت بلا فصل آنحضرت
میکند و اگر کسی بقول و شکی که ناقل بعد نقل عبارت شهرستانی مبتلا است بسبب آن متحیر گردیده
از جا در آید و بسر آید که مرجع قالوا در قول شهرستانی شیعه اند پس احتجاج باین کلام راست نه آید و این
عبارت استدلال را نشاید پس بحمد الله المنان نهایت رکاکت و بطلان و غایت
وهن این احتمال اهل دانش و عیان است و از مزید وضوح غیر محتاج بیان گردید
که در قول قالوا استدلال بر اشتراک امر در میان حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام

آیه قرآنی اعنی واشرکه فی امری اتم است حیث قال لان الامر کان مشترکا بینه و بین
هارون علیهما السلام اذ قال و اشرکه فی امری بدیهی اولی است که یهود معتقد حقیت
قرآن شریف نیستند تا استدلال و احتجاج بان بر مطلبی از مطالب و مقصدی از مقاصد علیه
پس این احتجاج و استدلال بغایت صریح است و آنکه قائلین این حجه یهود نیستند بلکه
علمای اسلام معتقدین حقیت قرآن شریف اند فالحمد لله الذی ابان الحق کالشمس فی
رابعة النهار و وضح بلطفه و منه هذا الاحتمال الرکیک علی شفا جرف هار
و نیز شهرستانی قبل قالوا امور ثابته محققه ذکر کرده و اعنی بودن تبدلت او کتاب نازل شد از آسمان
و اثبات اختصاص تبدلت بحدیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و اشتمال
توریت بر اسفار و نزول الواح بر حضرت موسی و اشتمال آن بر اقسام علیه و علیه [illegible]
تمام قسم عملی برای حضرت موسی علیه السلام از قرآن شریف پس سیاق کلام مقتضی حمل مقوله
قالوا هم و امروا قصیت بر کذب و بهتان صرفه نیز قول او و الیهود تدعی ان الشریعة [illegible]
یعنی ست که مراد از قالوا یهود نباشند چه اگر مراد از قالوا یهود می بودند نیز بجا قالوا
می گفت پس اظهار [illegible] چند نظر رسیکند که در قالوا اضمار شان [illegible] و وجهان این مقوله
مود خبر صحیح و باطل است لهذا آنرا نسبت بایشان کرده و تعبیر از ان بلفظ دعوی نموده تا
ظاهر شود که این محض دعوی است بی دلیل [illegible] و بلکه باطل محض است پس اگر مقوله قالوا هم [illegible]
می بود آنرا در همین سیاق داخل میکرد و نیز بر ظاهر است که شهرستانی بعد نقل مقوله قالوا
سکوت بر آن نموده و رد آن نکرده و سکوت بر کلامی که از مخالف منقول باشد حسب افاده
مخاطب در باب [illegible] حسب افاده فاضل [illegible] در رساله جواب [illegible] مشعر تسلیم است [illegible]
خیانت کند [illegible] دلیل تسلیم و [illegible] آن کلام [illegible] احتجاج و استدلال [illegible] و هرگاه

بسبب سکوت شهرستانی حسب الاراده شاه صاحب فاضل رشید ثابت شد که این مقوله مقبول
شهرستانی عمدة الفحول است پس کلام در قائل این مقوله و ارجاع آن به یهود ضروری بالخصوص
و نفعی بمخالف عقود و معاند حسود ندارد والحمد لله الودود و علاوه و بدین هم گر فضلای سنیه
مضمون عبارت ملل و نحل را بالقطع الجزم والبت والحتم ذکر نموده اند چنانچه ملا بقائی آگره نسبت
عبد الوهاب بعد از نقاوة الملل و طراوة النقل که نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضر است
در ذکر یهود گفته بدانکه هاد الرجل یعنی باز گردید و توبه کرد است و سبب اطلاق این لفظ
بر ایشان آنست که موسی گفت علیه السلام انا هدنا الیک یعنی باز گردیدیم و تضرع کردیم
و ایشان امت موسی اند و کتاب ایشان توریت است و اول کتابی که از آسمان فرود آمد توریت است
اما آنچه بابراهیم علیه السلام و جز او فرود آمد آنرا کتاب نگویند بلکه صحف خوانند و این کتاب مشتمل است
بر اسفار در سفر اول مبداء خلق یاد کند پس احکام و حدود و احوال و قصص و مواعظ
و اذکار در سفرهای دیگر جداگانه یاد کند و همچنین الواح که بر هیئت مخصوصی بود بموسی فرود آمد
مشتمل بود بر اقسام علمی و عملی قال الله تعالی و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة اشارت است
بتمام قسم علمی و تفصیلا لکل شیء اشارت است بتمام قسم عملی و موسی علیه السلام اسرار توریت
و الواح را بر یوشع بن نون فائض گردانید و وصی من بعده تا یوشع پس از وی بر اولاد هارون
فایض کند زیرا که موسی و هارون علیهما السلام در این کار مشترک بودند قرآن خبر داده است و اشرکه فی امری
و وصی بود هارون چه هارون علیه السلام وفات یافت و وصایت از موسی منتقل شد به یوشع بن نون بسبیل
ودیعت تا به شبر و شبیر رساند پسران هارون زیرا که وصیت امامت بعضی مستقر است و بعضی مستودع
و یهود دعوی کنند که شریعت جز یک شریعت نباشد و آن شریعت موسی علیه السلام ابتدا کرده است و بدو تمام
شده است پیش از وی شریعتی نبود مگر حدود عقلیه و احکامی که متعلق بمصالح بوده و قومی جایز ندانستند

اصلاً نگفتند پس لازم آمد که بعد موسی شریعتی دیگر نباشد زیرا که نسخ در اوامر بدا است و بدا یعنی پشیمانی بر خدا جائز نباشد

و مصطفی بن خالقداد الهاشمی العباسی در توضیح الملل که در شهور سنه عشرین و الف من الهجرة

النبویة علی صاحبها الآلاف التحیة بحکم ابو المظفر نور الدین جهانگیر پادشاه تالیف کرده و در یهود

گفته که اصل معنای این لغت از هاد الرجل اذا رجع و تاب است و این لقب ایشان است از آن جهت

که موسی علیه السلام فرمود انا هدنا الیک ای رجعنا و تضرعنا و یهود اسم جمع است و کتاب

ایشان توریت است و اول کتابیست که از آسمان فرود آمده زیرا که آنچه بر ابراهیم و دیگر انبیا علی نبینا

و علیهم السلام فرود آمد پیش از پیغمبری موسی علیه السلام آن را صحف می گفتند و در حدیث

از سرور کائنات که مروی است ان الله خلق آدم و خلق جنة عدن بیده و کتب التوراة بیده

و این خبر توریت را مکمل ثابت می کند که مخصوص میشود بآن از دیگر کتابها لکن توریت مشتمل است

بر چند سفر و در سفر اول ابتدای خلق هویدا ساخته و در دیگر سفرها احکام حدود و احوال قصص

و مواعظ و اذکار بیان فرموده هر کدام در یک سفری بر مثال مختصری از توریت الواح فرود آمد

که مشتمل بر اقسام علوم علمی و عملی و حق سبحانه تعالی فرماید و کتبنا له فی الالواح من کل شیء

موعظة اشاره است بتمام قسم علمی و تفصیلا لکل شیء اشاره است بقسم عملی حضرت

کلیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اسرار توریت را بیوشع فرمود بطریق وصیت که

باولاد هارون برساند زیرا که نبوت مشترک بود میانه موسی و هارون علیهما السلام زیرا که

موسی در مناجات از خدای تعالی درخواست نمود و اشرکه فی امری و شریک ساز

هارون را در کار من و هارون با موسی کلیم بود چون هارون در حال حیات موسی وفات یافت

وصیت موسی بیوشع انتقال یافت تا بشبر و شبیر پسران هارون رساند و بر ایشان قرار

یابد و دعوی یهود آنست که شریعت یکیست و آن از موسی است و هم موسی

تمام میشود انتهی و نیز امامت حضرت هارون علیه السلام و امامت اولاد آنحضرت
از مقامات کثیره توریت واضح و لائح است در فصل اول از سفر رابع توریت
مذکورست فکلم الله موسی قائلا قدّم سبط لیوی فقفهم بین
یدی هارون الامام فیخدموه و یحفظوا تحفظه و تحفظ الجماعة
بین یدی خباء المحضر و یخدموا خدمة المسکن و یحفظوا جمیع
آنیة خباء المحضر و تحفظ بنی اسرائیل و یخدموا خدمة المسکن
وادفع اللیوانیین الی هارون و بنیه مسلمون معطون لهم
من بنی اسرائیل و کل هارون و بنیه علی ان یحفظوا امامتهم
وای اجنبی تقدم الیها فلیقتل ازین عبارت واضحست که حضرت
هارون علیه السلام امام بوده و آنحضرت و اولاد جنابش را حق تعالی حکم فرموده
بآنکه حفظ کنند امامت خود را و هر اجنبی که تقدم بسوی امامت کند
قتل کرده شود پس همچنین جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد
آنجناب مخصوص باشند بامامت و مامور باشند بحفظ و صیانت آن و هر
اجنبی که با وجود ایشان تقدم کرد بسوی امامت مستحق آن نبوده و اصل
عبارت عبرانی توریت که ترجمه آن در وسط مذکور شد اینست
وَیَدَبِّرْ یهْوَاه اِلْ مُشِه لأمُر هَقرِبْ اِتْ مَطِه
و تکلم کرد خدا به موسی بگفتن ایشک و یکجا کن سبط
لیوی وِهَعَمَدْتا اُتُو لِفْنِی اَهَرُنْ هَکُّهن وِشِرْتُو اُتُو
لاوی را و بر پا دار او را بحضور هارون امام تا خدمت کنند او را

وشامرو اث مشمرتو واث مشمرث کال هاعداه لفنی

ومحافظت کنند مر محفظ اورا ومر محفظ همه جماعت را پیش

اُهِل مُوعِد لعبُد اث عبُدَث همِشکان وشامرو اث

خیمه میعاد برای عبادت مر عبادت کردن آن مسکن و محافظت کنند مر

کال کلی اُهِل مُوعِد واث مشمرث بنی یسرائل

همه آنیه خیمه میعاد ومر محفظ بنی اسرائیل

لعبُد اث عبُدث همِشکان ونانثا اث هلویم لاهرن اولبانو

برای عبادت مر عبادت آن مسکن و بدهی مر لاویان را بهارون و بپسران او

نثونیم نثونیم هماه لو میاث بنی یسرائل واث اهرن واث

بدهند بدهند ایشان برای او از پسران اسرائیل ومر هارون ومر

باناو تفقد وشامرو اث کهوناثام وهزار هقارب یومث

پسران اورا بیدار نما حفظ کنند مر امامت ایشان را و آن بیگانه که پیش عبادت آید کشته شود

ونیز در سفر رابع توریت مذکورست الفصل الثامن عشر فقال الله لهارون

انت وابناؤک وآل ابیک معک تحملون وزر المقدس وانت وابناؤک معک

تحملون وزر امامتکم وایضا اخوتک سبط لیوی سبط ابیک قدم

الیک فینضافوا الیک ویخدموک وانت وابناؤک معک فقط بین

یدی خباء الشهادة و یحفظوا حفظک وحفظ کل المضرب لکن

لا یتقدموا الی آلة القدس والمذبح لئلا یموتوا هم وانتم والمنضافون

الیک یحفظون حفظ خباء المحضر وجمیع خدمته والاجنبی

لا یتقدّم الیکم لیحفظوا حفظ المقدّس و حفظ المذبح و لا یکون
زیادة سخط علی بنی اسرائیل فانی انّما اخذت اخوتکم اللیویین
من بین بنی اسرائیل و جعلتهم هبة لکم لله لیخدموا خدمة خباء
المحضر و انت و بنوک معک تحفظون امامتکم لجمیع امور المذبح
و داخل الحجاب تخدمونه فقد جعلت امامتکم خدمة موهوبة
و ایّ اجنبی تقدّم الیها فلیقتل ثم کلّم الله هارون فقال انّی قد
اعطیتک حفظ رفائعی من جمیع اقداس بنی اسرائیل اعطیتک
ایاها مسحًا و بنیک رسم الدهر هذا یکون لک من خواص
الاقداس من بعد المحرق من جمیع قرابینهم و برّهم و ذکاتهم و قربان
الاثم الذی یاتون به فهو من خواص الاقداس لک و لبنیک
ازین عبارت ظاهرست که حضرت هارون و هر دو پسر آنحضرت
امام بودند و مامور بودند بحفظ امامت خود و حق تعالی امامت ایشانرا
خدمت موهوبه گردانیده و هر اجنبی که تقدم بآن نماید محکوم بود باینکه
قتل کرده شود و اصل عبارت عبرانی توریت درین فصل چنین ست

ویدبر یهواه ال اهرن اتاه اوبانیخا اوبیت
و فرمود خدا به هارون تو و پسران تو و خانه

ابیخا اتاخ تشوا ات عون همقداش
پدر تو باتو تحمل کنید بر عون مقدس را

واتاه اوبانیخا ایتاخ تسئو ایث عون کهونتخم

وتو وپسران تو باتو حمل کنید ـــ با او [illegible]

ال ان قال واتاه اوبانیخا ایتخا تشمرو ایث

وتو وپسران تو باتو محافظت کهانت

کهونتخم لکال دبر همزبح اولمبیث ل وهزار

امامت خودرا برای همه فرمان مذبح ودراخل وآن بیگانه

هقارب یومات ویدبر یهواه ال اهرون

که نزدیک شده کشته شود وفرمود خدا به هارون

وانی هینه ناتتی لخا ایث مشمرت

ومن اینک دادم برای تو ـــ محافظت

تروماتی لکال قادشی بنی اسرائیل لخا نتتیم

پیشکشهای تمام مقدس بنی اسرائیل برای تو دادم آنها

لماشحاه اولبانیخا لحاق عولام زه یهیه لخا

برای مسح وبپسران تو همه عالم این میباشد برای تو

مقدش هقاداشیم مین هاایش کال قاربانام

از مقدس مقدسها از آتش همه قربانها

لکال منحاتام اولکال حطاتام اولکال اشامام

برای همه [illegible] وهمه خطاها و همه گناهان

اشر یاشیبو لی قاداشیم لخا هو اولبانیخا

که میآورند برای من مقدسها برای تو هست وبپسران تو

ونیز در سفر رابع توریت مذکور است الفصل السادس عشر وتقدم قورح
بن یصهار بن قهات بن لیوی وداثان وابیرام ابنا الیاب واون بن فالث
بنو راوبین فقاموا امام موسی واناس من بنی اسرائیل خمسون
ومائتان اشراف الجماعة دعاة محضر ذوو اسماء فتجمعوا
علی موسی وهارون وقالوا انهما ما حسبكما رياسة اذ الجماعة
كلهم مقدسون وفيما بينهم هو الله فما بالكما تتشرفان
على جوق الله فسمع ذلك موسى ووقع على وجهه فكلم قورح
وكل جوقه وقال لهم غدا يعرف الله من هو له ومن المقدس
فيقربه اليه ومن يختاره يقربه اليه اصنعوا هذا خذوا مجامر
يا قورح وكل جوقه واجعلوا عليها نارا والقوا فيها بخورا
بين يدي الله غدا فاي رجل اختاره الله فهو المقدس
حسبكم ذلك يا بني ليوي ثم قال لهم موسى اسمعوا يا بني ليوي
اقليل عندكم ان افرزكم اله اسرائيل من جماعتكم فقربكم اليه
لتخدموا خدمة مسكنه وتقفوا بين يدي الجماعة تخدمونهم
فقربك وسائر اخوتك بني ليوي معك حتى طلبتم الامامة
ايضا الى ان قال فكلم الله موسى قائلا مر الجماعة وقل لهم ان تقفوا
من حوالي مسكن قورح وداثان وابيرام فقام موسى ومضى
الى داثان وابيرام ومضى معه شيوخ بني اسرائيل فكلم
الجماعة وقال لهم اجتنبوا اخبية هؤلاء القوم الظالمين

ولا تمسوا

[illegible] قال [illegible] لا تتسلوا بجميع خطاياهم فلم تقصروا عن حج الى مسكن [illegible]

ما كان ابيراو هما خرجا ايضا او انتصبا على ابواب حجيهما ونساؤهما وبنوهما واطفالهما

فقال [illegible] عنه تعلمون ان الله يبعث بلا عمل جميع هذه الاعمال التي لك من تلقاء نفسي

ان ملت هؤلاء كموت كل الناس وطولبوا كما طالبتم فليس الله يبعث وان خلق الله

خلقا بان تفتح الارض فاها فتبلعهم وجميع مالهم فيدلون احياء الى الثرى علمهم

ان جاؤكم مقدعصوا الله فكان عند فراغه من قول هذا الكلام ان انشقت الارض

التي تحتهم وفتحت فاها فابتلعتهم وبيوتهم وكل انسان لقومي وجميع السراج فيدلوهم

وجميع مالهم احياء الى الثرى وتغطت عليهم الارض بلدوا من جميع الجوق و

جميع بني اسرائيل الذين جاءهم مروا من شدة تصوتهم قالوا كيلا تبتلعنا الارض وناد

اخرجت من عند الله واحرقت الماتين وخمسين حلاصقربين البخور وكلم الله موسى قائلا

مر العازار بن هرون الامام بان يرفع المجامر من بين يدي المحرقين ويذري النار هناك لانها قد

تقدست واما مجامر اولئك الخاطئين على نفوسهم فيصنعونها صفائح رقاقا غشاء

للمذبح فانهم لما قاموا بين يدي الله قد تقدست فتصير علامة تتلونها آية واخذ

العازار الامام مجامر النحاس التي قدمها المحرقون فاردها صفائح للمذبح ذكر البني

اسرائيل لكيلا يتقدم رجل اجنبي من ليس من نسل هرون ليبخر بخورا بين يدي الله ولا

يكون كقوم وكجمعه كما نزل الله على يديه [illegible]

كه خط [illegible] امامت [illegible] حضرت [illegible] عليه السلام [illegible]

[illegible] مبتلا شد [illegible] جميع اموال [illegible] امامت [illegible]

[illegible] عليه السلام [illegible]

و فصل ثلثون من سفر ثاني توريت للمائدة وجميع آنيتها والمنارة وآنيتها ومذبح البخور ومذبح
الصعيدة وجميع آنية الحوض ومقعده وقدس جميعا لكي تكون قدس الاقداس كل من دنا بها
تقدس وتمسح هارون وبنيه فتقدسهم ليقوموا لي وبني اسرائيل قائلا ليكون هذا دهن مسح القدس لي
لاحيالكم ولا يدهن به بدن انسان ولا تصنعوا مثله على هيئته كما هو قدس كذا فليكن قدسا لكم
الانسان الذي يطرح مثله ويجعل منه على اجنبي يقطع من قومه تم سفر ثاني توريت كورسنت
الفصل الخامس والثلثون جمع موسى جماعة بني اسرائيل فقال لهم هذه الامور التي امر الله ان تصنعوها
في ستة ايام تصنع الصنائع واليوم السابع يكون لكم قدسا عطلة هي سبت لله كل من عمل
فيه عملا يقتل ولا تشعلوا النار في جميع مساكنكم في يوم السبت ثم قال موسى لجماعة اسرائيل
قائلا هذا الامر الذي امر الله به ايتوا من عندكم رفيعة لله كل من تسخو نفسه يأتي برفيعة لله
من الذهب والفضة والنحاس ومن اسمانجوني وارجواني وصبغ قرمز وعشرة وشعر وجلود كباش
مدبغة وجلود ارش وخشب سنط ودهن للاضاءة وطيب لدهن المسح ولبخور الاسماء وحجارة بنور وحجارة
النظم للصدرة واللبة وكل حكيم فيكم يجيئون ويصنعون ما امر الله به مسكن وخيمة
وغطاءه وشظاياه وعلقه وعوارضه وعمده وقواعده الصندوق ودهقوه والغشاء
والحجاب المائدة ودهقوه وجميع آنيتها والخبز للوجه ومنارة الاضاءة وآنيتها وسرجها ودهن
الاضاءة ومذبح البخور ودهقوه ودهن المسح وبخور الاصناع وسترة الباب باب المسكن ومذبح الصعيدة
والنحاس التي له ودهقوه جميع آنيته الحوض ومقعده وقلوع الدار وعمده وقواعده
سترة باب الدار واوتاد المسكن والدار واطنابها وثياب ... في الخدمة في القدس ثياب القدس
لهرون الامام وثياب بنيه للامامة تيرو سفر ثاني ان سطورست الفصل التاسع الثلثون
ومن الاسمانجوني والارجوان وصبغ القرمز صنعوا ثيابا في شي الخدمة ...

والقمص بعد ما صنعوا ثياب القدس التي لهرون كما امر الله موسى به ثم عمل الصدرة من ذهب
واسمانجوني وارجوان وصبغ قرمز وعشر مشزور ثم رققوا صفائح الذهب
ثم قطعوها سلوكا وعملوها مع الاسمانجوني والارجوان وصبغ القرمز والعشر
صنعة حاذق وصنعوا لها جنبين مخيطين في طرفيها مخيطا وزنارها الذي عليها
مثلها في صنعتها من ذهب واسمانجوني وارجوان وصبغ قرمز وعشر مشزور كما
امر الله به موسى وعملوا حجري البلور محيط بهما عيون الذهب منقوشا عليهما
كنقش الخاتم اسماء بني اسرائيل وصيروهما في جنبي الصدرة حجري ذكر لبني اسرائيل
حسب ما امر الله به موسى وصنع البدنة صنعة حاذق كصنعة الصدرة من ذهب
واسمانجوني وارجوان وصبغ قرمز وعشر مشزور وصنعوها مربعة مطوية طولها
شبر وعرضها شبر ونظموا فيها اربعة اسطر حجارة السطر الاول منها ياقوت احمر
وزبرجد واصفر والسطر الثاني كحلي ... تمام الفصل الاربعون ثم كلم الله
موسى قائلا انصب في اول يوم من الشهر الاول المسكن باب خباء المحضر وصير فيه
صندوق الشهادة واستر عليه بالسجف ثم ادخل المائدة وصف صفيها
ثم ادخل المنارة واسرج سرجها ثم اجعل مذبح الذهب للبخور بين يدي
صندوق الشهادة وعلق ستر باب المسكن ثم اجعل مذبح القرابين
بين يدي خباء المحضر ثم اجعل الحوض بين يدي باب مسكن
خباء المحضر والمذبح واجعل فيه ماء ثم اضرب السرادقات
مستديرا وعلق ستر بابه ثم خذ من دهن المسح وامسح المسكن
وجميع ما فيه وقدسه وجميع آنيته فيصير قدسا وامسح

ايضاً منها الصحيفة وجميع آنيته وقدسه فيصير من خواص الاقداس واسبغ ايضاً
الحوض ومقعده وقدسهما وقدم هرون وبنيه الى باب خباء المحضر فاغسلهم بالماء
والبس هرون ثياب القدس وامسحه وقدسه ليتوقر لي وقدم بنيه والبسهم توبيات
وامسحهم كما مسحت اباهم ليتوقروا لي ويكون مسحهم لهم امامة الدهر لاجيالهم فعمل
موسى بجميع ما امره الله به كذلك فلما كان الشهر الاول من السنة الثانية
اليوم الاول منه نصب المسكن فاول ما نصبه وضع قواعده وركب
عليه مغالقه وجعل فيها عوارضه واقام عمده ثم بسط الخباء عليه وصيّر
الغطاء عليه من فوق كما امر الله ثم اخذ الشهادة فوضعها في الصندوق
وعلق عليه الدهوق وجعل عليه الغشاء ثم ادخله الى المسكن وعلق حجزة
الستر فستره بها كما امر الله ثم جعل المائدة في خباء المحضر في جانب المسكن
الجنوبي خارج الحجزة وصفّ عليها صفة خبز بين يدي سكينة الله كما امره الله ثم
صيّر المنارة في خباء المحضر حذاء المائدة في جانب المسكن الجنوبي واسرج السرج بين يدي
سكينة الله كما امره الله ثم صيّر مذبح الذهب في خباء المحضر بين يدي الستر فبخّر
عليه من بخور الطيب كما امره الله ثم علق ستر الباب على المسكن وصيّر مذبح
القرابين على باب مسكن خباء المحضر وقرّب عليه صعيدة وهدية كما امره الله
ثم صيّر الحوض بين خباء المحضر والمذبح وجعل فيه ماء الغسل فيغسل منه موسى
وهرون وبنوه ايديهم وارجلهم في دخولهم الى خباء المحضر وتقدمهم الى المذبح يغسلونها
كما امره الله ودر سفر ثالث توراة مذكور است الفصل الاول في دعا الله موسى
فخاطبه من خباء المحضر قائلاً خاطب بني اسرائيل قائلاً اذا قرّب انسان منكم قربان

تبارك الله

قربانه من البهائم فليقربه من البقر والغنم وان كان قربانه صعيدا من البقر فليقربه
ذكرا صحيحا ويقربه الى باب خباء المحضر مرضيا عند الله ويسند يديه على رأس
القصيدة فيرضى عنه بغفران [illegible] بين يدي سكينة الله ليقدم بنو هارون الائمة
الدم ويرش الامام عند المذبح الذي عند باب خباء المحضر مستديرا ويسلخ القصيدة
ويقطع اعضاء ويشعل بنو هارون الامام نارا على المذبح وينضد عليها حطبا
وينضد بنو هارون الائمة [illegible] الراس والقصبة على الحطب الذي على
النار التي على المذبح جوفه اكارعه ليغسلها بالماء ويقدم الامام الكل على
المذبح صعيدا قربان مقبول مرضي [illegible] عند الله ان كان قربانه هو من الغنم
الضان او المعز صعيدا فليقربه ذكرا صحيحا ويذبحه الى جانب المذبح شماليا
بين يدي سكينة الله ويرش بنو هارون الائمة دمه على المذبح دائرا ويقطعه
اعضاء وينضدها مع راسه قصبته الامام على الحطب الذي على النار التي
على المذبح والبطن والاكارع يغسلها بالماء ويقدم الامام الكل ويقتره على
المذبح صعيدة قربان مقبول مرضي عند الله وان كان قربانه من الطير
صعيدا لله فليقربه من الشفانين او من فراخ الحمام ويقدمه الامام
الى المذبح ويفصل راسه ثم يقتره على المذبح ويصفي دمه على حائط
المذبح وينزع حوصلته مع قانصته يطرحهما في جانب المذبح شرقيا موضع
الرماد ويفصله من جناحيه ولا يفرز ثم يقتره الامام على المذبح على
الحطب الذي على النار [illegible] صعيدة قربان مقبول مرضي عند الله ويز[illegible]
اين سفر ثالث مذكورست القصل الثاني واي انسان يقرب قربانا

هدية لله وكل قربانه سميذًا فليصب عليه دهنًا ويجعل عليه لبانًا وليأت بها
الى بعض بني هارون الأئمة ويقبض منها ملء قبضته من سميذها ومن دهنها
ومن جميع لبانها ويقتر الإمام ذلك على المذبح قربانًا مقبولًا فهو مقبول
مرضي عند الله والفاضل منها لهارون وبنيه من خواص الأقداس من قربان الله
وإن [illegible] هدية من خابز التنور فليكن جرادق سميذ فطير ملتوتة بدهن
ورقاق فطير ممسوحة بدهن وإن كان قربانك هدية على الطابق فليكن
فطيرًا من سميذ ملتوتة بدهن واثرد منها ثردة وصب عليها دهنًا إن الله
[illegible] هدية وإن كان قربانك هدية من صنعة الطنجير فلتعمل من سميذ
بدهن [illegible] الهدية التي عملت من هذه لله وتقدمها الى الإمام ويقربها
الى المذبح ويرفع الإمام منها [illegible] ويقتر على المذبح قربانًا مقبولًا مرضيًا عند
الله [illegible] منها لهارون وبنيه من خواص الأقداس من قربان الله
[illegible] لله لا تعمل من الخمير لأن كل خمير وكل عسل لا تقربوا
منهما [illegible] لله ولكن قربانًا [illegible] تقربونهما لله [illegible] المذبح [illegible]
[illegible] قرابين هداياك [illegible] الملح ولا تعطل [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] بالنار [illegible] واجعل عليها دهنًا [illegible]
[illegible] من جريشها ومن دهنها مع جميع لبانها قربانًا لله [illegible]
[illegible] قربانه [illegible]
[illegible] رأس قربانه [illegible]

عند باب خباء الحضر و بنو هرون الائمة الدم على المذبح مستديرا و يقرب من ذبح السلامة

قربانا لله الثرب المغطي للجوف و سائر الشحم الذي على الجوف و الكليتين و الشحم الذي عليهما

والذي على الاحشاء و زيادة الكبد مع الكليتين ينزعها و يقترها الائمة بنو هرون على المذبح

على الصعيدة التي على الحطب التي على النار مقبولة مرضية لله تعالى فان كان قربانه من الغنم

ذبح سلامة لله ذكرا او انثى صحيحا يقربه فان كان قربانه من الضان ثم يقدمه

بين يدي الله و ليسند يده على راسه و يذبحه عند باب خباء الحضر و يرش بنو هرون

دمه على المذبح مستديرا و يقرب من ذبح سلامة قربانا لله شحمه الية

صحيحة يقلعها الى امام العصعص و الشحم المغطي الجوف و سائر الشحم الذي عليه

و الكليتين و الشحم الذي عليهما و على الاحشاء و زيادة الكبد مع الكليتين

ينزعها فيقترها الامام على المذبح مع الصعيدة التي على الحطب التي على النار

قربانا طعاما لله و ان كان قربانه من الغنم في سلامة لله ذكرا او انثى صحيحا

يقربه و ان كان قربانه من الماعز فليقربه بين يدي سكينة الله و يسند يده

على راسه و يذبحه بين يدي خباء الحضر و يرش بنو هرون دمه على

المذبح مستديرا و يقرب منه قربانا لله الثرب مغطي الجوف و جميع الشحم

الذي على الجوف و الكليتين و الشحم الذي عليهما و على الاحشاء و زيادة

الكبد مع الكليتين ينزعها و يقترها الامام على المذبح قربانا مرضيا

مضيئا لكل شيء و كذلك ابدا رسم الدهر على ترتيبا لكم في جميع مساكنكم كل شحم

و كل دم لا تاكلوهما و نيز در سفر ثالث مذکور است الفصل الخامس و اي انسان

احد اذا سمع صوت تحريف ... هو شاهد او راى الحاج من

اجله وعلم بان لم يخبر به فقد حمل وزره او انسان مس ناشيء من الاموات النجسة او وحش نجس او بهيمة بهيمة نجسة او ثميلة شيء من الدبيب النجس وخفي عنه ذلك فهو نجس واثم او دنا بنجاسة انسان من البشر من النجاسات التي سبيلها ان ينجس بها يخفى عنه فأثم وهو عالم بما فعل او انسان حلف بلفظ سفهه لاساءة او احسان على جميع ما يلفظ الانسان به في اليمين خفي عنه ذلك ثم علم بما فعل اثم في واحدة من هذه فاذا اثم في واحدة منها اقر بما اخطأ فيه فليأت بقربانه لله من اجل خطيئته التي اخطأها انثى من الغنم نعجة او عنزا للذكاة ويستغفر له الامام خطيئته فان لم تنل يده مقدار شاة فليأت بقربانه بسبب خطيئته شفنينين او فرخي حمام لله احدهما للذكاة والاخر الصعيدة فاذا اتى بهما الى الامام فليقرب الذي للذكوة اولا ويفصل رأسه مما يلي قفاه ولا يفرزه وينضح من دمه شيئا على حائط المذبح والفاضل من الدم يراق على اساسه بذلك يكون ذكاة والثاني يعمله صعيدة على السنة ويستغفر عنه الامام من خطاياه التي اخطأها فيغفر له فان لم تنل يده ثمن شفنينين او فرخي حمام فليأت بقربانه بسبب ما اخطأ فيه عشر الويبة سميذا للذكاة لا يصب عليها دهنا ولا يجعل عليها لبانا لانها ذكاة فاذا اتى بها الى الامام قبض الامام منها ملء قبضته فقترها على المذبح مع قرابين الله بذلك تصير ذكاة ويستغفر عنه الامام خطيئته التي اخطأها بواحدة من هذه فيغفر له تصير للامام كسائر الهدايا ثم كلم الله موسى تكليما قال اي انسان نكث نكثا واخطأ سهوا في شيء من اقداس الله فليأت بقربانه لله وهو كبش صحيح من الغنم

بتقويم

دین دو تحریف نامست چه ابتدا
امامت و وصایت ـ غیرت پر اسدن

بخمس ما مثاقيل فضة للقربان الذي اخطأ فيه من القدس فليسلم مثل هو وخمسة
يزيد عليه ويعطيه للامام والامام يستغفر عنه بكبش القربان فيغفر له وان انسان
اخطأ وان عمل واحدة من محارم الله التي لا تفعل ولم يعلم بانه قد اثم وحمل
وزره فليات بكبش صحيح من الغنم بقيمته للقربان الى الامام ويستغفر عنه
الامام سهوته التي سها ما وهو لا يعلم فيغفر له هو قربان اثم عن اثمه الذي
أتيه ونيز در سفر ثالث آن مذكور است الفصل السادس ثم كلم الله موسى قائلا
اي انسان اخطأ ونكث نكثا بعهد الله بجحد صاحبه وديعة او معاملة او
غصبا او غشم صاحبه او وجد ضالة وجحدها وحلف على ذلك كاذبا من
جميع ما يعمل الانسان فيخطي فيه اذا اخطأ واثم فليرد الغصب الذي غصبه
والغشم الذي غشمه او الوديعة التي اودعت عنده او الضالة التي وجدها
او ما سوى ذلك مما حلف عليه باطلا فليرده بتاته ويزيد عليه اخماسه
ويعطيه الذي هو له في يوم اعترافه بذنبه وليأت بقربانه لله كبشا صحيحا
من الغنم بقيمته للقربان الى الامام ويستغفر عنه الامام بين يدي سكينة الله فيغفر له
اية خلة فعلها من جميع ما يعمله فيأثم فيه ثم كلم الله موسى قائلا مر هارون
وبنيه بان تقول لهم هذه شريعة الصعيدة هي الصعيدة التي توضع على وقد
المذبح طول الليل الى الغداة ونار المذبح توقد عليه يلبس الامام قميصا من عشر
وسراويل عشر يلبس على بدنه ويرفع الرماد الذي تأكل النار الصعيدة على
المذبح فيصيره الى ويجعله ملاصقا للمذبح ثم يسلخ ثيابه ويلبس ثيابا اخر ويخرج
الرماد الى خارج العسكر الى موضع طاهر والنار على المذبح تتقد فيه ولا تطفأ

ويشعل عليها الامام حطبا في كل غداة وينضد عليها الصعيدة ويقتر عليها شحوم
السلامة لذلك يجب ان تتقد النار دائما على المذبح ولا تطفأ وهذه شريعة
الهدية ان يقدمها بنو هرون بين يدي سكينة الله بين يدي المذبح ويرفع منها بقبضته
من سميدها ودهنها وجميع اللبان الذي عليها ويقتر فوحها على المذبح
مقبولا مرضيا عند الله والفاضل منها يأكله هرون وبنوه فطيرا يؤكل
في موضع مقدس في صحن خباء المحضر يأكلونها لا يخبز خميرا جعلتها قسمهم من قرابيني
من خواص الاقداس هي كالذكاة وقربان الاثم كل ذكر من بني هرون يأكلها رسم
الدهور لاجيالكم من قرابين الله كل ما مسها تقدس ثم كلم الله موسى قائلا هذا قربان
هرون وبنيه الذي يقربونه لله في يوم مسحه عشر الويبة سميدا هدية
دائما نصفه في الغداة ونصفه بالعشي على طابق بالدهن تعمل مربوكة تجيء
بها ثرود مرة تقربها معمولة مرضية لله وكذلك الامام المستخلف من بنيه
بعده يصنعها رسم الدهر لله تقتر جملة وسائر هدايا الامام تقتر جملة ولا تؤكل
وكلم الله موسى قائلا كلم هرون وبنيه هذه شريعة الذكاة في موضع تذبح
الصعيدة تذبح الذكاة بين يدي سكينة الله من خواص الاقداس هي الامام المذكي
يأكلها في موضع مقدس تؤكل في صحن خباء المحضر كل من مس لحمها تقدس وان انتضح
من دمها الذي ينضح منها على ثوب فليغسل في موضع مقدس واناء الخزف الذي تطبخ
فيه يكسر وان طبخت في اناء نحاس فليجرد ويغسل بالماء وكل ذكر من الائمة
يأكلها وهي من خواص الاقداس وكل ذكاة يدخل شيء من دمها الى خباء المحضر
يستغفر به فلا تؤكل بل تحرق بالنار ونيز در سفر ثالث توريت مذكور است

الفصل

فصل السابع هذه شريعة قربان الاثم وهو ايضا من خواص الاقداس في موضع ذبح الذكاة يذبح
قربان الاثم ودمه يرش على المذبح مستديرا وجميع شحمه يرفع منه الالية والثرب المغطي للجوف
والكليتان والشحم الذي عليهما الذي على الاحشا وزيادة الكبد مع الكليتين ينزعها ويقترها الامام
على المذبح قربانا لوجه الله ما يصير قربان الاثم كل ذكر من الائمة ياكل منه في موضع
مقدس يوكل لانه من خواص الاقداس قربان الاثم كالذكاة شريعة واحدة لهما الامام الذي
يكفر به له يكون والامام الذي قرب صعيدة انسان فجلد الصعيدة التي قربها له يكون وكل هدية
التي تخبز في التنور او يعمل في طنجير او على طابق تكون للامام المقرب لها وكل هدية ملتوتة
بالدهن او جافة لجميع بني هرون تكون الواحد كما لاخيه وهذه شريعة ذبح كرامات التي يقربها
لله ان كان على سبيل الشكر يقربها فيقرب مع ذبح السلامة قرابين فطير ملتوتة بالدهن ومن دقيق
السلامة ... قربان الله ... مع ... يكون
ويقع لحم الشحم على المذبح ... في هدية السلامة ...
... ذبح السلامة ... ولتكون الساق
... بني اسرائيل من ذبائح سلامتهم
واعطيتها هرون الامام وبنيه ... من بني اسرائيل هذه ...
... من قرابين الله ... اليوم الذي امر الله بان يعطوها من بني
اسرائيل ... هذه شريعة الصعيدة والهدية والذكاة وقربان الاثم
والكمال وذبح السلامة التي امر الله بها موسى في جبل سينا في يوم امره بني اسرائيل ان يقربوا
قرابينهم لله في برية سينا ... السفر الثالث ... الفصل الثامن ... كلم الله موسى ...
اسرائيل ... امرأة ... ايام ... يكون

ويوم التاسع يحتج فلتفتتح بابا ثالثه وثلثين يوما تقعد في دم الطهر لا تلامس شيئا من
الاقداس ولا تدخل الى المقدس الى كمال ايام طهرها فان ولدت انثى فلتنجس اسبوعين كحكم
حيضها وستة وستين يوما تقعد على دم الطهر وعند تمام ايام طهرها لابن كان او
لابنة تأتي بخروف ابن سنة للصعيدة وفرخ حمام او شفنين للزكاة الى باب الحضرة
الى الامام يقرب به بين يدي الله ويستغفر عنها وتطهر من ينبوع دمها هذه شريعة
الولادة للذكر والانثى فان لم تنل يدها مقدار شاة فلتأخذ شفنين او فرخي حمام
احدهما للصعيد والاخر للزكاة ويستغفر عنها الامام وتطهر
الفصل الثالث عشر ثم كلم الله موسى وهرون قائلا اي انسان كان في جلد بدنه
شامة او عارضة او بقعة او صار في بدنه بلاء البرص فليؤت به الى هرون
الامام او واحد من بنيه الائمة فينظر الامام البلاء في جلد البدن فان كان فيه
شعر قد انقلب ابيض ومنظر البلاء عميق من جلد بدنه فهو بلوى البرص فاذا راه
كذلك فلينجسه فان كانت بقعة بيضاء في جلد بدنه ليس منظرها عميقا من الجلد
وشعرها لم ينقلب ابيض فليقفه سبعة ايام ثم ينظره في اليوم السابع فان وقف
البلاء بعينه لم يتفش في الجلد فليقفه سبعة ايام ثانية ثم ينظره في اليوم
السابع ثانية فان كان البلاء لم يتفش في الجلد فليطهره فانما عارضة ويغسل
ثيابه ويطهر وان تفشت العارضة في جلده بعد ما ارى الامام طهره فليرى ثانية
فاذا راها الامام قد تفشت فلينجسها فانها برص اذا كان بانسان بلوى برص
فأت به الى الامام فنظر فاذا شامة بيضاء في جلده وقد انقلب الشعر ابيض او حرق
من لحم نغل في الشامة فهو برص عتيق في جلد بدنه فلينجسه الامام ولا يقفه

اذ هو نجس وان انتشر البرص في البدن حتى يغطي جميع بدن المبتلي من راسه الى رجليه جميع
منظر عيني الامام فنظر الامام فاذا قد غطى البرص جميع بدنه فليطهره لانه قد انقلب كله
ابيض فهو طاهر واي يوم ظهر فيه لحم نقي فلينجسه ان يرى الامام اللحم النقي فينجسه
لان الجزء من اللحم النقي مع البرص نجس هو وان رجع اللحم النقي فانقلب ابيض فليجيء
الى الامام فاذا نظر الامام ان البلاء قد انقلب ابيض فليطهره انه طاهر ولعل
انسان كان في جلد بدنه قرح فبرا فصارت في موضعه شامة بيضاء او بقعة
بيضاء محمرة فليرها الامام فان راى الامام منظرها مستفلا من الجلد وشعرها
قد انقلب ابيض فلينجسه فانها بلوى برص قد انتشرت في القرح وان هو نظرها ولم يكن فيها
شعر ابيض وليست مستفلة من الجلد بل كابية فيقفه الامام سبعة ايام وان تفشت في
الجلد فلينجسه فانها بلاء وان هي وقفت مكانها لم تتفش فهي من اثر القرح فليطهره الامام وان
انسان كان في جلده كي نار فصار جرح الكي بقعة بيضاء محمرة او بيضاء فقط فلينظر
الامام فان انقلب شعرها ابيض وكان منظرها عميقا من الجلد فذلك برص انتشر في
الكي فلينجسه الامام فان رآها وليس فيها شعر ابيض وليست مستفلة من الجلد بل كابية فليقفه
سبعة ايام ثم ينظره الامام في اليوم السابع فان تفشت في الجلد فلينجسه لانها
بلوى البرص وان هي وقفت مكانها لم تتفش في الجلد وهي كابية فهي من اثر الكي فليطهره
الامام فانها تشويط الكي فاي رجل وامراة كان به بلاء في راسه او لحيته
فلينظره الامام فان كان منظره عميقا من الجلد وفيه شعر دقيق اصهب
فلينجسه الامام فانه كلف وهو برص الراس او اللحية فان راه وليس
منظره عميقا من الجلد وليس فيه شعر اسود فليقفه سبعة ايام ثم

ينظره في اليوم السابع فان لم يتفش الكلف ولم يبق فيه الشعر اصفر ومنظر الكلف ليس عميقا من
الجلد فليحلق ولا يحلق الكلف فليقف الامام الكلف سبعة ايام ثانية ثم ينظره الامام
في اليوم السابع فان هو لم يتفش في الجلد ومنظره مع ذلك ليس عميقا من الجلد فليطهره
ويغسل ثيابه ويطهر وان تفشى الكلف في بدنه بعد طهره فنظره الامام وقد تفشى في الجلد
فلا يفحص عن الشعر الاصفر انه نجس وان هو بعينيه قد وقف ونبت فيه شعر اسود
فقد برأ وهو طاهر فليطهره الامام اي رجل او امرأة كان في جلد بدنه بقع بيض فلينظر
الامام فان كان في جلود ابدانهم بقع كابية في بياضها فهو بهق انتشر في الجلد وهو طاهر
واي انسان انتتف شعر رأسه فهو اصلع هو طاهر وان كان مما يلي وجهه فهو اجلح
وهو طاهر وان كان في الصلعة او في الجلحة بلاء ابيض محمر فيمكن ان يكون برصا قد
انتشر في صلعته او في جلحته فلينظرها الامام فان كانت شامة البلاء بيضاء
محمرة في صلعته او في جلحته على سبيل منظر برص في جلد البدن فاحكام فهو
رجل ابرص هو نجس فلينجسه الامام تنجيسا فان بلاءه في رأسه والابرص الذي
به البلاء يجب ان تكون ثيابه ممزقة ورأسه شعثا ويلتثم على شاربه ينادي
النجس النجس طول ايام اقامة به البلاء يتنجس لانه نجس ليجلس منفردا في خارج العسكر
ثم يكن فيه بلاء البرص من ثوب صوف او كتان او سدى او لحمة من كتان او صوف او في
جلد او في ما صنع منه كان البلاء اخضر او احمر في الثوب او في الجلد او السدى او اللحمة
في شيء من آلة الجلود فذلك هو بلوى البرص فليرى الامام فينظره الامام ويقفه
سبعة ايام ثم ينظره في اليوم السابع فان تفشى في الثوب او السدى او اللحمة او في الجلد
وجميع ما يعمل من الجلد مصنوعا فذلك البلاء برص ماحق وهو نجس فليحرق

الثوب او السدى او اللحمة كان من صوف او كتان او جميع آلة الجلود الذي يكون فيه البلاء لانه
برص ماحق لذلك يحرق بالنار وان رآه الامام لم يتفش في الثوب او السدى او اللحمة او جميع
آلة الجلود فليأمر بغسله ويقف سبعة ايام ثانية ثم ينظره الامام بعدما غسل
فان كان لم ينقلب لونه لم يتفش فهو نجس ليحرق بالنار فهو هلكة كانت في سحقه او
زئبره فان رآه قد خبأ بعدما غسل فليخرقه من الثوب او من الجلد ويقطعه من السدى
او من اللحمة وان ظهرت زيادة في الثوب او السدى او اللحمة او جميع آلة الجلود فهي المنتشرة
فليحرق بالنار الذي فيه البلاء والثوب او السدى او اللحمة او جميع آلة الجلود ان غسلت
فزال عنها البلاء فلتغسل ثانية وتطهر هذه شريعة بلوى البرص في ثوب الصوف
او الكتان او السدى او اللحمة او شيء من آلة الجلود ليطهر او لينجس ونیز در سفر ثالث توریت
مذکور است الفصل السابع والعشرون ثم كلم الله موسى قائلا امر بني اسرائيل وقل لهم
اي انسان يبلغ نذرا من النفوس لله فليقوم فتكون قيمة الذكر من ابن عشرين سنة
الى ستين سنة خمسين مثقال فضة على مثقال القدس فان كانت انثى فقيمتها ثلثون وان كان
ابن خمس سنين الى عشرين فقيمة الذكر عشرون مثقالا والانثى عشرة وان كان من ابن شهر
الى خمس سنين فقيمة الذكر خمسة مثاقيل فضة والانثى ثلاثة وان كان من ابن ستين سنة
فصاعدا فقيمة الذكر خمسة عشر مثقالا والانثى عشرة وان كان مسكينا من القيمة فليقف
بين يدي الامام ويقومه حسب ما تنال يد الناذر كذلك يقومه الامام وان كان
بهيمة يصلح ان يقرب منها قربانا لله فكل ما يجعل من ذلك لله يكون قدسا لله
بعينه لا يبدله ويغيره جيدا برديء ولا رديا بجيد فان غير بهيمة ببهيمة فقد
صار هو وبديله قدسا وان كانت بهيمة نجسة وما لا يقرب منه قربان لله

[illegible]

فان توقف بين يدي الامام يقوم ما عليه جودتها او رداءتها ويكون لكل وجه تقويم الامام وان شاء
[illegible] كما فعل [illegible] او الى جبل القدس [illegible] خليقوه [illegible]
وكان [illegible] كذلك [illegible] الملقف [illegible] ويكون [illegible] القدس
[illegible] مثقال
[illegible] ثالثة [illegible] قد سما [illegible] سنة
[illegible] الى سنة الاطلاق [illegible]
[illegible] القيمة [illegible]
[illegible] وتكون عند [illegible] في سنة
الاطلاق [illegible] تصير للامام [illegible]
[illegible] للامام [illegible] القيمة من سنة الى سنة الاطلاق [illegible]
[illegible] ترجع الضيعة في سنة الاطلاق للبائع الذي اشتراها منه
الذي [illegible] يكون [illegible] القدس [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] الفصل الرابع [illegible] قائلا رضا جملة
بني [illegible] من ابن ثلاثين سنة [illegible]
خمسين [illegible] الى الجيش [illegible] صناعة في خباء المحضر وهذه خدمة
بني [illegible] في خباء المحضر خاص الاقداس [illegible] بنوه عند [illegible] العسكر
[illegible] ويغطون به [illegible] الشهادة [illegible] عليه
[illegible] يبسطون [illegible] ويصلحون [illegible] وعلى المائدة
[illegible]
الموجه يبسطون [illegible] الملاهي [illegible]

والبخور

الخبز الدائم يكون عليها ويبسطون عليها ثوبًا صبغ قرمز ويغطونها بغشاء جلود دارش

ويصلحون قواعها ويأخذون ثوبًا اسمانجونيًا فيغطوا به منارة الإضاءة وسرجها وملاقطها

كلبتيها وجامرها وجميع آنية [illegible] التي يخدمونها ويجعلونها وجميع آنيتها في غشاء جلود

دارش ويجعلونها على العتلة وعلى مذبح الذهب يبسطون ثوبًا اسمانجونيًا ويغطونه

بغشاء جلود دارش ويصلحون قوابه ويأخذون جميع آنية الخدمة التي يخدمون

في القدس فيجعلونها في ثوب اسمانجوني ويغطونها بغشاء جلود دارش ويجعلونها على [illegible]

ويرمدون المذبح ويبسطون عليه ثوب أرجوان ويجعلون عليه جميع آنيته التي يخدمون

بها [illegible] والمجارف والكاسات [illegible] آنية المذبح ويبسطون عليه غشاء جلود دارش

ويصلحون عصيه [illegible] من تغطية القدس وجميع آنية القدس عند رحيل

العسكر ثم بعد ذلك يدخل بنو قهات ليحملوها ولا يدنوا من القدس فيهلكون هذه

حمل بني قهات في خباء المحضر ووكالة العازار بن هارون الإمام على دهن الإضاءة و[illegible]

[illegible] والبر الدائم ودهن المسح ووكالة المسكن وجميع ما فيه من القدس وآنيته

ثم كلم الله موسى وهارون [illegible] لا تقطعا سبط بني قهات من بين اللاويين واصنعا

هذه الخلة لهم [illegible] إلى [illegible] فليدخل هارون وبنوه

ويولوهم كل فريق منهم على [illegible] ولا يدخلوا فينظروا عند تغطية القدس

فيهلكون ثم كلم الله موسى قائلا ارفع جملة بني جرشون هم أيضًا لبيت آبائهم وعشائرهم

من ابن ثلاثين سنة فما فوق إلى ابن خمسين سنة تعدهم كل من يدخل الجيش

لخدمته خباء المحضر [illegible] ويحملون شقاق المسكن

وخباء المحضر وغشاءه وغشاء الدارش الذي عليه من فوق

ستر باب خباء المحضر و قلوع السرادق و ستر بابه التي على المسكن و المذابح مستديرة واطنابها
وسائر آنيته خدمتها وكل ما يصلح لها هم يخدمون فيه على قول هرون و بنيه يكون جميع
خدمة بني جيرشون من جميع حملهم و سائر عملهم و عدوا عليهم بحفظ جميع حملهم هذه خدمة
عشائر بني جيرشون في خباء المحضر و حفظها على يد ايثامار بن هرون الامام و بني
مراري لعشائرهم و بيوت آبائهم تعدهم من ابن ثلثين سنة فصاعدا الى ابن خمسين سنة
كل من يدخل الجيش للخدمة لخباء المحضر و هذا حفظ حملهم و سائر عملهم في خباء
المحضر خشب المسكن و عوارضه و اعمدته و قواعده و عمد السرادق مستديرا و قواعدها
و اوتادها و اطنابها و جميع آنيتها و سائر اعمالها و عدوا باسماء جميع آنية حفظ
حملهم هذه خدمة عشائر بني مراري في سائر عملهم في خباء المحضر على يد ايثامار بن
هرون الامام و نيز در سفر رابع توراة مذكور است الفصل الخامس و كلم الله موسى قائلا امر
بني اسرائيل بان ينفوا من العسكر كل ابرص و كل ذائب و كل نجس لميت من ذكر الى انثى فلينفوهم
الى خارج العسكر و لا ينجسوا عسكرهم الذي انا ساكنه فيما بينهم فصنع كذلك بنو اسرائيل
و نفوهم الى خارج العسكر كما امر الله موسى كذلك صنع بنو اسرائيل ثم كلم الله موسى قائلا
قل لبني اسرائيل اي رجل او امراة يصنع شيئا من خطايا الناس فيكفر نكثا بعهد الله
فيأثم فليقر بخطيئته التي صنعها فليرد الظلامة براسها و يزد عليها خمسها و يدفعها الى من
ظلمه ان لم يكن للمظلوم ولي لترد الظلامة عليه فلتكن الظلامة المردودة لله
و هي للامام سوى كبش الغفران الذي يستغفر به عنه و كل رفيعة من جميع اقداس بني اسرائيل
فللامام ما يقربونها له تكون و كل امرئ يكون امر اقداسه هي للامام فيكون ما يعطيه له
تكون له ثم كلم الله موسى قائلا امر بني اسرائيل و قل لهم اي رجل حادت زوجته

كانت فيها امرأة تحت الرجل مضاجعه فان سال خضخضات من فرجها او [illegible] وهي نجسة

وشاهد الدم على فخذيها وهي لم تصبه [illegible] ثم غيره [illegible] عليها وهي نجسة وعبر

عليه [illegible] الغير [illegible] على زوجته وهي غير نجسة [illegible] الرجل [illegible] الامام

وبانها [illegible] عشر [illegible] من قبل الشعير لا يصيب عليها دهنا ولا يجعل في [illegible]

[illegible] الغيرة [illegible] الامام [illegible] بين يدي الله [illegible]

الامام من اناء المقدس في آنية خزف [illegible] التراب الذي يكون في وجهه [illegible]

[illegible] بين يدي [illegible] او يجعل [illegible] الذكر [illegible] الغيرة

[illegible] الماء [illegible] ان كان رجل [illegible]

ولم [illegible] الى النجاسة غيره [illegible] الماء اللاعق [illegible]

غير [illegible] نجسه [illegible] فيه ضاجعته [illegible] الامام على [illegible]

[illegible] يقول [illegible] وعينا [illegible] ماء [illegible]

ساقطة [illegible] هذا [illegible] اللاعق في [illegible] البطن

[illegible] المرأة [illegible] الامام [illegible] وكتاب [illegible]

[illegible] الماء اللاعق [illegible] بين يديها [illegible] الذكر [illegible]

بين يدي الله [illegible] على [illegible] بعد [illegible]

الماء فاذا [illegible] كانت قد تنجست [illegible] خانت زوجها خيانة [illegible]

[illegible] وصارت [illegible] بين [illegible] وان لم [illegible] طاهرة

[illegible] هذه [illegible] الغيرة [illegible] زوجها [illegible]

رجل [illegible] غيرة [illegible] على زوجته فليقفها بين يدي الله [illegible]

ویصنع بها الامام جمیع ما فی هذه الشریعة حتی یبدأ الرجل من اول وضوئه الی آخره

قوله درینجا این عبارات دلالت صریحه دارد برآنکه حضرت هارون علیه السلام را رتبهٔ جلیلهٔ امامت
حاصل بود و این امامت را تخصیصی بوقت من الاوقات نبوده بلکه امامت آنحضرت منعقد بود
و برای اولاد امجاد حضرت هارون علیه السلام هم ثابت بود و امور متعلقه بتبلیغ حضرت موسی
علیه السلام [illegible] بامامت حضرت هارون علیه السلام بود و جمیع مردم مامور بودند بآنکه رجوع
آرند بآنحضرت و [illegible] استشفاع و استسقا [illegible] بتوسیل جلیل آنحضرت نمایند و تکفیر خطایا
و دفع رزایا و رفع بلایا و اصلاح برایا و حفظ رعایا بسبب آنحضرت واقع می شد پس چون جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بمنزلهٔ حضرت هارون علیه السلام است پس رتبهٔ جلیلهٔ امامت هم برای جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم برای آنحضرت ثابت باشد و مردم مامور باشند بآنکه رجوع بسوی آنحضرت کنند
واقعات انجناب [illegible] تمام آثار آن عالی جناب [illegible] مستغنی با آنحضرت استغفا [illegible]
و دفع شدائد و بلایای عظام بوسیلهٔ آنحضرت شعار خود گردانند هرگاه امامت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام در حیات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات ثابت شد پس بلا شبهه بعد
ایشان بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم هم ثابت شود تقدم احدی بر آنحضرت
جائز نگردد که وجهی برای رفع این حکم ثابت متصور نمی شود و در صورت رفع این حکم عزل آنحضرت لازم آید
و آن باتفاق صریح است نیز اگر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم مرتفع و موقوف ساخته شود لازم آید که [illegible] ثبوت ثابت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم رو بجانب نقصان [illegible] مساوات [illegible]
[illegible] احکام شریعت را باوصف
امامت [illegible] هرگاه امامت اولاد امجاد حضرت هارون علیه السلام [illegible]

[illegible]

بسیار کی این چنین امامت ثابت شد لازم آمد که حسین علیهما السلام هم امام باشند و با وصف ثبوت
امامت حسنین علیهما السلام احتمال تقدم امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] بطلان [illegible] واضح الاشتباه [illegible] چه کسی قائل این نیست که حسین علیهما السلام امام مفترض الطاعه
[illegible] جناب امیرالمؤمنین علیه السلام امام بلا فصل [illegible] بلکه [illegible] که با اعتراف
اکابر [illegible] استدلال بعبارات تورات بر امامت حضرت [illegible] اولاد امجاد آنحضرت
[illegible] نیست که تحریف و تبدیل تورات و سقوط آن از اعتبار بتصریح [illegible] کبار [illegible]
واشکار است پس [illegible] آورد [illegible] اقبال [illegible] در مجلس [illegible]
مجالس علاء الدوله [illegible] علاء الدوله که [illegible]
رساله [illegible] اگر [illegible] خدمت شیخ [illegible]
[illegible] که گوشت [illegible] حلال [illegible] حکایت [illegible]
آنگاه که [illegible] خراسان [illegible] زیارت مشهد طوس [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خراسانی [illegible] چند روز صحبت [illegible]
[illegible] خرگوش [illegible] گفتم خرگوش [illegible]
جعفر صادق حرام است چون از بزرگان [illegible]
دیگر باز آمد [illegible] دانشمندی [illegible] فقیه [illegible] این الشمس [illegible] خرگوش
[illegible] حرام میگوئی [illegible] جعفر صادق گفت [illegible]
[illegible] کفر [illegible] قرآن [illegible]
صریح [illegible] که خرگوش حرام است در قرآن [illegible]
[illegible]

[illegible] چیزی در تورات حرام کرده باشند و در قرآن تحلیل او و آیتی ناسخ نیامده باشد آن بر قطعیت تحریم خود باقی
باشد و در قرآن جایی نیامده است که خرگوش را بر شما حلال کردیم حرام باشد [illegible] بحث نهی
این عبارت ظاهر است که علاء الدوله بر حرمت خرگوش استدلال نموده باینکه در تورات حرمت آن
مصرح هست و هرچه در تورات حرام باشد و در قرآن شریف آیت ناسخ آن نیامده باشد آن چیز بر قرار خود
حرام است پس معلوم شد که احکامی که در توراة مذکور است و در قرآن شریف خلاف آن مذکور نیست
معتمد و حجت است و ابطال آن نسخ قرآن کرده و چون امامت حضرت هارون و اولاد او بعد حضرت
در توراة مذکور است و خلاف آن در قرآن شریف مذکور نیست بلکه اخلفنی فی قومی موید امامت
حضرت هارون است لهذا احتجاج و استدلال بآن صحیح باشد بعون الملک [illegible] فاستمع
ولا تکن من الغافلین دوم آنکه شاه صاحب در باب نهم از همین کتاب تحفه فرموده اند عقیده [؟] آنکه
مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمد بن عبدالله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم
من عند الله نه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل امین خدا است هرگز از طرف خود
[illegible] نیاورده و در ادای رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا در تبلیغ
امور عظام و درین امر غلطی نکرده و اشتباه او را واقع نشده خوابیکه سابق حال شان [illegible]
[illegible] مخالفت این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و
اخبار ائمه اهل بیت که [illegible] خالی از ساختگی نیست [illegible] خصم هم [illegible] چون تهمت
بر جبرئیل است قرآن و شرائع همه از حیز اعتبار افتاد و اهل بیت چه [illegible] منصب خود
که ایشان را باو شرف حاصل است خواهند گفت ناچار از توراة و انجیل نقل باید آورد که
[illegible] این عقیده [illegible] جبرئیل نیست که در آن کتب هم نعت محمد صلی الله علیه
وسلم صحیح می کرد که آخر او را باو سروکاری شدنی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند

پس معنی این فقره [illegible] جبرئیل محمد صلعم را [illegible] ایشان را بلاد [illegible]

عنایت شده بود و مکتوب [illegible] جبرئیل [illegible] توانند شد فی التوراة فی السفر

الرابع عشر قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد و یکون من ولدها من یده

فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع و نسخ توراة که این عبارت ازانجا است [illegible] یهود

اهل اسلام [illegible] تحریف نموده و [illegible] الیهود کانوا یعادون جبرئیل

[illegible] است که از اولاد هاجر [illegible] شخصی که در وقتی از اوقات [illegible] شده باشد [illegible]

[illegible] حضرت او باشند غیر از محمد بن عبدالله [illegible] اما علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] مخصوص [illegible] معلوم مانده چون [illegible]

[illegible] فی السفر الخامس منه یا موسی

ان مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بنی اخوتهم و اجعل قولی فی فیه یقول لهم ما امره

[illegible] بنی اسماعیل [illegible]

[illegible] الا محمد بن

عبدالله و فی الانجیل فی الاصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا اما فارقلیط روح

القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یعلمکم جمیع الاشیاء و هو یذکرکم

ما قلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الاصحاح السادس عشر [illegible] اقول لکم

الان حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق لم یاتکم

فارقلیط و ان انطلقت ارسلته الیکم فاذا ما جاء هو یبکت اهل العالم

و یکلمهم و یوقفهم علی الخطیئة [illegible] و فیه ایضا ان لی کلاما کثیرا

[illegible] لکم و لکن لا تقدرون [illegible] قبوله و الاحتفاظ به و لکن

اذا جاء روح الحق پیدا شد که بعد مسیح موعود بیاید که بجمیع الخلق لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه
و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واضح است احتمال اشتباه از صوفیان میکند فی الزبور و فی نسخة
محفوظة عند الیهود یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیك من اجل ذلك ابارك علیك
فتقلد السیف فان بهاءك وحمدك الغالب و بورکت کلمة الحق فان ناموسك شرائعه (?)
مقرونة بهیبة یمینك سهامك مسنونة والامم یخرون تحتك کتاب حق جاء
به الله من الیمن والتقدیس من جبل فاران وامتلأت الارض من تحمید احمد وتقدیسه
وملك الارض ورقاب الامم وفی موضع آخر من الزبور ایضا لقد انکشفت السماء
من بهاء احمد وامتلأت الارض من حمده و اهل کتاب پیش از ولادت و بعثت و نسب
و صورت و شمائل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش او را از وطن و محل هجرت او بوجه خبر میدادند
که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکت با سائر مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر در فرد واحد شده بود
و لهذا در وقت ظهور آن جناب آن صفات را بر او تطبیق یافته بلکه منحصر در او شناخته پاره در
ربقه انقیاد در آمدند و برخی حسد نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند باقتضای حسد پیش دستی کرده
[illegible] قبل از بعثت بسی وقت به دار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمده و هم
احبار و رهبان و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت
بعثت آنچه وقوع یافت احتمال دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات
و امداد و نصرت غیبی پیاپی از جناب الهی باو و اتباع او و برکات و انوار که از وی در عالم منتشر شد
و باقی ماند دلیل این تخصیص گردید انتهی این عبارت ظاهر است که شاه صاحب فرقه غرابیه را حسب
اظهار شان کرده و ثبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اند و اسارت ادب حضرت
جبرئیل علیه السلام بغایت خصوصی مرسانند که معاذ الله از لعنت هم حرفی نگفته اند و شعر

قرآن و اخبار ائمه اهلبیت علیهم السلام مسکت ایشان نیست بعبارات توریة بلکه عبارات انجیل و زبور هم
استدلال می‌کنند آنرا مسکت خواهند دانست پس گاه عبارات توریة را نه بهم عبارات انجیل و زبور بعنایة
خواهند منکر قرآن شریف و اخبار اهلبیت علیهم السلام حجت و سند نباشد و بکار ایشان نیاید چرا عبارات توریة
مثبت امامت حضرت هارون علیه السلام و امامت اولاد آنحضرت بامامت حجت نباشد و چرا احتجاج ایشان نکنند
مگر آنکه خود را از خوارج هم بالاتر برند بلکه خوارج احتجاج بنصوص صریحه و معتقدت بامامت متمسک کرده اند لکن
با اینهم افاده عزیز بکلوی شان نمی‌گذارد و خواه مخواه ایشان را ملزم بقبول این عبارات توریة
می‌گرداند سوم آنکه حضرات سنیه را وجهی برای عدم قبول عبارات دال بر امامت حضرت
هارون علیه السلام و امامت اولاد آنحضرت نیست مگر آنکه عبارات مذکوره مؤید مذهب
اهل حق است حالانکه در کتب سابقه عبارات دیگر نیز مؤید مذهب اهل حق مذکور است و اکابر ائمه
سنیه آنرا قبول کرده اند و ساقط از اعتبار نشمرده فکما ما ذکرنا پس از جمله عباراتیکه
مؤید مذهب اهل حق است عبارت دال بر تبشیر بائمه اثنا عشر علیهم السلام است که در سفر اول
از توریة مذکور است فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تعداد بشارات دال بر نبوت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم که در کتب سابقه یافته شد گفته الخامس جاء [illegible]

۹

فی تفسیره فی السفر الاول من التوراة ان الله تعالی اوحی الی ابراهیم صلوات الله
علیه قال قد اجبت دعاءک فی اسمعیل و بارکت علیه فکبرته و عظمته
جدا جدا و اجعله لامة عظیمة و سیلد اثنی عشر عظیما و الاستدلال به
انه لم یکن فی ولد اسمعیل من کان لامة عظیمة غیر نبینا محمد صلی الله علیه
و [illegible] فاخره [illegible] گفته
الباب الرابع [illegible] من کتب القوم [illegible]

عليه السلام واتهم لمخالفته كافرون في معاندة الله تعالى مبعدون عن رحمته معارضة
لاستدلالاتهم بكتابنا على صحة دينهم بمسألة بطلان حجتهم بوجوه ما اعتقدناه عليه
وقد نصت الانبياء من ابراهيم عليه السلام على نبوة محمد صلى الله عليه وسلم
ورسالته وانه افضل النبيين والمرسلين ونصوا على اسمه ونعته وحليته وارض ولادته
وجميل سيرته وصلاح امته وسعادة ملته وانه من ولد اسماعيل وان دعوته
تدوم الى يوم القيمة فمن لم يعتقد وقوع هذا الكلام من الانبياء عليهم السلام
لزم الطعن عليهم فلا جرم نحن المومنون بجميعهم الشاكرون لصنيعهم وغيرنا هم
الكافرون بجلتهم المكذبون لاخبارهم وها انا اذكر من البشارات الدالة على محمد
خمسين بشارة البشارة الاولى في السفر الاول من التورية في الفصل العاشر قال الله
تعالى لابراهيم في هذا العام يولد لك ولد اسمه اسحاق قال ابراهيم ليت
اسماعيل هذا يحيى بين يديك يمجدك فقال الله تعالى قد استجبت لك في اسماعيل
اني باركته واعظمه جدا جدا بما قد استجبت فيه واصيره لامة كثيرة واعطيه
شعبا جليلا وسيلد اثني عشر عظيما وانقضت الامور على انه لم يظهر من نسل اسماعيل
الاعظم من الانبياء اما ما كانوا من اسحاق ولما ظهرت بركته تمت كلمته كان الشعب
الجليل الذي اعطاه اسماعيل فملك المشارق والمغارب وعمت نحلته القرون
وتوالي الايام لا يبلى جديدها ولا ينقصم عودها فتحققت البشارة الاولى
لاسماعيل وظهرت امة الخليل بالاكرام والاحسان [illegible]
[illegible] البشارة الرابعة في الاية العشرين من الباب السابع
عشر من سفر التكوين عند الله في حق اسماعيل عليه السلام من ابراهيم

عليه السلام

طريق ... ثبوت امامت ... اثنا عشر ... حضرت ...

عليه السلام وفي الترجمة العربية المطبوعة سنة ١٨٤٤ء وهكذا وعد اسمعيل
هو وابارکه واکبره واكثره جدا فسيلد اثنى عشر رئيسا واجعله امة كثيرة وقوله
ادعاه بشعب كثير يشير الى محمد صلى الله عليه وآله لانه لم يكن في ولد اسمعيل من
كان بشعب كثير غيره وقد قال الله تعالى نافلا دعاء ابراهيم واسمعيل في حقه
عليهم السلام في كلامه المجيد ربنا وابعث فيهم رسولا منهم يتلو عليهم اياتك
ويعلمهم الكتاب والحكمة ويزكيهم انك انت العزيز الحكيم واين عبارت توراة چنانچه مجوز
جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم دلالت بر ثبوت امامت ائمه اثنا عشر عليهم السلام
اولاد [illegible] تمسک مینمایند
و هرگاه عقل [illegible] قبول [illegible] دلالت این عبارت بر نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم معمول [illegible] دلالت آن بر امامت حضرت ائمه اثنا عشر باوصف تصریح بعدد اثنا عشر
مسلم نباشد تعالى الله از این همه ضیق صدر مخاطب که فاضل نحریر [illegible] اعلام جواد
[illegible] سابا طا [illegible] تاریکستان [illegible] برکت حضرات [illegible]
در نامه بر اسلام [illegible] منکرین [illegible] نبوت حضرت خیر الانام اعتراف صریح [illegible]
باین معنی نموده که [illegible] کلام در شان ائمه اثنا عشر علیهم السلام [illegible] شیعه [illegible]
[illegible] البراهين الساطعة في التقوية الملة المحمدية بعد
نقل عبارت [illegible] سفر التكوين من التوراة وترجمته بالعربية واما
اسمعيل [illegible] سمعت [illegible] هانا اذا قد باركت فيه جعلته مثمرا
كثيرا [illegible] رؤساء [illegible] امة عظيمة اقول ذهب اليهود والنصارى
الى ان المراد بالاثنى عشر اثنى عشر اولاد اسمعيل لا اثنا عشر وهو باطل [illegible]

ص ۱۲۳

والرويعو الملكية والحق انه في شان الائمة الاثني عشر التي تعتقد الشيعة عصمتها ووصايتها

بيان في ذلك وذكر المهدي عجل الله ظهوره انتهى فالحمد لله الفاصل بين الحق والباطل حيث

جرى الحق على لسان هذا الفاضل الكامل الذي بلغ في الذب عن حوزة الاسلام

مبلغا يقصر عنه يد المتناول ووصل في حماية الدين حدا قلما يصل اليه واصل فهو

المحقق النحرير الذي لا يباريه مجار وانه معادل ولا يضاهيه في زمانه مشاكل جزاه ربنا

من انصاف حق پرستی واحتراز از ترويج باطل وانشد ستی جابجا مرة بعد اولى وكرة بعد

اخرى تائيدات مذهب الحق از عبارات عديده كتب سابقه ثابت نموده چنانچه در بيان

اول از مقاله ثالثه از تبصره ثالثه فيما يختص بمهديها ولادته على الاجمال وما يختص سكة

عشر خلفاء الله ولاة اعبارتی از سفر رؤیا یوحنا نقل کرده بعد از آن گفته وترجمتها بالعربية هكذا

من كانت له اذن سامعة فليسمع ما تقول الروح للكنائس اني ساطعم المظفر من شجرة

الحيوة التي هي في جنة الله وفي ١١ من كانت له اذن سامعة فليسمع ما تقول الروح

للكنائس فان المظفر لا تضره الموتة الثانية وفي ١٧ من كانت له اذن سامعة

فليسمع ما تقول الروح للكنائس اني ساطعم المظفر من المن المكنون واعطيه حجرا بيضاء

مكتوبا عليها اسم جديد لا يعرفه الا من ينالها وفي ٢٦ وساعطي المظفر الذي يحفظ

جميع اعمالي سلطانا على الامم فيرعاهم بقضيب من حديد وستكسر كانية الفخار

كما اخذت انا من ابي واعطيه ايضا نجمة الصبح فمن كانت له اذن سامعة فليسمع

ما تقول الروح للكنائس وفي ٣ ص ٥ المظفر يلبس ثيابا بيضا ولا امحو اسمه من سفر

الحيوة واعترف باسمه امام ابي امام ملائكته فمن كانت له اذن سامعة فليسمع

ما تقول الروح للكنائس وفي ١٢ منه المظفر اجعله عمودا في هيكل الهي ولا يخرج خارجا

واكتب

واكتب عليه اسم الهي واسم مدينة الهي اورشليم الجديدة التي نزلت من السماء من عند الهي
واكتب عليه اسمي الجديد فمن كانت له اذن سامعة فليسمع ما تقول الروح للكنائس وفي ٢١
منه المنتصر اهب له الجلوس معي على كرسي كما ظفرت انا ايضا وجلست مع ابي على كرسيه
فمن كانت له اذن سامعة فليسمع ما تقول الروح للكنائس اقول هذه سبعة
براهين من التوراة متوافقة في الاصحاح ٢ و ٣ من رؤيا يوحنا بن زبدي تدل دلالة
صريحة على بعثة محمد صلعم وعلى نبوته العامة وقبلته الجديدة وعلو
درجته تغافل النصارى عنها واولوها تاويلات ركيكة لا تستقيم على شيء
منها حجة ولا يثبت برهان كان الاحرى بها ان يكتب كل واحد منها على حدة لكن
اعرضت عن ذلك وكتبتها كلها في برهان واحد وجعلتها اول هذه المقالة وتركت
تفصيلها الى ان خروجي من الهند وبعد ذلك ساشرحها ان شاء الله تعالى في المطول الذي عمدت
به في هذا الكتاب فلا شرح الا في بيان معانيها والاستدلال بمبانيها فاعلم ايدك الله
بروحه القدسية وجعلك ممن يقتفي شريعة سيد الثقلين ان يوحنا ضمّ كان في
جزيرة بطمس من جزيرة واقعة في طول ٢٣ درجة و ١٥ دقيقة من الطليه
الحميد وعرض ٢٣ درجة و ١ دقيقه من الشمال في يوم الاحد فاتاه الوحي وحل
عليه الروح القدس وسمع صوتا عظيما يقول له اني انا الالف والياء الاول و
الآخر اكتب ما تراه وارسله الى الكنائس السبع المشهورة اعني كنيسة افسس و
كنيسة سميرنا وبيرغاموس وثياتيرا وسارديس وفيلادلفية ولاودكية فرأى
فيه سبع منائر من ذهب وفي وسطها انسان يماثل ابن البشر وفي يده سبعة
كواكب وفي فمه سيف فقال له اني انا الذي كنت حيا وصرت ميتا وانا الآن حي

[illegible]

ان لا بد وعنده مفاتيح جهنم فاكتب الى الكنائس السبع ما رايته وما هو كائن وما
سيكون اعني سر الكواكب السبعة التي رايت في يدي والمناير السبع فان النجوم ملائكة
الكنائس والمناير انفسها فاكتب الى ملاك كنيسة افسس هذا ما يقول الخ والكواكب
السبعة المتمشي بين المناير السبع اني قد عرفت جميع احوالك وامتحانك انبياءك
الكذبة لكنك ولت كما كنت فاذكر سقوطك وتب الى الافعال الاولى والا ازيل منارتك
[illegible] من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح الكنائس الخ
اطعم المظفر من شجرة الحيوة التي في جنة الله واكتب الى ملاك كنيسة سميرنا هذا
ما يقول الاول والاخر الذي مات فحيي اني قد عرفت [illegible] مسكنتك فلا تخف
[illegible] عليك [illegible] ابليس [illegible] اياه [illegible] انا اعطيك اكليل
[illegible] من له اذن سامعة فليستمع ما يقول الروح للكنائس فان المظفر لا تضره
الموتة الثانية واكتب الى ملاك كنيسة برغاموس هذا ما يقول الخ والسيف
الحاد اني قد علمت انك لم تنكرني مع انك مستقر في مقر الشيطان لكن بعض قومك
متمسك ببدع بلعام [illegible] وبعضهم ببدع النيقولاويين [illegible] الاحابيث [illegible] بسيف
فمن كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس الخ اطعم المظفر من المن
المكتوم واعطيه حصاة بيضاء مكتوب عليها اسم لا يعرفه [illegible] واكتب
الى ملاك كنيسة ثياتيرا هذا ما يقول ابن الله الذي عيناه كلهيب نار ورجلاه
كالنحاس الخ قد اطلعت على [illegible] الا انك قبلت ايزابيل المتنبية ان تضل
القوم وتغريهم في الزناء والاكل من ذبائح الاوثان فساقتلها واولادها وستعلم
الكنائس اني انا هو [illegible] الكل واجازي بكم حسب اعمالكم ومن تمسك

منكم بشر يحيى فلا القى عليكم ثقل آخر بل سيكون كذلك الى ان اتيانى وساعطى المظفر الذى

يحفظ اعمالى سلطاناً على الامم فيرعاهم بقضيب من حديد وبتحطيمهم كآنية

الفخار كما اخذت انا ايضاً من ابى واعطيه نجمة الصبح فمن كانت له اذن سامعة

فليسمع ما تقول الروح للكنايس واكتب الى ملاك كنيسة ساردیس هذا

ما يقول ذو الارواح السبع الالهية والكواكب السبعة انى قد عرفت اعمالكم

وانك حى بالاسم الا انك ميت فتيقظ وقوّ اصحابك فان اعمالكم لم تكمل امام الله

فتذكر ما سمعت وتب والا فسأجيء اليك مجيء اللص والذين لم يدنسوا منكم

يستحقون ان يلبسوا معى البياض فالمظفر يلبس ثياباً بيضاً ولا امحى اسمه

من سفر الحيوة واعترف باسمه امام ابى وامام ملائكته فمن كانت له اذن

سامعة فليسمع ما تقول الروح للكنايس واكتب الى ملاك كنيسة فيلادلفيا هذا ما يقول

المقدس الحقيق الذى عنده مفتاح داود فيفتح ولا احد يغلق ويغلق ولا احد

يفتح قد عرفت اعمالك وفتحت لك باباً لا يستطيع احد ان يغلقه لمحافظتك على كلامى

وسيذل لك الذين يقولون انا يهود وليسوا بيهود ويعلمون انى احببتك ساحفظ

عليك ساعة امتحان كما حافظت على كلامى فانى سريع الاتيان فتمسك بما عندك

لئلا يأخذ تاجك احد فاجعل فى ساجد المظفر عموداً فى هيكل الهى فلا يخرج منه الى الخارج واكتب عليه اسم الهى

ومدينة الهى اورشليم الجديدة التى نزلت من السماء من عند الهى واكتب عليه اسمى الجديد فمن

كانت له اذن سامعة فليسمع ما تقول الروح للكنايس واكتب الى ملاك كنيسة

لاذقية هذا ما يقوله آمين الشاهد الامين الحقيقى راس خليقة الله انى قد

عرفت اعمالك انك لا بارد ولا حار فيا ليتك كنت حاراً او بارداً وها انا اتقياك

دلیل عدم ثبوت امامت جناب ... بثبوت
امامت و وصایت حضرت با ...

لانك فانو تدعى الغفو عنه والاحتياج فلو تعلم بفقرائه وشقائه فاشتر منى الذهب

الابريز المستغنى والبس البياض لتستتر وتكحل البصر فانى اودب من احبه فغلب فانت فقف

على الباب فمن يفتح لى الباب ادخل اليه واتعشى معه وساجلس المظفر معى على

كرسى كما ظفرت وجلست مع ابى على كرسيه فمن كانت له اذن سامعة

فليسمع ما تقول الروح للكنائس اقول هذا ملخص الفصول ٣ المشتملة على

الحجج ... وان اردت الاطلاع على جميع العبارة فارجع الى سفر الرويا اذا علمت

ذلك فاعلم ان هذه الرويا على ما يعتقد النصارى رويا رآها يوحنا وهو

تشتمل على الاخبار التى حدثت فى العالم من ارتفاع المسيح عم الى بعثة محمد صلعم

ومن وفاته صلعم الى ظهور المهدى عم ومن وفاته الى قيام الساعة ولا شك

انما تدل على جميع ذلك وانها كلام الله تعالى لكنى لست بعالم من تحريفها

ومع ذلك لا اشك ان ما كان لاستدلال فيها قائمة على دعائمها الاصلية فمن

جملة ذلك هذه الايات الشريفة وههنا امر يتوقف عليه البحث هو معرفة الكلمات

التى هى محل النزاع فمن ذلك لفظة الاوور كمرجعه المظفر وهى فى الاصل اليونانى

تدل على الغالب الغازى القاهر فى الحرب ومنها الموتة الثانية وهى عند النصارى

عبارة عن موت الانسان فى الذنب لانها كانه فيه لا ضير واما البحث فانهم يعترفون

بقيام جميع الناس عند ظهور المسيح وبخلود اهل الجنة واهل النار فى النار

ولم يتعرضوا للبحث فى هذا المقام وعند اليهود عبارة عن الموتة التى لا يكون بعدها

موتة وتقرير ذلك انهم يقولون ان مدة مكث هذه الخليقة على حالتها لا يكون

الا ٧٠٠٠ سنة فمن آدم الى موسى عم ٢٣٦٨ سنة ومن موسى الى المسيح

... فاذا ظهر المسيح تبعه جميع الموتى وتستقيم لهم السلطنة ... سنة وبعد ذلك يفنى
من على وجه الارض ولا يبقى حي والسماء ويصير العالم كان لم يكن ثم يستانف الصانع صنعا آخر
آخر وهذه الصنعة وتغايرها وفية ما فيه من عدم فساد الانفس فالحكماء كلهم
متفقون على عدم فسادها لانها لو قبلت الفساد لكانت مركبة من شئ يكون فيها
بمنزلة المادة يقبل الفساد وشئ بمنزلة الصورة يفسد بالفعل ويلزم ان القابل
للفساد ان يبقى مع الفساد ولكن ... سد بالفعل لا يبقى معه والذي
يفسد بالفعل غير الذي يقبل الفساد فتكون مركبة وليس الامر كذلك ولانها
لو كانت قابلة للفساد لاشير اليها في النواميس لانها ما عليه التعويل ولم يذكر
ذلك في شئ من نواميسهم فليس بشئ وقال بعضهم ان نفس الاتقياء تبقى الى الابد
وانفس الاشقياء تضمحل وعند المسلمين اما اهل السنة والجماعة فالظاهر انهم
لا يعترفون بموتة ثانية ولم يذكروا الا الموتة الاولى والحيوة الثانية وبعدها
يساق الذين امنوا الى الجنة والذين كفروا الى النار وقالوا ان الاستثناء في مثل
لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى منقطع اما الامامية فيقولون انه اذا ظهر المهدي
رضي نزل عيسى عم يرجع حينئذ محمد صلى الله عليه وسلم وعلي وفاطمة وحسنان
رضي عنهم ويرجع معهم الابرار والفجار وتستقل لهم المملكة واستدلوا بايات كثيرة منها
قوله تعالى انا لننصر رسلنا في الحيوة الدنيا ويوم يقوم الاشهاد وقالوا ان علي بن
ابراهيم وسهل بن عبد الله قد رويا عن الصادق رض ان يوم يقوم الاشهاد
يوم رجعة محمد صلعم بقوله تعالى ربنا امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين الخ وفيه
بحث ازین عبارت واضح است که موته ثانیه که یوحنا ذکر آن کرده متعلق می‌شود

بر مذہب ائمہ کہ ایشان قائل اند برجعت جناب رسالتمآب و جناب امیر المومنین و حضرت فاطمہ و حسنین علیہم السلام و رجعت ابرار و فجار و آنا قول الح و فیہ بحث پس اگر تفصیل این بحث میکرد جواب مسکت آن می شنید و کلمات آتیہ او کہ خالی از تشکیک است براے قمع این تشکیک کافی ست و نیز در براہین ساباطیہ در بیان امور دیگر از رجعت با استفادت گفتہ و منہا الحصاة البیضاء و ہی ید ہما عیسیٰ او الروح القدس عم الی المظفر ہو الذی یکون بعدہ و لا یفہم ما کتب علیہا الا من یاخذہا و لا شی یشابہ ذلک فی مذاہب اہل السنة و الجماعة و ذہب الامامیة الی ان جبرئیل عم قد اعطی ذلک محمدا صلعم و ہو دفعہ الی علی ضع ہلم جرا الی الحسن بن علی ضع و ہو دفعہا الی المہدی ضع این عبارت دلالت صریحہ دارد برآنکہ امری کہ مشابہ حصاة بیضا کہ حضرت عیسیٰ یا روح القدس آنرا بسوی مظفر دفع میکند در مذہب اہلسنت یافتہ نمی شود ولکن مذہب شیعہ با آن موافق ہست کہ ایشان قائل اند بآنکہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم این حصاة را بجناب امیر المومنین علیہ السلام عطا فرمودہ تا آنکہ امام حسن عسکری علیہ السلام آنرا بحضرت مہدی علیہ السلام دادہ و نیز در براہین ساباطیہ گفتہ قولہ المظفر لا تضرہ الموتة الثانیة یرید بہ محمدا صلعم و الموتة الثانیة قد ذکرہا فی مقدمة الفصل این عبارت ظاہر ست کہ مراد از موتہ ثانیہ درین قول ہمانست کہ سابقا مذکور شدہ و سابق افادہ کردہ کہ مراد از ان رجعت و آن موید مذہب امامیہ است و نیز در براہین ساباطیہ گفتہ قولہ و اکتب الی ملاک کنیسة ببرغاموس فی ہے بلد فی عرض ۳۹ درجة و ۲۰ دقیقة من الشمال و طول ۴۸ درجة من الطول الجدید قولہ ہذا ما یقول ذو السیف الحاد الذی قد عرفت انہ اشارة الی حسن

اعتقادهم بعدم الرجوع عن بعض اوائل الشبهات الا ان بعضهم كانوا يستعملون الرياضة
والطلاسم مثل العامة وانهم خرجوا عن ذلك بحجة التجربة وبعضهم يتبع النيقوديمس
اصحاب النيقوديمس هو شماس في عهد المسيح فيشهد بعيسى عن اتباع شهادة نيقوديمس
هذا ليس بنيقوديمس الذي ذكر في سفر يوحنا فان هذا الكلام من عهد
النصارى ثم قال اني تركت هذين الامرين وسلكت في سبيل الرشاد الذي
امرنا بسلوكه ولا جئت حاربتك بسيف ثم قال بعض النصارى انه يريد في
سيف الله ما بيده فعلى هذا التقرير يكون المراد به عليا ع لانه سيف الله
الذي قاتل مشركي اليهود والنصارى از اين عبارت وضحست كه مراد از سيف مذكور در اين
رساله اشاره بذات اقدس جناب امير المومنين عليه السلام است كه مقاتله فرموده مشركين يهود
ونصارى را واين معنى صراحة مويد مذهب اماميه است بسبب دلالت آن بر فضيلت جناب
امير المومنين عليه السلام ونيز در رساله مسطوره گفته قوله اني سأطعم من المن
المكتوم بيده محمد صلعم والمن المكتوم هو علم النبوة والمن هو ما كان ينزل
من الطل على الاشجار لبني اسرائيل في برية فاران واعطيه حصاة بيضاء اختلف
النصارى في تاويلها فاكثرهم لم يبحث في الرؤيا والذي بحث فيها قال هذه
كناية عما يتفضل به عليهم من الخير لكن اللذة لا يعرفها الا من يتناولها
ولكن يشبه اللذة بالحصاة امر بارد والحق ما ذهب اليه الامامية
في مقدمة هذا البحث اين عبارت صريحست در انكه تشبيه امير با حصاة
حجريست صواب خلاف آن غير مقبول اولي الالباب ونيز در رساله گفته وقال بعض اهل
التحقيق هذه حصاة نزل بها آدم ع واعطاها عند وفاته

دليل دوم بر ثبوت اهانت جناب امير ...

ذ يناعود لو نزل استقال من بيالي به حتى بنت الى بني عم منه الى محمد صلعم ولا شك
ان محمدا صلعم اما ان يكون قد دفعها الى علي رض او سيدفعها اليه لا سبيل الى
الثاني لان علمائنا لم يعترفوا بالرجعة وانما هي من خصائص مذهب الامامية فيكون
قد دفعها الى علي رض هذا كلامه پس مذهبي حزين عبارات بهم صراحت در تكذيب مذهب
اماميه در باب رجعت است و نيز در بيان اين سابا ميه گفته ثم قال لعل المظفر يلبس ثيابا بيضا
اي يدخل تحت راية بيعة الصبح وهذا مصداق ما ذهب اليه الامامية من
باب الرجعة فانهم قد اتفقوا على ان محمدا صلى الله عليه وسلم وعليا وفاطمة
والحسين رضهم يرجعون بالاجسام اذا ظهر المهدي رض اين عبارات صراحت
دارند كه فقره ان المظفر يلبس ثيابا بيضا الخ مصدق مذهب اماميه است در باب
رجعت كه مذهب ايشان آنست كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم وجناب امير المؤمنين
وحضرت فاطمه وحسنين على جميعهم افضل التحية والسلام رجوع خواهند كرد باجسام خود هرگاه
حضرت مهدي ظاهر خواهد شد و نيز در بيان اين گفته و قوله واكتب الى ملك كنيسة
لاذقية وهي بلدة في عرض ٣٥ درجة و ٣٠ دقيقة من الشمال وطول
٦٠ درجة من الطول الجديد قوله هذا هو ما يقول الخ اي غاية قوله و
امين بمعنى عبرانية بمعنى ليكن كذلك وتكلف المفسرين بما احتمل تصحيحا
حمل المتكلم اشارة الى المنفرد بالكلام ووصفه نفسه بالشاهد الامين بيانا
لانه لم يات الا شاهد المحمد صلعم ثم وصف الشاهد بالامين اخرج الحاله
الخاتم بيده بانه لم يكتم شهادته بل انه اداها على سبيل الاعلام
وضرب لهما الامثال الحقيقي الذي يأتي المزاجي بالبيانه

بحر

ليس بشاهد الحق شهد أم لا انتصارا للمزاجية على الامور المزاجية بل انه حقيقي شهد

اما والفارقليط الحقيقي هو الامر الحقيقي واضافة براس خليقة انه اشارة الى تفضيل الانبياء

وقوله انه قد عرف انه مغاير وسيتقيأه لفتورة اشارة الى عدم تعصب اهل الكنيسة

في مذهبهم وما اهتمهم مع اليونانيين والملاحدة ثم وصف بالفقر وامره بشرائه الذهب

اشارة الى تبشيره بالشريعة الغراء ولباس البياض حتى لا اعراض عن سبيل

الضلال والتكحيل امر باعمال النظر في معاني كلامه ليحصل له الغنا الحقيقي والذي

وفسر بالعريان الذي لا يدرك الرؤيا شاهد حقائق الاشياء كما هي عليه في نفس الامر

وقوله اؤدب من احبه بيان لكمال اللطف على اهل الكنيسة ثم امره بالتوبة

بعد ما هدده بالتاديب واخبره بسرعة اتيانه وقرب زمانه ثم قال

وساجلس للظفر معي على كرسي تاكيدا آخر لرجعة محمد صلى الله عليه وسلم

زمان ظهور المهدي بحيح وتاييد لما يزعمه الامامية من باب الرجعة ومن

كان له اذن سامعة فليستمع ما يقول الروح للكنائس ترغيب في عاجل الثواب

وعاجل العقاب وتهييجا للشريعة رب الجنود ويكبح جماحه الى النجاح

وينتظم في حزب حبة الصباح جعلنا الله واياك ممن يفوز بلقائه بسلك

وسلسلة اوليائه اين عبارت صريحست بآنكه از رجعت جناب پیغمبر

صلى الله عليه وآله وسلم در زمان حضرت مهدی علیه السلام ثابت می‌شود و آن تایید

مذهب امامیه در باب رجعت می‌کند و نیز بر این سابا خبیه بعد نقل عبارات از فصل

حادی عشر از سفر اشعیا الغنو وترجمته بالعربیة وسيخرج من قلع ايسى عصى

ويثبت من عروقه غصن وستستقر عليه روح الرب اعني روح

الحكمة والمعرفة وروح الشوق والعدل وروح العلم وخشية الله تجمعا في فكرة وعادة
مستقيما وخشية الرب فلا يقضي بمحاباة الوجوه ولا يدين بمجرد السمع اقول الوجه
فى شأن مسيحهم والنصارى في حق المهدي فقال اليهود ان آسى سمو ابن داود وهو المسيح لا يكون
الا من اولاد داود فيكون هو المنصوص عليه فقد ذكرت منع صغرى هذا القياس فيما قبل
فتذكره وقال النصارى ان المراد به عيسى بن مريم عم لانه هو المسيح الذي يجب
ان يكون من اولاد داود واجيب بان صفاته ما عم من صفات النبي ولا قرينة لقيام الخاص
مقام العام فيكون المنصوص عليه هو المهدي رضي بعينه لتصريح قوله ولا يدين بمجرد
السمع لان المسلمين اجمعوا على انه رضي لا يحكم بمجرد السمع في العلم بل لا بد لاطلاعه
الباطن لم يتفق ذلك لاحد من الانبياء والاوصياء افلا ترى قوله صلعم من قال
لا اله الا الله حقن ماله ودمه اذا علمت ذلك فاعلم ان لفظ انا في العبرانية مرة
الوجود فيكون من قبيل استعمال العلة في مقام المعلول الخ لا يمكن ان يكون الموجود
الحقيقي اصل فيكون المراد محمد صلى الله عليه وسلم لقوله لولاك لما خلقت الافلاك
وقد اختلف المسلمون في المهدي فقال اصحابنا من اهل السنة والجماعة انه رجل
من اولاد فاطمة يكون اسمه محمد واسم ابيه عبد الله واسم امه آمنة وقال الامامية
بل انه محمد بن الحسن العسكري رضي كان قد تولد سنة ٢٥٥ من فتاة للحسن
العسكري اسمها نرجس في سر من رأى من المعتمد ثم غاب سنة ثم ظهر ثم غاب
وهي الغيبة الكبرى ولا يؤب بعدها الا اذا شاء الله تعالى ولما كان قولهم اقرب بهذا الى
هذا النص وكان غرضي الذب عن ملة محمد صلى الله عليه وسلم مع قطع النظر عن
التعصب في المذهب ذكرت المطابقة ما يدعيه الامامية ... هذا النص

اذا علمت ذلك فاعلم ان ما تحقق عندي هو ان عمر الدنيا ۷۰۰۰ سنة فمن
خلقة آدم عم الى مولد موسى عم ۳۲۰۴ سنة ومن مولد موسى عم
الى مولد عيسى عم ۱۳۹۲ سنة ومن مولد عيسى عم الى مولد محمد
صلى الله عليه وسلم ۶۱۳ سنة يصير الجميع من خلقة آدم عم الى ميلاد
محمد صلى الله عليه وسلم ۵۲۰۹ سنة ومن ميلاد محمد صلى الله عليه وسلم
الى بعثته ۴۰ سنة يصير الجميع ۵۲۴۹ سنة فينبغي ان يكون من بعثه
محمد صلى الله عليه وسلم الى ظهور المهدي عج مدة ۱۷۵۱ سنة مضت منها
۱۲۳۱ سنة وبقيت ۵۲۰ سنة حتى تتم مدة ۷۰۰۰ فبعد هذه المدة يظهر
المهدي عج ويملأ الارض عدلا كما ملئت ظلما ويتسلط بنو هاشم على جميع
المسكونة مدة ۱۰۰۰ سنة ان شاء الله تعالى وحينئذ يعلم الظالمون اي منقلب
ينقلبون واما ما ذكره بعض العلماء من ان المدة الفاصلة بين محمد صلى الله
عليه وسلم وبين المهدي عج ۵۰۰ سنة فليس بشيء عاقل هوشیار را در عبارت
تعصب شعار حقیقت آثار که این علامه دوران گاه در زهد و تملق ما لا یعنی بمقابله منکرین
دین سید مختار صلی الله علیه و آله الاطهار بر زبان آورده تامل می باید نمود که چه
از خرافات اهل سنت در باره حضرت صاحب العصر والزمان عج دست بر داشته تمسك
بشیعه را بتشنیع و تسدید مذهب اهل حق گماشته تا بعد مذهب اهل حق با ...
سابق در باره حضرت مهدی عج و اقربیت قول اهل حق ...
در تعیین حق و تزیین باطل ...
برهان خامس از مقاله ثالثه بعد نقل چهار ... از سفر ... الفت و ترجمه

وترجمته بالعربية ما ذكر في الانجيل عظيم شانه وارتفعت المدينة الجليلة اورشليم

المقدسة نازلة من السماء من عند الله فيها مجد الله وضوؤها كالحجر الكريم

كحجر اليشم والبلور وكان لها سور عظيم عال له اثنا عشر بابا وعلى الابواب اثنا

عشر ملكا وكان قد كتب عليها اسماء اسباط بني اسرائيل الاثني عشر [illegible]

[illegible] بحيث ان يدل على غير مكة شرفها الله تعالى [illegible] محمدا [illegible]

صلى الله عليه وسلم فيها والضوء عبارة عن الحجر الاسود وتشبيهه باليشم

والبلور اشارة الى صحيح الروايات التي وردت في [illegible] كان ابيض [illegible]

فاسود [illegible] والابواب الاثنا عشر [illegible] ابن

عم [illegible] علي [illegible] والحسن والحسين وعلي ومحمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي

والحسين والقائم المهدي محمد [illegible] قوله وعلى الابواب اثنا عشر ملكا

يدل على عظم مرتبته وعلو [illegible] وعلى [illegible]

[illegible] الاسباط الاثنا عشر عبارة عن اولاد يعقوب [illegible]

[illegible]

مصداق لقوله لولاك لما خلقت الافلاك در این عبارت [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

[illegible] ائمه اثنا عشر علیهم السلام [illegible]

[illegible] آورده و نیز [illegible]

[illegible] بالعربية [illegible] اثنا عشر [illegible]

[illegible] اثنا عشر [illegible]

وهم الائمة الاثنا عشر ... بل الائمة الاثنا عشر هم ... لا ... [illegible]

این عبارات صریحست در آنکه ... اثنا عشر ... ائمه اثنا عشر

اند صریحست در تایید مذهب امامیه و نیز در ... بعد نقل عبارتی از سفر ... [illegible]

بالهویة ولكن الابواب الاثنا عشر ... كل واحد من الابواب كان من لؤلؤة

واحدة وسلعة المدينة من الذهب الابريز كالزجاج الشفاف اقول هذا بيان

صفة الابواب في كون كل باب من لؤلؤة واحدة فيه مقتضى ... [illegible]

من عصمة ... ولكن اللؤلؤة كروية ولا شك ان الشكل الكروي لا يمكن ان ...

لا ... [illegible] ... نقطة واحدة كما صرح به او ... [illegible]

في عصمة الائمة ... اعتقاد اهل السنة والجماعة ان العصمة ليست بشرط بل هي

... [illegible] ... واما عند الامامية فهي واجبة لانه لطف ...

النفس الزكية الفاضلة ... عن اتباع النفوس الدنية المفضولة وعدم

العصمة ... [illegible] ... بحث طويل لا يناسب هذا المقام قوله

صلاحة المدينة من الذهب الابريز كالزجاج الشفاف يريد بذلك اهل مدينة

صلعم لانهم لا يفترقون عن اعتقادهم ولا ينصرفون عن مذهبهم في حالة

العسرة واما الذين ... [illegible] ... الذين لا معرفة

لهم باصول دينهم وهذا هو مصداق قوله صلعم انا مدينة العلم وعلي بابها

این عبارت صریحست ... هر باب ... لؤلؤه واحده ... عصمت ائمه

علیهم السلام و آن از اعظم تاییدات مذهب اهل حق است و مذهب مخالفین

... [illegible] ... اهتمام تمام در نفی عصمت این حضرات ...

دلیل عدم ثبوت امامت جناب امیر ... امامت و وصایت حضرت هارون

عجب که شاه صاحب هم با وصف اظهار کمال لا اخلاق لما انقص و التعوق علی علیه السلام
فکیف بغیره من المتمنین المتصلفین نیز از قول و مصداق قوله صلعم انا
مدینة العلم و علی بابها انکار صحت حدیث انا مدینة العلم و علی بابها
که شاه صاحب پناه بحد مبالغه و اغراق در ابطال و تکذیب آن دارند ظاهر است
و نیز از آن جواب صحت که عبارت سفر رویا مصداق این حدیث شریف است
اولیاء المخاطب حزنا و کمدا لجهابذه آنکه امامت حضرت هارون ع و اولاد آنحضرت از
قبیل فضائل و مناقب است و استدلال بمناقب انبیا علیهم السلام که اهل کتاب نقل
آن کنند مثل استدلال است بفضائل اهلبیت علیهم السلام که نواصب نقل آن
نمایند و هیچ عاقل قدح در فضائل و مناقب اهلبیت علیهم السلام که نواصب
نقل کنند نمی کند باین وجه که بر نواصب نقل دیگر امور اعتقاد نیست بهم آنکه مذهب
جمعی از اساطین سنیه است که در کتب سابقه تحریف لفظی واقع نشده و از غرائب
امور آنکه حضرت بخاری در صحیح خود این معنی را ذکر کرده پس بنا برین احتجاج
اهل حق بعبارات توراة برای الزام این حضرات نهایت
قوی و متین باشد بخاری در صحیح خود گفته
باب قول الله بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ و الطور و کتاب مسطور قال قتادة
مکتوب یسطرون یخطون فی ام الکتاب جملة الکتاب و اصله ما یلفظ ما یتکلم
من شیء الا کتب علیه و قال ابن عباس یکتب الخیر و الشر یحرفون یزیلون
ولیس احد یزیل لفظ کتاب من کتب الله ولکنهم یحرفونه یتأولونه علی غیر
تأویله و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله و لیس احد یزیل لفظ کتاب

من كتب الله تعالى ولكنهم يحرفونه تأويلا وانه من غير تأويله وفي رواية لكنهم يحرفونه على غير
تأويله قال شيخنا ابن الملقن في شرحه هذا الذي قاله احد القولين في تفسير هذه الآية
وهو مختاره اي البخاري وقد صرح كثير من اصحابنا بان اليهود والنصارى بدلوا
التوراة والانجيل وفرعوا على ذلك جواز امتهان اوراقهما وهو يخالف ما قاله
البخاري هنا انتهى وهو كالصريح في ان قوله وليس احد الخ من كلام البخاري
ذيّل به تفسير ابن عباس رضي الله عنه ويحتمل ان يكون بقية كلام ابن عباس في تفسير
الآية وعندي وعقيدة المحققين انهم حرفوا في تحريف [illegible] بدلوها كما قال الله تعالى
وان منهم لفريقا يلوون الآية فقد اخبر الله تعالى انهم يغيرونها ويأولونها
ويضعونها على غير مواضعها وهذا مما لا خلاف فيه بين العلماء واما تبديل
الفاظها فقال قائلون انها جميعا بدلت وقال آخرون لم تبدل واحتجوا
بقوله تعالى وكيف يحكمونك وعندهم التوراة فيها حكم الله ولكن هذا مشكل
على ما يقوله كثير من المتكلمين وغيرهم ان التوراة انقطع تواترها في زمان
بخت نصر ولم يبق من يحفظها [illegible] عليه السلام ثم العزير كان نبيا فهو
معصوم والرواية الى المعصوم تكفي اللهم الا ان يقال لم تتواتر اليه لكن بعده
زكريا ويحيى وعيسى عليهم السلام كلهم كانوا متمسكين بالتوراة فلو لم تكن
صحيحة معمولا بها لما اعتمدوا عليها وهم انبياء معصومون والقول بان التبديل
وقع في معانيها لا في الفاظها حكاه البخاري عن ابن عباس في آخر كتابه
الجامع وحكاه فخر الدين الرازي عن اكثر [illegible] والمتكلمين الخ
وقال الرازي في تفسير قوله تعالى ان الذين يكتمون ما انزل الله من الكتاب

ويشترون به ثمنا قليلا اولئك ما يأكلون في بطونهم الا النار ولا يكلمهم الله
يوم القيامة ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم گفت المسئلة الثالثة اختلفوا في كيفية
الكتمان فالمروي عن ابن عباس انهم كانوا يحرفون ظاهر التوراة والانجيل وعند
المتكلمين هذا ممتنع لانهما كانا كتابين بلغا في الشهرة والتواتر الى حيث يتعذر
ذلك فيهما بل كانوا يكتمون التأويل ونيز رازى در تفسير آيه وان منهم لفريقا يلوون
السنتهم بالكتاب لتحسبوه من الكتاب وما هو من الكتاب ويقولون هو من
عند الله وما هو من عند الله ويقولون على الله الكذب وهم يعلمون گفته السؤال
الثاني كيف يمكن ادخال التحريف في التوراة مع شهرتها العظيمة بين الناس
والجواب لعله صدر هذا العمل عن نفر قليل يجوز عليهم التواطؤ على التحريف ثم
انهم عرضوا ذلك المحرف على بعض العوام وعلى هذا التقدير يكون هذا التحريف
ممكنا والاصوب عندي في تفسير الآية وجه آخر وهو ان الآيات الدالة على
نبوة محمد صلى الله عليه وسلم كان يحتاج فيها الى تدقيق النظر وتأمل القلب
والقوم كانوا يوردون عليها الاسولة المشوشة والاعتراضات المظلمة
فكانت تصير تلك الدلائل مشتبهة على السامعين واليهود كانوا يقولون
مراد الله تعالى من هذه الآية ما ذكرناه لا ما ذكرتم فكان هذا هو المراد بالتحريف
وبلي الالسنة وهذا مثل ان المحق في زماننا اذا استدل بآية من كتاب الله
فالمبطل يورد عليه الاسولة والشبهات ويقول ليس مراد الله ما ذكرت
فكذا في هذه الصورة ونيز رازى در تفسير آيه من الذين هادوا يحرفون الكلم
عن مواضعه ويقولون سمعنا وعصينا واسمع غير مسمع وراعنا الى آخر الآية

ومذكور وجوه تحريف گفته فان قيل كيف يمكن هذا في الكتاب الالهي بتغير احاد
حروفه وكلماته مبلغ التواتر المشهور في الشرق والغرب فلعل العلماء يقال ان القوم
كانوا قليلين والعلماء بالكتاب كانوا في غاية القلة فتدبر واعلم هذا التحريف التي
ان المراد بالتحريف القاء الشبه الباطلة والتاويلات الفاسدة وصرف اللفظ
من معناه الحق الى الباطل بوجوه الحيل اللفظية كما يفعله اهل البدعة في زماننا
هذا بالايات المخالفة لمذهبهم وهذا هو الاصح وسيوطی بعد سطور گفته اخرج ابن
المنذر وابن ابي حاتم عن وهب بن منبه قال ان التورية والانجيل كما انزلهما الله
لم يغير منهما حرف ولكنهم يضلون بالتحريف والتاويل وكتب كانوا يكتبونها من
عند انفسهم ويقولون هو من عند الله وما هو من عند الله فاما كتب الله
فانها محفوظة لا تحول صاحب تحفه تبديل در ... گفته قوله تعالى وانا له
لحافظون في الكشاف انه رد لانكارهم واستهزائهم في قولهم يا ايها الذي نزل عليه الذكر
اي نزل به جبرئيل عليه السلام محفوظا عن الشياطين حتى بلغ اليك قرآن
صاحب الكشاف ادخل في لفظ حفظه عن التحريف وقال صاحب الانتصاف
يحتمل ان المراد حفظه من الاختلاف كقوله تعالى ولو كان من عند غير الله
لوجدوا فيه اختلافا كثيرا واعلم ان هذا مطلق يصدق على كل وجه وعلى
اقل ما يتحقق معنى الحافظ فتدبر فحمل على تعيين التعميم او التخصيص بلا دليل
تحكم ثم قد ثبتوا على صيانته من التحريف اختصاصه وانه قد دخل ذلك
في سائر كتب الله تعالى وليس لهم على ذلك دليل قطعي بل ولا ظني والصيانة
من التحريف حصل بتوفر الدواعي على نقله وسائر كتب الله تعالى ما وقعت

الى الله بل هي اولى اخوة الانبياء المتكاثرة في كل عصر بخلافها اليوم وهذا ان اريد
الجملة وعمدة التفاصيل وان اريد ادق دقيق كرفعه وخفضه ونصبه وزيادة
حرف منه مثلا ونقصه فلا تكاد الحراسة عن ذلك وكيف وهذه القراآت قد
كثرت كثرة كثيرة لا سيما على من يقبل ما يسمونه الشاذ ولان العادة
تقضي بحفظه عن ذلك واما دعواهم على سائر كتب الله تعالى انها محرفة
عموما اجترا عليه كثير من متفرعة الشافعية بانه يجوز الاستنجاء بالتورية
والانجيل او كثير كما زعم كثير فلا دليل لهم عليه وكلما ورد في تحريف اهل الكتاب
فهو اما عائد الى المعنى كما هو واقع في القران تحريفه الا ان كل متبع على هواه واما
ان يكتبوا كتابا ويقولون هو من عند الله وما هو من عند الله سواء افردوها
او ادخلوها احدهم في الاسفار تلبيسا بلا شيوع كان شيوع ذلك مع [illegible]
ذكرنا من توفر الدواعي على الحفظ وعلى كل تقدير فاصل كتب الله تعالى معروفة
محفوظة كما صرح به خبر ابن عباس وغيره وكيف لا وقد قال الله سبحانه
وتعالى يعرفونه كما يعرفون ابناءهم واحتج عليهم بكتابهم على الاطلاق فلو كان ما الذي
اوتوه في ايديهم انما هو هو في كله او مختلطا لم تقم عليهم حجة وعلى الجملة فليس هذا
الا من قبيل الغلو في التشيع والافتخار على الامم كما يفعلونه من التعريض بالانبياء
حين الثناء على النبي صلى الله عليه وسلم والواجب تعظيم الكل ورعاية حقه
والاقتصار من التفضيل على ما دل عليه دليل ان احتاج اليه محتج وعامة الاشتغال
المفاضلة مطلقا فضول ومحمد بن اسمعيل بن صلاح الامير اليماني الصنعاني [illegible]
بجاست [illegible] عبارت [illegible] منقول شد بعد كلامى گفته اذا [illegible] هذا

قالذی ظهر لنا ان تحریف نسخ التوریة والانجیل بتبدیل الفاظهما ونقوش کتابتهما
بعید جدا کما قررناه وقرره المولف ولکن هذا بالنسبة الی من یعرف لغة الکتابین
ویعرف نقوش کتابة الفاظهما وکیفیتها لا بالنسبة الی من لا یعرف ذلک کالامیین
فلعله لم یحرف الفاظهم ای یحرفها اهل الکتاب عندهم وایهامهم مثلا بان یقولوا
انه اسود بعینه کما هو کذا طوال لفظا وخطا لان الامی جاهل للغة الکتابین ونقوش
الفاظهما وقد وقع هذا کثیرا وثم احتمال انه لا تحریف ولا تبدیل فی نسخ التوراة مثلا
لما ذکر من ادلته وقد وقع التحریف والتبدیل لالفاظها عند قرائة اهل الکتاب للامیین
ومن یصدق قوله یحرفون کلام الله علی تحریف الفاظها ایضا وان لم یثبت لفظ
المحرف الیه فیهما فعرفت انه لا تبدیل فی نسختهما انما وقع التبدیل فی تفهیم
الامیین لا یعرفها لانهم احرص الناس علی اضلال المومنین وردهم کما قال تعالی ود کثیر
من اهل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد
ما تبین لهم الحق فجعلوا دیدنهم یحرفون صفاته صلی الله علیه وسلم الذی
یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل جهدا فی اضلال المومنین کما قال
تعالی ... آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار واکفروا آخره لعلهم یرجعون
وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا فریقا من الذین اوتوا الکتاب یردوکم
بعد ایمانکم کافرین ولا یلزم من تحریفهم الفاظ التوراة وجودها فی التوراة
بل التوراة والانجیل ای نسختهما سالمة عن تغییر الفاظهما کیف وقد امر الله
بالحکم بما فیهما کما قال تعالی انا انزلنا التوراة الی قوله یحکم بها النبیون ... وقال
ولیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فیه ... یا اهل الکتاب ...

[حاشیه:] بعد ثبوت امامت حضرت ایشان ... حضرت هارون ...

علی شیء حتی تقیموا التوراة والانجیل وقال قالوا ایمان بالتوراة والانجیل ... والاحاطة
بحفظ ما فیها والمراد هنا بعثته صلی الله علیه وسلم من الحکم اقامتها
والحکم برسالته صلی الله علیه وسلم والایمان به کما دلت علیه
کتب الله تعالی کلها فهذا الذی یقوی لنا وشاه ولی الله والد مخاطب فرموده
گفته یهود به توریت ایمان آورده بودند و ضلالت ایشان تحریف احکام توریت
بود خواه تحریف لفظی باشد خواه تحریف معنوی و کتمان آیات آن و افترا بر الحق
که از آن نیست بان و تساهل در اقامت احکام آن و مبالغه و تعصب به سبب خود
و سبعا در رسالت حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم و بی ادبی و طعن به نسبت
آنحضرت بلکه به نسبت ذات تبارک و تعالی نیز و مبتلا بودن به بخل و حرص و غیر آن
اما تحریف لفظی در ترجمه توریت و امثال آن بکار می برند در قبیل ... باشد
... ... بر ... تحریف معنوی ... فاسد ...
... ... آن و ... ... و انحراف از راه مستقیم ششم آنکه ...
... ... و وصایت حضرت هارون علیه السلام با فادات ... شهرستانی
و ... و صاحب ... جمیل ... و نحل ثابت است تصدیق و تحقیق
امامت حضرت هارون و اولاد آنحضرت از دیگر افادات اجله و افاخم ... هم
ظاهر و باهر است پس در عبارات توراة که دلالت برین مرام دارد وجهی ندارد
حسین بن مسعود بغوی در معالم التنزیل گفته قال اهل العلم بالاخبار کان قارون
اعلم بنی اسرائیل بعد موسی وهارون علیهما السلام واقراهم للتوراة واجملهم
واغناهم وکان حسن الصوت فبغی وطغی وکان اول طغیانه وعصیانه

[حاشیه:] ... قارون ... ... حنابلهم ...

ان الله اوحى الى موسى ان يامر قومه ان يعلقوا في ارديتهم خيوطا اربعة
في كل طرف خيطا اخضر بلون السماء يذكرون اذا نظروا اليها السماء ويعلمون
اني منزل منها كلامي فقال موسى يا رب افلا تامرهم ان يجعلوا ارديتهم كلها خضرا
فان بني اسرائيل تحقر هذه الخيوط فقال له ربه يا موسى ان الصغير من امري
ليس بصغير فاذا هم لم يطيعوني في الامر الصغير لم يطيعوني في
الكبير فدعاهم موسى عليه السلام وقال ان الله يامركم ان تعلقوا في ارديتكم
خيوطا خضرا كلون السماء لكي تذكروا ربكم اذا رايتموها ففعلت بنو اسرائيل
ما امرهم به موسى واستكبر قارون فلم يطعه وقال انما يفعل هذه الارباب
بعبيدهم لكي يتميزوا عن غيرهم فكان هذا بدء عصيانه وبغيه فلما قطع
موسى ببني اسرائيل البحر جعلت الحبورة لهارون وهي رياسة المذبح فكان
بنو اسرائيل ياتون بهديهم الى هارون فيضعه على المذبح فتنزل نار من السماء
فتاكله فوجد قارون من ذلك في نفسه واتى موسى فقال يا موسى لك
الرسالة ولهارون الحبورة ولست في شيء من ذلك وانا اقرأ التوراة لا صبر لي
على هذا فقال له موسى ما انا جعلتها في هارون بل الله جعلها له فقال قارون
والله لا اصدقك حتى تريني بيانه فجمع موسى رؤس بني اسرائيل فقال هاتوا
عصيكم فحزمها والقاها في قبته التي كان يعبد الله فيها فجعلوا يحرسون
عصيهم حتى اصبحوا فاصبحت عصا هارون قد اهتز لها ورق اخضر وكانت
من شجر اللوز فقال موسى يا قارون الا ترى ما صنع لهارون فقال والله
ما هذا باعجب مما تصنع من السحر واعتزل قارون موسى باتباعه

و جار الله محمود بن عمر زمخشری در کشاف گفته قارون اسم اعجمی مثل هارون
ولم ینصرف للعجمة والتعریف ولو کان فاعولا من قرن لانصرف وقیل سمی کونه
من قصه انه آمن به وقیل کان اسرائیلیا ابن عم لموسی هو قارون بن یصهر
بن قاهث بن لاوی بن یعقوب وموسی بن عمران بن قاهث وقیل کان موسی
ابن اخیه وکان یسمی المنور لحسن صورته قال اذا کانت النبوة لموسی والمذبح
والقربان الی هرون فما لی وروی انه لما جاوز بهم موسی البحر وصارت الرسالة
والحبورة لهرون یقرب القربان ویکون راسا فیهم وکان القربان الی موسی فجعله
موسی الی اخیه وجد قارون فی نفسه وحسدهما فقال لموسی الامر لکما ولست
علی شیء الی متی اصبر قال موسی هذا صنع الله تعالی قال والله لا اصدق حتی تاتی
بایة فامر رؤساء بنی اسرائیل ان یجیء کل واحد بعصاه فحزمها والقاها فی القبة
التی کان الوحی ینزل علیه فیها وکانوا یحرسون عصیهم باللیل فاصبحوا واذا
بعصا هرون تهتز ولها ورق اخضر وکانت من شجر اللوز فقال قارون ما هو
باعجب مما تصنع من السحر فبغی علیهم من البغی وهو الظلم وابو مسعود بن محمد عمادی
در ارشاد العقل السلیم گفته ان قارون کان من قوم موسی کان ابن عمه یصهر بن
قاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام وموسی علیه السلام ابن عمران
بن قاهث وقیل کان موسی علیه السلام ابن اخیه وکان یسمی المنور لحسن
صورته وقیل کان اقرأ بنی اسرائیل للتوراة ولکنه نافق کما نافق السامری
وقال اذا کانت النبوة لموسی والمذبح والقربان لهرون فما لی وروی انه
لما جاوز بهم موسی علیه السلام البحر وصارت الرسالة والحبورة والقربات

ـرون وجد قارون في نفسه وحسدهما فقال لموسى الامر لكما ولست على شيء
الى متى اصبر قال موسى عليه السلام هذا صنع الله قال لا اصدقك حتى تأ
تي بآية فامر رؤساء بني اسرائيل ان يجيء كل واحد بعصاه فحزمها والقاها في
القبة التي كان الوحي ينزل اليه فيها فكانوا يحرسون عصيهم بالليل فاصبحوا
بعصا هرون تهتز ولها ورق اخضر فقال قارون ما هو باعجب مما تصنع من السحر
محمد بن احمد شربینی خطیب در سراج منیر گفته روی اهل الاخبار ان قارون كان
اعلم بني اسرائيل بعد موسى وهرون واجملهم واغناهم وكان حسن الصوت فبغى
وطغى وكان اول طغيانه وعصيانه ان الله تعالى اوحى الى موسى ان يامر قومه
ان يعلقوا في اردیتهم خیوطا اربعة في كل طرف خيطا اخضر كلون السماء
يذكرون به اذا نظروا اليها السماء ويعلمون اني منزل منها كلامي فقال موسى
عليه السلام يا رب افلا تامرهم ان يجعلوا اردیتهم كلها خضرا فان بني
اسرائيل تحقر هذه الخيوط فقال الله تعالى يا موسى ان الصغير من امري
ليس بصغير فان لم يطيعوني في الامر الصغير لم يطيعوني في الامر الكبير فدعاهم
موسى عليه السلام وقال ان الله تعالى يامركم ان تعلقوا في اردیتكم خيوطا
خضرا كلون السماء لكي تذكروا ربكم اذا رايتموها ففعل بنو اسرائيل ما امرهم
به واستكبر قارون فلم يفعل وقال انما يفعل هذا الارباب بعبيدهم لكي
يتميزوا عن غيرهم وكان هذا بدء عصيانه وبغيه ولما قطع الله تعالى لبني
اسرائيل البحر واغرق فرعون جعل الحبورة لهرون عليه الصلوة والسلام
فحصلت له النبوة والحبورة وكان له القربان والمذبح وكان لموسى عليه السلام

الرسالة فوجد قارون لذلك في نفسه فقال يا موسى لك الرسالة ولهرون
الحبورة ولست في شيء لا اصبر انا على هذا فقال موسى عليه السلام والله ما صنعت
ذلك لهرون بل الله تعالى جعلها له فقال قارون والله لا اصدقك حتى تريني
بيانه فجمع موسى عليه السلام رؤساء بني اسرائيل وامرهم ان يجيء كل رجل
منهم بعصا فجاؤا بها فحزمها والقاها موسى عليه السلام في قبة له كان
يعبد الله تعالى فيها وكان ذلك بامر الله تعالى ودعا موسى عليه السلام
ان يريهم بيان ذلك فباتوا يحرسون عصيهم فاصبحت عصا هرون عليه السلام
وقد اهتز لها ورق اخضر وكانت من شجر اللوز فقال موسى عليه السلام لقارون
الا ترى ما صنع هرون فقال والله ما هذا باعجب مما تصنع من السحر فاعتزل
قارون ومعه ناس كثير وولي هرون عليه السلام الحبورة وهي رياسة
الذبح والقربان وكانت بنو اسرائيل ياتون بهداياهم الى هرون عليه السلام
فيضعها في المذبح وتنزل نار من السماء فتاكلها واعتزل قارون باتباعه و
كان كثير المال والتبع من بني اسرائيل فكان لا ياتي موسى عليه السلام ولا يجالسه

واحمد بن محمد بن ابراهيم ثعلبي در عرائس گفته قالوا فلما قطع موسى ببني اسرائيل البحر
جعلت الحبورة وهي رياسة المذبح وبيت القربان لهارون وكان بنو اسرائيل
ياتون بهديهم فيدفعونه الى هارون فيضعه على المذبح فتنزل نار من السماء
فتاكله فوجد قارون في نفسه من ذلك واتى موسى وقال له يا موسى لك
الرسالة ولهارون الحبورة ولست في شيء من ذلك وانا اقرأ
للتورية منكما لا صبر لي على هذا فقال موسى والله ما جعلها انا في هرون

[illegible]

بل الله جعلها له فقال له قارون والله لا اصدقك حتى تاتي بآية فقال

فجمع موسى رؤساء بني اسرائيل وقال هاتوا عصيكم فاخذ عصاه خضراء فهو

احق بالحبورة فجمعوا العصي وجاؤا بها وكتب كل واحد اسمه على عصاه فجاء بها موسى

والقاها في القبة التي كان يعبد الله فيها وجعلوا يحرسون عصيهم حتى اصبحوا

فاصبحت عصا هرون قد اهتز لها ورق خضر وكانت من شجر اللوز

فقال موسى يا قارون ترى هذا من فعلي فقال قارون والله ما هذا باعجب

مما تصنع السحرة وذهب قارون مغاضبا فاعتزل موسى باتباعه وجعل

موسى يداريه للقرابة التي بينهما وهو يؤذيه في كل وقت ولا يزيد في كل وقت

الا عتوا وتجبرا ومخالفة ومعاداة لموسى حتى انه بنى دارا وجعل بابها من

الذهب الاحمر وضرب على جدرانها صفائح الذهب وكان الملأ من بني اسرائيل

يغدون عليه ويروحون فيطعمهم الطعام ويحدثونه ويضاحكونه وعلامة

محمود بن احمد عيني شارح صحيح بخاري در عمدة القاري [illegible] وكانت في الزمان

هذه مع بني اسرائيل في التيه [illegible] وكعبتهم وامامهم

كليم موسى عليه السلام ويتعهد القربان هرون عليه السلام [illegible]

هرون [illegible] ثم موسى واستمرت ابناء هرون فيما كان يليه ابوهم في قبة القربان فهم

فيها الى الان وقام باعباء النبوة بعد موسى عليه السلام [illegible] بعده

[illegible] كما نذكره ان شاء الله تعالى [illegible]

[illegible] اولياء الله بخصائص [illegible] ان هرون واولاده

كانوا مختصين بامور كثيرة من خدمة قبة الشهادة وما يتعلق بها

وما كانت هذه الامور جائزة عليهم لادنى الآخرين فضلا عن غيرهم من بنى اسرائيل
وابو الفداء اسمعيل بن على در كتاب مختصر فى اخبار البشر گفته فنحاس بن العيزار بن هرون
بن عمران وكالب بن يوفنا وكان فنحاس هو الامام وكان كالب يحكم بينهم
وعمر بن مظفر المعروف بابن الوردى در تتمة المختصر گفته وبعد يوشع قام بتدبير امرهم
فنحاس بن العيزار بن هارون بن عمران وكالب بن يوفنا وكان فنحاس
هو الامام وهو من سبط يهودا وكان كالب يحكم وعينى در عقد الجمان گفته
فصل فى قصة فنحاص بن العازر بن هرون وفى المرآة قيل اقام بعد كالب
فنحاص ثلثين سنة وهو الذى اخذ مصاحف موسى عليه السلام فجعلها
فى خابية من نحاس ورصصها وسد راسها واتى بها صخرة بيت المقدس وانشقت له
وبلعت الخابية ثم دبر امر بنى اسرائيل جماعة حتى قام حزقيل وفى تاريخ النويرى
وبعد وفاة يوشع قام بتدبير بنى اسرائيل فنحاص بن العازر وكالب بن يوفنا
وكان فنحاص هو الامام وهو من سبط يهودا وكان كالب يحكم بينهم ونيز
ابو الفداء در كتاب المختصر گفته عالى الكاهن واصل الكاهن فى لغتهم كوهن ومعناه
الامام وكان عالى المذكور رجلا صالحا فدبر بنى اسرائيل اربعين سنة وكان
عمره لما ولى ثمانيا وخمسين سنة فيكون مدة عمره ثمانيا وتسعين سنة وفى
اول سنة من ولايته ولد شمويل النبى بقرية على باب القدس يقال لها شيلو
وفى السنة الثالثة والعشرين من ولاية عالى المذكور ولد داود النبى
عليه السلام فيكون وفاة عالى المذكور فى اواخر سنة اثنتين وثمانين واربعمائة
لوفاة موسى عالى بعين مهملة بعد وزن فاعل وابن الوردى در تتمة المختصر گفته

عالى

فوفاة عمر عالي الكاهن بعد صالح من عالي القاضي ... بن عمران

كاهن للامام هذه حكم اربعين سنة وكان عمره لما تولى ثمانيا وخمسين

سنة فمدة عمره ثمان وتسعون سنة وفي اول سنة من ولايته ولد شموئيل النبي

في قرية شيلو على باب القدس في الثالثة والعشرين من ولاية عالي ... داود

عليه السلام فوفاة عالي في اواخر سنة اثنتين وثمانين واربع مائة لوفاة موسى

بالجملة بعد ثبوت امامت حضرت هارون عليه السلام وثبوت امامت اولاد آنحضرت

پاره از عقل و فهم و دين و حيا و خوف از خدا و خلق داشته باشد تشكيك نمى كند در

ثبوت امامت براى جناب امير المؤمنين و حسنين عليهم السلام و دلائل عموم منازل كه سابقا

گذشته براى اثبات اين مرام كافى است و همچنين افاده شاه ولى الله در ازالة الخفا كه از آن

لزوم حمل تشبيه بر منازل مشهوره ثابت مى شود و هم افاده مخاطب از آن واضح است كه حمل

تشبيه در حديث منزلت بر تشبيه كامل لازم و واجب است و تشبيهى كه در كلام رسول صلى الله

عليه و آله و سلم واقع شود آن را بر تشبيه ناقص حمل كردن كمال بى ديانتى است ...

براى ايضاح و تقرير مطلوب كافى لكن دليل آتى كه دليل سوم است بحمد الله المنان حسن

توفيقه و لطف تسديده بوجهى بس متين ثابت مى نمايم كه حديث منزلت محمول بر عموم

منازل است و بالخصوص ثبت حصول اوصاف اولاد حضرت هارون براى حسنين

عليهما السلام **دليل سوم** آنكه حديث منزلت از احاديث قدسيه است كه

حضرت جبرئيل عليه السلام وقت ولادت با سعادت حضرت امام حسن و هم وقت

ولادت با سعادت حضرت امام حسين عليهما السلام صداى تهنيت و مباركباد

بخدمت سرور انبياى امجاد صلى الله عليه و آله الى يوم التناد از جانب رب العباد

تبلیغ آن فرموده بیانش آنکه هرگاه جناب امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت جبرئیل
علیه السلام بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و گفت که ای محمد
پروردگار تو میخواند ترا سلام و میفرماید بتو که علی از تو بمنزله هارون از موسی است لیکن
نیست نبی بعد تو پس مسمی کن پسر خود را بنام پسر هارون و همچنین این حکم را وقت ولادت
حضرت امام حسین علیه السلام رسانیده و اکابر جمهور و حذاق علما و اساطین مشهورین
فی الآفاق این معنی را روایت کرده اند مثل عبد الملک بن محمد الواعظ الخرگوشی
و احمد بن عبد الله بن محمد الطبری و شهاب الدین بن شمس الدین الدولتابادی
و حسین بن محمد الدیار بکری ملک العلما شهاب الدین دولتابادی که جلالت فضائل او
از اخبار الاخبار و سبحة المرجان و مقاله سعیده رساله ابطال [illegible] اخوی [illegible]
بتصریح فاضل رشید در ایضاح لطافة المقال علمای اهل سنت قدما و ائمه معتمدین ایشان است
در کتاب هدایة السعداء که در صدر آن تصریح کرده که آن رساله ایست در فضائل منقول است
[illegible] کتب یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره الکافرون و لو شیعه را [illegible]
و با اعتقاد قریب باشد و مرکب است از اقوال سلف منقول اینهاست [illegible]
و نیز تصریح کرده [illegible] بی تغییر از آن نقلها می آورد [illegible]
تا سه گفته الجلوة السادسة [illegible] ولادت فاطمة علیها السلام باسما هم
من الله تعالی و فی شرف النبوة روی جابر بن عبد الله انه لما ولدت فاطمة الحسن
قالت لعلی سمه قال ما کنت لاسبق باسمه رسول الله صلی الله علیه و سلم
[illegible] النبی صلی الله علیه و سلم [illegible] رضی الله عنه [illegible] النبی
[illegible]

علیه السلام انه ولد لمحمد ابن فاهبط الیه وهنئه وقل له ان علیاً منک بمنزلة
هارون من موسی فسمه باسم ابن هارون فهبط جبرئیل وهنأه عن الله تعالی
ثم قال ان الله یامرک ان تسمیه باسم ابن هرون قال وما کان اسمه قال شبر قال
لسانی عربی قال فسمه الحسن فلما ولد الحسین علیه السلام اوحی الله تعالی
الی جبرئیل انه ولد لمحمد ابن فاهبط الیه وهنئه وقل له ان علیاً منک
بمنزلة هارون من موسی فسمه باسم ابن هرون فهبط جبرئیل وهنأه من الله تعالی
ثم قال ان الله یامرک ان تسمیه باسم ابن هرون قال وما کان اسمه قال
شبیر فقال لسانی عربی قال فسمه الحسین فسماه الحسین ترجمه حاصل چون حسن
وحسین رضی الله تعالی عنهما تولد شد فاطمه مر شاه علی را گفت ای علی ایشان را نام
بکن گفت چه مجال مرا از مصطفی سبقت کنم فاطمه پیش تخت رسالت عرضه داشت
که علی چنین میگوید فرمود چه شده است مرا که سبقت کنم از حضرت حق پس حضرت
عزت جبرئیل فرستاد وبعد از سلام مبارکباد رسانید گفت ای محمد علی ترا برادرست بمنزلة
هارون از موسی نام ایشان نام فرزندان هارون کن که پسر هارون یکی شبر و دیگر شبیر نام
مصطفی فرمود که ای جبرئیل این نامها در گشت و مرا زبان عربی فرمود که شبر را عربی حسن
والله شبیر حسین نام ایشان کرده است و دوست ایشان شناس کسی را که حضرت تقدس
[illegible] وعلیه قول الشاعر [illegible]
[illegible] نوشته اند خداوند تعالی [illegible]
[illegible] چنانچه یحیی [illegible] نام نهاد [illegible] الغلام اسمه یحیی [illegible]
[illegible] المصطفی [illegible]

بابن الجوزي المتوفى سنة سبع وتسعين وخمسمائة ولابي سعيد هو الحافظ
ابو سعيد عبد الملك بن محمد النيسابوري الخركوشي المتوفى سنة ست واربعمائة
وهذا الكتاب ثمان مجلدات ونيز در كشف الظنون گفته شرف النبوة من كتب الاحاديث
كابي سعيد عبد الملك بن ابي عثمان محمد الواعظ الخركوشي المار ذكره كذا في
فضائل العشرة عبد الكريم بن محمد سمعانی در نسبت خركوشی گفته واما عبد الملك
بن ابي عثمان محمد بن ابراهيم الواعظ الخركوشي من اهل نيسابور كان اماما
زاهدا سلك المال الى البر واعمال الخير والقيام بمصالح الناس وايصال النفع اليهم
سمع ببلدة ابا عمرو بن نجيد السلمي وجماعة كثيرة سواهم ورحل الى العراق والحجاز
وديار مصر وادرك الشيوخ وصنف التصانيف المفيدة وذكره ابو الفضل
محمد بن طاهر المقدسي فقال ابو سعد الخرجوشي ويقال بالكاف بالفارسية
منسوب الى قرية بخراسان قال المقدسي هذا في خانقاه بسكة خركوش ولا
ادري ابو سعد هذا نسب الى هذه السكة او السكة نسبت الى ابي سعد وتوفي
في جمادى الاولى سنة سبع واربعمائة ونيز سمعاني در انساب گفته الخركوشي بفتح
الخاء المعجمة وسكون الراء وضم الكاف وفي اخرها الشين هذه النسبة الى
خركوش وهي سكة بنيسابور كبيرة كان بها جماعة من المشاهير مثل ابي سعد
عبد الملك بن ابي عثمان محمد بن ابراهيم الخركوشي الزاهد الواعظ احد المشهورين
باعمال البر والخير وكان عالما زاهدا فاضلا رحل الى العراق والحجاز وديار مصر
وادرك العلماء والشيوخ وصنف التصانيف المفيدة سمع القاضي ابا محمد يحيى
بن منصور بن عبد الملك وابا عمرو اسماعيل بن نجيد السلمي وابا علي حامد بن محمد

ابن عبد الله الرفاء وابا سهل بشر بن احمد الاسفرايني وعلي بن بندار الصوفي وابا

احمد محمد بن محمد بن الحسين الشيباني وآخرين روى عنه شيخنا الحسن بن محمد الخلال

والحاكم ابو عبد الله الحافظ وابو القاسم الازهري وعبد العزيز بن علي الازجي

وابو القاسم التنوخي وجماعة سواهم اخبرنا ابو بكر احمد بن علي بن خلف الشيرازي

في [illegible] تقصد مجالس الزهاد والمجردين الى ان جعله الله خلفا لجماعة من

تقدمه من العباد المجتهدين والزهاد القانتين وتفقه للشافعي على ابي الحسن

الماسرجسي وسمع بالعراق بعد السبعين والثلثمائة ثم خرج الى الحجاز وجاور بحرم الله

وامنه بمكة وصحب به العباد الصالحين وسمع الحديث من اهلها والواردين

وانصرف الى نيسابور ولزم منزله وبذل النفس والمال للمستورين من الغرباء

والفقراء المنقطع بهم وبنى دار المرضى بعد ان خربت الدور القديمة بنيسابور ووكل

جماعة من اصحابه المستورين بتمريضهم وحمل مياههم الى الاطباء وشراء الادوية

وصنف في علوم الشريعة ودلائل النبوة وفي سير العباد والزهاد كتبا نسخها

جماعة من اهل الحديث وسمعوها منه وسارت تلك المصنفات في بلاد المسلمين

تاريخ نيسابور وعلمائها الماضين منهم والباقين فاته في سنة ست واربعمائة

بنيسابور وزرت قبره غير مرة [illegible] وقال غيره سنة سبع واربعمائة

وعبد الملك بن ابي عثمان ابو سعد النيسابوري الواعظ القدوة [illegible]

بالخركوشي مصنف كتاب الزهد وكتاب دلائل النبوة وغير ذلك قال الحاكم لم ار اجمع

منه علما وزهدا وتواضعا وارشادا الى الله زاده الله توفيقا واسعدنا بايامه

قال روى عن حامد الرفاء و[illegible] توفي في جمادى الاولى سنة سبع [illegible]

بعد از آن شد محمد بن عبد الرحمن بن محمد الفارسی الشیرازی صاحب کتاب الالقاب در
[illegible] عبارت گفته قلت فیها مات ببغداد ابو عبد الله احمد بن محمد بن یوسف بن
دوست العلاف البزاز وكان عالما من حفاظه سمع محمد بن جعفر المطيري و شيخ
[illegible] الواعظ ابو سعد عبد الملك بن ابي عثمان الخركوشي الزاهد صاحب التفسير
والتصانيف [illegible] المعروف بابن الاثير در كامل در سنه سبع و اربعمائه گفته و فيها توفي
عبد الملك بن ابي عثمان الخركوشي الواعظ النيسابوري وكان صالحا خيرا وكان
[illegible] محمود بن سبكتكين يقصده ويتبرك به وكان محمود قد قسط على نيسابور [illegible]
[illegible] فقال له الخركوشي بلغني انك تكدي الناس وضاق صدري فقال
وكيف قال بلغني انك تاخذ من اموال الضعفاء وهذه كدية فترك القسط واطلقه
و شيخ جمال الدين عبد الرحيم بن حسن الاسنوي در طبقات شافعيه گفته ابو سعد عبد الملك
بن ابي عثمان محمد بن ابراهيم الخركوشي بخاء معجمة مفتوحة وراء مهملة ساكنة
وكاف مضمومة وشين معجمة نسبة الى سكة بنيسابور كان استاذا كاملا [illegible]
[illegible] من افراد خراسان تفقه على ابي الحسن الماسرجسي وسمع بخراسان و
العراق والحجاز وجاور بمكة ثم رجع الى خراسان وترك الجاه ولزم الزهد
والعمل وكان يعمل القلانس ويبيعها بحيث لا يدري انها من صنعته ويأكل
من كسب يده وبنى مدرسة و بيمارستان وصنف كتبا كثيرة سائرة في
البلاد قال الحاكم لم ار اجمع منه للعلم والزهد والتواضع والارشاد الى الله
توفي بنيسابور في جمادى الاولى سنة سبع و اربعمائة انتهى ملخصا اين عبارت
[illegible]

[illegible]

کرده رحلت بعراق و حجاز نموده و بدیار مصر فائز گردیده و بخدمت اعاظم علما و شیوخ رسیده
و تصانیف علیه و توالیف سنیه بقالب تالیف ریخته و سلسله سماع
از اکابر محدثین و افاده اماثل منتفعین انگیخته و در حدیث و سنن و غضاضت
تفسیق نقض حاصل کرده و در مصاحبت زهاد محدثین و عباد صالحین برگزیده تا آنکه حق تعالی
او را بر زعم ایشان خلعت متقدمین از عباد مجتهدین و زهاد متقین گردانیده و بمجاورت
حرم الهی هم مشرف شده و در نهایت کاوت هم مصاحبت عباد صالحین بسوی
حدیث عصابه ناسئین و در این مشغول بوده و بعد از آن بسبب اتصاف بسوی آن ذو
الجلال لطف کرده و بعید خود را بملازمت خود مشرف ساخته نیل قصر و مال برای
زیغ یاد فقرا منقطع الطریق و القاذ شان از عذاب حریق بر دست او که آنرا جامع ادله
حدیث نوشته حق ایمان ظاهر نموده و این صفات در باره او سلیم جا سعد ابرکه پدید و بجلا
الحاکم یکی از تلامذه اوست گفته که ضمیر من چنان بیند اسعد سوی علو و زهد فوائد وانا
بسوی خدا تعالی زیاده کند اقتدا او را توفیق و اسعاد کند ما را با ایام او و حافظ
محمد بن محمد بن الخضر الملا الاربلی که محب الدین طبری روایات بسیار از وی در ریاض النضره
جابجا نقل میکند و صاحب صواعق و خود شاه صاحب هم بعض روایات او را بجواب
قل لا اسألکم الا المودة فی القربی مستند ساخته و دست بدامن آن انداخته اند علی بانقاوه
وسیلة المتعبدین بمتابعة سید المرسلین کرده و کشف الظنون هم ذکر آن نموده در حق حمله
بن عبد الله قال لما ولدت فاطمة الحسن قالت لعلی سمه فقال ما کنت لاسبقه
رسول الله صلی الله علیه و سلم فجاء النبی صلی الله علیه و سلم فقال ما کنت
اسبق باسمه ربی عز و جل فاوحی الله جل جلاله الی جبرئیل انه قد ولد لمحمد

فهبط وهنّئه وقل له ان عليا منك بمنزلة هرون من موسى فسمّه باسم ابن هرون

فهبط جبرئيل عليه السلام فهنّأه من الله عزّ وجلّ ثم قال ان الله تعالى يأمرك

ان تسمّيه باسم ابن هرون فقال وما كان اسم ابن هرون فقال شبّر قال

صلى الله عليه وسلم لساني عربي فقال سمّه الحسن فسمّاه الحسن و محب الدين احمد بن عبد الله بن

الطبری که فضائل و مناقب فاخره و محاسن و محامد باهره و اجازه افادات امام المحدثين سيد

[illegible] مذکور در معجم [illegible] و تصریحات دیگر اکابر و اعاظم قوم ظاهر و واضحست در کتاب

[illegible] که [illegible] احمد بن الفضل بن محمد باکثیر [illegible] معتمد [illegible]

[illegible] جمعی [illegible] یاد کرده و [illegible] مناقب اهل بیت علیهم السلام

وافقیه انقل عنه فی تصنیفه [illegible] گفته که سزاوارست که نوشته شود [illegible]

[illegible] شریف [illegible] حافظ [illegible] میفرماید عن اسماء بنت عمیس

قالت قبلت فاطمة بالحسن رضی الله عنه فجاء النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا

اسماء هلمّی ابنی فدفعته الیه فی خرقة صفراء فالقاها عنه قائلا الم اعهد

الیکن ان لا تلفّوا مولودا فی خرقة صفراء فلففته بخرقة بیضاء فاخذه واذّن

فی اذنه الیمنی و اقام فی الیسری ثم قال لعلی رضی الله عنه ای شیء سمیت ابنی قال

ما کنت لاسبقک بذلک فقال و لا انا سابق به ربی فهبط جبرئیل علیه السلام

یا محمد ربک یقرئک السلام و یقول لک علی منک بمنزلة هرون من موسى

لکن لا نبی بعدک فسمّ ابنک هذا باسم ابن هرون فقال وما کان اسم ابن

هرون یا جبرئیل قال شبّر فقال صلی الله علیه وسلم ان لسانی عربی فقال

سمّه الحسن ففعل صلی الله علیه وسلم فلما کان بعد حول ولد الحسین فجاء [illegible]

صلى الله عليه وسلم فذكرت مثل الاول وساقت القصة الى ان قال ان جبرئيل

عليه السلام امره بان يسميه باسم ولد هارون شبير فقال النبي مثل الاول فقال سمه شبيرا

خرجه الامام علي بن موسى الرضا و [illegible] حسين بن محمد ديار بكري مالكي در تاريخ خميس

واحوال النفس النفيس كه در [illegible] آن كتاب [illegible] نظر خادم العلماء رسيده است واز كتب معتبره

مشهوره است كه كاتب چلبي در كشف الظنون در بيان حال آن گفته خميس في احوال النفس النفيس

في السير للقاضي حسين بن محمد الديار بكري المالكي نزيل مكة المكرمة المتوفى بها

في حدود سنة ست وستين وتسعمائة وهو كتاب مشهور مرتب على مقدمة

وثلثة اركان وخاتمة المقدمة في خلق نوره عليه الصلوة والسلام والركن الاول

في الحوادث من المولد الى البعثة والثاني من البعثة الى الهجرة والثالث الى الوفاة

والخاتمة في الخلفاء الاربعة وبني امية وآل عباس وغيرهم من السلاطين الى

جلوس السلطان مراد الثالث اجمالا وفرغ من تاليفه في [illegible] من شعبان من سنة

اربعين وتسعمائة وعندنا نسخة في مجلدين واما ما في الخميس فهو ان النبي سماه

باسم [illegible] رأيت بخط العلامة قطب الدين المكي انه [illegible] وفي اخره وهو المشهور

كتبه عن اسماء بنت عميس قال قبلت فاطمة بالحسن فجاء النبي صلى الله عليه وسلم

فقال يا اسماء هلمي ابني فدفعته اليه في خرقة بيضاء فاخذه فاذن في اذنه

اليمنى واقام في اليسرى ثم قال لعلي بأي شيء سميت ابني قال ما كنت لاسبقك

فقال ولا انا سابق ربي به فهبط جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد ان ربك

يقرأ عليك السلام ويقول لك علي منك بمنزلة هارون من موسى لكن لا نبي بعدك

فسم ابنك هذا باسم ولد هارون فقال وما كان اسم ولد هارون يا جبرئيل

قال شبر فقال صلی الله علیه وسلم ان لسانی عربی قال سمه الحسن فسماه النبی صلی الله
علیه وسلم فلما کان بعد حول ولد له حسین فجاء نبی الله صلی الله علیه وسلم فذکرت
مثل الاول وساقت قصة التسمیة مثل الاول ان جبرئیل امره ان یسمیه باسم
ولد هرون شبیر فقال له النبی صلی الله علیه وسلم مثل الاول فقال سمه
حسینا اخرجه الامام علی بن موسی الرضا و محتجب نماند که روایت فرمودن جناب
امام همام حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الامجاد و ابنائه الاخیار الاف التحیة
والثنا که بحضور ارشاد سرور انبیا صلی الله علیه وآله وسلم معصوم از خطاست کمافی
فصل الخطاب و لا یصلح غیرهما این حدیث شریف را دلیل قاطع و برهان ساطع
بر صحت و ثبوت آنست و بعد سماع روایت آنحضرت این حدیث شریف را که از افاده
محبت طبیعی و دیانت دینی ظاهر است کار هیچ مسلمی متدین نیست که در ثبوت
وصحت آن تردد آرد مگر آنکه معاندی ناصبی و مبغضی جاهل بی بهره از محبت اهل البیت علیهم السلام
و تصدیق سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام از وی بعید نیست و همت قاصر او تشکیک و
ارتیاب را علت نور آفتاب برنگارد و چون بحمد الله و حسن توفیقه و تیسیره در نسخه اصل
صحیفه مبارکه رضویه که آنرا ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر الطائی از پدر خود
از حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة والثنا باسناد روایت کرده نزد فقیر موجود است
لهذا نقل این حدیث شریف از آن تبرکا و تیمنا می کنم فنقول فی الصحیفة الرضویة المنسوبة الیه
الطیبة الشریفة اللطیفة المنیفة باسناده علیه السلام
عن علی بن الحسین قال حدثتنی اسماء بنت عمیس
قالت قبلت جدتک فاطمة علیها السلام بالحسن [illegible] و ولدت الحسن جاء [illegible]

ص [illegible]

النبي صلى الله عليه وآله وسلم ثم قال صلى الله عليه وآله وسلم يا اسماء هاتي ابني فدفعته
اليه في خرقة صفراء فرمى بها النبي صلى الله عليه وآله وسلم وقال النبي صلى الله عليه
وآله وسلم يا اسماء الم اعهد اليكم ان لا تلفوا المولود في خرقة صفراء فلففته في خرقة
بيضاء ودفعته اليه صلى الله عليه وآله وسلم فاذن في اذنه اليمنى واقام في اليسرى
ثم قال لعلي عليه السلام باي شيء سميت ابني هذا قال علي عليه السلام ما كنت لاسبقك
باسمه يا رسول الله وقد كنت احب ان اسميه حربا فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
وانا لا اسبق باسمه ربي عز وجل فهبط جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد العلي
الاعلى يقرأ عليك السلام ويقول علي منك بمنزلة هارون من موسى ولا نبي بعدك
فسم ابنك هذا باسم ابن هارون فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم وما اسم
ابن هارون يا جبرئيل فقال شبر فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم لساني عربي
قال سمه الحسن قالت اسماء فسماه الحسن فلما كان يوم سابعه عق عنه النبي
صلى الله عليه وآله وسلم بكبشين املحين فاعطى القابلة فخذ كبش وحلق راسه
وتصدق بوزن شعره ورقا وطلى راسه بالخلوق ثم قال يا اسماء الدم فعل الجاهلية
قالت اسماء فلما كان بعد حول من ولد الحسن عليه السلام ولد الحسين
عليه السلام اگر کسی اندک تامل و تدبر بکار برد و عصبیت و عناد را بکنار گذارد و انصاف
و دیانت را شعار خود کند و [illegible] ملاحظه این حدیث شریف واضح میگردد که
حدیث منزلت اثبات کل منازل و جمیع مراتب هارون نبی برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
نموده حق تعالی به روح القدس خود حضرت جبرئیل امر فرمود که بخدمت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم عرض نماید که علی از تو بمنزله هارون است از موسی پس [illegible]

دلیل سوم ... حدیث منزلت ...

پسر علی را بنام پسر هارون علیه السلام نیز ارشاد واضح گشت که بودن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام

از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون از آنحضرت ... مقتضی تسمیه اولاد

جناب امیرالمؤمنین علیه السلام باسما اولاد حضرت هارون علیه السلام بوده پس چون

آنحضرت بمنزله حضرت هارون مقتضی حصول اوصاف حضرت هارون در آنحضرت باشد و

خواهد بود پس واجبست که آنحضرت مثل حضرت هارون اعلم و افضل و اشرف و اکرم امت معصوم

از خطا و زلل و معاصی و ذنوب و واجب الاتباع و لازم الامتثال و متحتم الانقیاد و محفوظ الی الغد

باشد و حسنین علیهما السلام هم مثل هر دو پسر حضرت هارون علیه السلام امام و واجب الاطاعت

باشند و بحمد الله والمنة که از ملاحظه این حدیث شریف ثابت شد که حسب حکم الهی کمال عصمت

و فظاعت جزافات و مزخرفات و تخییلات حضرات سنیه که حدیث منزلت محمول بر منزلت

معهوده یعنی خلافت جزئیه منقطعه میدانند و دلالت بر افضلیت نمی کنند و همچنین شناعت و قبح

و نهایت فضاحت و فظاعت هفوات اعور و ابن تیمیه و امثال شان که این حدیث شریف را

دلیل نقص و عیب و طعن و ریب گردانند باقصی الغایة ظاهر می شود و اجتهاد که در سر

این خرافات و سوق ... ایجاد مخالفت و معانده صریحه با خالق کائنات هم مبالغه بجا آورده شد

و صد لا حیا و شرم از حق تعالی نکرده اند و عجب است که شاه صاحب هم با آن مهارت

و تبحر نظری برای این حدیث شریف امثال این ... طریق الزام کذب در کلام حضرت ...

صلوات اراده عموم منازل را نفی داشتند ... هفوات اعور و خرافات ابن تیمیه خلاف بصر

و امثال شان پس نهایت شناعت و فظاعت این نابت قبح و فضاحت آن بجا

این حدیث شریف امثال آن باقصی مراتب ظاهر و واضح می رسد ... علی ذلک

و عجب نماند که در بعض طرق این حدیث شریف با خصه مسطور است عجب الدین طبری

سید ...

وتلخصا عن عينه لا يتقبل في ادنى وما تبا عاً لا اولى السابقة ممن اهل العزم تفضيل
الراغب في الثواب من الله الملك الوهاب في سفينة الاكتفاء في فضل الاربعة الخلفاء
رضي الله تعالى عنهم وعن بقية الصحابة اجمعين روايت كرده عن رجل من اصحاب
رسول الله قال بينا الناس جالسون في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ
خرج منادٍ ايها الناس سدوا ابوابكم فتحير الناس من ذلك فلم يقم احد ثم خرج ثانية فقال ايها الناس
سدوا ابوابكم فلم يقم احد وقال الناس ما اراد بهذا فخرج الثالثة فقال ايها الناس سدوا
ابوابكم قبل ان ينزل العذاب فخرج الناس مبادرين وخرج حمزة بن عبد المطلب يجر
كساءه حين نادى سدوا ابوابكم قال وكان لكل رجل منهم باب الى المسجد ابو بكر وعمر وعثمان
وغيرهم وجاء علي حتى قام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يقيمك
ارجع الى رحلك ولم يأمره بالسد فقالوا سد ابوابنا وترك باب علي وهو احدثنا
فقال بعضهم تركه لقرابته فقالوا حمزة اقرب منه واخوه من الرضاعة وعمه
وقال بعضهم تركه من اجل ابنته فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج
اليهم بعد ثالثة فحمد الله واثنى عليه محمراً وجهه وكان اذا غضب احمر عرق في
وجهه ثم قال اما بعد ذلكم فان الله اوحى الى موسى ان اتخذ مسجدا طاهرا
لا يسكنه الا هو وهارون وابنا هارون شبر وشبير وان الله اوحى الي ان اتخذ
مسجدا لا يسكنه الا انا وعلي وابنا علي حسن وحسين وقد قدمت المدينة واتخذت
بها مسجدا وما اردت التحول اليه حتى امرت وما اعلم الا ما علمت وما اصنع الا
ما امرت فخرجت ناقتي فتلقتني الانصار كلهم يقول يا رسول الله انزل علينا
فقلت خلوا الناقة فانها مأمورة حتى نزلت حيث بركت والله ما انا سددت

الابواب وما انا فتحتها وما اسکنت علیا ولکن الله اسکنه اخرجه محمد بن الحسن
بن زبالة فی تاریخ المدینة ازین روایت ثابت است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله بسد ابواب
بیوت صحابه حتی باب ابی بکر وعمر وعثمان را که بسوی مسجد بوده سد فرموده و باب
مدینة العلم را سد نفرمود بلکه بحال خود مفتوح داشت و هرگاه صحابه در سد ابواب
خودها با وصف ندا کردن منادی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دو بار هم
ابواب توقف کردند بار سوم منادی آنحضرت تهدید اصحاب بنزول عذاب بسبب عدم
سد ابواب نمود و بسمع اقدس [illegible] آنحضرت بعد بار سوم تشریف آورده و حمد و ثنای
الهی بیان فرموده و روی [illegible] آنحضرت از غضب سرخ شده بود و بعد حمد و ثنای الهی
ارشاد فرمودند اما بعد فان الله اوحی الی موسی [illegible] و این ارشاد
دلالت دارد بر آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علیه السلام وحسنین
علیهما السلام را تشبیه داده بحضرت هارون و پسران حضرت هارون و سابق هم
بسیاری [illegible] این تشبیه [illegible] ثابت فرموده [illegible] تشبیه [illegible]
علیه السلام بحضرت هارون در حدیث منزلت بدار [illegible] این اختصاص که در این حدیث ثابت
شده مراد باشد که الحدیث یفسر بعضه بعضا کما فی فتح الباری وغیره و هرگاه حدیث
منزلت مثبت این اختصاص شد پس افضلیت آنحضرت ثابت گردد و ثبوت افضلیت
مثبت خلافت بلا فاصله است حسب افادات اکابر ائمه و اساطین سنیه وحتی ابن
تیمیة هو والد الخاطب لا یخفی علی ناظر المنهاج للاول [illegible] المعاداة [illegible]
للثانی و نیز ازین [illegible] شد و ظاهر است که چون مسجد آنحضرت [illegible] باید که ساکن آن هم
طاهر باشد پس معلوم شد که طهارت اختصاص بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام و ثبت دیگر صحابه را حاصل نبود و آن
دلیل صریح است بر حصول طهارت و عصمت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و فضل آن
آنجناب بر دیگر اصحاب. دلیل سی و هشتم آنکه تاج المحدثین و فخر المسندین علامه نحریر و معتمد اکابر ابو نعیم
احمد بن عبد الله اصفهانی در فضائل الصحابه علی ما نقل عنه گفته اخبرنا یحیی بن الحرم
انا ابو منصور محمد بن محمد بن عبد العزیز العکبری انا ابو احمد عبد الله بن محمد
الغوزی ثنا احمد بن محمد الخواص ثنا الحسن بن جمیل ثنا الاعرابی ثنا ابراهیم
بن سعید عن المامون عن الرشید عن المهدی عن المنصور عن ابیه عن ابیه
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی ان موسی سال
ربه ان یطهر مسجده بهارون و ذریته وانی سالت الله ان یطهر مسجدی لک و لذریتک
من بعدک ثم ارسل الی ابی بکر ان سد بابک فاسترجع و قال سمعا و طاعة فسد
بابه ثم الی عمر کذلک ثم صعد المنبر فقال ما انا سددت ابوابکم و لا فتحت باب علی
ولکن الله سد ابوابکم و فتح باب علی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی در کتاب الاکتفا
فی فضل الاربعة الخلفا گفته عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اخذ رسول الله
صلی الله علیه و سلم بیدی فقال ان موسی سال ربه ان یطهر مسجده بهارون وانا
سالت ربی ان یطهر مسجدی بک ثم ارسل الی ابی بکر ان سد بابک فاسترجع ثم
قال سمعا و طاعة فسد بابه ثم ارسل الی عمر بمثل ذلک ثم ارسل الی عباس بمثل
ذلک ثم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما انا سددت ابوابکم و فتحت باب
علی ولکن الله فتح باب علی و سد ابوابکم اخرجه الامام الحافظ ابو حامد
احمد البزار فی مسنده. ازین روایت ظاهر است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم

دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گرفته با آنحضرت فرمود که سوال کرده پروردگار
خود را که طاهر گرداند مسجد آنحضرت را بحضرت هارون و سوال کردم پروردگار خود را که طاهر گرداند
مسجد مرا بتو و این ارشاد صریحست در آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم شباهت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون در خصوص این فضیلت زاهره و منقبت باهره ثابت
فرموده پس ظاهر شد که این تشبیه مراد از حدیث منزلت داخل باشد و اراده حصر شباهت بمقطع حرب
که مبنای تاویل علیل حضرات ست از بس سخیف و مزید شناعت و فظاعت آن قبیح و بطلانش مخفی
و بعد از ان خرافات اعور و ابن تیمیه عالیشان که حدیث منزلت را معاذ الله دلیل
نقص و عیب یا آنرا موجب سلب خلافت از ان حضرت می دانند بالکل بوجوه ظاهر باطل گردید
و هرگاه جلالت مرتبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمثابه باشد که آنحضرت سبب تطهیر مسجد نبوی
گرده و کما فی روایة البزار پس در ثبوت تطهیر خود آنحضرت کدام مقام ارتیاب باشد پس افضلیت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و طهارت و عصمت آنحضرت از این روایت در کمال ظهور است و شبهات
و تاویلات رکیکه از مرتبه التفات ساقط و و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
و بنا بر روایت ابونعیم جناب بشیر و نذیر سوال تطهیر مسجد برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و ذریت آنحضرت فرموده و این هم دلیل صریحست بر طهارت و معصومیت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و ذریت آنحضرت و فضلیت آن از دیگر اصحاب حتی الثلثة و دلیل نهم آنکه علامه
نبیه نحریر فقیه ابو الحسن علی بن الحسن المغازلی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته
قوله علیه السلام ان الله اوحی الی موسی ان ابن مسجدا الحدیث اخبرنا احمد بن محمد
اجازة ثنا عمر بن شوذب ثنا محمد بن عیسی بن الهیثم ثنا محمد بن عثمان بن ابی شیبة
ثنا ابراهیم بن محمد بن میمون ثنا علی بن عباس عن الحارث بن حصیرة عن عدی

بن ثابت قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المسجد فقال ان الله اوحی الی
نبیه موسی ان ابن لی مسجدا طاهرا لا یسکنه الا موسی و هرون و ابنا هرون و ان الله
اوحی الی ان ابن مسجدا طاهرا لا یسکنه الا انا و علی و ابنا علی و نیز ابن المغازلی
در کتاب المناقب گفته قوله صلی الله علیه وسلم ان الله عز و جل اوحی الی موسی الحدیث
و باسناده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز و جل اوحی الی
موسی علیه السلام ان ابن مسجدا طاهرا لا یکون فیه غیر موسی و هرون و ابنی هرون
شبر و شبیر و ان الله امرنی ان ابن مسجدا طاهرا لا یکون فیه غیری و غیر اخی علی
و غیر ابنی الحسن و الحسین انتهی این حدیث دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم تشبیه حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام با حضرت هارون و پسران
آنحضرت در سکنای مسجد طاهر و اختصاص سکنای آن بنفس نفیس خود و این حضرات بیان
فرموده و پس لا بد که این تشبیه هم در حدیث منزلت داخل باشد و افضلیت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و این حدیث را ابو سعد عبد الملک بن محمد خرکوشی هم روایت کرده چنانچه
شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته عن سعد بن ابی وقاص
رضی الله تعالی عنه فی حدیث طویل و کان مع رسول الله صلی الله علیه و علی آله
وسلم فی المسجد فنودی فینا لا یخرج من فی المسجد الا رسول الله صلی الله علیه
و علی آله و بارک وسلم و الا علی فخرجنا باجمعنا فلما اصبحنا اتاه عمه فقال
یا رسول الله اخرجت اعمامک و اصحابک و اسکنت هذا الغلام فقال رسول الله
صلی الله علیه و علی آله و بارک وسلم و ما انا امرت باخراجکم و لا باسکان هذا
الغلام و ان رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک وسلم قال

ان الله عزّ وجلّ امر موسی بن عمران صلوات الله علیه ان یبنی مسجدا طاهرا
لا یسکنه الا هو وهرون وابنا هرون شبر وشبیر وانّ الله عزّ وجلّ امرنی ان
ابنی مسجدا لا یسکنه الا انا وعلی والحسن والحسین سدّوا هذه الابواب الا باب
علی فخرج انسان النبی صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم فقال سدّوا
الابواب الا باب علی ثم قال صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم ما سدّدت ... ابواب
الناس ... فخرج حمزة رضی الله تعالی عنه یجرّ قطیفة له حمراء وعیناه
تذرفان یبکی یقول یا رسول الله اخرجت عمک واسکنت ابن عمک فقال ...
علیه وعلی آله وبارک وسلم ما انا اخرجتک ولا انا اسکنته ولکن الله عزّ وجلّ
اسکنه وروی ان بعض الصحابة رضی الله عنهم قال یا رسول الله صلی الله علیه
وعلی آله وبارک وسلم یا رسول الله دع کوة ننظر الیک منها ...
... فقال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم لا والله ولا مثل
ثقب الابرة ... ابو سعد فی شرف النبوة ... وآنکه ...
در ... منثور گفته اخرج ابن عساکر عن ابن ... ان النبی صلی الله علیه وسلم خطب
فقال ان الله امر موسی وهارون ان تبوّءا لقومهما بیوتا وامرهما ان لا یبیت فی مسجدهما
جنب ولا یقربوا فیه النساء الا هرون وذریته ولا یحل لاحد ان یقرب النساء
فی مسجدی هذا ولا یبیت فیه جنب الا علی وذریته ازین روایت که ...
... محمد بن ... در رسالهٔ ... سیوطی ... المفاخر ... ابن عساکر
در تفسیر کلام الهی نقل کرده واضح است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مشابهت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وذریت آنحضرت در ... مسجد بحال جنابت

...

و مقارنت نسا و ایشان با حضرت هارون و ذریت آنحضرت بیان فرموده و خود دست کلیم ...

بیعد مرا او حدیث منزلت اثبات مماثل باشد پس افضلیت جناب امیر ... مذهب اهل حق ثابت

ثابت گردد و دلیل بانه فهم آنکه خود ... موفق ... جناب ... بیرون

علیه السلام گفته اخبرنی ... اجازة حدثنا ... وبه ...

اخبرنا ابو الفضل احمد بن الحسن بن خیرون الباقلانی ... فیما اجازنیه اخبرنا

ابو الحسن بن الحسین بن ... ببغداد اخبرنا احمد بن نصر بن عبد الله بن الفتح الذارع

بالقیروان حدثنا صدقة بن موسی بن تمیم ... ابو الحسن حدثنا ابی حدثنا الرضا

عن ابیه موسی بن جعفر عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین بن علی عن ابی طالب

عن ابیه قال خرجت مع رسول الله صلعم ذات یوم و نحن فی طرقات المدینة ... دونه

نخل من نخلها فصاحت نخلة باخری هذا النبی المصطفی و علی المرتضی ثم جزناها

فصاحت ثانیة بثالثة هذا موسی و اخوه هارون ثم جزناها فصاحت رابعة بخامسة

هذا نوح و هذا ابراهیم ثم جزناها فصاحت سادسة بسابعة هذا محمد سید النبیین

و هذا علی سید الوصیین فتبسم النبی صلعم ثم قال یا علی انما ... سمیت ...

صالح بفضلی و فضلک و اسعد بن ابراهیم اربلی اربعین حدیثه ... بیت ...

که آنرا از استادان عالی نژاد خود عمر بن الحسین المعروف بابن ... که ... عالیه و منقبة ...

و محامد زاهره و مدائح فاخره او از وفیات الاعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و حسن

و حسن المحاضره جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی و نفح الطیب ابو العباس احمد

بن محمد مقری ظاهر و باهر است روایت کرده و در اول آن گفته قال الراجی رحمة ربه المستغفر

من ذنبه اسعد بن ابراهیم بن الحسن بن علی الاربلی کنت سمعت علی کثیر من مشایخ

الحديث ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حفظ على امتي اربعين حديثا بعثه الله

يوم القيامة فقيها ومن روى اربعين حديثا كنت شفيعا له يوم القيامة فحفظ ما شاء الله

من الاحاديث عنا الا اعلم ان التي الاحاديث اشار رسول الله صلى الله عليه [illegible]

ان لقيت سلطان المحققين فخر الحسبين والنسبين ابا الخطاب ابن دحية بن خليفة الكلبي

وسمعت عليه موطا مالك وسالته عن الاحاديث التي اذا حفظها الانسان بعثه الله

يوم القيامة فقيها عالما عاملا قال ان هذا السؤال سئل عنه محمد بن ادريس

الامام المطلبي رضي الله عنه فقال من الاحاديث المروية في حق اهل البيت وكذا

عن الامام ابي عبد الله احمد بن حنبل انه قال ما اعلم احدا اعظم منة على الاسلام في

زمن الشافعي من الشافعي واني ادعو الله تعالى في ادبار صلواتي ان يغفر له منذ سمعت

منه ان الاربعين حديثا ارادها النبي مناقب اهل بيته ثم قال الامام احمد بن حنبل

وقلت في نفسي من اين صح عنده ان في هذا فرايت في المنام قائلا رسول الله

صلى الله عليه وسلم وهو يقول لي يا احمد لا تشك في قول ابن ادريس [illegible]

عني قال السعد فقرات عليه جميع الاحاديث المشهورة المروية في مناقب

اهل البيت عليهم السلام فاما جزء فيه احاديث غريبة سمعتها عليه جمعها

عن الثقات فلما سكنت محروسة بغداد وتدبرتها [illegible] الرصافة ثم

وحلتني من صدقات ديوانها العزيز مجده الله تعالى نعم بت مستقرا [illegible]

ومستدرا اكنافها سالني جماعة من الفضلاء ان اجمع لهم ما رويته من الاحاديث

بحذف الاسانيد المطولة فاجبت الى ذلك اجابة من رغب في جزيل الثواب التي

الاخلاص والاحتساب والله الموفق للصواب فقلت حدثني الشيخ الامام الحافظ

الحسيب النسيب جمال الدين ابو الخطاب عمر ذو النسبين ابن الحسين بن دحية
المعري الاندلسي ح بقراءتي على المبارك بن موهوب الاربلي سنة عشر وستمائة في
مجلس واحد الحديث السادس رضي الله عنه جابر قال سمعت عليا يقول لجماعة من
الصحابة اتعلمون ان امر اصحابي صحابنا قلنا اللهم لا قال خرجت انا ورسول الله
صلى الله عليه وسلم فلما وصلنا الى الحدائق صاحت نخلة بنخلة هذا النبي المصطفى
وذا الوصي علي المرتضى ثم صاحت ثالثة برابعة هذا كموسى وهذا كهرون ثم
صاحت خامسة بسادسة هذا خاتم الانبياء وهذا خاتم الاوصياء فنظر
رسول الله صلى الله عليه وسلم الي متبسما وقال يا ابا الحسن اما تسمع قلت
بلى قال فما تسمي هذه النخلة قلت الله ورسوله اعلم قال تسمى الصيحاني
لانها صاحت بفضلي وفضائلك ومحمد بن يوسف الكنجي في كفاية الطالب قال اخبرنا الحافظ
ابو محمد عبد الرحمن بن ابي القاسم البلداني بدمشق اخبرنا عبد المنعم الحراني ببغداد اخبرنا
ابو علي بن نبهان اخبرنا الحسن بن الحسين بن العباس بن الفضل بن دوما اخبرنا
ابو بكر بن احمد بن نصر بن عبد الله الذارع بنهروان حدثنا صدقة بن موسى حدثنا
ابي حدثنا الرضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علي
عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب قال
خرجت مع رسول الله صلعم ذات يوم نمشي في طرقات المدينة اذ مررنا بنخيل من
نخيلها فصاحت نخلة باخرى هذا النبي المصطفى وعلي المرتضى ثم جزناهما فصاحت
ثانية بثالثة هذا موسى واخوه هارون ثم جزناها فصاحت رابعة بخامسة
هذا نوح وابراهيم ثم جزناها فصاحت سادسة بسابعة هذا محمد سيد النبيين

وهذا علی سید الوصیین تبسم النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال یا علی انما سمی نخل المدینة صیحانیا لانه صاح بفضلی وفضلک قلت هکذا ذکره الدارمی فی مسنده ازین روایت

واضح است که روزی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وحضرت امیرالمومنین علیه السلام در نخیل مدینه فرمودند پس یک نخله بدیگری آواز داد که این نبی مصطفی است واین علی مرتضی چون

هردو جناب ازین هردو نخله تجاوز فرمودند نخله ثانیه نخله ثالثه آواز داد که این موسی است

یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وبرادر او هارون است یعنی علی علیه السلام وپر

ظاهر است که صیاح نخله باینکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم موسی است وحضرت

امیرالمومنین علیه السلام هارون است دلیل واضح است برانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام

از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون از حضرت موسی علیهما السلام است وبدیهی

اولی است که قرینه عهد منزلتی خاص درین جا موجود نیست پس محمول بر منازل عامه خواهد بود

پس عصمت وافتراض وافضلیت وغیران برای جناب امیرالمومنین علیه السلام قطعا ثابت شد

بیشتر ازین روایت ظاهر است که نخله رابعه بخامسه گفت که این نوح وابراهیم اند یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله نوح وحضرت امیرالمومنین علیه السلام بمنزله ابراهیم گفته

وفیه ایضا ما یشفی العلیل ویروی الغلیل ویستاصل شافة داء کل مشکک وجهیل

وازین هم واضح تر آنست که نخله سادسه بسابعه آواز داد که این است محمد سید نبیین واین علی

سید وصیین پس وصایت جناب امیرالمومنین علیه السلام وبودن آنحضرت اشرف وافضل

اوصیای سابقین محقق گردید وما بعد ذلک بحال الحق الا الضلال فانی تصرفون لتحذیعات

المسؤلین فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ونورالدین علی بن محمد

سمهودی در خلاصة الوفا گفته وانواع تمر المدینة کثیرة استقصیناها فی الاصل الاول

مرقوم
صفحه ۳۴۴ ... الفصل ... نسخه ...

فبلغت مائة وبضعا وثلثين علما منها الصيحاني وفي فضل اهل البيت كاين المويد الحموي

عن جابر رضي الله عنه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في بساتين

المدينة ويد علي في يده فقال فمررنا بنخل فصاح النخل هذا محمد سيد الانبياء وهذا علي

سيد الاولياء ابو الائمة الطاهرين ثم مررنا بنخل فصاح النخل هذا محمد رسول الله وهذا

علي سيف الله فالتفت النبي صلى الله عليه وآله الى علي فقال له سمه الصيحاني فسمي من ذلك

اليوم الصيحاني فكان هذا سبب تسمية هذا النوع بذلك انتهى المراد منه وقال العلامة الشيخ

عبد الحق دهلوي در جذب القلوب گفته يكي از انواع خرما صيحاني است كه بروايت جابر رضي الله عنه

بثبوت رسيده كه روزي حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله وسلم دست بدست علي مرتضى

سلام الله عليه در بعضي بساتين مدينه ميگذشت ناگاه از ميان نخله آواز برآمد كه هذا محمد سيد الانبياء

وهذا علي سيد الاولياء ابو الائمة الطاهرين بعد از آن گذر بنخله ديگر افتاد آواز آمد كه هذا محمد

رسول الله وهذا علي سيف الله ازين جهت ورا صيحاني نام گرديد كه صيحه در لغت بمعنى آواز است

وحسام الدين بن شيخ محمد بايزيد سهارنپوري در مرافض گفته در جذب القلوب

روايت كرده كه روزي پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم دست در دست علي نهاده در بساتين مدينه

مي گذشت ناگاه از ميان نخله آواز برآمد هذا محمد سيد الانبياء وهذا علي سيد الاولياء ابو الائمة

الطاهرين بعد از آن گذر بنخله ديگر افتاد و همچنين آواز برآمد هذا محمد رسول الله وهذا علي سيف

الله پس روايت ثابت است كه جناب امير المؤمنين عليه السلام والائمه طاهرين بوده و پيغمبر گاه او را

امجاد آنحضرت اسماء طاهرين با خود آنجناب نيز حساب فقط امام و طاهر باشند پس امامت و عصمت

آنحضرت بمرتبه بديهي رسيده و اوهام و تشكيكات جاحدين و منكرين ائمه اهل بيت با شيعه نيز چون آنحضرت

سيد الاولياء بودن بروايت ثابت است و آن دليل اوضح و برهان لائح بر افضليت آنحضرت است

دلیل دوازدهم آنکه کلمهٔ الا انه لا نبی بعدی که در حدیث منزلت وارد است دلالت صریحه دارد بر آنکه اگر بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبی می‌بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نبی می‌شد و این دلیل قاطع و برهان ساطع بر افضلیت و عصمت آنحضرت است زیرا که افضلیت و عصمت در نبوت ضرورست و هر چند دلالت این ارشاد بر مرام بر غبی هم ظاهر است لیکن این قلیل البضاعة حسب عنایت ربانی این دلالت را بتصریح بعض اکابر سنیه ثابت ساخته پرده از روی کار بر انداختم پس باید دانست که ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة بشرح حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی گفته فیه ایماء الی انه لو کان بعده نبی لکان علیا انتهی فبحمد الله والمنة که ملا علی قاری که از اکابر علمای محققین و جهابذهٔ محدثین معتمدین سنیه است تصریح تام کرده که در حدیث شریف ایما باین امر است که اگر بعد آنحضرت نبی می‌بود هر آینه آن نبی علی می‌بود پس بالبداهة ثابت شد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در صورت عدم اختتام نبوت استحقاق نبوت داشت و ظاهر است که افضلیت از کل رعایا و عصمت از جمیع برایا و عصمت از ذنوب و خطایا شرط نبوت است پس اگر العیاذ بالله این امور از آنحضرت منتفی می‌بود چنانچه مزعوم موهوم و موهوم مشئوم خصوم است هرگز نتوان گفت که اگر بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبی می‌بود آن نبی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌بود و سابقاً در مجلد حدیث غدیر شنیدی که ملا علی قاری یکی از اعیان اثبات سنیه و ثقات ماهرین حذاق و منتقدین ایشان است از افادات محمد بن فضل الله المحبی در خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر ظاهر است که علی قاری یکی از صدور علم و فرید عصر خود و باهر در تحقیق و تنقیح عبارات است و شهرت او کافی است از اطراء در وصف او و [illegible] بسوی مکه [illegible] و در آن جا اخذ نموده [illegible] از ابوالحسن بکری [illegible]

دلیل دوازدهم دلالت انه لا نبی بعدی بر حصول فضل نبوت در حضرت امیر المؤمنین

بیهقی و شیخ احمد مصری و شیخ عبدالله سندی و علامه قطب الدین مکی و غیر ایشان و مشهور شد
ذکر او و منتشر گردید صیت او و تالیفات او و مؤلفات کثیره لطیفه انتفاع دید که محتوی ست بر فوائد
جلیله و از جمله آن شرح مشکوة ست و آن اکبر مؤلفات و اجل آنست و نیز از ان ظاهر ست
که اگر علی قاری جسارت بر تالیف رساله مشتمل بر اسارت ابوی سید المرسلین جناب رسالتماب صلی الله
علیه وسلم و مثل آن نمیکرد مؤلفات او چندان مشتهر می شد که دنیا را پر میکرد بسبب کثرت فوائد آن
و حسن انسجام آن هرگاه خبر وفات او بعلماء مصر رسید بر او نماز غیبت خواندند در مجمعی عظیم
که جامع چهار هزار مردم بلکه زیاده از آن بوده و تاج الدین ثانی در کفایة المتطلع او را بعلامه ستوده
و مصطفی بن عبدالله قسطنطینی در کشف الظنون شرح او را بر مشکوة شرح عظیم گفته و
حسام الدین سهارنپوری در مرافض شرح مشکوة او را از کتب معتبره شمرده
و استناد بآن کرده و فاضل مخاطب به بستان المحدثین شرح ملا علی قاری بر مطلع مروج
و مشهور در جمیع بلاد فرموده و محمد صالح سندی در حصر الشارد شرح مشکوة ملا علی قاری را
از کتب معتبره دانسته و سلسله اجازه روایت خود را تا باو رسانیده و شاه سلامة الله
او را از اعاظم علماء شمرده و احتجاج بافاده او در باب تحذیر از نسبت انهزام بجناب امیر المؤمنین
علیه آلاف التحیة والسلام و مزید تشنیع بر این نسبت نقل کرده و عین تحقیق حق انام و نهایت علی
حیدر علی فیض آبادی در منتهی الکلام او را از اکابر می داند و استناد و احتجاج بافاده او می کند
و در ازالة الغین او را در تعدید اکابر محدثین صدر مجلس گردانیده و کلام خود را مستند
بافاده او کرده و حمد آلی بجا می آورد و نیز در ازالة الغین او را بمولانا یاد میکند و از
شرح او بر فقه اکبر نقل می آورد و دلیل سیزدهم تمسک عداوه بر دلالت
بحدیث ارشاد الا انه لا نبی بعدی بر این نکته لطیفه که قاری افاده نموده تمسک جسته

مروی گردیده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در آخر حدیث منزلت بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ارشاد کرده که اگر بعد من نبی می‌بود تو می‌بودی و این حدیث را علامه نبیه و محدث
اریب ناقد حسیب و نحریر ادیب ابو بکر احمد بن علی الخطیب بغدادی روایت کرده و خطیب حسب افاده سمعانی در انساب امام
خود بلا مدافعت و حافظ وقت خویش بلا منازعت بوده و نیز بنا بر افاده سمعانی در ذیل تاریخ
بغداد امام صنعت حدیث بوده و منتهی شده باو ریاست در حفظ و اتقان و قیام بعلوم
حدیث و حسن تصنیف و بحدی در رسید قدما از حفاظ و ائمه کبار مثل یحیی بن معین و علی بن المدینی
و احمد بن حنبل و طبقه شان بوده و علامه عصر که مکتفی شد باو شان علم حدیث نضارت و بهجت
و نضارت را و بود و مهیب و وقور و نبیل و خطیر و صدوق و متحری و حجت در انچه تصنیف میکرد
و نیکو جمع میکرد حسن النقل و الخط کثیر الشکل و الضبط قاری حدیث فصیح و در حد کمال و رتبه علیا
از روی خلق و خلق و هیبت و منظر منتهی شد باو معرفت علم حدیث و حفظ آن و ختم شد بدو حفاظ
و ابن خلکان افاده کرده که او از اعاظم حفاظ متقنین و علمای متبحرین بوده و اگر نمی بود برای او سوای
تاریخ یعنی تاریخ بغداد هر آینه کفایت میکرد او را بتحقیق که آن تاریخ دلالت میکند بر اطلاع
عظیم و فضل او مشهور تر است از آنکه وصف کرده شود و ابو اسحاق شیرازی از جمله حاملان
جنازه او بوده و بسیار از او منتفع شده و مراجعت او در تصانیف خود میکرد و علم حدیث
و حفظ آن در وقتش باو منتهی شده بود و علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در کامل و محمد
بن احمد ذهبی در سیر النبلاء و تذکرة الحفاظ و عبر و دول الاسلام و عمر بن مظفر در تتمة المختصر فی اخبار البشر
و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان و عبد الرحیم بن حسن الاسنوی و عبد الوهاب بن علی السبکی
و ابو بکر بن احمد الاسدی تقی الدین در طبقات الشافعیة و جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی
در طبقات الحفاظ و حسین بن محمد دیار بکری در خمیس فی احوال النفس النفیس و محمد بن

عبد الباقی الزرقانی المالکی در شرح مواهب لدنیه و عبد الرؤف بن تاج العارفین بن علی المناوی
در فیض القدیر شرح جامع صغیر و ابو مهدی عیسی بن محمد المالکی در مقالید الاسانید و شاه عبد العزیز
بن ولی الله که محتاج بیان نیست در بستان المحدثین و مولوی صدیق حسن خان القنوجی المعاصر در ابجد العلوم
و اتحاف النبلاء اوراق ابنا قیب بیانیه محامد جلیله و مدائح سنیه مفاخر علیه مآثر بهیه ستوده اند
اما روایت نمودن خطیب بغدادی حدیث مذکور را پس علامه جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی
در آخر کتاب بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة در بابی که آنرا معنون باین عنوان نموده

ص ۳۲۳

هذا باب فی احادیث منتقاة من الطبقات الکبری عن لنا ان نختم بها هذا المختصر
لیکون للمسک ختامه و لذکر الطیب تمامه گفته و به الیمای بالاسناد المتصل الی الخطیب
البغدادی انبانا ابو القاسم الازهری حدثنا المعافی بن زکریا حدثنا ابن ابی الازهر
حدثنا ابو کریب محمد بن العلاء حدثنا محمد بن اسمعیل بن صبیح حدثنا ابو اویس حدثنا
محمد بن المنکدر حدثنا جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ولو کان لکنته ازین حدیث

روایة الخطیب بعد الا انه لا نبی بعدی ولو کان لکنته وذکره السیوطی فی بغیة الوعاة

شریف که خطیب بغدادی روایت کرده و علامه سیوطی مجدد دین سنیه در مائه تاسعه آنرا از جمله
کلم طیب شمار کرده و باعث ختام کتاب مستطاب خود و مسک ختام دانسته ظاهرست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم آخر حدیث منزلت این هم بجناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد کرده
که اگر نبی بعد من می بود تو می بودی و دلالت این ارشاد بر حصول شرائط نبوت در آنجناب
و ثبوت این مرتبه عالیه در صورت عدم اختتام آن بخاتم النبیین برای آن عالی جناب مثل
آفتاب جلی لا ینکره الا کل معاند مرتاب او جاحد کذاب چه اگر شرائط نبوت در آنجناب جمع
نمی بود و آنحضرت معاذ الله معصوم و افضل خلق نبود هرگز جناب رسالتمآب مثل

علیه و آله و سلم اثبات نبوت برای آنحضرت بر تقدیر عدم اختتام نبوت منظور و چه اثبات
نبوت [illegible] دیگر انکه بر اثبات نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مانع جز اختتام نبوت
نبود اگر با وصف فقدان شرائط نبوت و تحقق موانع یعنی عدم عصمت و فقدان افضلیت و تحقق
مفضولیت از شیخین بلکه ثلثه چنانچه حضرات سنیه گمان می برند معاذ الله من ذلک اثبات نبوت
بر تقدیر عدم اختتام آن جائز باشد لازم آید که برای سائر ناس اثبات نبوت بر تقدیر عدم
اختتام آن جائز باشد زیرا که چنانچه عدم عصمت و عدم افضلیت مانع از حصول نبوت است
همچنین [illegible] دیگر موانع [illegible] دیگر مردم متحقق است که در اصل مانعیت همه موانع شریک اند و اگر
با وصف تحقق بعض موانع اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام نبوت جائز باشد در صورت
تحقق موانع دیگر اثبات نبوت برین تقدیر چرا جائز نباشد بالجمله اثبات نبوت [illegible] علی سبیل الفرض
والتقدیر [illegible] حصول نبوت [illegible] او ممتنع محال است بر تقدیر [illegible] نهایت مستهجن و مستبشع
و منکر است و عقل هیچ عاقلی آنرا قبول نتوان کرد و الا لازم آید که برای فساق فجار و اشرار کفار
هم اثبات نبوت برین تقدیر جائز باشد معاذ الله من ذلک و باین تقریر متین مندفع شد توهم
این معنی که ارشاد لو کان لکنه از قبیل تعلیق محال بالمحال است و آن دلالت بر تحقق
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نبوت را ندارد تا افضلیت و عصمت و اعلمیت او بحیثیت آنحضرت
ثابت شود زیرا که اگر چنین تعلیق [illegible] و بطلان [illegible] سنیه در عرض معارضه فضائل جناب
امیر المؤمنین علیه السلام در حق عمر بافته اند لو کان بعدی نبی لکان عمر [illegible] صحت شده باشد
لازم آید تجویز لو کان بعده نبی لکان ابا جهل او ابا لهب [illegible] هذا [illegible]
[illegible] ذات [illegible] بالجمله ظاهر است که چنانچه موانع نبوت مثل سبق کفر و عدم عصمت
و فقدان افضلیت [illegible] در عمر متحقق است همچنان موانع نبوت در ابی جهل و ابو لهب [illegible]

وفقدان

دلیل دیگر بر عدم استدلال بفقره و لو کان الخ کہ بعد الا انہ لا نبی بعدی مذکور است

وضلال و امثال آن موجود پس اگر برای عمر و امثال او اثبات نبوت علی تقدیر عدم الاختتام
جائز باشد برای ابن ابی سرح این جنین ہم اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام آن جائز خواہد
و قطع نظر ازین اگر ارشاد لو کان نبی [illegible] دلالت بر جواز نبوت جناب امیر المومنین علیہ السلام
بر تقدیر عدم اختتام آن ثبوت شرط نبوت در آنحضرت نکند بلکہ از قبیل تعلیق محال
بمحال باشد مفاد آن جز بیان استحالہ نبوت آنحضرت نخواہد بود و ظاہر است کہ در بیان استحالہ نبوت
آنحضرت فضیلتے ثابت نمیشود حالانکہ این ارشاد در مقام بیان فضل اوست پس بطلان
این ہم صریح گردید و نیز مبطل این تاویل اینکہ آنست کہ علمای سنیہ بحدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر استدلال بر افضلیت او مینمایند سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در تہذیب گفتہ
والافضلیۃ بترتیب الخلافۃ اما اجمالاً فلان اتفاق اکثر العلماء علی ذلک مشعر
بوجود دلیل لہم علیہ اما تفصیلاً فلقولہ تعالی وسیجنبہا الاتقی الذی یؤتی مالہ
یتزکی ھو ابو بکر ولقولہ صلی اللہ علیہ وسلم واللہ ما طلعت الشمس و لا غربت
بعد النبیین والمرسلین علی احد افضل من ابی بکر ولقولہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر امتی
ابوبکر ثم عمر وقال لو کان بعدی نبی لکان عمر ازین عبارت ظاہر است کہ تفتازانی
حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر را مثبت فضل بلکہ افضلیت عمر بعد ابی بکر گردانیدہ
پس اگر اثبات نبوت برای احدی بر تقدیر عدم اختتام نبوت از قبیل محض تعلیق محال
بالمحال باشد دلالت بر فضل و افضلیت از کجا آید وھذا ظاھر لا سترۃ فیہ و از
افادہ شاہ صاحب ہم بطلان این تاویل علیل ظاہر میگردد زیرا کہ جناب شاہ
صاحب بحدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر استدلال بر حصول شرط [illegible]
[illegible] صاحب حدیث [illegible]

صدعا ہم نیست نیز اگر شخصی باب مدینة العلم ہم باشد چہ لازم ست کہ صاحب آیات عام باشد
بلا فصل بعد از پیغمبر خدا نیز باقی الباب آنکہ یک شرط از شرائط امامت نزد کسیکہ بوجہ اتم متحقق گشت
دارد وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید باوصف آنکہ آن شرط یا زیادہ ازان شرط در وی
ہم بروایات اہلسنت ثابت شدہ باشد مثل ما صب اللہ شیئا فی صدری الا وقد صببتہ
فی صدر ابی بکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اہلسنت را اعتبار نیست
در ہمہ جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود کہ بیک روایت الزام نمی خورند
ازین عبارت ظاہرست کہ حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر دلالت دارد برانکہ عمر یک شرط
خلافت یعنی علم بوجہ اتم کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام را بدلالت حدیث انا مدینة العلم
و علی بابہا بر تقدیر تسلیم آن ثابت شدہ یا زیادہ ازان حاصل بود و ظاہرست کہ اہلیت
در صورتیکہ این حدیث از قبیل تعلیق المحال بالمحال باشد متحقق نخواہد شد و بنابرین حدیث
لو کان لکنتہ دلیل قاطع بر تحقق بودن جناب امیر المومنین علیہ السلام شرائط نبوت را و
استحقاق آن در صورت عدم المنافی مشخص خواہد بود و توہم این معنی کہ این حدیث از قبیل تعلیق
المحال بالمحال غیر شہید شرف و کمال است از توہم احتمال حقیقت حال خواہد بود و مرزا مخدوم
ابن میر عبد الباقی شریفی ہم بوہم ہمین حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر بر کمال فضل و جلالت عمر
استدلال کردہ حیث قال فی النواقض لو انصف المسلمون علموا ان الاسلام انما ہو ببرکة
عمر وہو تلک النعمة الجلیلة العظیمة التی فوق النعم و لہذا قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فی شانہ لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب نبیا و شیخ احمد بن شیخ عبد الاحد فاروقی
سرہندی کہ حضرات اہلسنت او را مجدد دین خود در الف ثانی می دانند بحدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر دلیل تخصیص ثانی بفضائل [illegible] مسعود و بودن او در زمرہ انبیا گرفتہ

قال در المکتوب الحادی والخمسین والمائتین من المجلد الاول در تفاریج حضرت شیخین

درمیان جمیع صحابه شان علیحده است و در رتبه منفرده گویا هیچ احدی مشارکت ندارند حضرت

صدیق با حضرت پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والسلام گویا هم خانه است اگر تفاوت است

بعلو و سفل است و حضرت فاروق بالطفیل حضرت صدیق نیز باین دولت مشرف اند و سائر

کرام [illegible] با آن سرور علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات نسبت هم سرای دارند یا هم شهری [illegible] است خود

ع ازین بیک رسیده و بیانکه سخن پس قیاس کمالات شیخین چه در یابند این هر دو بزرگوار

از بزرگی و کلانی در رتبه انبیا معدود اند و بفضائل انبیا محفوف قال النبی صلی الله علیه و سلم

لو کان بعدی نبی لکان عمر انتهی بالجمله دلالت ارشاد لو کان لکنته بر استجماع عمر کمال

جناب امیر المومنین علیه السلام شرائط نبوت را از عصمت و طهارت و فضیلت و اعلمیت و سایر

صفات راجحه بکمال ظهور است و بحمد الله تعالی و حسن توفیقه صحابی دلالت و بطلان زعم

کسیکه گمان کرده که این کلام ثبت جواز حصول نبوت برای جناب امیر المومنین علیه السلام نیست بلکه

کلام بر سبیل فرض و تقدیر است بافاده عمدة المتبحرین [illegible] فخر النقاد و الجهابذ [illegible]

ابن حجر عسقلانی نیز باثبات رسید [illegible] نماند او در فتح الباری گفته قال عیاض اشتراط

کون الامام قرشیا مذهب العلماء کافة وقد عدوها فی مسائل الاجماع ولم ینقل عن

احد من السلف فیها خلافه وکذا من بعدهم فی جمیع الامصار قال ولا اعتداد بقول الخوارج

ومن وافقهم من المعتزلة لانه فیه من مخالفة المسلمین قلت یحتاج من نقل الاجماع الی تاویل

ما جاء عن عمر من ذلک فقد اخرج احمد عن عمر بسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی

وابو عبیدة حی استخلفته فذکر الحدیث وفیه فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیدة

استخلفت معاذ بن جبل الانصاری لا نسب له فی قریش فیحتمل ان یقال لعل الاجماع انعقد بعد

على اشتراطه ان يكون الخليفة قرشيا او تغير اجتهاد عمر في ذلك والله اعلم انتهى بعبارته

نقول عمر فان ادركني اجلي وقد مات ابو عبيدة استخلفت معاذ بن جبل الا ان [illegible] درجة

استخلاف معاذ بن جبل در صورت موت ابو عبيده و عدم ادراک اجل [illegible]

استجماع معاذ شرائط خلافت را و ارتفاع موانع آن [illegible] باشد اگر بر این دلالت نمی بود حاجت

بتاویل انعقاد اجماع بر اشتراط قرشیت در امام بعد خلیفه ثانی یا احتمال تغیر رای آن [illegible] ساده

حکم بانی مبانی خلافت [illegible] نمی افتاد که این هر دو تاویل دلالت دارد بر آنکه این قول

دلالت بر عدم اشتراط قرشیت در خلیفه دارد و این دلالت متصور نمیشود مگر وقتیکه قول [illegible] مفید

[illegible] معاذ استجماع او شرائط خلافت را باشد و عجب [illegible] که وضع حدیث لو کان بعدی

نبی لکان عمر در حق [illegible] حقوق شان [illegible] حضرات سنیه بالاتر این نیست که چنین آن

افترای باثر و اختلاق مفاخر [illegible] داشته باشد مقام مزید استعجاب و [illegible] اولی الالباب نیست

غایت عجب [illegible] این است که [illegible] شیخ [illegible] خود [illegible] که در حق ابو محمد عبدالله

بن یوسف [illegible] چنان اعتقاد دارند که اگر جائز می شد که بعث میکرد حق تعالی [illegible]

نبی هر آینه بود مگر حضرت جوینی [illegible] عبدالله بن سعد [illegible] مرآة الجنان گفته سنة ثمان و ثلثين

واربعمائة فيها [illegible] الشيخ الامام الجليل [illegible]

ذو المحاسن والمناقب العظام والفضائل [illegible] عند العلماء [illegible] الفقيه الاصولي

الاديب النحوي المفسر الشيخ ابو محمد الجويني عبدالله بن يوسف شيخ الشافعية ووالد امام الحرمين

قال اهل التواريخ كان اماما في التفسير والفقه والاصول والعربية والادب قرا الادب

اولا على ابيه ابي يعقوب يوسف بجوين ثم قدم نيسابور واشتغل بالفقه على ابي الطيب

بن محمد الصعلوكي ثم انتقل الى ابي بكر القفال المروزي واشتغل عليه بمرو [illegible]

مر ۹۹ [illegible]

[illegible]

واشتغل به واتقن عليه المذهب والخلاف وقرأ عليه طريقته واحكمها فلما تخرج عليه
عاد الى نيسابور وقصد للتدريس والفتوى فتخرج عليه خلق كثير منهم ولده امام الحرمين
وكان مهيبا لا يجري بين يديه الا الجد والبحث والتحريض على التحصيل له في الفقه تصانيف
كثيرة الفضائل مثل التبصرة والتذكرة ومختصر المختصر والفرق والجمع والسلسلة
وموقف الامام والمأموم وغير ذلك من التعاليق وله التفسير المذكور المشتمل على عشرة
انواع في كل آية وقال الامام عبد الواحد بن عبد الكريم القشيري كان ائمتنا في عصره
والمحققون من اصحابنا يعتقدون فيه من الكمال والفضل والخصال الحميدة ما انه
لو جاز ان يبعث الله تعالى نبيا في عصره لما كان الا هو من حسن طريقته وورعه
وزهده وديانته وكمال فضله رضي الله عنه وعبد الوهاب بن علي بن عبد الكافي السبكي
در طبقات شافعیه تیز ترجمه جوینی گفته قال الامام ابو سعيد بن الامام ابي القاسم القشيري
كان المتاخرون في عصره والمحققون من اصحابنا يعتقدون فيه من الكمال والفضل
والخصال الحميدة انه لو جاز ان يبعث الله نبيا في عصره لما كان الا هو من حسن
طريقته وزهده وكمال فضله وقال شيخ الاسلام ابو عثمان الصابوني لو كان الشيخ ابو محمد
في بني اسرائيل لنقل الينا شمائله ولافتخروا به و بعض بزرگان از علمای اکابر هستند که
جامع اند در میان علم ظاهر و باطن حق غزالی چنان سرایده اند که اگر بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم نبی می بود غزالی می بود و نیز ادعا کرده که حاصل می شود ثبوت
معجزات آنحضرت ببعض مصنفات غزالی سیوطی در کتاب التنبئة بمن يبعثه الله على رأس المائة
گفته قال الشيخ عفيف الدين اليافعي في الارشاد قد قال جماعة من العلماء منهم
الحافظ ابن عساكر في حديث الوارد عن النبي صلى الله عليه وسلم ان الله يبعث

لهذه الامة من يجدد لها دينها على رأس كل مائة سنة انه كان على رأس المائة الاولى
عمر بن عبد العزيز وعلى رأس الثانية الامام الشافعي وعلى رأس الثالثة الامام ابو الحسن
الاشعري وعلى رأس الرابعة ابو بكر الباقلاني وعلى رأس الخامسة الامام ابو حامد الغزالي
وذلك لتميزه بكثرة المصنفات البديعة وغوصه في بحر العلوم والجمع بين علوم الشريعة
والحقيقة والفروع والاصول والمعقول والمنقول والتدقيق والتحقيق والعلم والعمل حتى
قال بعض العلماء الاكابر الجامعين بين العلم الظاهر والباطن لو كان بعد النبي صلى الله
عليه وسلم نبي لكان الغزالي وانه يحصل ثبوت معجزاته ببعض مصنفاته واين جه
لطيف تر نكته است كه والد ماجد حضرت شاه ولى الله والد ماجد مخاطب قصه چنان در رؤياى
صادقه بچشم بصيرت ملاحظه فرمودند كه طائرى عجيب الشكل بسوى والد شاه ولى الله آمده
كه در منقار خود كاغذى كه بران اسم حق جل شأنه بمذهب مكتوب بود در بر داشته و بعد ازان طائرى ديگر آمد
كه در منقار خود كاغذى بر داشته كه دران بعد بسم الله الرحمن الرحيم نوشته بود آنچه حاصلش
اينست كه اگر نبوت بعد محمد صلى الله عليه وآله وسلم ممكن بودى هر آينه مى گردانيدم ترا نبى وليكن
نبوت ختم شد ... هرگاه حال بابند شاه ولى الله اين منام معبر افهام خدمت مرشد
خويش يعنى والد شاه ولى الله نقل كرد حضرت او فرمود كه خوشحال شو بولد خود يعنى شاه ولى الله
گويا نموديم كه اعلام كرده بوديم ترا به ... خواهد شد و الى والد ماجد شاه ولى الله
بخطاب شان افاده مى فرمايد كه علم ... منام آن بود كه اين بشارت يعنى بشارت تحقق
نبوت در حق پدر تو بود وليكن قبول نخود حضرت او يعنى پدر شاه ولى الله مشعر بانست كه اين
بشارت جليله در حق تست يعنى شاه ولى الله شاه على ... بعد ذكر اين افاده عجيبه والد ماجد
خود تردد و اشتباه حضرتش درين باب ثابت مى كند و خود در تعبير و تفسير اين منام مقتضا

[illegible]

قوايش (?)

قوانین حکمت افاده پدر بزرگوار خود که این بشارت را در حق شاه ولی الله دانسته بر علم والد
خود که آن را در حق زوج مکرم خود دانسته بود ترجیح می دهد یعنی استحقاق نبوت برای خود ثابت
می فرماید نه برای پدر بزرگوار خود و اگر بسبب مزید حیرت و انتشار حواس این خاکسار

محمول به استهزا و سخریه العیاذ بالله من ذلک می نمائی اینک چشم غفلت بمال و عبارت شاه ولی الله
بنصها و الفاظها ملاحظه کن که حضرت او در کتاب تفهیمات الهیه می فرماید رأیت والدتی
بارک الله فی عمرها فی المنام کأن طائرا عجیب الشکل جاء الی ابی قدس سره یحمل فی منقاره
کاغذة علیها اسم الله بالذهب ثم جاء طائر آخر یحمل فی منقاره کاغذة اخری فیها
بسم الله الرحمن الرحیم لو کان النبوة بعد محمد صلی الله علیه وسلم ممکنا لجعلناک نبیا و لکن
انقطعت به هذه الالفاظ او معناها والطائر الاول کان منقاره احمر و سائر جسده
اغبر مثل الحمام والثانی سائر جسده اخضر کالطوطی فقال ابی قدس سره ابشری بولد
اشار الی اما کنا اعلمناک انه سیکون لنا قالت والدتی وکان علی فی ذلک المنام
ان البشارة فی حق ابنک و قوله قدس سره یشعر بانها فیک و کان الکلام مشتبها علیها
اقول و حق التعبیر کما تقتضیه قوانین الحکمة ان یقال الکاغذة الاولی اشارة الی کمال
ابی قدس سره فانه کان فانیا فی الله مستغرقا فیه اما غبرة حاملها فلانه کان غیر
مشغول بذکر المعارف فی کذلک الحمام والفاختة حسن الصوت غیر فصیح بها و اما الکاغذة
الاخری فاشارة الی الکمال الذی اوتیته من تلقاء تشریع کمالات الانبیاء علیهم الصلوة
والسلام و اما خضرة حاملها فلانه ایضا حی بالمعارف کما ان الطوطی تفصح و تقطع صوتها
وکان هذا حین فطمت عن اللبن والحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم و لیلاحظ چهار دهم
آنکه سید علی محمد در کتاب عروة الوثقی که در خطبهٔ آن کما سمعت سابقا گفته الحمد لله

على ما انعم اولى النعم والهمنى الى مودة حبيبه جامع الفضائل والكرم الذي بعثه الله
رسولا الى كافة الامم محمد سيد الاعرب والعجم صلى الله عليه وسلم وبعد فقد قال الله تعالى
قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احبوا الله
لما يغذوكم من نعمه واحبوني لحب الله واحبوا اهل بيتي لحبي فلما كان مودة آل النبي
سؤولا عنا حيث امر الله تعالى حبيبه العربي بان لا يسأل من قومه سوى المودة في القربى وان
ذلك هو سبب النجاة للمحبين وجب وصولهم اليه الى آله عليهم السلام كما قال عليه السلام
من احب قوما حشر في زمرتهم وايضا قال عليه السلام المرء مع من احب فحب علي من طرق
الوصول ومنهج القبول ومحبة الرسول ومودة اهل بيت البتول وهذه لا تحصل الا بمعرفة
فضائلهم وفضائل آله عليهم السلام وهي موقوفة على معرفة ما ورد فيهم من اخبارهم ولقد
جمعت في فضائلهم العلماء والفقراء اربعينات كثيرة ولم تجمع في فضائل اهل البيت
الا قليلا فلذا وانا الفقير الجاني علي العلوي الهمداني اردت ان اجمع فيه من اخبارهم
وآثارهم مما ورد فيهم مختصرا موسوما بكتاب المودة في القربى متبركا بالكلام
القديم كما قوله مامولي ان يجعل الله ذلك وسيلة اليهم ونجاتي بحيز طويته على اربع
عشر مودة والله يعصمني من الخبط والخلل في القول والعمل ولم يجعل قلبي ما لا يتصل
عن محمد ومن تبعه من اصحاب العدول روايت كرده عن انس رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله اصطفاني على الانبياء واختارني ووصيي
ونصرني بي وشدد به عضدي كما شد عضد موسى باخيه هارون وهو خليفتي ووزيري
ولو كان بعدي النبوة لكان نبيا انتهى اين حديث شريف كه نص بر خلافت و صداقت جناب
امير المومنين علیه السلام ولالت بر حجيت براينكه اگر نبوت بعد جناب خاتم النبيين صلى الله عليه وآله وسلم

ص ۲۳ المودة السادسة في

نبی بود جناب امیر المؤمنین علیه السلام نبی می شد و چون نبوت بعد سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم
نبود ازین سبب ثابت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام متحقق نگشت لکن خلافت و وصایت
و وزارت برای آنحضرت ثابت بود پس قطع نظر از آنکه این حدیث شریف دلالت صریحه دارد
بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلالت دارد بر استحقاق آنجناب برای نبوت که مفید عصمت
و افضلیت آنحضرت است و بسبب دلالت حدیث منزلت برین هر دو مرام ولله الحمد علی التوفیق والانعام
مخفی نماند که علی جدا نزد حضرات سنیه عالم ربانی و ولی صمدانی و برگزیده جناب سبحانی
و حائز کمالات انسانی و حاوی غرائب کرامات مثل احیای اموات وغیر آن که سماع آن موجب
صدگونه سراسیمگی و حیرانی است میباشد و دلیل بر آن نزد ایشان آنکه ملا علی متقی در کنز العمال
تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته عن یحیی بن عبد الله بن الحسن عن ابیه قال کان علی
یخطب فقام الیه رجل فقال یا امیر المؤمنین اخبرنی من اهل الجماعة ومن اهل الفرقة
ومن اهل السنة ومن اهل البدعة فقال ویحک اما اذا سألتنی فافهم عنی ولا علیک
ان لا تسأل عنها احدا بعدی فاما اهل الجماعة فانا ومن اتبعنی وان قلوا وذلک
عن امر الله وامر رسوله فاما اهل الفرقة فالمخالفون لی ولمن اتبعنی وان کثروا واما
اهل السنة فالمتمسکون بما سنه الله لهم ورسوله وان قلوا واما اهل البدعة
فالمخالفون لامر الله ولکتابه ورسوله العاملون برأیهم واهوائهم وان کثروا وقد مضی
منهم الفوج الاول وبقیت افواج وعلی الله قصمها واستیصالها عن جدبة الارض فقام الیه عمار
فقال یا امیر المؤمنین ان الناس یذکرون الفیء ویزعمون ان من قاتلنا فهو وماله واهله
فیء لنا وولده فقام رجل من بکر بن وائل یدعی عباد بن قیس وکان ذا عارضة ولسان
شدید فقال یا امیر المؤمنین والله ما قسمت بالسویة ولا عدلت فی الرعیة فقال

[illegible]

صح [illegible] [illegible]

قال [illegible] فی کنز العمال

قال [illegible] ومن اتبعنی

علي ولم نرعليك قال لانك قسمت لنا في العسكر وتركت الاموال والنساء والذرية فقال
علي ايها الناس من كان به جراحة فليداوها بالسمن فقال عباد جئنا نطلب غنائمنا فجاءنا
بالترهات فقال له علي ان كنت كاذبا فلا اماتك الله حتى يدركك غلام ثقيف فقال
رجل من القوم ومن غلام ثقيف يا امير المومنين فقال رجل لا يدع لله حرمة الا انتهكها
قال فيموت او يقتل قال بل يقصمه قاصم الجبارين قتله بموت فاحش يحترق منه دبره
لكثرة ما يجري من بطنه يا اخا بكر انت امرء ضعيف الراي اوما علمت انا لا ناخذ الصغير
بذنب الكبير وان الاموال كانت لهم قبل الفرقة وتزوجوا على رشدة وولدوا على فطرة
وانما لكم ما حوى عسكرهم وما كان في دورهم فهو ميراث لذريتهم فان عدا علينا احد منهم
اخذناه بذنبه وان كف عنا لم نحمل عليه ذنب غيره يا اخا بكر لقد حكمت فيهم بحكم
رسول الله صلى الله عليه وسلم في اهل مكة فقسم ما حوى العسكر ولم يعرض لما سوى
ذلك وانما اتبعت اثره حذو النعل بالنعل يا اخا بكر اما علمت ان دار الحرب يحل ما فيها
وان دار الهجرة يحرم ما فيها الا بحق فمهلا مهلا رحمكم الله فان انتم لم تصدقوني واكثرتم علي
وذلك انه تكلم في هذا غير واحد فايكم ياخذ امه عائشة بسهمه قالوا لا اينا يا
امير المومنين بل اصبت واخطانا وعلمت وجهلنا ونحن نستغفر الله وتنادى الناس
من كل جانب اصبت يا امير المومنين اصاب الله بك الرشاد والسداد فقام عمار
وقال ايها الناس انكم والله ان اتبعتموه واطعتموه لم يضل بكم عن منهاج نبيكم
قيس شعرة وكيف يكون ذلك وقد استودعه رسول الله صلى الله عليه وسلم
المنايا والوصايا وفصل الخطاب على منهاج هارون بن عمران اذ قال له رسول الله
صلى الله عليه وسلم انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي فضلا خصه الله

به اکراماً منه لنبیه صلی الله علیه وسلم حیث اعطاه ما لم یعط احداً من خلقه
قال علی انظروا واحکموا الله ما تؤمرون به فامضوا له فان العالم اعلم بما یأمر من الجاهل
السخیف الاخرق فانی حاملکم ان شاء الله تعالی ان اطعتمونی علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة
شدیدة ومرارة عتیدة والدنیا حلوة الحلاوة لمن اغتر بها من الشقوة والندامة
عما قلیل ثم انی مخبرکم ان خیلاً من بنی اسرائیل امرهم نبیهم ان لا یشربوا من النهر فلجوا فی ترک
امره فشربوا منه الا قلیلاً منهم فکونوا رحمکم الله من اولئک الذین اطاعوا نبیهم
ولم یعصوا ربهم ازین حدیث واضح صحیح ظاهر که حاوی محاسن و مفاخر و جامع مناقب و مآثر
مصدوق و مصداق لفظ ما جرجل علی [illegible] رواه امام الکابر ابن عساکر امینی حضرت عمار بن یاسر علیه
رضوان الملک الغافر در وقت اختلاط و اضطراب بعض ضعفاء البصائر بعد بیان ان
الاصاغر و الاکابر حقیقت صواب فعل خود بحجت باهر و برهان قاهر وجوب اطاعت و امتثال
و اتباع آن امام مطاع و عصمت و طهارت آن عزیز و سیادت و ولایت و هدایت از الضلال و ازلال
و اضلال تاج نبی اینه خود و اجلال و تقدم شعره بیان کرده و بر اثبات آن بحدیث منزلت
استدلال و عضد فرموده بآن ابطال نموده فرموده ما بحمد تعالی ش هست که چگونه می گمانند که آنحضرت
اضلال نماید مردم را از منهاج نبوی و تقدم رشعره حالانکه و صیت سپرده آنحضرت را جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بنا یا و وصایا و فصل خطاب بر منهاج هارون برای موسی
تحقیق کرده فرموده است برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
که تو از من بمنزله هارونی از موسی هستی مگر تحقیق نیست نبی بعد من پس از افادات این بیان حق آنا
حضرت عمار که عنوان آن تقریر و زیر نیک خبیر و بصیر مرتین بلکه بمطابقت ارشاد سابق و لا حق
آن امام المغارب و المشارق حقیقت آن بسر منزل جم پیدا و در روشن است که حدیث منزلت دلیل

امام البررة و ابلغ علما و سنا یا و حصول افضل خطاب آن جالب الجناب بمنهاج حضرت هارون چون
حمران که معصوم از خطا و شوائب عیب و نقصان بوده ثبوت وجوب اطاعت و اتباع آن جناب و ثبوت
عصمت و نیابت او و عدم مخالفت منهاج جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم اگرچه بقدر رسوخ اذهان تا
حق گردد و بیان اجمالی ثبوت افتراض طاعت و عصمت و افضلیت و اعلمیت و اطلاع غیوب و برائت از عیوب
و نصب از ذنوب جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت بحدی نمودند و تعیین خلافت بلا فصل آنحضرت
و عدم استحقاق اغیار برای آن قطعا و حتما کالشمس فی رابعة النهار او الصبح وقت
الاسفار بثبوت رسیده و ترهات و توهمات و تصلفات و تکلفات و تعسفات منکرین و مزعومات ایشان که عیاناً
باصل دلالت حدیث منزلت بر خلافت خاصه منقطعه ناقصه مقصورت و دلالتش بمعنی خلافت آنحضرت
و نفی دلالتش بر افضلیت و عصمت و اعلمیت ظاهر است غیر مستور هباءً منبثاً گردید و غایت
شناعت و فظاعت اباطیل و اضالیل ابن تیمیه اعور که از تخییل آن بار بار سر بر تیغ میزد
علو الخاصیه و بر ناظر بصیر و متأمل خبیر علاوه بر ما سبق فوائد جدیده ازین حدیث شریف
ثابت است اول آنکه از ارشاد آنحضرت فانما اهل الجماعة فانا و من اتبعنی و ان قلّوا
که اهل جماعت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و اتباع آنحضرت اند اگرچه کم باشند پس احادیث
آمره باتباع جماعت که حضرات سنیه بایرادان گردن افتخار می افرازند نفعی بایشان نرساند
و مزعومات سخیفه ایشان که بآن صحت خلافت ابی بکر و مثل آن ظاهر می سازند و بر کثرت معتقدین آن
عقیده خود می نازند ثابت نگردد بلکه حسب این ارشاد آن همه روایات آمر باشند باتباع جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام و اتباع آنحضرت گو قلیل باشند دوم آنکه ازین ارشاد ظاهر است که جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام واجب الاتباع و مفترض الطاعه بود که آنجناب و اتباع آنجناب اهل
جماعت اند و ثبوت افتراض طاعت مثبت عصمت و امامت آنحضرت است سوم آنکه از قول آنحضرت

وذلك الحق عن امر الله و امر رسوله ظاهرست که بامر خدا و رسول حقیت تفسیر اهل جماعت بجناب
امیر المؤمنین علیه السلام و اتباع آنحضرت و لزوم اتباع آنحضرت و افتراض طاعت آنجناب ثابت
می گردد و فی هذا من مزید التاکید و التشیید و غایة التوثیق و التسدید لعصمته قائل
کل کفار عنید لزوم الاقتداء به و الاتباع له رغما لکل متعصب عنید لا یخفی علی من
القی السمع و هو شهید چهارم آنکه از ارشاد آنحضرت فاما اهل الفرقة فالمخالفون لی و من
اتبعنی واضح گردید که کسانی که مخالف آنحضرت مخالف اتباع آنحضرت اند اهل فرقت اند پس ازین ارشاد
هم افتراض طاعت آنحضرت و ذم مخالفت آنجناب که شعبت عصمت و امامت آنحضرت بکمال
وضوح ظاهر و باهرست پنجم آنکه از قول آنحضرت فاما اهل السنة فالمتمسکون بما سنه الله
لهم و رسوله بمعنی آن باقوال آنحضرت فاما اهل الجماعة فانا و من اتبعنی و ان قلوا
و ذلك عن امر الله و امر رسوله ظاهر می شود که اهل سنت کسانی هستند که اتباع آنجناب
کرده اند و اطاعت و امتثال آنجناب واجب و لازم دانند و خطا و زلل را در اقوال و افعال
آنجناب تجویز نکنند پس تسمیه معتقدین ثلثه خود را باهل سنت مثل تسمیه اعمی ست ببصیر و جبان
مثل خیبر نیز اگر چه ظاهرست که ایشان اتباع آنجناب لازم نمی دانند و افتراض طاعت آنحضرت
باهتمام تمام رد کنند کما دریت نموذجه فی الدلیل الثانی و اثبات خطایا صریحه در احکام آنحضرت
العیاذ بالله من ذلك نمایند چنانچه مقامات عدیده همین کتاب تحفه شاهد برین است خصوصا
غیرها و سیأتی ان شاء الله تعالی تفصیل بعض جسارتهم فی مجلد حدیث الثقلین بحیث
تنکشف استار ارباب الرین و المین ششم آنکه از قول آنحضرت فاما اهل البدعة فالمخالفون
لامر الله و لکتابه و رسوله العاملون برایهم و اهوائهم و ان کثروا بعد ملاحظه ارشاد
سابق ظاهرست که مخالفین آنجناب اهل بدعت اند که مخالف امر خدا و کتاب او و رسول او می کنند

و عمل بآرا و اهواء خود نمایند و کثرت ایشان قابل اعتنا و التفات نیست هفتم آنکه از قول آنحضرت و قد مضی
منهم الفوج الاول الخ ظاهرست که قبل از وقت این ارشاد فوجی از اهل بدعت و عناد که مخالف امر
و کتاب خدا و مخالف رسل او بودند و عمل بآرا و اهوا خود می کردند گذشته اند پس اگر مراد ازین فوج قول
فوج اول و ثانی و ثالث که در ان جمیع مخالفین آنحضرت داخل اند باشد کما هو الظاهر عند اولی الافهام
فهو المقتضی للمرام و عمدة المهام هادم اساس اکابرهم العظام و کاشف اسرار تلبیعات
احبارهم الفخام و اگر حضرات سنیه رضا بقبول این تفسیر ندهند چاره ازین نیست که مراد ازان
فوج ناکثین باشد پس اتصاف طلحتین و اتباع شان بفضیلت جلیله بدعت و مخالفت امر
و کتاب خدا و مخالفت رسل و عمل بآرا و اهوا خسیس و اتباع اهوا و وساوس ثابت خواهد شد
و هو ایضا شاف للعلیل و بل للغلیل و غیر این دو فوج فوجی دیگر که این اوصاف بر ان منطبق
شود بر نمی توانند آورد هشتم آنکه از قول آنحضرت و ما علمت انا لا نا خذ الصغیر بذنب الکبیر
واضحست که کبرای اهل جمل و ناکثین مذنب بودند پس تاویل علیل خطای اجتهادی بباد فنا رفت
که خطای اجتهادی موجب اجر واحد و ثواب است نه ذنب سبب اخذ و عقاب فشتان ما بینهما
نهم آنکه قول آنحضرت فان عمل بها احد منهم اخذناه بذنبه و ان کف عنا لم نحمل علیه
ذنب غیره دلالت صریحه دارد بر صدور ذنب از اصحاب جمل فالتاویل بالخطا الاجتهادی
صریح الذنب و الزلل دهم آنکه از قول آنحضرت ان الاموال کانت لهم قبل الفرقة واضحست که
اصحاب جمل ارباب فرقت بودند و ذم فرقت از احادیث بسیار که در کتب اخبار و آثار سنیه
مرویست بحد صحیح آشکارست و از ارشاد خود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهرست که اهل فرقت
مخالفین آنجناب در اتباع آنجناب و تارکین جماعت اند یازدهم آنکه نیز از قول آنحضرت ان
الاموال کانت لهم قبل الفرقة و از قول آنحضرت و انما لکم ما حوی عسکرهم و ما کان فی

[illegible] فهو میراث لذریتهم واضحست که اموال اصحاب جمل بسبب محاربه با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
از ملک شان بیرون رفت پس اگر ایشان خاطی فی الاجتهاد بودند نه از بغض و عناد چرا [illegible] بودند
برای چه جمیع اموال شان از ملک ایشان [illegible] هفتم آنکه از قول آنحضرت لقد حکمت فیهم بحکم رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی اهل مکة قسم ما حوی العسکر ولم یعرض لما سوی ذلک [illegible] صحیحست که
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در باب جمل حکم کفار اهل مکه جاری فرموده و ناهیک به دلیلاً
واضحاً علی ان المحاربین له علیه السلام فی حکم الکفار اللئام والله ولی التوفیق والانعام
هشتم آنکه از قول آنحضرت انما اتبعت امره حذو النعل بالنعل نیز ظاهرست که جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام در اخذ اموال عسکر اصحاب جمل و ترک ما سوای آن اتباع جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم در حکم آنجناب بر کفار اهل مکه نموده پس معلوم شد که اصحاب جمل در حکم کفار اند این معنا هم
نهایت واضح و آشکارست نهم آنکه از قول آنحضرت انظروا رحمکم الله ما تؤمرون
فامضوا له ظاهرست که اطاعت امر آنجناب بلا تردد و تلعثم و بغیر تأمل و توقف لازم و واجب
وهو دلیل صریح علی افتراض طاعته ولزوم امتثال امره وظهور عصمته من الزلل و الخطاء
وعدم تطرق الارتیاب والامتراء فی اقواله وافعاله الواجبة الاقتفاء دهم آنکه
از قول آنحضرت فان العالم بما یأتی من الجاهل الخسیس الاخس ظاهرست که آنحضرت
عالمست باعمال و افعال خویش و خطا و زلل را در آن راه نیست پس مخالف آنحضرت جاهل خسیس
اخس است یازدهم آنکه از قول آنحضرت فانی حاملکم ان شاء الله تعالی ان اطعتمونی
علی سبیل الجنة الخ واضحست که آنحضرت مردم را بر سبیل جنت برداشتند و اتباع آنحضرت
سبب سلوک سبیل جنت و ثواب و باعث خلاص از نار و [illegible] دوازدهم آنکه از قول آنحضرت
ثم انه لمحمد [illegible] اشیاء [illegible] ظاهرست که اطاعت آنحضرت مثل [illegible]

با طاعت نبی بنی اسرائیل که ایشان را حکم کرده که از نهر ننوشند واجب و لازم است و مخالفین
آنحضرت مثل مخالفین آن نبی اند که بجا نیاوردند ترک امر حضرت او کردند و تجدید هم آنکه از قول آنحضرت
فقولوا حکم الله من اولئک الذین اطاعوا النبی و لم یعصوا ایضاً ظاهر است که تشبیه آنحضرت
بعینه اطاعت نبی معصوم است و عدم عصیان آنحضرت عدم عصیان نبی قوم و فیه ما یدل
علی کان العصمة عن الخطاء و ان حکمه عین حکم رب السماء والله ولی التوفیق و الاهتداء
و انه کاشف عن القلوب الرین و الغطاء **دلیل شانزدهم** آنکه با شبه ثابت است که جناب حضرت
هارون اعلم بود از امت حضرت موسی یعنی آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام اعلم از جمیع امت آنحضرت بود
پس لابد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله از جمیع
امت آنحضرت اعلم باشد و اعلمیت مفید افضلیت و افضلیت سبب انحصار خلافت در آنحضرت است
و اعلمیت حضرت هارون علیه السلام هر چند امری است ظاهر و واضح و از بیان حضرت محمد که بعد
پانزدهم مذکور شد نیز ساطع و لایح و لکن بخوف مکابره بعض متعصبین و مجادلین ایراد بعض تصریحات
هم کرده می شود پس باید دانست که حسین بن مسعود بغوی در معالم التنزیل گفته قال اهل العلم بالاخبار
کان قارون اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون علیهما السلام و اقراهم للتوراة و اجملهم
و اغناهم و کان حسن الصورة و محمد بن احمد محلی در تفسیر مختصر خود که آن را با تکمله سیوطی
جلالین گویند گفته قال انما اوتیته ای المال علی علم عندی ای فی مقابله و کان اعلم بنی
اسرائیل بالتوراة بعد موسی و هارون و محمد شربینی خطیب در سراج منیر گفته و روی اهل
الاخبار ان قارون کان اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون و اجملهم و اغناهم و کان
حسن الصورة [illegible] و علامه عینی در عمدة القاری گفته و کان قارون اعلم بنی اسرائیل
بعد موسی و هارون و افضلهم و اجملهم قال قتادة و کان یسمی المنور لحسن صوته و لکن

فی بنی اسرائیل اقرء للتوراة منه ولکن عدو الله نافق کالسامری فبغی علی قومه لطلب الملک
البغی کما قال الله تعالی فبغی علیهم ازین عبارات ظاهر است که قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی
و هارون علیهما السلام بود و هرگاه قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی و هارون باشد
بلاشبهه ثابت شد که حضرت هارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی علیهما السلام باشد زیرا که اعلمیت
قارون بعد حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام ثابت است نه بعد غیر حضرت موسی
و هارون علیهما السلام اعلم از قارون شود پس اعلمیت بعد حضرت موسی برای حضرت هارون
علیهما السلام ثابت شد والا کسی دیگر اعلم از حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام باشد
صادق نیاید که قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی و حضرت هارون بوده و هو ظاهر جداً
و هرگاه اعلمیت حضرت هارون علیه السلام ثابت شد در ثبوت اعلمیت برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
سالکین سبیل نجات و اصحاب دیانت اختلاجی و تردیدی نماند و نیز دلائل عموم منزلت که سابقاً
گذشته و بعض آن در دلیل اول هم مذکور شده و بعض آن انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور میشود
برای اثبات این مرام مثل آن کافی است و شاه ولی الله در ازالة الخفاء هم حمل تشبیه
بر منازل مشهوره و افاده نموده و شاه صاحب هم بعد حمل آن تشبیه بر تشبیه ناقص نیز مقنع شده
علاوه برین بیان حضرت حقا یکی در دلیل یازدهم مذکور شد واضح است که حدیث منزلت
مثبت اعلمیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که دلالت دارد بر حصول علم انبیاء و
فصل الخطاب برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگر متعصبی لجوج و مشککی عنود ابای
حضرت هارون را آنکه قصر بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و الزام تشبیه تحت آنست کیف شبهه
دیگر بحمد الله دلالت آن بر اعلمیت از افاده علامه نحریر الثانی سعید الدین محمد بن احمد فرغانی
ثابت کنیم پس باید دانست که حضرت او در شرح فارسی تائیه ابن فارض در شرح شعر واضح

بالتأویل ما کان مشکلاً علیّ بعلم ناله بالوصیة علی ما نقل عنه گفته پیدا و روشن کرد علی بتأویل آنچه مشکل و پوشیده بود از معنی مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصاً عمر چنانچه در آن معرض گفته لولا علیّ لهلک عمر بآنکه بیان و تفسیر این مشکلات را متعرض گشته بود و علی که بوی بمیراث رسیده بود از مصطفی بوصیتی که از جهت وی فرموده بود انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اذکرکم الله فی اهل بیتی سه بار و باز فرمود که انت منّی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و آنچه گفت انا مدینة العلم و علیّ بابها پس از علم و بیان حق و ارشاد خلق بهمه اثر در یاب او بود از مصطفی صلی الله علیه و سلم در وجوه خیر و اثر سرایت حق در وی والله المرشد الملهم انتهی از این عبارت ظاهر است که حدیث منزلت مثل حدیث ثقلین دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بوصایت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم علمی حاصل شده که ایضاح مشکلات بآن فرموده و ظاهر است که این دلالت متصور نمی تواند شد مگر باین طور که چون حضرت هارون را بوصایت حضرت موسی علیهما السلام علم ایضاح مشکلات و بیان تأویلات معضلات حاصل بود می باید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم بهمین مثل حضرت هارون علیه السلام باشد و ظاهر است که علم حضرت هارون ابن عمران ازید از علم سائر امت موسویه بوده پس علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بوصایت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل شده نیز لابد اکثر و ازید و اغزر از علم جمیع امت مصطفویه باشد و نیز از بیان مفتح الکتاب علامه فرغانی ظاهر است که حدیث منزلت مثل حدیث ثقلین دلالت دارد بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مبیّن حق و مرشد خلق و داعی الی الحق بود و حق در آنحضرت ساری و احکام آنحضرت از مقارنت خطا عاری و این کمال جمیله حاصل نبود آنحضرت را از جانب جناب حبیب باری و وجوه عدیده مدائح سدیده مناقب حمیده فخر کائنات ابقاها مخلّد

صد و چهاردهم شیخ عبد الرحمن جامی در نفحات گفته شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی وی از اکمل ارباب
واکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی
دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه بیان کرده است اول آنرا بعبارت فارسی شرح کرده بود و بر شیخ خود شیخ صدر الدین
قونوی قدس سره عرض نموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و در این باب چیزی نوشته و شیخ سعید آنرا تیمنا
بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی درج کرده است ثانیا از برای تعمیم فائده آنرا بعبارت عربی نقل کرده
و فوائد دیگر بر آن افزوده است جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و او را تصنیفی دیگر است مسمی بمنهاج العباد الی المعاد
در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آن
چاره نیست و مع ذلک بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست الحق این کتابیست
بس مفید که مالا بد طالب مرید است و محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته و اگر [illegible]
بیان جمیع محامد و علو مرتبت او [illegible] در سلوک طریق [illegible] ارتیاب متحیر و سرگردان [illegible] مضطرب و پریشان
وساوس ظلمانی و انتباه بهواجس نفسانی و گوناگون نزع شیطانی باز نداشته ناچار [illegible] وساوس [illegible]
بنیان او بیاید بر تمهید و تشحیذ بیان حال معاویه بن ابی سفیان که در دلیل هفدهم مذکور میشود کرده آید **دلیل**
هفدهم آنکه معاویه بن ابی سفیان که نزد اهل سنت از اکابر صحابه اعیانست و بوصف [illegible]
و علو شان [illegible] اعتقاد [illegible] و استغفار [illegible]
الفضل [illegible] استدلال بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده چنانچه احمد بن محمد
بن حنبل الشیبانی و ابو الحسن علی بن محمد بن الحسن بن شاذان و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و فقیه ابو اللیث
نصر بن محمد السمرقندی و محب الدین احمد بن عبد الله الطبری و ابراهیم بن محمد حموینی و محمد بن یوسف زرندی و نور الدین
علی بن عبد الله سمهودی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی و احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی و احمد
بن فضل بن محمد باکثیر المکی و احمد بن عبد القادر العجیلی و مولوی حسن لکهنوی روایت کرده اند

علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی در مناقب بسند خود روایت کرده

علیه السلام گوید اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن علی بن العباس البزاز رفعه الی اسمعیل بن ابی خالد

عن قیس قال سأل رجل معاویة عن مسألة فقال سل عنها علی بن ابی طالب فانه اعلم قال

یا امیر المؤمنین قولک فیها احب الی من قول علی فقال بئس ما قلت و لؤم ما جئت به لقد

کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یغره العلم غرا و لقد قال له رسول الله

انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لقد کان عمر بن الخطاب یسأله

فیاخذ عنه لقد شهدت عمر اذا اشکل علیه شیء قال هیهنا علی قم لا اقام الله رجلیه

و محا اسمه من الدیوان و فقیه ابو اللیث نصر بن محمد حنفی که فضائل و مفاخر و مناقب بالای

بر بالاطر جوابه خصیه عبد القادر و کتاب اعلام الاخیار کفوی تماما جنبه علی قاری و غیرهم

نا بیر و یا بر بست در کتاب المجالس که نسخه آن در سفر عراق بنظر عبد مشتاق رسیده می آرد

عن قیس بن ابی حازم رضی الله عنه قال جاء رجل الی معاویة رضی الله عنه فسأله

عن مسألة فقال سل عنها علی بن ابی طالب فهو اعلم بها فقال الرجل جوابک احب الی

من قول علی فقال معویة بئس ما قلت و لؤم ما جئت به لقد کرهت رجلا کان رسول الله

صلی الله علیه و سلم یغره للعلم غرا و قد قال النبی صلی الله علیه و سلم یا علی انت منی

بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لقد کان عمر بن الخطاب رضی الله عنه

یسأله و یاخذ عنه لقد شهدت عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شیء قال هیهنا علی بن

ابی طالب ثم قال للرجل معویة رضی الله عنه قم لا اقام الله رجلیک و محا اسمه من الدیوان

و یروی ان سائلا سأل عائشة رضی الله عنها عن المسح علی الخفین فقالت سلوا عنها

علی بن ابی طالب فانه اعلم بالسنة و عن قیس بن ابی حازم قال جاء رجل الی معاویة

فضائل علی بن ابی طالب

فسأله

فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علی بن ابیطالب فهو اعلم فقال اريد جوابك فقال
ويحك لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلی الله علیه وسلم يغزره بالعلم غرا ولقد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت مني بمنزلة هارون من موسى ولقد كان
عمر بن الخطاب يسأله ويأخذ عنه ومحب الدين احمد بن عبد الله الطبري المكي در رياض النضرة
گفته عن ابي حازم قال جاء رجل الى معاوية فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علي بن
ابي طالب فهو اعلم قال يا امير المؤمنين جوابك فيها احب الي من جواب علي قال بئس ما قلت لقد
كرهت رجلا كان رسول الله صلی الله علیه وسلم يغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت
مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وكان عمر اذا اشكل عليه شيء اخذ منه
خرجه احمد في المناقب شرح الغزارة بالغين المعجمة الكثرة وقد غزر الشيء بالضم كثر وابراهيم
بن محمد حمويني در فرائد السمطين على ما نقل گفته اخبرنا الشيخ جمال الدين احمد بن
محمد القزويني المعروف بعدكويه مناولة قال انبانا الشيخ ضياء الدين عبد الوهاب
بن علي بن علي البغدادي اجازة بروايته عن شيخ الاسلام جمال السنة ابو عبد الله
بن حمويه بن محمد الجويني قال انبانا الشيخ ابو محمد الحسن بن احمد انبانا الامام ابو بكر
محمد بن ابراهيم البخاري الكلاباذي نبانا محمد بن عبد الله بن يوسف الكعكي حدثني
بن الازهر الاشعري قال نبانا الكديمي قال الكعكي نبانا عمر بن عثمان الغزي قال الازهري نبانا
وهب بن عمر بن عثمان هو الصواب قال نبانا ابي عن ابي اسماعيل بن ابي خالد عن قيس
بن ابي حازم قال جاء رجل الى معاوية فسأله عن مسألة فقال سل عنها علي بن ابي طالب
فهو اعلم فقال اريد جوابك فقال ويحك لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم يغزره بالعلم غزرا ولقد قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انت مني

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر المومنین

استدلال عمرو عاص ... بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر المومنین

بمنزلة هارون من موسى ولقد كان عمر بن الخطاب يسأله ويأخذ عنه وكان عمر اذا اشكل
عليه شيء قال ههنا علي قم لا اقام الله رجليك ومحا اسمه من الديوان محمد بن يوسف زرندی
در کتاب درر السمطين في فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته قول معاوية فيه عن
قيس بن ابي حازم قال جاء رجل الى معاوية فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علي بن
ابي طالب فهو اعلم فقال الرجل اريد جوابك فقال ويحك كرهت رجلا كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يغزره بالعلم غزرا ولقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انت مني
بمنزلة هارون من موسى ولقد كان عمر بن الخطاب يسأله ويأخذ عنه وتقص بحجا
عند عمر فقال الست عمر قم لا اقام الله رجليك ومحا اسمه من الديوان نور الدين علي بن عبد الله
سمهودی در جواهر العقدين گفته اخرج الامام احمد في المناقب عن ابي حازم قال جاء
رجل الى معاوية رضي الله عنه فسأله عن مسألة فقال سل عنها عليا فهو اعلم
فقال يا امير المؤمنين جوابك فيها احب الي من جواب علي قال بئسما قلت لقد كرهت
رجلا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت مني
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وكان عمر اذا اشكل عليه شيء اخذ منه
واخرج جماعة آخرون منهم ابن شاذان عن قيس بن ابي حازم نحوه الا انه قال بئسما
قلت ولؤم ما جئت به وقال عقيب قوله بمنزلة هارون من موسى قم لا اقام الله رجليك
ومحا اسمه من الديوان وفي طريق ابن شاذان لقد كان عمر بن الخطاب يسأله ويأخذ عنه
ولقد شهدت عمر اذا اشكل عليه شيء يقول ههنا علي ابراهيم بن عبد الله اليمني الوصابي
در كتاب الاكتفاء في فضل الاربعة الخلفاء گفته عن ابي حازم قال جاء رجل الى معاوية
فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علي بن ابي طالب فهو اعلم فقال يا امير المؤمنين جوابك

فیها احب الیّ من جواب علی فقال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه اخرجه الامام احمد فی المناقب واخرج جماعة
آخرون منهم ابن شاذان عن قیس بن ابی حازم نحوه الا انه قال بئس ما قلت وما جئت به قال
له بمنزلة هارون من موسی قم لا اقام الله رجلیک ومحا اسمه من الدیوان زاد
ابن شاذان لقد کان عمر بن الخطاب یسأله ویاخذ عنه لقد شهدت عمر اذا اشکل علیه شیء
قال ههنا علی واحمد بن محمد بن علی بن حجر مکی در صواعق محرقه گفته اخرج احمد ان رجلا سأل
معاویة عن مسئلة فقال اسئل عنها علیا فهو اعلم فقال یا امیر المؤمنین جوابک فیها
احب الیّ من جواب علی قال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یغره بالعلم غرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه اخرجه آخرون بنحوه لکن زاد بعضهم قم لا اقام الله
رجلیک ومحا اسمه من الدیوان لقد کان عمر یسأله ویاخذ عنه لقد شهدته اذا
اشکل علیه شیء قال ههنا علی انتهی و ملا اله بن نور الدین حضرمی در براهین قاطعه ترجمه
صواعق محرقه گفته امام احمد روایت کرده که مردی از معاویه مسئله پرسید معاویه گفت از علی کرم الله وجهه
سوال کن که او اعلم است از من آن مرد گفت ای امیر المؤمنین جواب تو دوست تر میدارم از جواب وی
گفت بد گفتی آیا تو مکروه میداری کسی را که رسول صلی الله علیه وسلم عزیز گردانیده او را بعلم و
هر آینه او را گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و عمر رضی الله عنه هرگاه که
چیزی بر وی مشکل میشد از علی رضی الله عنه فرا میگرفت غیر امام احمد دیگران نیز مثل این حدیث
آورده اند لیکن بعضی زیاده کرده اند آنکه معاویه آن مرد را گفت برخیز از این مجلس لا اقام

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین از روایت احمد

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین از روایت ابن حجر مکی

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین از براهین قاطعه حضرمی

رجلیکه اسم او از دیوان محو کرد و گفت عمر رضی الله عنه از وی سوال میکرد و مسائل فرا میگرفت
از وی من حاضر بودم وقتیکه مسئله بر عمر رضی الله عنه مشکل شده بود وی پرسید که آیا علی
رضی الله عنه در اینجا حاضر هست یا نه و احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی گفته عن ابی حازم قال
جاء رجل الی معاویة فسأله عن مسئلة فقال له سل عنها علیا فهو اعلم فقال جوابک
فیها احب الی من جواب علی فقال له بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یغره بالعلم غرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه اخرجه الامام احمد فی المناقب و احمد بن عبد الله
محب طبری در کتاب ذخیرة المآل گفته اخرج احمد بن حنبل رحمه الله ان رجلا سأل معاویة
عن مسألة فقال سل عنها علیا فقال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یغره بالعلم غرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی
غیر انه لا نبی بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه ثم قال قم لا اقام الله
رجلیک و محا اسمه من الدیوان و مولوی حسن علی لکهنوی در کتاب وسیلة النجاة گفته فی الصواعق
اخرج احمد ان رجلا سأل معاویة عن مسئلة فقال اسأل عنها علیا فهو اعلم فقال یا امیر المؤمنین
جوابک فیها احب الی من جواب علی قال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله یغره
بالعلم ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی مقام عتاب اولیای حق است
که معاویه با آنهمه بغض و عناد و عداوت که با افضل ائمه امجاد علیهم السلام الی یوم التناد داشت
منزلت را مثبت اعلمیت آنحضرت دانسته و آنرا دلیل رد و انکار بر کسیکه جواب معاویه را از جواب
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام دوست تر داشته کرده اند و حضرات اهل سنت آنرا چنان بی وقع و کم
منزلت میسازند که دلالت آن بر محض خلافت جزئیه منقطعه که مستلزم استحقاق امامت کبری نیست و نیز آن

بلکه فضل

بلکه افضل اشان ہم ابن تیمیہ بارہا با حادیث جاصل شدہ مقصور گردانیدہ بلکہ آنرا دلیل نفی خلافت
از آنحضرت پنداشتہ بلکہ او را آنرا دلیل عیب و نقص عظیم گردانیدہ و نیز سلب استحقاق خلافت از آنحضرت
بآن ثابت سازد و ذکر آنرا خلاف عقل و دانش گمان کرد کاش آنحضرات اگر از خدا و رسول شرمی نداشتند
از تخالف معاویه و ابن خطاب بایستی می داشتند ہرگاہ اعلمیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از
حدیث منزلت ثابت شد افضلیت آنحضرت بالبداہة متحقق گردید که اعلم و افضل است کما ہو ظاہر
جلی و نستطلع علیه فیما بعد ان شاء الله تعالی و افضل متعین است برای خلافت کما سبق فی المنہج الاول
بیانه بالدلائل القاطعة و اعتراف ائمة السنیة کوالد المخاطب و غیره و اگر کسی تو ہم کند که غرض
معاویه اثبات اعلمیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از خود است نه اثبات اعلمیت از کل اصحاب
تا اعلمیت آنحضرت از شخص لازم آید پس این توہم صحیح البطلان و کمال خفا آن واضح و عیانست
زیرا که حدیث منزلت دلالت بر اعلمیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از معاویه بلکه کما ہو حقه
نمیتواند کرد مگر بدلالت آن بر افضلیت از کل امت زیرا که اثبات اعلمیت آنحضرت از معاویه بحدیث
منزلت موقوف بر آنست که اثبات منزلت ہارون علیه السلام برای آنحضرت دلیل اعلمیت
آنحضرت گردانند که چون حضرت ہارون علیه السلام
اعلم بوده باید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ہم اعلم باشد
و ظاہر است که حضرت ہارون علیه السلام از جمیع امت حضرت موسی علیه السلام اعلم بوده پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام ہم از جمیع امت آنحضرت باشد نه از معاویه تنہا و علاوه برین معاویه اعلمیت
جناب امیرالمؤمنین از عمر بصراحت تمام بیان کرده که سوال عمر و اخذ او از آنحضرت در جمیع
مشکلات بجلال مشکلات ثابت ساخته و فیه کفایة لاہل الہدایة و نیز کسی توہم نکند که ذکر
معاویه حدیث منزلت را خطاب این شخص که جواب معاویه را دوست تر از جواب حضرت امیرالمؤمنین

علیه السلام دانسته برای اثبات محض فضیلت است نه برای اثبات اعلمیت چه این تأویل [illegible]
و تحریف صریح است لیکن اگر این حدیث دلالت بر اعلمیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمیکرد در
مقام که اثبات اعلمیت نمیداشت آن شخص را که معاویه ذم او کرده میرسید که معاویه را ملزم کند
و بگوید که این حدیث مثبت اعلمیت آنحضرت نیست بلکه مفاد آن نیست مگر حصول خلافت تا مدتی که
اضعف و ادون از استخلاف آحاد صحابه است کما تفوه به ابن تیمیه بلکه معاذ الله منافی خلافت
آنحضرت است کما تفوه به الرازی و [illegible] بلکه معاذ الله دلیل عیب و نقص عظیم است کما تفوه به الاعور
پس از احتجاج او بر این دلیل اعلمیت آنحضرت واضح گردید و چسان مقام انکار [illegible]
از جناب آنحضرت تشبث کرده **دلیل چهل و هفتم** آنکه ابو المظفر یوسف بن قزغلی سبط ابن
الجوزی در کتاب تذکره خواص الامه در ذکر فضائل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته فاما
السنة فاخبار فنذکر منها ما ثبت فی الصحیح والمشاهیر من الآثار حدیث فی اخاء رسول
الله صلی الله علیه وسلم لعلی کرم الله وجهه قال احمد فی المسند قد تقدم باسناده حدثنا
محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد عن ابیه سعد بن ابی وقاص قال
خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزاة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی
فی النساء والصبیان فقال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی
بعدی اخرجاه فی الصحیحین و مسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص قال امر معاویة بن ابی سفیان
سعدا فقال له ما منعک ان تسب ابا تراب فقال سعد اما ما ذکرت ثلثا سمعتهن من رسول الله
صلی الله علیه وسلم قالهن له فلن اسبه ابدا لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم
وذکر منها اخذ الرایة کما سیجیء والثانیة لما نزلت قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم الآیة
دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا وفاطمة وحسنا وحسینا وقال اللهم

علیه وسلم اللهم هؤلاء اهلی الثالثة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد خلفه
فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله ترکتنی مع النساء والصبیان فقال صلی الله علیه وسلم
الا ترضی ذکر الحدیث وقد ذکر المسعودی فی کتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر ان
سعدا لما قال لمعویة هذه المقالة قال له معویة ما کنت عندی الام منک الآن فهلا
نصرته لم قعدت عن بیعته وکان سعد قد تخلف عن بیعة علی ثم قال معویة اما انی
لو سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سمعت فی علی بن ابی طالب لکنت له خادما
ما عشت اصل عبارت علی بن الحسین المسعودی که سبط ابن الجوزی حاصل آن ذکر کرده در کتاب
مروج الذهب اینست حدثنا ابو جعفر محمد بن جریر الطبری عن محمد بن حمید الرازی عن ابی
مجاهد عن محمد بن اسحاق عن ابن ابی نجیح قال لما حج معاویة طاف بالبیت ومعه سعد
فلما فرغ انصرف معاویة الی دار الندوة فاجلسه معه علی سریره ووقع معاویة فی علی
وشرع فی سبه فزحف سعد ثم قال اجلستنی معک علی سریرک ثم شرعت فی سب علی
والله لان یکون فی خصلة واحدة من خصال کانت لعلی احب الی من ان یکون لی
ما طلعت علیه الشمس والله لان اکون صهر الرسول صلی الله علیه وسلم لی من الولد ما لعلی
احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیه الشمس والله لان یکون رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لی ما قال له یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحبه الله ورسوله
ویحب الله ورسوله لیس بفرار یفتح الله علی یدیه احب الی من ان یکون لی ما طلعت
علیه الشمس والله لان یکون رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لی ما قال له فی غزوة
تبوک الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی احب الی من ان
یکون لی ما طلعت علیه الشمس وایم الله لا دخلت لک دارا ما بقیت ثم نهض وخرج

[illegible]

في وجه آخر من الروايات التي رواها في كتاب علي بن محمد بن سليمان النوفلي في الأخبار عن ابن
عائشة وغيره أن سعداً لما قال هذه المقالة لمعاوية نهض ليقوم ضرط له
معاوية وقال له اقعد لتسمع جواب ما قلت ما كنت عندي قط ألأم منك الآن فهلا
نصرته لم قعدت عن بيعته فإني لو سمعت من النبي صلى الله عليه وسلم مثل الذي سمعت
فيه لكنت خادماً لعلي ما عشت فقال سعد والله إني لأحق بموضعك فقال
معاوية يأبى عليك بنو عذرة وكان سعد فيما يقال لرجل من بني عذرة انتهى
عبارت ظاهر است که معاویه بن ابی سفیان حدیث منزلت و خیبر را موجب نصرت و خدمت و اطاعت و مانع
تخلف و مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دانسته و سعد را بسبب ترک نصرت آنحضرت و تخلف
از آنجناب بعد سماع حدیث منزلت و حدیث خیبر مستحق غایت طعن و ملام و تارک عمل بارشاد حضرت
سرور انام علیه و آله آلاف التحیة والسلام گردانیده و نهایت تخفیف و اهانت آن معدن خضوع و
ضلالت بایقاع ضرطه بر آن ارباب ضراط خبط و اختباط نموده پس ظاهر است که اگر حدیث منزلت
و حدیث خیبر مثبت وجوب اطاعت و عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نبود بر سعد لوم و ملام
بسبب ترک نصرت و خدمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تخلف از آنحضرت متوجه نمی شد
و لزوم خدمت آنحضرت تا حیات و خصوصیت تخلف از آنحضرت و لزوم نصرت آنحضرت بسبب حدیث
منزلت و خیبر ثابت نمی شود مگر بدلالت آن بر وجوب اتباع جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عصمت
آنحضرت از جنایت و زلل و برائت از خطا و خطل **دلیل نود و نهم** آنکه اروی بنت الحارث
بن عبد المطلب که از صحابیات کرام و مخدرات عظام و بنت عم سرور کائنات علیه و آله آلاف
التحیات والتسلیمات بوده چنانچه علامه ابن حجر عسقلانی در اصابه فی تمییز الصحابه گفته اروی بنت الحارث
بن عبد المطلب الهاشمية والدة المطلب بن أبي وداعة السهمي ذكرها ابن سعد في الصحابيات

دلیل [illegible] بر تشیید مذهب سنت و جماعت ساقط [illegible] حضرت
[illegible] بن جعفر [illegible] مطلب [illegible] حضرت

فی باب بنت عم النبی صلی الله علیه وسلم وام [illegible] غزیة بنت [illegible]
بنی الحارث [illegible] فخر [illegible] واست [illegible] ربیعة المطلب وابا سفیان [illegible]
حکیم واد ربیعة رو [illegible] نزد معاویه آمد و نظر و [illegible] وجه و [illegible] آن
امام اهل شان بیان فرمود [illegible] علی [illegible] ساخت [illegible] کار [illegible]
و [illegible] و سنم [illegible] کتب [illegible] السنان [illegible] الانوار [illegible] بعد جهد
[illegible] و [illegible] وجه علی [illegible] ساقت [illegible] و غصب حقوق و [illegible]
و [illegible] شان [illegible] حقوق [illegible] ساختن اهل بیت کرام علیهم السلام و [illegible]
تمام [illegible] پرستان [illegible] عیان نمود و ظاهر فرمود که اهل بیت کرام علیهم السلام و اتباع [illegible]
[illegible] آل فرعون بودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] و عمل [illegible] بیان [illegible] آن صحابه [illegible]
[illegible] امام علیه وآله افضل التحیة والسلام بوده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آن [illegible]

خلیع العذار در ایقان شنیعه تجهیل و تفضیح و سکات عمرو تقبیح او پرداخت و پاداش جسارت
شنیعه او در کنار او نهاده غبار ذلت بر چهره ندامت انداخت یعنی نخست ثابت و مبرهن ساخت که مادر او شهیره
زنان زانیه از زنان حجیر بن ایشان ایستاده اجرت بود و او را پنج کس از قریش ادعا کردند و هر کس از پنج
می گفت که او پسر منست پس حکم در شأن او نزد خال رسیدند بجواب آن جناب بر غیر مشتغف بیان صفت که بهم
ایشان تهمت او پرداخته اند و هر کس را شبیه بزنی بود بسبب آن کس او را ملحق ساختند پس
عاص را شبیه باو یافتند و باو ملحق ساختند آخرکار عمرو بن العاص عاجز و درمانده ذلیل گردید
و بسوراخ سکوت و خاموشی خزیده چاره کار بسبب مزید عجز و اضطرار جز اعراض ستیزه و پیکار
ندید و نادم و شرمسار و خجل و ساکت و متفکر و منفعل و مثل خر در گل فرو ماند و معاویه که خلیفه بر حق
و امام صدق سنیان است و ابن حجر مکی در رساله تطهیر الجنان مناقب تطویل و محامد فخیمه برای او ثابت کرده
کمال اسلام و ایقان و نهایت حسن اعتقاد و عرفان بحد فرا رسیدن ارباب ایمان نهاده نیز انکار کلام
او را بخوبی نتوانست نمود بلکه لب بمعذرت و اکتفو و عفا الله عما سلف گشوده حجتی تراشیده
دامن از لجاج و مکابره و مجادله افشاند ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم
اندلسی که فضائل و مناقب جلیله و مدائح و محامد جمیله او از ملاحظه کتاب الاکمال تصنیف علی الشان
ابو نصر علی بن ماکولا و وفیات الاعیان ابن خلکان و کتاب العبر فی خبر من غبر تصنیف ذهبی و مختصر
فی اخبار البشر تصنیف ابو الفدا اسمعیل بن علی و تتمه المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی
و مرآة الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة تصنیف جلال الدین
عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی و مدینة العلوم ارنیقی و غیر آن ظاهر و باهرست و ابو العباس احمد بن
محمد المقری که جلالت نبالت و ریاست و امامت و حذاقت او مشهورست در فضائل
محامد او از ریحانة الالباء شیخ احمد بن محمد بن عمر قاضی القضاة ملقب بشهاب الدین خفاجی که

• خلاصة الاثر محمد بن فضل الله بن محب الله المحبي ونفحة العقود السنية تصنيف صفي الدين
بن محمد بن يحيى بن [illegible] و [illegible] نفح الطيب عن غصن الاندلس الرطيب تصنيف قال يعني لسان الدين
في ترجمة صاحب العقد الفقيه العالم ابو عمر احمد بن عبد ربه عالم ساد بالعلم
ورأس واقتبس به من الحظوة ما اقتبس وشهر بالاندلس حتى سار الى المشرق ذكره وتطاير
بشرر الذكاء فكره وكانت له عناية بالعلم وثقة ورواية له متسقة واما الادب
فهو حجته وبه غمرت الافهام لجته مع صيانة وورع وديانة ورد ماءها فكرع
وله التاليف المشهور سماه بالعقد وحماه عن عثرات النقد لانه ابرزه مثقف القناة
مرهف الشباة تقصر عنه ثواقب الالباب وتبصر السحر منه في كل باب وله شعر انتهى منقولا
ديباجه [illegible] الاحسان في سماه الخ كتاب العقد الفريد كه بعنايت حميد [illegible]
[illegible] كه شنيده تفحص [illegible] آن [illegible] آمده حسب تصريح ابن خلكان در وفيات
وتصانيف [illegible] العلوم از كتب [illegible] حسب تصريح ابو الفداء در مختصر وتصريح
ابن الوردي در تتمة المختصر از كتب نفيسه است حسب افاده لسان الدين تاليف مشهور است
كه [illegible] ساخته آن را از عثرات نقد وظاهر ساخته آن را در حالي كه مثقف القناة مرهف الشباة
وقاصر مي شود از آن ثواقب الالباب [illegible] سحر [illegible] ابن خلكان در وفيات
ويوسف بن محمد البلوي در الف با وابو الفضل جعفر بن ثعلب در كتاب الامتاع باحكام
السماع وعبد الرحمن بن محمد در كتاب العبر وديوان المبتدا والخبر وعبد العزيز بن عمر بن
محمد بن محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد در غاية المرام باخبار سلطنة البلد الحرام واسمعيل
بن محمد العجلوني در رسالة التحليل [illegible] مضامين آن [illegible] اول [illegible]
• طبع شده [illegible] عبارت مكتوبست في نسخة الشيخ عبد العزيز محاسن رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين في الجمع والتصحيح المشهود لها بالصحة والضبط المعول عليها في زماننا

سبحان من بحرت جواهر حكمته العقول فتنزهت حقيقة جلاله عن إدراك العقول مرج البحرين

يلتقيان يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان والصلاة والسلام على واسطة عقد النبيين

وجوهر نظام المرسلين وعلى آله وصحبه وتابعيه وحزبه ما نثرت قطرات المزن

درراً في الصحور وانتظمت اليواقيت عقوداً في نحور الحور وبعد فيقول أحوج الورى

الفقير إلى مولاه عبد الله [illegible] مطالعة كتب الأدب مدة قطعت فيها من الزمان

ولولا البحث عن كل كتاب منها الوارد لكان نظر عيني إذا سمعت ذكره بأذني أن

ذو رأي سديد عن كتاب العقد الفريد تأليف الإمام أحمد بن عبد ربه فلم أقصر في

طلبه لا في نجوى ولا كتبه فلما ظفرت بأنوار فوائده تلوح في [illegible] ونظم على كل

مستحق له نصيب [illegible] شمرت عن ساعد جدي واشتغلت بنفسه

ليكون في خبرة [illegible] الا [illegible] عن [illegible] والله تعالى [illegible]

علمهما بالتأمل [illegible] ما قد حزته من عقد جواهره

فنضد له ما اخترته نظاماً محرراً [illegible] [illegible] وترتيبه في أحسن

الأسلوب [illegible] المطلوب والله أسعد على الكمال وأسأله

حسن الختام عند المآل [illegible] وبعد فإن أهل كل جيل

وجهابذة كل أمة [illegible] [illegible] على كل لسان في كل

زمان [illegible] كل متكلم منهم قد استفرغ غاية [illegible] مجهوده في اختصار بديع معاني

المتقدمين واختيار جواهر ألفاظ السالفين [illegible] حتى احتاج المختصر

منها إلى الاختصار والمتخير إلى اختيار [illegible] من كل طرفة [illegible] كل حكمة

وو لقي كل احد ان يهذب الفاظا واستعمل بقية واحكم منه نصيبا ووضح طريقة من
الاول لانه ناقص متعقب والاول باد متقدم فلينظر الناظر الى اوضاع الحكمة
الكتب المترجمة بعين الانصاف ثم يجعل عقله حكما عادلا قاطعا فعند ذلك يعلم انها
شجرة باسقة الفرع طيبة المنبت زكية التربة يانعة الثمرة فمن اخذ بنصيبه منها
كان على ارث من النبوة ومنهاج من الحكمة لا يستوحش صاحبه ولا يضل من تمسك به
وقد الفت هذا الكتاب وتخيرت جواهره من متخير جواهر الاداب ومحصول جوامع
البيان فكان جوهر الجوهر ولباب اللباب وانما لي فيه تاليف الاختيار وحسن الاختصار
وفرش لصدر كل كتاب وما سواه فماخوذ من افواه العلماء وماثور عن الحكماء
والادباء واختيار الكلام اصعب من تاليفه وقد قالوا اختيار الرجل وافد عقله
[illegible] وفود اروى بنت عبد المطلب على معاوية رحمه الله [illegible] بن بكار قال
حدثني عبد الله بن سليمان المدني وابو بكر الهذلي ان اروى بنت الحارث بن عبد المطلب
دخلت على معاوية وهي عجوز كبيرة فلما رآها معوية قال مرحبا بك واهلا
يا خالة فكيف كنت بعدنا فقالت يا ابن اخي لقد كفرت يد النعمة واسأت لابن عمك
الصحبة وتسميت بغير اسمك واخذت غير حقك من غير دين كان منك
ولا من ابائك ولا سابقة في الاسلام بعد ان كفرتم برسول الله صلى الله عليه
وسلم فاتعس الله منكم الجدود واضرع منكم الخدود ورد الحق الى اهله ولو كره
المشركون وكانت كلمتنا هي العليا ونبينا صلى الله عليه وسلم هو المنصور فوليتم علينا
من بعده وتحتجون بقرابتكم من رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن اقرب اليه
منكم واولى بهذا الامر فكنا فيكم بمنزلة بني اسرائيل في آل فرعون كان

ابي طالب بعد نبينا امراة تقادح في عمرو فغدت للجنة وغابت من النار فقال لها

عمرو بن العاص كفي ايتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك اذ

لا تجوز شهادتك وحدك فقالت له انت يا ابن النابغة تتكلم وامك كانت اشهر بغي

بمكة وآخذهن للاجرة ادعاك خمسة نفر من قريش فسئلت امك عنهم فقالت كلهم

اتاني فانظروا اشبههم به فالحقوه به فغلب عليك شبه العاص بن وائل فلحقت

فقال مروان كفي ايتها العجوز واقصري لما جئت له فقالت وانت ايضا يا ابن الزرقاء

تتكلم ثم التفتت الى معاوية فقالت والله ما جرأ علي هؤلاء غيرك فان امك القائلة

في قتل حمزة نحن جزيناكم بيوم بدر والحرب بعد الحرب ذات سعر ما كان لي في عتبة

من صبر وشكر وحشي علي عمري حتى ترم اعظمي في قبري فاجابتها بنت عمي وهي تقول

خزيت في بدر وبعد بدر يا ابنة جبار عظيم الكفر فقال معاوية عفا الله عما سلف

يا خالة هاتي حاجتك فقالت ما لي اليك حاجة وخرجت عنه انتهى ما في العقد

وعلامه اسمعيل بن علي المشتهر بابي الفدا كه با انواع فضل و علا و حاوي اقسام شرف و سنا و از

مشاهير اساطين جليل الثنا و اعاظم سلاطين عالي البنا است محامد و مآثر جليله و مكارم و مفاخر

او در طبقات الشافعيه و تتمة المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردي و روض المناظر

محمد بن محمد بن شحنه و فوات الوفيات محمد بن شاكر بن احمد الخازن و طبقات شافعيه ابوبكر

اسدي و درر كامنه ابن حجر عسقلاني و غير آن مخفي و مستتر نيست كتاب المختصر في اخبار البشر نسخه

قلميه آن در كتبخانه حرم مدينه منوره ديدم و از آن بر چيزي چند وقوف يافتم

نسخه مطبوعه آن بنظر رسيده و در اول آن مذكور است اما بعد فقال الفقير الى الله تعالى

ومولانا السلطان الملك المؤيد عماد الدين ابو الفدا اسمعيل بن الملك الافضل

اسمعيل صاحب ابو الفدا

ابي الحسن علي بن السلطان الملك المظفر تقي الدين ابي الفتح محمود ابن السلطان الملك المنصور
ناصر الدين ابي المعالي محمد ابن السلطان الملك المظفر تقي الدين ابي الخطاب عمر بن شاهنشاه
بن ايوب لا زالت علومه مشهورة في المغارب والمشارق وايامه شاملة لكافة
الخلائق واعز الله انصاره وضاعف جلاله انه سنح لي ان اورد في كتابي هذا شيئا
من التواريخ القديمة والاسلامية يكون تذكرة تغنيني عن مراجعة الكتب المطولة
واخترته من الكامل تاليف الشيخ عز الدين علي المعروف بابن الاثير الجزري
وهو تاريخ ذكر فيه من ابتداء الزمان الى سنة ثمان وعشرين وستمائة وهو نحو ثلاثة
عشر مجلدا ومن تجارب الامم لابي علي احمد بن مسكويه ومن تاريخ ابي عيسى احمد
بن علي المنجم المسمى كتاب البيان عن تاريخ سني زمان العالم على سبيل الحجة والبرهان
ذكر فيه التواريخ القديمة وهو مجلد لطيف ومن التاريخ المظفري للقاضي شهاب الدين بن
ابي الدم الحموي وهو تاريخ يختص بالملة الاسلامية في نحو ستة مجلدات ومن
تاريخ القاضي شمس الدين بن خلكان المسمى بوفيات الاعيان رتبه على الحروف
وهو نحو اربعة مجلدات ومن تاريخ اليمن للفقيه عمارة وهو مجلد لطيف ومن
تاريخ القيروان المسمى بالجمع والبيان للصنهاجي لابي منصور وهو نحو اربعة مجلدات
ومن تاريخ علي بن موسى بن محمد بن عبد الملك بن سعيد المغربي الاندلسي المسمى كتاب
لذة الاحلام في تاريخ امم الاعجام وهو نحو مجلدين ومن كتاب ابن سعيد المذكور
المسمى بالمغرب في اخبار اهل المغرب وهو نحو خمسة عشر مجلدا ومن مفرج الكروب
في اخبار بني ايوب للقاضي جمال الدين بن واصل وهو نحو ثلاثة مجلدات ومن تاريخ
حمزة الاصفهاني وهو مجلد لطيف ومن تاريخ [illegible] تاليف [illegible] ابي المظفر

ومن سفر قضاة بني اسرائيل وسفر ملوكهم من اصل الكتب الاربعة والعشرين الثابتة
عند اليهود بالتواتر والفت التواريخ القديمة من هذا الكتاب على مقدمة وفصول
خمسة واما التواريخ الاسلامية وتتمه على سنين حسب تاليف الكامل لابن الاثير
وما تكامل هذا الكتاب بتتمة المختصر في اخبار البشر وابن الوردي عمر [illegible]
[illegible] يادكرده حيث قال في تتمة المختصر وبعد فيقول الفقير المعترف بالتقصير
عمر بن المظفر بن عمر بن محمد بن ابي الفوارس ابن الوردي المعري الشافعي انجح الله مسعاه
واصلح له امر اخرته ودنياه اني رايت المختصر في اخبار البشر تاليف مولانا السلطان
الملك المؤيد صاحب حماة قدس الله سره واكرم مثواه من الكتب التي لا يقع مثلها
ولا يسمح بجلها فانه اختاره من التواريخ التي لا تجتمع الا للملوك ونظمه في سلوك الحسن
السلوك فانجلى كالعروس التي حسنها المعرب بجمالها الكامل وثغرها المفلج وجمالها الدال
المتعاظمة وخيالها الذي الاحلام لفظها المنتظم وخدها ابن ابي [illegible] وعيبتها [illegible]
الامر وحسادها بنو اسرائيل ونظرها مفرج الكروب ودلالها وفيات الاعيان وصل [illegible]
وقرنها مروج الذهب وعطرها من اليمن وذكرها يجاوز في المشرق اقصيهما وفي المغرب القيروان
وفصاحتها البيان ووجهها مرآة الزمان رتبه رحمه الله تعالى ترتيبا وهو بن اسمعيل القواعد
من البيت الايوبي شيده وضمنه كنوزا وهل يخرج الكنوز من [illegible] ملوك [illegible]
في [illegible] اختصار زاده حسنا وكفل [illegible] وكان المقتضي [illegible] اني اعلم انه ذلك
صعابه فقهته بيانا والحقته عيانا [illegible] وخلت وضمنته اجود
او [illegible] شيئا من نظمي [illegible] صالحة عند ذكري في حذف منه [illegible]
اسلاف قلت في اوله ما زدته [illegible] اخره وابيه [illegible]

كشف الظنون وذكر ان [illegible] المختصر في اخبار البشر في مجلدين للملك المؤيد اسمعيل بن علي

ابو الفدا صاحب حماة المتوفى سنة اثنتين وثلثين وسبعمائة اوله الحمد لله الذي

[illegible] الاعمار بالآجال الخ [illegible] فيه [illegible] من التواريخ القديمة والاسلامية لتكون تذكرة

مغنية عن مراجعة الكتب المطولة واختصره من كامل ابن الاثير وغيره من نحو عشرين مجلدا

ورتب التواريخ القديمة على مقدمة وخمسة فصول والتواريخ الاسلامية على السنين

حسب تأليف الكامل [illegible] ومما يحكى عن حلم معاوية من تاريخ القاضي جمال الدين

ان اروى بنت الحارث بن عبد المطلب بن هاشم دخلت على معاوية وهي عجوز كبيرة

فقال لها معوية مرحبا بك يا خالة كيف انت فقالت بخير يا ابن اختي لقد كفرت النعمة

واسأت لابن عمك الصحبة وتسميت بغير اسمك واخذت غير حقك وكنا اهل البيت

اعظم الناس في هذا الدين بلاء حتى قبض الله نبيه مشكورا سعيه مرفوعا منزلته

فوثبت علينا بعده بنو تيم وعدي وامية فابتزونا حقنا ووليتم علينا وكنا فيكم

بمنزلة بني اسرائيل في آل فرعون وكان علي بن ابي طالب بعد نبينا بمنزلة هارون من موسى

فقال لها عمرو بن العاص كفي ايتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك

فقالت وانت يا ابن النابغة تتكلم وامك كانت اشهر بغي بمكة وادعاك

خمسة من قريش فسئلت امك عنهم فقالت كلهم اتاني فانظروا اشبههم به فالحقوه به

فغلب عليك شبه العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معاوية عفا الله عما سلف

هاتي حاجتك فقالت اريد الفي دينار لاشتري بها عينا خرارة في ارض خوارة تكون لفقراء

بني الحارث [illegible] والفي دينار اخرى

[illegible] معاوية [illegible] ثلاثة آلاف [illegible]

انتهى ما في المختصر كلام ابن فهد او قاضي محب الدين ابو الوليد محمد بن محمد بن محمد بن محمود الحلبي المعروف
بابن الشحنة الحنفي كه سندي از فضائل فاخره ومناقب باهره ومدائح باهره او محمد بن عبد الرحمن سخاوي
در ضوء لامع بيان كرده حيث قال محمد بن محمد بن محمد بن محمود بن غازي بن ايوب بن محمود بن
الختلو المحب ابو الوليد الحلبي الحنفي القاضي ابن القاضي ويعرف كسلفه بابن الشحنة
وزاد المقريزي في نسبه محمدا رابعا غلطا ولد سنة تسع واربعين وسبعمائة بحلب
ونشأ بها في كنف ابيه فحفظ القرآن وكتبا واخذ عن شيوخ بلده والقادمين اليها
وارتحل في حياة ابيه لدمشق والقاهرة فاخذ عن مشائخهما وما علمت من شيوخه
سوى السيد عبد الله فقد اثبته البرهان الحلبي بل قال ان والده وابن منصور الاقصرائي
اذنا له في الافتاء والتدريس قبل ان يبلغ العشرين ومضى سنة من وفاة والده
رحل الى القاهرة ايضا ونزل بالصرغتمشية فاشتهرت فضائله بحيث عينه اكمل الدين
وسراج الدين للقضاء ببلده واثنيا عليه فولاه اياه الاشرف شعبان في ذلك في سنة
ثمان وسبعين عوضا عن الجمال ابراهيم بن العديم الى ان قال السخاوي وذكره ابن خطيب
الناصرية فقال شيخنا وشيخ الاسلام كان انسانا حسنا عاقلا دمث الاخلاق حلو
النادرة عالي الهمة اماما عالما فاضلا ذكيا له الادب الجيد والنظم والنثر الفائقان
واليد الطولى في جميع العلوم قرأت عليه طرفا من المعاني والبيان وحضرت عنده كثيرا
وكانت بيننا صحبة اكيدة وصنف في الفقه والتفسير وعلوم شتى واورد تصانيفه
ابن ربيق المشار اليها وقال البرهان الحلبي من بيوت الحلبيين مهر في الفقه والادب
والفرائض مع جودة الكتابة ولطف المحاضرة وحسن الشكالة وتوقد ذكاء وله
تصانيف لطاف وقال المقريزي في عقوده انه افتى ودرس بحلب ودمشق والقاهرة

دلیل [illegible] سال [illegible] حضرت [illegible]
بعض [illegible] مطلوب [illegible] اغیار [illegible] حضرت

وكان يحب الحديث وأهله ولقد قام مقاماً محموداً وأقوله عنه في مجالس انما
منه سائق جوابه للقتاوى المقنع غيره وكان المجلس له مهيبا وصحب جماعته به و
بالشرف الانصاري واحبابهما وفي ايراد ذلك طول قال ولده انه الف في التفسير
وشرح الكشاف ولم يكملهما والف كلاجملي في الفقه مختصرا في غاية الفصر محتويا
على مالم تحتو عليه المطولات جعله ضوابط ومستثنيات فعدم منه في بعض الاسفار
واختصر منظومة النسفي في الف بيت مع زيادة مذهب احمد ونظم الف بيت
في عشرة علوم الى غير ذلك في الفقه والاصول والتفسير وعامة العلوم قال
وحاصل الامر فيه انه كان منفردا بالرياسة علما وعملا في بلده وعصره و
غرة في جبهة دهره ولي قضاء حلب ودمشق والقاهرة ثم قضاء الشام كله و
قدم حلب فقدرت وفاته بها وسلم له في علومه الباهرة ونجومه المنيرة
الظاهرة وانتهى امره الى ترك التقليد بل كان يجتهد في مذهب امامه ويخرج على
اصوله وقواعده ويختار اقوالا يعمل بها وذكر ان ممن اخذ عنه العز الحاضري والبدر
بن سلامة حلبي وابن قاضي شهبة وابن الاخذعي بالشام وابن الهمام وابن التيتي و ابن سفيط
وابن عبيد الله بمصر وقرأت بخط اخرهم انه قرأ عليه بالقاهرة حين قدمها سنة
ثلاث عشرة ولزم درسه الى سفره في اواخر التي تليها صحبة العسكر وقال ان
الناصر قربه واستصحبه معه فالله اعلم بذلك ومن تصانيفه ايضا اختصار تاريخ
المؤيد صاحب حماة مع التذييل عليه الى زمنه على طريق الاختصار وسيرة نبوية والرحلة
القسرية بالديار المصرية وقد اورد في ترجمته من ذيل قضاة مصر فوائد كثيرة من نظمه
ونثره ومطارحات وحكايات و نیز در ذیل قضاة مصر تصنیف علامہ سخاوی کہ نسخہ آن پیش مصنف

در زمان سابق بیست اول الخلائق افتاده بود و ترجمه ابو الولید بن الشحنه مذکور است

و ذکره العلامة ابن خطیب الناصریة فقال فیه شیخنا و شیخ الاسلام کان انساناً

حسناً عاقلاً و مکارم الاخلاق حلو النادرة عالی الهمة اماماً عالماً فاضلاً ذکیاً له

الادب الجید و النظم و النثر الفائق و له الید الطولی فی جمیع العلوم قرأت علیه طرفاً

من المعانی و البیان و حضرت عنده کثیراً و کانت بیننا صحبة اکیدة و صنف فی الفقه

و التفسیر و علوم شتی و اورد للجمال عبد الله بن محمد بن زریق المعری قصیدة امتدحه

بها و قال البرهان الحلبی من بیوت الحلبیین مهر فی الفقه و الادب و الفرائض مع جودة

الکتابة و لطف المحاضرة و حسن الشکالة و توقد خاطر و له تصانیف لطاف و قال

انه الف فی التفسیر و شرح الکشاف و حرر کلیهما و الف کتاباً جلیلاً فی الفقه مختصراً فی غایة الاختصار

محتویاً علی ما لم تحتو علیه المطولات مع ضوابط و مستثنیات فعدم منه فی بعض الاسفار

و اختصر منظومة النسفی فی الفرائض مع زیادة مذهب احمد و نظم الفرائض فی عشرة

علوم الی غیر ذلک فی الفقه و الاصول و التفسیر و عامة العلوم و قال و حاصل الامر

فیه انه کان منفرداً بالریاسة علماً و عملاً فی بلده و عصره و غرة فی جبهة دهره و ولی

قضاء حلب و دمشق و القاهرة ثم قضاء الشام کله و قدم حلب فقدرت وفاته بها و سلم

له فی علومه الباهرة و محوته الاثیرة الظاهرة و انتهی الی ترک التقلید بل کان مجتهداً

فی مذهبه اماماً متبحراً علی اصوله و قواعده و له کتاب روض المناظر فی علم الاوائل و الاواخر

بعنایت بعض … تا … قیاصر عاشر آمده و اول آن

کفته و بعنایت … صفی … ن هو الآیات السعادة

ناصیة فی عهد الزمان و … السلطان … العلماء و الاساطین

المقام العالي المؤيد عماد الدين البارع الشيم الجامع بين محاسن السيف والقلم الطيب الاصل

العظيم الفضل محمد بن موسى بن شهري نائب السلطنة الشريفة بقلعة حلب المحروسة

جمّل الله بطلعته المواكب [illegible] على ورقها

واشتملت منها على اطواقها ان اجمع له كتابا في التاريخ وجيز الالفاظ والمباني

انيق الفحاوي والمعاني فاصغيت استماعا للمقالة وحمدت وكان همتي نحو سؤاله و

امتثلت اشارته الشريفة التي طاعتها اجل فريضة وشرعت في جمع هذا

الكتاب امتثالا لها حيث هي الصواب لكن التاريخ بحر من العلم حسن التدبير [illegible]

طرقها محصلين وجعلت له مفتاحا وخاتمة اما الافتتاح فهو في ابتداء خلق

السموات والارض وما فيهما من عجائب خلق الله واما المصراع الاول ففي مدة

ما بين هبوط ادم عليه السلام الى هجرة سيدنا محمد صلى الله عليه وسلم وما

بينهما على الارجح ستة آلاف سنة وما ثاني ست عشر سنة ونقصها

المفهوم عن ذلك مائة سنة وتسع واربعين سنة واما المصراع الثاني ففيما

الى آخر مدة يقدر الله ان نترجم عنها ذكر فيها مشاهير الناس [illegible] في

اشتهر من الحوادث الغريبة فيهم واما الخاتمة ففي مشتملة على ما هو كائن

مما يكون في آخر الزمان وسميته روض المناظر في علم الاوائل والاواخر والله المسؤول

في تحريره واتمامه وحسن تبييضه وجزالة اختتامه وما توفيقي الا بالله [illegible]

وكلت اليه [illegible] مصطفى بن عبد الله القسطنطيني [illegible]

[illegible] مشهور [illegible]

زين الدين محمد بن [illegible] بابن الشحنة الحلبي الحنفي المتوفى في سنة [illegible] عشر وثمان [illegible]

وقال قد القمرى شيخ عماد الدين محمد بن موسى النائب بمدينة حلب ان اجمع لكتابا في
التاريخ وجيز الالفاظ فاجبته وجعلت له مفتاحا ومصراعين في خاتمته الخ
وفي سنة ستين مات معاوية وكان عمره خمسا وسبعين سنة وكان يغلب حلمه
على ظلمه وكان داهية يحسن سياسة الملك دخلت عليه اروى بنت الحارث بن
عبد المطلب فقال لها مرحبا بك يا خالة كيف حالك فقالت بخير يا ابن اختي لقد
كفرت النعمة واسأت لابن عمك الصحبة وتسميت بغير اسمك واخذت غير
حقك وكنا اهل بيت اعظم الناس في هذا الدين بلاء حتى قبض الله نبيه مشكورا
سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تيم وعدي وامية فابتزونا
حقنا ووليتم علينا فكنا فيكم بمنزلة بني اسرائيل في آل فرعون وكان علي ابن ابي طالب
بعد نبينا صلى الله عليه وسلم بمنزلة هارون من موسى فقال لها عمرو بن العاص
كفى ايتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت وانت يا
ابن الباغية تتكلم وكانت امك اشهر بغي بمكة واخصهن اجرة وادعاك خمسة
من قريش كل يقول هو ابني فسئلت امك عن ذلك فقالت كلهم اتوني فانظروا اشبههم
اقرب شبها به فكان اقربهم شبها به العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معاوية
عفا الله عما سلف هات حاجتك فقالت اريد الفي دينار اشتري بها عينا فوارة
في ارض خوارة تكون لفقراء بني عبد المطلب والفي دينار اخرى ازوج بها فقراء بني
الحارث والفي دينار اخرى استعين بها على شدة الزمان فاعطاها ستة الاف
دينار وانصرفت انتهى ما في روض المناظر ازين حكايت سراسر نكايت وشكايت سراپا
بداهت كه جگر حضرات اهلسنت كما ينبغي ميخراشد و نمك شور بر جراحات شان مي پاشد

دوم

وضعیت کرار و سنت الحارث بخاطبه معاویه ظلم و جور و اعتساف شیوخ ثلثه و اتباع شان در غصب
خلافت و امارت از اهلبیت علیهم السلام بتوضیح تمام و تبیین بالا کلام بیان فرموده و ایشان را بامثال
اتباع فرعون الد الخصام و مشابه بعابدین عجل که گوساله پرستان لئام ساخته و تشبیه حضرت
امیر المومنین علیه السلام را بحضرت هارون در استحقاق آنجناب و تعین آن جناب برای خلافت
و امارت حمل کرده و مظلومیت و مقهوریت آنحضرت بمقهوریت حضرت هارون تشبیه داده که آنحضرت
ذکر کرده که بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بنو تیم و بنی عدی و بنی امیه بر ما بر جستند
و ابتزاز حق ما کردند و گردیدیم ما بمنزله بنی اسرائیل در آل فرعون و بود علی بن ابی طالب بعد
نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی و این بغایت صریحست در آنکه چنانچه بر
حضرت هارون علیه السلام اتباع فرعون و عابدین عجل غالب آمدند و اطاعت امر آن
حضرت نکردند همچنین شیوخ ثلثه و اتباع شان بر جناب امیر المومنین علیه السلام غالب آمدند و آنحضرت
و اهلبیت آنحضرت را مقهور و مغلوب ساختند و غصب حقوق شان نمودند پس ثابت شد که تشبیه جناب
امیر المومنین علیه السلام دلالت اصحیه بر وقوع جور و ظلم و حیف بر آنحضرت از دست اتباع
سامری و عجل این امت دارد و این تشبیه مثبت تعین خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام و
ابطلان قصه .. و تقدم اغیار بر آنحضرت ست و مصدق بیان منیع البنیان حضرت
اسودی احادیث عدیده سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم ما کرا الحدید است چنانچه
انشاءالله در مابعد نیز بعضی از آن مذکور خواهد شد درین مقام اکتفا بر یک روایت میشود
پس باید دانست که در مسند احمد بن حنبل که فضائل و مناقب و محامد آن
و نهایت اعتماد و اعتبار احادیث آن در مابعد حسب افادات ائمه
سنیه انشاء الله تعالی باثبات میرسانم مذکور ست عن ابو الفضل

بنت الحرث وهي ام ولد العباس اخت ميمونة قالت اتيت النبي عليه السلام في مرضه
فجعلت ابكي فرفع راسه فقال ما يبكيك قالت خفنا عليك ولا ندري ما نلقى من الناس
بعدك يا رسول الله قال انتم المستضعفون بعدي ازين حديث صحيح است كه ام الفضل بنت
الحارث بخدمت جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم حاضر شد و گريه آغاز نهاد پس آنحضرت
سر اقدس خود برداشت و از سبب گريه او استفسار ساخت ام الفضل عرض كرد كه خوف داريم چه چيز
ملاقات كنيم از مردم بعد تو اى رسول الله آنحضرت ارشاد فرمود كه شما هستيد مستضعفين
بعد من يعنى مردم شما را ضعيف خواهند ساخت و اعلام جور و عدوان بر شما خواهند افراخت
كه نور اسلام و ايمان و سداد ... داد و بيداد و بر اهلبيت ايجاد خواهند كرد پس ظاهر است
كه استضعاف ام الفضل و امثال او حتى تحقق نميشود مگر بر تقدير جور خلفا و غصب ايشان و الا اگر خلفا بعد
آنحضرت بر حق بودند وجه استضعاف ام الفضل و ديگر اقارب آنحضرت ... ميدارد و از
آنجا ... بعضى حضرات اهلسنت ... اهل اسلام
بر سلب خلافت حضرت امير المومنين عليه السلام بحديث منزلت اكتفا كرده ...
هر چه آن بر حيف و جور متغلبين بر جناب امير المومنين عليه السلام و اعراض و اغماض آنها
نهاده چنان ظاهر كرده اند كه تشبيه جناب امير المومنين عليه السلام بحضرت هارون عليه السلام
دلالت دارد بر آنكه امت جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بر خطا بوده ...
اعدا ... فخر رازى در تفسير مفاتيح الغيب در تفسير قوله تعالى ولقد قال لهم
هارون من قبل يا قوم انما فتنتم به ... دقيقة وهي ان الرافضة
تمسكوا بقوله صلى الله عليه وسلم انت منى بمنزلة هارون من موسى ثم ان هارون
ما منعه التقية في مثل هذا الجمع العظيم بل صعد المنبر وصرح بالحق ودعا

الی متابعة نفسه والمنع من متابعة غیره فلو کانت امة محمد صلی الله علیه وسلم
علی الخطاء لکان یجب ان یفعل علی مثل ما فعل هارون وان یصعد المنبر من غیر
تقیة وخوف وان یقول فاتبعونی واطیعونی ولما لم یفعل علمنا ان الامة کانوا علی الصواب
وهر چند بطلان مکابرات این تقریر و بطلان و فساد این تزویر بر ناقد بصیر و متامل خبیر روشن
و مستنیر است ولیکن از غرائب تاثیرات علو حق و مزید شمول الطاف الهی بحال اهل ایمان است
که علامه نظام الدین نیشاپوری که از اعاظم مفسرین و اجله متبحرین ائمه سنیه است این تمسک
واهی احتجاج باطل را رد کرده تایید اهل حق صراحة بعمل آورده چنانچه در غرائب القرآن
و رغائب الفرقان در تفسیر آیه کریمه مذکوره گفته قال اهل السنة هب ان الشیعة تمسکوا
بقوله صلی الله علیه وسلم انت منی بمنزلة هارون من موسی ثم ان هارون ما منعته
التقیة فی مثل ذلک الجمع بل صعد المنبر وصرح بالحق ودعا الناس الی متابعة نفسه فلو
کانت امة محمد صلی الله علیه وسلم علی الخطاء لکان یجب علی علی کرم الله وجهه
ان یفعل ما فعل هارون من غیر تقیة وخوف وللشیعة ان یقولوا ان هارون صرح
بالحق وخاف فسکت ولهذا عاتبه موسی بما عاتب فاعتذر بان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی فهکذا علی امتنع اول الامر عن البیعة فلما آل الامر الی ما آل [illegible]
وانما قلت هذا علی سبیل البحث لا لاجل التعصب انتهی ازین عبارت ظاهر است که علامه
نیشاپوری تمسک اهلسنت را بحدیث منزلت بر نفی خطا از اصحاب ثلاثه [illegible]
وجور بر اهلبیت [illegible] جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باطل دانسته
و برد آن پرداخته وافاده کرده آنچه حاصلش آنست که برای شیعه است که بگویند که حضرت
هارون علیه السلام تصریح بحق نموده و خوف کرد پس سکوت ورزید ولهذا حضرت موسی عتاب کرد

استدلال ... نظام الدین نیشاپوری ... [illegible]

[illegible]

بارون با حضرت موسی علیهما السلام با آنچه عتاب کرد پس اعتذار کرد حضرت هارون علیه السلام بآنکه قوم استضعاف من کردند و قریب بود که بکشند مرا همچنین جناب علی علیه السلام امتناع کرد اولا از بیعت پس هرگاه کار منجر شد بسوی آنچه کار منجر شد یعنی غیبت بجبر و قسر و تهدید و تخویف و [illegible] شمشیر کشیده [illegible] اعطا کرد جناب امیر المومنین علیه السلام طالبین بیعت را آنچه سوال کردند یعنی مصالحه [illegible] نیشاپوری بعد ایراد این تقریر متین که جواب بین حرف مرا [illegible] حاذلین و عناد متعصبین و اعوجاج جاحدین [illegible] هم برای خود [illegible] نهاده که ایشان هم بغایت متانت این تقریر و صحت [illegible] یعنی ارشاد کرده که گفتم این اگر بر سبیل [illegible] نسبت [illegible] این اعتراض صاف [illegible] شد که این تقریر بعید از علاج و انصاف [illegible] تعصب [illegible] فقد الحمد و المنة که بطلان زعم واهی حضرات اهل سنت بکمال ظهور و وضوح نمایان گردید که سخافت استدلال شاه بمثابه رسیده که خود علامه نیشاپوری [illegible] آن نموده [illegible] رد آن خود را از تعصب بر ساخته و از این کلام نیشاپوری ظاهر است که امتناع جناب امیر المومنین علیه السلام از بیعت ابی بکر و وقوع آن بخوف و اضطرار امری است ثابت و محقق انکار آن نتوان کرد چه اگر این معنی [illegible] ثابت [illegible] ثبوت و تحقق نمی رسید [illegible] تشبث [illegible] حالانکه [illegible] این تصریح نیشاپوری ثابت است و واضح که در احتجاج [illegible] تعصب مدخلی نیست و روایات [illegible] بعضی از آن [illegible] ما بعد مذکور خواهد شد لیکن درینجا یک روایت که از آن حصول استضعاف جناب امیر المومنین علیه السلام مثل استضعاف حضرت هارون ثابت گردد و تفوه جناب امیر المومنین علیه السلام مثل حضرت هارون یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی باوضح وجوه ذکر می نماییم پس مخفی نماند که عبد الله بن مسلم بن قتیبه [illegible]

که بعد ملاحظهٔ تاریخ بغداد احمد بن علی الخطیب البغدادی و مختصر تاریخ بغداد از ابو علی یحیی
بن عیسی بن جزله و انساب ابو سعد عبد الکریم بن محمد السمعانی و جامع الاصول مصنفهٔ
ابی السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری و تهذیب الاسماء یحیی بن شرف
بن مری النووی و وفیات الاعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و سیر النبلاء محمد بن
احمد ذهبی و مرآة الجنان عبد الله بن اسعد الیافعی و حسن المحاضره و بغیة الوعاة
و مزهر جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی و تطهیر اللسان احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی
و اتحاف النبلاء صدیق حسن خان معاصر نهایت فضل و جلالت و براعت و ... ثقت
و عدالت و علو مرتبت و سمو منزلت و غایت عظمت و جلالت و شرف او ... در اخذ و
و اعتبار و اشتهار او و مدح و ستایش مصنفات او واضح و لائح می شود در کتاب الامامة و السیاسة
گفته کیف کانت بیعة علی بن ابی طالب و ان ابابکر اخبر بقوم تخلفوا عن بیعته عند علی
فبعث الیهم عمر بن الخطاب فجاء فناداهم و هم فی دار علی فابوا ان یخرجوا فدعا عمر
بالحطب و قال والذی نفس عمر بیده لتخرجن او لاحرقنها علیکم علی من فیها فقیل
له یا ابا حفص ان فیها فاطمة فقال و ان فخرجوا فبایعوا الا علیا فانه زعموا انه
قال حلفت ان لا اخرج و لا اضع ثوبی علی عاتقی حتی اجمع القرآن فوقفت فاطمة علی
بابها فقالت لا عهد لی بقوم حضروا اسوأ محضر منکم ترکتم جنازة رسول الله
بین ایدینا و قطعتم امرکم بینکم لم تستأمرونا و لم تردوا لنا حقا فاتی عمر ابا بکر فقال له
الا تأخذ هذا المتخلف عنک بالبیعة فقال ابو بکر لقنفذ و هو مولی له
اذهب فادع علیا قال یدعوک خلیفة رسول الله قال علی لسریع ما کذبتم
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجع قنفذ فابلغ الرسالة قال فبکی ابوبکر

طويلاً ثم قام عمر فمشى معه جماعة حتى اتوا باب فاطمة فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم نادت باعلى صوتها باكية يا رسول الله ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن ابي قحافة فلما سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين وكادت قلوبهم تتصدع واكبادهم تتفطر وبقي عمر ومعه قوم فاخرجوا علياً ومضوا به الى ابي بكر فقالوا له بايع فقال ان لم افعل فمه قالوا اذاً والذي لا اله الا هو نضرب عنقك قالوا اذاً تقتلون عبد الله واخا رسوله قال عمر اما عبد الله فنعم واما اخو رسوله فلا وابو بكر ساكت لا يتكلم فقال له عمر الا تامر فيه بامرك فقال لا اكرهه على شيء ما كانت فاطمة الى جنبه فلحق علي بقبر رسول الله يصيح ويبكي وينادي يا ابن ام ان القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني فلله الحمد والمنة که این روایت برای کشف تلبیسات قوم و هتک استار ابا و اجداد اسلاف ایشان کافی و وافی است که بوجوه عدیده بر ظلم و حیف دیگر ... عدوان ایشان ... و بطلان خلافت شان و تعیین خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام والتحیة دلالت صریحه دارد و ذکر کردن جناب امیر المؤمنین علیه السلام یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی دلالت صریحه دارد بر آنکه حال آنحضرت بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در مظلومیت و مقهوریت مثل حال حضرت هارون بعد رفتن حضرت موسی علیهما السلام بظهور بود پس فساد و اختلال مزعوم رازی بکمال مرتبه وضوح و ظهور رسید و صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة بابی محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه این خاکسار بی مقدار خاکپای علمای اخیار بعنایت جلیله پروردگار و مدد سرور مختار و تائید ... اهل بیت اطهار علیه و علیهم صلوات الله و سلامه مدی الاعصار بشواهد ثابت ... مسکن ... رغم انف ناصبین ... و امر حق را کالشمس فی رابعة النهار روشن کند

دلیل محبت ام تشیید بنیت و جواب ... عمر بن عبد العزیز ... بر انکار ...

که عمر بن محمد بن محمد بن ابی الخیر محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد که از مشایخ اجازه شاه ولی الله
والد ماجد مخاطب است و مدائح و مناقب و محاسن و مفاخر او از ضوء لامع سخاوی لامع و ساطع
بودن کتاب الامامة والسیاسة تصنیف عبد الله بن مسلم بن قتیبه متحقق و جزما و قطعا و حتما
بحیث لا یخالجه التشکیک والارتیاب ولا یعتریه الوسواس المزعج عن الصواب
ثابت کرده چنانچه در کتاب اتحاف الوری باخبار ام القری که بتوفیق رب الوری در تایید بعد
نسخه عتیقه آن بدست این خاکسار افتاده می فرماید سنة ثلث و تسعین فیها کتب الولید
بن عبد الملک الی امیر مکة عمر بن عبد العزیز یامره بضرب خبیب بن عبد الله بن
الزبیر و یصب علی راسه ماء باردا فضربه خمسین سوطا و صب علیه ماء باردا
فی یوم شات و وقفه علی باب المسجد فمات من یومه فیها فی شعبان عزل الولید بن
عبد الملک عمر بن عبد العزیز عن الحجاز وکان سبب ذلک ان عمر بن عبد العزیز کتب
الی الولید یخبره بعسف الحجاج اهل عمله بالعراق واعتدائه علیهم وظلمه لهم
بغیر حق ولا جنایة فبلغ ذلک الحجاج فکتب الی الولید ان من عندک من اهل العراق
واهل الشقاق قد جلوا عن العراق ولجؤا الی مکة والمدینة وان ذلک وهن
فکتب الولید الی الحجاج یستشیره فیمن یولیه مکة والمدینة فاشار علیه بخالد بن
عبد الله القسری وعثمان بن حیان فولی خالدا مکة وولی عثمن بن حیان المدینة
وعزل عمر بن عبد العزیز عنهما فلما خرج عمر من المدینة قال انی اخاف ان اکون
ممن نفته المدینة یعنی بذلک قول رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المدینة تنفی خبثها
ولما قدم خالد مکة خطبهم وعظم امر الخلافة وحثهم علی الطاعة فقال لو اعلم
ان هذه الوحوش التی تأمن فی الحرم لو نطقت لم تقر بالطاعة لاخرجتها منه فعلیکم

بالطاعة ولزوم الجماعة فاني والله لا أوتى باحد يطعن في امامه الا طلبته في الحرم
انه لا ارى فيما كتب به الخليفة [illegible] الا امضاءه واشتد عليهم واخرج من بمكة من
اهل العراق كرها وتهدد من انزل عراقيا او آجره دارا واشتد عثمان على اهل البلد
وعسفهم وجار فيهم ومنعهم من انزال عراقي وكانوا ايام عمر بن عبد العزيز كل من فر من
الحجاج لجأ الى مكة والمدينة وقال ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة في كتاب
الامامة والسياسة كان [illegible] بن مروان [illegible] من مكة فبينا هو يخطب على
المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله القسري من الشام واليا عليها فدخل المسجد فلما
[illegible] خطبته صعد [illegible] المنبر فلما انتهى الى [illegible] [illegible] مسلما اخرج
طومارا ففتحه [illegible] على الناس [illegible] فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك
بن مروان امير المؤمنين [illegible] اما بعد فاني قد وليت عليكم خالد بن عبد الله
القسري فاسمعوا له واطيعوا ولا يجعلن احد على نفسه سبيلا فانما هو القتل لا غير [illegible]
[illegible] من رجل [illegible] سعيد بن جبير والسلام ثم التفت [illegible]
[illegible] [illegible] لا [illegible] [illegible] لا [illegible] [illegible]
[illegible] حرمه [illegible] ثلاثة ايام [illegible]
ملحق بالشام فاتى رجل الى خالد فقال له ان سعيد بن جبير بوادي كذا من اودية
مكة مختفيا بمكان كذا [illegible] فارسل اليه فاتاه الرسول فلما نظر اليه قال
امرت بحبسك [illegible] [illegible] [illegible] من [illegible] [illegible]
شيئا [illegible] فقال سعيد [illegible] ها هنا اهلا وولدا ثم قال
يؤخذون بعدك [illegible] مثل [illegible] بالقرى [illegible] علم ان لا

بحل

٤٧

اخرج ... ان ... لا يكون هذا فاتى به الى خالد فشدّه وثاقا ثم بعث به الى الحجاج

فقال رجل من اهل الشام ان الحجاج قد انذر به واشعر به قبلك فما عرض له

فلو جعلته بينك وبين الله لكان ازكى من كل عمل تتقرب به الى الله تعالى فقال

خالد ... الى الكعبة قد استندت عليها والله لو علمت ان عبد الملك لا يرضى [illegible]

الا بنقض هذا البيت حجرا حجرا لنقضته في مرضاته ... عبارت ... ابن ... الكتاب

الامامة والسياسة نقل ... در نسخ كتاب الامامة والسياسة موجود قال في كتاب الامامة

والسياسة ذكر قتل سعيد بن جبير وذكروا ان مسلمة بن عبد الملك كان واليا

على اهل مكة فبينا هو يخطب على المنبر اذا قبل خالد بن عبد الله القسري من

الشام واليا عليها فدخل المسجد فلما قضى مسلمة خطبته صعد خالد المنبر

فلما ارتقى في الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج طوماراً ففضه ثم قرأه

على الناس فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك بن مروان امير المؤمنين

الى اهل مكة اما بعد فاني قد وليت عليكم خالد بن عبد الله القسري فاسمعوا له

واطيعوا ولا يجعلن امرؤ على نفسه سبيلا فانما هو القتل لا غيره وقد

برئت الذمة من رجل آوى سعيد بن جبير والسلام ثم التفت اليهم خالد

فقال والذي نحلف به ونحج اليه لا اجده في دار احد الا قتلته وهدمت داره

ودار كل من جاوره واستبحت حرمته وقد اجلت لكم فيه ثلثة ايام ثم نزل

ودعى مسلمة برواحله ولحق بالشام فاتى رجل الى خالد فقال له ان سعيد

بن جبير بوادي من اودية مكة مختفيا بمكان كذا فارسل خالد في طلبه

فاتاه الرسول فلما نظر اليه فقال انما امرت باخذك واتيت لاذهب بك

الیه واعوذ بالله من ذلک فالحق بای بلاد شئت وانا معک فقال سعید بن جبیر

الله اهلها اصلح ولد قال نعم قال انهم یوخذون بعملک ویسالهم من الملکوه مثل الذی

کان یسالنی فقال فانی اکلهم الی الله عز وجل قال سعید لا یکون هذا فاتی به الی خالد

فشده وثاقا ثم بعث به الی الحجاج فقال له رجل من اهل الشام ان الحجاج قد

انذر بک واشعر به قبلک فما عرض له فلو جعلته بینک وبین الله لکان اذکی من کل

عمل یتقرب به الی الله فقال خالد وظهره الی الکعبة قد استند الیها والله لو علمت

ان عبد الملک لا یرضی عنی الا بنقض هذا البیت حجرا حجرا لنقضته فی مرضاته

بعنایت ایزدی ثابت شد بصراحت ودلالت عبارت این علامه با جلالت ونحریر صاحب

نبالت فاضل موصوف بثقت ودیانت محدث معروف بصیانت وامانت محقق

جلیل الحذاقة والمهارة ومحقق عظیم الریاسة والامارة که کتاب الامامة والسیاسة

تصنیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه است ولله الحمد علی ذلک حمد الشاکرین

وظهر کذب القاصرین ووضح عدوان الخاسرین وبان مین الحائرین ولاح شین

الباغین ونیز صاحب اتحاف الوری باخبار ام القری الشیخ عز الدین عبد العزیز بن عمر بن فهد المکی

نیز نسبت کتاب الامامة والسیاسة حتما وجزما بابن قتیبه می نماید چنانچه در کتاب غایة المرام

باخبار سلطنة البلد الحرام که بعنایت رب منعام نسخه آن بخط عرب بدست اقل

الانام آمده می فرماید وروی العتبی عن رجل قال خطب خالد بن عبد الله القسری

بواسط فقال ان اکرم الناس من اعطی من لا یرجوه واعظم الناس عفوا من عفا

عن قدرة واوصل الناس من وصل عن قطیعة وبنی خالد لامه کنیسة وکانت

نصرانیة وهجی بابیات انتهی وقال ابو الوالد لخالد القسری حدیث فی ثالث المخلص الکبیر

حدیث خالد بن عبد الله

وفي المنتقى من سبعة في مسند عبد بن حميد وهو من سماع الحجار حدثني عمرو بن
عون حدثنا هشيم عن سيار ابي الحكم عن خالد بن عبد الله القسري عن ابيه عن
جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال له يا يزيد احب للناس ما تحب لنفسك
وذكر ما تقدم في ترجمة مسلمة بن عبد الملك عن ابن قتيبة في الامامة والسياسة
این عبارت چنانچه می بینی صریحست درانکه کتاب الامامة والسياسة تصنيف ابن قتيبه است
فلله الحمد والمنة که چنانچه بودن کتاب الامامة والسياسة تصنيف ابن قتيبه از تصريح عمر بن
فهد ظاهر است همچنان صحت نسبت این کتاب با بن قتيبه از افاده فرزند ارجمند عمر بن
فهد یعنی عبد العزيز بن عمر بن فهد استاد شیخ قطب الدين نهروانی مکی است چنانچه
قطب الدين مذكور که فضائل باهره ومناقب فاخره او از ریحانة الالباء خفاجی ظاهر است
در کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام که نسخه عتیقه آن در خزانه کتب مکه معظمه
دیده بودم ودرین بلده هم بعض نسخ آن موجود وهم در لندن مطبوع شده می فرماید
اعلموا ان من بركة العلم نسبته الى قائله مالم يكن هناك سند يصل الناقل الى
ومن ينقل عنه فلا اعتماد على ذلك النقل ولابد ان يكون رجال السند ثقات ثم
فلا اعتبار لتلك الرواية واجمعه مورخي مكة هو الامام ابو الوليد محمد
بن عبد الله الازرقي ثم الامام ابو عبد الله محمد بن اسحاق بن العباس الفاكهي
المكي ثم قاضي القضاة السيد تقي الدين محمد بن احمد بن علي الحسني الفاسي ثم المكي
ثم الحافظ نجم الدين عمر بن محمد بن فهد شيخي العلوي المكي ثم ولده الشيخ عز الدين
عبد العزيز بن عمر بن فهد وهذا الاخير ممن ادركناه ولنا عنه رواية وبركة وتلمذ
عاقل خبير بصير بنسبت کتاب الامامة والسياسة با بن قتيبه آورده ام حالا بحمد الله حسن توفيقه

دلیل ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... تمام ... [illegible] ۱۳۰

شاهد ثالث ... [illegible] ... اسکات و افحام ... [illegible] باید دانست که علامه
نحریر تقی الدین محمد بن احمد بن علی فاسی که فضائل جمیله و محامد جلیله و مناقب اثیله و مفاخر
اصیله او از ضوء لامع سخاوی ... [illegible] ... در کتاب العقد الثمین ... [illegible]
... [illegible] اهل عصر خویش ... [illegible] نقل کرده ... [illegible]
... [illegible] بن عبد الملک ... [illegible] عبارت ... [illegible] ذکر نموده ... [illegible] عبد العزیز
... [illegible] مسلمة بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص ... [illegible]
وقال ... [illegible] ... قال ذکروا ان مسلمة بن
عبد الملک کان والیا علی اهل مکة فبینما هو یخطب علی المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله
القسری من الشام والیا علیها فدخل المسجد فلما قضی مسلمة خطبته صعد
خالد المنبر فلما ارتقی فی الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج طومارا مختوما ففضه
ثم قرأه علی الناس فیه بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الملک بن مروان
امیر المؤمنین الی اهل مکة اما بعد فانی ولیت علیکم خالد بن عبد الله
القسری فاسمعوا له واطیعوا ولا یجعلن امرء علی نفسه سبیلا فانما
هو القتل لا غیر وقد برئت الذمة من رجل آوی سعید بن جبیر والسلام
ثم التفت الیهم خالد فقال والذی نحلف به ونحج الیه لا اجده فی دار احد
الا قتلته وهدمت داره ودار کل من جاوره واستبحت حرمه وقد اجلت لکم
فیه ثلاثة ایام ثم نزل ودعا مسلمة برواحله ولحق بالشام وذکر باقی خبره
... [illegible] ... القسری فی امره قلت ... [illegible] جلال ... [illegible]
... [illegible] ... کذا ... [illegible] ... مکة مختفیا بمکان کذا

... [illegible]

فلما [illegible] حال في حلبه فاتاه الرسول فلما نظر اليه قال له انى اموت يا خالد وانت
لا اذهب بك واعوذ بالله من ذلك فالحق باى بلد شئت وانا معك فقال سعيد
بن جبير الله هيهنا اهل وولد قال نعم قال الله يخلفهم من بعدك ويأتيهم من الكرم
مثل الذى كان يأتى قال ولا اكبر الى الله قال سعيد لا يكون هذا فاتى
الى خالد فشده وثاقه ثم بعث به الى الحجاج فقد انذر به واثم فقبلت فما عرض
له فلو جعلته بدنك ودين الله لكان ازكى من كل عمل يتقرب به الى الله
قال خالد وظهره الى الكعبة وقد استند اليها والله لو علمت ان عبد الملك لا يرضى
الا بنقض هذا البيت حجرا حجرا لنقضته فى مرضاته انتهى قال القاضى ايضا ذكر
الزبير بن بكار ان مسلمة كان من رجالهم يعنى بنى عبد الملك قال وكان يلقب
الجرادة الصفراء وله آثار كثيرة فى الحروب ونكاية فى الروم انتهى كلام القاضى
وگمان ندارم كه بعد اين شهود ثلثه كسى از ارباب حيا وانصاف اختلاج وهم والتباس
واختلاج شك وسواس را جا رباشد و يا احدى از مكابرين ومجادلين تشكيك و تدليس وانكار
لكن بعنايت وتاييد خدا برای مزيد ايضاح محجه واتمام حجه شاهد رابع كه اقدم است از شهود
ثلثه مذكورين مى آرم پس بايد دانست كه شيخ ابو الحجاج يوسف بن محمد البلوى در كتاب الف با
كه نسخه قلميه آن را نه حديده خريده بودم ودر مصر مطبوع شده است ومصطفى بن عبد الله
القسطنطينى در كشف الظنون در ذكر آن گفته الف با فى المحاضرات للشيخ ابو الحجاج يوسف
بن محمد البلوى الاندلسى المعروف بابن الشيخ وهو مجلد ضخم اوله الحمد لله الذى كلام سمع واعجز
الحمد لله تعالى بخمسة الخ ذكر فيه انه جمع فوائد بدائع العلوم لابنه عبد الرحيم
ة آه بعد موته اذ لم يلحق بعد لصغره الى درجة النبلاء وسمى ما جمعه

لهذا الطفل الذي يكتب أنف باوه من نظمه وقوله هذا كتاب الصبا صنفته يا أيها

من أجل أن يحل الرجاء لو أنشدا أن يلقى ادعو لعل ومن خشي مع عال [illegible] و

أنت عبد الرحيم الطفل الصغير المرتجى إذا عقلت فقل رضيت بالله ربا و

دين الإسلام ديناه وبالنبي المجتبى محمد قل رسولا وقل نبينا محمدا ثم استقم

واتبعه تجد من الله قربا وذا الكتاب اتخذه لك إذا جهلت طبا فإنه صنع

أمره حبيب من حب طبيبه هدى صاة اب لا يزل تشخصك صبا ثم ذكر تسعة

وعشرين بيتا على عدد الحروف الهجاء وشرحه كلمة كلمة مع مقلوبه ومعكوسه

وطرح في نقل الشعر ثمانية أبواب وفي آخرها أربعمائة من الكلمات المزدوجات المتشابهات

الحروف وهو تأليف غريب لكن فيه فوائد كثيرة من قرأها يفضل وأما ابن جبير فضله

أيضا مشهور وفي الدواوين مذكور ذكر ابن قتيبة في الإمامة والسياسة أنه

لما قدم على الحجاج سعيد بن جبير قال له ما اسمك قال أنا سعيد بن جبير فقال

الحجاج بل أنت شقي بن كسير قال سعيد أمي أعلم باسمي واسم أبي قال الحجاج شقيت وشقيت

أمك قال سعيد العلم يعلمه غيرك قال لأبدلنك حياض الموت قال سعيد

أصابت أمي إذا اسمي قال الحجاج لأبدلنك بالدنيا نارا تلظى قال سعيد لو أني علمت

أن ذلك بيدك لاتخذتك إلها قال الحجاج فما قولك في محمد صلى الله عليه وسلم

سعيد نبي الرحمة ورسول رب العالمين إمام المتقين وسيد المرسلين قال فما قولك

في الخلفاء قال لست عليهم بوكيل قال أشتمهم أو أمدحهم قال سعيد لا أقول ما لا

أعلم إنما استحفظت أمر نفسي قال الحجاج أيهم أعجب إليك قال تفضل بعضهم

على بعض قال الحجاج كيف قولك في علي بن أبي طالب في الجنة

هو في النار قال سعيد لو دخلت الجنة فرأيت أهلها علمت ولو رأيت من في النار [illegible] أهلها

علمت فما سؤالك عن غيب قد حفظ وحجب عنك قال الحجاج فأي رجل أنا يوم القيامة

قال سعيد أنا أهون على الله من أن يطلعني على الغيب قال الحجاج أبيت أن تصدقني

قال سعيد بل لم أرد أن أكذبك قال الحجاج دع عنك هذا كله أخبرني ما لك لم تضحك

قط قال لم أر شيئاً يعجبني وكيف يضحك مخلوق من طين والطين تأكله النار و[illegible]

حسابه وهو يصبح ويمسي في [illegible] وصفت لها النار قال الحجاج فأنا أضحك قال سعيد

القلوب كلها ليست سواء قال الحجاج هل رأيت من اللهو شيئاً قال لا أعلمه فدعا الحجاج

بالعود والناي فلما ضرب بالعود ونفخ في الناي بكى سعيد عند ذلك فقال الحجاج

ما يبكيك قال ذكرتني يا حجاج أمراً عظيماً والله لا شبعت ولا رويت ولا اكتسيت

ولا زلت حزيناً لما رأيت قال الحجاج ما كنت رأيت هذا اللهو فقال سعيد بل هذا

والله الحزن يا حجاج أما هذه النفخة فقد ذكرتني النفخ في الصور وأما هذا المصران

فمن نفس ستحشر معك يوم القيامة وأما هذا العود فنحتت من عود قطع

بغير حق قال الحجاج أنا قاتلك قال سعيد فرغ من سببي قال الحجاج أنا أحب

إلى الله عز وجل منك قال سعيد الله أعلم بالغيب منا قال الحجاج كيف ترى

ما أجمع لأمير المؤمنين قال لم أر منه شيئاً فدعا الحجاج بالذهب والفضة

والياقوت فوضع بين يديه فقال هذا لأمير المؤمنين كيف ترى يا سعيد قال

إن جعلت يا حجاج أن تشتري له بها الأمن من الفزع الأكبر يوم القيامة فهو صالح

وإلا فإن كل مرضعة تذهل عما أرضعت ولا تنفع الأموال يوم القيامة إلا

ما طاب منها قال الحجاج فنحن نجمعها طيباً قال برأيك جمعته قال أحب أنه

[illegible] جناب رسالتمآب [illegible] ١٩١

لك قال لا احب ما لا يحبه الله قال الحجاج ويلك يا سعيد قال الويل يا حجاج
لمن زحزح عن الجنة وادخل النار قال اذهبوا به فاقتلوه قال اشهدك يا حجاج
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله استحفظكها
حتى القاك يوم القيامة فلما ادبر به ضحك قال ما اضحكك يا سعيد قال عجبت من جرأتك
على الله وحلم الله عليك قال اضربوا عنقه قال حتى اصلي ركعتين فاستقبل
القبلة وهو يقول وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا وما انا من
المشركين قال الحجاج اصرفوه عن القبلة الى قبلة النصارى [illegible] القبلة
فقال سعيد فاينما تولوا فثم وجه الله فصلى سعيد ثم قال اللهم لا
تسلطه على احد يقتله بعدي واجعلني آخر قتيل يقتله قال فضربت عنقه فعاش
حتى خولط الحجاج في عقله يصيح قيودنا قيودنا يعني القيود التي كانت في رجلي سعيد بن جبير وقيل
حتى كان الحجاج يسأل عن قيوده ويعني بها وروي انه قال لا تخرج اتي قتلته شئت
فقال مالي ولابن جبير بل الخزانة لنفسك فان القصاص امام واتى كلامه
رحمه الله ما سبق ان [illegible] سعيد التقي واستريح من الحجاج الشقي ويروى انه لما
عذب وقتل سعيد فزال عقله حتى مات وكان يصيح في كرامه مالي ولسعيد بن
جبير وقيل لما قتل سعيد بن جبير خرج منه دم كثير فقال الحجاج للطبيب
الطبيب فسأله فقال لانك قتلته وهو مستجمع ليس فيه من خوفك شئ انتهى ما في
الضيا ابو المجد محمد محبوب عالم بن عبد الله صفي الدين جعفر بدر عالم در جزو تفسير خود كه مشهور
است به تفسير شاهي [illegible] مزيد اعتماد واعتبار آن از افاده خود مخاطب باب سوم همين كتاب تحفه
[illegible] مبارك الدين [illegible] در ايضاح لطافة انتقال ظاهر و واضح است نيز جا بجا از

[illegible]

ذیل نحو دوم ... تشبیه ... [illegible]

... [illegible]

کتاب الامامة والسیاسة ... نقل می‌کند در تفسیر شاهی گوید وان یکن لهم الحق یاتوا الیه

مذعنین ... ایشان را حکم بیایند بسوی او فرمان برندگان ... در کتاب الامامة

والسیاسة قام علی کرم الله تعالی وجهه خطیبا فقال ایها الناس ان القوم ...

من کتاب الله ثم ... ان تدعوا الیه انی اکره ان اکون من الفریق المتولی عن کتاب الله

ان الله عز وجل یقول الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله

لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون وان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین

افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله ان الناس

قد اختاروا لانفسهم اقرب الناس مما تحبون وانکم اخترتم لانفسکم اقرب الناس

مما تکرهون انما هما رجلان ... [illegible] فاقطعوا فیهما امرکم

واکثر ... انفسکم فان یده صادقة ... غیر مستکره وان یک

کاذبا فقد لزمته التهمة فاذ ... عمرو بن العاص یا ابن عباس یحکمان بکتاب الله

من فاتحته الی خاتمته یحییان ما احیی ویمیتان ما امات ... الکتاب خلع

معاویة وان حکما بالحق فهما حکما عدل وان غیرا فالله ورسوله والامة وانا منهم

بری و نیز در تفسیر شاهی گوید ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا

فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم

ولا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب کل مختال فخور الذین یبخلون ویامرون الناس

بالبخل ومن یتول فان الله هو الغنی الحمید نرسید هیچ مصیبتی در زمین و نه در

ذاتهای شما مگر آنکه نوشته شد ... در کتابی پیش از آنکه بیافرینیم آن را بدرستی که این

بر خدا آسان است تا اندوهگین نشوید بر آنچه فوت شد از شما و شاد نگردید بآنچه داد شما را

خدا دوست نبوده و بر تکبر گشته باشند و با آنانکه تحمل می‌کنند و صبر می‌نمایند ما را
محبت ... بکردانید پس هر رستی که خدا دوست نمی‌نماند ... و در کتاب
الامامة والسیاسة ذکر کرده که ابا معشر قال حدثنی ابو محمد علی بن حسین
رضی الله تعالی عنهم قال دخلنا علی یزید و نحن اثنا عشر غلاما مغللین
فی الجوامع وعلینا القمص فقال یزید اخرجتم انفسکم بعبید اهل العراق والله ما علمت
بخروج ابی عبد الله حین خرج ولا بقتله حین قتل فقال علی بن حسین رضی الله تعالی
عنهما ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها
ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم والله لا یحب
کل مختال فخور قال فغضب یزید وجعل یعبث بلحیته ثم قال وما اصابکم من
مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر و نیز در تفسیر شاهی گوید در قوله تعالی وان ادری
لعله فتنة لکم ومتاع الی حین یعنی نمی‌دانم شاید که تاخیر این مدت فتنه باشد مر شما را و شاید
که نفعی بود تا وقتی فی العقد النبوی قیل لما بایع الحسن معاویة قال عمرو بن العاص
والولید بن عقبة ان الحسن بن علی مرتفع فی اعین الناس لقرابته من رسول الله
صلی الله علیه وسلم وحدیث السن عیی فمره فلیخطب فانه سیعیی فی الخطبة
فیسقط من اعین الناس فالحا علیه فلم یزالا به حتی امره فقام الحسن بن علی
رضی الله تعالی عنهما علی المنبر دون معاویة فحمد الله واثنی علیه ثم قال
والله لو ابتغیتم بین جابلق وجابلس رجلا جده نبی غیری واخی لم تجدوه
وانا قد اعطینا بیعتنا معاویة ورأینا ان حقن دماء المسلمین خیر من اهراقها
والله ما ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین واشار بیده الی معاویة قال

فغضب

فغضب معاوية فخطب بعده خطبة عيية فاحشة ثم نزل فقال ما اردت بقولك
فتنة لكم ومتاع الى حين قال اردت بها ما اراد الله بها وقيل انه قال بعد التشهد
اما بعد فان عليا لم يسبقه احد من هذه الامة من اولها بعد نبيها ولم يلحق
به احد من الآخرين منهم ثم وصل بقوله الله لو ابتغيتم وقيل انه قال في خطبته
ان الله هداكم باولنا وحقن دماءكم باخرنا ان لهذا الامر مدة والدنيا دول
وان الله تعالى قال لنبيه صلى الله عليه وسلم قل ان ادري اقريب ام بعيد ما توعدون
انه يعلم الجهر من القول ويعلم ما تكتمون وان ادري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين وفي
كتاب الامامة والسياسة لما قتل علي بن ابي طالب كرم الله تعالى وجهه ثار الناس
الى الحسن بن علي رضي الله تعالى عنهما فقالوا بايعوه فقال لهم تبايعون لي على السمع والطاعة
وتحاربون من حاربت وتسالمون من سالمت فلما سمعوا ذلك منه تسالمون من
سالمت ارتابوا وامسكوا ايديهم وقبض يده وقالوا انا نبايعك على ما بايعنا عليه
اباك وعلى الحرب قال لا حاجة تعطون هذه فاتوا الحسين فقالوا له ابسط يدك نبايعك
على كتاب الله وسنة رسوله وعلى ما بايعنا عليه اباك رحمه الله وعلى حرب
المحلين الضالين اهل الشام فقال الحسين معاذ الله ان ابايعكم ما كان الحسن
حيا قال فانصرفوا الى الحسن فلم يجدوا بدا من بيعته على ما شرط عليهم فلما تمت
البيعة واخذ عهودهم ومواثيقهم على ذلك كاتب معاوية فاتاه فخلا به فاصطلح
معه على ان لمعاوية الامر ما كان حيا فاذا مات فالامر للحسن فلما تم صعد الحسن
المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال ايها الناس ان الله هداكم باولنا وحقن دماءكم
باخرنا وقد كانت لي في رقابكم بيعة تحاربون من حاربت وتسالمون من سالمت

وقد سالمت معاویة وبایعته فبایعوا له وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع
الی حین ثم اشار بیده الی معاویة و هرگاه بثبوت پیوست که در تفسیر شاهی که از نقل از کتاب الامامة و
السیاسة می کند پس بدانکه عبارت شاه صاحب در باب سوم همین کتاب تحفه درباره تفسیر شاهی
که حواله بآن کرده اند و از آن مزید اعتماد و اعتبار روایات این تفسیر و صحت و وثوق کتب آن ثابت
واما تفاسیر پس از انجمله است تفسیر که منسوب می کنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام
رواه عن ابن بابویه باسناده ورواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة ونقصان
واهلسنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در بعض تفاسیر
مبسوطه اند و در تفسیر شاهی بطور مبسوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت می کنند هرگز
با آن مطابق نمی شود انتهی از این عبارت ثابت است که تفسیر شاهی از تفاسیر اهلسنت است و
در تفسیر شاهی از امام حسن عسکری و دیگر ائمه علیهم السلام منقول است روایات اهلسنت
و آن روایات مضبوط است بلکه مجموعه بودن آن درین تفسیر در منشور شاه صاحب افتخار دانسته
دانند و مبالغه در آن تا حدی ... روایات شیعه با این روایات مطابق نمی شود ان
روایات شیعه العیاذ بالله ... در قلوب معتقدین خود انداخته اند پس بحمد الله
حسب اعتراف شاه صاحب کمال اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامة والسیاسة که از آن
در تفسیر شاهی جابجا نقل واقع است ثابت و محقق گردید و عبارت فاضل رشید الدین خان
تلمیذ رشید شاه صاحب با تفسیر شاهی در ایضاح لطافة المقال این است و چگونه از اهلسنت
اتحاد اعتقاد شیعه متعارف با جناب امام رضا رضی الله عنه متوهم شود حالانکه حضرت
امام از ائمه اهلسنت و معتقد ایشان بودند کما یدل علیه صلاة تمضی من فضائله الجلیة
التی کادان یکون له نسبة الذرة البیضاء والقطرة الی الدامله واکثر ائمه حدیث

اهلسنت

اہلسنت از جناب امام علیه السلام روایت دارند چنانکه صاحب مفتاح النجا در ترجمه
آنجناب می‌فرماید روی عنه اسحاق بن راهویه و یحیی بن یحیی و عبدالله بن عباس
القزوینی و داود بن سلیمان و احمد بن حرب و محمد بن اسلم و خلق غیرهم رحمهم الله
ما جاء انتهی ما اردنا نقله و مثل شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه اهلسنت است از جناب
امام استفاده و روایت کرده و مثل معروف کرخی از موالی آنجناب است و کتب تفسیر اهلسنت مثل تفسیر کبیر
و تفسیر شاهی و غیرهما از روایات و آثار آنجناب مملو باشد و ظاهر است که هرگاه جناب
امام رضا باعتقاد اهلسنت از جمله ائمه ایشان باشد و از روایات و آثار ایشان کتب دینیه اهلسنت
مملو باشد پس توهم اعتقاد اهلسنت باتحاد عقیده شیعه متعارضه با عقیده امام علیه السلام
از واقع بعید تر و حیرت افزای اهل نظر است و ازین عبارت واضح است که تفسیر شاهی از کتب معتبره
اهلسنت است و فاضل رشید بوجود روایات و آثار امام رضا علیه السلام در آن احتجاج
و استدلال می‌کند بر بطلان اتحاد اعتقاد شیعه با اعتقاد امام رضا علیه السلام و این دلیل
نهایت اعتماد و اعتبار روایات تفسیر شاهی نزد اهلسنت پس حسب افاده فاضل رشید هم
نهایت اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامة ثابت شد که در تفسیر شاهی نقل آن می‌کند
ثابت و محقق شد ولله الحمد علی ذلک حمدا جزیلا و نیز فاضل رشید در شوکت عمریه
در ذکر اشارات و تنبیهات مزعومه بر بودن اعتراف اهلسنت بعلوم حقه اهل بیت اطهار علیهم السلام
می‌گوید سیوم آنکه نزد اهلسنت جماعت بسیاری روایات از حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه و دیگر ائمه اطهار در کتب ایشان که جمع و فراهم برای آن مدون
شده موجود است چنانکه ابوالقاسم الکاتب از محدثین اهلسنت کتابی در فقه حضرت امیر که از کتاب
الطهارة گرفته تا آخر ابواب فقه جمع نموده است و تفسیر شاهی که مخصوص برای جمع روایت

ائمه اهلبیت در باب تفسیر مرتب شده و دیگر تفاسیر اهلسنت مثل تفسیر کبیر و درمنثور و معالم التنزیل
وکتب حدیث و فضائل اهلبیت و صحاح ایشان از روایات ائمه اطهار مملوست پس با اینهمه اگر شیعه
ادعای اوفقیت خود بمذهب اهلبیت نسبت باهل سنت نمایند در جوابش سوای سکوت چاره نباشد
وبالجمله بر عاقل خبیر ازین تقریر واضح شده باشد که ادعای تخلف اهلسنت از سفینه اهلبیت
کمتر از ادعای تخلف اهل اسلام از سفینه دین خاتم الرسالة علیه الصلوة والسلام نیست
انتهی ازین عبارت صحیح ظاهرست که تفسیر شاهی محض برای جمع روایات ائمه اهلبیت در باب تفسیر
مرتب شده و همت این کتاب از او نفی احقیت شیعه بمذهب اهلبیت علیهم السلام و اثبات عدم
تخلف سنیه از سفینه این حضرات است پس کمال اعتماد و اعتبار روایات تفسیر شاهی و بودن
روایات آن روایات ائمه علیهم السلام ازین افاده بدیعه هم ثابت و محقق گردیده و هم نهایت
اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامة والسیاسة که ازان در تفسیر شاهی نقل کرده است واقع
بمنصه ظهور رسید **دلیل بستم** آنکه بلاشبه و ارتیاب و بغیر مساغ تشکیک و توهم نزد منصفین
حق و صواب اصح و اوضح و ثابت و محقق است که از منازل حضرت هارون علیه السلام افضلیت
آنحضرت از جمیع امت موسویه پس افضلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم از جمیع
امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت و محقق باشد و تمویهات و تلمیعات
منکرین و جاحدین ابن هم باشند و وضوح افضلیت حضرت هارون از جمیع حضرت موسی علیهما السلام
بمرتبه رسیده که شاه ولی الله هم افاده آن نموده چنانچه سابقا شنیدی که در ازالة الخفا گفته
فقیر گوید رب العزة تبارک و تعالی حضرت موسی را بجانب فرعون فرستاد و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بعض سؤالات ضرور که بغیر آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نمود الحال
تفصیل آن باید شنید از جمله سؤالات سوالیست که ببعض حضرت موسی تعلق دارد

مثل شرح لی صدری این از جمله ضروریات تحمل اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد تحمل
سوال جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکاوات اعدا که بادشاهان
دمشق بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزت صورت نگیرد
و از جمله آنها سوال است که با عانت شخصی در امر رسالت تعلق دارد و این با وزارت تعبیر
رفته و در جای دیگر بروایت صحیح تقریر کرده شد بار الها این صفت در باب وزارت طلب کردند
یکی من اهلی هارون اخی این صفت از جهت خصوص حال او بود که حضرت موسی با علو مرتبه او
در وقت [illegible] بامر قائم نتوانست شد مشروط وزارت مطلقا الحاصل ازین عبارت واضح گشت که
در زمان حضرت موسی کسی غیر حضرت هارون بوزارت حضرت موسی علیهما السلام قائم نتوانست شد
پس معلوم شد که حضرت هارون افضل اهل آن زمان و بعد حضرت موسی علیهما السلام بود
قاضی عیاض بن موسی الیحصبی در شفا فی تعریف حقوق المصطفی بعد ذکر جواب از حدیث
مشتمل بر قصه حضرت موسی علیه السلام با خضر گفته وهذا الحدیث احد حجج القائلین بنبوة
الخضر لقوله فیه انا اعلم من موسی ولا یکون الولی اعلم من النبی واما الانبیاء
فیتفاضلون فی المعارف وبقوله وما فعلته عن امری فدل انه بوحی ومن قال انه
لیس بنبی قال یحتمل ان یکون فعله بامر نبی آخر وهذا یضعف لانه ما علمنا
انه کان فی زمن موسی علیه السلام نبی غیره الا اخاه هرون وما نقل احد
من اهل الاخبار فی ذلک شیئا یعول علیه ازین عبارت ظاهر است که در زمان حضرت
موسی سوای حضرت هارون علیهما السلام کسی دیگر نبی نبود و هرگاه کسی دیگر سوای حضرت
هارون در زمان حضرت موسی علیهما السلام نبی نباشد بلا شبه افضلیت حضرت هارون
از جمیع امت حضرت موسی علیهما السلام محقق گردد زیرا که بنا بر این سوای حضرت موسی

و حضرت هارون علیهما السلام بعد با غیر نبی باشد وصی از غیر نبی بلا شبهه بر جمیع افضل است
پس حضرت هارون علیه السلام بلا شبهه از جمیع امت موسی افضل باشد بالحلول آیات
این حدیث شریف آنکه منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم افضل و اعلی و ارفع و ارجح و اشرف و اسنی و اعلی و ابهی و اصفی و اجلی از
مرتبه هر کسی و بعد کمال ظاهر است چه هرگاه کسی بگوید که منزلت فلان وزیر
نزد فلان سلطان مثل منزلت آن وزیر افضل قوم نزد آن سلطان است هر کس یقین می کند که منزلت
این کس عالی است که چنانچه وزیر افضل قوم است نزد سلطان همچنان این نزد او افضل قوم است
و دلالت این منکر هیچ قطعی و یقینی است و انکار افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد
ورود این حدیث شریف مکابره و عناد و نهایت عداوت و لجاج است و هیچ عاقلی تجویز نتوان کرد
که با وصف مفضولیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنسبت مرتبه حضرت کسی افضل از آنحضرت
معاذ الله من ذلک آنحضرت را بمنزله حضرت هارون که نزد حضرت موسی افضل قوم بود گردانند
و لله الحمد و المنة که شاه ولی الله والد ماجد مخاطب اعتراف کرده که معتبر در تشبیه صفات مشهوره
مذکوره حسب الاسماء است لیکن از غایت انصاف او صفات مشهوره حضرت هارون علیه السلام را
در سه چیز حصر کرده نبوت و خلافت و صحبت حضرت موسی تا اینجا صحبت حضرت موسی علیه السلام
بودن حالانکه ظاهر است که افضلیت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام نیز از اوصاف
مشهوره است و از افاده خود شاه ولی الله ظاهر است پس حسب افاده شاه صاحب وصف افضلیت
هم برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز ثابت ماند و ان خاموا و قعدوا و تغیظوا و تزیدوا
و از الطاف غریبه اینست که دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام که بار بار انکار و تکذیب می نماید نزد شاه ولی الله ثابت است چنانچه او در قرة العینین فرموده

جناب

جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و شوکت جانشینی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث
و دران باب افضلیت علی انت منی بمنزلة هارون من موسی ضمیمه شد پس ظاهرست که علی
ثابت اعظم ست مفید تفضیل است این کلام دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت دلالت دارد بر حصول
فضل اعظم برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و هرگاه فضل اعظم از حدیث منزلت برای
جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت گردد تفضیل آنحضرت بر غیر آنجناب متحقق خواهد شد و بنابر همه
کرائین بیان اعلام جرح سنیه مثل قاضی عیاض و ابن تیمیه و امثال ایشان که حدیث منزلت
دلالت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد بکمال وضوح ظاهر شده چنانچه از
شاه ولی الله هم دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست
همچنان افاده مخاطب ... که فرزند ارجمند شان است نیز بصراحت تمام مفید افاده این حدیث
افضلیت آن حضرت ست را چه تصریح او باینکه حمل تشبیه بر تشبیه ناقص کمال [illegible] ست دلالت
واضحه دارد بر آنکه جمیع آنچه برای حضرت هارون علیه السلام ثابت شده برای جناب امیر المؤمنین
علیه السلام هم ثابت گردد و ظاهرست که اگر افضلیت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام
متحقق نگردد بلکه معاذ الله از ثلثه مفضول باشد تشبیه ناقص بلکه انقص و اسخف خواهد بود
لاریب فی ذلک و علاوه برین همه اول عموم منزلت که سابقا گذشته برای اثبات افضلیت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت کافی و وافی ست معهذا لک کلام درین جا
شاهدی جدید بعرض میرسانم و سنان جان ستان بر جگر دریده کبار منکرین و جاحدین
می خلانم پس بدانکه قاضی عیاض در شفا در باب اول فی بیان ما هو فی حقه ای حق النبی علیه
الصلوة و السلام سب او نقص من تعریض او نص گفته فصل الوجه الخامس ان
لا یقصد نقصا و لا یذکر عیبا و لا سبا و لکنه ینزع بذکر بعض اوصافه او یستشهد
[illegible]

ببعض احواله عليه السلام الجائزة عليه في الدنيا على طريق ضرب المثل والحجة
لنفسه او لغيره او على التشبه به او عند هضيمة نالته او غضاضة لحقته
ليس على طريق التاسي وطريق التحقيق بل على قصد الترفيع لنفسه او لغيره
او سبيل التمثيل وعدم التوقير لنبيه عليه السلام او قصد الهزل والتندير
بقوله كقول القائل ان قيل في السوء فقد قيل في النبي وان كذبت فقد كذب
الانبياء وان اذنبت فقد اذنبوا وانا اسلم من السنة الناس ولم تسلم منهم
انبياء الله ورسله او قد صبرت كما صبر اولو العزم من الرسل او كصبر ايوب او قد
صبر نبي الله من عداه وحلم على اكثر مما صبرت وكقول المتنبي انا في امة تداركها الله
غريب كصالح في ثمود ونحوه من اشعار المتعجرفين في القول المتساهلين في الكلام كقول
المعري كنت موسى وافته بنت شعيب غير ان ليس فيكما من فقير على ان اخر البيت
شديد عند تدبره وداخل في باب الازراء والتحقير بالنبي عليه السلام وتفضيل
حال غيره عليه وكذلك قوله لولا انقطاع الوحي بعد محمد قلنا محمد من ابيه
بديل هو مثله في الفضل الا انه لم ياته برسالة جبريل فصدر البيت الثاني
من هذا الفصل شديد لتشبيه غير النبي صلى الله عليه وسلم في فضله بالنبي
والعجز يحتمل لوجهين احدهما ان هذه الفضيلة نقصت الممدوح والاخر استغناؤه
عنها وهذه اشد ونحو منه قول الاخر واذا ما رفعت راياته وصفقت
بين جناحي جبرين وقول الاخر من اهل العصر فر من الخلد واستجار بنا فصبر الله
قلب رضوان وكقول حسان المصيصي من شعراء الاندلس في محمد بن عباد المعروف
بالمعتمد ووزيره ابي بكر بن زيدون كان ابا بكر ابو بكر الرضا وحسان حسان وانت محمد

الى امثال هذا وانما اكثرنا بشاهدها مع استثقالنا حكايتها لتعريف امثلتها ولتساهل
كثير من الناس في ولوج هذا الباب الضنك واستخفافهم فادح هذا العبء وقلة علمهم
بعظيم ما فيه من الوزر وكلامهم منه بما ليس لهم به علم ويحسبونه هينا وهو عند الله عظيم
لا سيما الشعراء واشدهم فيه تصريحا وللسانه تسريحا ابن هانئ الاندلسي وابن
سليمان المعري بل قد خرج كثير من كلامهما عن هذا الى حد الاستخفاف والنقص وصريح
الكفر وقد اجبنا عنه وغرضنا الآن الكلام في هذا الفصل الذي سقنا امثلته
فان هذه كلها وان لم تتضمن سبا ولا اضافت الى الملائكة والانبياء نقصا ولست
اعني عجزي بيتي المعري ولا قصد قائلها ازراء وغضا فما وقر النبوة ولا عظم
الرسالة ولا عزر حرمة الاصطفاء ولا عزز حظوة الكرامة حتى شبه من شبه
في كرامة نالها او معرة قصد الانتفاء منها او ضرب مثل لتطييب مجلسه او اغلاء في
وصف لتحسين كلامه بمن عظم الله خطره وشرف قدره والزم توقيره وبره ونهى عن
جهر القول له ورفع الصوت عنده فحق هذا ان درئ عنه القتل الادب والسجن
وقوة تعزيره بحسب شنعة مقاله ومقتضى قبح ما نطق به ومألوف عادته لمثله او ندوره
او قرينة كلامه او ندمه على ما سبق منه ولم يزل المتقدمون ينكرون مثل هذا
ممن جاء به وقد انكر الرشيد على ابي نواس قوله فان يك باقي سحر فرعون فيكم فان عصا
موسى بكف خصيب وقال له يا ابن اللخناء انت المستهزئ بعصا موسى وامر باخراجه عن
عسكره من ليلته وذكر القاضي القتيبي ان مما اخذ عليه ايضا وكفر فيه او قارب قوله
في محمد الامين وتشبيهه اياه بالنبي صلى الله عليه وسلم تنازع الاحمدان الشبه
فاشتبها خلقا وخلقا كما قد الشراكان وقد انكروا ايضا عليه قوله كيف لا يدنيك

من امثل من رسول الله ممن نغره لان حق الرسول موجب تعظيمه وانافة منزلته
ان يضاف اليه لا يضاف هو لغيره فالحكم في امثال هذا ما بسطناه في طريق الفتيا
وعلى هذا المنهج جاءت فتيا امام مذهبنا مالك بن انس رحمه الله واصحابه ففي النوادر
من رواية يحيى بن ابي مريم عنه في رجل عير رجلا بالفقر فقال تعيرني بالفقر وقد رعى
النبي صلى الله عليه وسلم الغنم فقال مالك قد عرض بذكر النبي صلى الله عليه وسلم
في غير موضعه ارى ان يؤدب قال ولا ينبغي لاهل الذنوب اذا عوتبوا ان يقولوا
اخطأت الانبياء قبلنا وقال عمر بن عبد العزيز لرجل انظر لنا كاتبا يكون ابوه
عربيا فقال كاتب له قد كان ابو النبي كافرا فقال جعلت هذا مثلا فعزله وقال
لا تكتب لي ابدا وقد كره سحنون ان يصلى على النبي صلى الله عليه وسلم عند التعجب
الا على طريق الثواب والاحتساب توقيرا له وتعظيما كما امرنا الله وسئل القابسي عن
رجل قال لرجل قبيح كانه وجه نكير ولرجل عبوس كانه وجه مالك الغضبان
فقال اي شيء اراد بهذا ونكير احد فتاني القبر وهما ملكان فما الذي اراد اروع دخل
عليه حين راه من وجهه ام عاف النظر اليه لدمامة خلقه فان كان هذا فهو شديد
لانه جرى مجرى التحقير والتهوين فهو اشد عقوبة وليس فيه تصريح بالسب للملك وانما
السب واقع على المخاطب وفي الادب بالسوط والسجن نكال للسفهاء قال واما ذاكر مالك
خازن النار فقد جفا الذي ذكره عندما انكر من عبوس الآخر الا ان يكون المعبس له
يد فيرهب بعبسته فيشبهه القائل على طريق الذم لهذا في فعله ولزومه في ظلمه صفة
مالك الملك المطيع لربه في فعله فيقول كانه لله يغضب غضب مالك فيكون اخف
وما كان ينبغي له التعرض لمثل هذا ولو كان اثنى على العبوس بعبسته واحتج بصفة

ما الحکم فی شتمه بما فیه الحقیقة الشدیدة ولم یخرج منه الی حد ولم یجب
نقل و قال ابو الحسن ایضا فی شاب معروف بالخیر قال لرجل شیئا فقال له الرجل اسکت
فانک امی فقال الشاب الیس کان النبی امیا فشنع علیه مقاله و کفره الناس و اشفق
الشاب مما قال و اظهر الندم علیه فقال ابو الحسن اما اطلاق الکفر علیه فخطاء لکنه مخطی
فی استشهاده بصفة النبی صلی الله علیه وسلم و کون النبی صلی الله علیه وسلم امیا
آیة له و کون هذا امیا نقیصة فیه و جهالة و من جهالته احتجاجه بصفة النبی صلی الله
علیه وسلم لکنه اذا استغفر و تاب و اعترف و لجأ الی الله فیترک لان قوله لا ینتهی الی
حد القتل و ما طریقه الادب فطوع فاعله بالندم علیه یوجب الکف عنه انتهی عبارت
ظاهر است
طولانی واضح و هویداست که تشبیه غیر نبی به نبی بلکه تشبیه بعض احوال نا جائز و حرام و ارتکاب
آن از اعظم جرائم و آثام است و بحدی قبیح و شنیع و فظیع و فضیح است که اگر قتل مرتکب آن
نه کرده شود پس لا اقل تادیب و تعزیر و حبس او باید کرد و همیشه متدینین برین تشبیه انکار
کرده اند رشید بر ابو نواس قول او را که متضمن تشبیه عصای خصیب بعصای حضرت موسی بود
انکار کرده و باین سبب او را بسب و شتم نواخته و او را مستهزی بعصای موسی قرار داده امر
باخراج او از عسکر نموده و از افادهٔ علامه ابن قتیبه که قاضی عیاض نقل کرده ظاهر است که تشبیه
ابو نواس محمد امین را بجناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم سبب مواخذهٔ او و موجب تکفیر او
گردیده یا قریب بتکفیر رسیده و حضرت مالک تشبیه مرد فقر خود را بفقر جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم سبب تادیب دانسته پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله
معصوم و افضل خلق بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نباشد بلکه معاذ الله مثل
سایر اصحاب غیر معصوم باشد و مفضول و مرجوح از ثلثه بود تشبیه آنحضرت بآنحضرت یا رفع

جائز نشود و بلکه منکر گردد واللازم باطل فالملزوم مثله پس حسب افادات ائمهٔ سنیه
عالی درجات تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون دلیل صریح
بر افضلیت و عصمت آنحضرت باشد والحمد لله رب العالمین و نهایت
عجب است از قاضی عیاض که درین مقام باین اهتمام تمام عدم جواز تشبیه غیر نبی به نبی
ثابت ساخته و بشرح حدیث منزلت دلالت تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بحضرت هارون علیه السلام بر افضلیت آنحضرت هم قبول نکرده و در نفی آن کوشیده
و بمزید الطاف ربانیه و توفیقات سبحانیه برین همه که مذکور شد اکتفا نکرده بتصریح
تام ممدوحنا امامی بس جلیل از ائمهٔ اهل خلاف بدلالت حدیث منزلت بر افضلیت
وصی مطلق و امام برحق واضح و لائح گردانم پس باید دانست که شعبة بن الحجاج که از اعاظم
ائمهٔ اهل مدار و احتجاج است باعجاز قادر علی الاطلاق دلالت حدیث منزلت بر افضلیت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام واضح ساخته در بیان این حدیث گفته که هارون افضل
امت موسی بود پس واجب است که علی افضل از کل امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد
بلکه حسب افادات این نص صریح محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی در کتاب کفایة الطالب
فی مناقب علی بن ابی طالب که بعنایت قادر علی الاطلاق در سفر عراق نسخهٔ آن
بدست حقیر [illegible] افتاده بعد ذکر حدیث منزلت گفته قال الحاکم النیسابوری
هذا حدیث دخل فی حد التواتر وقد نقل عن شعبة بن الحجاج انه
قال فی قوله صلى الله عليه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون
من موسى وكان هارون افضل امة موسى فوجب ان
يكون علی افضل من كل امة محمد صلى الله عليه

صیانة هذا النص الصریح و کتاب کفایة الطالب از کتب مشهوره معروفه اهلسنت است
و مصنف آن از حفاظ و مشایخ علمای شافعیه است مصطفی بن عبدالله قسطنطینی در کتاب
کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون در حرف الکاف گفته کفایة الطالب فی مناقب
علی بن ابی طالب للشیخ الحافظ ابی عبدالله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی المتوفی
سنة [illegible] و نیز در کشف الظنون کتاب کفایة الطالب را جای دیگر ذکر کرده چنانچه در حرف المیم
گفته مناقب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه للامام احمد بن حنبل ذکرها فی فضائل العشرة
و لابی المؤید موفق بن احمد الخوارزمی المتوفی سنة [illegible] و لابی عبد الرحمن احمد
بن شعیب النسائی الحافظ المتوفی سنة ثلث و ثلاثمائة و فیه کفایة الطالب فی
مناقب الامام علی بن ابی طالب لابی عبدالله محمد بن یوسف الکنجی الحاصل از عبارت
کفایة الطالب و دادن برای طالب حق کفایت است مطلوب ابلج نهایت ظاهر است که از آن
بنص صریح و توضیح صحیح و ترجیح گشت که نزد شیخ این نص صحیح اعنی حدیث منزلت دلالت
بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و هر که بخلاف آن میرود باضاعت عدم
صیانت این نص صریح صحیح [illegible] مطلع این افاده صحیحه و متانه صریحه [illegible]
و هفوات [illegible] کرده ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر
علیه السلام و افضلیت آنحضرت [illegible] را شکر [illegible]
حق شناسند بلکه مزید حیا [illegible] حدیث شریف را [illegible]
و از [illegible] دانند سیلاب [illegible] ایمان [illegible]
و باطل و نقش بر آب و [illegible] بی بنیاد و خراب گردید و نور حق [illegible]
درخشان از افق بیان این علامه جلیل الشان و مقتدای رفیع المکان در [illegible]

وكيلا استر اقبال حضرت ... محمد ... سنه ...

وبحق الله الحق بكلماته پس شكر الطاف و احسانات خالق كائنات تا كجا بجا آورد
كه حق را بر زبان چنين حضرات كه شغوف و الابطال حق بصدق دل و جان مى باشند ثابت
مى سازد و تعصبات و جزافات أئمه سنيه را با غاوات أساطين شان هباء منثورا
مى گرداند و مناسب مى نمايد كه در اينجا شمه از فضائل و محامد و مآثر و مفاخر و محاسن و مكارم
شعبة بن الحجاج از زبان اكابر محققين اهل اعوجاج ثابت سازم پس مخفى نماند كه ابو سعد عبد الكريم
بن محمد السمعانى در انساب در نسبت عتكى گفته ابو بسطام شعبة بن حجاج بن الورد العتكى
مولى بنى عتيك من اهل واسط سكن البصرة يروى عن قتادة و ابى اسحاق و هشام
بن يزيد بن انس بن مالك و ابى عمران الجونى و عمرو بن مرة و سعيد بن ابى بردة و محمد
بن المنكدر روى عنه عبد الله بن المبارك و ابو الوليد الطيالسى و سليمان بن حرب و يحيى
و غندر و حميد بن زنجويه و على بن الجعد و عبد الله بن ادريس و الثورى و حماد بن
سلمة و كان مولده سنة ثلث و ثمانين بنهر ابان قرية اسفل من واسط و مات
سنة ستين و مائة فى اولها و له يوم مات سبع و سبعون سنة و كان اكبر
من سفيان بعشر سنين و كان من سادات اهل زمانه حفظا و اتقانا و ورعا
و فضلا و هو اول من فتش بالعراق عن امر المحدثين و جانب الضعفاء و المتروكين
حتى صار علما يقتدى به ثم تبعه عليه بعده اهل العراق و كان جمع بين العلم
و الزهادة و الجد و الصلابة و الصدق و القناعة و عبد الله تعالى حتى جف
جلده على عظمه ليس بينهما لحم و قال شعبة رايت الحسن بن ابى الحسن البصرى
و عليه عمامة سوداء و سمع عبد الله بن مسلمة القعنبى من شعبة بن الحجاج
الحديث الواحد و ما سمع القعنبى عبد الله بن مسلمة من شعبة غير هذا الحديث

الواحد كان القعنبي لما وافى البصرة قصد منزل شعبة ليسمع فصادف المجلس قد
انقضى فحمله الشره والحرص على ان دخل دار شعبة من غير استيذان وكان شعبة في
حاجة لا يمكن ان يقضيها غيره فقال القعنبي السلام عليك رجل غريب قصدت
من بلد بعيد لتحدثني فقال له شعبة دخلت منزلي بغير اذني وتكلمني على مثل
هذا الحال تأخر عني حتى اصلح من شأني فقال اخشى الفوت على تمامه الا لحاح فقال
شعبة ثنا منصور عن ربعي بن خراش عن ابي مسعود البدري رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مما ادرك الناس من كلام النبوة الاولى
اذا لم تستحي فاصنع ما شئت ثم قال والله لا احدثك بغير هذا الحديث ولا
حدثت قوما تكون فيهم فما سمع منه الا هذا الحديث ۞ محي الدين يحيى بن شرف النووي
در تهذيب الاسماء واللغات گفته شعبة بن الحجاج الامام المشهور مذكور في المختصر
في باب المسلف والرهن وفي العتق وهو ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد العتكي
الازدي مولاهم الواسطي ثم البصري مولى عبدة بن الاغر وعبدة مولى يزيد بن
المهلب الازدي كان شعبة من واسط ثم انتقل الى البصرة فاستوطنها وهو من
تابعي التابعين واعلام المحدثين وكبار المحققين راى الحسن ومحمد بن سيرين وسمع
انس بن سيرين وعمرو بن دينار والسبيعي وخلائق لا يحصون من التابعين
وخلائق من غيرهم روى عنه الاعمش وايوب السختياني ومحمد بن اسحاق التابعيون
والثوري وابن مهدي ووكيع وابن المبارك ويحيى القطان وخلائق لا يحصون من
كبار الائمة ثم اجمعوا على امامته في الحديث وجلالته وتحريه واحتياطه واتقانه
قال احمد بن حنبل لم يكن في زمن شعبة مثله في الحديث ولا احسن حديثا منه

وقيل ... [illegible]
محدث شعبة ... [illegible]

فيهم له حفظ وروى عن ثلثين رجلا من الكوفة لم يرو عنهم سفيان الثوري قال الشافعي
لولا شعبة ما عرف الحديث بالعراق قال وكان يجيء الرجل يعني الذي ليس اهلا
للحديث فيقول لا تحدث والا استعديت عليك السلطان وقال حماد بن زيد قال لنا
ايوب الآن يقدم عليكم رجل من اهل واسط يقال له شعبة هو فارس في الحديث
فخذوا عنه قال ابو الوليد الطيالسي اختلفت الى حماد بن سلمة فقال ان اردت الحديث
فالزم شعبة وقال حماد بن زيد ما ابالي من خالفني اذا وافقني شعبة لان شعبة
كان لا يرضى ان يسمع الحديث مرة واذا خالفني شعبة في شيء تركته وقال يحيى القطان
شعبة اكبر من الثوري بعشر سنين والثوري اكبر من ابن عيينة بعشر سنين قال احمد
بن حنبل كان شعبة امة وحده في هذا الشان يعني علم الحديث واحوال الرواة وروينا
عن ابن مهدي كان سفيان يعني الثوري يقول شعبة امير المومنين في الحديث وروينا
عن الشافعي انه قال لمسلم بن قتيبة حين قدم من الحج ما فعل استاذك شعبة
وروينا عن ابي بحر البكراوي قال ما رايت اعبد لله من شعبة حتى جف جلده على عظمه
ليس بينهما لحم وروينا عن صالح بن محمد قال اول من تكلم في الرجال شعبة ثم تبعه
يحيى القطان ثم احمد بن حنبل ويحيى بن معين قال البخاري عن علي بن المديني لشعبة نحو الفي
حديث وقال عبد الصمد ادركت شعبة من اصحاب ابن عمر نيفا وخمسين رجلا توفي
شعبة بالبصرة في اول سنة ستين ومائة وهو ابن سبع وسبعين سنة رحمه الله وقال محمد
بن احمد ذهبي في تذكرة الحفاظ شعبة بن الحجاج بن الورد الحجة الحافظ
شيخ الاسلام ابو بسطام الازدي العتكي مولاهم الواسطي نزيل البصرة ومحدثها
سمع من الحسن ابياتا وسمع من معوية بن قرة وعمرو بن مرة والحكم وسلمة بن كهيل

ترجمة شعبة ... تذكرة الحفاظ

وابي

وانس بن سيرين ويحيى بن ابي كثير وقتادة وخلق كثير وعنه ايوب السختياني
وسفيان الثوري وابن المبارك وغندر وآدم وعفان وابو داود وسليمان بن حرب
وعلي بن الجعد وامم لا يحصون وقال ابن المديني له نحو الفي حديث كان الثوري
يقول شعبة امير المومنين في الحديث وقال الشافعي لولا شعبة ما عرفت
الحديث الى ان قال الذهبي قال الحاكم في ترجمة شعبة رأى انس بن مالك
وعمرو بن سلمة وسمع من اربعمائة التابعين وحدث عنه من التابعين سعد
بن ابراهيم ومنصور بن المعتمر والاعمش وايوب وداود بن ابي هند قال ابو زيد
الهروي ولد شعبة سنة ثلثين وثمانين قال ابو قتيبة قدمت الكوفة فقال لي
سفيان ما فعل استاذنا شعبة قال ابو قلابة انا ابو حماد بن زيد انه كان
اذا حدث عن شعبة قال حدثنا الضخم عن الضخام شعبة الخير ابو بسطام
وقال ابن المديني هولاء مشيخة شعبة الذين فاتوا سفيان بالكوفة سمعيل
بن ابي رجا عبيد بن الحسن الحكم عدي بن ثابت طلحة بن مصرف المنهال بن عمرو علي
بن مدرك سماك الحنفي سعيد بن ابي بردة وسمى جماعة قال ابو الوليد قال لي
حماد بن زيد اذا خالفني شعبة تبعته لانه كان لا يرضى ان يسمع الحديث عشرين
مرة وانا ارضى ان اسمعه مرة قال ابو زيد الهروي سمعت شعبة يقول لان
اقع من السماء فانقطع احب الي من ان ادلس الى انه قال الذهبي صالح بن محمد
جزرة نا سليمان بن حرب وداود القزاز سمعت ابا داود يقول سمعت من شعبة
سبعة آلاف حديث وسمع غندر سبعة الاف حديث اغربت عليه الف حديث
واغرب علي مثلها قال الاصمعي كان شعبة اذا جاءه بالحديث الحسن صاح

اوه لموثق من بوحدته قال احمد بن حنبل كان شعبة امة وحده في هذا الشان
يعني في الرجال وبصره بالحديث قال ابو الوليد الطيالسي قلت ليحيى بن سعيد رأيت
احدا احسن حديثا من شعبة قال لا قلت فكم صحبته قال عشرين سنة قال ابن
قال النضر قال الاصمعي لم نر احدا قط اعلم بالشعر من شعبة قال كنت الزم الطرماح
اسأله عن الشعر قال ابو داود قال شعبة لولا الشعر لجئتكم بالشعبي وعن شعبة
كان قتادة يسألني عن الشعر فقلت انشدك بيتا وتحدثني حديثا قال ابو الوليد
الانصاري ذكر عنده فقال وهل العلماء الا شعبة من شعبة الخ وعبد الله
بن اسعد اليافعي در مرآة الجنان در وقائع سنة ستين ومائة گفته وفيها توفي الامام ابو بسطام
العتكي مولاهم الواسطي شعبة بن الحجاج بن الورد شيخ البصرة وامير المؤمنين في
الحديث روى عن معوية بن قرة وعمرو بن مرة وخلق من التابعين قال الشافعي لولا
شعبة ما عرف الحديث بالعراق قال ابن المديني له نحو الفي حديث قال سفيان
لما بلغه موت شعبة مات الحديث قال ابو زيد الهروي رأيت شعبة يصلي حتى
يدمى قدماه واثنى جماعة من كبار الائمة عليه ووصفوه بالعلم والزهد والقناعة
والرحمة والخير وكان راسا في العربية والشعر سوى الحديث و در تقريب التهذيب
ابن حجر عسقلاني مذكور ست شعبة بن الحجاج بن الورد العتكي مولاهم ابو بسطام
الواسطي ثم البصري ثقة حافظ متقن كان الثوري يقول هو امير المؤمنين في الحديث
وهو اول من فتش بالعراق عن الرجال وذب عن السنة وكان عابدا من السابعة
مات سنة ستين و در فصل العشرين (?) و زبارع در شرح شمائل ترمذی گفته شعبة بن
الحجاج بن الورد العتكي مولاهم ابو بسطام الواسطي ثم البصري ثقة حافظ متقن

كان

كان الثوري يقول هو امير المؤمنين في الحديث وهو اول من فتش بالعراق عن امر
وذبّ عن السنة وكان عابداً من الطبقة السابعة مات سنة ستين بعد المائة
اخرج حديثه الائمة الستة في صحاحهم كان شعبة من واسط ثم انتقل الى البصرة
فاستوطنها وهو من تابعي التابعين ومن اعلام المحدثين وكبار المحققين رأى الحسن ومحمد بن
سيرين وسمع انس بن سيرين وعمرو بن دينار والشعبي وخلائق لا يحصون من التابعين
وغيرهم روى عنه الاعمش وايوب السختياني ومحمد بن اسحق والتابعين والثوري
وابن عيينة ووكيع وابن المبارك ويحيى القطان واجمعوا على امامته في الحديث
وجلالته وتحريه واحتياطه واتقانه قال الشافعي لولا شعبة ما عرف الحديث
بالعراق وقال احمد بن حنبل كان شعبة امة واحدة في هذا الشأن يعني علم الحديث
واحوال الرواة وروى عن بعض السلف انه قال ما رأيت احداً اعبد لله من شعبة
حتى جف جلده على عظمه ليس بينهما لحم قال عبد الصمد ادرك شعبة من اصحاب
عمر ستة وستين حولا توفي شعبة بالبصرة رحمه الله تعالى و قاضي عبد الجبار
بن احمد بن عبد الجبار نيز دلالت حديث منزلت بر افضليت جناب امير المؤمنين
عليه السلام بكمال وضوح وظهور ثابت ساخته باحراق قلوب منكرين و جاحدين و تخجيل
معاندين حائدين علم افتخار افراخته چنانچه ابو محمد الحسن بن احمد بن متويه در كتاب
المحيط بالتكليف كه در اصل تصنيف قاضي القضاة عبد الجبار بن احمد است ابو محمد آنرا
جمع كرده ميگويد وقد ذكر يعني القاضي عبد الجبار في الكتاب انه قد يستعمل لفظ
الفضل فيما لا يتعلق بفعل العبد واختياره كنحو تفضيل العاقل على غيره وتفضيل
الشجاع على غيره وتفضيل من النسب مخصوص على من ليس له ذلك النسب

ص ١٠٤ / ٣١١
باب في التفضيل

ولیس هذا هو المقصود بهذه المسألة فانا انما نتكلم في الفضل الذي يقتضي مدحا
وتعظيما في الدين فهذا لا بد من تعلقه باختيار الفاضل وتوقفه على فعله وفي
هذا الباب خاصة يجوز وقوع الخلاف بين العلماء دون الاول واذا كان كذلك
وقف العلم بالقطع على الافضل على سمع وارد فيه لانه لا مجال للعقل فيه وعلى
هذا لا يصح الرجوع في اثباته الى عد الفضائل لان تلك الافعال تختلف مواقعها
بحسب ما ينضاف اليها من النيات والمقصود وذلك مما هو عنا مغيب فلا يمكن
القضاء بفضل احد والقطع على ثوابه فضلا عن تفضيله على غيره فيجب الاعتماد
في ذلك على السمع فلهذا رجع الشيخ ابو عبد الله الى خبر الطير لانه قد دل ظاهره
على ثبوته افضل في الحال وكل من اثبته في تلك الحال افضل قضى باستمرار هذه
الصفة فيه هكذا خبر المنزلة لانه اذا لم يرد بها ما يتصل بالامامة فيجب ان
يريد به الفضل الذي يلي هارون فيه موسى عليهما السلام فان اراد بعضهم
اثباته افضل في غالب الظن بالرجوع الى امارات مخصوصة من نحو ما انتشر عنه
من الزهد والعبادة والعناء في الحرب والسبق الى الاسلام وغير ذلك فهذا
غير ممنوع منه واليه ذهب بعض الشيوخ الذين آثروا الموازنة وقد احال في الكتاب
على الكتاب المغني لانه حكى هنا العمدة ما كان الشيخ ابو عبد الله يذكره في هذا الباب
ازین عبارت واضحست که خبر منزلت مثل خبر طیر دلالت دارد بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
وظاهرست که ثبوت افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت بغیر
دلالت آن بر خلافت کافیست بوجوب تقدیم الافضل علی المفضول نزد [illegible]
حیث اعترف به والد المخاطب المغفول [illegible] نیز قاضی عبد الجبار در مغنی گفته فان قیل

فما المراد عند ذكر هذا الخبر قيل انه صلى الله عليه وسلم لما استخلفه على المدينة
وتكلم المنافقون فيه قال هذا القول دالا به على لطف محله منه وقوة سكونه
اليه واشتداد ظهره به ليزيل ما خامر القلوب من الشبهة في امره وليعلم انه انما استخلفه
لهذه الاحوال التي تقتضي نهاية الاختصاص قاضى عبد الجبار موصوف بمزيد
فضل واعتبار ومعروف بغايت جلالت وشهرت وممدوح اجلهٔ عالى فخار ومعتمد
علماى عالين كبار سنيه است چنانچه تقى الدين ابو بكر بن احمد الاسدى در طبقات
شافعيه گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن الخليل القاضى ابو الحسن
الهمدانى قاضى الرى واعمالها كان شافعى المذهب وهو مع ذلك شيخ الاعتزال وله
المصنفات الكثيرة فى طريقتهم وفى اصول الفقه قال ابن كثير فى طبقاته ومن
اجل مصنفاته واعظمها دلائل النبوة فى مجلدين ابان فيه عن علم وبصيرة
جيدة وقد طال عمره ورحل الناس اليه من الاقطار واستفادوا به مات
فى ذى القعدة سنة خمس عشرة واربعمائة وعبد الغفار بن ابراهيم العلوى العكى
در كتاب عجالة الراكب كه نسخهٔ آن در كتب خانهٔ حرم محترم مكهٔ معظمه بنظر اين قاصر رسيده گفته
عبد الجبار بن احمد القاضى ابو الحسن الهمدانى قاضى الرى واعمالها كان شافعى المذهب
وهو مع ذلك شيخ الاعتزال له المصنفات الكثيرة فى طريقتهم وفى اصول الفقه
ومن اجل مصنفاته كتاب دلائل النبوة ابان فيه عن علم وبصيرة جيدة
وعبد الوهاب بن على السبكى در طبقات شافعيه گفته عبد الجبار بن احمد بن الخليل بن
عبد الله القاضى ابو الحسن الهمدانى الاسترابادى هو الذى تلقبه المعتزلة
قاضى القضاة ولا يطلقون هذا اللقب على سواه ولا يعنون به عند الاطلاق

غيره كان اماما واهل الاعتزال في زمانه وكان ينتحل مذهب الشافعي في الفروع وله
التصانيف السائرة والذكر الشائع بين الاصوليين عمر دهرا طويلا حتى ظهر له
الاصحاب في بعد صيته ورحلت اليه الطلاب وولي قضاء الري واعمالها سمع
من ابي الحسن بن سلمة القطان وعبد الرحمن بن حمدان الجلاب وعبد الله بن جعفر
بن فارس والزبير بن عبد الواحد الاسداباذي وغيرهم روى عنه القاضي ابو يوسف
عبد السلام بن محمد بن يوسف القزويني المفسر المتوفى وابو عبد الله الحسين بن
علي الصيمري وابو القسم علي بن المحسن التنوخي توفي في ذي القعدة سنة خمس
عشرة واربعمائة بالري ودفن في داره ونيز سبكي در طبقات شافعيه ذكر مذاهب
در باب ايمان گفته والرابع انه كل طاعة فرضا كانت او نفلا وهو راي الخوارج
واليه ذهبت طائفة من المعتزلة منهم القاضي عبد الجبار بن احمد الذي
يلقبونه قاضي القضاة وكان جلا محققا واسع النظر وشمس الدين محمد بن علي
بن احمد الداودي المالكي تلميذ جلال الدين سيوطي در طبقات المفسرين گفته عبد الجبار
بن احمد بن عبد الجبار بن احمد الخليل القاضي ابو الحسين الهمداني الاسترابادي
شيخ المعتزلة وصاحب التصانيف منها التفسير عاش دهرا طويلا وسار ذكره
وكان فقيها شافعي المذهب سمع من ابي الحسن بن سلمة القطان وعبد الله بن جعفر
بن فارس روى عنه ابو القسم علي بن المحسن التنوخي والحسين بن علي الصيمري
الفقيه وابو محمد عبد السلام القزويني المفسر المعتزلي واخرون ولي قضاء الري
ايامه ورحلت اليه الطلبة مات في ذي القعدة سنة رأيت تفسيره لطيف
الحجم ونيز جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن علي الاسنوي الفقيه الشافعي در طبقات شافعيه گفته

دليل استر شادات فخر ... ابن آدم ...

القاضي ابو الحسن عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار الاسترابادي امام المعتزلة
كان مقلد الشافعي في الفروع وعلى راي المعتزلة في الاصول وله في ذلك التصانيف
المشهورة تولى قضاء القضاة بالري ورد بغداد حاجا وحدث بها عن جماعة كثيرين
توفي في ذي القعدة سنة خمس عشرة واربعمائة ذكره ابن الصلاح وابو المويد محمد
بن محمود الخوارزمي در رجال مسانيد ابو حنيفه گفته قاضي القضاة عبد الجبار قال
الخطيب عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار ابو الحسن الاسترابادي سمع علي بن
ابراهيم بن سلمة القزويني وعبيد الله بن جعفر بن احمد الاصفهاني والقاسم
صالح الهمداني وكان ينتحل مذهب الشافعي في الفروع ومذهب المعتزلة في
الاصول وله في ذلك مصنفات كثيرة ولي القضاء بالري وورد بغداد حاجا
وحدث بها حدث عنه القاضيان الصيمري والتنوخي مات سنة خمس عشرة
واربعمائة وعلاء الدوله احمد بن محمد السمناني در كتاب العروة الوثقى كه در شروع
آن گفته اما بعد فقد سنح في خاطري بغتة يوم الاحد بعد صلوة الصبح الثاني من
الاعتكاف في مسجد صوفيا باد خداداد العشر الاخر من شهر الله المبارك رمضان
سنة عشرين وسبعمائة ان ابوب في امة بعلم من الاشارة ببعض القدسيات
الواردة على قلبي في الاوقات المعينة في علم يدل الخصوصيتها فيما يجب الاعتقاد
وما سنح بتقييده الوقت المصفى عن المقت في اثنا الكتابة ستة ابواب
ليسهل على الشارع في ابواب المعارف خاصة في مشارع ارباب القدس و
ميدع اصحاب الانس الاطلاع على صافيه والظفر المطلوبه عند مطالعته تيمنا
بقوله تعالى ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام وسميته

القاضي ... الائمة على الكتب ... من باب ...

... عبد الجبار ...

قاضي القضاة ... صاحب ...

... علاء الدولة ... ١٨ ...

انه وتواترتي لاهل الخلوة والجلوة الموصلة لهم الى المعارف الالهية في مذاق
اهل الاذواق السليمة مجلوة عن حشو المتعصبين المتكلفين خلوة فاستخرت الله
العظيم شانه واشتغلت بكتابتها جعلها الله وسيلتي الى شفاعة حبيبه
ونبيه عليه الصلوة والسلام وسببا لهداية المتورطين فيما لا يعنيهم من الاباحية
والزندقة والفلسفة والحلول والاتحاد والتناسخ والالحاد وهو لا يغنيهم
من الله شيئا ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وصنت هذا
الكتاب عن الترهات والتكلمات والشطحيات المحكية عن اهل الغلبات
والمجذوبين والمشكلات المشكلة للمبتدي والمتوسطة الصادرة عن الجهال
الشطار من مبتدء حال في مقام السكر الموحش للمتقاشق التي يجب الاستغفار
عنها في مقام الصحو وان هذا السر اشار خاتم النبيين [illegible] سيد الاولين والاخرين
من الانبياء المرسلين والاولياء المهديين والعارفين المحققين عليه الصلوة والسلام في حديثه
المشهور انه ليغان على قلبي واني لاستغفر الله كل يوم سبعين مرة وكيف لا
وقد امر الله تعالى به في كتابه حيث يقول فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك
واقتفى اثره في هذا المقام وصيه ولي الله وامير المؤمنين وسيد العارفين علي
رضي الله عنه سلام السلام عليه حيث قال في خطبة الغراء تلك شقشقة هدرت
اي في مقام السكر ثم قرت يعني اذا رجعت الى مقام الصحو رجاء واثق بنعمة الله
التي وسعت كل شيء ان ينصر [illegible] الدين المرضي عنده كما قال رضيت لكم الاسلام
دينا وينصر اهل الاسلام الامرين بالمعروف والناهين عن المنكر في مشارق
الارض ومغاربها انصارا موزرا ويقوي قلوب الطالبين ويرضا المريدين ويجعل عرضي

عما سواه من اصحاب العيان في ارباب البرهان بالفيوض الفائضة من حضرة الصمدية
للوصلة لصاحبها الى الدرجة العلية والرتبة العندية ويبدون سرائرهم بالانوار
الساطعة المقتبسة للبراهين الفاتحة الحاصلة من العلوم اللدنية وبركاتهم
برفع اعلام الامر بالمعروف والنهي عن المنكر في الدنيا ليظهر انوار العدل ويمحو ظلم الظلم
عن وجه الارض باللطف والكرم ان شاء الله العزيز وما ذلك على الله بعزيز من فرائد
وقال لعلي عليه سلام السلام سلام الملائكة الكرام انت مني بمنزلة هارون من
موسى ولكن لا نبي بعدي وقال في غدير خم بعد حجة الوداع على ملأ من المهاجرين
والانصار آخذا بكفه من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه وهذا حديث متفق على صحته فصار سيد الاولياء وكان قلبه على قلب
محمد عليه التحية والسلام والى هذا السر اشار سيد الصديقين صاحب الغار النبي
صلى الله عليه وسلم ابو بكر حين بعث ابا عبيدة بن جراح الى علي لاستحضاره للبيعة
انت امين هذه الامة ابعثك الى من هو في رتبة من فقدناه بالامس ينبغي
ان تتكلم عنده بحسن الادب الى آخر مقالته بطولها انتهى ازين عبارت ظاهرست كه حديث
منزلت مثل حديث غدير دليل ست بر آنكه جناب امير المومنين عليه السلام سيد اوليا ست
وقلب آنحضرت بر قلب جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم ست ونيز ازين عبارت ظاهرست
كه ابو بكر هم بهمين سر در كلام خود اشاره كرده كه بحق جناب امير المومنين عليه السلام گفته
كه آنحضرت در مرتبه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم ست وابو عبيده را
بهمين سبب امر كرده كه با آنحضرت بحسن ادب كلام نمايد پس هرگاه حديث منزلت
مثل حديث غدير دليل باشد بر آنكه جناب امير المومنين عليه السلام سيد اوليا ست

وقلب آنحضرت بر قلب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است وآنحضرت در مرتبه
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است افضلیت حضرت امیر المؤمنین از کل وتقدم
آنحضرت بر جمیع وتعیین آنحضرت برای امامت وخلافت بالبداهة ثابت شد واساس
تحریفات وتاویلات وتسویلات رکیکه وتلمیعات وتزویقات وتوجیهات سخیفه که حضرات سنیه بغرض
تصحیح خلافت مشایخ ثلاثه ومنقبت متغلبین وتقمیص قمیص خلافت انتساب نفوس نازنین خود در اختراع التیام
آن بغایت قصوی رسانیده اند بآب رسید ومخدوش ومغشوش کالعهن المنفوش
گردید وفضائل سامیه ومحامد عالیه علاء الدوله سابقا از طبقات اسنوی ودرر کامنه
عسقلانی وکتائب کفوی وتذکره دولتشاه سمرقندی وعبد الرحیم اسنوی در طبقات شافعیه
گفته علاء الدین ابو المکارم احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة وعلاء الدین
المعروف بالشیخ علاء الدولة السمنانی بسین مهملة مفتوحة ثم میم ساکنة ونون
بینهما الف وهی مدینة بخراسان المذکور من بعض قراها کان عالما مرشدا له
کرامات وله تصانیف کثیرة فی التفسیر والتصوف وغیرهما توفی بالایام الاربعین
وسبعمائة وشاه ولی الله در رساله انتباه فی سلاسل اولیاء الله گفته ثم الامیر السید علی
الهمدانی لبس ولازم مشایخ منهم الشیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی والشیخ
تقی الدین الاسفرائنی ... الصحبة عن الشیخ علاء الدولة احمد بن محمد السمنانی
... فی الحسینی الدهلوی که سر دفتر ... ودر کتاب
... گفته حضرت جبرئیل بصورت دحیه کلبی بخدمت رسول الله
... این چنین بود که از صورت خود گشتی بدین صورت شدی و نه
... صورت خیران بودی اختلاف اعتبار را اتفاق افتاده است

صدق الاطلاق این سخن بآنکه مطلق در خارج وجود ندارد و عیدان هم چنین هم می گویند
که جبرئیل عقل محمد است که بصورتی تمثل کرده بوی وضع اشیا مواضعها تعلیم شد هر چند
که جماعه را خلاف عقل گفته اند لیکن انه عقلے حقی است خلاف اخلاف عقل کل را اینجا باید
تا نظری بدان بود و نظری بآن داری بسیار اسرار در فهم تو آید همین که خلقت انا
و علی من نور واحد هم ازینجاست که علی اخ نبی است آخی بین محمد نوعین و شکلین
منقسم شد فی النبوة و فیه الخلافة همین اشاره کرده و انت منی کهارون
من موسی همین فقره را حدیث میکند کلامنا اشارة و عند من فهم عبارة والسلام
ازین عبارت صراحةً ظاهر است که حدیث منزلت مثل حدیث نور دلیل تقدیم
و ترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر سائر خلائق و برهان مساوات و اتحاد آنحضرت
با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است پس بحمد الله مطلوب اهل حق بکمال وضوح
و ظهور رسید و توجیهات باطله ضعیفه و تاویلات واهیه سخیفه که اکابر ائمه سنیه
در باب آن آورده اند هباءً منثورا گردید و محتجب نماند که سید محمد گیسو دراز از اعاظم ائمه
سنیه [illegible] فضائل [illegible] شیخ عبد الحق در اخبار الاخیار گفته سید محمد
بن یوسف الحسینی الدهلوی خلیفه [illegible] شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع
میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد و او را میان
مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت [illegible] مخصوص است [illegible]
هم بدلی شریعت [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] و طی [illegible] از دنیا انتقال فرمود [illegible]
و وجه شهرت او [illegible]

۱ استدلال گیسو دراز بحدیث منزلت [illegible]

۲ ذکر گیسو دراز [illegible]

از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت بردن شیخ گیسو سید بسبب درازی
گیسو داشت در پایهٔ پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت شیخ پیر آن گیسو
را مقید داشته همراه پالکی رفت تا آنکه مسافت بعید قطع کرد و بعد از آنکه شیخ را برین معنی
اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنیعت او آفرینها کرد و هم در حال
این بیت فرمود بیت هر که مرید سید گیسو دراز شد واللّه خلاف نیست که عشقباز شد
خدمت میر را ملفوظاتیست مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام داشت جمع
کرده و بعد نقل بعض عبارات از ملفوظات گیسو دراز گفته و یکی از تصنیفات مشهور
میر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمار است که حقائق و معارف بزبان رمز و ایما و ایقاع و اشارات
بیان کرده بعبری زبان نوشته می‌شود انتهی و محمد بن اسمعیل الامیر بعد ذکر شهرت حدیث
منزلت و روایت کردن جمّ غفیر از صحابه آن را و حصول علم تواتر آن برای مطلع کتب احادیث
و ذکر بعض طرق و شرح بعض معانی دلالت آن بر فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بوضوح تمام ثابت ساخته چنانچه در روضهٔ ندیه در شرح شعر و کهرون نحطا فشانه
منه الا انه لیس نبیا آخر البیت اوضح الالفاظ والاشارة الی حدیث المنزلة الشهیر
الذی رواه من الصحابة الجم الغفیر وان من یرزق اطلاعا علی کتب الاحادیث
الحافلة علم تواتر ذلک ولنشرح بعض ما ورد من ذلک مما عرفناه الی ان قال
بعد ذکر بعض الطرق و شرح بعض الالفاظ و قوله صلی الله علیه و سلم انت منی
قال بعضهم ان من فیه لبیان الجنس ای انت من جنسی فی التبلیغ والاداء و وجوب
الطاعة و نحو ذلک قلت و یصح ان تکون تبعیضیة مثل ما فی قوله تعالی حکایة عن خلیله
فمن تبعنی فانه منی ای فانه بعض منی لفرط اختصاصه بی و تصدیقه و تبعیته

وتعيده كالمرئي يكون قوله بمنزلة هارون من موسى بمنزلة بيان هذه البعضية
والخصوصية والباء للمقابلة اي انت بعض مني يقابل منزلتك منزلة هارون
من موسى فكان هارون بعض من موسى فانت تقابل منزلته وتساويها
ويحتمل تخريجات اخر هذا اقربها في ذلك ولا يخفى ان هذه منزلة شريفة ورتبة
علية منيفة فانه قد كان هارون عضد موسى الذي شد الله به ازره ووزيره
وخليفته على قومه حين ذهب لمناجاة ربه بالجملة لم يكن احد من موسى
عليه السلام بمنزلة هارون عليه السلام وهو الذي سأل الله تعالى ان يشد به
ازره ويشركه في امره كما سأل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم كما في حديث
اسما بنت عميس واجاب الله نبيه موسى عليه السلام بقوله سنشد عضدك
باخيك الآية كما اجاب نبينا صلى الله عليه وسلم بارساله جبرئيل عليه السلام
باجابته كما في حديث اسما بنت عميس فقد شابه الوصي عليه السلام هارون في
سؤال النبيين الكريمين عليهما السلام وفي اجابة الرب سبحانه تعالى وتم التشبيه
بتنزيله منه صلى الله عليه وسلم منزلة هارون من الكليم ولم يستثن شيئا
سوى النبوة لختم الله بها برسوله صلى الله عليه وسلم خاتم الانبياء وهذه فضيلة
اختص الله تعالى بها ورسوله الوصي عليه السلام لا يشاركه فيها احد غيره
وقد نزله رسول الله صلى الله عليه وسلم من نفسه منزلة الراس من جسده
كما اخرجه الخطيب عن البراء بن عازب والديلمي في مسند الفردوس عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي مني بمنزلة راسي من جسدي

صراحةً واضح ست که کسی از حضرت موسی علیه السلام بمنزله هارون علیه السلام نبوده

یعنی حضرت هارون افضل خلق بعد حضرت موسی علیهما السلام بود و چنانچه حضرت موسی
سؤال شدّ ازر خود بحضرت هارون و اشراک آنحضرت در امر خود از حق تعالی نمود جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم سؤال این معنی در حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کما فی حدیث اسماء
بنت عمیس و اجابت کرد حق تعالی حضرت موسی علیه السلام را بقول سنشد عضدک
باخیک الآیة چنانچه اجابت کرد حق تعالی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را بارسال
حضرت جبرئیل باجابت آنجناب پس مشابه شد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بحضرت
هارون علیه السلام در سؤال نبیین کریمین علیهما السلام و در اجابت حق تعالی و تمام شد
تشبیه بتنزیل حضرت امیرالمؤمنین از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون
از حضرت موسی علیهما السلام و اثبات فرمود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
ثبوت را و این فضیلتی است که خاص کرده حق تعالی و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را بآن و شریک نشد کسی با آنحضرت درین فضیلت نازل
فرمود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را بمنزله [illegible]
از جسد خود چنانچه روایت خطیب و دیلمی بیان این دلالت دارد و محمد بن اسمعیل الامیر که باین تمام
دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت کرده و از اکابر علمای
مشهورین و اجله منقدین محققین است و بعض فضائل فاخره و محامد زاهره او سابقاً در مجلد
حدیث غدیر شنیدی درین جا بعض مفاخر جمیله و مناقب جلیله او بر زبان علامه نحریر
قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی باید شنید که در کتاب بدر طالع می فرماید السید محمد بن
اسماعیل بن صلاح بن محمد بن علی بن حفظ الدین بن شرف الدین بن صلاح
بن الحسن بن المهدی بن محمد بن ادریس بن علی بن محمد بن احمد بن یحیی بن حمزة

الحسنی

بن سليمان بن حمزة بن الحسن بن عبد الرحمن بن يحيى بن عبد الله بن الحسن
بن القاسم بن ابراهيم بن اسمعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب
رضوان الله عنهم الكحلاني ثم الصنعاني المعروف بالامير الامام الكبير المجتهد
المطلق صاحب التصانيف ولد ليلة الجمعة نصف جمادى الآخرة سنة ١٠٩٩
بكحلان ثم انتقل مع والده الى مدينة صنعاء سنة ١١٠٧ واخذ عن علمائها
كالسيد العلامة زيد بن محسن والسيد العلامة صلاح بن الحسين الاخفش
والسيد العلامة عبد الله بن علي الوزير والقاضي العلامة علي بن محمد العنسي ورحل
الى مكة وقرأ الحديث على اكابر علمائها وعلماء المدينة وبرع في جميع العلوم وفاق
الاقران وتفرد برياسة العلم في صنعاء وتظهر بالاجتهاد وعمل بالادلة ونفر عن
التقليد وزيف ما لا دليل عليه من الآراء الفقهية وجرت له مع اهل عصره خطوب
ومحن منها في ايام الامام المتوكل على الله القاسم بن الحسين ثم في ايام ولده الامام
المنصور بالله الحسين بن القاسم ثم في ايام ولده الامام المهدي العباس بن الحسين
وتجمع العوام لقتله مرة بعد اخرى وحفظه الله من كيدهم ومكرهم وكفاه
شرهم وولاه الامام المنصور الخطابة بجامع صنعاء فاستمر كذلك الى ايام
ولده الامام المهدي واتفق في بعض الجمع انه لم يذكر الائمة الذين جرت العادة
بذكرهم في الخطبة الاخرى فثار عليه جماعة من آل الامام الذين لا انس لهم بالعلم
وعضدهم جماعة من العوام وتواعدوا فيما بينهم على قتله في المنبر في الجمعة
القابلة وكان من اعظم المتعصبين لذلك السيد يوسف العجمي الامامي القادم في ايام
الامام المنصور بالله والمدرس بحضرته فبلغ الامام المهدي ما قد وقع التواطؤ

عليه فأرسل الجماعة من آل الامام وحبسهم وارسل لصاحب الترجمة ايضا وحبسه
وامر بطرد السيد يوسف المذكور واخراجه من الديار اليمنية فسكنت عند ذلك
الفتنة وبقي صاحب الترجمة نحو شهرين ثم خرج من السجن وولي الخطابة غيره واستمر
ناشرا للعلم تدريسا وافتاء وتصنيفا وما زال في محن من اهل عصره وكانت العامة
ترميه بالنصب مستدلين على ذلك بكونه عاكفا على الامهات وسائر كتب الحديث عاملا
بما فيها ومن صنع هذا الصنع رمته العامة بذلك لا سيما اذا تظهر بفعل شيء من
سنن الصلوة كرفع اليدين وضمهما ونحو ذلك فانهم ينفرون عنه ويعادونه ولا
يقيمون له وزنا مع انهم في جميع هذه البلاد ينتسبون الى الامام زيد بن علي وهو من
القائلين بمشروعية الرفع والضم وكذلك ما زال الائمة من الزيدية يقرؤون
كتب الحديث الامهات وغيرها منذ خرجت الى اليمن ونقلوها في مصنفاتهم الاول
فالاول وهذا معلوم لا ينكره الا جاهل او متجاهل وليس الذنب في معاداة من
كان كذلك الا للعامة الذين لا تعلق لهم بشيء من المعارف العلمية فانهم اتباع كل ناعق
اذا قال لهم من له هيئة اهل العلم ان هذا الامر حق قالوا حق وان قال باطل قالوا
باطل انما الذنب لجماعة قرؤوا شيئا من كتب الفقه ولم يمعنوا فيها ولا عرفوا غيرها
فظنوا لقصورهم ان المخالفة لشيء منها مخالفة للشريعة بل القطعي من قطعياتها
مع انهم يقرؤون في تلك الكتب مخالفة اكابر الائمة واصاغرها لما هو مختار لمصنفها
ولكنهم لا يعقلون حقيقة ولا يهتدون الى طريقة بل اذا بلغ بعض معاصريهم الى رتبة
الاجتهاد [illegible] الاجتهاد وجعلوه خارجا عن ايديهم [illegible] عليهم
[illegible]

ان من انكر على اكابر اصحابه ما خالف المذهب من اجتهاداتهم كان من خواص الشيعة الذابين
عن حوزة المذهب الاكبر وتكون تلك الشهرة مفيدة في الغالب بشيء من منافع الدنيا وفوائدها
فلا يزالون قائمين في تشريح تخطئة اكابر العلماء ورميهم بالنصب ومخالفة اهل البيت
فتسمع ذلك العامة فتظنه حقا لانها تنكره لانه قد نعق على عقولها صوت
قوله وغشوه من المحامين عن مذهب الائمة ولو كشفوا عن الحقيقة لوجدوا ان الى
المنكر هو المخالف لمذهب الائمة واجلاء محققي المتاخرين عن اجاعتهم لانهم جميعا
حرموا التقليد على من بلغ رتبة الاجتهاد واوجبوا عليه ان يجتهد رای نفسه
ولو بلغ ضوء الشمس ... ولكن التعصب يعمي ويصم كما يسعى
الى صواب ولا يخرج عن معتقده الا ان كان من ذوي الالباب مع ان مسئلة
تحريم التقليد على المجتهد محررة في الكتب التي هي مدارس صغار الطلبة فضلا
عن كبارهم بل هي في اول بحث من ابحاث تلقنها الصبيان منهم في المكتب ومن
جملة ما اتفق لهم ... من الامتحانات انه لما نشأ في العامة ما نشأ
عنه بلغ ذلك ... محمد ... ذوي حسين ... الذين
الذين لا يتهم لهم في الخروج فاجتمع اكابرهم ومن اعظمهم ... حسين بن احمد العنسي
اليوسفي وخرجوا على الامام المهدي في جيوش عظيمة ووصلت منهم الكتب انهم خارجون
لنصرة المذهب وان صاحب الترجمة قد كاد يهدمه وان الامام مساعد له
على ذلك فغترت على اهل العلم ... الذين لهم خبرة بالحق واهلية ورتبة في العلم فما
... ذلك ... الا رجل فهم للامام محمد زيادة في مقرراتهم قبل انما خرجوا
عشرين الف ... قريش في ... وترکوا الخروج لانهم لا طمعة

[illegible]

في غير المدينة ولا يعرفون من الدين الا رسوما بل يخالفون ما هو من القطعيات
كقطع ميراث النساء والتحاكم الى الطاغوت واستحلال الدماء والاموال
وليسوا من اهل بيع ولا زرع ولا صناعة ومن محن الدين ان هؤلاء الاشرار يدخلون صنعا
لمقررات لهم في كل سنة ويجتمع منهم الوف مؤلفة فاذا رأوا من يعمل باجتهاده
في الصلوة كأن يرفع يديه او يضعهما الى صدره او يتورك انكروا ذلك عليه وقد
تحدث بسبب ذلك فتنة ويجتمعون ويذهبون الى المساجد التي يقرأ فيها كتب
الحديث على عالم من العلماء فيثيرون الفتن وكل ذلك بسبب شياطين الفقهاء
الذين تقدم ذكرهم واما هؤلاء الاعراب الجفاة فاكثرهم لا يصلي ولا يصوم
ولا يقوم بفرض من فروض الاسلام سوى الشهادتين على ما في لفظه بهما من
عوج واتفق في الشهر الذي حررت فيه هذه الترجمة انه دخل جماعة منهم ومنهم صبي
وبيده استخفاف باهل صنعاء على عادتهم قد كانوا نهبوا في الطرقات فوصلوا الى
باب جامع الامام حفظه الله فرأى رجل بقرة له معهم فرام اخذها فسل من هو
معه من السلاح على ذلك الذي رام اخذ بقرته فثار عليهم اهل صنعاء الذين كانوا
مجتمعين في باب الخليفة وهم جماعة قليل من العوام وهؤلاء من العوام ثم بعد ذلك
انتزعوا عليهم ما معهم من الجمال التي يملكونها وكذلك سائر دوابهم فضلا عن الدواب
التي نهبوها بيد المسلمين واكثر بنادقهم وسائر سلاحهم وقتلوا منهم نحو اربعة انفار
[illegible] على جماعة منهم [illegible] الا الفرار الى المساجد الى [illegible]
[illegible] العامة عند ثوران الفتنة لما تركوا منهم احدا
[illegible] قد كان كثر اتباع صاحب الترجمة

[illegible]

من الخاصة والعامة وعملوا باجتهاده وتظهروا بذلك وقرؤا عليه كتب الحديث وفيهم جماعة من
الاجناد بل كان الامام المهدي يجيبه الحظر بذلك وكذلك وزيره الكبير الفقيه احمد بن علي النهمي و
اميره الكبير الماس المهدي فما زال ينشر ذلك في الخاصة والعامة بغير مبالاة بتوعدهم له
المخالفون له ووقعت في خلال ذلك فتن كبار وقاه الله شرها وله مصنفات جليلة
حافلة منها سبل السلام اختصره من البدر التمام للمغربي ومنها منحة الغفار جعلها حاشية
على ضوء النهار للجلال ومنها العدة جعلها حاشية على شرح العمدة لابن دقيق العيد ومنها
شرح الجامع الصغير للسيوطي في اربع مجلدات شرحه قبل ان يقف على شرح المناوي ومنها
شرح التنقيح في علوم الحديث للسيد الامام محمد بن ابراهيم الوزير سماه التوضيح ومنها منظومة
الكافل لابن بهران في الاصول وشرحها شرحا مفيدا وله مصنفات غير هذه وقد افرد كثيرا
من المسائل بالتصنيف بما يكون جميعه في مجلدات وله شعر فصيح منسجم جمعه ولده العلامة
عبد الله بن محمد في مجلد غالبه في المباحث العلمية والتوجع من ابناء عصره والرد
عليهم وبالجملة فهو من الائمة المجددين لمعالم الدين وقد رايته في المنام في سنة ١٢٠٦ وهو يمشي
راجلا وانا راكب في جماعة معي فلما رايته نزلت فسلمت عليه فلما بيني وبينه كلام حفظت
منه انه قال لي تحقق في الاسناد وتانق في تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه وسلم فخطر ببالي
عند ذلك انه يشير الى ما اصنعه في قراءة البخاري في الجامع وكان يحضر تلك القراءة جماعة
من العلماء وجمع من العوام عالم لا يحصون فكنت في بعض الاوقات افسر الالفاظ الحديثية
بما يفهمه اولئك العوام الحاضرون فاردت ان اقول انه يحضر جماعة لا يفهمون بعض الالفاظ
العربية فبادرني فقال قبل ان اتكلم قد علمت انه يقرأ عليك جماعة وفيهم عامة ولكن تحقق في
الاسناد وتانق في تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سألته عند ذلك عن
اهل الحديث ما حالهم في الآخرة فقال بلغوا جنتهم الجنة اهل الحديث وهم بين يدي الرحمن
الشك مني ثم بكى بكاء عاليا وضمني اليه ضما قويا فقصصت ذلك على بعض من له يد في التعبير
وسالته عن تعبير البكاء والضم فقال لا بد ان يجري لك شيء مما جرى له من الامتحان فجرى
لي بعد تلك الرؤيا عجائب وغرائب كفى الله شرها وتوفي رحمه الله في يوم الثلاثاء ثالث شهر

شهر شعبان سنه ثمانین و ثلاثمائه و نظم بعضهم و کان هکذا بخط و فی جنان الخلد قد زکا و این عبارت مذکور شد اعنی اعتراف
شعبه بکجاج قاضی عبد الجبار بدلالت حدیث شریف بر افضلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثم
اثبات افضلیت از ان بکلام شاه ولی الله و اثبات تفضیل آن بافادات عبد الدوله و سید
گیسو دراز و محمد بن اسمعیل کاظمی و سید ... و لجاج اعیان بانکار و مکابره معاندین و غایت ناسخ
و سرجمین سلسله ... ملام ... جگر دو صد خسارت اندوز ... بعض
تا دیگر ... بعض هم ... منکرین ... پس مخفی نماند که دلالت این حدیث شریف بر ثبوت
تمت خفته ... برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام سوای نبوت از کلام فضل بن روزبهان که او
الله ... نیز ... خواجه نصر الله کابلی ... اسعد او کاسلاف فضلا او نیز ثابت است چنانچه
سابقاً شنیدی که او در جواب حدیث منزلت گفته و ایضاً ثبت به لامیرالمؤمنین فضیلة الاخوة
و الموازرة لرسول الله صلی الله علیه و سلم فی تبلیغ الرسالة و غیرهما من الفضائل و هی ثابتة
لا یمکن لاحد انکارها ... پس دلالت این حدیث بر ثبوت فضائل که در کلام ابن روزبهان مذکور است بر ثبوت جمیع
فضائل برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ... فاضل رشید در ایضاح که بلفظ الذوق بی کلام
از اهل سنت ... جمیع ... اهل بیت علیهم السلام نموده ظاهر است که سبق ... هر گاه جمیع
فضائل سوای نبوت برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ... ثابت ... شد ثبوت
افضلیت آنحضرت ... جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ... معاندین
و مکابرین هم ارتیاب ... سابقاً شنیدی که از عبارت فاضل رشید در ایضاح ظاهر شده
که حدیث منزلت بنا بر تصریح سید محقق شریف در حاشیه مشکوة دلالت دارد بر اتصاف جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام ... جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر سوای نبوت ظاهر است که هر گاه
از حدیث منزلت اتصاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در دیگر فضائل ... ثابت گردید
افضلیت آنحضرت ... آنحضرت ... ائمه سنیه
... حدیث منزلت ... ناطق ... از
نقل ... شریف ...
امیرالمؤمنین علیه السلام ... فضائل سوای نبوت ثابت ... فضائل ...

حضرت موسی علیهما السلام حاصل بود جناب امیر المؤمنین علیه السلام را نسبت بجناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم حاصل خواهد بود و از جمله فضائل حضرت هارون افضلیت از رعیت و اعلمیت از رعیت
بعد حضرت موسی است پس افضلیت و اعلمیت از رعیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم ثابت گردید
والحمد لله علی ذلک … و الله المستعان و نیز … شیعه که مولوی
محمد اسمعیل … در کتاب منصب امامت بعد ذکر کمالات … انبیاء
علیهم السلام که بیان آن در تحقیق امامت بکار آید گفته و نیز باید دانست که بعضی کاملین را در یک
کمال از مشابهت با انبیاء الله حاصل میشود و بعضی را در دو کمال و بعضی را در کمالات و همچنین
بعضی را در همه کمالات مذکوره پس امامت هم بمراتب مختلف می باشد که بعضی مراتب آن اعلی است و بعضی
مراتب دیگر ادنی است بیان حقیقت علی الامامت پس کسیکه در همه کمالات مذکوره با انبیاء الله مشابهت
داشته باشد امامت او اکمل باشد از امامت سایر کاملین … در میان این امام اکمل و در میان
انبیاء الله امتیازی ظاهر نخواهد شد الا بنفس مرتبه نبوت پس در حق مثل این شخص حق اگر گفت
که اگر بعد خاتم الانبیاء کسی بمرتبه نبوت فائز می شد هر آئینه همین اکمل الکاملین فائز می گردید
چنانکه در حدیث شریف وارد شده لو کان بعدی نبیا لکان عمر و نیز در حق این جلیل القدر
توان گفت که در میان او و در میان نبی هیچ فرقی نیست الا منصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی
مرتضی وارد شده انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی ازین عبارت بکمال
وضوح ظاهر است که جناب امیر المؤمنین مشابهت بحضرات انبیاء داشته در همه کمالات مذکوره
و امامت آنحضرت اکمل است از امامت سایر کاملین و لابد در میان انبیاء الله و آنحضرت امتیازی
ظاهر نیست الا بنفس مرتبه نبوت و مدلول حدیث منزلت آنست که در میان جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و در میان حضرت هارون هیچ فرقی نیست الا منصب نبوت پس هم ثبوت افضلیت
و اعلمیت و عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام … ثابت … این مرتبه عظیمه
… عدم … مثل آن ظاهر است … و الحمد لله ولی التوفیق …
… و نیز … نظام الدین احمد بن علی اکبر در تحفة المحبین بعد

حدیثی که دال است بر آنکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نفس رسول است گفت یعنی علی المرتضی است

و دیگری اینکه آنحضرت ... هیچ چیز نخواهد بود که حیثیت او با خود بیان کرد پس هر صفتی که موصوف

محمد مصطفی موصوف است بآن صفت علی مرتضی سوای نبوت که خاصه مختصه حضرت رسالت است

در حدیث کما لا نبی بعدی دلالت این کلام حقیقت نظام فاضل ... بر خلافت

و ارجحیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و تقدم آنحضرت بر سائر ... بر ... است

ولی التوفیق والانعام وله الحمد فی المبدء والختام دلیل بست و نهم آنکه حدیث منزلت

در غزوه تبوک بمقام تسلیه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که مدلول ولایت کبری است دلالت

دارد بر آنکه مراد از آن اثبات مرتبه عظیمه خلافت و امامت عامه است لا اقل آنکه مراد از آن اثبات مرتبه

افضلیت و ارجحیت که آن هم مستلزم خلافت بلا فاصله است خواهد بود اگر مراد از حدیث منزلت

همین خلافت جزئیه منقطعه باشد و با خرافات شنیعه اعور و ابن تیمیه ... اما فهمیده باید

از این حدیث فضل و شرفی عمده برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نشود که این خلافت جزئیه منقطعه

شرفی خاص نیست برای آحاد صحابه بارها حاصل شده و بنابرین تسلیه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام

که بحدیث منزلت در غزوه تبوک حسب بیان آنست حاصل نشود بلکه سراسر مخالف تسلیه است حسب

هفوات اعور و ابن تیمیه لازم آید و چون منافات حمل حدیث بر نیابت خاصه جناب ... علیه ...

بر اجله شرح استفتاح هم بیان فرموده بود و فاضل رشید در ایضاح بجواب آن چاره جز آن نیافت که حصر

عمده این حدیث برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نفی ما ثبت خلافت دیگران ... آن حضرت

بمبالغه و اهتمام که از آن تفضیح و تقبیح ائمه سنیه که خلافت آنحضرت را مانع خلافت دیگران می‌دانند

و نهایت تکذیب و تجهیل ابن تیمیه که خلافت دیگر از افضل اند خلافت آنحضرت میدانند ثابت است

ثابت ساخته پس باید دانست که جناب فاضل صاحب جواب الجواب شرح استفتاح هم در رد توجیه

منزلت بتخصیص آن بخلافت مدینه فرموده علاوه مقتضی حدیث هم محو و منسی است جناب نبی کریم

امداد ... تسلیه جناب ... فرموده بودند پس اگر معنی همین باشد که آیا تو بمثل چنین منصب ...

یعنی نیابت مدینه راضی نمی‌شوی حیرت است که کدام شرف درین منصب ... جناب امیر ... علیه السلام

که رسول مختار بحق تسلیه ارشاد فرموده ... عجب از اهل سنت ... بر ...

حق

تعلق گرفته بود مگر اینکه دیده بصیرت بسبب تعصب بکحل اشتباه و کسی بگوید که منصب عبد الله بن ام مکتوم
فوق آنست که جناب امیر را یکی از این دو منصب بعد از رسول بوده و حاصل شده. ایضاح لطافة المقال
مخفی نماید قوله علاوه مفتح حدیث هم بجمیع مخفی است اقول مفتح حدیث با وصف این خبر مبنا
با توجیه صحیح عنقریب انشاء الله تعالی بیانش آنکه کلام ما در ضمن جواب سوال حضرت امیر است علیه السلام
حسن قوله کرم الله وجهه أتخلفني في النساء والصبيان و تسلیه جناب مرتضوی که مستفاد از
ورود حدیث بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی است باینطور که خلیفه کردن من ترا از اندر
باز داشتن از فضیلت شرکت در غزا نیست بلکه بنا بر آنست که شما را از نظر نسبتی که مرا با شما
حاصل است مثل نسبت موسی با هارون علیهما السلام حاصل است مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال
بجهت نظم امور مدینه منوره به نیابت که مثل نیابت هارون از موسی باشد میگذارم چون این فضیلت
مخصوص از اخص فضائل و برکات حضرت امیر بود بخلاف شرکت در حرب که افسر کابان جناب نبوی
در آن شریک حضرت امیر می بودند و همراه امتثال امر نبی تعهد عیال و اطفال و دیگر متعلقان
اهل المجاهدین اعنی سیلا سلین مستلزم شرکت معنوی جناب امیر در حرب و موجب حصول اجر اجر جناب
برای تعهد کننده عیال مجاهدین و تابع امر نبی امین بمقاصد سعادت تقرب باید پس تسلیه که عبارت
حدیث در سوق آن بوجه اتم و اکمل باشد فضیلت جناب امیر بوجه احسن حاصل باشد جناب مخاطب
بعد تغییر عبارت حدیث بعبارت دیگر هرچه خواسته اند فرموده اند ازین بیان واضح شد که مخاطب را
از مفتح حدیث قطع نظر نیست بلکه ملازمان او بجمله أتخلفني الخ محو و مخفی است قوله چیزیست که کدام فخر
درین منصب برای امیر کل امیر بود الخ اقول شرف عمده در تشبیهی که عبارت انت منی بمنزلة هارون
من موسی برای افاده آن مشهود است برای امیر کل امیر موجود است که اینجا انصافا بارها این منصب بجز
روایات اهلسنت عبد الله بن ام مکتوم تعلق گرفته انتهی اقول خصوصیت استفاده تعلق این منصب
بعبد الله بن ام مکتوم از روایات اهلسنت ظاهرا اینجا بنظر نمیرسد زیرا که حصول این منصب او از روایات
امامیه هم هست چنانکه قاضی نور الله شوشتری در احقاق الحق در مبحث حدیث تاسع از احادیث دالة
بر امامت حضرت امیر که همین حدیث منزلت است می فرماید بعد ان قیل النبی صلی الله
علیه و آله و سلم استخلف معاذ بن جبل و ابن ام مکتوم و غیرهما و لم یوجب لهم خلافة امامة

فکذا علی علیه السلام فالجواب ان الاجماع من الامة حاصل علی ان هؤلاء خلفاؤهم بعد
الرسول صلی الله علیه وآله وسلم فی امامة ولا فرض طاعة فی ذلک لیلزم الزامهم علی ثبوت
ما علیهم انتهی و از نقل عبارت احقاق الحق جواب اصل کلام جناب مخاطب هم حاصل شد بطریق
که اشکال مشترک الورود است فما هو جوابکم فهو جوابنا و مع ذلک عرض آنکه مکرر بیان کرده شد که حصول
شرف باعتبار عبارت حدیث شریف چادار و صحت که نیابت پیغمبر را [illegible] جانشین مثل رابعا
مثل نیابت حضرت هارون از موسی علیه السلام ست و حصول این قسم نیابت شرفی مختص بذات امیر المؤمنین
علیه السلام ست که شرکت دیگری در آن باین نحو بالکلیه منتفی ست و تفصیل کلام درین مقام آنکه تعلق یک منصب
بدو کس هر گاه بجهات مختلفه و عبارات متنوعه صورت بندد موجب مزید شرف در حق یکی از آنها و عدم آن
در حق دیگری میتواند شد مثل آنکه شخصی پسر خود را و دیگری از اقربای قریبه خود مثلا گوید که تو متعهد
امور خانگی و مالکی خود شو و بجای من در انصرام امور متعلقه بذات من مصروف باش و همان شخص بعض
نوکران خود را امر نماید که بعد مسافرت من بخدمت خانه و خبرگیری اثاث و املاک من مصروف باشید
پس هرچند در نیابت اولی حاصلست نیابت ثانیه از آن عاطل ست درین صورت نیابت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی مذکورست مماثل نیابت دیگران
گفتن مستغربست [illegible] و بصیرت بر منصب بکحل [illegible] الخ اول دیده بکحل انصاف
منکشف [illegible] و چون این قسم احتمالات ظاهر البطلان [illegible] و اصحاب ایمان را
بنسبت [illegible] ایذا رسان [illegible] اهل ایمان [illegible] منصب علیای عالیشان درین مقام
ابداع استثنای مثل استثنای مخاطب بلند مکان بعید از آداب کلام جاری بین الاخوان انتهی
الایضاح عجب که فاضل رشید دیده و دانسته تخدیع عوام خواسته و الا جلالت شان
وذهن او بالاتر از انست که این مقصود ظاهر نرسد توضیح آن که کلام جناب شاه عالیشان [illegible]
بالرحمة والرضوان آنست که هر گاه مراد از حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی نزد
اهل سنت محض تشبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام در خلافت
خاصه یعنی نیابت مدینه ست و آن نیابت مستلزم خلافت عامه نیست و اثبات دیگر سوای
برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مراد نیست پس بنابرین لو اریدت بمنزلة هارون

من موسی جز حصول نیابت مدینه برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امری دیگر نخواهد بود
و مفاد این حدیث همین خواهد بود که تو در صرف این نیابت مثل هارون هستی و ظاهر است
که ثبوت محض نیابت مدینه که مستلزم خلافت عامه نباشد وصفی و فضلی
خاص نیست که بآن تسلیه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل شود چه این وصف
بارها برای احاد صحابه که قابلیت خلافت نداشتند مثل ابن ام مکتوم و غیره حاصل
شده کما صرح به ابن تیمیة و غیره بلکه بزعم ابن تیمیه این وصف در
دیگران اقوی و اعظم بوده و در جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اضعف و اوهن پس بنابرین توجیه
غیر وجیه شرفی عمده از این حدیث ثابت نخواهد شد و تسلیه متحقق نخواهد شد و اما اینکه این وصف
مرتضوی را تشبیه بوصف حضرت هارون علیه السلام داده اند بخلاف دیگران که برای ایشان این وصف
حاصل شد و لیکن این وصف ایشان شبیه بخلافت حضرت هارون علیه السلام نگردید پس باین
سبب فضیلت و شرف عمده برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل باشد بخلاف دیگران پس
جوابش این است که حصول فضل خاص و شرف عمده بتشبیه با حضرت هارون علیه السلام وقتی ثابت
خواهد شد که این تشبیه را دلیل حصول امری بالاتر از خلافت جزئیه و نیابت مدینه منوره گردانند
و اگر مدلول آن مقصود همین نیابت و خلافت گردانند پس فضل خاص و شرف عمده ثابت نمیشود
چه این معنی از قسم [illegible] است چنانچه ابن تیمیه [illegible] و حاصل کلام این است که اگرچه [illegible] ثبت
معنی بمنزلة هارون من موسی بسبب [illegible] اثبات [illegible] برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ثابت شده بموجب نبوت کمال شرف و فضل آنحضرت است لیکن چون [illegible] آن [illegible]
تشبیه آنحضرت با حضرت هارون علیه السلام در خلافت و نیابت منقطعه گردانند [illegible]
[illegible] نیابت [illegible]
[illegible] خاص [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خرافات [illegible]
[illegible] جناب امیرالمؤمنین علیه [illegible] معایب [illegible] است لیکن بنابر [illegible]
[illegible] نیابت منقطعه [illegible] پیشتر اندازه ثابت نمیشود

وچون فاضل رشید بشناعت الزام انتفاء دلالت حدیث منزلت بر شرف خاص متنبه شده در رد
و ابطال آن مبالغه فرموده در حقیقت منت عظیم بر اهل حق گذاشته و قلوب ائمه و اساطین خود لا سیما
ابن تیمیه و امثال او را بتقبیح خرافات شان گداخته و از مؤنت ابطال هفوات شان اهل ایقان را
سبکدوش ساخته و از لطائف بدیعه آنست که فاضل رشید بنقل عبارت احقاق الحق که در آن
دفع شبه معارضه دلالت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر خلافت آنحضرت باستخلاف آن
بسبب عدم [illegible] ابن ام مکتوم و غیره مذکورست جواب اصل اشکال را حاصل می سازد
باین طور که اشکال مشترک الورود است حالانکه بدیهی است که مبنای اشکال او مزعوم باطل حضرات
اهل سنت است که دلالت حدیث منزلت را مقصور بر تشبیه در نیابت منقطعه میگردانند که بنا برین
وصف زائد از ابن ام مکتوم و غیره برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نمیشود و اما اهل حق
پس نزد ایشان حدیث منزلت دلیل ثبوت خلافت بلافصل و برهان افضلیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام از سائر امت و حجت قوی بر عصمت آنحضرت است پس گو خلافت جزئیه ابن ام مکتوم و غیره نزد
ایشان ثابت شود لیکن چون حدیث منزلت در حق شان وارد نگردیده اصلا مماثلت ایشان با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام لازم نمی آید و نیز خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد اهل حق مثل خلافت
ابن ام مکتوم و غیره نبوده چه ایجاب طاعت ابن ام مکتوم بر اهل مدینه نزد اهل حق ثابت نیست و نه اطلاق
لفظ خلیفه در حق شان مروی بخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم ایجاب طاعت آنحضرت بر امت خود حسب روایات اهلسنت هم نموده و لفظ خلیفه در حق
آنجناب فرموده کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی پس با وجود این فرقهای واضحه ادعای اشتراک
در ورود اشکال از غرائب افادات و عجائب مزعومات است و آنچه فاضل رشید گفته و معهذا عوض آنکه
پس این کلام بعد اندک امعان نظر سراسر مفید اهل حق و یقینی مبطل خرافات و هفوات مخالفین است
بچند وجه اول آنکه هرگاه ازین حدیث ثابت شود که نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
مثل نیابت حضرت هارون علیه السلام بوده و حمل تشبیه حسب تصریح جناب شاه صاحب بر تشبیه ناقص
بکامل بی شبهه است پس نیابت بعصمت از خطا و زلل برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت
خواهد شد چه نیابت حضرت هارون مقرون بعصمت بوده پس همچنین نیابت جناب امیر المؤمنین

علیه السلام معصوم بعصمت از خطا و مصئون خواهد شد سوم آنکه حصول نیابتی مثل نیابت نبی دلیل افضلیت
بلا ریب چه اگر این تمثیل و تشبیه بمحض حصول این نیابت یعنی اصل نیابت در هر دو جا حاصل
گو مراتب هر دو مختلف باشد پس این تمثیل مقتضی حصول شرف خاص که برای دیگران متحقق باشد
نگردد پس لابد مراد این باشد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حصول شرائط نیابت و خلافت
مثل حضرت هارون علیه السلام افضل از دیگران بوده و این عین افضلیت است سوم آنکه هرگاه مدلول
این حدیث حسب اعتراف فاضل رشید حصول شرف خاص برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد
افضلیت آنحضرت از دیگران که این شرف را نیافته‌اند نیز ثابت گردد و چون انتفای این
شرف از شیخین قطعی است گو متعصبین آنچه خواسته باشند ساخته باشند پس افضلیت آنحضرت از شیخین
هم ثابت خواهد شد و اگر گوید که این شرف خاص موجب افضلیت نیست پس همان آش در کاسه می‌آید
که بنا برین ازین حدیث مزیتی برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نمیگردد و تا تسلیه و تطییب
قلب متحقق گردد بلکه مدلول آن وصف مشترک در آحاد صحابه خواهد شد فتحسب و آنچه فرموده تفصیل
کلام درین مقام آنکه الخ پس این تفصیل عین تدلیس و تضلیل امام جلیل و مقتدای نبیل سنیان اعنی
ابن تیمیه امام اعظم شان و [illegible] خود و دیگر اکابر عالی خطر است چه دانستی که ابن تیمیه تعلق منصب
نیابت مدینه را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا موجب مزید شرف خاص آنحضرت نمیداند
بلکه خلافت آنحضرت را ادون و اضعف از خلافتهای دیگران می پندارد و اعور نا انصاف شدید
الاعتساف با وصف تضعیف و استخفاف این استخلاف این حدیث را دلیل عیب و طعن و حصول
فساد عظیم و فتنه کبیر می پندارد و دیگران هم نفی دلالت آن بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بر غیر آنحضرت می کنند کما ظهر من عبارة القاضی عیاض التی حکاها القاری فی [illegible] و حاصل کلام درین مقام
آنست که این قدر مسلم است که تعلق یک منصب بدو کس هرگاه بجهات مختلفه و عبارات متنوعه صورت بندد
موجب مزید شرف یکی از آنها و عدم آن در حق دیگری نخواهد شد لیکن این قدر را اکابر سنیه فراموش کرده‌اند
و پیش نظر نداشته بلکه ابطال و رد آن به تمسک رشته جان انصاف را پامال اوهام ساخته‌اند که خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام را مثل خلافتهای دیگران می پندارند و در معارضه خلافت آن جناب که خلافت
[illegible] بیان کرده‌اند بلکه ابن تیمیه ... هم نمیدهد و آن را اکثر و بیشتر از جمیع خلافتها که دیگران می یافتند

و الحق حدیث منزلت را دلیل عجیب و نص عظیم باید دانست و صد وان تجاوز رفت با قصی الغایات رسانید پس
اینقدر معاند مردم را اصلاح بزرگان خود باید خواند و تسفیه و تحمیق شان فرض می باید کرد و بالجمله این تو جیه مطلوب را نمی رساند
که جهت تخلف جناب امیر المؤمنین علیه السلام غیر جهت تخلف دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیره تخلف بوده
یعنی نزد ما ثابت نیست که آنحضرت ایجاب طاعت ابن ام مکتوم و غیره او علی الاطلاق بر اهل مدینه فرموده
باشند و تخلف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که ایجاب طاعت و تحریم مخالفت آنحضرت علی الاطلاق بر
ازواج نموده و پس غیر ایشان را هم ثابت یا و نیز عبارتی که در تخلف جناب امیر المؤمنین علیه السلام
ارشاد نموده یعنی انت منی بمنزلة هارون من موسی برای دیگران نفرموده و این عبارت قطع نظر از
اثبات دیگر فضائل و کمالات دلالت بر کمال عظمت و جلالت این تخلف دارد و تخلف اقتضای دیگران پس
قیاس آنکه بر سنیه این خلافت را بر تخلف دیگران از خلافت اقتضا و عین تعصب و محض جهالت و عناد محض
که باید مقدمه موهوم جمل [illegible] شبهات [illegible] از ده مماثل ساختن نیابت دیگران به نیابت جناب امیر المؤمنین
[illegible] مستغرب [illegible] [illegible] افادات ائمه سنیه که ذکر خلافت دیگران بمعارضه این خلافت بیان
آنچه کاظم مرحوم برقی ابیات در بینه و انسان العیون و غیرها و تحسین خرافات ابن تیمیه واحد مرحوم
خطا گردیده و کمال [illegible] [illegible] [illegible] نماید ظهور رسیده آنچه فرموده در خصوصیت نیابت حضرت امیر
که بقول انت منی بمنزلة [illegible] هارون من موسی مذکور است با مثل نیابت دیگران گفتن مستغرب بلکه نهایت
استغراب و تعجب از عمل [illegible] و مشایخ خود که کاسه لیسان تعصب ابن تیمیه بغایت نادیده و بطعن
و تشنیع و تفضیح [illegible] [illegible] [illegible] باید پرداخت که ایشان نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مماثل
دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیره دانسته باشند که نیابت شان را معارضه نیابت آنحضرت ذکر نمایند
و ادعای انقطاع [illegible] نموده [illegible] صد مماثلت بهم رسید بلکه نیابت آنحضرت را اضعف و ادون از
نیابت دیگران می نمایند و آنچه گفته بود نیز قسلم حالات الخ پس از این ادعای ابطال جواب ایشان کمال تعصب
خود ظاهر نمود بیت ابن تیمیه احمد تقی الدین حرب چه فاضل هر شیء احتمال [illegible] صحیح عبد الله بن ام مکتوم
فوق آنچه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمله احتمالات ظاهرة البطلان نزد اصحاب ابطال تکذیب اهل
السنة و تصریح کرده که [illegible] [illegible] ایشان اهل ایمان ذکر این احتمال هم و لو من جانب اهل
و [illegible] [illegible] [illegible] لبنان علی اولاع استثنائی مشتمل بر این احتمال عجیب از اهل کلام

دانستی ان اخوان ست واضح است که ابن تیمیه بصراحت تمام نصب ابن ام مکتوم و دیگر صحابه را ترجیح و تفضیل
بر نصب جناب امیر المؤمنین علیه السلام داده بلکه بخرافت ترجمان باستخلاف ایشان استخفاف و استصغار استخلاف
آنحضرت و تفضیل و ترجیح استخلاف دیگران کشاده پس بلا ریب بنابر مزعوم مشئوم ابن تیمیه نصب ابن
ام مکتوم فوق نصب جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله باشد پس حسب اعتراف فاضل رشید
کلام ابن تیمیه ظاهر البطلان نزد اصحاب اذهان باشد بلکه بلسان سنان ایشان [illegible] اهل ایمان و
موجب سرور و خنکی چشم متعصبین و نصاب اهل شنآن و ذکر آن از جانب این متعصب بهر دو رکاکت
عقل عالیشان چه جا که خود انشاء آن کنند و شعله در خرمن دین و ایمان زنند و هر گاه شناعت
عرض ابن تیمیه از این کلام فاضل رشید بنهایت خصوص ظاهر شد و دلالت آن بر تعصب و عناد عرض و جلاء
و وضوح گردید پس از شناعت کلام اعور بکمال ترجیح سماجت آن و دلالت آن بر کمال تعصب و عناد
قائلش حسب این افاده چه باید گفت مزید عجب است که ابن تیمیه مرد عاقل را بشناعت می اندازد بلکه
مبتلای [illegible] می سازد که دلیل و برهان [illegible] احادیث [illegible] تصریح [illegible]
که از اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت حصول شرف عظیم و فضل فخیم آن
ظاهر است چنان مستر آید آنچه حاصلش این است که کسانی را که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
در مدینه مستخلف ساخته یعنی ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و غیر ایشان همه یکسان از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی بودند و استخلاف ایشان از جنس استخلاف جناب امیر
علیه السلام بوده بلکه استخلاف ایشان کسانی بود که افضل بودند از کسانیکه بر ایشان استخلاف جناب
امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و این حرف باطل و جزاف [illegible] [illegible]
بیهوده دلیل کمال [illegible] و بهتان و اختلاق [illegible] مجازفت و طغیان است که حدیث منزلت را [illegible]
از دلالت بر [illegible] کسانیکه ام مکتوم و بشیر بن المنذر و غیره را مصداق آن [illegible] دانسته و ایشان را
هم بکمال [illegible] خسارت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی علیهما السلام
دانسته گویا ابن تیمیه [illegible] جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] از جانب آنجناب [illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام باختصاص [illegible]
[illegible] حسرت [illegible] که بنهایت تمنا [illegible] اظهار [illegible]

جلیل الشأن خلافا لما افتعله اهل الکذب والعدوان نماید مثل سعد بشیر بالجنان عند [illegible]
بهم تراز فوق آن دو می خود دانند و آنرا باقصای متمنای خود رسانند کما استعار [illegible] این کله فیما بعد انشاء الله
تعالی ابن تیمیه حدیث را اشباه استخلاف کند که ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر وامثال ایشان را منزلت
هارونی از طرف خود عنایت سازد و گردن کبر و غرور باثبات این برای ایشان افرازد بلکه در حقیقت
ثبوت منزلت هارونیه را بسی فروتر از قدر جلیل محمد بن جمیل [illegible] انکار دارد که باثبات قربت
استخلاف ایشان بمعنی استخلاف [illegible] الا اختصاص بحدیث المنزلة [illegible] الاستخلاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
بسیره و وجه تخصیص جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت [illegible] نقص [illegible]
صریحست یعنی چنان گمان برده که وجه تخصیص آنحضرت باین حدیث آنست که آنحضرت بگاه و تشنیع
[illegible] نقص استخلاف خود فرموده و چون دیگران یعنی مثل ابن ام مکتوم وغیره [illegible]
خود نکردند ایشان را حاجتی نبود که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت در حق
ایشان ارشاد سازد که در واقع مصداق منزلت هارونی باشند معاذ الله من هذه الخرافات
ما لا عبارت سراسر خسارت او باید شنید قال فی المنهاج [illegible] المزید الاعوجاج والتخصیص
لعلی بالذکر ها هنا [illegible] هو واللقب فی هو نوعان لقب هو جنس ولقب یجری مجری
العلم مثل زید وانت وهذا المفهوم اضعف المفاهیم ولهذا کان جماهیر اهل الاصول
والفقه علی انه لا یحتج به فاذا قال محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یکن
هذا نفیا للرسالة عن غیره ولکن اذا کان فی سیاق الکلام ما یقتضی التخصیص فانه
یحتج به علی الصحیح کقوله ففهمناها سلیمان وقوله کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون واما
اذا کان التخصیص بسبب یقتضیه فلا یحتج به باتفاق الناس وهذا من ذلک فانه
انما خص علیا بالذکر لانه خرج الیه یبکی ویشتکی تخلیفه مع النساء والصبیان ومن
تخلف منهم [illegible] لما توهموا ان فی الاستخلاف نقصا [illegible] عنهم [illegible] هذا
الکلام والتخصیص بالذکر اذا کان بسبب یقتضی ذلک لم یقتض الاختصاص بالحکم [illegible]

فی الحدیث دلالة علی ان غیره لم یکن منه بمنزلة هارون من موسی و برای تحصیل ...
که بکذب و بهتان ابن تیمیه منزلت هارون برای مثل ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و ثالث و جا اول
و ثانی ثابت نموده هرچند افادات فاضل رشید مثل دیگر افادات و روایات سابقه و لاحقه کافی و بسنده است
لیکن بعض دیگر افادات شاه ولی الله که از آن جلالت و عظمت حدیث منزلت ثابت کرده بعرض عرض می‌آید
تا تعصب و عناد او زیاده تر ظاهر گردد شاه ولی الله در قرة العینین بجواب عبارت تجرید گفته چنان
معلوم می‌شود که حضرت مرتضی امانت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در شجاعت بجا آورد و عبارت اعطا
محصور داشته بوده و پایه آنکه نیابت می‌بایست اعتنا نمیکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم کمر ...
و باطل است قصه فرمود که امیر ید با عانت نیابت شان آمد در چشم مرتضی پس مفخم کرد او را و ارشاد
فرمود این بیان منصب که حضرت را در روز اعانت نمود حضرت موسی او را بهیک بجا دلالت ...
بیین قصه مفصلا عن ابن المسیب عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
لما خرج فی غزوة تبوک استخلف علیا علی المدینة فقال علی یا رسول الله ما کنت احب
ان تخرج وجها الا وانا معک فقال او ما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی اخرجه احمد و شواهد این حدیث بسیار اند و بدرجه تواتر رسیده اند کما لا یخفی
علی متتبعی الحدیث انتهی ازین عبارت پیداست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
نیابت حضرت امیر المومنین علیه السلام را بس مفخم گردانیده و ظاهر است که لفظ بس مفخم دلالت دارد
بر آنکه شان این نیابت در نهایت عظمت و فخامت و رفعت و جلالت بوده چه لفظ مفخم خود دلیل
تفخیم و تعظیم است چه جا که لفظ بس که مفید کثرت این تفخیم و تعظیم است برآن افزوده و نیز قول او
پس ارشاد فرمود الخ واضح است که نیابت جناب امیر المومنین علیه السلام در نهایت شرف
و عظمت و جلالت و نبالت و کمال و اجلال بوده که این منصب همان منصب است که حضرت هارون را
آن جناب نمود حضرت موسی او را کرانمایه بجا دلیل ظاهر است بر آنکه این شرف و فضل بغایت
قصوی رسیده و ناهیک به دلیلا علی ان هذا الحدیث دلیل علی کمال الشرف الجلیل
پس بطلان هفوات و خرافات ابن تیمیه علی ازین افاده هم بکمال وضوح ظاهر و مستنیر ...
علیل دیگر افکار سخیفه نیابت دیگر ایشان مثل این نیابت جلیله می‌پندارند و معرض معارضه ...

بنهایت ثبوت میرسد و نیز شاه ولی الله در ازالة الخفا در فضائل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته
ولا تجلی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون متوجه غزوه تبوک شدند برای تعهد حال عیال
خود حضرت مرتضی را در مدینه گذاشتند و در ضمن این تشریفی عظیم کرامت فرمودند انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی و در کتاب مرآة المؤمنین فی احوال اهل بیت سید المرسلین در فضائل
امیرالمؤمنین علیه السلام گفته ولا تجلی آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم متوجه غزوه تبوک شد
علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن علی را رضی الله عنه تشریفی عظیم
بنواخت و خلعت هارونیه عطا فرمود و محمد بن طلحه شافعی هم از حدیث منزلت فضیلتی عظیم
و رتبتی فخیم که از معارج شرف و مدارج ازلاف است برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت کرده
چنانچه در مطالب السؤول بعبارتی که سابقاً منقول شد گفته فبقی ما عدا النبوة المستثناة
ثابتاً لعلی من کونه اخاه و وزیره و عضده و خلیفته علی اهله عند سفره الی تبوک
وهذه من المعارج الشرافة و مدارج الازلاف فقد دل الحدیث بمنطوقه و مفهومه علی
ثبوت هذه المنزلة العلیة لعلی دلیل بیست و دوم آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله وسلم در وقت ارشاد حدیث منزلت در استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
بآنحضرت فرموده ان المدینة لا تصلح الا بی او بک یعنی مدینه صلاح نمی یابد مگر بمن یا بتو
و این ارشاد باسداد دلالت صریح دارد بر آنکه صلاح مدینه منوره منحصر در ذات مقدس سرور کائنات
صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را
علیه منزلت فخیمه بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم که احدی را [illegible] جز او حاصل نیست
حاصل بود و پس ظاهر شد که استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بسبب این فضیلت غایت
شرف و نهایت عظمت و اقصای جلالت و اعظم رتبت و اجل منزلت بوده که احدی را غیر آنحضرت
بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم حاصل نبوده و پس افضلیت آنحضرت که مستلزم خلافت
بلا فاصله است کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار گردید و حال نواصب که او اتباع شان را
که در صدد تنقیص و تحقیر [illegible] جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشند و تخرفات
شنیعه و تفوهات قبیحه [illegible] خود بر روی [illegible]

باشد با فرو آیات ... حاصل نمی‌باشد عجب که چنین منقبت جلیل و فضیلت عظیم را که منحصر در ذات جناب رسالت‌مآب
وجناب امیرالمؤمنین علیه السلام و صلوات الله علیه بود و بآن وابسته بود چنان تعیین و تحقیق نمایند
که آنرا از امور مشترکه در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و آحاد صحابه گردانند بلکه آنرا اضعف
و ادون از فضائل دیگر که [illegible] حاصل بوده می‌پندارند بلکه بر عموم این دلیل عجیب نقص
و حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر شمارند و ذکر آنرا خلاف عقل و خود منشأ انکار [illegible] از روایت
مذکوره ابن سعد [illegible] سیما [illegible] شنیده‌اند تعجب [illegible] جسارت [illegible]
باید دانست که ابوعبدالله محمد بن عبدالله الحاکم در مستدرک در کتاب التفسیر فرموده حدثنا الحسن بن
محمد بن علي [illegible] ثنا [illegible] ثنا محمد بن بكير الحضرمي ثنا عبدالله بن بكير
الغنوي ثنا حكيم بن جبير عن الحسن بن سعد مولى علي عن علي ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اراد ان يغزو غزاة له فدعا جعفرا فامره ان يتخلف على المدينة فقال لا اتخلف
بعدك ابدا فدعاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فعزم علي لما تخلفت قبل ان اتكلم قال
فبكيت فقال رسول الله ما يبكيك يا علي قلت يا رسول الله يبكيني خصال غير واحدة
تقول قريش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله ويبكيني خصلة اخرى كنت اريد
ان اتعرض للجهاد في سبيل الله لان الله يقول ولا يطؤن موطئا يغيظ الكفار ولا ينالون
من عدو نيلا الى آخر الآية فكنت اريد ان اتعرض للاجر ويبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان
اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن
ابن عمه وخذله فان لك بي اسوة قد قالوا ساحر وكاهن وكذاب واما قولك اتعرض للاجر
من الله اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي واما قولك اتعرض
لفضل الله فهذا ابهاران من فلفل جاءنا من اليمن فبعه واستمتع به انت وفاطمة حتى ياتيكم الله
من فضله فان المدينة لا تصلح الا بي او بك هذا حديث صحيح الاسناد ولم يخرجاه [illegible]
ومعارج العلى في مناقب المرتضى [illegible] اخرج البزار وابوبكر المعاقلي في فوائده والحاكم
وصححه [illegible] وابن مردويه عن عبدالله بن بكير الغنوي عن حكيم بن جبير عن الحسن
بن سعد مولى علي عن علي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يغزو غزاة له فدعا

صح سورة التوبة من كتاب التفسير

[illegible]

جعفر فامره ان يتخلف على المدينة فقال اتخلف بعدك يا رسول الله ابدا فجاءني رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمر على لما تخلفت قبل ان اتكلم فبكيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا علي قلت يا رسول الله تبكيني خصال غير واحدة تقول قريش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله ويبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان اتعرض للجهاد في سبيل الله لان الله يقول ولا يطئون موطئا يغيظ الكفار الاية فكنت اريد ان اتعرض للاجر وتبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه خذله فان لك في اسوة قالوا ساحر وكاهن وكذاب فاما قولك اتعرض للاجر من الله اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي واما قولك اتعرض لفضل الله فهذان بهاران من فلفل جاءنا من اليمن فبعه واستمتع به انت وفاطمة حتى يأتيكم الله من فضله فان المدينة لا تصلح الا بي او بك ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشي كه بتصريح فاضل رشيد از افاضل اهل سنت در كتاب مفتاح النجا كه بتصريح بيز در كتب مناقب بيدها بات الخفار فضل شيعه دليل ثبوت تولاي سنت اهل بيت عليهم السلام ميدانست كما لا يخفى على ناظر الايضاح نيز بنابر افاده فاضل رشيد در رساله حق مبين از كتب معتبره جيده از مولفات علماي وشنا پيرست گفته اخرج الحاكم عن علي ابن ابي طالب رضي الله عنه قال رسول الله اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله فان لك بي اسوة قالوا ساحر وكاهن وكذاب اما قولك اتعرض للاجر اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي واما قولك اتعرض لفضل الله هذه ابهاران من فلفل جاءنا من اليمن فبعه واستمتع به انت وفاطمة حتى يأتيكم الله من فضله فان المدينة لا تصلح الا بي او بك ونيز شيخ عبد الله شبلي در كتاب الاكتفاء گفته عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال لما اراد رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يغزو غزوة تبوك دعا جعفر بن ابي طالب فامره ان يتخلف على المدينة فقال لا اتخلف بعدك يا رسول الله ابدا فدعاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فعزم علي لما تخلفت قبل ان اتكلم فبكيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا علي قلت يا رسول الله تبكيني خصال غير واحدة

تقول قريش هذا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و منزلة تبكيني خصلة اخرى كنت
اريد ان اتعرض للجهاد في سبيل الله لان الله تعالى يقول و لا يطئون موطئا يغيظ الكفار
الآية فكنت اريد ان اتعرض للاجر و تبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان اتعرض لفضل الله
تعالى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن
ابن عمه و خذله فان لك بي اسوة قالوا ساحر و كاهن و كذاب فاما قولك اتعرض
للاجر اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و اما قولك
اتعرض لفضل الله فهذا بهار من فلفل جاءنا من اليمن فبعه و استمتع به انت و فاطمة حتى
يوتيكم من فضل الله فان المدينة لا تصلح الا بي او بك اخرجه الحاكم في المستدرك
و در تفسير شاه صاحب در باب مراين كتاب بحواله جمع ضبط روايات اهل سنت از حضرت
امام حسن عسكري و ديگر ائمه عليهم السلام آورده اند و از افاده فاضل رشيد ظاهر است
که تفسير مذكور از تفاسير معتمده اهل سنت است که بسبب و جود روايات و آثار حضرت امام رضا
عليه السلام در ان استدلال بر امتناع اتحاد اعتقاد الحق با اعتقاد آنجناب نموده مذكور است
و عجبوا ان جاءهم منذر منهم و قال الكافرون هذا ساحر كذاب و تعجب دارند از انكه
آمد بايشان بيم كننده از جنس ايشان و گفتند كافران اين بيم كننده ساحر است في الاكفاء
عن علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه قال لما اراد رسول الله صلى الله عليه و سلم
ان يغزو تبوك دعا جعفر بن ابي طالب فامره ان يتخلف على المدينة فقال لا اتخلف
بعدك يا رسول الله صلى الله تعالى عليك و سلم فعزم علي لما تخلفت قبل ان اتكلم
فبكيت فقال رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم ما يبكيك يا علي قال يا رسول الله
تبكيني خصال غير واحد تقول قريش هذا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله
و تبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان اتعرض للجهاد في سبيل الله لان الله تعالى يقول
و لا يطئون موطئا يغيظ الكفار الآية فكنت اريد ان اتعرض للاجر و تبكيني خصلة
اخرى كنت اريد ان اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم
اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك بي اسوة قالوا

[illegible] كما هي كذلك لما قلنا انه تعرض الاجر اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من
موسى الا انه لا نبي بعدي كما قلنا وان تعرض لفضل الله فيه اشعار فلعل [illegible]
فيه هنا ما ستعرفه ان في فاطمة حيث تشكر الله من فضله على ان المدينة لا تصلح الا بي او بك
ومحمد بن اسمعيل بن [illegible] الاسير [illegible] ضعيف وان علي اول ما خلفه رسول الله صلى الله
عليه وسلم الا في غزاة تبوك وهي آخر غزوة غزاها رسول الله صلى الله عليه وسلم
بعد الفتح واتساع نطاق الاسلام وكثرة جيوش الايمان فانها كانت في رجب سنة تسع
من الهجرة وكانت بعد الغزوات [illegible] صلى الله عليه وسلم الى بلاد الشام وجهته
فلم يطمئن قلبه في الاستخلاف الى غير وصيه صلى الله عليه وسلم واما في غيرها من
الغزوات فقد كان يستخلف الذي يخلف به المدينة ويحصل تحته جيش الاسلام وهذه الغزاة
قد تكون بها [illegible] الاسلام فكان تخلف علي [illegible] بعد الفتح خروجه صلى الله عليه وسلم
عن بلاد العرب فانها لا تصلح المدينة الا به صلى الله عليه وسلم او بعلي عليه السلام كما في بعض طرق
الحديث ان المدينة لا تصلح الا بي او بك فكان استخلافه ارجح من [illegible] وجه [illegible] كابن تيمية
[illegible] الاعتماد اثبات ضعيفا [illegible] استخلاف امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] استخلاف امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
[illegible] وكما في [illegible] الخليفة مع وجوده وغيبته مدة يسيرة [illegible] طول
الغيبة يكون اولى بان يكون خليفة فالجواب انه مع وجوده وغيبته قد تخلف غير
علي غير واحد [illegible] فالعلم من استخلاف علي [illegible] على [illegible] المدينة
[illegible] بعد تبوك على المدينة غير علي في حجة الوداع [illegible]
جعل علي خليفة بعده لكونه خلفه على المدينة [illegible] اولى من هؤلاء الذين
استخلفهم على المدينة [illegible]
كان عام حجة الوداع وكان علي باليمن وشهد معه الموسم لكن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

على الأفضلية ولا على الإمامة بل قد استخلف عدداً غيره ولكن هؤلاء الجهال يجعلون
الفضائل العامة المشتركة بين علي وغيره خاصة لعلي وإن كان غيره أكمل منه فيها كما
في النصوص والوقائع وهكذا اضلت النصارى جعلوا ما أتى به المسيح من الآيات دالاً على شيء
يختص به من الحلول والاتحاد وقد شاركه غيره من الأنبياء فيما أتى به وكان ما أتى به موسى
من الآيات أعظم مما جاء به المسيح انتهى. ازین عبارت ظاهر است که ابن تیمیه چنان ادعا می کند که استخلاف
جناب امیر المؤمنین علیه السلام را با استخلاف وقت غزوهٔ تبوک حاصل شده از خصائص آنحضرت نیست
و دلالت بر تفضیلی نمی نماید بلکه از فضائل مشترکه است بلکه معاذ الله بعض صحابه در استخلاف دیگران اکمل
شده و دیگران از آنحضرت در این صفت اکمل و اشرف بودند و تخصیص این فضیلت بجناب امیر المؤمنین علیه السلام
معاذ الله کار جهال است که فضائل عامه مشترکه را در میان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و غیر آنحضرت خاص
بآنجناب میکنند و اگرچه غیر آنحضرت پناه بنحو اکمل از آنحضرت باشد و این تخصیص نموده مشابه فعل نصاری
که آیات مسیح علیه السلام را که دیگر انبیا شریک در آن بودند بلکه حضرت موسی عظیم تر از آن آیات آورده مختص
خاص بحضرت عیسی علیه السلام گردانیدند و آیات مشترکه را بوجه حلول و اتحاد رسانیدند پس بحمد الله
حضرات اهل سنت علاج این تشنیعات و خرافات که از کجا بر سر چه خواهند کرد و در تفضیل این تصریح
وحشت قبیح که بر خلاف ارشاد نبوی که دلالت صریحه بر اختصاص این فضیلت جلیله بذات جناب امیر المؤمنین
علیه السلام دارد تخصیص آن را بآنحضرت از قبیل جهل و ضلال و عناد و مشابه فعل کفار مثبتین حلول و اتحاد
دانسته بکدام حیله و تدبیر [illegible] خواهند انداخت یا ابواب تاویل و توجیه و تحریف و تلبیع و تسویل را
بند یافته ناچار معترف بعجز و قصور گردیده همین شیخ الاسلام خود را تضلیل و تکفیر خواهند نمود و از اینجا
ظاهر شد که خرافات ابن تیمیه و امثال او و دیگران [illegible] استخفاف [illegible] سراسر ناشی از اختفا
و جراءت است که این اهانت را [illegible] و معاذ الله راجع بسرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم میگردد زیرا که
آنجناب این تیمه شریفه را مختص بخود و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده پس تامل باید کرد که
ادعای ضعف و وهن و عیب و نقص آن بجا سیدنا ابن تیمیه اگر در تفوه باین هفوات از اسلاف شان
نبوی باکی نبود کاش از خلیفه ثانی و اتباع شان مثل معاویه و سعد بن ابی وقاص و امثال ایشان حیا
[illegible] و اندکی پاس نفسانی هم می پرورد که بنا بر این خبر وفات خلیفه ثانی که حدیث منزلت [illegible] استعمال

فيما بعد چند از قبيل جليل [illegible] بود در حق خود از دنيا و ما فيها بهتر شمرده آرزوی
آن تا به پرساخته واو وصفش به پايه ... ببعض خود هم بالاتر دانسته چه امثال اين
ملتوم غير ايشان و همچنين معاويه و سعد ابن ابي وقاص مثال ايشان كه علت تعلم حديث منزلت را
نهايت عظيم و جليل دانسته اند و وصفش بگيرد آورده و بی آميز و جاهل و بی خبرو مختلق
مشابه و مماثل خواسته شده هرگاه ابن تيميه از تجهيل و تضليل معاويه و سعد خليفه ثانی ايشان
و در حيث [illegible] تضعيف و تقبيح افشاء و سهل [illegible] اسارت ادب بود درين
پرده بجناب امير المؤمنين عليه السلام يوم شوری كه احتجاج بحديث منزلت فرموده و تقرير ان
حضرت عمار يا سر [illegible] اسارت ادب بعمار بن ياسر
اكابر صحابه چه حرف شكايت بر زبان تواند آورد دليل بست و سوم آنكه محمد بن سعد كاتب واقدی
در طبقات گفته اخبرنا روح بن عبادة نا عوف عن ميمون عن البراء بن عازب
و زيد بن ارقم قالا لما كان عند غزوة جيش العسرة و هی تبوك قال رسول الله صلى الله
عليه و سلم لعلی بن ابی طالب انه لا بد من ان اقيم او تقيم فخلفه فلما فصل رسول الله
صلى الله عليه و سلم غازيا قال الناس ما خلفه رسول الله الا لشیء كرهه منه فبلغ ذلك
عليا فاتبع رسول الله صلى الله عليه و سلم حتى انتهى اليه فقال له ما جاء بك يا علي
قال لا يا رسول الله الا انی سمعت ناسا يزعمون انك انما خلفتنی لشیء كرهته منی
فتضاحك رسول الله صلى الله عليه و سلم و قال يا علی اما ترضى ان تكون منی كهارون
من موسى غير انك لست بنبی قال بلی يا رسول الله فانه كذلك انتهى نقلا عن اصل
كتاب الطبقات و نسخه موجود [illegible] فيض الخيرات و شهاب الدين ابو الفضل
احمد بن علی بن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحيح بخاری در شرح حديث منزلت گفته قوله الا ترضى
ان تكون منی بمنزلة هارون من موسى ای نازلا منی منزلة هارون من موسى و الباء زائدة
و فی رواية سعيد بن المسيب عن سعد فقال علی رضيت رضيت اخرجه احمد
[illegible] فقال بلى يا رسول الله
[illegible] كذلك [illegible]

صح

فسمع ناسا يقولون انما خلفه لشيء منه فاتبعه فذكر له ذلك فقال له الحديث
واسناده قوی این روایت قویة الاسناد مثل روایت حاکم صریحست در انکه رتبه عظیمه و منزلت جلیله
قیام مقام سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بذات مقدسه امیر المؤمنین علیه السلام بود و تخلف
آنحضرت بسبب اختصاص بسبب اقامت در آنحضرت بجناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وعدم
احدی از اصحاب آن بوده پس فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا شبهه و ریب ثابت
و محقق شد و کمال شناعت و فظاعت ظنون و اوهام و خیالات خام نواصب لئام و کلام دانشاپ
عالیمقام ایشان که در صدد تنقیص چنین مرتبه جلیله و منزلت فخیمه باطوار مختلفه می آیند بنوائب
خرافات السنه خود را در حط این شرف عظیم می کشایند و لب بسهاء گوناگون بر تقریر آن می جنبند
و بسماع دلالت آن بر فضل خاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام منحرف می شوند بلکه آنرا مایه استهزاء و تحقیر
و استخفاف حضرت حق پندارند و منقصت را بر تشریک آن با آحاد صحابه بلکه تنقیص آن بمیکار از
نهایت مرتبه ظاهر گردید و واضح شد که این همه معانده و بغض و عدو صریح بر جناب سالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم است و مخفی نماند که ابن سعد از اکابر محدثین و اجله مقبولین و اعاظم
معتمدین و افاخم معتبرین ائمه سنیه است احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در وفیات الاعیان گفته
ابو عبد الله محمد بن سعد بن منيع الزهري البصري كاتب الواقدي كان احد الفضلاء
الاجلاء صحب الواقدي المذكور قبله زمانا وكتب له فعرف به وسمع سفيان بن عيينة
وانظاره وروى عنه ابو بكر بن ابي الدنيا وابو محمد الحرث بن ابي اسامة التميمي وغيرهما
وصنف كتابا كبيرا في طبقات الصحابة والتابعين والخلفاء الى وقته فاجاد فيه
واحسن وهو يدخل في خمس عشرة مجلدة وله طبقات اخرى صغرى وكان صدوقا ثقة ويقال
اجتمعت كتب الواقدي عند اربعة انفس اولهم كاتبه محمد بن سعد المذكور وكان كثير العلم
واسع الحديث والرواية كثير الكتبة لكتب الحديث والفقه غيرهما وقال الحافظ ابو بكر
صاحب تاريخ بغداد في حقه محمد بن سعد عندنا من اهل العدالة وحديثه يدل
على صدقه فانه يتحرى في كثير من رواياته وهو مولى الحسين بن عبد الله بن
عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب وتوفي يوم الاحد لاربع خلون من جمادى الآخرة

سنة ثلثين و مائتين ببغداد و دفن فی مقبرة باب الشام و هو ابن اثنتين و ستين سنة
رحمه الله تعالى و محمد بن احمد ذهبی در عبر گفته سنة ثلثين و مائتين ... توفی فيها الاخباری ابو عبد الله
محمد بن سعد الحافظ كاتب الواقدي و صاحب الطبقات و التاريخ ببغداد في جمادى الآخرة
و له اثنتان و ستون سنة روى عن سفيان بن عيينة و هشيم و خلق كثير قال ابو حاتم
صدوق انتهى و احمد بن علي المعروف بابن حجر العسقلاني در تقريب التهذيب گفته محمد بن سعد بن منيع الهاشمي
مولاهم البصري نزيل بغداد كاتب الواقدي صدوق فاضل من العاشرة مات سنة ثلثين
و هو ابن اثنتين و ستين و نیز باید دانست که کتاب طبقات ابن سعد اعظم کتب مصنفه در طبقات است
چنانچه مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون گفته طبقات الرواة لخليفة بن خياط و مسلم بن الحجاج
صاحب الصحيح و محمد بن سعد الزهري البصري مات سنة ثلثين و مائتين و كتابه اعظم
ما صنف فيه جمع فيه الصحابة و التابعين و الخلفاء الى وقته في خمسة عشر مجلدا و مختصره

دلیل بیست و چهارم آنکه از دلائل قاطعه و براهین ساطعه بر بطلان هفوات نواصب و مقالات مخالفین آنکه خلافت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه منوره موجب اختصاص آنحضرت بفضلی است که آنرا
در او وصف مشترک از آحاد صحابه گردانند بلکه بسبب ... مبنی بر ... خود در ... تهوین و اخفاء عیب آن
... مدحی است که دلالت صریحه دارد بر آنکه اجر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این خلافت مثل اجر
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و مغنم آنحضرت مثل مغنم آنجناب محب الدین احمد بن عبد الله
طبری که از اعاظم فقها و ائمه و اکابر حفاظ افاضل سنیه است در ریاض النضره در فضائل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام گفته ذکر اختصاصه بان له من الاجر و من المغنم مثل ما للنبی صلی الله علیه و سلم
فی غزوة تبوك و لم یحضرها عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلي يوم غزوة
تبوك لما تخلف عنه ... ان لك من الاجر مثل ما لي و مالك من المغنم مثل ما لي اخرجه الخلعي
هرگاه بمفاد این حدیث شریف اجر و مغنم جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل اجر و مغنم جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم باشد کمال شرف و عظمت این نیابت جلیله در اختصاص و علو و سمو و رفعت و بلندی مرتبت و
منزلت و فضیلت ... آنحضرت ثابت گردید پس نهایت شناعت مزعوم نواصب که این خلافت
دلالت بر فضل خاص آنحضرت ندارد و ... [illegible] ... حاجت تقریر ... هفوات مخاطب کامل ... نواصب

... [illegible] بامحو و تعمیم جناب رسالتمآب

که معاذ الله این وصف اعلی از اوصاف مشترکه بلکه منقصت او و موجب عار او و مثبت وصف دیگران پندارند بلکه معاذ الله مشتمل
فتنه و فساد عظیم و باعث طعن و تحقیر و بیان سلب علاقه او از آنحضرت گمان نمایند بعد ثبوت این معنی یعنی تفضیل آنحضرت
که دلیل قطعی تعیین خلافت برای آنجناب کالشمس فی رابعة النهار واضح گردید چه بدیهی است که مماثلت
اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اجر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دلیل قطعی است بر آنکه
اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام مع ثواب آنحضرت مثل اجر و ثواب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم زیاده و اکثر از اجر جمیع خلق بوده و اکثریت ثواب و اجر عین افضلیت است و اجماع کرده جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در این خلافت مثل اجر خود فرموده و کمال
جلالت و شرف و فضل آنحضرت ظاهر نموده بنابر تعصب حضرات اهل سنت این خلافت را توهین کنند و آنرا
او هیچ وصف مخالفات پندارند بلکه آنرا دلیل عیب و نقص و حصول فتنه و فساد عظیم گردانند
و اگر نهایت تبرع و تفضل به کار فرما شوند آنرا از امثال دیگر صحابه که با حاد صحابه حاصل شده لازم
و از دلالت آن بر شرف خاص و فضیلت مرجحه نهایت ابا و انکار آغاز نهند و آنرا مایه استهزا
و سخریه پندارند و فضائل فاخره و مناقب باهره و مدائح زاهره خلعی که محب طبری این حدیث را داده
تقریر کرده ما سابقا در مجلد حدیث غدیر شنیدی مثل آنکه ذهبی در سیر النبلاء او را بوصف الامام الفقیه
القدوة مسند الدیار المصریة وصف نموده و از ابن سکره نقل کرده که در حق او گفته هو فقیه
له تصانیف فی القضاء و حکم یوما واحدا و استعفی و انزوی بالقرافة وکان مسند مصر
بعد حبال [illegible] العرشی نقل کرده که در حق او گفته شیخ معتزل فی القرافة وله علو
فی الروایة یعتقد و [illegible] نیز ذهبی در سیر حکم کرده [illegible] در حق او [illegible]
[illegible] و وجدان المرید [illegible] جانب حق تعالی و ظهور اثر این بشارت ذکر کرده
[illegible] و کرامات [illegible] عادات ثابت نموده و نیز ذهبی در [illegible] بسوی خلعی در [illegible]
و وصف او [illegible] عبادت ثابت کرده و [illegible] ابن سبکی نقل نموده [illegible]
[illegible] خلعی [illegible] و کرامات و تصانیف و روایات [illegible]
الاسناد [illegible] ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو الحسن علی بن الحسن بن الحسین
ابن محمد القاضی المعروف بالخلعی الموصلی الاصل المصری الشافعی صاحب الخلعیات المنسوبة

اليه سمع ابا الحسن الحوفي وابا محمد بن النحاس وابا الفتح المداس وابا سعد الماليني وابا القاسم الاهوازي وغيرهم قال القاضي عياض اليحصبي سألت ابا علي الصدفي عنه فقال فقيه رحل الى البلاد الشرقية فقال فقيه له تواليف ولي القضاء يوما واحدا واستعفى وانزوى في القرافة وكان مسند مصر بعد الحبال ذكره القاضي ابو بكر بن العربي فقال شيخ معتزل في القرافة له علو في الرواية وعنده فوائد وقد حدث عنه الحميدي وحكى عنه ابا القراوي وقال غيره ولي الخلعي قضاء خاصية وخرج له ابو نصر احمد بن الحسن الشيرازي اجزاء من مسموعاته آخر من روى عنه ابو رفاعة الحجري وعبد الله بن رفاعة السعدي ودر مرآة الجنان در وقائع سنه ثنتين وتسعين واربعمائة گفته وفيها الخلعي القاضي ابو الحسن المصري الفقيه الشافعي سمع من جماعة وانتهى اليه علو الاسناد بمصر قال ابن سكرة فقيه له تصانيف ولي القضاء وحكم يوما واستعفى وانزوى في القرافة

دليل بيست و نهم آنكه از ادله ظاهره وبراهين قاهره بر ثبوت غايت فضيلت وشرف وكمال علو منزلت جناب امير المؤمنين عليه السلام از حديث منزلت آنست كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم وقت تخليف آنحضرت بر مدينه منوره در غزوه تبوك قرين حديث منزلت ارشاد فرموده انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي واين ارشاد را اكابر واعاظم واجله وافاخم جهابذه وحذاق مهره سنيه مثل احمد بن محمد بن حنبل الشيباني وابو يعلى احمد بن علي الموصلي وابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم وموفق بن احمد ابو المؤيد المعروف باخطب خوارزم وعلي بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساكر وابو حامد محمود بن محمد بن حسين بن يحيى الصالحاني ومحمد بن يوسف الكنجي ومحب الدين احمد بن عبد الله الطبري واسماعيل بن عمر الدمشقي المعروف بابن كثير واحمد بن علي بن محمد المعروف بابن حجر العسقلاني وعبد الرحمن بن ابي بكر المعروف بجلال الدين السيوطي وعبد الوهاب بن محمد بن رفيع الدين وعلي بن حسام الدين المتقي وشهاب الدين احمد صاحب توضيح الدلائل واحمد بن فضل بن محمد باكثير ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشاني وولي الله احمد بن عبد الرحيم الدهلوي ومحمد بن اسماعيل بن صلاح الامير واحمد بن عبد القادر العجيلي والمولوي محمد مبين اللكهنوي روايت كرده اند اما روايت احمد بن حنبل پس احمد بن حنبل در مسند خود گفته حدثنا

شرح

يحيى بن حماد حدثنا ابو عوانة حدثنا ابو بلج ثنا عمرو بن ميمون قال اني لجالس الى ابن عباس
اذ اتاه تسعة رهط فقالوا يا ابا عباس اما ان تقوم معنا واما ان تخلونا هؤلاء قال
فقال ابن عباس بل انا اقوم معكم قال وهو يومئذ صحيح قبل ان يعمى قال فابتدؤوا فتحدثوا
فلا ندري ما قالوا قال فجاء ينفض ثوبه يقول اف وتف وقعوا في رجل له عشر وقعوا في رجل
قال له النبي صلى الله عليه وسلم لابعثن رجلا لا يخزيه الله ابدا يحب الله ورسوله
قال فاستشرف لها من استشرف قال اين علي قالوا هو في الرحى يطحن قال وما كان احدكم ليطحن
قال فجاء وهو ارمد لا يكاد يبصر قال فنفث في عينيه ثم هز الراية ثلاثا فاعطاها
اياه فجاء بصفية بنت حيي قال ثم بعث فلانا بسورة التوبة فبعث عليا خلفه
فاخذها منه قال لا يذهب بها الا رجل مني وانا منه قال وقال لبني عمه ايكم يواليني
في الدنيا والآخرة قال وعلي معه جالس فابوا فقال علي انا
اواليك في الدنيا والآخرة فابوا فقال علي انا اواليك في الدنيا
والآخرة فقال انت وليي في الدنيا والآخرة قال وكان اول
من اسلم من الناس بعد خديجة قال واخذ رسول الله صلى الله
عليه وسلم ثوبه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين
فقال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال وشرى علي نفسه
لبس ثوب النبي صلى الله عليه وسلم ثم نام مكانه قال وكان المشركون يرمون رسول الله
صلى الله عليه وسلم فجاء ابو بكر وعلي نائم قال وابو بكر يحسب انه نبي الله قال فقال يا نبي الله
قال فقال له علي ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قد انطلق نحو بئر ميمون فادركه قال فانطلق
ابو بكر فدخل معه الغار قال وجعل علي يرمى بالحجارة كما كان يرمى نبي الله صلى الله عليه وسلم
وهو يتضور قد لف راسه في الثوب لا يخرجه حتى اصبح ثم كشف عن راسه فقالوا انك للئيم
كان صاحبك نراميه فلا يتضور وانت تتضور وقد استنكرنا ذلك قال وخرج بالناس في غزوة تبوك
قال فقال له علي اخرج معك قال فقال له نبي الله صلى الله عليه وسلم لا فبكى علي فقال له اما
ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لست بنبي انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت

خليفتي قال وقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انت ولي في كل مومن بعدي قال وسد ابواب
المسجد غير باب علي قال فيدخل المسجد جنبا وهو طريقه ليس له طريق غيره قال وقال من كنت
مولاه فان مولاه علي قال واخبرنا الله عز وجل في القرآن انه قد رضي عن اصحاب الشجرة فعلم
ما في قلوبهم هل حدثنا انه سخط عليهم بعد قال وقال نبي الله صلى الله عليه وسلم لعمر حين
قال ائذن لي فلاضرب عنقه قال او كنت فاعلا وما يدريك لعل الله قد اطلع الى اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم ونيز احمد بن حنبل در مناقب جناب امير المومنين عليه السلام اين حديث شريف را
بعينه بعض لفظ منقوص عنه روايت نموده حيث قال حدثنا يحيى بن حماد قال حدثنا عمرو بن ميمون قال
اني جالس الى ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط الى قال قال ابن عباس وخرج بالناس في
غزاة تبوك فقال له علي اخرج معك قال فقال نبي الله صلى الله عليه وسلم لا فبكى
علي فقال له اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لست بنبي لا ينبغي ان اذهب الا
وانت خليفتي الخ وايضا حديث علي بودن علي الوصي ابن حديث شريف را بلفظ ابن عباس رضي الله
عنهما بعينه مع آيه ... فهرست آثار روايت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم اين حديث شريف را در
مستدرك گفته اخبرنا ابو بكر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعي ببغداد من اصل كتابه ثنا عبد الله
بن احمد بن حنبل حدثني ابي ثنا يحيى بن حماد ثنا ابو عوانة ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن ميمون قال
اني لجالس الى ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط فقالوا يا ابن عباس اما ان تقوم معنا واما
ان تخلو بنا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقوم معكم قال وهو يومئذ صحيح
قبل ان يعمى قال فابتدوا فتحدثوا فلا ندري ما قالوا قال فجاء ينفض ثوبه ويقول اف وتف
وقعوا في رجل له بضع عشر فضائل ليست لاحد غيره الى قال قال ابن عباس وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم
في غزوة تبوك وخرج بالناس فقال له علي اخرج معك قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم
لا فبكى علي فقال له اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدي نبي انه
لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي الى ان قال هذا حديث صحيح الاسناد ولم يخرجاه بهذه
السياقة وقد حدثنا السيد الاوحد ابو يعلى حمزة بن محمد الزيدي رضي الله عنه ثنا
ابو الحسن علي بن محمد بن مهرويه القزويني القطان قال سمعت ابا حاتم الرازي يقول كان يحيى

[illegible]

[illegible]

در کتاب مناقب الفضائل من روایة احمد بن حنبل رضی الله عنهما آورده است موفق بن احمد ابو المؤید

المعروف باخطب خوارزم این حدیث شریف را پس در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته اخبرنا

احمد بن الحسین هذا اخبرنا ابو عبد الله الحافظ حدثنا احمد بن جعفر القطیعی حدثنا عبد الله

بن احمد بن حنبل حدثنا ابی حدثنا یحیی بن حماد اخبرنا ابو عوانة اخبرنا ابو بلج حدثنا

عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال ابن عباس وخرج رسول الله

صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک وخرج الناس معه فقال له علی اخرج معک فقال له النبی

صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی

الا انه لا نبی بعدی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی الخ و روایت علی بن الحسن بن هبة الله

المعروف بابن عساکر این حدیث شریف را پس از عبارت کتاب الاربعین و سابقاً ... کرده

شد و نیز سابق گذشت آنچه روایت ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی این حدیث شریف

را پس و ما بعد از عبارت توضیح الدلائل تصنیف شهاب الدین احمد کرده ما بعد مذکور می شود

نیز سابق گذشت روایت محمد بن یوسف بن محمد الگنجی این حدیث شریف را پس در کتاب کفایة الطالب فی

مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفته و فی ما رواه اهل الحدیث لاحمد بن حنبل فی مسنده قصة

نوم علی علی فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حدیث طویل تابعه الحافظ

محدث الشام فی کتابه المسمی بالاربعین الطوال فاما حدیث الامام احمد فاخبرنا

قاضی القضاة حجة الاسلام ابو الفضل یحیی بن قاضی القضاة ابی المعالی محمد بن

علی القرشی قالا اخبرنا حنبل بن عبد الله المکبر اخبرنا ابو القاسم هبة الله بن

الحصین اخبرنا ابو علی الحسن بن المذهب اخبرنا ابو بکر احمد بن جعفر القطیعی حدثنا

عبد الله بن احمد بن حنبل حدثنا ابی واما الحدیث الذی فی الاربعین الطوال فاخبرنا

به القاضی العلامة مفتی الشام ابو نصر محمد بن هبة الله بن قاضی القضاة [illegible]

[illegible] محمد بن [illegible] محمد بن [illegible] الشیرازی قال اخبرنا الحافظ

[illegible] اخبرنا الشیخ ابو القاسم هبة الله بن محمد بن عبد الواحد

[illegible] ابو علی الحسن [illegible] بن محمد [illegible] اخبرنا ابو بکر احمد بن جعفر [illegible] حدثنا

القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل حدثنی ابی حدثنا یحیی بن حماد
حدثنا ابو عوانة حدثنا ابو بلج حدثنا عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس
اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال وخرج بالناس فی غزوة تبوک قال فقال له علی اخرج معک
قال فقال له النبی صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا انک لیس بنبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انتهی و ایضا
[illegible] این حدیث شریف [illegible] ریاض النضرة گفته ذکر اختصاصه بعشر
عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال فقال ابن
عباس وخرج [illegible] رسول الله بالناس فی غزوة تبوک قال فقال له علی اخرج معک فقال النبی
صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک
لست بنبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی الی ان قال اخرجه بتمامه احمد
والحافظ ابو القاسم فی الموافقات وفی الاربعین الطوال اخرج النسائی بعضه
[illegible] دمشقی [illegible] ابن [illegible] این حدیث شریف را در تاریخ خود بعد ذکر نقل آورده
حدیث [illegible] عمرو بن میمون عن ابن عباس گفته هذا غریب من هذا الوجه وهو مختصر
من حدیث طویل رواه احمد عن یحیی بن حماد عن ابی عوانة عن ابی بلج عن عمرو بن میمون عن
ابن عباس فذکره بتمامه فقال احمد ثنا یحیی بن حماد ثنا ابو عوانة ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن
میمون قال انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال فقال ابن عباس وخرج
یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالناس فی غزوة تبوک قال فقال له علی اخرج معک
قال فقال له نبی الله صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی [illegible] انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انتهی و ایضا محب
[illegible] این حدیث شریف را [illegible] گفته اخرج احمد والنسائی
[illegible] عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عباس اذ اتاه سبعة رهط فذکر قصته وفیه وخرج
بالناس [illegible] قال فقال له النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]

فاعطاه ثيابه فبعث حتى بعثه يقرأ براءة على قريش قال لا يذهب بها الا رجل مني وانا
منه قال لبني عمه ايكم يواليني في الدنيا والآخرة فابوا فقال علي انا اواليك فقال انه وليي في الدنيا
والآخرة واخذ رداءه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين فقال انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت لبس ثوبه ونام مكانه كان المشركون يقصد وانه قتل النبي صلى الله
عليه وسلم فلما اصبحوا راوه قالوا اين صاحبك وقال له في غزوة تبوك انت مني بمنزلة
هارون من موسى الا انك لست بنبي لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي وقال انت ولي
كل مومن بعدي وسد ابواب المسجد الا باب علي فيدخل المسجد جنبا وهو طريقه ليس له
طريق غيره وقال من كنت مولاه فعلي مولاه واخبر الله انه رضي عن اصحاب الشجرة
فهل حدثنا انه سخط عليهم بعده وقال صلى الله عليه وسلم يا عمر ما يدريك ان الله
اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم انتهى. روايت جلال الدين عبد الرحمن بن ابي بكر سيوطي
در جمع الجوامع گفته اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لست بنبي
انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي حم ك عن ابن عباس ملا علي متقي در كنز
العمال حديث بعين الفاظ وارد كرده انتهى. روايت عبد الوهاب بن محمد بن رفيع الدين احمد
در تفسير خود گفته عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لعلي لما خرج الى غزوة تبوك وخرج الناس معه ودعا عليا اما ترضى ان تكون مني بمنزلة
هارون من موسى الا انه لا نبي بعدك انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي رواه ابن
المغازلي انتهى. روايت شهاب الدين احمد ايجي [illegible] در توضيح الدلائل گفته عن
عمرو بن ميمون قال اني لجالس عند ابن عباس رضي الله عنهما اذ اتاه تسعة رهط
الى ان قال وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك فقال له علي اخرج
معك فقال صلى الله عليه وسلم لا فبكى علي رضوان الله عليه فقال النبي صلى الله
عليه اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لست بنبي لا ينبغي
ان اذهب الا وانت خليفتي من بعدي الى ان قال رواه الصالحاني باسناده الى الحافظ
[illegible] باسناده وهذا حديث حسن صحيح رواه الطبري وقال اخرجه احمد

بتمامه [illegible] وفي الاربعين الطوال اخرجه النسائي

[illegible] احمد بن [illegible] نحو [illegible] عن عمرو

بن ميمون رضي الله عنهما قال اني لجالس الى ابن عباس رضي الله عنهما الى ان قال وخرج

النبي صلى الله عليه وسلم في الناس لغزوة فقال له علي اخرج معك فقال له النبي

صلى الله عليه وسلم لا قال فبكى علي رضي الله عنه فقال له النبي صلى الله عليه وسلم

اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك ليس بنبي انه لا ينبغي ان اذهب

الا وانت خليفتي الى ان قال اخرج هذا الحديث بتمامه احمد بن حنبل وابو القاسم

الدمشقي في الموافقات وفي الاربعين الطوال واخرج النسائي بعضه وهذه القصة

مشهورة ذكرها ابن اسحاق وغيره اما روايت مرزا محمد بن معتمد خان پس در مفتاح النجا گفته

اخرج احمد والحاكم عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي حين استخلفه

على المدينة في غزوة تبوك اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك

لست بنبي انه لا ينبغي لي ان اذهب الا وانت خليفتي ونيز مرزا محمد در مفتاح النجا گفته اخرج

احمد عن عمرو بن ميمون قال اني لجالس الى ابن عباس رضي الله عنهما اذ اتاه تسعة

رهط الى ان قال قال يعني ابن عباس وخرج الناس في غزاة تبوك قال فقال علي اخرج

معك فقال له النبي صلى الله عليه وسلم لا فبكى علي فقال له اما ترضى ان تكون

مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لست بنبي لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي

اما روايت شاه ولي الله والد ماجد مخاطب پس در ازالة الخفا گفته اخرج الحاكم والنسائي

عن عمرو بن ميمون قال اني لجالس [illegible] اذ اتاه تسعة رهط الى ان قال

فقال ابن عباس وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وخرج الناس

معه فقال له علي اخرج معك فقال له النبي صلى الله عليه وسلم لا فبكى علي فقال له

اما ترضى ان تكون مني بمنزلة [illegible]

[illegible]

[illegible]

بفناء النبي ان ولاياه مثل اختصاصه بما لم يثبت لاحد غيره كما اخرجه العلامة ابو
بن عبد البر من حديث حبر الامة ابن عباس رضي الله عنهما الى ان قال كاختصاصه
بعشر كما اخرجه احمد بتمامه وابو القاسم الدمشقي في الموافقات وفي الاربعين الطوال
واخرج النسائي بعضه من حديث عمرو بن ميمون قال اني لجالس الى ابن عباس اذ اتاه
رهط الى ان قال قال النبي صلى الله عليه وسلم وخرج بالناس في غزوة تبوك قال فقال له علي اخرج معك
قال فقال له النبي صلى الله عليه وسلم لا فبكى علي فقال اما ترضى ان تكون
مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لست بنبي انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي
روایت احمد بن عبد القادر عجیلی در ذخیرة المآل فی شرح عقد جواهر اللآل گفته و اما الواقعة
المأمور بها فخلفه صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك فقال يا رسول الله تخلفني
في النساء والصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي
بعدي انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي رواه ابن عباس وفي ذلك اشارات وسياق
بعضها اكثر روایت مولوی محمد مبین که از اکابر علمای متسننین ساکنین فرنگی محل بوده در کتاب
وسیلة النجاة که در صدر آن گفته این کتابیست از احادیث شریفه و قصص صحیحه از صحاح کتب
موثقه معتبره استخراج نموده جمع کرده از ضعاف متروکه و موضوعات مطروحه احتراز نموده
و بذیل عمل و انصاف تمسک گردیده و امید داشته که این کتاب شفاعت مغفرت در
و وسیله نجات و فوز بدرجات باشد در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و این کلمه
که در غزوه تبوک فرموده یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم لا ینبغی لی ان اذهب الا
وانت خلیفتی ظاهر است که ارشاد فرمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
حدیث منزلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بدرستیکه سزاوار نیست مرا که بروم الا که تو
خلیفه من باشی بکمال وضوح و ظهور روشن میسازد که این فضیلت جلیله و منقبت جمیله خاصه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بذات جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و هیچ کس را
بزعم نواصب که این خلافت دلالت بر فضل آنحضرت ندارد بلکه برای بسی کس این خلافت ثابت بوده
فی نفسه چیزی باشد و چنین نهایت شناعت خرافات اهل سنت که بتقلید نواصب آغاز نموده اند

و نهایت شناعت هفوات ابن تیمیه اعور ابتر ظاهر شد و ازین ارشاد خلافت و امامت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بکمال وضوح ثابت میشود چه این ارشاد محمول بر عموم است کما هو الظاهر
چه لفظ ان اذهب بسبب آنکه در حکم مصدر است بمعنی ذهابی و لفظ ذهاب اسم جنس مضاف است
و اسم جنس مضاف که استثنا ازین لفظ صحیح است از الفاظ عموم است کما حقق به فحول ائمة
الاصول کما لا یخفی فی هذا الباب ما یشفی العلیل و یروی الغلیل پس هرگاه عموم این جمله
ثابت شد لازم آمد که در هر ذهاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام باشد و چون در ذهاب الی الرفیق الاعلی هم بلا ارتیاب ذهاب صادق است لازم آید که درین وقت هم خلیفه
جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد نه کسی دیگر و اگر این ارشاد را بر عموم محمول نسازند بلکه آنرا
مقید سازند بوقت خاص هم پیداست که سزاوار نیست مراد ازین وقت که بیرون روم مگر
تو خلیفه من باشی پس باز هم خلیفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازان ظاهر می‌شود و از تضعیف
دلیل خلافت بلا فاصله است محب الدین طبری بجواب این حدیث شریف که خود مثبت آنست
بسبب مزید عجز و ناچاری بغایت اضطراب و پریشانی و نهایت اضطراب و حیرانی هر چند
دست و پا زده لکن هیچ جا نرسیده اولا بتقریر نامهذب حصر خلافت آنحضرت در اهل و اثبات خلافت
محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه بر مدینه نموده و بعد ازان بتقدیر تسلیم تقریری که سراسر خلاف
اهل سنت و بال و نکال است باکمال اضطراب قرار داده چنانچه در ریاض النضره گفته و قوله
لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي المراد به والله اعلم خليفتي على اهلي والله
صلى الله عليه وسلم لم يستخلف الا عليا مع القرابة مناسبة لذلك فقد استخلف
صلى الله عليه وسلم على المدينة محمد بن مسلمة الانصاري وقيل سباع بن عرفطة
ذكره ابن اسحاق وقال خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك عليا
على اهله وامره بالاقامة فيهم فارجف المنافقون على علي وقالوا ما خلفه الا استثقالا
قال فاخذ علي سلاحه ثم خرج حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو نازل
بالجرف فقال يا نبي الله زعم المنافقون انك انما خلفتني انك استثقلتني وتخففت مني
فقال كذبوا ولكني خلفتك لما تركت ورائي فارجع فاخلفني في اهلي واهلك

دلیل هشتم ارشاد جناب رسالتمآب بحضرت امیر وقت استخلاف بر مدینه انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی

یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی او یکون المعنی لا ما
خلیفتی فی هذه القضیة علی تقدیر عموم استخلافه فی المدینة ان صح استخلافه ویکون
ذلک الخلیفة تقضاه فی تلک المرة علیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وجعل غیره
یدل علیه انه صلی الله علیه وسلم استخلف غیره فی قضایا کثیرة ومرات عدیدة
او یکون المعنی الذی یقتضیه حالک وامرک ان لا اذهب فی جهة الا وانت خلیفتی لانک منی
بمنزلة هارون من موسی فکان حق [illegible] واخذ ذا عنی لکن قد یکون شیء صالحا
فی وقت انفع من استخلافک ویکون الحال تقتضی ان المصلحة فی استخلاف غیره
فیتخلف حکم الاستخلاف عن مقتضاه لعارض اقوی منه یقتضی خلافه اه ولیس
فی شیء من هذا الکلام ما یدل علی انه الخلیفة من بعد موته صلی الله علیه وسلم
بر ارباب الباب سلیمه واصحاب عقول غیر سقیمه مخفی نیست که ارشاد آنحضرت لا ینبغی
ان اذهب الا وانت خلیفتی مطلق است تقیید بی برهان واقع نیست پس حمل لفظ
خلیفتی بر خلافت خاص با وجود عدم دلیل سمتی از جواز ندارد و تقیید این نص و امثال
آن بهوی جنس نفسانی مثل تقیید جمعی از مسلمین اهل کتاب نبوت جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بعرب است که ایشان بسبب مزید وضوح حق چون انکار دلائل نبوت آنحضرت
نتوانستند کرد ناچار نبوت آنحضرت را مخصوص بعرب ساختند تا ادعا حصر استخلاف جناب
امیر المؤمنین علیه السلام به اهل آنحضرت پس بطلان این روایات و تصریحات ائمه سنیه که این
استخلاف آنحضرت بر مدینه ظاهر است فیحی و بهانا محب طبری بسبب جهل و معلوم حق
و عدم تفحص کتب ائمه و مشایخ اسلاف خود چنین تخصیص [illegible] ساخته و بتایید
لهوی تقویت خرافت آن زمره معاندین قصب سابقت در تعصب ربوده اما ذکر مناسبت
ربیت پس اگر غرض از آن اینست که قرابت مناسب اختصاص است که خلافت آنحضرت
با اهل آنحضرت [illegible] پس بالبداهة باطل است و نیز [illegible] ثبات تخصیص
مناسبت قرابت با خلافت بر اهل جز اثبات حصر خلافت بر اهل بیت پس ظاهر است که
بعد من عدم خلافت [illegible] بر تقدیر تسلیم عموم استخلاف

رد کلام محب طبری [illegible] انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی

[illegible]

جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بعد [illegible] پس حاصلش این است که مراد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم این است که سزاوار نیست مرا آنکه بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی و درین قضیه تقیید
عموم استخلاف آنحضرت به مدینه اگر صحیح شود این معنی و حصر خلافت در ذات جناب امیر علیه السلام
بسبب [illegible] باشد که مقتضی شده آنرا درین مورد دانسته باشد این معنی با جناب رسول خدا صلی
الله علیه و آله وسلم و جاهل شد این معنی را اخیر آنحضرت [illegible] پس این توجیه [illegible]
[illegible] است که این خلافت [illegible] مقتضی [illegible]
چه هرگاه [illegible] خلافت جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم منحصر در ذات اقدس جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردید اختصاص آنحضرت بشرف [illegible]
و [illegible] فضیلت [illegible] هرگاه خلافت ایام [illegible]
جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد و دیگری را تعلق آن [illegible] پس خلافت بعد الوفات
بالاولی [illegible] بعد وفات آنحضرت خواهد بود و این معنی ظاهر است بر منکر و المعاند [illegible]
[illegible] پس حاصلش آن است که [illegible] حدیث [illegible] است [illegible]
[illegible] است که عموم [illegible] مگر آنکه تو خلیفه من باشی زیرا که تو از من بمنزله هارون از موسی هستی
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مقتضی [illegible]
[illegible] بر عموم [illegible] النکرة الواقعة فی سیاق النفی فی کلام محب الطبری [illegible]
و امر جناب امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] آنحضرت خلیفه آن جناب باشد [illegible] آنحضرت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله وسلم بمنزله هارون از موسی علیهما السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عموم [illegible] واقعه در سیاق نفی [illegible] دلالت صریحه دارد [illegible]
واضح خواهد بود و پس لازم خواهد آمد که در هر وقت [illegible] خلیفه جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد
[illegible] فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است صراحة و [illegible]

[illegible]

فصل گفته‌اند بیان که خلفاء ثلاثه منصوص علیهم نبودند پس معلوم شد که هیچ جا بحث باختلاف
دیگر بحث علوی نشده پس خلافت حضرت آنجناب باشد و چگونه ادعا توان کرد که اصحاب بحث خلافت
ابی بکر بوده حالانکه محدثین سنیه روایت کرده اند و سابقا مذکور شد دلالت
دارد بر آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر تحقق خلافت ابی بکر و عمر راضی نبوده دلیل
ششم آنکه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی کتاب الخصائص را از برای هدایت معاندین
منحرفین و اصلاح نواصب ناخلفین تصنیف کرده قال ابن حجر العسقلانی فی تهذیب التهذیب
فی ترجمة النسائی قال ابو بکر المامونی سالته یعنی النسائی عن تصنیفه کتاب الخصائص
فقال دخلت دمشق والمنحرف بها عن علی کثیر فصنفت کتاب الخصائص رجاء ان یهدیهم الله
ثم صنف بعد ذلک کتاب فضائل الصحابة وقراها علی الناس انتهی فاضل رشید ایضا
بر تصنیف آن و امثال آن افتخار نموده چنانچه صاحب آنفا ولیکن عبارات سعادت بعض جناب
امیر المؤمنین علیه السلام آورده انیم چنانچه در کتاب هفتم گفته که نسائی که از عمده محدثین
اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت
چشیده انتهی گفته ذکر قول النبی صلی الله علیه وسلم فی علی رضی الله عنه ان الله عز وجل
لا یخزیه ابدا اخبرنا محمد بن المثنی قال ثنا یحیی بن حماد قال ثنا وضاح وهو ابو عوانة قال حدثنا یحیی
بن ابی سلیم حدثنا عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس رضی الله عنهما اذ اتاه
تسعة رهط فقالوا اما ان تقوم معنا واما ان تخلو نا هؤلاء وهو یومئذ صحیح قبل
ان یعمی قال انا اقوم معکم فتحدثوا فلا ادری ما قالوا فجاء وهو ینفض ثوبه وهو یقول
اف وتف یقعون فی رجل له عشر وقعوا فی رجل قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
لابعثن رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله لا یخزیه الله ابدا فاستشرف لها
من استشرف فقال این علی قیل هو فی الرحی یطحن قال وما کان احدکم لیطحن قبله
فدعاه وهو ارمد وما کان ان یبصر فنفث فی عینیه ثم هز الرایة ثلاثا فدفعها
الیه فجاء بصفیة بنت حیی وبعث ابا بکر بسورة التوبة وبعث علیا خلفه فاخذها
منه فقال لا یذهب بها الا رجل من اهل بیتی هو منی وانا منه وقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم الحسن والحسين عليا وفاطمة فوضع عليهم ثوبا فقال اللهم هؤلاء اهل
بيتي وخاصتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا وكان اول من اسلم من الناس بعد
خديجة علي بن ابي طالب ... النبي صلى الله عليه وسلم وهو ... انه نبي الله ... فقال
علي ... النبي الله صلى الله عليه وسلم ... وكان
يرون على انه النبي ... وخرج بالناس في غزوة تبوك فقال علي اخرج معك فقال لا فبكى
فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدي نبي ثم قال انت خليفتي
يعني في كل مؤمن من بعدي قال وسد ابواب المسجد غير باب علي قال فكان يدخل المسجد جنبا
وهو طريقه ليس له طريق غيره الى آخر ما ساق في الخصائص ازين حديث شريف ... واضح
جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بعد ارشاد حديث منزلت بر وقت توجه بسوی غزوه تبوک
بجناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تو خلیفه من هستی یعنی در هر مؤمن بعد من پس هرگاه خلافت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در هر مؤمن بعد آنجناب حسب ارشاد آنحضرت برای
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت گردید خلافت و امامت بلا فصل آنحضرت محقق شد
و الحمد که این حدیث امثال آن نصوص تاویلات ... را مکیده ... سنیه ...
نص صریح بر خلافت بلا فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام است چنانچه صاحب ...
بجواب دلیل رابع از دلائل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که همین دلیل حدیث انت
وصیی خلیفتی من بعدی و غیر آن ذکر کرده ... گفته که بعضی از قبیل این مذکور شده ... اما
وضع است که این حدیث و امثال آن نصوص مقتضی خلافت بلا فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام اند
که فائده قطع ... بیداد و بر انصار ... مجال تنگ میکرد و خلافت ابی بکر ... شد و
سکوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بتقدیر ثبوت آن موجب مخالفت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم ... و خلافت ... آن لازم ... انتهی پس بعد اعتراف ... حدیث شریف نص خلافت
بلا فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام متحقق گردید و ... خرافات ... سنیه ...
دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ... گشت چه هرگاه ... حدیث
منزلت در غزوه تبوک نص خلافت بلا فاصله آنجناب ... متحقق ... اثبات

خلافت عند سنیه ثابت گردید و نیز ثابت است حدیث معرفت بر خلافت بحضرت علیه السلام که ردّی
مکابر غیر قابل الالتفات خواهد بود و محجوب نماند که افاده مولوی نسائی و کتاب خصائص را بسیوطی
مخصوص از جناب امیرالمومنین علیه السلام تصنیف کرده دلیل ساطع و برهان قاطع است بر اینکه جمیع
برآنست که احادیث این کتاب مستطاب محتوی بر حق و صحیح است که روایات آن جایز است
پس اگر احادیث غیر معتمده و روایات غیر معتبره در آن مندرج میکرد خطائی عظیم و جسارتی فخیم
که ایشان بصنیع علی ... آن حسن میکردند ... پیش ... روایت ...
ماخوذ میشد و فی ضلالت ... و قطع نظر از این افادات دیگر ائمه محققین سنیه ثابت است
که مقصود نسائی در خصائص احتجاج و استدلال است علامه ابن حجر عسقلانی در شرح مقدمهٔ
التهذیب گفته وقد ذکر المؤلف من علامات الرموز فقال للستة ع وللاربعة ٤ وللبخاری
خ ولمسلم م ولابی داود د وللترمذی ت وللنسائی س ولابن ماجه ق وللبخاری فی
التعالیق خت وفی الادب المفرد بخ وفی جزء رفع الیدین ی وفی خلق افعال العباد عخ وفی جزء
القراءة خلف الامام ز ولمسلم فی مقدمة کتابه مق ولابی داود فی المراسیل مد
وفی القدر قد وفی الناسخ والمنسوخ خد وفی کتاب التفرد ف وفی فضائل الانصار
صد وفی المسائل ل وفی مسند مالک کد وللترمذی فی الشمائل تم وللنسائی فی الیوم
واللیلة سی وفی مسند مالک کن وفی خصائص علی ص وفی مسند علی عس ولابن
ماجه فی التفسیر فق هذا الذی ذکره المؤلف من توالیفهم وذکر انه ترک تصانیفهم
فی التواریخ عمدا لان الاحادیث التی تورد فیها غیر مقصودة بالاحتجاج وبقی علیه من
تصانیفهم التی علی الابواب عدة کتب منها بر الوالدین للبخاری وکتاب الانتفاع باهب
السباع لمسلم وکتاب الزهد وفضائل الانصار ودلائل النبوة والدعاء وابتداء الوحی واخبار الخوارج
من تصانیف ابی داود وکانه لم یقف علیها والله الموفق وافرد عمل یوم ولیلة
للنسائی عن السنن وهو من جملة کتاب السنن فی روایة ابن الاحمر وابن سیار وکذا
افرد خصائص علی وهو من جملة المناقب فی روایة ابن سیار ولم یفرد التفسیر
وهو من روایة حمزة ... ولا کتاب الملائکة والاستعاذة والطب وغیر ذلک

وقد تفرد بذلك راوه دون راوه على النسائي فاتبين وجه افراده الخصائص عن
عمل اليوم والليلة والله الموفق ازين عبارت ظاهر است که عزى كتاب خصائص نسائی عشر كتب
كتب مقصود آن احتجاج است نه مجرد نقل فضائل چه ترمذی که تصانیف اساطین سنیه را در جوامع
ایشان احادیثی که در آن ایراد کرده می شود چنانچه بیان مقصود نمیست ظاهر است که تصانیفی که مع
ذکر کرده و مقصود از احادیث آن احتجاج و استدلال است و چون خصائص نسائی نیز از همین کتابست
پس مقصود از احادیث آن هم احتجاج و استدلال باشد و نیز از افاده ابن حجر ظاهر است که کتاب
خصائص نسائی از جمله مناقب سنن نسائی از روایت ابن سیار است و سنن نسائی خود از صحاح است
و محامد و مناقب و فضائل آن بر متتبع مجتبی تصنیف علامه سیوطی و امثال آن مخفی و مستور
نخواهد بود و صحت احادیث آن بلکه بودن آن در درجه اعلای صحت از بستان المحدثین تصنیف
شاه صاحب گذشته این همه وجوه دلالت این روایت که از خصائص نسائی مشتمل بر تنصیص خلافت
ولایت جناب امیر علیه السلام نقل کردم از ثقات عدول و معتمدین مجوز اند اما محمد بن المثنى پس ابن حجر
ثقه ثبت و اعتبار ... عینی حالیه ... ناقدین ... صاحب صحاح ... کمال
وبراعت و ... صحاح ستة از افادات او ... ثابت ... دمشق ... اعلام سنیه
احادیث اند ... ذهبی در کاشف گفته محمد بن المثنى ابو موسى العنزي الحافظ عن ابن
عيينة و عبد العزيز العمي و عنه ع و ابو عروبة والمحاملي ثقة ورع مات ۲۵۲ و ابن حجر
عسقلانی در تقریب گفته محمد بن المثنى بن عبيد العنزي بفتح النون والزاء ابو
موسى البصري المعروف بالزمن مشهور بكنيته وباسمه ثقة ثبت من العاشرة وكان هو
وبندار فرسي رهان وماتا في سنة واحدة ... وات ... ايضا ... والحجر ...
الى سلم ... بعد ... ايشان ثقات عدول و معتمدین ... مردوخین ...
مي ... نسب ... تشیع شأن شعوب است چنانچه در ما بعد اثبات صحت
ولايت ان شاء الله تعالى خواهی دانست حاکم در مستدرک این حدیث را بروایت این دو
آورده و تصحیح کرده و ذهبی نیز ... دلیلا علی ... بوصف ... بالصحة نیز
علامه ابن عبد البر ... در بستان المحدثین ... اکثر خطیب و بیهقی و ابن حزم

بلا بعض حجیت بانند آن است که نزد دیگران است صدق و دیانت و حسن اعتقاد و اتباع سنت [illegible]
نصیبیه و کسانی علماء النصب [illegible] حدیث احقیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باسناد خود
روایت نقل کرده و گفته که این اسنادیست که نیست جای طعن در آن برای احدی بسبب صحت آن
و ثقت ناقلین آن و عبارتش اینست می‌فرماید حدثنا عبد الوارث بن سفیان قال ثنا قاسم بن اصبغ
قال انبأنا احمد بن زهیر بن حرب قال ثنا الحسن بن حماد قال ثنا ابو عوانة عن ابی بلج
عن عمرو بن میمون عن ابن عباس قال کان علی اول من آمن بالله من الناس بعد خدیجة
قال ابو عمر و هذا الاسناد لا مطعن فیه لاحد لصحته و ثقة نقلته و چون ابن عبد البر
[illegible] معدول بمدح و موثوق و مقبول نباشند [illegible] و عمرو بن میمون از رجال صحاح ستة
و [illegible] صحیح ترمذی و صحیح نسائی و صحیح ابن ماجه و صحیح ابی داود و تصحیح [illegible]
[illegible] صحاح اهل سنت همه معدل و مزکی [illegible]
و دلیل بیست و هفتم آنکه علامه یوسف بن قزاعلی [illegible] سبط ابن الجوزی که از اکابر علمای سنیه
و [illegible] مناقب جلیله و ساعتها [illegible] بتصریح فاضل [illegible]
[illegible] اهل سنت [illegible] در کتاب تذکرة خواص الائمه بعد نقل حدیث منزلت از مسند احمد
و صحیحین [illegible] گفته وقد اخرج الامام احمد هذا الحدیث فی کتاب الفضائل الذی صنفه
لامیر المؤمنین اخبرنا ابو محمد عبد العزیز بن محمود البزاز قال انبأنا ابو الفضل محمد بن
ناصر السلامی انبأنا ابو الحسن المبارک بن عبد الجبار الصیرفی انبأنا ابو طاهر محمد بن علی
بن محمد بن یوسف انبأنا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد
حدثنا ابی حدثنا وکیع عن الاعمش عن سعد بن عبیدة عن ابن بریدة قال خرج علی مع النبی
صلی الله علیه وسلم الی ثنیة الوداع و هو یبکی و یقول خلفتنی مع الخوالف فما احب
ان تخرج فی وجه الا وانا معک فقال صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا النبوة و انت خلیفتی از این حدیث شریف هم ظاهر است که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بعد ارشاد حدیث منزلت تصریح فرموده بانکه تو خلیفه منی [illegible]
صریح است [illegible] آنحضرت [illegible] هرگاه [illegible] خلافت آنحضرت همراه حدیث منزلت متحقق [illegible]

[illegible]

الحاصل دلالت آن بر خلافت لفظي بمعنا الخليفتين ساختند بلکه مزيد بغض و شنآن شان را واضح گردانيد دليل

بيست و ششم آنکه در کنز العمال مذکور است عن علي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال خلفتك
ان تكون خليفتي قلت أتخلف عنك يا رسول الله قال الا ترضى ان تكون مني بمنزلة
هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي طس و ابراهيم بن عبد الله و صاحب شافعيه در کتاب الکنجا
في فضل الاربعة الخلفاء انتهى و عنه يعني عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم حين خلفني على المدينة خلفتك على ان تكون خليفتي قلت كيف أتخلف عنك
يا رسول الله قال الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي
أخرجه الطبراني في الاوسط پس بحكم خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام در مدينه نص
سرور عليه و آله تصريح ديگر آنکه سابقا گذشته ثابت شد اين خلافت منصوص بوده که عقلا از اول
متحقق نشود و ظاهر است که عقلا و نقلا رافع آن که قول صريح موجب نفي آن باشد متحقق نشده و انتفاي
آنکه مخاطب آن تقييد آن بمدت غيبت ادعا کرده و صريح البطلان چه تقييد در سير عليت
و غير آن که نص صريح خلافت آنحضرت است واقع نشده و تحسين جميل اين خلافت از جناب
صلى الله عليه و آله وسلم که قاري اين تعميم ادعا کرده و انه صريح البطلان است کما علمت بر هر کلي
خلافت منصوصه بعد وفات جناب رسالتمآب صلى الله عليه و آله وسلم هم باقي خواهد ماند
بعد اين محال اثبات خلافت براي ديگري سمتي از جواز ندارد که اولا اين خلاف اجماع مرکب است
که خلافت بر کسانيکه در مدينه بودند تمام الانواع براي جناب امير المؤمنين عليه السلام بعد جناب
رسالتمآب صلى الله عليه و آله وسلم ثابت شد و خلافت مطلقه براي ديگران ثانيا اثبات خلافت
مطلقه براي ديگري مستلزم اينست که بر اين کسانيکه در مدينه بودند دو خليفه شده
شوند يکي جناب امير المؤمنين عليه السلام و ديگري يکي از خلفاي ثلاثه و اين صريح البطلان
که براي جماعت دو خليفه در يک وقت متحقق شوند لحصول الاجماع على عدم جوازه و جناب
سيد مرتضى علم الهدى طاب ثراه در شافي فرموده فان قيل فقد ذکرتم ان التعلق باستخلاف
على المدينة طريقة معتمدة لاصحابكم فبينوا وجه الاستدلال بها قلنا الوجه
في ذلك انه قد ثبت استخلاف النبي صلى الله عليه وآله وسلم لامير المؤمنين

عليه السلام لما توجه الى غزاة تبوك ولم يثبت عزله عن هذه الولاية بقول من
الرسول عليه السلام ولا دليل فوجب ان يكون له الامام بعده [illegible] لا تتغير
فان قيل ما انكرتم ان يكون رجوع النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى المدينة يقتضي عزله
وان لم يقع العزل بالقول قلنا ان الرجوع ليس بعزل عن الولاية في عادة ولا عرف
وكيف يكون العود من الغيبة عزلا او مقتضيا للعزل وقد يجتمع الخليفة والمستخلف
في البلد الواحد ولا ينفي حضوره الخلافة له وانما يثبت في بعض الاحوال العزل مع
المستخلف اذا كنا قد علمنا ان الاستخلاف تعلق بحال الغيبة دون غيرها فيكون
الغيبة كالشرط فيه ولم يعلم مثل ذلك في استخلاف امير المومنين عليه السلام فان
عارض معارض بمن يدعى ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم استخلفه كمعاذ وابن ام مكتوم
وغيرهما فالجواب عنه قد تقدم وهو ان الاجماع على انه لا حظ لهؤلاء بعد النبي
صلى الله عليه وآله وسلم في امامة ولا فرض طاعة يدل على ثبوت عزلهم فان تعلق
باختصاص هذه الولاية وانما كانت مقصورة على المدينة فلا يجوز ان تقتضي
الامامة التي تعم فقد مضى الكلام على الاختصاص في هذا الفصل مستقصى انتهى
جناب سيد مرتضى طاب ثراه جواب ان فرموده حيث فاما قوله انه صلى الله عليه وآله
وسلم لما خلفه بالمدينة لم يكن له ان يقيم الحدود في غيرها وان [illegible] الولاية بعد
امامة فهو كلام على من تعلق بالاستخلاف في تاويل الخبر وقد تقدم ما هو
جواب عنه فيما تقدم وقلنا انه اذا ثبت له عليه السلام بعد وفاة الرسول صلى الله
عليه وآله وسلم فرض الطاعة واستحقاق التصرف بالامر والنهي في بعض الامة وجب ان يكون
اماما على الكل لانه لا احد من الامة ذهب الى اختصاص ما يجب له في [illegible]
من اثبت له هذه المنزلة امامته على حد الامارة فكان الاجماع مانعا
من ذلك فوجب ان يكون بعد وفاته صلى الله عليه وآله وسلم اماما لا اميرا وبمثل ما
ذكرناه من حجة ان نفي الامارة يقتضي اثبات الامامة كما ظن بل لما بيناه من ان
وجوب فرض الطاعة اذا ثبت بطل ان يكون اميرا مختص الولاية بالاجماع فقد

من ان يكون

ممن ان یکون اهلا لان الامامة او ما هو یجری مجراها من الولایات المختصة اذ التصریح
ثبوت وجوب الطاعة فلا بد من ثبوت الامامة بل هذا اثبات خلافت عامه جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بخلافت آنحضرت بر مدینه منوره بدلیل
عدم ثبوت عزل المانع لزوم خرق اجماع مرکب در صورت بقای این خلافت و انتفای خلافت عامه
دلیل قاطع و برهان ساطع است که حضرات اهل سنت اگر آسمان را بر زمین دوزند و دامن خود را هم
سوزند بجواب آن سحر نتوانند آراستن و بتأویل و توجیه آن ره ساختن نبینی که مثل این دلیل را
سنیه برای اثبات خلافت ابی بکر بوهم ثبوت استخلاف او بر صلوة تمسک شده اند فخر رازی
در اربعین در ترجیح خلافت بکر گفته الحجة التاسعة انه علیه السلام استخلفه علی
ایام مرض موته و ما عزله عن ذلک فوجب ان یبقی بعد موته خلیفة له فی الصلوة
واذا ثبت خلافته فی الصلوة ثبت خلافته فی سائر الامور ضرورة انه لا قائل
بالفرق و صفهانی در شرح طوالع در وجوه استدلال بر خلافت ابی بکر گفته الثالث ان النبی
صلی الله علیه وسلم استخلف ابا بکر فی الصلوة بالنقل الصحیح و ما عزل النبی
ابا بکر عن خلافته فی الصلوة فبقی کون ابی بکر خلیفة فی الصلوة بعد وفاته واذا
ثبت خلافة ابی بکر رضی الله عنه بعد وفاته فی الصلوة ثبت خلافة ابی بکر
بعد وفاته فی غیر الصلوة لعدم القائل بالفصل و در هدایة السعدا در وجوه
استدلال اهل سنت بر خلافت ابی بکر مسطور است الرابع ابو بکر رضی الله عنه افضل الصحابة
فهو اولی بالامامة ثم استخلفه النبی صلی الله علیه وسلم فی الصلوة ایام مرضه
وما عزله فیکون خلیفته فی سائر الافعال لعدم القائل بالفرق مخفی نماند که این
استدلال صریح الاختلال موقوف است بر آنکه استخلاف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
ابی بکر را در صلوة ثابت شود و ظاهر است که اهل حق هرگز این استخلاف را قبول نکنند بلکه
عدم آن باعتراف ابن تیمیه در منهاج بمنافات این استخلاف با دخول ابی بکر در جیش اسامه
ثابت که دخول او در جیش بلا خلاف است بروایات ثقات ائمه سنیه کما فی فتح الباری وغیره
محقق است پس این استخلاف که مبنای این است خود باطل خواهد بود و پس این استدلال ...

ص ۲۸۲

ص ۲۴۸

بعدم ثبوت اصل این مطلب ثبوت عدم آن بخوبی [illegible] بطلان استدلال به تخلف جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام که بمعیت آنحضرت ... حسب تصریحات افادات اساطین سنیه ثابت و معتقد
و متعصبین ... آن ... تا آنکه ... اندکی ...
... ساخته ... جناب ... ثبوت ...
... القول الفصل ...
... ساخته ...
... بجواب ... گفته لما اراد النبی صلی الله علیه وسلم الخروج الی غزوة تبوک
استخلف علیا علی المدینة ... علی المدینة و اکثر اهل النفاق ...
علی رضی الله عنه یا رسول الله تترکنی مع الاخلاف فقال ...
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ...
علی خلافته ... رضی الله تعالی عنه ... استخلفه علی المدینة ...
... عموم اللفظ لا خصوص السبب ...
علی المدینة ... الاحتیاج الی الخلیفة بعد
الوفاة اشد ... فی حال الغیبة ...
... جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ... مدینه و ... آنحضرت ...
... جناب ...
جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه ...
و خلافت ... آنحضرت ثابت نباشد نیز احتیاج بخلیفه بعد وفات
اشد ...
و ... پریشانی ...
... شاهصاحب ... فاضل رشید ...
... استدلال ... ازاله ...

کرده‌اند انتهی. [illegible] معارضه [illegible] استخلاف [illegible] جناب امیر المؤمنین

علیه السلام در مدینه منوره بخلافت ابن ام مکتوم و غیر ایشان [illegible] معارضه استخلاف

خود با امامت [illegible] صلوة که اصل آن [illegible] باطل است [illegible] ابن ام مکتوم و دیگران

در صلوة [illegible] نمیدانند [illegible] آنکه خود امامت [illegible] در صلوة [illegible] نموده اند

بطلان این معارضه [illegible] محقق است [illegible]

صلی الله علیه و آله [illegible] لفظ خلیفه در حق ابن ام مکتوم [illegible] فرموده باشد [illegible]

ابن ام مکتوم و غیره [illegible] در بعض [illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام

بنابر نقل احادیث صحیحه لفظ خلیفه [illegible] فرموده [illegible]

جناب امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] بر ازواج خود علی الاطلاق [illegible]

دیگران [illegible] اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی الاطلاق [illegible] واجب [illegible]

بالنصوص [illegible] اطاعت ابن ام مکتوم و غیر ایشان [illegible] علی الاطلاق [illegible]

فرموده باشد [illegible] ظاهر [illegible] قیاس خلافت جناب امیر المؤمنین بر حال دیگران

باطل شد [illegible] اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ازواج [illegible] جلال الدین محمد [illegible]

مشایخ اجازه شاه صاحب ملا علی بن سلطان محمد الهروی القاری در مرقاة [illegible] شیخ

[illegible] خواجه عبید الله [illegible] شیخ علی متقی [illegible]

و او [illegible] مولانا جلال الدین المحدث [illegible] تصریح نموده که او از اکابر محدثین است

روضة الاحباب [illegible] رساله [illegible] حدیث [illegible]

بصحت رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم عزم بیرون [illegible] علی [illegible]

و جمله اهل خود خلیفه گردانید علی [illegible] رسانید که [illegible] تخلف [illegible]

که این [illegible] فرموده اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه

لا نبی بعدی [illegible] هارون [illegible]

[illegible] هارون [illegible] نبوت [illegible]

[illegible]

وهم اینجا آورده ابو عبد الله الحاکم در کتاب الاکلیل حیث نقل بروایت عطاء بن ابی رباح
بعد نقل حدیث منزلت ذکر کرده فقال یا علی اخلفنی فی اهلی واضرب وجد وعظ قومک
فساق الحدیث فقال استخلفنی لعلی واطیعوه هرگاه وجوب اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت
امامت آنحضرت متحقق گردید از تصریح خود شاه صاحب در جواب کلام استدلال به قول
المخلفین من الاعراب الخ هر که واجب الاطاعة باشد امام است تا آنجا اعتقاد سنی که این خلافت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام موجب کمال شرف عظیم و عظمت فخیم بوده که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بحدیث لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی اختصاص آن به ذات جناب
امیر المؤمنین علیه السلام ثابت فرموده و نیز بحدیث ان المدینة لا تصلح الا بی او بک
فرموده که این خلافت موجب صلاح مدینه منوره مثل صلاح آن بذات مقدسی صفات سرور کائنات
علیه وآله آلاف التحیات والتسلیمات است این صلاح منحصر در ذات نبی و وصی است و غیر علی را
صلاحیت نیست و همچنین حدیث لا بد من ان اقیم او تقیم دلالت واضحه دارد پس خلافت علی علیه السلام
متضمن ... مثل این خلافت گردانیده ... بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
و نیز حدیث خلو که دلالت بر مساوات اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اجر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم دارد مبطل این معارضه شنیع و بهتان قبیح است و نیز آنکه بر عدم
خلافت ابن ام مکتوم و غیر ایشان بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اجماع
واقع است پس حکومت ایشان در بعض ایام در مدینه که عدم خلافت شان کاشف از ...
ایشان است بیان آن بدون ملاحظت منضمه ثابت کرده نمی توان و غرض آنکه ابن ام مکتوم و امثال او
از صحابه که استخلاف شان بر سبیل معارضه ذکر می کنند قابلیت خلافت کبری نداشتند پس
ایشان بمقابله جناب امیر المؤمنین علیه السلام از تعصب تاخته ابن تیمیه در منهاج السنة گفته
وایضا فالاستخلاف فی الحیوة نوع نیابة لا بد منه لکل ولی امر ولیس کل من یصلح
للاستخلاف فی الحیوة علی بعض الامة یصلح ان یستخلف بعد الموت فان النبی صلی الله
علیه وسلم استخلف فی حیوته غیر واحد ومنهم من لا یصلح للخلافة بعد موته کما استعمل
ابن ام مکتوم الاعمی فی حیوته وهو لا یصلح للخلافة بعد موته وکذلک بشیر

ومنهم

بن عبد المنذر وغیره انتهی پس اگر بگاه ابن ام مکتوم و امثال او قابلیت خلافت کبری بمجرد حسب
ثابت و محقق شد که حکومت شان بر مدینه در بعض احیان مستلزم خلافت ایشان نیست بخلاف جناب
امیر المؤمنین علیه السلام که قابلیت خلافت کبری را جناب بالاجماع حاصل بود پس معارضه
استخلاف آنحضرت با حکومت کسانیکه باعتراف اهل خلاف اهم خلافت ندارند نمازطرافت عقلا و
مبادی حیرت است و فخر رازی بجواب استدلال از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام چنان
عاجز و حیران گردیده که بعد تجویز ادعای تقصیر این استخلاف بمدت غیبت بهوس معارضه این
استخلاف با استخلاف ابی بکر در سر کرده و بر تقدیر انکار اهل حق استخلاف ابی بکر را انکار استخلاف
جناب امیر المؤمنین علیه السلام آغاز نهاده چنانچه در اربعین گفته قالت الشیعة قال الائمة حجة و
انه علیه السلام استخلفه فی غزاة تبوک فقول الما لا یجوزان یقال ان العادة ان استخلاف
کان مقیدا بمدة ذلک السفر فلاجرم انتهی ذلک الاستخلاف بانقضاء تلک المدة
وایضا فانه معارض باستخلاف النبی علیه السلام ابا بکر حال مرضه فی الصلوة فان انکروه
انکرنا ذلک محتجب نماند که او بر ادعای تقدیر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمدت سفر
وانقضای این استخلاف بانقضای این مدت کذب محض و بهتان صرف است این تقیید در هیچ
روایتی از روایات وارد نگشته و روایات ناصه بر استخلاف آنجناب مطلق است کما سبق
فادعاء التقدیر مما یستعظمه کل ناقد بصیر فانه محض الکذب و التزویر
ولا اثر له فی شیء من الروایات السالفة الماثورة من البشیر النذیر صلوات الله
وسلامه علیه وآله اصحاب التطهیر فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر و بر ادعای انتهای استخلاف جناب امیر المؤمنین
علیه السلام محض کذب و بهتان بمقدار مدت سانند و خلافت ابی بکر را در صلوة بلا دلیل
باستمرار مدعی و امر نموده و آنچه فخر رازی ادعای معارضه استخلاف جناب امیر المؤمنین
علیه السلام با استخلاف ابی بکر نموده پس مکابرهٔ عجیبه و معاندهٔ غریبه است و هیچ عاقلی
بمثل این مجازفت تفوه نخواهد کرد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که باتفاق طرفین و اجماع
جانبین ثابت است بحدی در ثبوت و تحقق رسیده که تو اصبی هم انکار آن نتوانند کرد آنرا

نقص و بطلان و عیان بیان نمود با استخلاف ابی بکر که سنیه باثبات آن متفرد اند معارض گردانند و این تمسک
ماند که یهود و نصاری بشارات نبوت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین را که اهل اسلام
ایشان متفق بر ثبات آنند بتحریفات خود در باب تثلیث مثل آن که متفرد باین هستند
معارض سازند یا اتباع مسیلمه کذاب یا دیگر ملحدین اتباع امور مجمع علیها را که سائر ادیان
اجماع دارند بمتفردات خود معارض نمایند و گویند که ثبوت نبوت انبیاء سابقین مثلا
معارض ست بنبوت مسیلمه معاذ الله من ذلک و از همه شگرف تر آنکه فخر رازی جسارت تمام
خود را بشاید رسانید که با انکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر تقدیر انکار الحق
استخلاف ابی بکر آغاز نهاده داد مسابقت در کمال تعصب و عناد و مکابره داده
و یا ... خوارج را هم محجوب ساخت چه انکار الحق استخلاف ابی بکر را اظهر من
الشمس حالانکه نواصب و خوارج ایشان بکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام انکار
نکرده اند تو تقصیر اهل ... جناب ... از نقل تنها بصاحب صحیح می گردد و فخر رازی
استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر تقدیر انکار الحق استخلاف ابی بکر انکار می کند
و عجب تر آنکه فاضل نظام الدین نیشاپوری ... سبب مزید ... رحلت ... اثبات وصایت
و خلافت او بسبب صحبت او با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بتقریر لقصه
وفات حضرت بشیر و نذیر خواسته چنانچه در تفسیر غرائب القرآن بتفسیر آیه الا تنصروه فقد
نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار گفته استدل اهل
السنة بالآیة علی افضلیة ابی بکر و غایة اتحاده و نهایة صحبته و موافقة باطنه
و ظاهره و الا لم یعتمد علیه الرسول صلی الله علیه و سلم فی مثل تلک الحالة و انه
کان ثانی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الغار و فی العلم لقوله صلی الله
علیه و سلم ما صب فی صدری شیء الا و صببته فی صدر ابی بکر و فی الدعوة
الی الله لانه صلی الله علیه و سلم عرض الایمان اولا علی ابی بکر فامن ثم عرض
ابو بکر الایمان علی طلحة و الزبیر و عثمان بن عفان و جماعة اخری من اجلة الصحابة
و کان لا یفارق رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الغزوات و فی اداء الجماعات

تفسیر غرائب القرآن جزو ... سوره توبه رکوع ۱۳

و فی

وفي المجالس والمحافل وقد اقامه في مرضه مقامه في الامامة ولما اوفى في صحب
رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان ثاني اثنين من اول امره الى آخره ولو
قدرنا انه توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم في خلال السفر لمن لا يقوم
بامره ولا يكون في صحبته الا ابو بكر وان لا يبلغ ما حدث في خلال الطريق من الوحي
والتنزيل الا ابو بكر ازین عبارت واضحست که نظام درین کلام فاسد النظام اثبات
خلافت ابی بکر و وصایت او بر تقدیر وفات جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله
درین سفر خواسته و گفته که حاصلش اینست اگر مقدر کنیم که جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وسلم وفات می یافت درین سفر لازم می آمد که قیام بامر آنحضرت نکند و وصی آنجناب نباشد مگر
ابوبکر و هم ظاهرست که همین تقریر بتقدیر درست نیست بخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
حرفا بحرف چه اگر تقدیر وفات آنجناب در غزوه تبوک واقع می شد ظاهرست که خلیفه بر مدینه جز جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام کسی دیگر نمی بود با آنکه در تقدیر وفات بعدی تقدیر این مقام حق و صحیح
نیز اکبر انحصار قیام بمقام سرور انام و وصایت آنحضرت در ابی بکر دلیلی ندارد چه مجرد مصاحبت
کسی مستلزم این معنی نیست که هرگاه وفات مستصحب واقع شود مستصحب قائم مقام و وصی مستصحب باشد
خصوصا هرگاه در سفر مستصحب مصاحبین دیگر هم باشند و ظاهرست که درین سفر با جناب رسالتمآب
عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط هم مصاحب آنحضرت بودند پس این تقریر را اصلا [illegible] باستخلاف
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که حسب النص بر خلافت آنحضرت واقع شده و ایجاب اطاعت آنجناب
بر اهل مدینه [illegible] مناسبتی نیست پس درینجا اگر تقدیر وفات واقع می شد بالجزم حکم خلافت
بکسی دیگر نمی رسید و هذا بین لا سترة فیه ولله الحمد علی ذلک دلیل بیست و نهم
آنکه حکیم داود بن عمر الانطاکی در شرح منظومه ابن سینا که اولش این بیت هبطت الیک من
المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع علی ما نقل عنه گفته لا سیف الا ذو الفقار ولا
فتى الا علي دليلا على القصر كان حصر قلب فصار كشف كرب الا انه لا نبي بعدي
الا علي فلاحظ في الخلافة اثباتا والنبوة محوا وقال لما ان كوا كل الخبر [illegible]
منه فقال اهو اليوم فقال الا ان الذي نفس علي بيده فكان ما كان وكذلك

خرج ليلة ابن مجمر في السحر نظر الى السماء ثلاثا فاذا باخصص به وطاعة واجابة فاكثر
من ذلك ثم نحو عن رجع الاولى و قال هي صوامع يتلوهن النوائح كيف يزداد يقينا
من جمع له [illegible] والحساب واحاط بكل شيء علما فهو ذا الكتاب و تعيها اذن واعية
فامن [illegible] الا ثالث لما اجامعتما الخلافة عن ثلث فكان هو الرابع اخرج الخطيب
عن محمد بن حميد في التوريات عليا من لم يقل انه رابع الخلفاء فعليه لعنة الله
قلت ان الله قال لآدم اني جاعل في الارض خليفة وقال يا داود انا جعلناك خليفة
وقال موسى لاخيه هارون اخلفني في قومي ثم قال الحبر و قوله كن خليفتها انا عليه
يستخلفك [illegible] النساء فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من
موسى بحديث [illegible] بكمال صراحت ظاهر است که حدیث منزلت و الا الله تعظیم برخلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام دارد که بسبب دلالت آن بر خلافت آنحضرت رابع الخلفا است
و مراد ابن محمد بن آنحضرت رابع الخلفا آنست که خلافت در قرآن مجید برای حضرت آدم و حضرت
داود و حضرت هارون علیهم السلام ثابت شده و چون در حدیث منزلت حضرت هارون
علیه السلام برای حضرت امیر المومنین علیه السلام [illegible] ثابت شد آنحضرت رابع الخلفا باشد و نیز از
قول او و خلا [illegible] الخلافة اثباتا والنبوة محوا و اضحست که حدیث منزلت برخلافت
دلالت دارد و لله الحمد علی ذلك و نیز از قول داود و احاط بكل شيء علما
فهو ذا الكتاب واضحست که جناب امیر المومنین علیه السلام محیط جمیع علوم بود و این معنی
هم برای اثبات فضیلت آنحضرت و عدم جواز تقدیم اغیار بر آنحضرت کافی و وافی است
و نیز حکیم داود در بین شرح بعد ذکر قول حضرت موسی برای حضرت هارون اخلفني في
قومي و اصلح گفته و لهذا قال يعني النبي صلى الله عليه وآله وسلم لسيدنا علي اما ترضى
ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى في المشاورة المشروعة للتقييد على مقامات
النبوة خلية عن الوحي الملكي لا للتقييد فيقي امر من الخطاء [illegible] على الاصلاح
وهو [illegible] عصمته الا الخواص يستا و [illegible] الرضى با عمال الانبياء و حل مذاهم

بملاحظه دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و صحت نیز ظاهر است کہ جناب امیر المؤمنین علیه السلام وصی حضرت بوده و تعجب تماشا کن که حکیم داود انطاکی بر شمول علم حکم بجاریست حلاوه یوسف البدیعی کہ محمد بن فضل الله المحبی در خلاصة الاثر گفته یوسف المعروف البدیعی الدمشقی الادیب الذی تحلى الطروس بمحاسن اقلامه مطولا که البدیع لاعتمال صنعة الانشاء والقریض عند استماع نثره ونظمه خرج من دمشق فی صباه فتحول فی حلب فلم یزل حتی بلغ الشهرة الطنانة فی الفضل والادب والف المؤلفات الفائقة منها کتابه الصبح المنبی فی حیثیة المتنبی وکتابه الحدائق فی الادب وعمل ذیلا علی کتاب الخفاجی الریحانة وعمل کتابا فی ذکری حبیب فی حسن وابدع واطال والطنب واعرب عن بلاغة تعبیره وحلاوة ترصیعه الا انه لم یساعده الحظ فی شهرته فلا اعلم ان نسخة الا فی الروم عند استاذی الشیخ محمد عزتی ونسخة عندی الی ان قال بعد ذکر بعض اشعاره وشعره کثیر اوردت منه فی کتابی النفحة ما فیه مقنع ثم ولی قضاء الموصل ثم توفی بها فی سنة ثلث وسبعین والف در کتاب ذکری حبیب وصف حکیم داود علی ما نقل عنه گفته ضریر ماله فی العلوم الحکمیة نظیر وطبیب ماله فی الاطباء مثیل الغذی ضرب بحکم صفت من قذى الخطاء موارد انظاره وتحدثت عن غمار الافکار فی آفاق افکاره وحل عقد المشکلات بانامله ویستخرج جواهر العلوم الریاضیة بما سود دفاتر تقتضی اثبات محاسنه بالتحلیة وتقیید مآثره للتابید وکان ملازما الکتاب اخوان الصفاء خلان الوفا ناطق لکتابته بتتبة الحکیم وغایة الحکیم من کتب الشیخ افلاطون والشفاء والنجاة والحکمة المشرقیة والتعلیقات ورسالة الاجرام السماویة والاشارات مع شرحه لنصیر الدین الطوسی وللامام فخر الدین الرازی والمحاکمات بینهما القطب الرازی وحواشیه للسید ومن کتب السهروردی کالمشارق والمطارحات وکتاب التلویحات وشرح هبة الله البغدادی کان شریف مکة یبتهج بتذکاره ویستهدی من الحجاج نفحات اخباره وهزه الشوق الی ان استقدمه علیه واستحضره الیه لیحل السماع علیه ابرد الاخبار مثل مساحة مطامحه فی تقبیل راحته لو ان یعرض علیه احد حاشیته مجلس

انسه يختبر بذلك قوة حدسه في صافحت يد خالد الجليس قال هذه يد مخنى
خسيس لا يضوع منه اريج المروءة ولا يستنشق عرف الفتوة فلم يعرض عليه احد
واحدا بعد واحد حتى وصل الى الشيخ فقبل يده تقبيل المحب او جدا مما حجب [illegible]
ما اخبرني به من اثق به بالقاهرة المعزية قال كان له حجرة بالمدرسة [illegible]
التزمها لاجتماعه بالناس ومداواة اصحاب الباسور فدخل عليه بعض الاتراك من رجال
من الاجناد فجهر بالسلام فقد سمع سلامه من تحت عمامة قال اذهب فلا شفى الله
الله علته ولا برء داءك فلما تشرب الخمر وتفعل كذا الا وقرعت احد الاعضاء الداء
وتأتي الضرير [illegible] ومنه النداء ثم استتابه وشفاه من جائحته بعدما اشفاه [illegible]
كنه علته الا من تحقق شفقته وعجائبه في هذا الباب لا تحصى وغرائبه لا تستقصى
وعلامة درويش محمد بن احمد الطالوي كشهاب الدين خفاجي مع شانيء ورد في ريحانة الالبا [illegible]
ابو المعالي درويش بن محمد الطالوي وحيد له الحسن والادب واللطف [illegible] ماجد
ماله في قصبة السبق [illegible] تقضب المروة فاتح حصون الملمات عنوة [illegible]
للمعالي والكرم رقيق حواشي الطباع والشيم فكره في علاه صبح للمقال ومجال
لمضمرات الاماني والامال اذا اعجبتك خصال امرئ فكنه تكن مثل ما يعجبك
فليس على الجود من حاجب اذا جئته نائلا تجتبيك [illegible] وابو عبادة [illegible]
له في الجود تعدى وللاسماع من مورده العذب شرب في نور مجتباه في
ظلمة الخطوب هادي وصيت كرمه لو كانت الآمال حادي وبحر فكره بالمد
سريع ونبع طبعه ابهى من وشي الربيع اذا حلى اجياد الغصون بعقود
هذا النماء والبس هامات الربى من النبت مخضر العمائم فكانه بين البيان اعد
عيون القصائد الحسان فجر ذيله عليه [illegible] قصوره وتخلع علينا [illegible]
الفضل [illegible] اذا [illegible] نفثاته الرقيقة وذا اليوم لو كان
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] ووديعة فله [illegible]

اذا عبق في عنبر الظلام عبير نشره فحليت بسان [illegible] دانشانه الصبا [illegible]
على من غزال السلام [illegible] السنية ورأيت سبع سطورها في بد الحمد وخلال
نقطها [illegible] من وجنة الطرس صفحات [illegible] فتكحلت [illegible] السلوة ومن
رياض كافور نبتت صنف المداد فكان السطر غصن [illegible] ومن الفحال ومن
حطام وهو فرع من شجرة آل طالو الذين فاقوا نسب العلا [illegible] اولها
السيادة [illegible] سلطان الاعصر والديار [illegible] بين الجياد [illegible]
موقرة بالسلاح [illegible] من بيض الصفايح وسمر الرماح [illegible] والكرام الكلام
معلينا [illegible] السياحة [illegible]
الرمل آثاره فهنا بكل طرفة تحفة [illegible] بالدر [illegible] نظرية ولم تسمع
اذن باحسن مما قد رأى بصري [illegible] غراب البين في كل العنا [illegible]
بينه مثار الثناء [illegible] الوجه [illegible] ولبست الفرقة فقد الاهل
بل فقد الاحبة والخلان فذا [illegible] وبينه كوس [illegible] وباتت تسكر الاذهان
حتى [illegible] فكل لبيب [illegible] الآذان [illegible] عقل الدهر [illegible]
منها عيون [illegible] محمد بن فضل [illegible] خلاصة الاثر [illegible] والفضائل [illegible]
ومناقب جميلة وأياد كريمة حيث قال [illegible] درويش محمد بن احمد وقيل محمد ابو المعالي الطالوي
الارتقي الدمشقي الحنفي احد افراد الدهر ومحاسن العصر وكان ماهرا في كل فن من
الفنون مفرط الذكا فصيح العبارة منشئا بليغا حسن التصرف في النظم والنثر له
كتاب سانحات دمى القصر جمع فيها اشعاره وترسلاته وهو كتاب حسن الوضع
متداول في ايدي الناس [illegible] المحنة قدم الى دمشق في صحبة السلطان
سليم وكان خادما للبعض اتباعه فتزوج [illegible] درويش محمد [illegible] الاسم
علي بن طالو وقطن بها بمحلة التعديل من دمشق [illegible] انكسر عليه [illegible] مال
من عمل امانة [illegible] وكانت عليه فسار من دمشق [illegible] ولده درويش
محمد فريدا واعطي [illegible] تيسيرة [illegible]

الشريف لم يطل مكثه بها حتى جذبه الشهاب احمد بن البدر الغزي اليه وكان توسم
فيه قابلية العلم وحبب اليه الطلب فلما ذاق حلاوة العلم اشار اليه بلزوم الشيخ
[illegible] العلى ثم صحب العلامة ابا الفتح محمد المالكي فقرأ عليه الادب والرياضي
والمنطق والحكمة والتصوف وغيرها ولازمه مدة مديدة واخذ عن جماعة
من فضلاء العجم الواردين الى دمشق منهم المولى محمد بن حسن الشغالي لما [illegible]
جده لامه ملا امير على المذكور وقرأ عليه حاشية المطالع لملازاده في الحكمة
وغير ذلك واخذ التصوف عن ملا غياث الدين الشهيد عن مخدوم اللالاي التبريزي
قرأ عليه بدمشق مقدمات الفصوص للشيخ داود القيصري وشرح الرباعيات للمولى
عبد الرحمن الجامي واخذ عن الشيخ سراج الدين البدري نزيل مكة المشرفة وصحبه مدة
لما قدم من مكة الى دمشق في سنة اثنتين وسبعين وتسعمائة واخذ خرقة التصوف
عن الشيخ محمد الناشري نزيل المدينة المنورة واما مسموعاته فقرأ الفقه بعد تحنفه على
شيخه ابي الفتح على مذهب الامام ابي حنيفة رضي الله تعالى عنه على الشيخ نجم الدين
البهنسي خطيب دمشق ومفتيها والمعاني والبيان على العماد الحنفي وحضر مجالس التفسير
على البدر الغزي في تفسيره بالتقوية والجامع الاموي ملازمة وعنده الشهاب
ثم ولي تدريس المدرسة الخاتونية داخل دمشق ثم اتصل بخدمة قاضي القضاة
المولى محمد بن بستان حين كان قاضيا بدمشق ولازم خدمته نائبه وله فيه
مدائح كثيرة ثم ارتحل معه الى الروم وناب عنه بها حين ولي قضاءها وقضاء
العسكر بالاناطولي ثم جاء الى الشام [illegible] ثم رجع الى الروم وولي بها عدة مدارس ثم
عاد الى دمشق في سنة سبع وتسعين وتسعمائة وصحب بها جماعة من اصحاب [illegible]
وكان يجري بينه وبين [illegible] مطارحات ومراسلات [illegible] كتاب [illegible]
[illegible] وقد سألته عن مسقط رأسه ومشتغل بدراسة [illegible]
انه ولد بانطاكية بهذا العارض لم يكن له بعد الولادة بعارض قال الى ان بلغت
من السن عدد سيارة النجوم [illegible]

في الاعتبار ومنعوا اخي من حركة الانتصار وكان في الأكثر تثبيط في بيته سيدي حبيب النجار وله
كرم وخير وطيب نجار فاتخذت من داره سكن حبيب باطنا للواردين يبنى فيه حجرات للفقراء
والمجاورين وترتب لهم في كل صباح من الطعام ما يعطيه إياهم بعض الخدام وكنت أتحمل في
كل يوم الى صحن الرباط فاقعد فيه ساعة يوما ويتقاعدون لي من ثلث الدين عندكم
وكنت اذ ذاك قد حفظت القرآن وكنت مقدما على تثقيف اللسان فانا لا انفك في
تلك الحال عن مناجاة خير العالم في ستر عن مسمع الكل فيما اليه تؤول عاقبة امري
فبينا انا كذلك اذا رجل جاء من اقصى المدينة يسعى كانه ينشد ضالة او اضل سبيله
فنزل من الرباط بساحته ونفض فيه اثواب سياحته فاذا هو من افاضل الحجر وقد
منح شيخ محمد [illegible] فقعدنا ان القى فيه عصا التسيار وكان لا يأنف [illegible]
التسيار استاذ منه بعض المجاورين في القراءة عليه وابتدأ في بعض العلوم الالهية
فكنت اسابقهم اليه فلما رأى ما راى مني استخبر عني هنا العجي فاجبته لرؤيته
عن النصح سائلا او عجيبا فمنذ ذلك اصطنع لي دهنا مسكني به في حر الشمس
والقى بلفافة من فوق ان قدمي حتى كدت افقد الحس وتكرر منه ذلك مرارا
من غير فاصل فنشت الحرارة الغريزية في كالحمى [illegible] ما اشتد عليّ
وشد [illegible] من عضدي وساقي ثم قمت بقدرة الواحد الاحد بنفسي لا بمعونة
احد ودخلت المنزل على والدي فلم [illegible] سرورا وانقلب الى اهله فرحا [illegible]
[illegible] الى صدره وسألني عن حالي فحكيته حقيقة ما جرى لي من [illegible]
ودخل حجرته وشكر سعيه واجزل عطيته فقبل منه شكره واستعفى [illegible] وقال لي
انما فعلت ذلك لما رأيت فيه من الهيئة الاستعدادية لقبول ما يلقى اليه
من العلوم الحقيقية فابتدأت عليه بقراءة المنطق ثم اتبعته بالرياضي فلما تم
شرعت في الطبيعي فلما اكملته اشرأبت نفسي لتعلم اللغة الفارسية فقال لي يا بني
انها سهلة لكل احد ولكني افيدك اللغة اليونانية فاني لا اعلم الآن على وجه الارض
من يعلمها احدا غيري فأخذتها عنه وانا بحمد الله الآن فيها [illegible]

ان سار ذكاؤه بذكره يطوي المنازل الديار وانقطعت عني بعد ذلك سائر اخباره
ثم جرت الاقدار بما جرت في خلو الديار من اهلها واقفرت بتنكر ما حلّى لاتصال
وايدي اعتقاق ما احرزته من طريق الذي فكان في ذلك داعية المهاجرة الى بلاد
مصر والقاهرة فخرجت عن الوطن في رفقة كرام ونزلت بعض المدن من سواحل الشام
حتى اذا انتهيت في بعض ثغورها المحمية صدّ عني همة عليّة او علوية الى ان صعد منه
جبلا عاملا فصعدته منصوبا على المنهج وكنت عاملا في اخذ عن مشايخها
ما اخذت وبحثت مع فضلائها فيما بحثت ثم ساقتني العناية الالهية الى ان
دخلت حرسه دمشق المحمية فاجتمعت ببعض علمائها من مشايخ الاسلام كابي
الفتح محمد بن محمد بن عبد السلام وكشمس علومها النهد الغرّي العامري [illegible] للعلامة
والشيخ علاء الدين ابن العادي الى ان قال وكان فيه دعابة يؤنس بها جليسه كيلا
يعرف الوحشة انيسه الى حسن سجايا كالرياض يحكيها الا ماطير ضحكت بنور اقاحها
عن باسم الانوار وكرم نجار وطيب خيم تعرف في وجهه نضرة النعيم واما خوفه من
المعاد وخشيته من رب العباد فلم ير لغيره من اهل هذا الطريق واصحاب اولئك
الفريق وكثيرا ما تمثل بهذين البيتين من نظم ابي عبد الله طاهر بن الحسين الامام يطيل
في كل ساعة ولولا تحلي القطيعة والفراق [illegible] ويدلها ان الدمع فيه كفاية لتفريق
ذات البين فانتظر الدهر [illegible] وكان اذا سئل عن شيء من الفنون الحكمية والطبيعية
والرياضية املى على السائل في ذلك ما يبلغ الكراسة والكراستين كما هو مشهور
مثل ذلك عن الشيخ الرئيس ابي علي بن الحسين فمن ذلك ما شاهدته وهو يجيب
الظاهرية وقد ساله رجل عن حقيقة النفس الانسانية فاملى على السائل رسالة
عظيمة في ذلك وعرضها عليّ وله من التآليف والرسائل والاشعار المزرية بروض
الخمائل ما هو باق على ممر الدهر عند اربابه من الفضلاء معروف فمن ذلك
الكتاب الذي صنفه وسماه بتذكرة اولي الالباب والجامع للعجب العجاب جمع فيه
الطب والحكمة وهو بايدي الناس شهير ثم اختصرها المقصود [illegible] في مجلد وله

كتاب البهجة في مجلد والدرة المنتخبة فيما صح من الادوية المجربة وله رسالة
في الحمام النفيس باسم الاستاذ البكري في شرح قصيدة النفس المشهورة للشيخ الرئيس
ابن سينا وهو شرح فصل في حقيقة النفس وجوهرها النفيس كغيره لمسائل ولو
كان مع الشيخ الرئيس في ليل سي ام آنكه چنانچه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نص صريح در خلافت
جناب امير المومنين عليه السلام بهمراه حديث منزلت در غزوه تبوك فرموده همچنين در مقام ديگر او را بخطاب يعسوب
در خصيصت جناب امير المومنين عليه السلام ذكر فرموده چنانچه حافظ جليل و محدث نبيل ابوبكر احمد بن موسی
بن مردويه كه از اكابر و اعاظم محدثين سنيه است در كتاب مناقب جناب امير المومنين عليه السلام
علی ما في كتاب اليقين گفته حدثنا عبد الله بن محمد بن جعفر قال حدثنا جعفر بن
محمد العلوي قال حدثنا محمد بن الحسين الملكي قال حدثنا احمد بن موسى الخزاز
المعدي قال حدثنا تليد بن سليمان عن جابر الجعفي عن محمد بن علي عن انس بن
مالك قال بينما انا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ قال يطلع الان قلت فداك
ابي وامي من ذا قال سيد المسلمين وامير المومنين وخير الوصيين واولى الناس بالنبيين
قال فطلع علي ثم قال لعلي اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى و نيز
عيسى الاربلي رحمه الله در كتاب كشف الغمه از مناقب احمد بن مردويه نقل كرده عن انس
بن مالك قال بينا انا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم الآن يدخل
سيد المسلمين وامير المومنين وخير الوصيين واولى الناس بالنبيين فطلع علي
بن ابي طالب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الي الي قال فجلس بين
يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يمسح العرق من جبهته ووجهه ويمسح به وجه علي بن ابي طالب ويمسح العرق من
علي بن ابي طالب ويمسح به وجهه فقال له علي يا رسول الله نزل في شيء
قال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي انت اخي ووزيري
وخير من اخلف بعدي تقضي ديني وتنجز موعدي وتبين لهم ما اختلفوا فيه من بعدي
وتعلمهم من تاويل القرآن ما لم يعلموا وتجاهدهم على التاويل كما جاهدتهم على التنزيل

از تحدیث تا آخر که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اول در فضیلت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام مخاطبه انس بن مالک بیان فرمود که آنحضرت سید المسلمین و امیرالمؤمنین و خیر الوصیین
و اولی الناس بالنبیین است بعد از آن مخاطبه خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه به حضور
خود حضور مشرف شد حدیث منزلت ارشاد کرد پس معلوم شد که حدیث منزلت هم مماثل
و مقارب این فضائل عدیده و مناقب جلیله عظیمه است که هر یک برای اثبات خلافت و امامت
و افضلیت و ارجحیت آنحضرت کافی است چه اگر حدیث منزلت را بمعنایی که مفید فضیلت و اثبات
آنحضرت نباشد حمل کنند بعد بیان این همه فضائل عالیه و مناقب سامیه بیان حدیث منزلت
بخطاب آنحضرت را بمعنا بعد تقصیر بلکه اهانت خفی که دلالت بر غایت جلالت ما بعد آن دارد
موجب انحراف تام از مقتضای مقام که حسن سیاق و رعایت جودت ... الا خفاست خواهد بود و بیان
بیان آنکه پادشاه جلیل در حق وزیر کبیر خود در فضیلت او بیان کند که آن وزیر بهتر از جمیع رعایا
و امیر جمیع خواص من است بلکه بهتر از همه خلفا و اوصیای سلاطین سابقین و اولی ناس به
پادشاهان سابقین است هرگاه آن وزیر حاضر شود خطاب کلامی بگوید که مدلول آن
ثبوت منزلتی باشد که دون منزلت خلفا و اوصیای سلاطین سابقین است بلکه آحاد رعایای
این سلطان هم در آن شریک بلکه آحاد ایشان را بهتر و اشرف از آن حاصل شده و ظاهر است
که صدور چنین کلام بعد آن همه فضائل و مناقب سامیه احدی از عقلا تجویز نخواهد کرد
و نیز چنانچه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اوصاف عظیمه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
که مثبت فضیلت و خلافت آنحضرت است قبل حدیث منزلت بیان فرموده همچنان اوصاف عدیده
که مثبت فضیلت آنحضرت است بعد حدیث منزلت بیان فرموده یعنی ارشاد فرموده که تو
برادر منی و وزیر منی و بهترین کسیکه میگذارم بعد خود قضا میکنی دین مرا و وفا میکنی
وعده مرا و بیان میکنی برای ایشان آنچه اختلاف کنند در آن بعد من و تعلیم میکنی ایشان را
از تأویل قرآن آنچه ندانسته اند و مجاهده میکنی ایشان را بر تأویل چنانچه مجاهده کرده ام ایشان را بر تنزیل
پس با این همه اوصاف جلیله سابقه و محامد جمیله لاحقه حمل حدیث منزلت بر معنایی که مثبت خلافت و
افضلیت آنحضرت نباشد ... ولیس ... الخ چنانچه جناب رسالتمآب

صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام مقرون ببیان اشتراک لحم
و دم آنحضرت [illegible] و تصریح باولویت آنحضرت بجمیع [illegible] و بیان [illegible]
منزلت آنحضرت [illegible] سیادت [illegible] فضائل [illegible] آنحضرت بیان [illegible]
علامه ابو نعیم اصفهانی [illegible] مناقب جناب امیر [illegible] بیان [illegible]
در مجلد حدیث طیر [illegible] گذشت [illegible]
ذکر منقبة المطهرین ابی نعیم [illegible] محمد سید الاولین والآخرین گفته حدثنا ابو الفرج احمد بن جعفر
النسائی قال حدثنا محمد بن جریر قال حدثنا عبد الله بن داهر الرازی قال حدثنی ابی داهر
بن یحیی الاحمری المقری قال حدثنا الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه من دمی وهو منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وقال یا ام سلمة اشهدی واسمعی هذا علی امیر المؤمنین وسید
المسلمین وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه والوصی علی الاموات من اهل بیتی والخلیفة
وخلیفتی فی الآخرة ومعی فی السنام الاعلی و علامه موفق بن احمد المکی المعروف بخطیب خوارزم
که محامد و مناقب فاخره و مدائح و محاسن باهره او از افادات ابن النجار و علاء الدین کاتبی
و ابو المؤید خوارزمی و علامه شیخ عبد القادر حنفی و تقی الدین فاسی و سید شهاب الدین احمد
و جلال الدین سیوطی و محمود بن سلیمان کفوی و غیر ایشان در ما بعد خواهی شنید [illegible]
اکابر افاضل و اماثل اکارم و اعاظم فقها و فضلا و اجله علما و مهره است که معرفت تامه بحقیقت
دارد و بعلامه و صدر الائمه و اخطب خطبای شرق و غرب ملقب میشود و امام همام عالم القدر جلیل
ذکی حافظ خطیب فقیه محدث میباشد در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته انبأنی ابو العلاء
هذا اخبرنا الحسن بن احمد المقری حدثنا احمد بن عبد الله الحافظ حدثنا ابو الفرج احمد
بن جعفر النسائی حدثنا محمد بن جریر حدثنا عبد الله بن داهر بن یحیی الرازی حدثنا ابی
داهر بن یحیی المقری حدثنا الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه من دمی هو منی بمنزلة هارون
من موسی غیر انه لا نبی بعدی وقال یا ام سلمة اشهدی واسمعی هذا علی امیر المؤمنین

[illegible] منه اخی فی الدنیا وخدنی فی الآخرة ومعی
فی السنام الاعلی [illegible] ابراهیم بن محمد حموینی نیز این حدیث شریف را روایت کرده چنانچه
در کتاب فرائد السمطین باسناد خود علی ما نقل آورده عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لام سلمة هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه
من دمی هو منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا ام سلمة هذا علی
امیر المؤمنین وسید المسلمین ووصیی وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه اخی فی
الدنیا والآخرة ومعی فی السنام الاعلی یقتل القاسطین والمارقین والناکثین
وسید شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل گفته عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم انه قال وهو فی بیت ام سلمة رضی الله
تعالی عنها هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه من دمی هو منی بمنزلة هارون
من موسی غیر انه لا نبی من بعدی ثم قال صلی الله علیه وسلم یا ام سلمة اشهدی واسمعی
هذا علی امیر المؤمنین وسید المسلمین وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه اخی فی الدنیا
وخدنی فی الآخرة ومعی فی السنام الاعلی ودر کتاب توضیح الدلائل حسب افاده مصنفش او [illegible]
خالی از موضوعات مشتمل بر تحری صدق و توخی حق وتنحی مطبوعات یعنی مختلقات وتخریج نموده
وبیان اثبات سنت که مصنفان صحاح ودواوین آن احادیثیکه محدثان اهل صدق باثبات
کرده اند مسانید [illegible] بغیر حق [illegible] اخبار [illegible] حدیث آنجا درج نشده [illegible] محمد بن اسمعیل الامیر
در روضه ندیه گفته ذکر الفقیه العلامة حمید المحلی رحمه الله فی شرحه بعضا من الروایات
والخوارج [illegible] ذکر [illegible] وذکر بسنده الی
ابو [illegible] ابن عباس [illegible] التعبیر
[illegible] الیه رجل من قومه فقال یا ابن عباس [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

و[illegible] عليه وعلاه فقال [illegible] ان على الناس [illegible] ولا [illegible]

الا ان نقل عن ابن عباس انه قال في خطاب الشام [illegible] اخبرك الذي سمعته من
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عايشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم تزوج زينب
بنت جحش فاولم وكانت وليمته الحيس وكان من عشرة عشرة من المومنين فكانوا اذا
اصابوا من طعام نبي الله صلى الله عليه وسلم استانسوا الى حديثه واشتهوا
النظر في وجهه فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يشتهي ان يخففوا عنه ويخلو له
المنزل لانه كان قريب عهد بعرس زينب بنت جحش وكان يكره اذى المومنين فانزل
سبحانه يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم الى طعام غير
ناظرين اناه ولكن اذا دعيتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسين لحديث
ان ذلكم كان يؤذي النبي فيستحيي منكم والله لا يستحيي من الحق فلما نزلت صار
كل الناس اذا اصابوا من طعام نبيهم لم يلبثوا ان يخرجوا فمكث رسول الله صلى
الله عليه وسلم سبعة ايام ولياليها ثم تحول الى بيت ام سلمة بنت امية وكانت
ليلتها وصبيحتها ويومها من رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما تعالى النهار انتهى علي
الى الباب فدقه دقا خفيفا فعرف رسول الله صلى الله عليه وسلم دقه وانكرته
فقال ام سلمة قومي فافتحي له قالت يا رسول الله من هذا الذي بلغ من خطره ان
[illegible] فقال لها من يطع الرسول فقد اطاع الله
قومي افتحي الباب فان بالباب رجلا ليس بالخرق ولا بالنزق ولا بالعجل يحب الله
ورسوله ويحبه الله ورسوله [illegible] فاخذت بعضادتي الباب [illegible] حتى بلغ الباب
ولا دخل الدار حتى [illegible] فتحت [illegible] وهي لا تدري [illegible] الباب
[illegible] الباب [illegible]
ورسوله [illegible]
[illegible]
[illegible]

قال صدقت یا ام سلمة هذا علی بن ابی طالب لحمه لحمی ودمه دمی وهذا منی بمنزلة هارون

من موسی الا انه لا نبی بعدی یا ام سلمة اسمعی واشهدی هذا علی امیر المؤمنین وسید المسلمین

وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه الوصی علی الاموات من اهل بیتی والخلیفة علی

الاحیاء من امتی اخی فی الدنیا وقرینی فی الاخرة ومعی فی السنام الاعلی فاشهدی یا ام

سلمة انه یقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین فقال الشامی فرجت عنی یا ابن عباس

اشهد ان علیا مولای ومولی کل مسلم انتهی کلامه ازین حدیث ظاهرست که جناب رسالتمآب

صلی الله علیه وآله وسلم بعد ارشاد حدیث منزلت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام خطاب

ام سلمه فرموده که ای ام سلمه گواه باش و بشنو که این علی امیر المؤمنین وسید المسلمین وعیبه علم من وباب

منست که آمده میشود از ان و نیز فرموده که علی علیه السلام برادر آنحضرت ... در سنام اعلی ست ظاهرست

که هرگاه جناب علی بن ابی طالب امیر المؤمنین بنص جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله اجمعین

باشد امر امامت و خلافت متعلق خواهد بود و همچنین وصف سید المسلمین دلیل قاطع بر سیادت و امامت

و افضلیت آنحضرت از جمیع مسلمین ست و نیز بودن آنحضرت عیبه علم جناب رسالتمآب صلی الله علیه

وسلم و باب آنحضرت دلیل اعلمیت و افضلیت قطعا و حتما و بودن آنحضرت با جناب رسالتمآب در سنام

اعلی نیز دلیل قاطع بر افضلیت و اکثریت ثواب ست و حسب آیت ... خلافت آنحضرت بر احیا

امت خود نیز بیان فرموده پس باوصف این همه تصریحات در دلالت حدیث منزلت بر خلافت و امامت

و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام شکی و ریب نخواهد کرد و نیز حدیث ام سلمه را حسن بن محمد

شیرازی باختصار نقل کرده ابراهیم بن عبد الله ... در کتاب الاکتفاء گفته وعنه ای عن ابن عباس

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لام سلمة ان علیا لحمه من لحمی ودمه من دمی

وهو منی بمنزلة هارون من موسی وکذب ... عباءة یحبنی ویبغضه اخرجه الحسن

بن بدر ... الخلفاء والشیرازی فی الالقاب ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالتمآب

صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت ... به ام سلمه ... ارشاد فرموده ... ان علیا لحمه ...

... دلالت ... [illegible]

... افضلیت ... علی ... [illegible]

والو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی فی تفسیر سورة هل اتی حدیثی طویل که از آن اسناد در
علامات اقتراب ساعت روایت کرده حیث قال حدثنی الحسین بن علی المدائنی عن یونس بن بکیر عن
جعفر بن محمد عن ابیه عن جده علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضوان الله علیهم
ودر آن مذکور است ثم قال یا سلمان اتدری من المدخل علینا قال نعم یا رسول الله سواکم
بن علی الی علی قال یا سلمان هذا علی اخی لحمه من لحمی ودمه من دمی ومنزلته منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا سلمان هذا وصیی ووارثی والذی بعثنی
بالنبوة لاخذن یوم القیمة بحجزة جبرئیل وعلی آخذ بحجزتی وفاطمة آخذة بحجزته
والحسن آخذ بحجزة فاطمة والحسین آخذ بحجزة الحسن وشیعتهم آخذة بحجزهم فاین
تری الله ذاهبا برسول الله واین تری رسول الله ذاهبا باخیه واین تری اخا
رسول الله ذاهبا بزوجته واین تری فاطمة ذاهبة بولدها واین تری ولدی رسول
الله ذاهبین بشیعتهم الی الجنة ورب الکعبة یا سلمان الی الجنة ورب الکعبة یا سلمان
الی الجنة ورب الکعبة یا سلمان الی الجنة یا سلمان محمد کتبه جبرئیل من عند
رب العالمین این روایت هم مثل روایت ام سلمه و انس دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت از جمله
فضائل عظیمه است که اثبات افضلیت آنحضرت می‌کند بمراد آن وصایت آنحضرت مبین شده

دلیل سی و دوم آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را وقت
مواخات بخطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرده چنانچه روایت کرده اند آنرا
احمد بن محمد بن حنبل وعبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل وابو محمد عبد الله بن محمد بن جعفر
بن حیان الاصبهانی المعروف بابی الشیخ واحمد بن علی الخطیب وعلی بن محمد الجلابی المعروف
بابن المغازلی وموفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم وابو محمد حامد بن محمد
بن محمد بن ... بن یحیی الصالحانی و محمد بن یوسف
الزرندی وابو الحسن علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ وعبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی
وابراهیم بن عبد الله الوصابی وعطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین
المحدث وعلی بن حسام الدین المتقی وشهاب الدین احمد ومحمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری

د مولوی محمد مبین اللهم صل ... وحسن سهله المحدث و غیر ایشان هم روایت

حمد بن محمد بن حنبل حدیث منزلت را در مولفات پس ملا علی متقی در

کنز العمال تعبیر جمع الجوامع سیوطی گفته مسند زید بن ابی اوفی لما آخی النبی صلی الله علیه

وسلم بین اصحابه فقال علی لقد ذهب روحی وانقطع ظهری حین رایتک فعلت

باصحابک ما فعلت غیری فان کان هذا من سخط علی فلک العتبی والکرامة فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی وانت منی

بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وانت اخی ووارثی قال وما ارث منک

یا رسول الله قال ما ورث الانبیاء من قبلی قال وما ورث الانبیاء

من قبلک قال کتاب ربهم وسنة نبیهم وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی

وانت اخی ورفیقی حم فی کتاب مناقب علی ... روایت عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل

حدیث منزلت را در مولفات پس مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف خود

نقل گفته حدثنا الحسن قال حدثنا ابو عبد الله الحسین بن ... وعن الصباح

بن عبد الله بن بشر الخیران متقاربان فی اللفظ یزید احدهما علی صاحبه قالا حدثنا

قیس بن الربیع قال حدثنا سعد الخفاف عن عطیة عن محدوج بن یزید الهذلی

ان رسول الله آخی بین المسلمین ثم قال یا علی انت اخی بمنزلة هارون من موسی غیر

انه لا نبی بعدی اما علمت یا علی ان اول من یدعی یوم القیامة یدعی بی فاقوم عن یمین

العرش فاکسی حلة خضراء من حلل الجنة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی اثر بعض

فیقومون سماطین عن یمین العرش ویکسون حللا خضرا من حلل الجنة الا وانی اخبرک

یا علی ان امتی اول الامم یحاسبون یوم القیامة ثم انت اول من یدعی بک لقرابتک

ومنزلتک عندی ویدفع الیک لوائی وهو لواء الحمد فتسیر به بین السماطین آدم وجمیع

خلق الله یستظلون بظل لوائی وطوله مسیرة الف سنة سنانه یاقوتة حمراء

ثلث ذوائب من نور ذؤابة فی المشرق وذؤابة فی المغرب والثالثة وسط الدنیا

مکتوب علیه ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم الثانی الحمد لله رب العالمین

الثالث

الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول كل سطر الف سنة وعرضه الف سنة
وتسير باللواء والحسن عن يمينك والحسين عن يسارك حتى تقف بين ابراهيم
في ظل العرش ثم تكسى حلة خضراء من الجنة ثم ينادي مناد من تحت العرش نعم الاب
ابوك ابراهيم ونعم الاخ اخوك علي ابشر يا علي انك تكسى اذا كسيت وتدعى اذا دعيت
وتحيى اذا حييت انتهى. روايت ابو محمد عبد الله بن محمد بن جعفر بن حيان الاصبهاني المعروف
بابي الشيخ حديث منزلت را در مواخات پس از عبارت توضيح الدلائل كه در ما بعد مذكور مى شود
ظاهرست انتهى. روايت سليمان بن احمد الطبراني حديث منزلت را در مواخات پس ملا علي متقي در
كنز العمال شرح جمع الجوامع سيوطي گفته [illegible] اغضبت علي حين
آخيت بين المهاجرين والانصار ولم اواخ بينك وبين احد منهم اما ترضى ان تكون
مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي الا من احبك حف بالامن والايمان
ابغضك اماته الله ميتة الجاهلية وحوسب بعمله في الاسلام طب عن ابن عباس
انتهى. روايت احمد بن علي الخطيب حديث منزلت را در مواخات پس در ما بعد از عبارت تاريخ بغداد
واضح خواهد شد انتهى. روايت علي بن محمد المعروف بابن المغازلي حديث منزلت را در مواخات
پس ابن المغازلي در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام على ما نقل ابن بطريق في العمدة گفته
اخبرنا ابو الحسن احمد بن المظفر العطار قال اخبرنا ابو محمد ابن السقا اخبرنا
ابو الحسن علي بن عبد الله بن القصاب البيع الواسطي فيما اذن لي في روايته عنه
قال حدثني ابو بكر محمد بن الحسن بن محمد المياسي قال حدثني ابو الحسن علي بن
محمد بن الحسن الجوهري قال حدثني محمد بن زكريا بن دريد العبدي قال حدثني
حميد الطويل عن انس قال لما كان يوم المباهلة وآخى النبي صلى الله عليه وسلم
بين المهاجرين والانصار وعلي واقف يراه ويعرف مكانه لم يواخ بينه وبين احد
فانصرف علي باكي العين فافتقده النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما فعل
ابو الحسن قالوا انصرف باكي العين يا رسول الله قال يا بلال اذهب فأتني به
فمضى بلال الى علي وقد دخل منزله باكي العين فقالت فاطمة ما يبكيك لا ابكى الله

عينيه فقال يا فاطمة آخى النبي بين المهاجرين والانصار وانا واقف تراني وتعرف
مكاني ولم يواخ بيني وبين احد قالت لا يحزنك الله لعله انما اخرك لنفسه فقال
بلال يا علي اجب النبي صلى الله عليه وسلم فاتى علي النبي صلى الله عليه وسلم
فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا ابا الحسن قال آخيت بين المهاجرين
والانصار يا رسول الله وانا واقف تراني وتعرف مكاني لم تواخ بيني وبين احد
قال انما اخرتك لنفسي الا يسرك ان تكون اخا نبيك قال بلى يا رسول الله اني
لي بذلك فاخذ بيده وارقاه المنبر فقال اللهم هذا مني وانا منه الا انه
مني بمنزلة هارون من موسى الا من كنت مولاه فهذا علي مولاه قال فانصرف
علي قرير العين فاتبعه عمر بن الخطاب فقال بخ بخ يا ابا الحسن اصبحت مولاي ومولى
كل مسلم. روايت موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم حديث منزلت را در مواخات پيغمبر
در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته انبانی سید الحفاظ ابو العلاء الحسن بن احمد
العطار الهمداني قال اخبرنا الحسن بن احمد المقرئ قال اخبرنا احمد بن عبد الله الحافظ
قال حدثنا سليمان بن احمد الطبراني قال حدثنا محمود بن محمد المروزي قال حدثنا حامد
بن آدم المروزي قال حدثنا جرير عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس قال لما آخى النبي
صلى الله عليه وسلم بين اصحابه وبين المهاجرين والانصار ولم يواخ بين علي بن
ابي طالب وبين احد منهم خرج علي مغضبا حتى اتى جدولا من الارض فتوسد ذراعه
وتسفي عليه الريح فطلبه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى وجده
فوكزه برجله فقال له قم فما صلحت ان تكون الا ابا تراب أغضبت علي حين آخيت
بين المهاجرين والانصار ولم اواخ بينك وبين احد منهم اما ترضى ان تكون مني
بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدي نبي الا من احبك حف بالامن والايمان
ومن ابغضك اماته الله ميتة جاهلية وحوسب بعمله في الاسلام ونيز
اخطب خوارزم در مناقب بسند خود روايت كرده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
آخى بين المسلمين ثم قال يا علي انت اخي وانت مني بمنزلة هارون من موسى غير انه

لا نبي

يعني مما اعطيت يا علي ان اول من يدعى به يوم القيامة فانا فاقوم عن يمين العرش في ظله فاكسى حلة خضراء من حلل الجنة ثم يدعى بالنبيين بعضهم على اثر بعض فيقومون سماطين عن يمين العرش ويكسون حللا خضرا من حلل الجنة الا وان اخبرك يا علي ان امتي اول الامم يحاسبون يوم القيامة ثم انت اول من يدعى لقرابتك مني ومنزلتك عندي فيدفع اليك لوائي وهو لواء الحمد فتسير به بين السماطين وآدم وجميع خلق الله يستظلون بظل لوائي يوم القيامة وطوله مسيرة الف سنة سنانه ياقوتة حمراء قضيبه فضة بيضاء زجه درة خضراء له ثلث ذوائب من نور ذوابة في المشرق وذوابة في المغرب والثالثة وسط الدنيا مكتوب عليه ثلثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم والثاني الحمد لله رب العالمين والثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول كل سطر الف عام وعرضه مسيرة الف سنة وتسير بلوائي والحسن عن يمينك والحسين عن يسارك حتى تقف بيني وبين ابراهيم في ظل العرش ثم تكسى حلة خضراء من الجنة ثم ينادي مناد من تحت العرش نعم الاب ابوك ابراهيم ونعم الاخ اخوك علي ابشر يا علي انك تكسى اذا كسيت وتدعى اذا دعيت وتحيى اذا حييت انتهى. وايت ابو محمد حامد بن محمد بن حسين بن يحيى الصالحاني حديث منزلت را در مواخات چنانکه از عبارت توضيح الدلائل ظاهر خواهد شد انتهى. روايت محمد بن يوسف الزرندي حديث منزلت را در مواخات پس در نظم درر السمطين گفته روى عن عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم اخى بين اصحابه ولم يواخ بين علي وبين احد فجاء علي تدمع عيناه فقال يا نبي الله ما لك لم تواخ بيني وبين احد فقال انت اخي في الدنيا والآخرة وفي رواية انه قال يا رسول الله ذهب روحي وانقطع ظهري حين رايتك فعلت باصحابك ما فعلت غيري فان كان من سخطك علي فلك العتبى والكرامة فقال النبي صلى الله عليه وسلم والذي

بعثنی بالحق ما اخرتك الا لنفسی انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی
بعدی وانت اخی ووارثی فقال یا رسول الله ما ارث منك فقال ما ورث الانبیاء
قبلك قال وما اورث الانبیاء قبلك قال کتاب ربهم وسنة نبیهم وانت معی فی قصری
فی الجنة مع ابنتی فاطمة وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه
الآیة اخوانا علی سرر متقابلین الاخلاء فی الله ینظر بعضهم الی بعض آه روایت
نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی حدیث منزلت را در مواخات پس در فصول مهمه گفته
وعن مناقب ضیاء الدین الخوارزمی عن ابن عباس قال لما آخی رسول الله صلی الله علیه
وسلم بین اصحابه من المهاجرین والانصار وهو انه صلی الله علیه وسلم آخی بین
ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وآخی بین عثمان وعبد الرحمن بن عوف وآخی بین طلحة
والزبیر وآخی بین ابی ذر الغفاری والمقداد رضوان الله علیهم اجمعین ولم یواخ بین
علی بن ابی طالب وبین احد منهم خرج علی مغضبا حتی جاء الی الارض فتوسد ذراعه
ونام فیها فسفت الریح علیه التراب فطلبه النبی صلی الله علیه وسلم فوجده علی تلك
الصفة فوکزه برجله ثم قال له قم فما صلحت ان تکون الا ابا تراب غضبت حین آخیت
بین المهاجرین والانصار ولم اواخ بینك وبین احد منهم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الا من احبك فقد حف بالامن والایمان ومن
ابغضك اماته الله میتة جاهلیة آه وروایت عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی حدیث منزلت
در مواخات پس از عبارت کنز العمال که تبویب جمع الجوامع سیوطی است واضح شد آمده وروایت
ابراهیم بن عبد الله یمنی حدیث منزلت را در مواخات پس ابراهیم مذکور در کتاب الاکتفا فی فضل
الاربعة الخلفا گفته وعنه یعنی عن ابن عباس رضی الله عنه قال لما آخی النبی صلی الله
علیه وسلم بین المهاجرین والانصار ترك علیا ولم یواخ بینه وبین احد منهم فوجد
فی نفسه وانی المسجد فنام فیه فاخبر النبی صلی الله علیه وسلم فاتاه وعند اتی
وقد اصابه تراب فجعل ینفض التراب عنه ویقول قم فما صلحت ان تکون الا ابا تراب
غضبت علی حین آخیت بین المهاجرین والانصار ولم اواخ بینك وبین احد منهم

اما ترضى ان تكون منی بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدی نبی انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي من احبك
حف بالامن والايمان ومن ابغضك اماته الله ميتة الجاهلية وحوسب بعمله في الاسلام
اخرجه الطبرانی فی الكبير آه . روايت جمال الدين محدث حديث منزلت را در روافات پس
در اربعين فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته الحديث الرابع عشر عن يعلى بن
قال آخى رسول الله صلى الله عليه وسلم بين المسلمين ثم جعل يخلف عليا حتى بقي في
آخرهم وليس معه اخ له فقال له علي آخيت بين المسلمين وتركتني فقال انما تركتك لنفسي
انت اخي في الدنيا والآخرة وانا اخوك وفي رواية ما اخرتك الا لنفسي انت مني
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وانت معي في قصري في الجنة مع ابنتي
فاطمة وانت اخي ورفيقي ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم هذه الآية اخوانا
على سرر متقابلين الاخلاء في الله ينظر بعضهم الى بعض ثم قال النبي صلى الله
عليه وسلم ان اخاك احد فقال انا عبد الله واخو رسوله لا يدعيها بعدي الا كذاب
مفتر آه . روايت شهاب الدين احمد حديث منزلت را در روافات پس در توضيح الدلائل على
ترجيح الفضائل گفته عن زيد بن ابي اوفى رضي الله تعالى عنه قال دخلت على رسول الله
صلى الله عليه وآله وبارك وسلم فذكر المواخاة بين اصحابه قال فقام علي كرم الله
تعالى وجهه للنبي صلى الله عليه وآله وبارك وسلم فقال لقد ذهبت روحي وانقطع ظهري
حين رأيتك فعلت ما فعلت بغيري فان كان هذا من سخطة علي فلك العتبى والكرامة
فقال صلى الله عليه وآله وبارك وسلم والذي بعثني ما اخرتك الا لنفسي وانت مني
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وانت وارثي قال ما ارث منك يا نبي الله
قال صلى الله عليه وآله وبارك وسلم ما ورث الانبياء من قبلي قال ما ورث
الانبياء من قبلك قال صلى الله عليه وآله وبارك وسلم كتاب الله وسنة نبيهم
وانت معي في قصري في الجنة مع فاطمة ابنتي وانت اخي ورفيقي ثم قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وبارك وسلم اخوانا على سرر متقابلين المتحابين في الله ينظر
بعضهم الى بعض رواه الامام [illegible] فقال ابو بكر الخطيب والصالحاني باسناده على

ابی الشیخ باسناده مرفوعا والترمذی باختلاف یسیر وقال لا تخلا ... بدل ... بین ... اما روایت
محمد بن محمد بن علی الشافعی القادری المدنی حدیث منزلت را در مواخات پس در کتاب ... موسوم
فی مناقب آل النبی گفته فی الفصول المختارة من کتاب مناقب ضیاء الدین الخوارزمی عن ابن عباس
رضی الله عنهما قال لما آخی رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه من
المهاجرین والانصار وهو انه صلی الله علیه وسلم آخی بین ابی بکر وعمر رضی الله عنهما
وآخی بین عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف وآخی بین طلحة والزبیر وآخی بین ابی
ذر الغفاری والمقداد رضوان الله علیهم اجمعین لم یواخ بین علی بن ابی طالب وبین احد
منهم خرج علی حزینا حتی اتی جدولا من الارض فتوسد ذراعه ونام فیه الریاح تسفی علیه
فطلبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجده علی تلک الصفة فوکزه برجله فقال له
قم فما صلحت ان تکون الا ابا تراب اغضبت علی حین آخیت بین المهاجرین والانصار ولم
اواخ بینک وبین احد منهم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
الا من احبک فقد حف بالامن والایمان ومن ابغضک اماته الله میتة جاهلیة ...

[illegible]

فان كان من سخط علی فلك العتبی والكرامة فقال صلعم والذی بعثنی بالحق ما اخرتك
الا لنفسی فانت عندی بمنزلة هارون من موسى ووارثی فقال یا رسول الله ما اورث منك
قال ما اورثت الانبیاء فقال ما اورثت الانبیاء قبلك قال كتاب الله وسنة نبیهم
وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة بنتی وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله
صلی الله علیه وسلم هذه الآیة اخوانا علی سرر متقابلین الاخلاء فی الله ینظر بعضهم الی
بعض و ازین حدیث بیان فرمود كه احكام كتاب و سنت رسول الله صلعم مرتضی قائم خواهد ماند بعد
حقیقی هم خانه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در جنت با فاطمه نیز خواهد بود آثار و ایست ابو عبد الله
محمد المعروف بمولوی حسن علی المحدث بن عبد العلی تلمیذ مخاطب حدیث منزلت را در رواحات این
كتاب تفریح الاحباب فی مناقب الآل والاصحاب كه در آخر آن این عبارت واقع است قد وقع الفراغ
من تسوید هذه النسخة المباركة المشتملة المسماة بتفریح الاحباب علی ید العاصی
جمال الدین ابی عبد الله محمد المدعو میر حسن علی عفی عنه انتهی نقلا عن خطه عن
عبد الله بن ابی اوفی قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مسجده فقال
این فلان ابن فلان فجعل ینظر فی وجوه اصحابه یتفقدهم ویبعث الیهم حتی توافوا
عنده فحمد الله واثنی علیه وآخی بینهم فقال له علی بن ابی طالب لقد ذهبت روحی
یا رسول الله حین رأیتك فعلت باصحابك ما فعلت غیری فان كان هذا من سخط الله
العتبی والكرامة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی بعثنی بالحق نبیا ما اخرتك الا
لنفسی وانت منی بمنزلة هارون من موسی وانت اخی ووارثی فقال یا رسول الله ما ارث
منك قال ما اورث الانبیاء قبلی قال وما ورثوا قال كتاب الله وسنن انبیائه وانت
معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی والحسن والحسین ابنی وانت رفیقی ثم تلا رسول الله
صلی الله علیه وسلم اخوانا علی سرر متقابلین رواه احمد این حدیث شریف بتصریح
كه حدیث منزلت مثبت تقدیم و ترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر سائر اصحاب و موجب
كمال قرب آنحضرت [illegible] بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است نیز آنكه
حدیث منزلت هم بیان تخصیص آنحضرت بمواخات خود بكلام بلاغت انتظام ما اخرتك الا لنفسی

صـ ١٢٢

دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت موجب تخصیص و ترجیح و تقدیم آنحضرت بوده و الا ذکر آن درین مقام
مناسبتی نداشت و در روایت وسیلة النجاة حرف قسم بر حدیث منزلت داخل است حیث ذکر فیه
فقال صلی الله علیه وسلم والذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی فانت منی بمنزلة هارون
من موسی و ظاهر است که مقارنت این جواب با تعلیل [illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام
با آنحضرت منزلت را معلوم می‌سازد که سبب تخصیص آنحضرت با خود نفسی باشد صراحةً و بداهةً و در حدیث
مواخاتی که حنبل بن اسحاق ابن عم احمد بن حنبل در مناقب روایت کرده بعد ارشاد حدیث منزلت آمده است
حضرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد موت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از روی
حساب تعلیل آن بقرابت منزلت آنحضرت که دلیل قاطع بر افضلیت آنحضرت است مذکور است و همچنین
اختصاص آنحضرت بشرف حمل لواء حمد که دلیل تقدیم و ترجیح بین است و همچنین وقوف آنحضرت
در میان جناب حضرت ابراهیم علیه السلام و جناب ختمی مآب و پوشانیدن آنحضرت حلهٔ سبز از حلل
جنت و ارشاد جناب رسالتمآب نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی و نیز تشبیه آنحضرت
بمصاحبت [illegible] آنحضرت با [illegible] جناب نبوی [illegible] قاطع بر تفضیل
و تقدیم و ترجیح و افضلیت منزلت حاکی است [illegible] پس ذکر حدیث منزلت [illegible]
سیاق هم دلیل قاطع است بر آنکه این حدیث هم دلیل واضح و برهان لائح بر افضلیت آنحضرت
و مزید قرب و اختصاص آنحضرت است پس کدام ارتیاب در بطلان مزعومات حضرات اهل سنت
و تاویل حدیث منزلت و حمل منزلت آن بر صرف [illegible] دلالت بر افضلیت و مزید اختصاص
[illegible] بر زبان می‌آرند بلکه مزید حیا و شرم آنرا محمول بر ارادهٔ منزلت محدوده که آن جناب
مستخلف [illegible] انکار ندارند بلکه معاذ الله آنرا منافی خلافت آنحضرت بلکه مثبت نقص
می‌پندارند دلیل سی و سوم آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت
در معرض شمار فضائل عظیمهٔ آنحضرت ارشاد فرموده و کافی بودن آن در اثبات فضل و شرف
آنحضرت بیان فرموده چنانچه عبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخرگوشی و علی بن محمد الجلابی
المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن
خضر الاربلی المعروف بالملا و سلیمان بن [illegible] الحنفی البلخی المعروف بابن [illegible] محمد بن [illegible]

وابراهيم بن عبد الله اليمني الشافعي وشهاب الدين احمد صاحب توضيح الدلائل ومحمد بن
اسمعيل الامير خود ايشان واينك ابن المغازلي در كتاب المناقب فرموده قوله عليه السلام
لما قدم بفتح خيبر اخبرنا ابو الحسن علي بن عبيد الله بن القصاب البيع رحمه الله
قال ثنا ابو بكر محمد بن احمد بن يعقوب المفيد الجرجرائي ثنا ابو الحسن علي بن سليمان بن
يحيى ثنا عبد الكريم بن علي نا جعفر بن محمد بن ربيعة البجلي ثنا الحسن بن الحسين العرني
ثنا كادح بن جعفر عن مسلم بن بشار عن جابر بن عبد الله قال لما قدم علي بن ابي طالب
بفتح خيبر قال له النبي صلى الله عليه وسلم يا علي لولا ان تقول طائفة من امتي
ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك مقالا لا تمر على ملا من المسلمين الا
اخذوا التراب من تحت رجليك وفضل طهورك يستشفون بهما ولكن حسبك ان تكون مني
بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي وانت تبرئ ذمتي وتستر عورتي وتقاتل
على سنتي وانت غدا في الآخرة اقرب الخلق مني وانت على الحوض خليفتي وان
شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم حولي اشفع لهم ويكونون في الجنة
جيراني وان حربك حربي وسلمك سلمي وسرك سري وعلانيتك علانيتي وانت
تقضي ديني وانت تنجز عداتي وان الحق على لسانك وفي قلبك ومعك وبين
يديك ونصب عينيك الايمان مخالط لحمك ودمك لا يرد على الحوض مبغض لك
ولا يغيب عنه محب لك فخر علي ساجدا وقال الحمد لله الذي من علي بالاسلام وعلمني
القرآن وحببني الى خير البرية واعز الخليقة واكرم اهل السموات والارض على ربه خاتم
النبيين وسيد المرسلين وصفوة الله في جميع العالمين احسانا من الله تفضلا منه علي فقال
النبي صلى الله عليه وسلم لولا انت يا علي ما عرف المؤمنون بعدي لقد جعل الله عز وجل
نسل كل نبي من صلبه وجعل نسلي من صلبك يا علي فانت اعز الخلق واكرمهم
علي واعزهم عندي ومحبك اكرم من يرد علي من امتي وموفق بن احمد مكي اخطب
خطباء خوارزم در كتاب مناقب گفته انبأنا ... حدثنا سيد الحفاظ ابو منصور شهردار بن شيرويه
بن شهردار الديلمي فيما كتب الي من همدان حدثنا ابو الفتح عبدوس بن عبد الله بن عبدوس

الهمداني كتابة اخبرنا الشيخ ابو طاهر الحسين بن علي بن سلمة رضي الله عنه من
ديه بن علي حدثنا الفضل بن الفضل بن العباس حدثنا ابو عبد الله محمد بن سهل
حدثنا محمد بن عبد الله البلوي حدثني ابراهيم بن عبد الله بن العلا حدثني ابي
عن زيد بن علي عن ابيه عن جده عن علي بن ابي طالب قال
قال النبي صلى الله عليه وسلم يوم خيبر لولا ان تقول فيك طوائف من امتي ما قالت
النصارى في عيسى بن مريم لقلت اليوم فيك مقالا لا تمر على ملأ من المسلمين الا اخذوا
من تراب نعليك وفضل وضوئك يستشفون به ولكن حسبك ان تكون مني وانا منك
ترثني وارثك وانت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وانت تؤدي
ديني وتقاتل على سنتي وانت في الآخرة اقرب الناس مني وانك غدا على الحوض خليفتي
تذود عنه المنافقين وانت اول من يرد علي الحوض وانت اول داخل الجنة من
امتي وشيعتك على منابر من نور رواء مرويين مبيضة وجوههم حولي اشفع لهم
فيكونون غدا في الجنة جيراني وان عدوك غدا ظماء مظمئين مسودة وجوههم مقمحون
حربك حربي وسلمك سلمي وسرك سري علانيتك علانيتي وسريرة صدرك
كسريرة صدري وانت باب علمي وان ولدك ولدي ولحمك لحمي ودمك دمي وان
الحق معك والحق على لسانك وفي قلبك وبين عينيك والايمان مخالط لحمك
ودمك كما خالط لحمي ودمي وان الله عز وجل امرني ان ابشرك انك وعترتك
وعترتي في الجنة وان عدوك في النار لا يرد الحوض علي مبغض لك ولا يغيب
عنه محب لك قال فخررت له سبحانه وتعالى ساجدا وحمدته على ما انعم به علي
من الاسلام والقرآن وحببني الى خاتم النبيين وسيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
ذكره الخطيب الخوارزمي في كتاب المناقب وهي لنا صحيحة باسناده في حديث طويل قال
لما قدم علي على رسول الله صلى الله عليه وسلم بفتح خيبر قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لولا ان تقول فيك طائفة من امتي ما قالت النصارى في المسيح لقلت اليوم
فيك مقالا لا تمر بملأ الا اخذوا التراب من تحت قدميك ومن فضل طهورك

يستشفون به لكن حسبك ان تكون مني وانا منك ترثني وارثك وانك مني بمنزلة هارون
من موسى الا انه لا نبي بعدي وانك تبرئ ذمتي وتقاتل على سنتي وانك غدا في الآخرة
اقرب الناس مني وانك اول من يرد علي الحوض واول من يكسى معي واول داخل في الجنة
من امتي وان شيعتك على منابر من نور وان الحق على لسانك وفي قلبك وبين عينيك
و عمر بن محمد بن خضر الاردبيلي المعروف بالملا در وسيلة المتعبدين گفته ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال لعلي لما قدم عليه يوم فتح خيبر يا علي لولا اني اخاف ان يقول فيك طوائف من امتي
ما قالت النصارى في عيسى لقلت فيك قولا لا تمر على ملأ الا اخذوا تراب نعليك
وفضل طهورك يستشفون به لكن حسبك ان تكون مني كهارون من موسى الا انه لا نبي
بعدي وانك تبرئ ذمتي وتقاتل على سنتي وانك في الآخرة معي وانك على الحوض خليفتي
وانك اول من يكسى معي وانك اول من يدخل الجنة معي من امتي وان شيعتك على منابر
من نور مبيضة وجوههم اشفع لهم ويكونون جيراني وان حربك حربي وسلمك سلمي وان
سرك سري وعلانيتك علانيتي وان الحق معك وعلى لسانك وفي قلبك وبين عينيك
وان الايمان مخالط لحمك ودمك ولن يرد الحوض مبغض لك ولا يغيب عنه محب لك
قال فخر علي ساجدا وقال الحمد لله الذي من علي بالاسلام وعلمني القرآن وحببني
الى خير البرية خاتم النبيين وسيد المرسلين احسانا منه وتفضلا و محمد بن يوسف گنجي
در كفاية الطالب گفته اخبرنا ابو اسحاق ابراهيم بن يوسف بن بركة الكتبي اخبرنا
الحافظ ابو العلاء الهمداني اخبرنا ابو الفتح عبدوس بن عبدوس بن عبد الله الهمداني
حدثنا ابو طاهر الحسين بن علي بن سلمة رضي الله عنه عن سند زيد بن علي حدثنا الفضل
بن الفضل بن العباس حدثنا ابو عبد الله محمد بن سهل حدثنا محمد بن عبد الله البلوي
حدثني ابراهيم بن عبيد الله بن العلاء قال حدثني ابي عن زيد بن علي عن ابيه عن
جده عن علي بن ابي طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم فتحت خيبر
لولا ان يقول فيك طوائف من امتي ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت اليوم
فيك مقالا لا تمر على ملأ من المسلمين الا اخذوا من تراب رجليك وفضل طهورك

صـ ١١٣
الباب الثاني والسبعون

يستشفون بك ولكن حسبك ان تكون مني وانا منك ترثني وارثك وانت مني بمنزلة هارون من موسى
الا انه لا نبي بعدي وانت تؤدي ديني وتقاتل على سنتي وانت في الآخرة اقرب الناس مني
وانك غدا على الحوض وانت اول داخل الجنة من امتي وان شيعتك على منابر من نور
مبيضة وجوههم حولي اشفع لهم فيكونون غدا في الجنة جيراني وان عدوك غدا
ظماء مظمئين مسودة وجوههم مقمحين حربك حربي وسلمك سلمي سرك سري وعلانيتك
علانيتي وسريرة صدرك كسريرة صدري وانت باب علمي وان ولدك ولدي
ولحمك لحمي ودمك دمي وان الحق معك والحق على لسانك وفي قلبك وبين عينيك
والايمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي وان الله عز وجل امرني ان ابشرك انك
وعترتك في الجنة وان عدوك في النار لا يرد الحوض علي مبغض لك ولا يغيب
عنه محب لك قال علي فخررت لله سبحانه وتعالى ساجدا وحمدته على ما انعم به علي
من الاسلام والقرآن وحببني الى خاتم النبيين وسيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
وابراهيم بن عبد الله يمني شافعي در كتاب الاكتفا گفته وعنه يعني علي بن ابي طالب رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا ان تقول فيك طوائف من امتي
ما قالت النصارى في المسيح لقلت فيك قولا لا تمر بملأ الا اخذوا من تراب رجليك
وفضل طهورك يستشفون به وحسبك ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى
الا انه لا نبي بعدي وانك تبرئ ذمتي وتقاتل على سنتي وانك في الآخرة معي وانك
على الحوض خليفتي وانك اول من يكسى معي وانك اول داخل الجنة من امتي وان
شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم اشفع لهم ويكونون غدا جيراني وان
حربك حربي وسلمك سلمي سرك سري علانيتك علانيتي وامرك امري وسريرة
صدرك كسريرة صدري وان ولدك ولدي وانت منجز عداتي وان الحق معك وليس
احد [illegible] ذلك وان الحق معك وعلى لسانك وفي قلبك وبين عينيك والايمان مخالط
لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي وانه لن يرد علي الحوض مبغض لك ولا يغيب
عنه محب لك حتى ترد الحوض معي [illegible] سجدت لله تعالى الحمد لله [illegible]

علیہ بالاسلام و علمنی القرآن فی حبّی الی خیر البریّة خاتم النبیین و سید المرسلین
احسانا منه تفضلا اخرجه ابن سبع الاندلسی فی کتاب الشفاء و محب یا نذکرکه
شفاء ابن سبع اندلسی که ازان صاحب الشفاء این حدیث نقل کرده کتاب معروف و مشهور است
و موسوم بشفاء الصدور و در کشف الظنون نوشته است شفاء الصدور لابن السبع الامام
الخطیب ابی الربیع سلیمان السبتی و ابو الربیع مذکور از اکابر ثقات و اعاظم اثبات و جامع
محاسن صفات یعنی حافظ کبیر و محدث شهیر و صاحب تصانیف عدیده و مدوّن تو الیف
مفیده و از بقیه اعلام اثر و یادگار اکابر و مرجع علما بوده و مهارت و بصارت در حدیث
داشته و علم حفظ و جمع معرفت جرح و تعدیل افراشته و موالید و وفیات اکابر علما [illegible] بمات
ذاکر و بر اهل زمان خود خصوصا متأخرین بین باب متقدم و متأخر ذو اتقان و ضبط بی نظیر
گشته و در ادب و بلاغت و انشاء رسائل فرد و بی مثل و جودت نظم و خطبه خوانی و پر گوئی و لوائی
متصف و حسن سرد و لطف سیاق موصوف و متکلم از جانب ملوک در مجالس شان و تبیین مرام
شان بمنبر و محافل معروف الی غیر ذلک محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی در ذکر شرح مراد
کتاب خود گفته او ابا الربیع فالثقة الثبت سلیمان بن سالم الکلاعی و علامه ذهبی
در کتاب العبر فی اخبار من غبر در وقائع سنه اربع و ثلثین و ستمائه گفته و ابو الربیع الکلاعی سلیمان
بن سالم البلنسی الحافظ الکبیر محدث الاندلس و بقیة اعلام الاثر بالاندلس ولد سنة خمس
و خمسین و خمسمائة سمع ابا بکر بن الجد و ابا عبد الله بن زرقون و طبقتهما قال الابار کان بصیرا
بالحدیث حافظا حافلا عارفا بالجرح و التعدیل ذاکرا للموالید و الوفیات یتقدم اهل
زمانه فی ذلک خصوصا من تاخر زمانه و لا نظیر له فی الاتقان و الضبط مع الاستبحار
فی الادب و البلاغة کان فردا فی انشاء الرسائل مجیدا فی النظم خطیبا مفوها مدرکا
حسن السرد و المساق مع الشارة الانیقة و هو کان المتکلم عن الملوک فی مجالسهم
و المبین لما یریدون علی المنبر فی المحافل و ولی خطابة بلنسیة و له تصانیف فی عدة
فنون [illegible] استشهد بقرب بلنسیة مقبلا غیر مدبر فی ذی الحجة و عمره
[illegible] الحافظ [illegible] الاندلس

وبلغنا ابو الربيع سليمان بن موسى بن سالم بن حسان الحميري الكلاعي البلنسي ولد سنة خمس
وستين وخمسمائة قال ابو عبد الله الابار سمع ببلنسية ابا العطاء بن نذير وابا الحجاج
بن ايوب وارتحل فسمع ابا القاسم بن حبيش وابا بكر بن الجد وابا عبد الله بن زرقون وابا عبد الله
بن الفخار وابا محمد عبيد الله وابا محمد بن حوط الله وابا الوليد بن رشد وابا محمد بن الفرس
وابا عبد الله بن عروس وابا محمد بن جمهور ونجبة بن يحيى وخلقا سواهم واجاز له ابو العباس
بن مضاء وابو محمد عبد الحق الازدي صاحب الاحكام وآخرون وعني اتم عناية بالتقييد والرواية
وكان اماما في صناعة الحديث بصيرا به حافظا حافلا عارفا بالجرح والتعديل
ذاكرا للمواليد والوفيات يتقدم اهل زمانه في ذلك وفي حفظ اسماء الرجال خصوصا من تأخر
زمانه وعاصره كتب الكثير وكان خطه لا نظير له في الاتقان والضبط
مع الاستبحار في الادب والاشتهار بالبلاغة فردا في انشاء الرسائل مجيدا
في النظم خطيبا فصيحا مفوها مدركا حسن السرد والمساق لما يقوله مع الشارة
الانيقة والزي الحسن وهو كان المتكلم عن الملوك في مجالسهم والمبين عنهم لما يريدونه على المنبر
في المحافل وولي خطابة بلنسية وله تصانيف مفيدة في فنون عديدة منها
الاكتفا في مغازي المصطفى والثلاثة الخلفا في اربع مجلدات ومصباح الظلم
في حديث والتابعين وكتاب مصباح الظلام يشبه الشهاب وكتاب في اخبار البخاري وكتاب
الاربعين وغير ذلك واليه كانت الرحلة للاخذ عنه لتفرده به في الحديث بكل قطر
حدث عنه كثيرا قلت حدث عنه ابو العباس احمد بن الغماز قاضي تونس في طائفة
قال ابن مسدي لم الق مثله جلالة ونبلا ورياسة وفضلا وكان اماما مبرزا
في فنون من منقول ومعقول ومنثور وموزون جامعا للفضائل برع في علوم القرآن
والتجويد واما الادب فكان ابن نجدته وهو ختام الحفاظ ندب لديوان الانشاء فاباه
اخذ القراءات عن اصحاب ابن هذيل وارتحل واختص بابي القاسم بن حبيش سنة
عن حفاظ الابار وكان رحمه الله كان يقول ان السبعين منتهى عمره لرؤيا رآها و
كان آخر الحفاظ والبلغاء بالاندلس استشهد بكائنة انيشة على ثلاثة فراسخ من بلنسية

مقبلا غير مدبر في العشر من ذي الحجة سنة اربع وثلاثين وستمائة قال الحافظ الذهبي
توفي شهيدا بيد العدو وكان مولده بظاهر مرسية في مستهل رمضان سنة خمس وستين
سمع ببلنسية ومرسية واشبيلية وغرناطة وشاطبة ومالقة وسبتة وجوانية
وجمع فاوعى على غزارة علمه كثرة حفظه معرفته مع ذا اشتغل بكتب البلغاء
سنة اربع عشر نحوا ضمن تاريخ مرآة الجنان للحافظ اليافعي الحافظ ابو الربيع الكلاعي سليمان بن
موسى البلنسي صاحب التصانيف بقية اعلام الاثر في الاندلس ... وكان
قد فاق اهل زمانه تقدم على اقرانه عارفا بالجرح والتعديل ذاكرا للمواليد
والوفيات لا نظير له في الاتقان والضبط مع الادب والبلاغة وكان مبرزا في انشاء
الرسائل مجيدا في النظم خطيبا مفوها مدركا حسن السرد والسياق مع الشارة
الانيقة متكلما عند الملوك في مجالسهم مبينا الملأ يرونه على المنابر والمحافل
ولي الخطابة وله تصانيف في عدة فنون استشهد مقبلا غير مدبر في ذي الحجة
ومن نفح الطيب من غصن الاندلس الرطيب ... كانت وقعة انيجة التي قتل فيها الحافظ
ابو الربيع الكلاعي رحمه الله تعالى يوم الخميس لعشر بقين من ذي الحجة سنة اربع وثلاثين
وستمائة ولم يزل رحمه الله تعالى متقدما امام الصفوف زحفا الى الكفار مقبلا
على العدو ينادي بالمنهزمين أعن الجنة تفرون حتى قتل صابرا برد الله مضجعه
وكان دائما يقول ان منتهى عمره سبعون سنة لرؤيا رآها في صغره فكان كذلك ورثاه
تلميذه الحافظ ابو عبد الله بن الابار بقصيدته الميمية الشهيرة التي اولها ألمّا
بأشلاء العلا والمكارم تقد بأطراف القنا والصوارم وعوجا عليها مأربا ...
مصارع غصت بالطلى والجماجم تحيي وجوها في الجنان وجيهة بما لقيت حمرا وجوه الملاحم
وهي طويلة ومن شعر الحافظ ابي الربيع المذكور قوله ... بواقي صباح
الرشاد مبين ركاب شباب ان معي على رحلة وجيش مشيب جهزته منون وللاكثر
الحظ فيها جنة وكيف ولا يخفى عليه جنين ومن لم يحل الرياء بشينة فمن عنده
ان الرياء يشين لقد ريع قلبي للشباب وفقده كما ريع بالعلق النفيس ضنين ...

المشيب [illegible] فخطت بقلبي للشجون [illegible] شيباً كان أبيض منظره وأنّى لها الأخطر [illegible]

فأما أعلى عيش تكدر صفوه إذ خلا منه صفاء جفوني ويا ويح [illegible] فؤادي كلما تزيد

شيبي كيف بعد يكون حوار على [illegible] سكون [illegible] وكيف مع الشيب المحض سكوني وقالوا

[illegible] شيبة جنة فقال عن المشيب جنوني فقالوا [illegible] الشيب حدثان [illegible] ولم يطول أن

الحديث شجون * وقال أيضاً [illegible] أمولى الموالي ليس غيرك لي مولى وما أحد يا رب منك بذا أولى *

تبارك وجه وجهت نحوه المنى فأوزعها شكراً وأوسعها طولا * وما [illegible]

الذي [illegible] تبرأت من حولي إليك وقوتي فكن قوتي في مطلبي وكن

الحولا * وهب لي الرضا ما لي سواه بغية ولو [illegible] نفسي [illegible] الملا * وكان رحمه الله تعالى

حافظاً للحديث مبرزاً في نقده تام المعرفة بطرقه ضابطاً لأحكام أسانيده ذاكراً لرجاله

ريان من الأدب خطيباً ببلنسية واستقضي وكان مع ذلك من أولي الحزم والبسالة والإقدام

والجزالة يحضر الغزوات ويباشر القتال بنفسه ويبلي بلاء حسناً وروى عن أبي القاسم

بن حبيش وطبقته وصنف كتباً منها مصباح الظلمة في الحديث والأربعون عن أربعين

شيخاً لأربعين من الصحابة والأربعون السباعية والسباعيات من حديث الصدفي

وحلية الأمالي في الموافقات والعوالي وتحفة الوراد ونجعة الرواد في المسلسلات

والإنشادات وكتاب الاكتفاء في مغازي رسول الله صلى الله عليه وسلم ومغازي الثلاثة

الخلفاء وميدان السابقين وحلبة الصادقين المصدقين في غرض كتاب الاستيعاب ولم

يكمله والمعجم فيمن وافقت كنيته زوجته من الصحابة والإعلام بأخبار البخاري الإمام والمعجم

في مشيخة أبي القاسم بن حبيش وبرنامج رواياته وجنى الرطب في سني الخطب ونكتة الأمثال

ونفثة السحر الحلال وجهد النصيح في معارضة المعري في خطبة الفصيح والامتثال لمثال

المبهج في ابتداع الحكم واختراع الأمثال ومفاوضة القلب العليل ومنابذة الأمل

الطويل بطريقة المعري في ملقى السبيل ومجاوبة [illegible] اللحن الممتحن بمائة مسألة ملغزة

ونتيجة الحب الصميم وزكاة المنثور والمنظوم في مثال النعل النبوية على صاحبها أفضل الصلاة

والسلام قال ابن رشيد وقال في زكاة المنثور والمنظوم [illegible]

او القطع النصف وديوان رسائله سفر وديوان شعره سفر شهاب الدين احمد [illegible]
[illegible] بين يدي [illegible] الحسين بن علي بن ابي طالب عن ابيه عن جده علي بن ابي طالب رضي الله
عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلى آله يا علي لولا
ان تقول طوائف من امتي فيك ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم مقالا
لا تمر بملأ من الناس الا اخذوا التراب من تحت رجليك ومن فضل طهورك يستشفون به ولكن حسبك ان
تكون مني وانا منك ترثني وارثك وانت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وانت
تبرئ ذمتي وتقاتل على سنتي وانت في الآخرة اقرب الناس مني وانت غدا على الحوض خليفتي
تذود عنه المنافقين وانت اول من يرد علي الحوض وانت اول داخل الجنة من امتي
وان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم حولي اشفع لهم فيكونوا غدا في الجنة
جيراني وان عدوك غدا يردون ظماء مسودة وجوههم حربك حربي وسلمك سلمي وعلانيتك
علانيتي وسريرة صدرك كسريرة صدري وانت باب علمي وان ولدك ولدي ولحمك
لحمي ودمك دمي ان الحق معك والحق على لسانك وفي قلبك وبين عينيك والايمان
مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي ان الله عز وجل امرني ان ابشرك انك
وعترتك في الجنة وان عدوك في النار لا يرد علي الحوض مبغض لك ولا يغيب عنه
محب لك [illegible] الامام الحافظ الصالحاني قال اخبرنا محمد بن اسماعيل بن ابي نصر [illegible]
ببغداد بقراءتي عليه قال حدثنا الحسن بن احمد قال اخبرنا الامام الحافظ [illegible]
ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني بسنده الى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر سنده ورواه ايضا
الامام ابو سعد في شرف النبوة بتغيير يسير في اللفظ وزيادة فيه [illegible]
يتقدمها ان امير المؤمنين عليا كرم الله تعالى وجهه خر ساجدا ثم قال الحمد لله الذي
انعم علي بالاسلام وهداني بالقرآن وحببني الى خير البرية خاتم النبيين وسيد المرسلين
احسانا منه وتفضلا [illegible] هذا حديث جامع يدخل [illegible]
[illegible] اجلة الثقات [illegible] اهل السنة [illegible]
[illegible] هذا الباب [illegible]

[illegible]

على سنتي والايمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي محمد بن اسمعيل الامير در روضه نديه گفته
وساق الى المنصور بالله بسنده من طريق ابن المغازلي الفقيه العلامة الشافعي صاحب كتاب
المناقب من حديث جابر رضي الله عنه قال لما قدم علي بفتح خيبر قال له النبي يا علي
لولا ان تقول طائفة من امتي ما قالت النصارى في عيسى لقلت فيك مقالا لا تمر بملأ من
المسلمين الا اخذوا التراب من تحت رجليك وفضل طهورك يستشفون بها ولكن حسبك ان
تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي وانت تبرئ ذمتي وتستر عورتي و
تقاتل على سنتي وانت غدا في الآخرة اقرب الخلق مني وانت على الحوض خليفتي وان شيعتك
على منابر من نور مبيضة وجوههم حولي اشفع لهم ويكونون في الجنة جيراني وان حربك حربي
وسلمك سلمي وسريرتك سريرتي وان ولدك ولدي وانت تقضي ديني وانت تنجز وعدي وان الحق
على لسانك وفي قلبك ومعك وبين يديك ونصب عينيك الايمان مخالط لحمك ودمك
كما خالط لحمي ودمي ولا يرد على الحوض مبغض لك ولا يغيب عنه محب لك فخر علي ساجدا وقال
الحمد لله الذي من علي بالاسلام وعلمني القرآن وحببني الى خير البرية واعز الخليقة واكرم
اهل السموات والارض على ربه خاتم النبيين سيد المرسلين صفوة الله في جميع العالمين
احسانا من الله تعالى وتفضلا منه علي فقال له النبي صلى الله عليه وسلم لولا انت يا علي
ما عرف المؤمنون بعدي لقد جعل الله عز وجل نسل كل نبي من صلبه وجعل نسلي من صلبك
يا علي فانت اعز الخلق واكرمهم على الله واعزهم عندي ومحبك اكرم من يرد علي من امتي انتهى
ذكر بعض فصول هذا الحديث ولها شواهد من كتب الحديث ستأتي متفرقة ان شاء الله تعالى
این حدیث شریف که بملاحظه آن قلوب اهل ایمان مسرور و مبتهج و صدور اهل شنآن محترق و منزعج
می‌باشد صریح است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم روز فتح خیبر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند که اگر نه آن بودی که خواهند گفت در حق تو طائفه از امت من آنچه گفتند نصاری
در حق عیسی بن مریم هر آینه می‌گفتم در حق تو کلامی که نمی‌گذشتی بر گروهی از مسلمین مگر اینکه می‌گرفتند
خاک زیر پاهای تو و فضل طهور ترا که استشفا می‌کردند بآن لکن کافیست ترا که باشی تو از من
بمنزله هارون از موسی غیر اینکه بالتحقیق نیست نبی بعد من الی آخر این ارشاد و دلالت آن صریح وارد

برآنکه حدیث منزلت مثبت نیابت مخصوصه است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آن را برای
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کافی دانسته و از تفاخر که موجب فتن ... [illegible] ... فضل ... آنحضرت
و استغنا ایشان بسبب خوف غلو غلاة و جفاة اعراض فرموده این حدیث شریف را قائم مقام آن کرده
پس از این ارشاد افضلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بنهایت مرتبه ظاهر ... کمال اشتهار
و اطاعت ... اهل حدیث منزلت بطلان حمل آن بر منزلت ... خلافت منقطعه ... دلالت
آن بر فضیلت ... [illegible] ... مثل قول صحیح ... دیگر فضائل جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام که در سیر صحیح ... [illegible] ... افضلیت آنحضرت ... ثابت ...
و آنچه ... دلالت حدیث منزلت بر افضلیت آنحضرت است دلیل سی و چهارم آنکه مامون رشید که
از اکابر سلاطین سنیه است ... و محامد ... می ستایند ... جناب امیرالمؤمنین خلیفه
برحق گمان می برند ... نموده در ... [illegible] ... استدلال بحدیث منزلت بر خلافت
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نموده و یحیی بن اکثم این استدلال را عین حق و صواب دانسته
و اعتراف بحقیت آن و عدم قدرت بر رد آن نموده و دیگر علمای حاضرین مجلس مامون که چهل کس
از کبار فقها بودند نیز قائل بقول مامون شدند و قدرت بر رد این استدلال و دیگر استدلالات او بر
افضلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و احقیت آنحضرت بخلافت نیافتند احمد بن محمد بن عبد ربه
... که از اکابر و اعاظم علمای سنیه است ... [illegible] ... محامد فاخره او در ...
... [illegible] ... در کتاب العقد الفرید گفته احتجاج المأمون علی الفقهاء
فی فضل علی اسحق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد بن زید قال بعث الی یحیی بن اکثم
والی عدة من اصحابی وهو یومئذ قاضی القضاة فقال ان امیر المؤمنین امرنی ان احضر
غدا مع الفجر اربعین رجلا کلهم فقیه یفقه ما یقال له ویحسن الجواب فسموا من تظنونه
یصلح لما یطلب امیر المؤمنین فسمینا له عدة وذکر هو عدة حتی تم العدد الذی
اراد وکتب تسمیة القوم وامر بالبکور فی السحر وبعث الی من لم یحضر فامره بذلک
فغدونا علیه قبل طلوع الفجر فوجدناه قد لبس ثیابه وهو جالس ینتظرنا فرکب ورکبنا
معه حتی صرنا الی الباب فاذا بخادم واقف فلما نظر الینا قال یا ابا محمد امیر المؤمنین

ص ... ج ... کتاب ...

[illegible]

يا أمير المؤمنين إن [illegible] فيما ذكر أمير المؤمنين [illegible] قد دعانا [illegible]
للمناظرة فقال يا إسحاق اختر إن شئت سألتك وإن شئت أن تسأل [illegible] قال
إسحاق فاغتنمتها منه فقلت بل أسألك يا أمير المؤمنين قال سل قلت من أين
قال أمير المؤمنين إن علي بن أبي طالب أفضل الناس بعد رسول الله [illegible]
بعده [illegible] قال يا إسحاق أتروي حديث أنت مني بمنزلة هارون من موسى قلت نعم يا أمير المؤمنين
[illegible] قد سمعت من صححه وجحده فقال فمن أوثق عندك من سمعت منه فصححه أو جحده

[illegible] المومنین [illegible]

مستدلان ثبوت جمیع منزلات حضرت [illegible] در حق حضرت هارون علیهما السلام [illegible]

منزلت در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] ثابت [illegible]

قوت [illegible] استدلال اهل حق [illegible] بن اکثم و دیگر اجله [illegible]

[illegible] ثبوت این منزلات در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام

ارشاد [illegible] جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ثابت [illegible]

نصر بن [illegible] الفقیه السمرقندی و احمد بن [illegible] مردویه و احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی و ابو نعیم احمد

بن عبد الله الاصبهانی و ابو بکر احمد بن [illegible] ثابت الخطیب [illegible]

[illegible] المعروف بابن عساکر و فخر الدین محمد بن عمر رازی و محمد بن طلحه [illegible]

و یوسف بن فرغلی سبط ابن الجوزی و حسن بن [illegible] محمد بن یوسف الکنجی

و علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و سید شهاب الدین احمد و عبد الرحمن بن ابی بکر

السیوطی و ملا علی المتقی و شیخ بن علی بن محمد الحضرمی و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشی و محمد

صدر عالم و محمد بن اسمعیل الامیر [illegible] روایت کرده اند [illegible]

[illegible] بعض عبارات که سابقا مذکور شده درین جا مذکور

می شود محمد صدر عالم در معارج العلی گفته اخرج ابن مردویه والخطیب وابن عساکر

عن اسماء بنت عمیس قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بازاء ثبیر وهو

یقول اشرق ثبیر ثبیر اللهم انی اسألك بما سألك اخی موسی ان تشرح لی صدری

وان تیسر لی امری وان تحل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی علیا

اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحك کثیرا ونذکرك کثیرا انك کنت

بنا بصیرا محمد بن اسمعیل الامیر در روضه ندیه گفته والامر الرابع وهو ان الله جعل له

علیه السلام فی القلوب ودا اخرجه الفقیه العلامة ابن المغازلی [illegible]

عن ابن عباس قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بیدی واخذ بید علی فصلی اربع

رکعات ثم رفع یده الی السماء فقال اللهم سألك موسی بن عمران وانا محمد اسألك

ص ۱۷ / ۲۸۵ [illegible] اول

ان تشرح لی صدری وتیسر لی امری وتحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من
اهلی علیا اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری قال ابن عباس فسمعت منادیا ینادی یا احمد
قد اوتیت ما سألت فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا الحسن ارفع یدیک الی السماء وادع
ربک واسأل یعطک فرفع یده الی السماء وهو یقول اللهم اجعل لی عندک عهدا
واجعل لی عندک ودا فانزل الله علی نبیه صلعم ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا وابو اللیث در کتاب المجالس گفته قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا الذین الآیة عن ابی ذر الغفاری قال صلیت مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوما من الایام صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل
یده الی السماء وقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسولک فلم یعطنی احد شیئا
فکان علی راکعا فاومأ بیده الیه بخنصره الیمنی وکان یتختم فیها فاقبل السائل
حتی اخذ الخاتم من خنصره وذلک بعین النبی صلی الله علیه وسلم فلما فرغ النبی صلی الله
علیه وسلم من صلوته رفع راسه الی السماء فقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب
اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون
اخی اشدد به ازری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما
سلطانا اللهم وانا محمد نبیک وصفیک اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی
من اهلی علیا وزیرا اشدد به ازری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا
قال ابو ذر فوالله ما استتم رسول الله هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل علیه فقال
اقرأ انما ولیکم الله ورسوله الآیة وثعلبی در تفسیر خود که مسمی است بکتاب الکشف والبیان
فی تفسیر القرآن گفته اخبرنا ابو الحسن محمد بن القسم بن احمد الفقیه قال حدثنا ابو محمد
عبد الله بن احمد الشعرانی اخبرنا ابو علی احمد بن علی بن رزین حدثنا المظفر بن
الحسن الانصاری حدثنا السری بن علی الوراق حدثنا یحیی بن عبد الحمید الحمانی
عن قیس بن الربیع عن الاعمش عن عبایة بن ربعی قال بینا عبد الله بن عباس جالس
علی شفیر زمزم یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اقبل رجل متعمم بعمامة

فجعل

فتصدق وهو راكع في الصلوة فجمع بينهما في وقت واحد حتى انزل الله تعالى فيه قرآنا
يتلى الى يوم القيمة وشرح ذلك وبيانه ما رواه الامام ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي
رضي الله عنه في تفسيره يرفعه في سنده قال بينا عبد الله بن عباس جالس على
شفير زمزم يقول قال رسول الله صلعم اذا اقبل رجل متعمم بعمامة فجعل ابن عباس رض
لا يقول قال رسول الله الا قال الرجل قال رسول الله صلعم فقال ابن عباس سألتك بالله
من انت قال فكشف العمامة عن وجهه وقال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني
ومن لم يعرفني فانا جندب بن جنادة البدري ابو ذر الغفاري سمعت النبي صلعم بهاتين
والا فصمتا ورأيته بهاتين والا فعميتا يقول عن علي انه قائد البررة وقاتل الكفرة
منصور من نصره مخذول من خذله اما اني صليت مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم يوما من الايام الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد شيئا فرفع السائل يديه
الى السماء وقال اللهم اشهد اني سألت في مسجد رسول الله ولم يعطني احد شيئا
وكان علي راكعا فاومى اليه بخنصره اليمنى وكان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ
الخاتم من خنصره وذلك بعين النبي صلى الله عليه وسلم وهو يصلي فلما فرغ النبي
من صلوته رفع رأسه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي
صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي
اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك
ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا اللهم وانا محمد نبيك وصفيك اللهم
فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ظهري قال ابو ذر رض
فما استتم رسول الله صلى الله عليه وسلم كلامه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله
فقال يا محمد اقرأ فقال وما اقرأ فقال اقرأ انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا
الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون قال الامام الثعلبي عقيب ما [illegible]
مسنده القصة بصورتها سمعت ابا منصور الجمشاذي يقول سمعت محمد بن عبد الله
الحافظ يقول سمعت ابا الحسن علي بن الحسين [illegible] سمعت ابا محمد [illegible]

يقول سمعت محمد بن منصور الطوسي يقول سمعت أحمد بن حنبل يقول ما جاء لأحد من أصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم من الفضائل مثل ما جاء لعلي بن أبي طالب وابن ... قال
الإمام أحمد عقيب هذه القصة إشارة إلى أن هذه المنقبة العلية وهي الجمع بين
العبادتين الخطيرتين البدنية والمالية في وقت واحد حتى نزل القرآن الكريم بمدح القائم
بهما المسارع إليهما مما قد اختص بها علي ولم يحصل لغيره. ويوسف بن قزغلي در تذكرة خواص
الأئمة در ذكر جناب أمير المؤمنين عليه السلام گفته الباب الثاني في ذكر فضائله كرم الله
وجهه أشهر من الشمس والقمر وأكثر من الحصى المدد وقد اخترت منها ما ثبت واشتهر وهي
قسمين منها من الكتاب والثاني من السنة الظاهرة التي لا شك فيها ولا ريب في تقدير
منها قال سأل رجل ابن عباس فقال ما أكثر فضائل علي بن أبي طالب إني لأحسبها ثلثة آلاف
فقال ابن عباس هي إلى الثلثين ألفا أقرب من ثلثة آلاف ثم قال ابن عباس لو أن الشجر
أقلام والبحور مداد والإنس والجن كتاب ما أحصوا فضائل علي فأما نصوص
الكتاب فيها آيات قال مجاهد نزلت في علي سبعون آية منها في المائدة قوله تعالى إنما وليكم الله
ورسوله والذين آمنوا الآية إلى قوله وهم راكعون ذكر الثعلبي في تفسيره عن السدي وعتبة
ابن حكيم وغالب بن عبد الله قالوا نزلت هذه الآية في علي بن أبي طالب كرم الله وجهه
مر به سائل وهو في المسجد راكع فأعطاه خاتمه وذكر الثعلبي القصة مسندة إلى
أبو ذر الغفاري فقال صليت يوما صلوة الظهر في المسجد ورسول الله صلى الله
عليه وسلم حاضر فقام سائل فسأل فلم يعطه أحد شيئا قال وكان علي قد ركع فأومأ
إلى السائل بخنصره فأخذ الخاتم من خنصره والنبي صلى الله عليه وسلم يعاين ذلك فرفع
رأسه إلى السماء وقال اللهم إن أخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي أمري
الآية إلى قوله وأشركه في أمري فأنزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك بأخيك ونجعل لكما
سلطانا فلا يصلون إليكما اللهم فأنا محمد صفيك ونبيك فاشرح لي صدري ويسر لي
أمري واجعل لي وزيرا من أهلي عليا اشدد به ظهري قال أبو ذر فوالله ما استتم
رسول الله صلى الله عليه وسلم الكلمة حتى نزل جبرئيل [illegible]

یا محمد اقرأ انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الی قوله وهم راکعون وفی روایة خرج رسول
صلی الله علیه وسلم وعلی قائم یصلی فی المسجد سائل معه خاتم فقال له رسول الله
صلی الله علیه وسلم هل اعطاک احد فقال نعم ذاک المصلی هذا الخاتم وهو راکع فکبر
رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل جبرئیل یتلوها الآیة و محمد بن یوسف گنجی در کفایة
الطالبین گفته ... الاعمش عن عبایة قال بینا ابن عباس جالس علی شفیر زمزم یحدث
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فجعل لا یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا
قال رجل متلثم بعمامته قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ابن عباس سألتک
بالله من انت فکشف العمامة عن وجهه وقال یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی
ومن لم یعرفنی فانا جندب بن جنادة البدری ابو ذر الغفاری سمعت النبی صلی الله
علیه وسلم بهاتین والا فصمتا ورأیته بهاتین والا فعمیتا یقول علی قائد البررة وقاتل الکفرة
منصور من نصره مخذول من خذله اما انی صلیت مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم یوما من الایام صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل
یده الی السماء وقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا
وعلی کان راکعا فاومأ بخنصره الیمنی وکان یتختم فیها فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم
من خنصره وذلک بعین النبی صلی الله علیه وسلم فرفع النبی صلی الله علیه وسلم
رأسه عند ذلک الی السماء وقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی
امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به
ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما
سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا اللهم وانا محمد نبیک وصفیک اللهم اشرح لی صدری
ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری قال ابو ذر فوالله ما استتم
رسول الله صلی الله علیه وسلم الکلمة حتی نزل علیه جبرئیل علیه السلام من
عند الله فقال یا محمد اقرأ قال وما اقرأ قال اقرأ انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل گفته

روى الترمذي عن الاعمش عن عباية بن ربعي قال بينا ابن عباس رضي الله عنه جالس
على شفير زمزم يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم اذ اقبل رجل متعمم
قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم الا قال الرجل [illegible] قال رسول
صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم فقال ابن عباس رضي الله عنه سألتك بالله من انت
فكشف العمامة عن وجهه وقال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا
جندب بن جنادة البدري ابو ذر الغفاري سمعت رسول الله صلى الله عليه وعلى آله
وبارك وسلم بهاتين والا فصمتا يقول علي قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره
مخذول من خذله اما اني صليت مع رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم يوما من الايام
صلاة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء وقال اللهم اشهد اني
سألت في مسجد رسول الله فلم يعطني احد شيئا وعلي كان راكعا فاومى بخنصره اليمنى وكان يتختم
فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره وذلك بعين النبي صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم
فرفع النبي صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم رأسه عند ذلك الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى
سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي
هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك
ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا اللهم وانا محمد نبيك وصفيك اللهم واشرح لي
صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازري قال ابو ذر رضي الله عنه فوالله
ما استتم رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم الكلمة حتى نزل عليه جبرئيل عليه السلام
من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرأ قال ما اقرأ قال اقرأ انما وليكم الله ورسوله والذين
آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون علي بن محمد بن احمد المعروف بابن صباغ
در فصول مهمه گفته نقل ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي في تفسيره يرفعه بسنده قال بينا
عبد الله بن عباس رضي الله عنهما جالس على شفير زمزم يقول قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم [illegible] حدث الناس اذ اقبل رجل متعمم بعمامة فجعل ابن عباس لا يقول قال
رسول الله صلى الله [illegible] الا قال الرجل قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible]

ابن عباس سألتك بالله من أنت فقال أيها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا
ابو ذر الغفاري سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم بهاتين وإلا صمتا يقول علي
بن ابي طالب انه قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله اما اني صليت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما من ايام الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه
احد شيئا ورفع السائل يده الى السماء وقال اللهم اشهد اني سألت في مسجد نبيك محمد
صلى الله عليه وسلم فلم يعطني احد شيئا وكان علي في الصلوة راكعا فاوما اليه بخنصره
اليمنى وفيها خاتم فاقبل السائل واخذ الخاتم من خنصره وذلك بمرأى من النبي صلى الله
عليه وسلم وهو في المسجد فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم طرفه الى السماء وقال
اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني
يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت
عليه قرآنا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما اللهم واني محمد
نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد
به ظهري قال ابو ذر فما استتم دعاءه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله عز وجل
وقال يا محمد اقرأ انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون مولوی ولی الله لکهنوی در مرآة المؤمنین در فضائل امیر المؤمنین گفته
و ازانجمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد اهل و
عیال خود در مدینه گذاشت و در حق آن سرور رضی الله عنه بشارت تشبیه عظیم بنواخت و خلعت
هارونیه عطا فرمود الی آن قال و ایجاد قصه بخاطر طالبان می نماید که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوحی معلوم فرموده بود که مرتبه علی بن ابی طالب از جناب رسالتمآب مثل مرتبه هارون است از موسی
علیهما السلام نائب و خلیفه خود فرمود علی مرتضی را در اهل و عیال چنانچه هارون نائب و وزیر موسی
علیه السلام بود در قوم وی وقتیکه موسی علیه السلام بطرف کوه طور رفته و خود بدولت ملازمت حضرت مشرف شد
اما چونکه منافقان ازین قضیه واقف نبودند زبان عیب جستند باز کردند و از غایت حسد
و کوشش در تحقیر علی مرتضی نمودند کلمات واهیات بر زبان آوردند و چون این حرکات نفاق و عداوت

مختصر تفسیر [illegible] که ما [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه
وسلم [illegible] ظهور [illegible] فرمود در [illegible] او در مرتبه [illegible]
[illegible] جناب [illegible] حاجت شده و بیان فرمود چنانچه مروی است که چون آیهٔ انما ولیکم الله
ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة الآیة نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شان
علی علیه السلام [illegible] قال الامام الرازی فی
التفسیر الکبیر روی عطاء عن ابن عباس انها نزلت فی علی بن ابی طالب علیه السلام روی ان عبد الله بن سلام
قال لما نزلت هذه الآیة قلت یا رسول الله انا رأیت علیا تصدق بخاتمه
علی محتاج وهو راکع فنحن نتولاه وروی عن ابی ذر رضی الله عنه انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوما صلاة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل یده الی السماء
وقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله فما اعطانی احد شیئا وکان علی راکعا
فاومأ الیه بخنصره الیمنی وکان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم بمرأی النبی
صلی الله علیه وسلم فقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری الی قوله
واشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا اللهم
وانا محمد نبیک وصفیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد
به ظهری قال ابو ذر فوالله ما اتم رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل
فقال یا محمد اقرأ انما ولیکم الله ورسوله الی آخرها

دلیل سی و ششم

آنکه اکابر اهل سنت [illegible] بدلالت حدیث منزلت استدلال بر حصول نیابت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده چنانچه شهاب الدین [illegible] گفته چون [illegible] خیر القرون آفتاب رسالت
[illegible] کالشمس [illegible] المنیر [illegible]
[illegible]
[illegible] جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] و حدیث منزلت [illegible]
[illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] الرفض [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] دلالت [illegible]

دلالت جناب امير المؤمنين عليه السلام [illegible] فضيلت [illegible]

[illegible] نفوس [illegible] دلالت [illegible]

[illegible] جلال الدين محمد بن احمد محلی که [illegible]

[illegible] شرح جمع الجوامع [illegible]

من [illegible] ان الاجماع [illegible] لا يدل [illegible]

[illegible] بالقبول [illegible] الاستناد [illegible]

[illegible] الاستناد [illegible]

من [illegible] الاستناد [illegible]

[illegible] الاستناد [illegible]

[illegible] بالعمل [illegible]

[illegible] الاستناد [illegible]

انما يدل [illegible] لا يلزم من [illegible]

وكل [illegible]

[illegible] لا يدل على [illegible] للزيدية [illegible] عليه [illegible] الاتفاق [illegible]

[illegible] الاتفاق على [illegible] يدل على [illegible] ولا يلزم من ذلك [illegible]

[illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible] رواه البخاري [illegible]

[illegible] علي [illegible] رضي الله عنه [illegible]

[illegible] عبارت [illegible]

[illegible] خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام [illegible] خلافت [illegible] عليهما السلام [illegible]

[illegible] عليهم السلام [illegible] عليهما السلام [illegible]

[illegible]

علیهما السلام وفات یافته باشد و بدیهی است که مراد از خلافت حضرت هارون در قول محلی خلافت
هارون من موسی الخ خلافت خلافت عامه نیست نه خلافت جزئیه منقطعه پس آن اهل صلیه
صد قول العدوان بلی بمنت دلالت دارد بر آنکه ثبوت حضرت هارون علیه السلام حسب الظاهر منافی این خلافت
ظاهر است که منافاتی بثبوت حسب الظاهر نیست مگر با خلافت عامه نه خلافت جزئیه منقطعه نیز اگر مراد از این حدیث
خلافت جزئیه منقطعه می بود تو فرد واحدی بنی امیه برابطال آن تحقق نمی شد زیرا که این خلافت جزئیه
منقطعه را نواصب هم که بغض جناب امیر المومنین علیه السلام دارند انکار نمی کنند کما لا یخفی من افادة
الخاطب پس تجمع و دواعی بنی امیه که بغض جناب امیر اند برابطال این خلافت جزئیه منقطعه متحقق نشود
حالانکه محلی تعلیل تجمع و دواعی بنی امیه برابطال این حدیث بدلالت آن بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام
نموده پس معلوم شد که مراد از این خلافت خلافت عامه است که البته دواعی بنی امیه اشد بر ابطال
آن تجمع و اسباب کتمان بر این تجمع مردمان کارگر می بود دلیل سی و ششم آنکه عبد الله المعروف
بغلام علی رساله که مختصر کرده آن را از کتاب موسوم به نعیم ... احوال شمس الدین حبیب الله که
مشهور است به میرزا جان جانان می گوید حضرت مولوی ثناء الله اشرف و اسبق خلفاء حضرت
ایشان یعنی جان جانان اند نسب ایشان بحضرت شیخ جلال کبیر اولیاء چشتی رحمة الله علیه و از دو
واسطه میرسد و نسب حضرت شیخ جلالی بجناب امیر المومنین حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه
منتهی میشود ایشان بزرگ علماء ربانی مقرب بارگاه یزدانی اند در علوم عقلی و نقلی تبحر تمام
دارند در فقه و اصول بمرتبه اجتهاد رسیده کتابی مبسوط در علم فقه با بیان ماخذ و دلائل
و مختار مجتهدان تا جاییکه بعد در هر مسئله تالیف نموده اند و آنچه نزد ایشان اقوی ثابت شده آن را
رساله جدا مسمی به ما خذ الاقوی تحریر فرموده در اصول نیز مختارات خود نوشته تفسیر مطول که
جامع اقوال قدماء مفسرین و تاویلات جدیده که بر لطیفه روح القای ایشان از مبدء فیاض گشته
ارقام نموده اند و رسائل در تصوف و تحقیق معارف حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه
نگاشته صفاء ذهن و جودت طبع و قوت فکر و سلامت عقل ایشان با کمال وصف طریقه
از حضرت شیخ الشیوخ محمد عابد قدس سره گرفته بتوجهات ایشان بصفاء قلبی رسیده اند
بلند با تباع امر آنحضرت بخدمت حضرت ایشان رجوع نموده بحسن تربیت بلیغ بمقامات

مصیبه فائز شده اند و از پس غیر ... سیر و شوق وصول اصل خود تمام سلوک را این طریقه در
یکماه توجه با تمام رسانیده به یکجده ساله بودند که فراغ از تحصیل علوم ظاهر و خلافت طریقه
باشاعت علوم و فیض باطن پرداختند و هدایت و ارشاد طالبان حق بخشیده بر زبان حضرت
ایشان بلقب علم الهدی سرفراز گشتند ایشان در ایام خورد سالی جد خود حضرت شیخ جلال الدین
رحمة الله علیه دیدند الطاف بسیار بحال ایشان فرموده پیشانی مبارک خود را بر پیشانی ایشان
مالیدند و همان ایام بزیارت حضرت غوث الثقلین مشرف شدند و آنحضرت خرقه خاص ایشان
عطا فرمودند و یکبار امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه را بخواب دیدند و بار ایشان به
بشاشت تمام میفرمایند انت منی بمنزلة هارون من موسی علیهما السلام حضرت ایشان
تعبیر این خواب چنین فرمودند که صورت مثالی فقیر بصورت حدیث گویا فقیر از حق علی مرتضی
رضی الله تعالی عنه مشرف شده مشار الیه این کلمات مبشر ساخته می نمایند که بعد فقیر خلافت
طریقه بشما منتقل گردد انتهی ازین عبارت ظاهرست که مولوی ثناء الله که یکی از فضلای اعلام
جمیلهاء و در صدد این عبارت مذکورست و نیز یکی از ثقات بعد آن مسطور در خواب دیده که بمقابلت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حق او حدیث منزلت ارشاد کرده و مرزا حبیب الله جان جانان
این ارشاد را بخلافت طریقه مفسر فرموده پس اگر حدیث منزلت دلالت بر خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نکرده این تفسیر و تعبیر وجهی نداشت پس ازین تفسیر و تعبیر بنهایت وضوح
ظاهر گشت که حدیث منزلت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا ریب دلالت بر خلافت
آنحضرت می کند و تخصیص خلافت در حق آنجناب بخلافت طریقه وجهی ندارد که سابقا وجوه
زاهره بطلان حمل حدیث غدیر بر خلافت باطنیه شنیدی بر تقدیر تسلیم اثبات نفس خلافت
طریقه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مثبت فضیلت آنحضرت و افضلیت مثبت خلافت
بلا فاصله است **دلیل سی و نهم** آنکه در کنز العمال مذکورست عن ابن عباس قال
عمر بن الخطاب کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول فی علی ثلث خصال لأن تکون لی واحدة منهن احب الی مما طلعت علیه الشمس
کنت انا وابو بکر وابو عبیدة بن الجراح ونفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

والنبي متكئ على علي بن ابي طالب حتى ضرب بيده على منكبه ثم قال انت يا علي
اول المؤمنين ايمانا واولهم اسلاما ثم قال انت مني بمنزلة هارون من موسى
وكذب علي من زعم انه يحبني ويبغضك الحسن بن بدر فيما رواه الخلفاء
والحاكم في الكنى والشيرازي في الالقاب وابن النجار ونيز در جلد كنز ثابت است عن عمر
قال لن تنالوا عليا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ثلثة
لان تكون لي واحدة منهن احب الي مما طلعت عليه الشمس كنت عند النبي وعنده
ابو بكر وابو عبيدة بن الجراح وجماعة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فضرب
بيده على منكب علي فقال انت اول الناس اسلاما واول الناس ايمانا وانت
مني بمنزلة هرون من موسى ابن النجار وموفق بن احمد اخطب خوارزم در مناقب جناب
امير المؤمنين عليه السلام گفته اخبرنا الامام العلامة فخر خوارزم ابو القاسم محمود
بن عمر الزمخشري الخوارزمي قال اخبرنا الاستاذ الامين ابو الحسن علي بن
الحسين بن مردك الرازي قال اخبرنا الحافظ ابو سعد اسمعيل بن علي بن الحسن السمان
قال حدثنا محمد بن عبد الواحد الخزاعي النطاء قال اخبرني ابو محمد عبد الله
بن سعيد الانصاري قال حدثنا ابو محمد عبد الله بن اداء الخياط الشيرازي
قال حدثنا ابراهيم بن سعيد الجوهري وصي المامون قال حدثني امير المؤمنين
الرشيد عن ابيه عن جده عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب و
عنده جماعة فتذاكروا السابقين الى الاسلام فقال عمر اما علي فسمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول فيه ثلث خصال لوددت ان تكون لي واحدة منهن
فكانت احب الي مما طلعت عليه الشمس كنت انا وابو عبيدة وابو بكر وجماعة
من اصحابه اذ ضرب النبي صلى الله عليه وسلم بيده على منكب علي فقال يا علي
انت اول المؤمنين ايمانا واول المسلمين اسلاما وانت مني بمنزلة هارون من
موسى ودر رياض النضرة مذكور است عن عمر وقد سمع رجلا سب عليا فقال اني
لاظنك من المنافقين سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي فيه

ثلاث خصال لوددت ان لي واحدة منهن بينا انا وابو عبيدة وابو بكر وجماعة عنده
صلى الله عليه وسلم اذ ضرب النبي صلى الله عليه وسلم منكب علي فقال انت يا علي
اول المؤمنين ايمانا واول المسلمين اسلاما وانت مني بمنزلة هرون من موسى اخرجه
ابن السمان وابن الصباغ مالكي در فصول مهمه گفته ومن كتاب الخصائص عن العباس بن
عبد المطلب قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول كفوا عن ذكر علي بن ابي طالب الا بخير
فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول في علي ثلث خصال وددت
ان لي واحدة منهن كل واحدة منهن احب الي مما طلعت عليه الشمس وذلك اني كنت انا وابو بكر
وابو عبيدة بن الجراح ونفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ ضرب النبي
صلى الله عليه وسلم على كتف علي بن ابي طالب وقال يا علي انت اول المسلمين اسلاما
وانت اول المؤمنين ايمانا وانت مني بمنزلة هارون من موسى كذب من زعم انه يحبني
وهو يبغضك يا علي من احبك فقد احبني ومن احبني احبه الله تعالى ومن احبه الله
تعالى ادخله الجنة ومن ابغضك فقد ابغضني ومن ابغضني ابغضه الله تعالى
وادخله النار ازين روايت كه اكابر محدثين اعلام واجله اساطين فخام مثل سمعانی حنفی و حسن بن ...
وحاكم وشيرازي وابن السمان وموفق بن احمد وابن النجار وابن الصباغ وسيوطي وملا علي متقي روايت کرده‌اند
بکمال صراحت واضحست که خلیفه ثانی بستایش حدیث منزلت این منزلت عظیم جلیل وتفخیم شأن
آن کرده وآن را برای خود از دنیا و ما فیها بهتر شمرده ونهایت تمنای آن مینموده عجبست که حضرات
اهل سنت چنین فضیلت جلیله را خلافا لامامهم وشقاقا لقائدهم محو کردن میخواهند و آن را شبهت نقص
خلافت خاصه که باحاد صحابه بار متعلق شده بلکه کمتر از آن میدانند و اصلا آن را صالح
دليل منقصت نگردانند بلکه ذکر این حدیث را خلاف عقل گمان میبرند غالبا ایشان خلیفه ثانی را قدح
ورود این حدیث بشأن جناب امیر از حد عقل خارج ساخته و گویا کلام عمر لا یعقل ما ادعی هذا
النقص وزعم هذا الحدیث فی حقه وما ظنه من فضائل علی لانه شبه به هرون
فی الاستخلاف الی آخر ما تفوه به و ابن تیمیه هم چون دلالت حدیث منزلت را مقصود
بر استخلاف نکرده ضعف او وجه این استخلاف دیگر آنست میداند حضرت خلیفه ثانی را در این تمنا

بطعن و تشنیع خواهد نواخت لاجرم در زمره کسانیکه لعن و تشنیع که ابطال اختصاص مبین شان خلافت
حاصل خواهد شد حضرات اهلسنت باین تقریبات سخیفه و حرکات عنیفه ابطال خلافت جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کنند و داد کمال جسارت میدهند لیکن من حیث لا یشعرون
نهایت تنقیص و اهانت و تعییر و تحقیر خلافت ایشان هم می‌نمایند که چسان چنین امر را بسبب [illegible]
و قضیه [illegible] و باین حیله شنیعه ظاهر می‌کنند که جهت مرتبه اعلای صحابه مثل ابن ام مکتوم
و غیره هم رسیده بود که امری که بسبب آن ایشان حاصل شده بغایت ارذل و تحقیر بودند
بسبب عدم حصول آن [illegible] و فی الحقیقت این ارشاد خلیفه ثانی برابر بیزار و دلیل قاطع
و برهان ساطع است بر آنکه حدیث منزلت لیس کمال علو منزلت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
و برهان [illegible] که افضلیت [illegible] از سائر امت ثابت است الا
حرمان خود ایشان [illegible] ظاهر ساخت و آرزوی آن در دل [illegible] که حضرات
اهلسنت باین ارشاد خلیفه ثانی هم گوش نمی‌کنند و ترهات عجیبه و خرافات غریبه بر این افادات شگفت
و جهالات [illegible] اختراعات رنگین تقریر می‌کنند که عاقل المعی بسماع آن سراسیمه می‌شود و حضرات
اهلسنت بمقامات عدیده مثل این مقام بسبب تعصب بر فضائل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
در کمال استخفاف و اهانت و ازراء و تحقیر خلفای خود گرفتار شده‌اند از جمله آنکه ادای حکم براءت
که بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام بوحی آسمانی متعلق گردیده و فضیلت جلیله و منقبت عظیمه است
تحقیر کنند و اهانت نمایند گاهی گویند که تخصیص جناب امیرالمؤمنین علیه السلام باین تبلیغ
بسبب عادت عرب اهل جاهلیت بود نه بسبب افضلیت گاهی گویند که این کار قرائت چند آیه
بآواز بلند است که هر قاری حافظ می‌تواند سرانجام داد و مخاطب باب مطاعن گفته [illegible]
[illegible] کار [illegible] خطیر [illegible] تعلیم
مسائل بیشمار و فتوی [illegible] در وقائع نادره و حوادث غریبه در آن [illegible] کثیره [illegible]
و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر [illegible] ثابت شد لیاقت قرائت چند آیه بآواز بلند که
هر قاری حافظ می‌تواند سرانجام داد و چرا او را ثابت نخواهد بود انتهی و نیز گفته پس لا بد این ابوبکر
که در قدرت تبلیغ چند آیه قرآنی واقف شد وجهی باید ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت او [illegible]

الامر بکر و امر که چنین جلیل القدر است معزول ابو بکر ازین کار بسبب صریح خلاف عقل است که بر آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که عاقل ناصح بود نمی آید چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من
ذلک حق آنچه گفته‌اند که عادت عرب بود که بستن و شکستن عهد و صلح نمودن و جنگ ... نمی‌نمودند مگر
کسی که خود ... یا از قوم او باشد که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر و نقل آن ... گفته
و گروه دیگر را هر چند در مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند آنچه
این کلمات ... است که خود مخاطب ... نموده دلالت صریح دارد بر ...
و اهانت ... و این کار ... که بامر ... [illegible]
بیان ... شده و ظاهر است که ابو بکر بعزل خود ازین کار تنگدل شده چنانچه در روایت
نسائی که در خصائص آورده مذکور است فوجد ابو بکر فی نفسه و نیز در روایت احمد بن
حنبل و ابن خزیمه و ابو عوانه و دارقطنی که در کنز العمال در کتاب الاذکار مذکور است فلما
قدم ابو بکر بکی فقال یا رسول الله احدث فی شیء الخ و ظاهر است که تنگدل شدن ابو بکر
و بکاء و زاری و گریه بیقرار او دلالت صریح دارد بر آنکه این کار نهایت جلیل عظیم الشان بود و ابو بکر
معزول شده ... نهایت ناگوار بود و هر قدر که ... تعیین این کار ... شد بحقیقت ... اهانت و تحقیر
امام خود ... و ... تبلیغ سوره برائت را زیاده تر از مخاطب ... تحقیر و توهین نمود
یعنی ... که ... نوشته گفته آنچه حاصلش این است که ... امر صغیر نیست ...
... آن ... کرد نبی صلی الله علیه وسلم ... ابی بکر بسبب ...
انتهی این کلام هر چند ... درجه اعلی منزلت ابی بکر خواسته لیکن در حقیقت کمال تحقیر و توهین
و استخفاف ... و بکا ... که چرا چنین امر صغیر ... ادا ... او نبود ... عظیم جلیل ...
که بسبب ... آن ... خود تنگدل شده گریه و زاری آغاز نماد و تفصیل المقام ...
... حضرت ...
... دلالت ... فضیلت ... خلافت ...
... دلالت ... آخر ...
...

ثابت شده که قبل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام شیخین لعنه ما نزد حضور خدمت سراپا برکت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم شرف تکوین ... بلکه به چند روز خانه ... گردیدند پس اگر
... ثابت کرد که شیخین مساوی من جوهر احب الخلق بودند ...
که احب علی ... پس حضرات اهل سنت ... امثال آن ... شیخین ...
سبقت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کنند ... دلالت بر افضلیت و اشرفیت ...
انگاشته‌اند بلکه آنرا ... از خصائص آن حضرت ... تبلیغ سوره برائت و حدیث منزلت
و دلیل عیب و نقصان گردانند لیکن چرا این صنیع بدیع شان ... بر کنار شان گذاشته می‌شود که
این همه توهین ... و تعنت ... [illegible]
... چنانچه خلیفه ثانی در ورود حدیث منزلت را در حق خود از دنیا و ما فیها بهتر ...
آن می‌شود و همچنین سعد بن ابی وقاص تلو خلیفه ثانی در ورود حدیث منزلت را در حق خود از دنیا
و ما فیها بهتر ... و به تمنای آن نهایت عظمت و جلالت حدیث شریف ظاهر می‌کرد و در کنز العمال
ملا علی متقی مذکور است عن سعد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی علی
ثلث خصال لان تکون لی واحدة منها احب الی من الدنیا و ما فیها سمعته یقول انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و سمعته یقول لاعطین الرایة غدا رجلا
یحب الله و رسوله یحبه الله و رسوله لیس بفرار و سمعته یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه ابن جریر و در کتاب الاکتفا تصنیف ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی مذکور است
و عنه یعنی عن سعد رضی الله تعالی عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول فی علی ثلث خصال لان تکون لی واحدة منها احب الی من الدنیا و ما فیها سمعته
یقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و سمعته یقول لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیس بفرار و سمعته یقول
من کنت مولاه فعلی مولاه اخرجه ابن جریر فی تهذیب الآثار و الامام ابو عبد الله
محمد بن یزید بن ماجه القزوینی فی سننه ... حدیث ... سعد بن ابی
وقاص ... [illegible]

برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل شده ثابت گشت سبحان الله سعد با آن فضل
مناقب جمیله و محامد عظیمه و مدائح فخیمه که حضرات اهل سنت برای صحابه عموما و عشره مبشره
برای خود سعد بخصوص شخص ثابت میکنند باز هم در حدیث منزلت دلالت بر فضل خود بیان
و ما فیها لذه ولکن در غایت عظمت و جلالت گردانیده و حضرات سنیه بر خلاف آن حدیث
منزلت را کشیده و آن را دلیل مشترک بین احاد الصحابه بلکه دلیل وصف حقیر خفیف گردانیده
چشم از حق پوشیده و بحقیقت در تخجیل و تسفیه اصحاب خلیفه ثانی جلیل الاختصاص می کوشند
سعد بن ابی وقاص و امثال ایشان خروشیده چه جلالت آنکه استدلال جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بحدیث منزلت یوم شوری دلالت صریحه دارد بر آنکه این حدیث مثبت افضلیت آن حضرت
بر خلفاء و دیگر اصحاب ثلاثه و کاسه لیسان ایشان که مصداق کاسه گرم تر از آش
می باشند مثل ابن تیمیه و اعور بجمیع باطل وصل می گویند که هذا است چه ظاهر است که اگر
بر خلافت یا افضلیت مستلزم خلافت نمی کرد مدلول آن وصفی می بود که مشترک است در میان اصحاب
مثل ابن ام مکتوم و غیره بلکه بنابر زعم ابن تیمیه اضعف و ادون آن وصف ایشانست بلکه بنابر تعبیر
اعور حدیث منزلت دلیل نقص و عیب عظیم می بود معاذ الله من ذلک چگونه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
که باب مدینه علم و مدار حق است این حدیث شریف را در مقام اثبات افضلیت و احقیت خود بخلافت
ذکر میفرمود و چگونه صحابه کبار سکوت بر آن میکردند و متنبه نمی شدند که چرا این حدیث را در مقام فخر
بطور ذکر میفرمائی حالانکه این حدیث جز خلافت منقطعه که بهتر و اقوی از آن احاد صحابه را حاصل شد
ثابت نمیشود بلکه معاذ الله این حدیث دلیل سلب خلافت و برهان حصول عیب و نقص عظیم است
احتجاج جناب امیر علیه السلام بحدیث منزلت یوم شوری را اکابر ائمه سنیه روایت کرده اند مثل
الفاضل و اخطب خوارزم موفق بن احمد و عبارتش این بر در مجلد انشاء الله تعالی خواهی شنید و ابو الفتح
بن عبد السید المطرزی النحوی در ایضاح شرح مقامات حریری ... الفتح کلمة ... تعالی
... جمیعا ... فتح ...
فتحدم من قبل ان الحروف بنیة ... ابتداء السکون ...
وهما ساکنتان حرکت ... ما ... ساکنین ...

هذا اصلها أو يؤتى بما قبل إلا إذا كان المستثنى حتى يزاد أنا دنا وكان [illegible]
لاستظهار مشية الله في اثبات كونه ووجوده لهذا فإنه أبلغ من الندرة وحكم
الشذوذ وهذا كثير في كلام الفصحاء وعليه قوله في المقامة الخامسة
اللهم إلا أن تقد نار الجوع ألا ترى كيف يقطر منه ماء الندرة ويلوح عليه سيما
الشذوذ ولأن الغالب في ذلك الوقت الذي ذكر الشيخ فضلا ان يشتد الجوع فيه
حتى تتقد ناره ويجوع من النوم أولاده وقد تجيء في جواب الاستفهام مقابلا ونعم
كقبيلة [illegible] في حديث عمر بن سعد وقد أتاه رسول عمر بن سعد
قال كيف تركت امير المؤمنين فقال صالحا وهو يقرئك السلام فقال [illegible] لعله
استأثر بنفسه فقال اللهم لا فقال لعله فعل كذا قال اللهم لا في حديث طويل وقال
عامر بن واثلة سمعت عليا رضي الله عنه يوم الشورى يقول أنشدكم بالله أيها
اللهم هل فيكم احد وحد الله قبلي قالوا اللهم لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له
رسول الله انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي غيري قالوا اللهم
لا [illegible] قال هل سمعتم رسول الله يقول عرضت على أمتي البارحة فاستغفرت
لك ولشيعتك قالوا اللهم نعم وعلى هذا قول صاحب المقامات في الثالثة والأربعين
وناشدتك الله هل رأيت أفصح منك قال اللهم نعم قلت وكان المتكلم يقصد إثبات
الجواب مستفرعا بذكر الله تعالى ليكون أبلغ وأوقع في نفس السائل أنجح ويعلم
انه على يقين من ايراده وبصيرة في اثباته قد جعل نفسه في معرض من [illegible] الله
[illegible]
چنانچه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] فاطمه علیها السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] طريق [illegible] الحديث [illegible]
[illegible]
[illegible]

قال حدثنا ابو سعيد الادريسي اجازة فيما اخرجه في تاريخ استراباد حدثني محمد بن
محمد بن الحسن ابو العباس الرشيدي من ولد هرون الرشيد بسمرقند وما كتبناه الا عنه
حدثنا ابو الحسن محمد بن جعفر الحلواني حدثنا علي بن محمد بن جعفر الاهوازي مولى الرشيد
حدثنا بكر بن احمد القصري حدثتنا فاطمة بنت علي بن موسى الرضى حدثتني فاطمة
وزينب وام كلثوم بنات موسى بن جعفر قلن حدثتنا فاطمة بنت جعفر بن محمد الصادق
حدثتني فاطمة بنت محمد بن علي حدثتني فاطمة بنت علي بن الحسين حدثتني فاطمة
وسكينة ابنتا الحسين بن علي عن ام كلثوم بنت فاطمة بنت النبي عليه السلام عن فاطمة بنت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنها قالت انسيتم قول رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدير خم من
كنت مولاه فعلي مولاه وقوله صلى الله عليه وسلم انت مني بمنزلة هرون من موسى هكذا اخرجه الحافظ الكبير ابو موسى
المديني في كتاب المسلسل بالاسماء وقال هذا الحديث مسلسل من وجه وهو ان كل واحدة من الفواطم تروي عن
عمة لها فهو رواية خمس بنات اخ كل واحدة منهن عن عمتها از این روایت ظاهر است که حضرت فاطمه علیها السلام مخاطبین
که عدول از آنحضرت بخلافت بستند ارشاد فرموده که آیا فراموش کردید قول رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز
غدیر من کنت مولاه فعلی مولاه و قول آنحضرت را انت منی بمنزلة هرون من موسی و ظاهر است که این ارشاد
آنحضرت سلام الله علیها صریح دلالت دارد بر آنکه از صحابه عمل بر مقتضای حدیث غدیر و حدیث منزلت واقع نشده پس اگر
حدیث منزلت دلالت بر خلافت یا افضلیت مستلزمه خلافت نمی کرد نسبت نسیان آن بصحابه وجهی نداشت مگر
اینکه بگویند که از صحابه امری که مخالف دلالت بر مطلق فضیلت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام
واقع شده لهذا برای تحریک آن حضرت فاطمه علیها السلام نسبت نسیان حدیث منزلت بایشان فرموده
و بر این تقدیر هم ثابت خواهد شد که آنحضرین خلافت بحق نبوده و آن مثبت خلافت بلا فصل
جناب امیر المؤمنین علیه السلام است

قد تم بحمد الله وحسن توفيقه المجلد
الثاني من المنهج الثاني من كتاب عبقات الانوار في
امامة الائمة الاطهار الموضوع لرد باب الامامة من
التحفة التي صنفها المولوي عبد العزيز بن ولي الله الدهلوي